فروغ جاویدان

(سیرة النبي ﷺ جلد اول)

صحیح‌ترین و جامع‌ترین کتاب
سیره نبوی و تاریخ صدر اسلام

تألیف:
اندیشمندان بزرگ
علامه شبلی نعمانی و علامه سید سلیمان ندوی

ترجمه:
ابوالحسین عبدالمجید مرادزهی خاشی

رد شبهات ملحدين

no-atheism.net

islamway1434

no_atheism

no_atheism

asteira

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

تقدیم: ۱

سَرنامه ۲

سخن مترجم ۳

فروغ جاویدان ۳

آفرینش را جز او مقصود نیست! ۳

روز به یاد ماندنی ۴

امتیازات و ویژگی‌های این کتاب ۷

نظر داعی بزرگ اسلام، امام سید ابوالحسن علی ندوی پیرامون کتاب ۸

بخش‌های مختلف کتاب ۹

آشنایی با مؤلفان فرزانه ۱۱

شبلی نعمانی ۱۳

سفر به مراکز علمی و تحقیقاتی کشورهای خارجی ۱۳

اعطای لقب «شمس العلماء» از سوی حکومت هند ۱۴

تألیفات ۱۴

حادثه تکان‌دهنده ۱۶

وفات پرسوز و گداز ۱۶

سید سلیمان ندوی ۱۹

تاریخ تولد: ۱۹

شهرت علمی ۲۰

تأسیس دارالمصنفین اعظم گره ۲۱
در تلاش مرشد ۲۱
تألیفات ۲۱
سید سلیمان در نگاه دیگران ۲۲
علامه اقبال ۲۲
مولانا سعید اکبرآبادی می‌نویسد: ۲۲
عبدالوهاب عزام سفیر مصر: ۲۳
شیخ ابوالخبر سفیر سوریه: ۲۳
رئیس جمهور پاکستان: ۲۳
سردار عبدالرب نشتر: ۲۳
بانو فاطمه جناح: ۲۳
وفات ۲۳

یادآوری ۲۵

دیباچه علامه سید سلیمان ندوی ۲۶

یادآوری‌های لازم ۲۹

مقدمهٔ مؤلف ۳۳
نیاز جهان به یک شخصیت الگو ۳۴
ضرورت سیره‌نگاری ۳۶

آغاز فن سیره‌نگاری و اندوخته‌های تحریری ۴۳
کتابت حدیث ۴۵
خلاصهٔ بحث: ۴۶

مغازی ۴۹
آغاز تصنیف و تألیف به وسیله حکّام و سلاطین ۵۰
توجه خاص به مغازی ۵۲

عروة بن زبیر (وفات: ۹۴ هجری) ۵۷
شعبی (وفات: ۱۰۹ هجری).....۵۷
وهب بن منبّه (وفات: ۱۱۴ هجری) ۵۷
عاصم بن عمر بن قتاده انصاری (وفات: ۱۲۱ هجری).....۵۷
محمد بن مسلم بن شهاب زهری (وفات: ۱۲۴ هجری) ۵۸
یعقوب بن عتبه بن مغیرة بن الأخنس ابن شریق الثقفی (م: ۱۲۸ هجری) ۵۸
موسی ابن عقبه اسدی (وفات: ۱۴۱ هجری) ۵۸
هشام ابن عروة ابن زبیر (وفات: ۱۴۶ هجری).....۵۸
محمد بن اسحاق بن سیار مطلّبی (وفات: ۱۵۰ هجری).....۵۸
عمر بن راشد ازدی (وفات: ۱۵۲ هجری).....۵۸
عبدالرحمن بن عبدالعزیز الاوسی (وفات: ۱۶۲ هجری).....۵۸
محمد بن صالح بن دینار تمّار (وفات: ۱۶۸ هجری) ۵۹
ابومعشر، نجیح المدنی (وفات: ۱۷۰ هجری) ۵۹
عبدالله بن جعفر ابن عبدالرحمن المخزومی (وفات: ۱۷۰ هجری) ۵۹
عبدالملک بن محمد بن ابی بکر ابن عمرو بن حزم الانصاری ۵۹
علی ابن مجاهد الرازی الکندی (وفات: بعد از ۱۸۰ هجری).....۵۹
زیاد ابن عبدالله ابن الطفیل البکانی (وفات: ۱۸۳ هجری).....۶۰
سلمة بن الفضل الأبرش الانصاری (وفات: ۱۹۱ هجری).....۶۰
ابومحمد یحیی بن سعید بن ابان الاموی (وفات: ۱۹۴ هجری).....۶۰
ولید بن مسلم القرشی (وفات: ۱۹۵ هجری).....۶۰
یونس بن بکیر (وفات: ۱۹۹ هجری).....۶۰
محمد بن عمر بن واقد الاسلمی (وفات: ۲۰۷ هجری) ۶۱
یعقوب ابن ابراهیم الزهری (وفات: ۲۰۸ هجری).....۶۱
عبدالرزاق ابن همام ابن نافع الحمیری (وفات: ۲۱۱ هجری) ۶۱

عبدالملک بن هشام الحمیری (وفات: ۲۱۳ یا ۲۱۸ هجری) ۶۱
علی بن محمد المدائینی (وفات: ۲۲۵ هجری) ۶۱
عمر بن شبّة البصری (وفات: ۲۶۲ هجری)..... ۶۲
محمد بن عیسی ترمذی (وفات: ۲۷۹ هجری)..... ۶۲
ابراهیم بن اسحق بن ابراهیم (وفات: ۲۸۵ هجری)..... ۶۲
ابوبکر احمد بن ابی خیثمة البغدادی (وفات: ۲۹۹ هجری) ۶۲
محمد بن عائذ دمشقی..... ۶۲
صحت مأخذ..... ۶۵
آغاز درایت ۶۷

ضابطهٔ شناخت احادیث موضوع و دروغین ۶۹
بررسی مفصل فن سیره و اصول نقد حدیث ۷۲
ضعف قابل توجه کتب سیرت ۷۷
نتایج مباحث مذکور ۹۸

تألیفات اروپائیان در باب سیرهٔ نبوی ۱۰۱
شناخت اروپا از اسلام ۱۰۱
قرن هفدهم و هیجدهم میلادی..... ۱۰۳
آخر قرن هیجدهم ۱۰۴
اصول مشترک تصنیفات اروپائیان ۱۱۰
اصول تألیف و روش ترتیب این کتاب..... ۱۱۱

بخش‌های مختلف کتاب..... ۱۱۳
بخش اول: ۱۱۳
بخش دوم..... ۱۱۳
بخش سوم ۱۱۳
بخش چهارم..... ۱۱۳

بخش پنجم ۱۱۴
اسناد و بیان مأخذ ۱۱۴

تاریخ و فرهنگ ملت عرب ۱۱۵

وجه تسمیه واژه عرب ۱۱۷
جغرافیای عرب ۱۱۷
مأخذ تاریخ قدیم ۱۱۸
اقوام و قبایل عرب ۱۱۹
بنوقحطان: ۱۲۰
حکومت‌های قدیمی عرب ۱۲۱
فرهنگ و تمدن (اعراب پیش از اسلام) ۱۲۴
مذاهب اعراب ۱۲۸

بت‌های معروف و پرستندگان آن‌ها به شرح ذیل‌اند: ۱۳۱
اعتقاد به الله تعالی ۱۳۲
مسیحیت، یهودیت و مجوسیت ۱۳۳
مذهب حنیف ۱۳۴
نقش مذاهب در میان اعراب ۱۳۶

سلسلۀ اسماعیلی ۱۳۹
محل زندگی حضرت اسماعیل علیه‌السلام ۱۴۰
ذبیح چه کسی بود؟ ۱۴۳
قربانگاه ۱۴۷
یادگار قربانی ۱۴۹
حقیقت قربانی ۱۵۱

مکّۀ معظمه ۱۵۵
بازسازی خانه کعبه ۱۵۸

قربانی حضرت اسماعیل ۱۶۱

خاتم پیامبران محمد رسول اللهﷺ ۱٦٥

سلسلۀ نسب..... ۱٦۷

بنای خاندان قریش.....۱۶۹

قصی ۱۷۰

هاشم.....۱۷۲

درخشش نور حق در ظلمت کدۀ عالم ۱۷۵

ولادت با سعادت..... ۱۷۷

تاریخ ولادت.....۱۷۸

دوران شیرخوارگی پیامبرﷺ.....۱۷۸

حلیمه سعدیه:.....۱۷۹

برادران و خواهران رضاعی پیامبرﷺ.....۱۸۱

سفر به مدینه در کودکی.....۱۸۱

تکفل و سرپرستی عبدالمطلب.....۱۸۲

تکفل و سرپرستی ابوطالب ۱۸۳

سفر به شام در نوجوانی.....۱۸۴

شرکت در جنگ فجار ۱۸۷

حلف الفضول یا پیمان جوانمردان..... ۱۸۹

بازسازی خانه کعبه.....۱۸۹

انتخاب پیشۀ تجارت ۱۹۱

ازدواج با خدیجه ۱۹۳

رویدادهای پراکنده ۱۹۴

مسیر سفر.....۱۹۴

اجتناب و دوری از مراسم شرک ۱۹۵
ملاقات با موحدان ۱۹۷
دوستان خاص ۲۰۰

طلوع خورشید رسالت ۲۰۳

طلوع خورشید رسالت ۲۰۵
غار حرا نخستین تجلّی‌گاه ظلمت‌کدهٔ عالم ۲۰۶
آغاز وحی ۲۰۷
نخستین کسانی که مشرف به دین اسلام شدند ۲۱۰
مخالفت قریش، اسباب و علل آن ۲۱۵
اسباب و علل خویشتن‌داری قریش ۲۲۱
آزار و اذیت قریش ۲۲۳
اسلام‌آوردن حضرت حمزه، (سال ششم بعثت) ۲۲۴
اسلام‌آوردن حضرت عمر (سال ششم بعثت) ۲۲۵
اسلام عمر باعث شوکت اسلام و مسلمین ۲۲۷
شکنجه و آزار مسلمین ۲۲۸
شکنجه‌دادن مسلمانان به شیوه‌های گوناگون ۲۲۹

نخستین هجرت به سوی حبشه ۲۳۳
افسانهٔ غرانیق ۲۳۹
هجرت دوم به حبشه ۲۴۱
محاصرهٔ اقتصادی (محرم سال هفتم بعثت) ۲۴۲
وفات ابوطالب و خدیجه، (سال دهم بعثت) ۲۴۴
سفر به طائف ۲۴۶
دعوت قبایل در بازارهای معروف عرب ۲۴۸
اذیت و آزار قریش به رسول اکرمﷺ ۲۵۰

مدینه و خاندان انصار ۲۵۳
آغاز گرایش انصار به اسلام (سال دهم بعثت).....۲۵۶
نخستین بیعت عقبه، (سال یازدهم بعثت) ۲۵۷
دومین بیعت عقبه (سال دوازدهم بعثت) ۲۵۸

سرگذشت هجرت.....۲٦۱

ترک دیار به قصدِ رسیدن به هدف ۲٦۲
دو یار همسفر در وادی عشق ۲۶۳
طلوع ماه چهارده از افق مدینه ۲۶۷
افتخار میزبانی.....۲۷۰
بنای مسجد نبوی و حجره‌های ازواج مطهرات.....۲۷۱
مشروعیت اذان.....۲۷۳
مؤاخات یا پیمان برادری.....۲۷۴
صُفّه، اولین دانشگاه علوم اسلامی ۲۸۱
انعقاد پیمان با یهود مدینه ۲۸۲

وقایع و رویدادهای متفرقه..... ۲۸۵

تغییر قبله و آغاز غزوات.....۲۸۷

تغییر قبله و آغاز غزوات..... ۲۸۹
تغییر قبله، (شعبان سال دوم هجری).....۲۸۹
نگاهی اجمالی به سلسله‌ی غزوات.....۲۹۲
عملیات قبل از بدر.....۲۹۷
قبیله جهینه ۲۹۸

غزوۀ بدر.....۳۰۱

غزوۀ بدر ۳۰۳

خبر شکست کفار و ممنوعیت گریه و نوحه ۳۱۸

تصویر غزوهٔ بدر در قرآن ۳۲۱

بررسی تحلیلی غزوهٔ بدر ۳۲۷

سبب اصلی وقوع غزوهٔ بدر ۳۳۹

توضیح یک نکته مهم ۳۴۱

نتایج جنگ بدر ۳۴۲

غزوهٔ سویق ۳۴۵

ازدواج حضرت فاطمهٔ زهرا (ذی الحجه سال دوم) ۳۴۵

رویدادهای متفرق سال دوم هجری ۳۴۷

غزوهٔ احد ۳۴۹

غزوهٔ اُحد ۳۵۱

مشورت پیرامون شیوهٔ دفاع از مدینه ۳۵۳

حرکت سپاه اسلام از مدینه ۳۵۳

سپاه کفر صفوف خود را منظم کرد ۳۵۴

آغاز نبرد ۳۵۵

شهادت حضرت حمزه سید الشهدا ۳۵۶

قساوت در گرفتن انتقام ۳۶۲

رویدادهای سال سوم هجری ۳۶۶

ادامهٔ سلسلهٔ غزوه‌ها و سریه‌ها ۳۶۷

ادامهٔ سلسلهٔ غزوه‌ها و سریه‌ها () ۳۶۹

سریه ابوسلمه ۳۶۹

سریه ابن انیس ۳۷۰

فاجعه بئرمعونه ۳۷۰

کشتار بی‌رحمانه‌ی مبلغین اسلام در «رجیع».....۳۷۱

وقایع پراکنده سال چهارم هجری..... ۳۷۵

معاهده با یهود و جنگ با آنان ۳۷٦

غزوۀ بنی قینقاع ۳۸۳

کشتن کعب بن اشرف (ربیع الاول سال سوم هجری).....۳۸۴

غزوۀ بنی نضیر..... ۳۸۹

غزوۀ مریسیع داستان إفک و غزوۀ احزاب..... ۳۹۳

غزوۀ مریسیع یا بنی مصطلق..... ۳۹۵

دامن زدن رییس منافقین به آتش اختلاف ۳۹۶

داستان ازدواج آن‌حضرت با جویریه.....۳۹۸

تأثیر پربرکت این ازدواج ۳۹۹

داستان افک ۳۹۹

غزوۀ احزاب یا جنگ متفقین ٤۰۱

توطئه‌ای بزرگ، علیه اسلام ٤۰۳

نبرد دو قهرمان اسلام و کفر ۴۰۹

نابودی آخرین لانۀ فساد در مدینه ۴۱۵

داوری حضرت سعد در بارۀ یهود بنی قریظه ۴۱۷

واقعه دروغین «ریحانه» ۴۲۰

ازدواج آن‌حضرتﷺ با زینب.....۴۲۱

رویدادهای پراکندۀ سال پنجم هجری ٤۲۵

صلح حدیبیه و بیعت رضوان مقدمۀ فتح عظیم ٤۲۷

بیعت رضوان، مقدمهٔ فتحی عظیم ٤٢٩
بیعت رضوان.....۴۳۳
اعزام نماینده‌ای دیگر توسط قریش ۴۳۴

دعوت سران بزرگ جهان به اسلام ٤٤١

دعوت سران بزرگ جهان به اسلام..... ٤٤٢
سفیر اسلام در دربار ایران.....۴۴۶
پاسخ عزیز مصر به نامهٔ آن‌حضرتﷺ.....۴۴۹

رویدادهای پراکنده سال ششم هجری ٤٥٠
اسلام آوردن خالد بن ولید و عمرو بن العاص ۴۵۰

فتح خیبر ٤٥٣

درهم شکسته شدن شوکت یهود..... ٤٥٥

غزوه ذی قرد ٤٥٩
تحقیقی پیرامون واقعه‌ی حضرت صفیه.....۴۶۷
تقسیم زمین‌های خیبر.....۴۷۴
حالات سیاسی و احکام فقهی.....۴۷۴
وادی القری و فدک.....۴۷۵
ادای عمره ۴۷۶

غزوهٔ موته ٤٧٩

غزوهٔ موته ٤٨٠

فتح مکه ٤٨٤

فتح مکه..... ٤٨٥
ورود پیروزمندانه‌ی ارتش اسلام به شهر مکه ۴۸۹

اعلام عفو عمومی ۴۹۰
خطبۀ فتح ۴۹۱

فرازهایی از خطبه رسول اکرمﷺ ٤٩٣
۱- محو مفاخر، انتقام و کینه‌های دیرینه ۴۹۳
۲- طرد افتخار به نسب و اعلام مساوات اسلامی ۴۹۳
نمونه‌ای از عفو و رأفت اسلامی ۴۹۳
افرادی که ریختن خون‌شان مباح اعلام شد() ۴۹۶
خزاین حرم ۴۹۹
شکستن بت‌ها و پاکسازی خانه کعبه ۵۰۰

غزوۀ حنین، أوطاس و طایف ۵۰۳

غزوۀ حنین، اوطاس و طایف ۵۰۵
شکست مسلمانان علت‌های مختلفی داشت: ۵۱۱
اوطاس ۵۱۳
محاصرۀطائف ۵۱۴
تقسیم غنایم جنگی ۵۱۵
وقایع متفرقه ۵۱۸

واقعة ایلاء و تخییر ۵۱۹

واقعة ایلاء و تخییر ۵۲۱
توضیح لازم ۵۲۶
قصد سوء استفادۀ منافقان ۵۲۷
روایات دروغین ۵۲۸

غزوۀ تبوک ۵۳۱

غزوۀ تبوک ۵۳۳

سجد ضرار ۵۳۶
حج اسلام و اعلان برائت از مشرکان ۵۳۷
رویدادهای پراکنده ۵۳۸

بررسی و تحلیل پیرامون غزوات، اسباب و انواع آن.....۵٤۱

بررسی مجدّد تحلیلی غزوات ۵٤۳
اعراب، جنگ و غارتگری.....۵۴۳
عقیدۀ «ثأر» و انگیزۀ انتقام‌جویی ۵۴۵
مال غنیمت ۵۴۷
اعمال و رفتار وحشیانه در جنگ.....۵۵۱

تحلیلی پیرامون اسباب غزوات نبوی و انواع آن..... ۵٥٤
گروه‌های اطلاعاتی ۵۵۵
تشکیلات دفاعی ۵۵۶
سریه غطفان ۵۵۶
سریه ابوسلمه (سال دوم هجری) ۵۵۷
سریه عبدالله بن انیس به منظور قتل سفیان بن خالد (سال سوم هجری) ۵۵۷
غزوه ذات الرقاع.....۵۵۷
غزوۀ دومة الجندل.....۵۵۷
غزوۀ مریسیع (سال پنجم هجری) ۵۵۸
سریه علی ابن ابیطالب به سوی فدک (سال ششم هجری).....۵۵۸
سریۀ بشیر بن سعد (شوال سال هفتم هجری) ۵۵۸
سریۀ عمرو بن العاص (ذات سلاسل، سال هشتم هجری)[۱].....۵۵۸
ایجاد مزاحمت برای کاروان قریش.....۵۵۹
سرایایی قبل از حدیبیه ۵۵۹

برقراری نظم و امنیت اجتماعی ۵۶۰
سریه زید بن حارثه ۵۶۱
سریه خبط یا سیف البحر ۵۶۲
غزوۀ غابه ۵۶۳
علّت تهاجم و حملات ناگهانی ۵۶۳
غزوۀ بنوسلیم (سال سوم هجری، ابن سعد / ۲۴) ۵۶۴
غزوۀ ذات الرقاع (سال چهارم هجری) ۵۶۵
سریۀ عکاشه (سال ششم هجری) ۵۶۵
سریۀ علی بن ابی‌طالب الی بنی‌سعد (سال ششم هجری) ۵۶۵
غزوۀ بنو لحیان (سال ششم هجری) ۵۶۵
سریۀ عمر بن خطاب به سوی «تُربه» (سال هفتم هجری) ۵۶۵
سریۀ کعب بن عمیر (ربیع الأول سال هشتم هجری) ۵۶۶
دعوت و تبلیغ اسلام ۵۶۶
سریۀ بئرمعونه ۵۶۶
سریۀ مرثد ۵۶۶
سریۀ ابن ابی العوجاء ۵۶۷
سریۀ کعب بن عمیر ۵۶۷
اصلاحات جنگی ۵۶۹
تبدیل جنگ به عبادت ۵۷۷
تذکر: ۵۷۹
تفاوت میان فاتح و پیامبر ۵۷۹

تقدیم:

به روح گرامی مرحوم پدرم

و به روح بلندِ مربیِ بزرگ، مجاهد نستوه، فقیه العصر، حضرت علامه مفتی رشید احمد رحمه الله که بر اثر دعای آنان، توفیق چنین خدمتی نصیبم گردید.

سَرنامه

یک گدای بی‌نوا، به دربار پادشاه دو جهان
ارمغان اخلاص و ارادت، آورده است!

ز چشمم آستین بردار، و گوهر را تماشا کن!
شبلی نعمانی
شوال ۱۳۳۰ (هجری قمری)

سخن مترجم

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ﴾ [الأحزاب: ٢١].

بلغ العلی بکماله حسنت جمیع خصاله　　کشف الدجیب جماله صلوا علیه وآله

فروغ جاویدان

در آن شامِ یلدایِ بیم و هراس　　ز دُژخیمی مردمی ناسپاس
سراینده مرغان پَر سوخته　　دل آزرده بودند و لب دوخته
نه تاب سخن در کسی یافتی　　نه از روزنی پرتوی تافتی
که ناگه به فرمان یزدان پاک　　دمید از کران اختری تابناک
به‌سوی زمین ز آسمان شد گسیل　　درخشید از آن «مکه» در سال فیل
جهان از فروغش فروزان شدی　　شب تیره چون روز رخشان شدی
ز هر پیک باد برین می‌رسید　　به گوش ستم‌دیدگان این نوید
که زنجیر بیداد شاهان گُسست　　شکوهنده ایوان «کسری» شکست
از او اهرمن زار و دل خسته شد　　به رویش دَرِ آسمان بسته شد
ز آذرپرستان برآمد خروش　　که آتشگه مهتران شد خموش
ندیدی بُتی را مگر واژگون　　شد اورنگ فرمانروایان نگون
ز آفاق عالم رسید این نوید　　که خورشید بختِ «محمد» دمید
تو گویی رسید مژده اندر سپهر　　به کیوان و بهرام و ناهید و مهر
که تا پویشی ماند اندر جهان　　«محمد» فروغی بود جاودان

❊❊❊

آفرینش را جز او مقصود نیست!

خواجهٔ دنیا و دین گنجِ وفا　　صدر و بدرِ هردو عالم مصطفی
آفرینش را جز او مقصود نیست　　پاک‌دامن‌تر ازو موجود نیست

آنچه اول شد پدید از غیبِ غیب بود نور پاک او، بی‌هیچ عیب
چون طفیلِ نور او آمد امم سوی کل مبعوث شد آن لاجرم
ز انبیا این زینت و این عزّ که یافت دعوتِ کلّ أمم هرگز که یافت؟
کرده چاهی خشک را در خشک سال قطرهٔ آب دهانش پر زُلال
ماه از انگشت او بشکافته مِهر در فرمانش از پس تاخته
بر میان دو کتفِ او خورشیدوار داشته مُهر نبوّت آشکار
گشته در خیر البلاد او رهنمون وَهوَ خَیرُ الخَلقِ في خَیرِ القرون
چون به منبر برشد آن دریای نور نالهٔ حنّانه می‌شد دور، دور
او فصیح عالم و من لالِ او کی توانم داد شرحِ حالِ او[1]

***

روز به یاد ماندنی

بیست و هشتم اسفند ماه هزار و سیصد و هفتاد دو هجری شمسی (۲۸ / ۱۲ / ۱۳۷۲) سرآغاز امتحانی بزرگ در زندگی اینجانب بود.

تقدیر الهی توفیق اجباری را نصیبم گرداند تا در سلول زندان توحید زاهدان، خدمت ناچیزی را به روح بلند محبوب قلب‌ها، منجی بزرگ عالم بشریت، حضرت محمدﷺ تقدیم نمایم.

آری، مطالعهٔ دو کتاب گرانسنگ «معارف الحدیث» و «سیرة النبی» که هرکدام در موضوع خود دایرة المعارفی است پربار و گرانبها، مرا بر آن واداشت تا کار ترجمه آن‌ها را آغاز نمایم و حیف دانستم که جامعه اسلامی ما از محتویات و ثمرهٔ این دو کتاب ارزشمند محروم بماند.

هنگام آغاز کار، باور نداشتم که این توفیق اجباری چنان طولانی شود که ترجمهٔ این دو کتاب به اتمام برسد. ولی مصلحت الهی مقتضی این بود که چهل و پنج ماه این سفر به طول انجامد و مأموریت فوق به اتمام برسد.

۱- گزیده منطق الطیر عطار ص: ۴۴.

خدا را شاکر و سپاسگزارم که این توفیق نصیبم شد و ترجمۀ دو جلد اول کتاب «فروغ جاویدان» (سیرة النبی) و هفت جلد «معارف الحدیث» در آن ایام به اتمام رسید و آن را به عنوان «حاصل عمرم» در دفتر زندگی خویش تلقی نموده به‌طور تحدیث نعمت، به آن افتخار و مباهات می‌کنم. «فالحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات».

قطعاً، کتاب «فروغ جاویدان» از آثار و کارهای بزرگی است که در نوع خود تا به حال نظیر ندارد. علما و اندیشمندان معاصر و یک قرن اخیر که کتاب «سیرة النبیﷺ» را مطالعه کرده‌اند به این امر اعتراف نموده‌اند. مطالعۀ مقدمۀ حدود یکصد صفحه‌ای مؤلف و مباحث آینده کتاب، شاهدی قوی بر این مدعای ماست که خوانندگان گرامی هنگام مطالعه آن را درک نموده و به آن اعتراف خواهند نمود.

کتاب‌های زیادی در موضوع سیره و زندگانی رسول خداﷺ و تاریخ صدر اسلام، به زبان فارسی نوشته شده است ولی از نقص، تحریف و نارسایی خالی نیستند.

اما این کتاب همچنان که روی جلد اصل آن نیز مرقوم است، جامع‌ترین، مستندترین و به نظر ما صحیح‌ترین کتاب در سیرۀ نبوی و تاریخ صدر اسلام است. واقعاً جای چنین کتابی به زبان فارسی در جامعه خالی بود.

امید است اقشار و طبقات مختلف جامعه بهرۀ وافری از این کتاب برده آن را «راهنمایی دقیق» فرا راه زندگی خویش قرار دهند و روح بزرگ و بلند رسول خداﷺ را که این کتاب شرح و آینۀ زندگی اوست خشنود و شادمان سازند.

قلم به دست گرفتن و نوشتن در هر موضوعی و پیرامون زندگی هر شخصیتی آسان و روان است؛ اما نوشتن پیرامون زندگی خلاصۀ موجودات، فخر کائنات، سرور دو عالم حضرت محمد مصطفیﷺ کاری بس‌دشوار و وظیفه‌ای بس‌سنگین است. چون در این وادی، قلم نمی‌تواند وظیفه‌اش را درست انجام دهد و مدح و توصیف آن محبوب کائنات را کماحقه بیان دارد:

لا یمکن الثناء کما کان حقه　　بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر

شایسته است اشعاری از علامه اقبال لاهوری رحمه الله که تحت عنوان:

«عرض حال مصنف به حضور رحمة للعلمین» سروده است، در اینجا ذکر شود:

ای ظهور تو شباب زندگی　　جلوه‌ات تعبیر خواب زندگی

ای زمین از بارگاهت ارجمند　　آسمان از بوسۀ بامت بلند

شش جهت روشن ز تاب روی تو ترک و تاجیک و عرب هندوی تو
از تو بالا پایهٔ این کائنات فقر تو سرمایهٔ این کائنات
در جهان شمعِ حیات افروختی بندگان را خواجگی آموختی
بی‌تو از نابود مندی‌ها خجل پیکران این سرای آب و گِل
تا دم تو آتشی از گِل گشود توده‌های خاک را آدم نمود
ذرّه دامنگیر مهر و ماه شد یعنی از نیروی خویش آگاه شد
تا مرا افتاده بر رویت نظر از أب و أم گشته‌ای محبوب‌تر
مسلم از سرِّ نبی بیگانه شد از این بیت الحرم بتخانه شد
از منات و لات و عزّی و هبل هریکی دارد بتی اندر بغل
ای فروغت صبح اعصار و دهور چشم تو بینندهٔ ما فی الصدور
پردهٔ ناموس فکرم چاک کن این خیابان را ز خارم پاک کن

***

در تاریخ بشر، شخصیت‌های متنوع و مختلفی درخشیده‌اند. قهرمانانی بزرگ، شاعرانی معروف، حاکمان و قدرتمندان، دعوتگران، مصلحان، پیامبران و... و...

هرکدام از آنان در دایرهٔ کاری خویش توانسته است تحولی به وجود آورد و جامعه را متأثر کند. ولی چنان تحوّلی که منجی بزرگ عالم بشریت حضرت محمد مصطفیﷺ در جهان به وجود آورد و بشریت را به گونه‌ای دگرگون ساخت که آثار این دگرگونی تا قیامت باقی است، شخصیتی دیگر اینچنین نبوده و نخواهد بود.

از آنجایی که پیامبر اکرمﷺ آخرین فرستادهٔ خداوند و آیین او آخرین آیین برای جهانیان است، لازم بود شریعت و سنت او نیز برای همیشه محفوظ و مدوّن باقی بماند که ما در باره اهمیت این امر و سیر تاریخی آن، وارد بحث نمی‌شویم، زیرا مؤلف مرحوم در مقدمه، به‌طور مبسوط پیرامون این مطلب بحث نموده است.

آنچه لازم است در اینجا به آن شاره شود این است که کتاب‌های زیادی در طول چهارده قرن چه از سوی مسلمانان و چه از سوی غیر مسلمانان، در باره زندگانی و سیرهٔ رحمت عالمیان، منجی بزرگ بشریت، رسول خداﷺ به زبان‌های مختلف نوشته شده است و نویسندگان زیادی در نوشته‌های خویش تجزیه و تحلیل‌هایی بیان داشته‌اند.

اما بدون تردید، ظهور «شمس العلماء شبلی نعمانی» در هند و حرکت قلم او پیرامون نوشتن سیرۀ حضرت رسول اکرم ﷺ از معجزات رسول خدا ﷺ به حساب می‌آید. هنگامی که خبر نوشتن چنین کتابی به دست توانای اندیشمند بزرگ، علامه شبلی نعمانی رحمه الله در محافل علمی و ادبی هند منتشر شد، شادی و اشتیاق وصف ناپذیری، سراسر جامعه اسلامی هند را فرا گرفت، زیرا شبلی و قلم سحرآمیز او را به خوبی می‌شناختند. شخصیت‌ها و گروه‌های مختلفی برای تأمین هزینه و مخارج آن اعلام آمادگی نمودند. ولی سرانجام، این افتخار نصیب خادمة الشریعة النبویة بانوی تاج الهند حاکم «بوپال» گردید و مبلغ پنجاه هزار روپیه به عنوان هزینۀ اولیه آن پرداخت نمود.

امتیازات و ویژگی‌های این کتاب

همچنان که ذکر شد، شخصیت شبلی نعمانی به عنوان مؤلف این کتاب و علامه سیدسلیمان ندوی به عنوان تکمیل‌کنندۀ آن، یک امتیاز بزرگ به حساب می‌آید. علاوه بر این، کتاب سیرة النبی (فروغ جاویدان) امتیازات و مختصاتی دارد که تا به حال هیچ کتابی در سیرۀ نبوی دارای این مختصات نبوده است.

خود علامه شبلی نعمانی در مقدمۀ کتاب نسبت به آن چنین مرقوم می‌دارد:

«بزرگترین امتیاز کتاب ما این است که بیشتر، وقایع مفصل را از کتب حدیث گردآورده بیان نموده‌ایم، امری که از نظر سیره‌نگاران به‌طور کلی دور مانده است».

معمولاً سیره‌نگاران برای تهیۀ منابع کتاب خویش به کتب سیره و تاریخ مراجعه می‌کنند و توجه به این ندارند که بخش اعظم سیره در کتب حدیث موجود است، از این‌رو به کتب حدیث توجهی نمی‌نمایند. این ابتکار و ویژگی منحصر به فرد است که علامه شبلی برای تهیه کتاب سیرة النبی، مجموعۀ حدیث را مورد بررسی قرار داده و بخشی عظیم از مطالب آن را از حدیث گرد آورده است.

از دیگر امتیازات این کتاب تحلیل و تجزیه دقیق و منصفانۀ مسایل است که با نظر تحقیقی تحلیل و نتیجه‌گیری صورت می‌گیرد و خواننده ضمن مطالعه و خواندن کتاب، با درس‌ها و مطالب آموزنده‌ای آشنا می‌شود و در طی بیان وقایع و مراحل مختلف، خود را همراه با آن‌ها احساس می‌کند.

ویژگی دیگر کتاب این است که مؤلف گرامی هنگام تألیف کتاب سعی نموده افکار و اندیشه‌های مستشرقین را در این باره مطالعه و مورد نقد و رد قرار دهد. برهمین

اساس، تعداد زیادی از کتب خاورشناسان را مورد بررسی و مطالعه قرار می‌دهد، چنانکه لیستی از آن‌ها را نیز ارائه نموده است و از جهتی، این کتاب پاسخ دندان‌شکنی به نوشته‌های زهرآگین و مغرضانهٔ مستشرقان است که پیرامون زندگانی رسول خداﷺ نگاشته‌اند.

یکی دیگر از امتیازات بزرگ این کتاب این است که معمولاً سیره‌نگاران کتاب‌های سیرهٔ خویش را با بیان مغازی و سرایا به پایان می‌رسانند و همین مباحث را «سیره» می‌نامند. در حالی که هدف اصلی از نوشتن «سیره» پاسخ و توضیح دو سؤال است:

۱- پیامبر اسلام چه کسی بود و چه خصوصیاتی داشت؟

۲- چه پیام و ارمغانی برای بشریت آورده است؟

سیره‌نگاران با نوشتن کتب سیرهٔ خویش به پرسش اول پاسخ داده‌اند و معمولاً وارد بحث برای پاسخ به پرسش دوم نشده‌اند. کتاب «فروغ جاویدان» پاسخ کاملی به هردو سؤال فوق است. سه جلد اول، پاسخ و توضیح سؤال اول است و چهار جلد آخر پاسخ سؤال دوم است.

بنابراین، می‌توان ادعا کرد: این کتاب، دایرة المعارف بزرگی در سیره نبوی است. علامه شبلی نعمانی در یکی از نامه‌های خویش خطاب به مولانا حبیب الرحمن خان شروانی در این باره چنین مرقوم می‌دارد:

«قصد دارم تمام مباحث در «سیرة النبی» ذکر شود، یعنی تحقیق کاملی پیرامون مسایل مهم و نگاهی عمیق بر قرآن کریم، خلاصه، سرفاً «سیره» نباشد، بلکه یک دایرة المعارف باشد و نام آن نیز «دائرة المعارف النبویة» مناسب است. گرچه نام طولانی است ولی هنوز تصمیم قطعی برای این نام‌گذاری نگرفته‌ام»[۱].

نظر داعی بزرگ اسلام، امام سید ابوالحسن علی ندوی پیرامون کتاب

همچنین داعی بزرگ، امام سید ابوالحسن علی ندوی رحمه الله اذعان دارد که کتاب «سیرة النبی» علامه شبلی نعمانی و علامه سید سلیمان ندوی در واقع یک دایرة المعارف است، چنانکه در مقدمهٔ جلد هفتم سیرة النبی چنین اظهار نظر می‌فرماید:

۱- سیرة النبی ۵ / ۸ به نقل از مکتوبات شبلی / ۱۰۴.

«این از ویژگی‌های منحصر به فرد حضرت استاد مولانا سید سلیمان ندوی ﷺ است که دایرۀ بحث سیرة النبی را از مباحث سیرت طیبه، بیان حالات و وقایع، شمایل و اخلاق فراتر برده، پیام محمدی، تعلیمات نبوی و مباحث اساسی شریعت اسلام را نیز جزء آن قرار داده است. علاوه بر دو جلد اول کتاب (سه جلد ترجمه) که با قلم اعجازآمیز علامه شبلی نگاشته شده است، مباحث معجزات و دلایل آن، مقام و منصب نبوت، مباحث عقاید، عبادات و اخلاق را نیز در دایرۀ سیرت وارد نمود و چهار جلد ضخیم از این مباحث تهیه شد. علامه سید سلیمان ندوی وسعت و جامعیت بعثت محمدی و سیره نبوی، کمال رهبری آن برای بشریت و کفایت آن برای سعادت و نجات جامعه بشری در هر عصر و زمان را با توجه به مطالعه مذاهب و تعلیمات سایر ادیان، به گونه‌ای بیان نموده است که این کتاب صحیفۀ رشد و هدایت برای نسل جدیدِ تحصیل‌کرده‌گان و روشنفکرِ هر سرزمین و بزرگترین وسیلۀ ارتباط عمیق با پیامبر بزرگ اسلامﷺ قرار گرفته است»[۱].

بخش‌های مختلف کتاب

کتاب سیرة النبی در هفت بخش و چهار مجلد نوشته شده است، بخش‌های اول، دوم، سوم و چند صفحه از بخش چهارم توسط علامه شبلی نعمانی مرقوم گردیده و پس از وفات وی، شاگرد باوفای شبلی، علامه سید سلیمان ندوی بقیه کتاب را تکمیل نمود.

بخش اول و دوم که مشتمل بر جلد اول و دوم است با مقدمۀ مفصلِ مؤلف شروع می‌شود و با بیان حالات ازواج مطهرات و فرزندان گرامی رسول اکرم ﷺ به پایان می‌رسد. بخش سوم که در واقع جلد سوم کتاب اردو است مشتمل بر «مقام و منصب نبوت، فضایل و معجزات» است. بخش چهارم که جلد چهارم کتاب اردو است حاوی مباحث مربوط به اصول و عقاید اسلام است.

در بخش پنجم مباحث متعلق به اعمال و عبادات اسلامی بیان می‌شود.

بخش ششم مشتمل بر تعلیمات اخلاقی رسول اکرمﷺ است و بخش هفتم که آخرین بخش کتاب است مشتمل بر مباحث معاملات، مسایل سیاسی و حکومتی است.

۱- سیرة النبی ج ۷ / ۴.

مطالب بخش هفتم را علامه سید سلیمان ندوی به‌طور پراکنده نوشته بود و قصد داشت مانند بقیه بخش‌ها به صورت کامل و جامع در موضوع معاملات و مسایل حکومتی بحث و تحقیق نماید، ولی روزهای زندگی اجازه نداد و به جهان آخرت سفر نمود. پس از وفات وی، مولانا عبدالرحمن سید صباح الدین ناظم دارالمصنفین آن را تکمیل کرد.

❊❊❊

آشنایی با مؤلفان فرزانه

شبلی نعمانی

مولانا شبلی در قریه «بندول» شهر «اعظم گره» ولایت «اتارپرادیش» هند در ماه مه سال ۱۸۵۷م. چشم به جهان گشود. پدر وی شیخ حبیب الله از افراد معتمد و متمول منطقه بود.

پس از فراگیری تعلیمات ابتدایی، اغلب دروس متوسطه را از محضر عالم بزرگ مولانا محمد فاروق در «اعظم گره» فرا گرفت و پس از وفات استاد به شهر «رام پور» رفت و فقه و اصول را از محضر مولانا ارشاد حسین آموخت و سپس برای فراگیری علم فرائض به دارالعلوم دیوبند رفت. ادبیات عرب را از «پروفسور مولانا فیض الحسن» استاد یکی از دانشکده‌های لاهور فرا گرفت و سپس برای کسب فیض علم حدیث به محضر شیخ الحدیث مولانا احمد علی سهارنپوری حضور یافت و در فن حدیث از ایشان مستفیض شد.

در سن نوزده سالگی همراه با شیخ الحدیث در سال ۱۸۷۶م. به قصد انجام مناسک حج عازم دیار حرمین شد و در این سفر در حین اقامت در مدینه منوره از کتابخانه بزرگ آنجا استفاده‌های زیادی کرد و طبق اظهاراتش در سفرنامه خویش، به کتب نایاب زیادی دست یافت. پس از بازگشت از سفر حرمین بنابر اصرار زیاد «سرسید احمد خان» از متجددین هند و بنیان‌گذار کالج بزرگ «علی‌گر» در سال ۱۸۸۲م. برای تدریس به آن کالج دعوت شد و تا مدت شانزده سال مشغول تدریس و تحقیق در آن کالج بود. در طول این مدت سرسید شیفتهٔ ذوق علمی، اندیشهٔ بلند و وسعت‌نظر شبلی بود و همواره از دانش و معرفت او استفاده می‌کرد.

سفر به مراکز علمی و تحقیقاتی کشورهای خارجی

علامه شبلی از مدت‌ها قصد سفر به ترکیه مرکز خلافت عثمانی را داشت، چنانکه به همین منظور شش ماه از کالج «علی‌گر» مرخصی گرفت و در ۲۶ آوریل ۱۹۸۲م. از «علی‌گر» عازم خارج شد.

نخست به قسطنطنیه رفت و از کتابخانه‌های آنجا مواد لازم را به منظور نگاشتن کتاب ارزشمند «الفاروق» تهیه نمود. در مدت اقامت در ترکیه به ملاقات سلطان عبدالحمید رفت و از سوی ایشان به دریافت بالاترین نشان علمی خلافت عثمانی یعنی

«تمغۀ مجیدی» مفتخر گردید. سه ماه در ترکیه ماند و سپس از آنجا به بیروت و از آنجا به بیت المقدس رفت و با علما و اندیشمندان آنجا ملاقات نمود. از بیت المقدس عازم قاهره شد و حدود یک ماه در یکی از حجره‌های دانشگاه الأزهر اقامت گزید و این مدت را به بازدید از کتابخانه‌ها و مراکز علمی و ملاقات با علما و اهل فضل سپری کرد.

هنگامی که شبلی از سفر علمی خویش به «علی‌گر» باز گشت از سوی اساتید و دانشجویان کالج «علی‌گر» مراسم استقبال با شکوهی ترتیب داده شد و اساتید، دانشجویان، معتمدان و اهل فضل به نحو شایانی از وی استقبال کردند.

چند شعر ذیل مطلع قصیده‌ای هستند که در استقبال وی قرائت شد:

قاصد خویش خبر امروز نوا ساز آمد — کز سفر، یارِ سفر کردۀ ما باز آمد
از سفر، شبلی آزاد به کالج رسید — یا مگر بلبل شیراز به شیراز آمد
دوستان مژده که آن بلبل خوش‌لهجه دگر — اندرین تازه چمن زمزمه پرداز آمد

سفر فوق باعث تجارب و دستاوردهای علمی فوق‌العاده‌ای برای شبلی شد که شرح آن را در سفرنامۀ خویش به رشتۀ تحریر درآورده است.

اعطای لقب «شمس العلماء» از سوی حکومت هند

بر شهرت علمی شبلی روز به روز اضافه می‌شد. در سال ۱۸۹۴م. از سوی حکومت هند لقب ویژۀ «شمس العلماء» (خورشید اندیشمندان) طی تشریفات خاصی به وی اعطاء گردید. در آن هنگام شبلی حدود ۳۵ سال سن داشت، در محل دانشکده «علی‌گر» اجلاس بزرگی منعقد گردید که علاوه بر اساتید و دانشجویان، شخصیت‌های مهم علمی مانند سرسید، سید محمود، نواب محسن الملک، مولانا حالی، نواب مزمل الله خان، پروفسور آرنولد و... شرکت داشتند و در آن اجلاس این لقب با شور و شوقِ وصف ناپذیری به علامه شبلی اعطاء گردید.

دریافت چنین لقبی برای موقعیت دانشکدۀ «علی‌گر» که شبلی در آن تدریس می‌کرد نیز افتخار و امتیازی بزرگ به حساب می‌آمد.

تألیفات

علامه شبلی در موضوعات مختلفی قلم‌نگاری نموده است که قلم او در آن‌ها شاهکارهای بزرگی بر جای گذارده است.

او نه تنها در نثرنویسی یکتای روزگار بود، بلکه ذوق و طبع شاعری بی‌مانندی داشت و به زبان‌های اردو و فارسی غزل‌های زیبا و بدیعی سروده است. تعدادی از تألیفات و مقالات معروف وی به شرح ذیل است:

۱- المأمون

این کتاب حلقه‌ای از زنجیرۀ «تاریخ فرمان‌روایان نامور اسلام» است که علامه شبلی طرح تکمیل آن را تهیه کرده بود. این کتای مشتمل بر تاریخ دوران حکومت «مأمون الرشید» از خلفای بنی العباس و خصایل و خصایص اوست.

۲- تراجم

این یک مقالۀ تحقیقی پیرامون فراگیری مسلمانان زبان بیگانگان را و این که مسلمانان چه علوم و دانش‌هایی را از ملت‌های دیگر آموخته‌اند می‌باشد.

۳- الجزیة

این مقالۀ تحقیقی پیرامون واقعیت «جزیه» و پاسخی دندان‌شکن به کسانی است که مدعی بودند، جزیه (مالیات) را اسلام به وجود آورده است. او در این مقاله ثابت کرده است که بنیان‌گذار «جزیه» انوشیروان بوده است و بعداً اسلام در مقابل حمایت از غیر مسلمانان در حکومت اسلامی و تضمین مال و جان آن‌ها مقدار معینی مال تحت عنوان «مالیات» از آن‌ها اخذ نموده است.

۴- سیرة النعمان (زندگی‌نامه امام اعظم ابوحنیفه)

کتاب بسیار جامع و مستند در زندگانی امام اعظم ابوحنیفه رحمه الله است[۱].

الفاروق[۲]

برای دستیابی به منابع این کتاب سفرهایی به بعضی از کشورهای خارجی داشت. این کتاب یکی از بهترین کتاب‌ها در سیره و زندگانی خلیفۀ دوم حضرت عمر فاروق رضی الله عنه است.

۵- الغزالی

۶- علم الکلام

این کتاب در دو جلد توسط سید محمد تقی داعی فخر گیلانی حدود پنجاه سال قبل به فارسی ترجمه شده است.

۱- این کتاب بزدوی توسط مترجم ان شاء الله چاپ و منتشر خواهد شد.

۲- این کتاب توسط مترجم در حال ترجمه است.

۷- سوانح مولانا روم

۸- موازنه انیس و دبیر

۹- شعر العجم

این کتاب یکی از شاهکارهای بزرگ علامه شبلی است که در محافل علمی ایران از شهرت ویژه‌ای برخوردار است و توسط سید محمد تقی داعی فخر گیلانی به فارسی ترجمه شده است.

۱۰- کلیات شبلی فارسی

۱۱- مکاتیب شبلی

۱۲-خطبات شبلی

۱۳- کلیات اردو

۱۴-سیرة النبی (فروغ جاویدان)

اثر ماندگار و شاهکار بزرگ علامه شبلی نعمانی که توسط شاگرد رشیدش علامه سید سلیمان ندوی تکمیل گردید.

علاوه بر این، علامه شبلی ده‌ها مقاله در زمینه‌های مختلف به رشته تحریر درآورده است.

حادثه تکان‌دهنده

در سال ۱۹۰۷ میلادی علامه شبلی به «اعظم‌گره» آمد و در محلی که امروز «کتابخانه دارالمصنفین» قرار دارد اقامت گزید. فرزند وی یک قبضه اسلحه شکاری داشت. یک روز مولانا خواست آن را از یک اتاق به اتاق دیگر انتقال دهد که ناگهان گلوله‌هایی از آن شلیک شده و به پای ایشان اصابت کرد و در نهایت منجر به قطع پا گردید.

علامه شبلی پای مصنوعی تهیه کرد و تا آخر عمر از آن استفاده می‌کرد.

وفات پرسوز و گداز

سرانجام، این نابغهٔ روزگار، شمس العلمای هند، متکلم و سخنور بزرگ آسیای آن زمان، محقق و اندیشمند فرزانه، در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه ذی الحجه سال ۱۳۲۲ هـ قمری دارفانی را وداع گفت و به دیدار حق شتافت.

«عفا الله عنه ورحمه وأفاد المسلمین بعلومه».

خواجه عزیزی لکنوی، مرثیه‌ای در فراق وی سروده که مطلعش چنین است:

آه سر دفتر ارباب کمال — که ز دفترکدهٔ فانی رفت
حاکم محکمهٔ علم و حکم — ناظم ملک سخن‌دانی رفت
فاضل و افضل و بی‌مثل نماند — کامل و اکمل و لاثانی رفت

یکی دیگر از سخنوران به نام رضاعلی وحشت مرثیه‌ای اینچنین سرود:

زین بزم آن مورخ بالغ نظر گذشت — کز رفتنش برفت اثر داستان ما
آن نوبهار گلشن صدق و صفا نماند — شد پایمال جور خزان گلستان ما
صد حیف آن ادیب از میان برفت — وحشت نماند لذت کام و دهان نماند

علامه سید سلیمان ندوی شاگرد باوفایش قطعهٔ ذیل را بر لوح مزارش نوشت:

سعدی عصر و غزالی زمان، خلدون وقت — شبلی نعمانی والا گهر عالی سرشت
سیزده صد بود و سی و دو روز پنجمین — بیست وهشت ماه ذی‌الحجه که این منزل بهشت

سید سلیمان ندوی

تاریخ تولد:

روز جمعه ۲۳ صفر ۱۳۰۲ هجری قمری مطابق با ۲۲ نوامبر ۱۸۸۴ میلادی از خاندان سادات حسینی و فرزند مولانا حکیم سید ابوالحسن متوفی ۱۳۴۰؛ تحصیلات ابتدایی نزد برادر بزرگ مولانا سید ابوحبیب مجددی متوفی ۱۳۴۶ فرا گرفت. سپس نزد مولانا محی‌الدین سجاده‌نشین خانقاه پهلواری در «تنپه» رفت، تعدادی از کتب درسی نظامی را خواند.

در سال ۱۹۰۱ میلادی وارد مدرسه ندوة العلماء لکنو شد و به مدت ۵ سال در آنجا باقی‌مانده کتب درسی را به اتمام رساند و در سال ۱۹۰۶ مدرک فراغت از تحصیلات حوزوی را دریافت داشت. در مدت پنج سال تحصیل در ندوة العلماء از محضر ادیب معروف، متکلم و فیلسوف بزرگ، علامه شبلی نعمانی بیشترین استفاده‌ها را برد.

میان علامه شبلی و سید سلیمان ارتباط عمیق و ویژه‌ای قرار داشت و علامه شبلی بر اثر ذکاوت، فهم و درک شاگرد ممتاز علاقهٔ خاصی به وی داشت، داستان ذیل به خوبی بیانگر عمق این ارتباط و علاقه داشت:

در ماه مارس ۱۹۰۷ میلادی مطابق با محرم ۱۳۲۴ هجری در یکی از سالن‌های بزرگ شهر لکنو مراسم عمامه‌گزاری طلاب فارغ التحصیل ندوة العلماء برگزار گردید. در این اجلاس علاوه بر علمای حوزوی جمع زیادی از روشنفکران و تحصیل‌کردگان دانشگاهی شرکت داشتند. مولانا شبلی چند نفر از شاگردان ویژه خود را برای سخنرانی در آن مراسم آماده کرده بود که یکی از آنان سید سلیمان ندوی بود و در موضوع: علوم جدید و قدیم به ایراد سخن پرداخت. در اثنای سخنرانی یکی از حاضرین بلند شد و اظهار داشت: اگر این شخص به زبان عربی سخنرانی کند ما جایگاه والای علمی و تربیتی ندوة العلماء را باور خواهیم کرد. چنانکه مولانا شبلی نزد شاگردش سید سلیمان رفت و از وی پرسید: آیا می‌توانی در مورد موضوعی به زبان عربی سخنرانی کنی؟ شاگرد در پاسخ اظهار داشت: آری، آنگاه شبلی پشت میکروفون قرار گرفت و اعلام نمود: هر موضوعی را که تعیین کنید این آقا به عربی حول آن

سخنرانی خواهد کرد. چنانکه غلام الثقلین یکی از وکلای شهر لکنو برای تعیین موضوع انتخاب شد و موضوع: «چگونگی راه‌یابی اسلام به هند» را انتخاب و اعلام نمود. سید سلیمان ندوی بلادرنگ شروع به ایراد سخن پیرامون موضوع نمود و چنان سخنرانی جالبی ایراد کرد که از هر طرف با احسنت و آفرین مواجه شد. علامه شبلی از فرط مسرّت دستار خویش را از سر فرود آورد و بر سر شاگرد خویش سید سلیمان ندوی بست[۱].

عشق و علاقه شبلی به سید سلیمان ندوی به حدی بود که برای تکمیل شاهکار بزرگ خویش یعنی کتاب سیرة النبی او را برگزید و وصیت نمود که بقیه کتاب توسط وی تکمیل گردد. چنانکه سید سلیمان ندوی می‌گوید:

سه روز قبل از وفات علامه مرحوم از طریق تلگراف به من اطلاع رسید که فوراً بیایید، بنده رفتم و دیدم که استاد بزرگوار در حال سکرات مرگ قرار دارد. بر بالینش ایستادم، اشک از چشمانم سرازیر شد. استاد چشمانش را باز کرد و به‌سوی من نگریست، آنگاه دست در دست من گذاشت و فرمود:

«کتاب سیرة النبی حاصل عمر من است، تمام مشغولیت‌ها را رها کن و آن را تکمیل بگردان» بنده عرض کردم: حتماً حتماً[۲].

شهرت علمی

هنگامی که سید سلیمان ندوی از مدرسه ندوة العلماء فارغ التحصیل شد، به عنوان معاون مدیر ماهنامه وزین علمی «الندوه» انتخاب گردید. این مجله از جایگاه و موقعیت علمی و اجتماعی والایی در هند برخوردار بود.

معاصر شهیر سید سلیمان، مولانا عبدالماجد دریابادی در این باره چنین می‌نویسد:

«نگاه‌ها با اشتیاق و بی‌تابی تمام منتظر مقالات و نوشته‌های مولانا شبلی در این ماهنامه بود. با این وصف اشتیاق و بی‌تابی نزدیک به اشتیاق فوق برای مقالات حضرت سلیمان ندوی نیز وجود داشت»[۳].

۱- حیات شبلی، سید سلیمان ندوی ص ۴۵۸.

۲- بیست مسلمان بزرگ ص ۸۳۸.

۳- مجله صدق جدید، ۲۲ ژوئن ۱۹۵۴ میلادی.

مولانا سید سلیمان ندوی در دوران مسئولیت در این ماهنامه بر اعتبار و محتوای علمی آن افزود و مقالات مهمی در آن به یادگار گذاشت. علامه شبلی در اجلاسی که در ندوة العلماء در سال ۱۹۱۲ منعقد گردید نسبت به سید سلیمان چنین اظهار نظر نمود:

«اگر ندوه هیچ کاری دیگر نکرده باشد فقط تحویل سلیمان به جامعه او را کافی است»!.

علامه سید سلیمان ندوی برای مدتی در تحریریه مجله معروف «الهلال» که مولانا ابوالکلام آزاد صاحب امتیاز و مدیر مسؤول آن بود، نیز کار می‌کرد.

تأسیس دارالمصنفین اعظم گره

طرح اولیه دارالمصنفین توسط علامه شبلی نعمانی پی‌ریزی شد، ولی توسط سید سلیمان ندوی تکمیل و به منصۀ ظهور آمد.

در تلاش مرشد

سید سلیمان حدود ده سال به دنبال انتخاب مرشد و پیر کاملی برای خود بود که پس از ده سال بر اثر علاقه خاصی که به عارف زمان الحاج امداد الله مهاجر مکی داشت بر دست خلیفه و جانشین ارشد وی علامه اشرف‌علی تهانوی رحمه الله بیعت نمود و او را به عنوان پیر کامل و رهبر طریقت خویش برگزید.

تألیفات

۱- سیرة النبی ﷺ.
۲- خطبات مدراس.
۳- سیرت عایشه صدیقه رضی الله عنها .
۴- ارض القرآن.
۵- روابط هند و اعراب.
۶- حیات شبلی.
مقالات و مضامین بی‌شمار.

سید سلیمان در نگاه دیگران

علامه اقبال

علامه اقبال از یاران خاص سید سلیمان است و در نامه‌های متعددی به عظمت، دانش و پژوهشگری سید سلیمان اعتراف می‌نماید.

در یکی از نامه‌هایش می‌نویسد: «بعد از مولانا شبلی شما «استاذ الکل» هستید»[۱].

در نامه‌ای دیگر می‌نویسد:

«فرهاد نهر علوم اسلامی امروزه در هند بجز سید سلیمان کسی دیگر نیست»[۲].

در نامه‌ای دیگر خطاب به سید سلیمان چنین مرقوم می‌دارد:

قلندران که به راه تو سخت می‌کوشند ز شاه باج ستانند و خرقه می‌پوشند
به خلوت‌اند و کمندی به مهر و مه پیچند به خلوت‌اند و زمان و مکان در آغوشند
درین جهان که جمال تو جلوه‌ها دارد ز فرق تا به قدم دیده و دل و گوشند
به روز بزم سراپا چو پرنیان و حریر به روز رزم خودآگاه و تن فراموشند[۳]

مولانا سعید اکبرآبادی می‌نویسد:

«بزرگ‌ترین سعادت مولانا شبلی این بود که او را شاگردی همچون سید سلیمان ندوی میسّر گردید. شاگردی که در وسعت مطالعه، ذوق تحقیق و اندیشه والا، جانشین واقعی استاد است. او دارای صفات و کمالات دیگری نیز مانند تشرّع، تدیّن و قناعت است که معاصرین وی نیز معترف‌اند. مهم‌تر اینکه در مزاج و طبیعت وی استقلال، آشتی‌پذیری و قناعت وجود داشت، در هر مجلسی که حضور داشت صدر بزم آن و در هر انجمنی شمع جمع آن به‌حساب می‌آمد»[۴].

پس از وفات وی شخصیت‌های زیادی در مورد وی پیام‌هایی فرستادند و اعلامیه‌هایی صادر کردند که از آن میان به نظریه‌های چند نفر بسنده می‌شود:

۱- مکاتیب اقبال ۱ / ۸۰.

۲- نامه‌های اقبال ۱ / ۱۶۶.

۳- نامه‌های اقبال ۱ / ۱۴۰.

۴- بیست مسلمان بزرگ / ۸۴۲.

عبدالوهاب عزام سفیر مصر:

«وفات علامه ندوی نه فقط برای هند و پاکستان بلکه برای تمام جهان اسلام زیانی جبران‌ناپذیر است. او عضو اکادمی ادبیات عربی در قاهره و به عنوان دانشمندی که زبان عربی را می‌دانست و با آن آشنا بود مورد احترام بود».

شیخ ابوالخبر سفیر سوریه:

«ما از وفات علامه سید سلیمان ندوی بسیار اندوهگین و متأثریم، ولی اندوه و تأثر بیشتر ما در مورد علوم و دانش‌هایی است که همراه با او دفن گردید».

رئیس جمهور پاکستان:

«همپایه مولانا سید سلیمان ندوی نه فقط در پاکستان بلکه در تمام جهان اسلام موجود نیست».

سردار عبدالرب نشتر:

«خدمات ارزنده‌ای که سید سلیمان ندوی برای تدوین تاریخ اسلام انجام داد، برای همیشه با نگاه تقدیر و تشکر به آن نگریسته خواهد شد».

بانو فاطمه جناح:

«ملت پاکستان با وفات سید سلیمان ندوی از اندیشمندی بزرگ محروم شد. شخصیتی که تمام زندگی خویش را برای اعتلای اسلام وقف کرده بود».

وفات

سرانجام، این دانشمند فرزانه در روز یکشنبه ۱۴ ربیع الاول، سال ۱۳۷۳ هجری مطابق با ۲۲ نوامبر ۱۹۵۳ میلادی دارفانی را وداع گفت و به جایگاه ابدی سفر نمود.

رحمه الله وغفر له

یادآوری

امیدواریم این کتاب وسیله بزرگ ارتباطی جامعه اسلامی بلکه جامعه بشری با ذات گرامی رسول مکرم اسلامﷺ قرار گیرد و تک تک افراد و خانواده‌های مسلمان از آن به عنوان «الگوی کامل زندگی» استفاده نمایند.

در اینجا لازم می‌دانم از عزیزانم حسین احمد، حفصه و عایشه که در تایپ، تصحیح و صفحه‌آرایی این کتاب زحمات فراوانی را متحمل شدند تقدیر و تشکر نموده از خداوند متعال خواهان سعادت، موفقیت و سلامتی برای این عزیزان هستم.

در پایان از خوانندگان گرامی تقاضا دارم دعا بفرمایند خداوند این خدمت ناچیز را وسیلۀ رضای خویش و وسیلۀ خشنودی روح پرفتوح پیامبر گرامی اسلامﷺ قرار داده توفیق تکمیل بقیه جلدها را نیز عنایت فرماید. آمین

اللهم صل على محمد النبي الأمي وآله وصحبه وسلم

حسبي الله ونعم الوكيل عليه توكلت وإليه أنيب

ابوالحسین عبدالمجید مرادزهی خاشی

حوزه علمیه دارالعلوم زاهدان

۵ جمادی الثانی هجری قمری

مطابق با ۲۳ مرداد ۱۳۸۲ هجری شمسی

دیباچه

علامه سید سلیمان ندوی

کتاب «سیرة نبوی» که آوازۀ آن سراسر سرزمین هند را فرا گرفته بود و مشتاقان آن از حدود هفت سال انتظار آن را می‌کشند، اینک پس از هفت سال جلد اول آن تقدیم می‌گردد.

من امروز احساس مسرّت و شادی زیاد می‌کنم و قلباً مطمئن هستم که مسئولیتی را که استاد بزرگوار (علامه شبلی نعمانی ﷺ) در لحظات آخر زندگی به من سپرده بود، از قسمتی از آن دارم سبک‌بار می‌شوم.

شادم از زندگی خویش که کاری کرده‌ام

ولی در کنار این اطمینان و شادی این منظرۀ تأسف‌آور و حسرت‌ناک نیز در معرض دیدگانم قرار دارد که مؤلف مرحوم موفق نشد ثمرۀ محنت و زحمات جانکاه چهارسالۀ خویش را با دستان خود تقدیم جامعه نماید و دسته گل‌های محبت و حسن عقیدت را که از هزاران چمن‌کده گرد آورده است بر آستان نبوت نثار کند.

مؤلف مرحوم پس از نوشتن کتاب «الفاروق» به فکر افتاد تا کتابی جامع در سیرة پیامبر اکرم ﷺ بنگارد، چنانکه در سال ۱۳۲۳ هجری قمری بخش مختصری از آن را یعنی تا مبحث غزوه احد به رشته تحریر درآورد و ادامه کار بنابه بروز مشکلاتی متوقف شد. از سوی دیگر جامعه هند با شور و شوق وصف‌ناپذیری در انتظار آن به‌سر می‌برد. سرانجام، در سال ۱۳۳۰ هجری قمری مؤلف مرحوم تصمیم قاطع به تحمل بار این مسؤولیت گرفت و با توجه به برآورد، هزینه انجام کار، تأمین هزینه پنجاه هزار روپیه‌ای به جامعه اسلامی هند پیشنهاد گردید که هزاران نفر برای تأمین این هزینه چه از طبقه ثروتمندان و چه از طبقه فقرای جامعه اعلام آمادگی نمودند. ولی این سعادت اخروی و افتخار جاودانی برای خادمة الملة النبویة، مخدومة الأمة المحمدیة نواب سلطان جهان بانوی تاج الهند حاکم «بوپال» متع الله المسلمین به طول بقائها و دوام ملک‌ها، مقدر بود. چنانکه او از دیگران سبقت گرفت و زمینۀ فراغ بال سیره‌نگار نبوت را برای نگاشتن سیرۀ بزرگ نبوی فراهم آورد.بدون تردید، در تاریخ اسلام بانوان

زیادی بوده‌اند که خدمات بزرگی را انجام داده‌اند، ولی قطعاً مورخان در آینده این خدمت را جزو شاهکارهای مهم یک زن مسلمان قرار خواهند داد، زیرا ارتباط مستقیم با تاریخ و زندگی ذات گرامی رسول اکرمﷺ، بزرگترین تاریخ‌ساز جهان دارد.

آنچه مؤلف مرحوم به‌عنوان مسوّده (پیش‌نویس) آماده کرده بود، درجاهایی از آن علامت‌گذاری شده بود و منظور مؤلف این بوده که طبق روش مورخان قدیم، وقایع براساس سال نوشته شوند و در پایان هر سال، وقایع و حوادث جزئی تحت عنوان «وقایع متفرقه» نوشته شوند، چنانکه بر همان منوال تا سال چهارم هجری با قلم خویش نوشتند. هنگامی که این امانت به بنده سپرده شد من نیز همانگونه عمل کردم. ارجاعات بعضی از پاورقی‌ها و منابع استنادی باقی مانده بود، آن‌ها را نیز تهیه و یادداشت نمودم. با این وصف احتیاط کامل نمودم تا الفاظ و عبارات بنده با الفاظ و عبارات مؤلف آمیخته نشوند و مواردی که بر عبارات مؤلف اضافه نمودم و یا توضیحاتی از جانب خویش آوردم، آن‌ها را داخل پرانتز قرار دادم.

نخست می‌خواستم جلد اول تا تاریخ وفات رسول اکرمﷺ امتداد یابد، ولی بعداً متوجه شدم که ضخامت آن زیاد می‌شود، آنگاه جلد اول تا بحث غزاوت تداوم یافت و جلد دوم مشتمل بر مباحث «اسلام امنیت را به ارمغان آورد، گسترش اسلام، وفات رسول اکرم و اخلاق گرامی ایشان»، مستقل گردید.

از خداوند متعال امیددارم توفیق چاپ و نشر این کتاب را عنایت فرماید.

حسبي الله ونعم الوكيل

سید سلیمان ندوی

دارالمصنفین اعظم‌گره

۲۰ ربیع الثانی ۱۳۳۹ هجری قمری

یادآوری‌های لازم

در سال ۱۹۱۴ میلادی پس از وفات مؤلف مرحوم، طبق وصیت ایشان یادداشت‌های کتاب «سیرة النبی ﷺ» به بنده سپرده شد و بنده بدون هیچگونه تغییر و یا تصحیحی در آن‌ها اقدام به تکمیل کتاب نمودم. البته در بعضی جاها که خود مؤلف نیز نوشتن توضیحات را اشاره کرده بود، آن توضیحات را اضافه نمودم و داخل پرانتز قرار دادم تا با نوشته‌های مؤلف آمیخته نشود. پس از چاپ اول کتاب و نشر آن، فرصتی پیش آمد تا منابع استنادی کتاب و ارجاعات آن‌ها مورد بازبینی قرار گیرد و احساس شد که نیازی به چنین بازبینی‌ای وجود دارد، ولی انطباق و بازبینی کامل آن همه منابع و بررسی مجدد روایات و افزودن توضیحات و حواشی در بعضی جاها، خودش برابر با یک تألیف مستقل بود. با این وصف کار را شروع کردم و بسیار خوشحال و سپاسگذارم که در این امر مهم، عزیزم جناب مولانا محمد اویس نگرامی ندوی مرا یاری نموده و در بررسی وقایع، ارزیابی روایات، تطبیق نوشته‌های مؤلف با عبارات اصلی و مراجعه مجدد به کتب سیره و حدیث، نقش مهمی را ایفا نمود.

در بعضی موارد بنده نظری برخلاف نظر مؤلف مرحوم دارم که در پاورقی به آن اشاره شده است. در بعضی جاها نیاز به توضیح بیشتر و یا دفع ابهام و یا نقد وجود داشت که این امر نیز به خوبی انجام گرفت. در بعضی جاها اشتباهات چاپی فاحش وجود داشت که اصلاح گردید. در دوران حیات مؤلف مرحوم بعضی از کتاب‌ها خطی بودند که ایشان از آن‌ها استفاده می‌کرد، ولی حالا آن‌ها چاپ شده‌اند. بعضی از کتاب‌ها مانند: «البدایة والنهایة» نایاب و مؤلف را میسّر نشده بود و همواره با حسرت اظهار می‌داشت: افسوس که تاریخ ابن کثیر میسّر نمی‌شود، اگر میسر می‌شد تمام مشکلات برطرف می‌شدند!.

ولی حالا با فضل الهی آن‌ها چاپ شده و در دسترس هستند. کتاب مستدرک حاکم نیز نایاب بود و حالا چاپ و منتشر شده است. خلاصه، با چاپ و میسّرشدن مراجع جدید، معلومات جدیدی به دست آمد که به اصل کتاب افزوده شد و در تصحیح و

بازنگری آن از این کتاب‌ها استفاده گردید. آنچه در بازنگری و تصحیح چاپ جدید کتاب مورد ملاحظه قرار گرفته به قرار ذیل است:

۱- تمام وقایع کتاب دوباره در کتب حدیث و سیره مورد بررسی و بازبینی قرار گرفته و اگر اشکالی وجود داشته برطرف گردیده است.

۲- حواشی و توضیحاتی به منظور دفع شبهه، رفع ابهام و تشریح مطلب افزوده شده است.

۳- چنانچه نظر و دیدگاه‌های مؤلف نیازی به نقد و بیان تذکری داشته مورد نقد قرار گرفته است.

۴- ارجاعات و منابع به‌طور درست بررسی و نوشته شده است.

۵- علاوه بر ذکر جلد و صفحات کتاب، ابواب و فصول آن نیز در بسیاری جاها مشخص شده است.

۶- پس از چاپ اول کتاب، چنانچه کتاب جدیدی در مورد سیره و یا حدیث چاپ شده، از آن استفاده گردیده و اگر مطلب جدیدی میسر شده بر کتاب افزوده شده است.

۷- در چاپ دوم به‌جای گزاردن کلمه اختصاری «صلعم» پس از نام مبارک رسول خدا، عبارت کاملﷺ نوشته شده است، تا خوانندگان گرامی نیز هنگام خواندن و مطالعه کتاب، هدیه درود را نثارِ روح پرفتوح پیامبر اکرمﷺ نمایند.

در طی نقد و بررسی وقایع غزوه بدر، از قلم خطاکار بندۀ هیچمدان، نسبت به ساحت مقدس صحابی بزرگوار حضرت کعب بن مالک ﷺ مطلبی عنوان شده بود که شائبه سوء ظن را نسبت به صحابی رسول خدا به وجود می‌آورد، لذا از آن نوشتۀ خود ابراز ندامت و احساس شرمندگی نموده آن را اصلاح و از خداوند متعال درخواست عفو می‌نمایم:

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد

لذا کسانی که نسخه چاپ اول کتاب را در اختیار دارند سطرهای نهم، دهم، یازدهم و دوازدهم را از چاپ اول حذف کنند.

بر حسب وسع و توان بشری، سعی وافر به عمل آمده تا چاپ دوم کتاب از چاپ اول به مراتب بهتر باشد، ولی بازهم انسان مرکب از خطا و نسیان است و چنانچه

خوانندگان گرامی هرگونه اشتباهی را در چاپ دوم ملاحظه کردند، حتماً ما را مطلع و ممنون گردانند.

در پایان از بارگاه خداوند متعال تقاضا داریم از خطاها و اشتباهات ما درگذر نموده این خدمت را به بارگاه خویش شرف قبول بخشد و مسلمانان را بیش از پیش از آن مستفید گرداند و وسیلهٔ عفو گناهان این بندهٔ خطاکار قرار دهد.

سید سلیمان ندوی

یکم جمادی الثانیه ۱۳۶۴ هجری قمری

مقدمهٔ مؤلف

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله وأصحابه أجمعین.

اولین و مهم‌ترین وظیفه و مسئولیت هر انسان آزاده و وارسته در جهان، کوشش در جهت اصلاح جامعه، تکامل اخلاق و تربیت اجتماعی افراد بشر است. به عبارت دیگر: نخست باید، اصول و فروع انواع فضایل اخلاقی از قبیل: زهد، تقوا، عصمت و عفاف، احسان و کرم، حلم و بردباری، عزم و ثبات، ایثار و لطف، غیرت و استغناء،... مورد شناسایی و تنظیم شوند. سپس تعلیم و آموزش آن‌ها در تمام جهان به‌طور عملی رایج گردد.

روش معمولِ حصولِ این اهداف و مقاصد، موعظه و اندرز است. روش مفیدتر و متمدن‌تر آن، این است که در رشته‌های اخلاق، فضیلت و تربیت اجتماعی کتاب‌هایی در سطح عالی نوشته و روش‌های حصول آن به مردم آموزش داده شوند. روش دیگر این است که با اجبار و اکراه، مردم را به‌سوی عمل بر محاسن اخلاقی و اجتناب و دوری از رذایل نفسانی، وادار کرد. کم و بیش این روش‌ها از آغاز خلقت بشر تا به امروز، در تمام جهان جریان داشته‌اند. در عصر فوق العاده پیشرفته زمان حاضر نیز، روشی از این‌ها مؤثرتر وجود ندارد، اما باید گفت که صحیح‌ترین، کامل‌ترین و عملی‌ترین روش تربیت اخلاقی این است که نه با زبان چیزی بیان شود و نه با نوشتار مطلبی عرضه گردد و نه از زور و قدرت استفاده شود، بلکه می‌بایست تصویر زنده‌ای از فضایل اخلاقی در فرد نمودار گردد که سراپا الگو و آیینهٔ تمام نمای عمل وی باشد؛ به گونه‌ای که هر حرکت او نقش هزاران کتاب را ایفا کند و هر اشارهٔ او برای دیگران فرمان شاهی تلقی گردد.

آنچه در جهان امروز به عنوان گنجینهٔ اخلاق بشری موجود است پرتوی از نفوس قدسیه است؛ سایر ابزار اجتماعی فقط نقش و نگار ایوان تمدن دنیا هستند؛ اما آنچه که از مطالعه تاریخ جهان تا به حال معلوم و شناخته شده، وجود نفوس قدسیه‌ای است که در شعبه‌های خاصّی از فضایل اخلاقی، الگو و نمونه بوده‌اند. به عنوان مثال: در مکتب حضرت عیسی مسیح علیه‌السلام فقط تحمل و بردباری، عفو و صلح، قناعت و تواضع، آموزش داده می‌شد و کرسی فضایل اخلاقی که برای حکومت و فرمانروایی لازم است در آن مکتب خالی بود. در مکتب حضرت موسی و حضرت نوح (علیهما السلام) نیز

صفحات عفو و گذشت خالی بودند، به همین علت، لحظه به لحظه نیاز به مربی و راهنمای جدیدی در جامعه بشری احساس می‌شد.

نیاز جهان به یک شخصیت الگو

برهمین اساس، جهان بشریت به منظور رشد و تکامل هرچه بهتر خود، همواره نیازمند وجود چنان شخصیت جامع و کاملی بوده که از یک طرف، صاحب شمشیر و نگین، پادشاه کشورگشا، فرمانروا و حاکم جهان، و از سویی دیگر، گوشه‌نشین، مسکین قانع و غنی دریا دل باشد. این شخصیت کامل و جامع، این صحیفهٔ یزدانی، والاترین قلهٔ عروج و کمال جهان هستی است[1].

۱- چنانکه می‌فرماید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ [المائدة: ۳] مخاطب این قسمت از عبارت کتاب، اهل کتاب هستند که در کتاب‌ها و صحیفه‌های فعلی آن‌ها احوال و صفات آن پیامبران چنین ذکر شده. لذا مصنف تمام حالات بیان‌شدهٔ آن‌ها را پذیرفته و از طریق نیاز به یک شخصیت کامل و جامع بر آن‌ها اقامهٔ حجت کرده است، ولی چون از نظر اسلام از یک سو ایمان بر صداقت تمام پیامبران به صورت یک‌نواخت وجود دارد. بنابراین، متصف‌دانستن آن‌ها به تمام صفات کمال پیامبرانه لازم است؛ همچنانکه ارشاد الهی است: ﴿لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّن رُّسُلِهِۦۚ﴾ [البقرة: ۲۸۵] «ما میان هیچ‌کدام از پیامبران او فرق قائل نیستیم»، لذا ضروری است که تمام پیامبران را به‌طور یکسان راستگو و متصف به کمالات نبوت دانست و در جایی دیگر فرموده است: ﴿تِلۡكَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلۡنَا بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖۘ مِّنۡهُم مَّن كَلَّمَ ٱللَّهُۖ وَرَفَعَ بَعۡضَهُمۡ دَرَجَٰتٖۚ وَءَاتَيۡنَا عِيسَى ٱبۡنَ مَرۡيَمَ ٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَيَّدۡنَٰهُ بِرُوحِ ٱلۡقُدُسِۗ﴾ [البقرة: ۲۵۳] از این آیه معلوم می‌شود که در مراتب کمالیهٔ انبیا ﷺ نیز فرق و تفاوت جزئی وجود دارد، برای تطبیق میان این دو مطلب نیاز به اندکی توضیح است:

تمام انبیا ﷺ، با تمام صفات نبوت و فضایل اخلاقی به‌طور یکسان متصف بوده‌اند. البته بنابر نیازهای عصری و جامعه و مصالح الهی، تمام صفات کمال، در تمام انبیا به‌طور یک‌نواخت عملاً به ظهور نپیوسته، حتی بعضی از صفات کمال در بعضی انبیا نیز کاملاً ظاهر نشده است، یعنی هر زمان به عرضه و گسترش هر کمالی نیز پیدا شده، آن کمال با شدت تمام، ظاهر گردیده و کمال دیگر که ظهور آن در آن موقع ضرورتی نداشته، بنابر مصلحت الهی کاملاً ظاهر نشده است. خلاصه اینکه برای ظهور هر کمال، نیاز به موقعیت زمانی و محل مناسب است، اگر بنابه هر علتی یک کمال عملاً به ظهور نپیوسته است، وجود خود کمال منتفی نمی‌شود، لذا چنانچه به علت عدم ضرورت و نیاز، بعضی از صفات کمال پیامبران گرامی به منصه ظهور نرسیده، معنایش

با توجه به این که در این جهان فانی هیچ چیز برای همیشه باقی نمی‌ماند، این شخصیت جامع یعنی، رسول اکرم ﷺ نیز پس از ورود به پهنهٔ گیتی برای همیشه در دنیا باقی نخواهد ماند و با توجه به نص صریح قرآن که می‌فرماید:

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ﴾ [الأحزاب: ۲۱].

«یقیناً برای شما در زندگی رسول الله سرمشق نیکویی است».

لازم شد که تک تک جملات او، هر حرکت و رفتار او، و خلاصه: تصویر کاملی از شخصیت گرانقدر او، ثبت و ترسیم گردد تا در مراحل مختلف زندگی هرجا نیاز احساس شد، از آن به عنوان الگو و راهنمای کامل استفاده کنیم، ولی همچنانکه داعیان مذاهب دیگر از صفت جامعیت کبری خالی بودند، متأسفانه تصاویر کارنامهٔ زندگی آنان نیز به‌طور ناقص ترسیم گردیده است، از زندگی سی و سه سالهٔ حضرت عیسی مسیح، فقط حالات سه سال معلوم و ثبت شده است، مُصلحان و خیراندیشان فارس فقط از طریق شاهنامه شناخته شده‌اند. از پیامبران هند هم چیزی جز افسانه

این نیست که این حضرات (نعوذ بالله) به آن صفات و فضایل اصلاً متصف نبوده‌اند. در بارهٔ اسرای غزوهٔ بدر، هنگامی که حضرت ابوبکر صدیق ﷺ به اخذ فدیه و رهایی آن‌ها و حضرت عمر فاروق به قتل آن‌ها مشورت دادند، رسول اکرم ﷺ به‌سوی ابوبکر اشاره کرده فرمودند: خداوند متعال از لحاظ شدت و رحمت، قلوب مردم را مختلف آفریده است، ای ابوبکر! مثال تو مثال ابراهیم و عیسی ﷺ است و ای عمر! مثال تو مثال نوح و موسی ﷺ است، یعنی از یک طرف رحم و کرم و از طرف دیگر خشم و شدت ظاهر گشت. (رجوع کنید به مستدرک حاکم تحت عنوان غزوهٔ بدر)

در این حدیث به همان فرق و تفاوتی اشاره شده که در احوال مختلف و مبارک پیامبران ﷺ نمودار گشته است، ولی چون آن‌حضرت پیامبر خاتم و رسالتش عام بود، لذا بر حسب ضرورت احوال و ادوار مختلف، تمام صفات کمال نبوت و رسالت در زندگی مبارک ایشان عملاً و کاملاً متجلی گردید و هر پرتو آفتاب عالمتاب نبوتش برای جهان، مشعل فروزان هدایت گشت و زوایای تاریک جهان با ظهور صفات کمال آن‌حضرت ﷺ منوّر گردید.

باید به خاطر داشت که از بیان این کمالات عقیده و طرز تفکری (نعوذ بالله) پیدا نشود که در اثر آن، سایر انبیا ﷺ مورد اهانت و یا کسر شأن قرار گیرند، زیرا در این صورت بیم ضایع‌شدن ایمان وجود دارد. (برای تفصیل بیشتر رجوع شود به «ماهنامه معارف» محرّم و صفر ۱۳۵۶ هجری، موضوع «بشریت خلیل»).

باقی نمانده است، و آنچه امروز از زندگی حضرت موسی معلوم است، منبع آن فقط تورات فعلی است که سیصد سال بعد از درگذشت حضرت موسی تدوین شده است.

این مشیت الهی بود که شریعت و اصول تعلیم آنان جاودانه نباشد، بدین جهت آنچه در پرتو روایات، به‌طور ناقص و ناتمام در مورد آنان ترسیم شده بود کافی و بیش از آن، نیازی به معرفی بیشتر نداشت. خداوند به مقدار نیاز و ضرورت هر زمان آگاه است و هرگاه نیاز به چیزی باشد، خودش مهیا می‌کند.

هرکدام از پیروان و مذاهب مختلف به اعتقادات خویش معتقد و علاقه‌مند هستند، لذا اگر این سؤال علناً مطرح شود که چه شخصیتی در جهان، دارای تمام صفات کمال و متصف به وصف «جامعیت کبری» بوده است؟ از هر سو پاسخ‌های مختلفی به گوش می‌رسد. اما اگر این سؤال مطرح شود که چه شخصیتی در جهان وجود داشته که کارنامهٔ زندگی‌اش چنان ضبط گردیده که از یک سو، به لحاظ صحت و حفظ موارد، در جایگاهی قرار دارد که هیچ‌یک از صحیفه‌های آسمانی دارای چنین جایگاهی نیست و از سویی دیگر به لحاظ وسعت و تفصیل مطالب در وضعی قرار داشته که تمام رفتار و گفتار، شیوهٔ گفتگو، طرز زندگی، روش معاشرت، خوردن و نوشیدن، راه‌رفتن، نشستن و برخاستن، خوابیدن و بیدارشدن و خندیدن او، ضبط و محفوظ گردیده است؟ در پاسخ به این سؤال فقط یک جواب به گوش خواهد رسید که این شخصیت پیامبر اکرم، حضرت محمدﷺ «فداه أبی و أمی» است.

ضرورت سیره‌نگاری

آنچه تا اینجا ذکر شد، به لحاظ رعایت جنبهٔ مذهبی این تألیف بود. چنانچه مسأله را از طریق علمی بررسی کنیم، می‌بینیم که در میان علوم و فنون مختلف، رشتهٔ سیرت (زندگی‌نامه) جایگاه خاصی دارد، بررسی زندگی یک انسان عادی برای پی بردن به حقیقت و عبرت گرفتن از آن، می‌تواند تا حدی راهنمای انسان در زندگی باشد، مثلاً می‌توان پی‌برد که یک فرد معمولی نیز چه آرزوهایی در سر دارد؟ چه برنامه‌هایی را طرح می‌کند؟ در محیط محدود خود چگونه تصمیم می‌گیرد؟ چگونه پلّه‌های کمال و ترقی را طی می‌کند؟ در چه جاهایی گرفتار مشکلات می‌شود؟ چه رنج‌هایی را متحمل می‌شود؟ و سرانجام، می‌بینیم که حیله‌ها و نیرنگ‌های عجیب و

غریب، سعی و کوشش، جد و جهد، عزم و اراده‌ای که در زندگی‌نامۀ «اسکندر مقدونی» به چشم می‌خورد، عیناً همین مناظر، در عرصۀ حیات یک کارگر بیچاره نیز مشهود است.

بنابراین، اگر فن و رشتۀ سیره‌نگاری، برای عبرت‌پذیری و نتیجه‌گیری ضرورت دارد، مسألۀ «شخص» مطرح نمی‌شود. فقط این امر مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌گیرد که اطلاعات به دست آمده با چه کوشش و تلاشی به دست می‌آیند؟ تا تمام زوایا و پیچ و خم‌های مراحل زندگی، از هم جدا گشته در معرض دید خواننده قرار گیرد. و چنانچه شخصیت کامل و جستجوی حوادث زندگی‌اش، هردو باهم جمع شوند، سعادتی بالاتر از این، برای این رشته وجود نخواهد داشت. بنابه دلایل ذکرشده، چه کسی می‌تواند انکار کند که (نه فقط برای ما مسلمانان بلکه برای تمام جهانیان) روشن‌شدن بیوگرافی و زندگی‌نامه آن ذات مقدسی که موسوم به نام مبارک «محمد رسول الله» است، «اللهم صل علیه وسلم صلاة کثیراً، کثیراً» امری ضروری است.

این نیاز فقط یک نیاز اسلامی و یا مذهبی نیست، بلکه یک نیاز علمی، اخلاقی، اجتماعی و یک نیاز ادبی است. به عبارت دیگر، در بر گیرندۀ مجموع نیازهای دینی و دنیوی است. من این نکته را می‌دانستم که اولین وظیفۀ بنده این بود که قبل از تمام تألیفات، به نگاشتن سیرۀ نبوی اقدام می‌کردم. ولی این وظیفه به قدری مهم و حسّاس بود که مدت‌ها جرأت نکردم آن را اظهار نمایم. با وجود این، احساس می‌کردم نیاز و ضرورت انجام این فریضه، روز به روز افزایش می‌یابد، در زمان گذشته نیاز به سیرت فقط به جهت تاریخ ثبت وقایع بود و با علم کلام هیچ ارتباطی نداشت.

«اگر دین فقط عبارت از اعتراف به خداست» بحثی نیست. ولی «اگر اعتراف به نبوت، جزء دین است»، این بحث پیش می‌آید: شخصیتی که حامل وحی و سفیر الهی بود، چه خُلق و خویی داشت؟

متأسفانه، تصویری که مستشرقین و مورخان اروپایی از اخلاق رسول اکرم ﷺ ترسیم کرده‌اند، دربرگیرندۀ مجموعه‌ای از کاستی‌ها و عیب‌هاست.

یکی از کاستی‌های بزرگ مسلمانان امروز، این است که از دانستن علوم عربی بیگانه شده‌اند و گاهی که مشتاق کسب اطلاع و آگاهی از حالات و زندگی پیامبر اسلام ﷺ می‌شوند، به ناچار، به تألیفات نویسندگان اروپایی مراجعه می‌کنند و ناخودآگاه، تحت تأثیر نوشته‌های زهرآگین و مغرضانه آنان قرار می‌گیرند. تا جایی که در بسیاری از ممالک،

گروهی پیدا شده‌اند که پیامبر اکرمﷺ را فقط یک مصلح اجتماعی می‌دانند که با اصلاح جامعه بشری، وظیفه‌اش به پایان رسیده است و معتقدند حتی اگر بر دامن اخلاق وی لکّهٔ معصیت قرار داشته باشد، تأثیری در مقام نبوتش نخواهد داشت.

اینها مواردی بود که سرانجام، مرا به نوشتن کتاب مفصلی در موضوع سیرهٔ نبوی مجبور کرد، این امر ظاهراً آسان به نظر رسید، چون با بودن هزاران کتاب به زبان عربی و با مراجعه به آن‌ها، نوشتن یک کتاب پرحجم و پرمحتوا، حد اکثر ظرف چند ماه کار ساده‌ای است، ولی در عمل هیچ تصنیف و تألیفی برای من اینقدر وقت‌گیر و جامع مشکلات نبود، بعداً مفصلاً بیان خواهم کرد که مخصوصاً در رشتهٔ سیرت، تا امروز هیچ کتابی بدین شیوه که در آن به گردآوری روایات صحیح تعهدی شده باشد، نوشته نشده است[1].

۱- امروزه مطلبی در اثر کمبود آگاهی و ناآشنایی با فن سیره‌نویسی، بر سر زبان‌هاست که بسیاری گمان می‌کنند «سیره» نام رشته و شعبهٔ خاصی از فن حدیث است. یعنی وقایع و مسایلی که در بارهٔ اخلاق و عادات رسول اکرمﷺ هستند، جدا و مستقل از احادیث نوشته شوند، و «سیره» عبارت از همین است. و چون در رشتهٔ حدیث کتاب‌های متعددی هستند که در آن‌ها حتی یک حدیث ضعیف هم وجود ندارد، مانند صحیح بخاری و صحیح مسلم، پس این ادعا که «تا امروز در رشتهٔ سیرت کتابی که در آن به صحت روایات التزام شده باشد نوشته نشده است» چگونه صحیح است؟ برای فهم این ادعا به امور زیر توجه شود:

(الف) بحث نخست این است که «سیرت» به چه چیزی اطلاق می‌گردد؟ اصطلاح قدیم محدثین و علمای رجال این بوده است که غزوات، خاص آن‌حضرتﷺ را «مغازی و سیرت» می‌گفتند، چنانکه کتاب «ابن اسحاق» را هم «مغازی» و هم «سیرت» می‌گویند.

«حافظ ابن حجر» در «فتح الباری، کتاب المغازی» این هردو نام را برای یک کتاب به کار می‌برد. اصطلاح «فقه» نیز همین است. در فقه، مبحثی که به عنوان «کتاب الجهاد والسیر» ذکر می‌شود وجوود دارد، منظور از لفظ سیرت در این کتاب احکام غزوات و جهاد است؛ تا چندین قرن همین روش معمول بود. چنانکه تا قرن سوم هجری کتاب‌هایی که به نام «سیرت» معروف هستند مانند: «سیرة ابن هشام»، «سیرة ابن عائذ»، «سیرة اموی» و غیره، در آن‌ها اغلب، حالات غزوه‌ها مذکور است؛ البته در دوران‌های بعدی علاوه بر مغازی، مطالب دیگری نیز اضافه شده است. مثلاً در «مواهب لدنیه» علاوه بر شرح غزوه‌ها، مطالب دیگری نیز مذکور می‌باشد. بنابراین، طبق اصطلاح محدثین، «مغازی و سیرت» جدا از فن حدیث است، به گونه‌ای که بعضی مواقع سیره‌نگاران و محدثین دو گروه مقابل هم شناخته می‌شوند، نسبت به بعضی وقایع، گاهی

این صورت پیش می‌آید که تمام علمای سیره در یک طرف قرار دارند و امام بخاری و امام مسلم در طرف دیگر. در چنین مواقعی، بعضی روایت امام بخاری را بر این اساس که مخالف تمام سیره‌نگاران است، قبول نمی‌کنند، ولی محققین می‌گویند: حدیث صحیح در مقابل روایت متفق علیه تمام ارباب سیره، قابل ترجیح است. ما در اینجا یکی دو مثال را به‌طور نمونه ذکر می‌کنیم:
یکی از غزوه‌ها به نام «ذوقرد» معروف است، سیره‌نگاران متفق‌اند که این غزوه قبل از صلح حدیبیه به وقوع پیوسته، ولی در کتاب صحیح مسلم از روایت «سلمة بن الاکوع»، معلوم می‌شود که بعد از صلح حدیبیه و سه روز قبل از فتح خیبر واقع شده بود. در شرح این حدیث، علامه قرطبی نوشته است: «لا يختلف أهل السير أن غزوة ذي قرد كانت قبل الحديبية فيكون ما وقع في حديث سلمة وهم بعض الرواة» (هیچیک از اهل سیرت در این اختلاف ندارد که غزوه «ذات قرد» قبل از حدیبیه واقع شده بود و آنچه در حدیث سلمه مذکور است، گمان و خطای بعضی از راویان است).
حافظ ابن حجر در فتح الباری «ذکر غزوة قرد» بر نظر علامه قرطبی بحث کرده و می‌نویسد: «فعلى هذا، ما في الصحيح من التاريخ لغزوة ذي قرد أصلح مما ذكره أهل السير» (بنابراین، آنچه در صحیح مسلم نسبت به تاریخ غزوه ذی قرد مذکور است صحیح‌تر از آن است که علمای سیره بیان داشته‌اند).
«دمیاطی» یکی از محدثین معروف است، او در رشته سیرت کتابی نوشته که امروز نیز موجود است و در آن بیشتر جاها، روایات اهل سیره را ترجیح داده بود، ولی پس از تلاش و تحقیق بسیار، برایش معلوم شد که احادیث صحیح بر روایات سیره ترجیح دارند، چنانکه تصمیم گرفت تا کتابش را ترمیم و اصلاح کند، اما نسخه‌های آن به کثرت منتشر شده بودند، لذا نتوانست این کار را انجام دهد.

حافظ ابن حجر قول دمیاطی را نقل کرده می‌نویسد: «ودلّ هذا على أنه كان يعتقد الرجوع عن كثير مما وافق فيه أهل السير وخالف الأحاديث الصحيحة وأن ذلك كان به قبل تضلّعه منها ولخروج نسخ كتابه وانتشاره لم يتمكن من تغييره» (زرقانی بر مواهب ۳ / ۱۱)
(از این معلوم شد که او «دمیاطی» قصد کرده بود تا از مواضعی که با ارباب سیره هم نظر شده و با احادیث صحیحه مخالفت کرده بود، رجوع کند و اعلام کند که این امر قبل از حصول تخصص و مهارت در فن سیره از او صادر شده بود، ولی چون نسخه‌های کتاب پخش و منتشر شده بودند، نتوانست کتاب خود را اصلاح کند).
(ب) یکی از غزوه‌ها به نام «ذات الرقاع» معروف است. نسبت به آن، اکثر اهل سیره متفق بر این هستند که قبل از جنگ خیبر واقع شده بود، اما امام بخاری تصریح کرده که بعد از فتح خیبر واقع شده است، علامه دمیاطی در این مورد با روایت و نظر امام بخاری مخالفت کرده است.

«حافظ زین الدین عراقی» استاد «حافظ ابن حجر» در بارۀ سیرت نبوی چنین می‌نویسد:

ولـــــیعلم الطالـــــب أن الســـــیرا تجمـــع مـــا صـــح ومـــا قـــد أنکـــرا

«طالب فن باید بداند که در سیرت، هرنوع روایتی گردآوری می‌شود. هم صحیح و هم منکر».

بدین‌جهت در تألیفات مستند و قابل اعتبار نیز، روایات ضعیف بسیاری درج گردیده است. بنابراین، لازم بود که با دقت تمام کتاب‌های علوم حدیث و رجال مورد مطالعه و بررسی قرار گیرند و با نهایت تحقیق و نقد، یک کتاب مستند و مستدل تألیف شود. ولی مطالعه و بررسی دقیق صدها کتاب و اقتباس مطالب از لابلای نوشته‌های آن‌ها کار یک شخص نبود. در ضمن نیاز بود از تألیفاتی که شرق‌شناسان و مؤلفان اروپایی نیز در بارۀ زندگانی رسول اکرم ﷺ نگاشته‌اند، اطلاع و آگاهی کامل حاصل کرد. متأسفانه بنده با هیچ‌یک از زبان‌های اروپایی آشنایی نداشتم و برای این هدف، نیاز به

حافظ ابن حجر در فتح الباری مرقوم داشته: «وأما شیخه الدمیاطي فادعی غلط الحدیث الصحیح وأن جمیع أهل السیر علی خلافه» فتح الباری ۷ / ۳۲۲ (و اما شیخ او دمیاطی نسبت به حدیث، ادعای خطا کرده و این که تمام اهل سیره بالاتفاق با آن مخالف هستند) یک فن مستقل و جداگانه است و با علم حدیث فرق دارد و بر این اساس، در روایت آن، آنقدر شدت و دقت ملحوظ نمی‌شود که در علم احادیث صحاح سته ملحوظ شده، مثال آن چنین است که رشتۀ فقه از قرآن و حدیث اخذ شده، ولی چنین گفته نمی‌شود که فقه عین قرآن و حدیث است و یا در رتبۀ آن دو قرار دارد.

(ج) در مغازی و سیرت تفصیل مسایل جزئی، مورد نظر و مقصود است، ولی این امر با معیار والای علم حدیث مطابقتی ندارد و سیره‌نگاران از معیار تحقیق و نقد خود می‌کاهند؛ به همین دلیل رتبۀ سیرت و مغازی، پیوسته از علم حدیث پایین‌تر بوده است.

(د) آن‌طور که امام بخاری و امام مسلم به این امر التزام کرده و معتقد شده‌اند که در کتاب‌های خود هیچ حدیث ضعیفی را نقل نکنند، چنین تعهدی در هیچیک از تألیفات مربوط به سیرت نشده است.

امروزه ده‌ها کتاب از قدماء تا متأخرین که در باب سیرت به رشته تحریر درآمده موجود است، مثلاً «سیرة ابن اسحاق»، «سیرة ابن هشام»، «سیرة ابن سید الناس»، «سیرة دمیاطی»، «حلبی»، «مواهب لدنیه» و غیره و در هیچکدام از آن‌ها التزامی مبنی بر صحت نشده است. از تفصیل و مبحث فوق معلوم می‌گردد که مطلب این عبارت ما که چرا «در رشتۀ سیرت هیچ کتابی تا امروز با التزام به صحت روایات آن نوشته نشده است» و این مطلب تا چه اندازه صحیح است.

یک مرکز تحقیقات و تألیفات بود که در آن افرادی که به زبان عربی و اروپایی آشنایی و مهارت کامل و عضویت داشته باشند، زمانی که خداوند متعال این مقدمات را فراهم ساخت، عذری برای تدوین کتاب باقی نماند و اگر در ادای این وظیفهٔ مهم کوتاهی می‌شد هیچ شقاوت و نافرمانی‌ای بدتر از آن نبود؟

این افتخار تا قیامت نصیب احدی از مسلمانان نخواهد شد که آن‌ها بتوانند با دقت، تک تک وقایع زندگی پیامبر خود را محفوظ نگه دارند. علاوه بر آن تا زمان حاضر حالات هیچ شخصیتی با چنان جامعیت و احتیاطی ثبت و محفوظ نشده و در آینده نیز انتظار چنین وضعیتی برای هیچکس نمی‌رود.

کدام امر عجیب‌تر از این است که به منظور تحقیق و بررسی اقوال و افعال آن‌حضرت ﷺ، نام و حالات تقریباً سیزده هزار نفر از اصحاب ملاقات‌کننده با ایشان ثبت و ضبط شده است و این اتفاق در عصری انجام گرفته که کار تصنیف و تألیف، (در جهان اسلام) تازه آغاز شده بود و کتاب‌هایی مانند:

«طبقات ابن سعد»، «کتاب الصحابة لابن السکن»، «کتاب لعبد الله بن علی بن جارود»، «کتاب العقیلی فی الصحابة» «کتاب ابن أبی حاتم الرازی»، «کتاب الأزرق»، «کتاب الدولابی»، «کتاب البغوی»، «طبقات ابن ماکولا»، «أسد الغابة»، «الاستیعاب»، «الإصابة فی تمییز الصحابة»[۱].

فقط در بیان حالات و زندگی همین بزرگان نوشته شده‌اند، آیا تاکنون در جهان، نام و حالات این تعداد از یاران شخصیتی، به رشته تحریر درآمده و یادداشت شده است؟ تاریخ مختصر و چگونگی آنچه را که علما و دانشمندان قدیم در مورد سیره نبوی تهیه و جمع‌آوری کرده‌اند، در صفحات آینده ذکر می‌کنیم تا معلوم شود که برای تدوین یک کتاب کامل و مستند، چگونه از آن مجموعه استفاده شده است و تا چه حد نیاز به تحقیق و ارزیابی دارد[۲].

۱- اسامی این کتاب در مقدمه استیعاب مذکور است.

۲- باید توجه داشت که در کتب حدیث، حالات، اخلاق و عادات رسول اکرم ﷺ با نهایت کثرت موجودند که در تدوین کتب سیرت به خوبی کمک می‌کنند، ولی صرفاً از آن‌ها یک کتاب تاریخی تهیه نمی‌شود. علاوه بر این، در آن‌ها ترتیب تاریخی وجود ندارد، در اینجا کتاب‌هایی را که ذکر نموده‌ایم جدای از کتب حدیث هستند.

آغاز فن سیره‌نگاری و اندوخته‌های تحریری

به‌طور کلی چنین تصور می‌شود که چون در میان اعراب، خواندن و نوشتن رواجی نداشت و در اسلام، تدوین و تألیفات کتب در زمان «منصور» خلیفه عباسی (تقریباً از سال ۱۴۳ هجری) آغاز گردید، لذا تا آن زمان آنچه در بارهٔ سیرت و روایات وجود داشت، به صورت نقل زبانی و سینه به سینه از نسلی به نسلی دیگر بود و به صورت مکتوب نوشته و کتابتی وجود نداشت، ولی این تصور صحیح نیست، زیرا رسم خواندن و نوشتن هرچند اندک، از مدت‌ها قبل از ظهور اسلام نیز میان اعراب رایج بوده است، و در زمان بسیار قدیم، رسم الخطّ «حِمیَرِی» و «نَابِتِی» وجود داشته که کتیبه‌ها و سنگ نوشته‌های آن، امروزه به کثرت توسط اروپایی‌ها کشف گردیده است.

اندک زمانی قبل از اسلام «رسم الخط عربی» ایجاد شد و پس از دگرگونی‌های فراوان به شکل امروزی درآمد. در بارهٔ تاریخ و ابتدای رسم الخط زبان عربی، بیشتر روایات قدیمی که در کتاب‌ها موجودند، جنبهٔ افسانه‌ای دارند. مثلاً «ابن الندیم» از «کلبی» نقل کرده که کسانی قبل از همه، رسم الخط عربی را ایجاد نموده‌اند، عبارتند از:

«ابوجاد»، «هواز»، «حطی»، «کلمون»، «سعفص»، «قشریات».

(همین اسامی هستند که ما امروز به آن‌ها «ابجد – هوّز، حطّی، کلمن، سعفص، قرشت و... می‌گوییم) و براساس نظر کعب، تمام رسم الخط‌ها را حضرت آدم ایجاد کرده است.

ابن الندیم، از حضرت عبدالله بن عباس ﷺ نقل کرده: کسانی که برای اولین بار رسم الخط عربی را به وجود آوردند، سه نفر از قبیلهٔ «بولان» (شاخه‌ای از قبیلهٔ طی) به نام‌های:

۱- مرامر بن مره. ۲- اسلم بن سدره. ۳- عامر بن جدره بودند که در شهر «انبار» زندگی می‌کردند. از میان تمامی روایات، آنچه مقرون به صحت است، روایتی است که «ابن الندیم» از کتاب «عمرو بن شبّه» چنین نقل کرده است:

اولین کسی که رسم الخط عربی را ایجاد کرد، شخصی از خاندان «بنو مخلّد بن نضر بن کنانه» بود. غالباً این دوران، عصر ترقّی و پیشرفت قوم قریش بود که به منظور پیشهٔ تجارت، با کشورها و ملّیت‌های دیگر رفت و آمد و ملاقات داشتند. «ابن الندیم»

نوشته است: من در کتابخانه مأمون الرشید، سَنَدی یافتم که آن را عبدالمطلب بن هاشم، جد بزرگوار رسول اکرمﷺ با دست خود نوشته و مضمون آن چنین بود:

«حق عبد المطلب بن هاشم من أهل مكة على فلان بن فلان الحميري من أهل وزل صنعا عليه ألف درهم فضة كيلا بالحديدة ومتى دعاه بها أجابه شهد الله والملكان»[۱]. «این حق عبدالمطلب بن هاشم، اهل و ساکن مکه بر عهدهٔ فلان شخص ساکن صنعا است که مبلغ هزار درهم نقره می‌باشد، هرگاه طلب کند باید بپردازد، خداوند و دو فرشته بر آن گواه‌اند».

از این سند معلوم می‌شود که عبدالمطلب به یک شخص حمیری هزار درهم وام داده بود. در پایان سند، گواهی دو فرشته ثبت شده که از آن معلوم می‌شود در آن زمان به وجود فرشتگان (و شاید کراماً کاتبین) عقیده داشتند. «ابن الندیم» نوشته نوع خط این سند مانند خط زنان بود.

علامه بلاذری رحمه الله تصریح کرده که هنگام بعثت رسول اکرمﷺ هفده نفر از قریش باسواد بودند، از آن جمله:

حضرت عمر، حضرت عثمان، حضرت ابوعبیده، طلحه، زید، ابوحذیفه، ابوسفیان، شفا بنت عبدالله وغیره رضی الله عنهم[۲].

در سال دوم هجری، غزوهٔ بدر به وقوع پیوست و در اثنای جنگ تعدادی از افراد قبیله قریش به دست مسلمانان اسیر شدند و از میان آنان کسانی که توان پرداخت فدیه را داشتند، آزاد شدند. طبق دستور پیامبر اکرمﷺ مقرر گردید اسیرانی که توان پرداخت فدیه را نداشتند، هریک از آن‌ها آموزش و تعلیم ده نفر از کودکان مسلمین را بر عهده گرفته و به آن‌ها خواندن و نوشتن بیاموزد تا آزاد شود. حضرت زید بن ثابت که یکی از کاتبین وحی می‌باشد خواندن و نوشتن را توسط همین افراد آموخت[۳].

از شرح این وقایع معلوم می‌شود که میان اعراب (مخصوصاً در مکه و مدینه) در زمان رسول اکرمﷺ در حدّ کافی خواندن و نوشتن رواج داشته است، البته این مطلب قابل

۱- ابن ندیم / ۱۷ طبع مصر.

۲- فتوح البلدان ذکر خط / ۴۷۱ طبع اروپا.

۳- طبقات ابن سعد / ۱۴ غزوهٔ بدر.

تحقیق و بررسی است که آیا در زمان رسول اکرمﷺ احادیث و روایات نیز نوشته می‌شدند یا خیر؟ و آیا سیرة آن‌حضرتﷺ به صورت کتبی ثبت و یادداشت می‌گردید یا خیر؟

کتابت حدیث

در بعضی از احادیث که برخی از آن‌ها در صحیح مسلم نیز مذکور اند، تصریح شده است که آن‌حضرت ﷺ از نوشتن احادیث منع کرده بود، الفاظ روایت صحیح مسلم بدین قرار است:

«لَا تَكْتُبُوا عَنِّي، وَمَنْ كَتَبَ عَنِّي غَيْرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمْحُهُ». «آنچه از من می‌شنوید ننویسید و هرکس به‌جز قرآن چیزی نوشته است آن را محو و پاک کند».

ولی معلوم می‌شود که این فرمان مربوط به زمان ابتدای اسلام بود، زیرا از احادیث صحیح متعددی، ثابت شده است که در زمان رسول اکرمﷺ بعضی از اصحاب با اجازۀ آن‌حضرتﷺ سخنان ایشان را می‌نوشتند.

در کتاب «العلم» صحیح بخاری، از قول حضرت ابوهریره بیان شده که می‌گوید:

«هیچ‌یک از اصحاب بیش از من احادیث را حفظ ندارد، البته «عبدالله بن عمر» مستثنی است، زیرا او احادیث آن‌حضرتﷺ را می‌نوشت و من نمی‌نوشتم».

در روایت دیگری آمده است:

عادت حضرت عبدالله بن عمر چنین بود که هرآنچه از پیامبر اکرم ﷺ می‌شنید، می‌نوشت. قریش او را از این کار منع کردند و گفتند: آن‌حضرت گاهی در حال خشم و گاهی در حال عادی هستند و تو هرچیز را یادداشت می‌کنی! بر این اساس وی نوشتن را ترک کرد و جریان را برای آن‌حضرتﷺ بیان داشت. آن‌حضرت به‌سوی دهان مبارک خود اشاره کرده و فرمودند: «بنویس آنچه از این بیرون آید، حق است»[۱].

خطیب بغدادی، در رسالۀ خود «تقیید العلم» روایتی ذکر کرده که نام دفتری که عبدالله بن عمر احادیث رسول اکرمﷺ را در آن یادداشت می‌کرد «صادقه» بود[۲].

۱- ابوداود ۲ / ۷۷.

۲- در جامع البیان ابن عبدالبر طبع مصر / ۷۷ نیز «صادقه» ذکر شده است.

یک بار آن‌حضرت دستور دادند: کسانی که تا به حال مسلمان شده‌اند، اسامی آن‌ها نوشته شود، آنگاه اسامی یک هزار و پانصد نفر در دفتر نوشته شد[۱]. خطیب بغدادی در «تقیید العلم» روایت کرده است:

هرگاه افراد زیادی نزد حضرت انس برای شنیدن احادیث جمع می‌شدند، او یک دفتر را بیرون می‌آورد و اعلام می‌کرد: این‌ها احادیثی هستند که من از رسول اکرمﷺ شنیده و یادداشت کرده بودم.

احکامی که آن‌حضرت در بارهٔ صدقات و زکات به قبایل مختلف نوشته و ارسال داشتند، تحریری بودند و عیناً در کتب حدیث منقول‌اند. پیام دعوت اسلام که به‌سوی سلاطین و رهبران بعضی از کشورها فرستادند، مکتوب بود. در صحیح بخاری «باب کتابة العلم» مذکور است:

در سال فتح مکه هنگامی که یک نفر از قبیله عرب خزاعی، شخصی را در حرم به قتل رساند، رسول اکرمﷺ بر شتر خود سوار شد و خطبه‌ای را ایراد فرمود؛ یکی از اهالی یمن درخواست کرد که این خطبه را برایم بنویسید، چنانکه آن‌حضرتﷺ دستور دادند تا آن خطبه برایش نوشته شود.

خلاصهٔ بحث:

بدین طریق تا زمان وفات رسول اکرمﷺ مجموعهٔ مکتوب و نوشتاری ذیل ترتیب داده شد و مهیّا گردید:

۱- احادیثی که حضرت عبدالله بن عمر، حضرت علی، حضرت انس و غیره، رضی الله عنهم نوشته بودند[۲].

۲- احکام و معاهدات تحریری (در صلح حدیبیه و غیره) و فرامینی که آن‌حضرتﷺ به‌سوی سران قبایل فرستاده بودند[۳].

۳- نامه‌هایی که رسول اکرمﷺ به سلاطین و حکام نوشته بودند[۴].

۱- صحیح البخاری، باب الجهاد.

۲- بخاری ۱ / ۲۱، ۲۲ صحیفة: علی وکتابة الرجل من الیمن.

۳- سنن ابن ماجه ۱ / ۱۵۵ / ۱۶۵.

۴- بخاری ۱ / ۱۵.

۴- اسامی یک هزار و پانصد نفر از اصحاب.

پس از رسول اکرمﷺ این مجموعهٔ تحریری به حدّی رشد و ترقی کرد که (قبل از حکومت عباسیان) و بعد از قتل ولید بن یزید، هنگامی که دفاتر احادیث و روایات، از کتابخانه ولید منتقل شدند، فقط تألیفات و کتب روایی امام زهری رحمه الله به قدری بودند که بر پشت الاغ‌ها و اسب‌ها حمل گردیدند[1].

۱- تذکرة الحفاظ امام ذهبی، تذکره امام بخاری.

مغازی

ثبت و ضبط علوم و فنون میان اعراب وجود نداشت؛ فقط تاریخ و وقایع جنگ‌های داخلی و قبیله‌ای به خاطر سپرده می‌شد. بنابراین، از مجموع وقایع، اقوال و افعال رسول اکرم ﷺ نخست می‌بایست روایت «مغازی» منتشر می‌گشت و این فن، بنیان نهاده می‌شد. ولی رتبهٔ مغازی از میان تمام روایات مؤخّر است.

خلفای راشدین و اصحاب کرام (رضوان الله علیهم أجمعین) بیشتر به آن دسته از اقوال و افعال رسول اکرم ﷺ توجه کردند که متعلق به احکام شریعت بودند و از آن‌ها حکم فقهی یا شرعی استنباط و استخراج می‌شد.

امام بخاری رحمه الله در ذکر غزوهٔ أحد از «سائب بن یزید» روایت زیر را نقل کرده است:

«صَحِبْتُ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ عَوْفٍ، وَطَلْحَةَ بْنَ عُبَيْدِ اللَّهِ، وَالمِقْدَادَ، وَسَعْدًا رضي الله عنهم فَمَا سَمِعْتُ أَحَدًا مِنْهُمْ يُحَدِّثُ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ، إِلَّا أَنِّي سَمِعْتُ طَلْحَةَ: يُحَدِّثُ عَنْ يَوْمِ أُحُدٍ». «من با عبدالرحمن ابن عوف، طلحه بن عبیدالله، مقداد و سعد همراه بودم، ولی هیچیک از آنان از رسول اکرم ﷺ حدیث روایت نمی‌کردند، به جز طلحه که شنیدم داستان غزوهٔ احد را بیان می‌کرد».

حضرت عبدالرحمن بن عوف، طلحه، مقداد و سعد بن ابی وقاص رضي الله عنهم از بزرگان صحابه هستند و احادیث بسیاری از آن‌ها روایت شده است. لذا توجیه و مفهوم این روایت این است که آنان داستان‌های غزوه‌ها را بیان نمی‌کردند، به جز طلحه که داستان جنگ احد را بیان می‌نمود. به همین دلیل، علما و اندیشمندانی که رشتهٔ مغازی را انتخاب نمودند، به قدری میان عامهٔ مردم محبوبیت پیدا کردند که در میان علما و خواص پیدا نکرده بودند و مورد اعتماد هم قرار نمی‌گرفتند، از بنیان‌گذاران قوی و پیشتازان فن مغازی، «ابن اسحاق» و «واقدی» هستند. واقدی را محدثین به‌طور قاطع کذّاب و دروغگو می‌گویند، ابن اسحاق را یک گروه، ثقه و معتمد می‌گویند و گروهی دیگر غیر ثقه و غیر معتمد می‌دانند، توضیح این امر بعداً ذکر خواهد شد. امام احمد ابن حنبل رحمه الله می‌گوید:

«ثلاثة كُتُبٍ ليس لـها أصول: الـمغازي والـملاحم والتفسير». «سه نوع کتاب‌ها اصل و اعتباری ندارند: مغازی، ملاحم و تفسیر».

خطیب بغدادی این قول را نقل کرده و می‌نویسد: منظور امام احمد ابن حنبل، از بیان جملهٔ فوق کتاب‌های خاصّی هستند که اصل و مبنایی ندارند، آنگاه نوشته است:

«أما كتب التفسير فمن أشهرها كتابا الكلبي ومقاتل بن سليمـان وقد قال أحمد في تفسير الكلبي من أوله إلى آخره كذبٌ». «از کتاب‌های تفسیر، کتاب‌های کلبی و مقاتل بسیار معروف‌اند، امام احمد ابن حنبل گفته است که تفسیر کلبی از اول تا آخر دروغ است»، سپس می‌نویسد:

«وأما الـمغازي فمن أشهرها كتاب محمد بن إسحاق وكان يأخذ من أهل الكتاب، وقد قال الشافعي: كتب الواقدي كذبٌ». «اما مغازی، پس مشهورترین کتاب این فن، کتاب محمد بن اسحاق است و او از مسیحیان و یهودیان روایت می‌کرد و امام شافعی گفته است که کتاب‌های واقدی دروغ است».

با وجود این موارد، غیرممکن بود که این بخش غیر قابل توجه شود، لذا بزرگان صحابه و محدثین با نهایت احتیاط، وقایعی را که صحیح و خوب محفوظ مانده بودند، روایت می‌کردند.

آغاز تصنیف و تألیف به وسیله حکّام و سلاطین

در عصر صحابه و خلفای راشدین، گرچه انتشار و اشاعهٔ فقه و حدیث، با کثرت و سرعت صورت گرفت و مجالس درس بسیاری تشکیل می‌شد. امّا این موارد بیشتر زبانی بود، ولی حکام بنی‌امیه به علما دستور دادند تا در این باره کتاب بنویسند. قاضی ابن عبدالبرّ در «جامع بیان العلم» قول امام زهری را نقل نموده که:

«كُنَّا نَكْرَهُ كِتَابَةَ الْعِلْمِ، حَتَّى أَكْرَهَنَا عَلَيْهِ هَؤُلاَءِ الأُمَرَاء».«ما نوشتن علم را نمی‌پسندیدیم تا این که حکام ما را به انجام آن مجبور کردند».

قبل از همه، حضرت امیر معاویه ﷺ «عبید بن شرّیه» را از یمن فرا خواند و فرمان داد تا کتابی در اخبار گذشتگان تهیّه کند، چنانکه کتابی به نام «اخبار الماضیین»

تهیّه شد[۱].

پس از وی هنگامی که «عبدالملک بن مروان» در سال ۶۵ هجری بر تخت سلطنت نشست، به علما فرمان داد تا در هر رشته‌ای کتاب‌هایی تصنیف کنند، «سعید بن جبیر» که از همه عالم‌تر بود، موظّف به نوشتن تفسیر قرآن شد، و تفسیری نوشت که در کتابخانهٔ سلطنتی نگهداری می‌شده، تفسیری که به نام «عطاء بن دینار» معروف است، همان تفسیر است و از کتابخانه سلطنتی به دستش رسیده بود[۲].

چون زمان خلافت حضرت عمر بن عبدالعزیز فرا رسید، او تصنیف و تألیف را بیشتر ترقی داد و به تمام نقاط کشور فرمان فرستاد تا احادیث نبوی مدوّن و نوشته شوند. «سعد بن ابراهیم» که از محدّثین بزرگ و قاضی القضات مدینه منوّره بود، دفترهای زیادی از احادیث نوشت که به نقاط مختلف کشور فرستاده شدند.

علامه ابن عبدالبر در «جامع بیان العلم» می‌نویسد:

«عَنْ سَعْدَ بْنَ إِبْرَاهِيمَ قَالَ: أَمَرَنَا عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ بِجَمْعِ السُّنَنِ فَكَتَبْنَاهَا دَفْتَرًا، فَبَعَثَ إِلَى كُلِّ أَرْضٍ لَهُ عَلَيْهَا سُلْطَانٌ دَفْتَرًا»[۳]. «سعد بن ابراهیم می‌گوید: عمر بن عبدالعزیز ما را به جمع‌آوری احادیث دستور داد، ما دفترهای زیادی نوشتیم، او به نقاط تحت تسلّط حکومت خویش دفترها را فرستاد».

به «ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم انصاری» که محدّث بزرگ آن زمان و استاد امام زهری و قاضی مدینه بود، نیز دستور داده شد تا احادیث را جمع‌آوری کند[۴].

در علم حدیث، روایات حضرت عایشه رضی الله عنها از حیثیت و موقعیت خاصی برخوردارند، از وی بیشتر احادیثی روایت شده که در باب مسایل مهم عقاید یا فقه هستند. به همین جهت عمر بن عبدالعزیز به روایت وی توجه خاصّی مبذول داشت، «عمرة بنت عبدالرحمن» زنی بود که به طرز خاصّی در دامآن‌حضرت عایشه رضی الله عنها تربیت شده بود، او محدثه و عالمهٔ بزرگی بود. همه علما اتفاق نظر دارند که در روایت

۱- فهرست ابن الندیم / ۲۴۴.

۲- میزان الاعتدال، ترجمه عطاء بن دینار.

۳- جامع بیان العلم / ۳۶.

۴- طبقات ابن سعد ۲ / ۱۳۴.

حضرت عایشه ﵂ هیچکس بیشتر از وی تخصص و آگاهی نداشت. عمر بن عبدالعزیز به ابوبکر بن محمد نامه‌ای نوشت تا مسایل و روایات «عمرة» را نوشته و برایش ارسال کند[۱].

توجه خاص به مغازی

تا آن زمان به مغازی و فن سیره‌نگاری توجهی نشده بود. حضرت عمر بن عبدالعزیز به این رشته توجه خاصی مبذول داشتند و دستور دادند تا مجلس درسی به‌طور اختصاصی در بارۀ غزوه‌های نبوی تشکیل شود.

«عاصم بن عمر بن قتاده انصاری» متوفای ۱۲۱ هجری در این فن، مهارت ویژه‌ای داشت. عمر بن عبدالعزیز به وی دستور داد تا در مسجد جامع دمشق نشسته و به مردم، مغازی و مناقب را آموزش دهد[۲]. در همان زمان، امام زهری کتاب مستقلّی در مغازی نوشت و همچنانکه امام سهیلی در «روض الأنف» تصریح کرده، این اوّلین تصنیف در آن فن بود. امام زهری عالم‌ترین فرد زمان خویش بود، در فقه و حدیث همپایه‌ای نداشت. او شیخ الشیوخ امام بخاری است و در جمع‌آوری حدیث و روایات، زحمات زیادی متحمّل شد، در مدینۀ منوره به تک تک خانه‌های انصار می‌رفت و از جوان، سالخورده، زن، مرد و هرکس را که می‌یافت، حتّی از زنان محجّبه نیز، اقوال و حالات آن‌حضرتﷺ را می‌پرسید و می‌نوشت. او به لحاظ نسب، قریشی بود. در سال پنجاه هجری متولّد شد، بسیاری از اصحاب کرام را ملاقت کرده بود، در سال هشتاد هجری به دربار عبدالملک بن مروان رفت و از قدر و منزلت خاصّی برخوردار گردید، «کتاب المغازی» غالباً بر حسب پیشنهاد حضرت عمر بن عبدالعزیز نوشته شد.

این امر قابل توجه است که امام زهری با دربار سلاطین ارتباط خاصّی داشت و از زمرۀ خاصّان و مقرّبان دربار بود. هشام بن عبدالملک آموزش فرزندان خود را به وی سپرد، بالاخره در سال ۱۲۴ هجری وفات یافت. در زمان امام زهری بر اثر زحمات و تلاش‌های وی، ذوق و علاقۀ خاصی به‌طور عموم به مغازی و سیره پیدا شد. از مجلس درس وی، اکثراً عالمانی فارغ التحصیل شدند که مخصوصاً در مغازی، کمال و مهارت

۱- تهذیب التهذیب، تذکرة ابوبکر بن محمد و عمره بنت عبدالرحمن، طبقات ابن سعد ۲ / ۱۳۴.

۲- تهذیب التهذیب، تذکرة عاصم بن عمر بن قتاده.

تمام داشتند، از آن جمله: یعقوب بن ابراهیم، محمد بن تمّار و عبدالرحمن بن عبدالعزیز در فن مغازی، از شهرت خاصی برخوردارند. چنانکه در «تهذیب التهذیب» و غیره، لقب خاص و ممتاز آن‌ها «**صاحب المغازی**» نوشته می‌شود. دو نفر از شاگردان «زهری» در این فن شهرت فوق العاده‌ای حاصل کردند و همین دو نفر هستند که سلسلهٔ این فن به آن‌ها به پایان می‌رسد: یکی «موسی بن عقبه» و دیگری «محمد بن اسحاق». موسی بن عقبه، غلام خاندان زبیر بود و عبیدالله بن عمر را ملاقات کرده بود. امام مالک ﷺ در حدیث شاگرد او است. امام مالک ﷺ او را بی‌نهایت ستایش و مردم را تشویق می‌کرد که اگر می‌خواهید فن مغازی را فرا گیرید، آن را از موسی بن عقبه بیاموزید. مغازی وی دارای خصوصیاتی به شرح ذیل است:

۱- مصنفین تا آن زمان به صحت روایات، در این باب تعهد و التزامی نداشتند، ولی او، اغلب به این امر التزام داشت.

۲- ذوق و سلیقهٔ عموم مصنفین این بود که وقایع به کثرت نقل شوند و نتیجه لازم این کار این شد که روایات «رطب و یابس» نقل شدند، موسی بن عقبه احتیاط کرد و فقط روایاتی را نقل نمود که نزد او صحیح بودند، به همین جهت کتاب او نسبت به سایر کتب مغازی، مختصرتر است.

۳- چون برای روایت حدیث مسأله سن مطرح نبود، لذا بیشتر مردم در دوران خردسالی و آغاز نوجوانی، در مجالس درس شرکت کرده و احادیث را شنیده برای مردم روایت می‌کردند. اما، چون در آن سن و سال، فهم صحیح وقایع و روایات و حفظ آن‌ها ممکن نبود، لذا در نقل بیشتر روایات، تغییر و اختلال روی می‌داد.

برخلاف «موسی بن عقبه» که در دوران بزرگسالی این فن را آموخته بود، او در سال ۱۴۱ هجری وفات یافت. کتاب موسی در عصر حاضر موجود نیست، ولی تا مدّت مدیدی معروف و موجود بود و در تمام کتب کهن «سیره»، به کثرت از آن نقل و استفاده شده است.

محمد بن اسحاق، بیش از همه در فن مغازی شهرت حاصل کرد، او به نام «امام فن مغازی» مشهور شد، از لحاظ شهرت عمومی گرچه «واقدی» از وی کمتر نیست، ولی بی‌هوده‌گویی «واقدی» بر همگان مسلّم است و لذا شهرت او شهرت بدنامی و بدبینی است.

محمد بن اسحاق از تابعین است[۱] و یکی از اصحاب (حضرت انس) را دیده بود، در علم حدیث تبحّر داشت، بر دروازۀ ورودی منزل «امام زهری» دربانی گمارده شده بود که هیچکس بدون اطّلاع وارد نشود. امام محمد بن اسحاق اجازه داشت تا هر لحظه‌ای که بخواهد بر او وارد شود. در باره ثقه بودن و غیر ثقه بودن محمد بن اسحاق میان محدثین اختلاف وجود دارد. امام مالک شدیداً مخالف او است، امّا نظر و رأی عمومی محدثین این است که در فن مغازی و سیرت، روایات او قابل استناد هستند.

امام بخاری در «صحیح بخاری» از وی روایت نقل نکرده است، ولی در کتاب «جزء القراءة» روایاتی از وی نقل نموده. در فن تاریخ بیشترین وقایع از او روایت می‌شوند، «محمد بن اسحاق» فن مغازی را رشد و ترقّی داد و در این راستا چنان جلب توجه نمود که در میان خلفای عبّاسی (که بیشتر دارای این نوع ذوق بودند) علاقۀ شدیدی به مغازی پیدا شد، چنانکه «ابن عدی» به‌طور خاص این احسان را ذکر کرده است، «ابن عدی» مرقوم داشته که هیچ تصنیفی در این فن به پایه تصنیف محمد بن اسحاق نرسیده است.

ابن حبان در «کتاب الثقات» نوشته است: محدثین بر کتاب محمد بن اسحاق اعتراض داشتند، چون وی در بارۀ وقایع خیبر و غیره از یهودیانی که تازه مسلمان شده بودند، کسب اطلاع می‌کرد و می‌نوشت و چونکه این وقایع را از یهودی‌ها شنیده است، لذا مورد اعتماد کامل نیست، از تصریح «علامه ذهبی» ثابت می‌شود که محمد بن اسحاق از یهود و نصارا روایت می‌کرد و آن‌ها را ثقه و قابل اعتماد می‌دانست، محمد بن اسحاق در سال ۱۵۱ هجری وفات یافت. ترجمه فارسی کتاب المغازی محمد بن اسحاق در زمان شیخ سعدی بر حسب فرمان ابوبکر سعد بن زنگی صورت گرفت. نسخه خطی آن را در «الله‌آباد هند» مشاهده کردم. کتاب محمد بن اسحاق به کثرت منتشر شد و محدثین بزرگ و مشهور، نسخه‌هایی از آن ترتیب دادند. ابن هشام آن را بیشتر تنقیح (اصلاح نموده) و با اضافه‌هایی مرتّب کرد که به نام «سیرت ابن هشام» مشهور است.

چونکه دسترسی به اصل کتاب به ندرت میسّر می‌شود، امروز نمونه و یادگار آن همین کتاب سیره ابن هشام است. نام ابن هشام، عبدالملک است. او محدثی نامور، مورخی ثقه و از قبیله «حِمْیَرْ» بود و غالباً به همین لحاظ «تاریخ سلاطین حِمْیَرْ» را نوشت که امروز نیز موجود است. او در فن سیرت این ابتکار را نیز به کار برد که برای

۱- تابعین به کسانی از مسلمانان گفته می‌شود که موفق به ملاقات صحابه شده‌اند. (مترجم)

درک معانی لغات و الفاظ مشکلی که در سیرت ذکر می‌شوند تفسیری نوشت، ابن هشام بالاخره در سال ۲۱۳ یا ۲۱۸ هجری وفات یافت.

به لحاظ مقبولیت سیرت ابن اسحاق، بعضی آن را به نظم درآوردند، چنانکه «ابونصر فتح بن موسی خضراوی» متوفّای ۶۶۳ هجری و عبدالعزیز احمد، معروف به «سعد ویری» متوفّای حدود ۶۰۷ هجری و «ابواسحاق انصاری تلمسانی» و «فتح الدین محمد ابن ابراهیم»، معروف به «ابن الشهید» متوفّای ۷۹۳ هجری آن را به نظم درآوردند؛ در کتاب اخیر تقریباً ده هزار شعر وجود دارد و نام آن «فتح الغریب فی سیرة الحبیب» است.

واقدی خودش قابل ذکر نیست، ولی از شاگردان خاص او، «ابن سعد» در سیره آن‌حضرت ﷺ و حالات صحابه کتاب جامع و مفصّلی تحت نام طبقات نوشت که تا امروز نظیرش وجود ندارد، ابن سعد محدث مشهوری است. عامّه محدثین نوشته‌اند که گرچه استاد وی «واقدی» قابل اعتماد نیست ولی او خود قابل استناد است؛ «خطیب بغدادی» نسبت به وی می‌نویسد:

«کان من أهل العلم والفضل والفهم والعدالة، صنف کتاباً کبیراً في طبقات الصحابة والتابعین إلی وقته فأجاد فیه وأحسن»[1].

او از موالی بنی‌هاشم بود و در بصره متولّد شد، ولی در بغداد سکونت گزید، بلاذری که مورّخ مشهوری است، شاگرد او می‌باشد. در سال ۲۰۳ هجری در سن ۶۲ سالگی دارفانی را وداع گفت. نام کتاب او «طبقات ابن سعد» در دوازده جلد (دو جلد مخصوص حالات و زندگی رسول اکرم ﷺ) می‌باشد و در اصل، همین بخش سیرت نبوی است. بقیه جلدها در بیان حالات صحابه و تابعین اند و چونکه در حالات صحابه بارها از رسول اکرم ﷺ نیز یاد می‌شود، لذا در آن بخش‌ها نیز مجموعه بزرگی از سیرت موجود است. این کتاب نایاب شده بود، یعنی نسخه کامل آن در هیچ کتابخانه‌ای از جهان وجود نداشت، پادشاه آلمان به فکر چاپ و انتشار آن افتاد، چنانکه یک صد هزار مارک از جیب خود هزینه کرد و پروفسور «ساخو» را مأمور ساخت تا از جاهای مختلف، جلدهای آن را فراهم کند. پروفسور به قسطنطنیه، مصر و اروپا رفت و تمام جلدهای آن را فراهم نمود، دوازده پروفسور اروپایی مسئولیت تصحیح جلدهای آن را

۱- تهذیب التهذیب، تذکره محمد بن سعد.

به‌طور جداگانه بر عهده گرفتند، چنانکه با نهایت اهتمام و صحّت، این نسخه در لیدن «هلند» چاپ و منتشر شد. قسمت اعظم این کتاب از واقدی مأخوذ است، ولی چون تمام روایات، با سند ذکر شده‌اند، لذا روایات واقدی به آسانی قابل شناخت و تشخیص‌اند.

در آن زمان در فن سیرت کتاب‌های بسیاری نوشته شد، چنانکه در «کشف الظّنون» و غیره اسامی آن‌ها مذکور است، امّا چون جز نام آن‌ها مشخصات دیگری از آنان معلوم و مشخّص نیست و اثر آن‌ها نیز امروز موجود نیست، لذا از ذکر نام آن‌ها خودداری می‌کنیم.

در بارهٔ سیرت، کتاب‌های تاریخی مستقلی نوشته شده است، کتبی که به طرز محدثانه‌ای به رشته تحریر درآمده‌اند، یعنی روایات با سند آورده شده‌اند، آن قسمت از روایات که مربوط به حالات و وقایع زندگانی رسول اکرمﷺ است جزء سیره نبوی به حساب می‌آید. بیش از همه قابل استناد، دو کتاب تاریخ امام بخاری هستند، ولی این هردو کتاب بی‌نهایت مختصرند؛ یکی «تاریخ صغیر» که چاپ شده است، بخش مربوط به سیرت نبوی در آن به اندازه یک دهم کتاب نیست، یعنی فقط پانزده صفحه است، و به صورت مرتّب هم قرار ندارد. دیگری «تاریخ کبیر» که ضخیم هم هست، من نسخه‌ای از آن را در جامع «أیاصوفیه» (شهری در ترکیه امروزی) دیده بودم، ولی سیره نبوی در آن هم بسیار کم است و وقایع بدون ترتیب ذکر شده‌اند.

از لحاظ تاریخی، جامع‌ترین و مفصّل‌ترین کتاب «تاریخ کبیر» امام طبری است. امام طبری در پایه و رتبه‌ای از علم قرار دارد که تمام محدثین به فضل و کمال، وثوق و وسعت علم وی اعتراف دارند. تفسیر او بهترین تفسیر شمرده می‌شود، از محدث «ابن خزیمه» نقل شده که در جهان احدی را عالم‌تر از او نیافتم. در سال ۳۱۰ هجری وفات نمود. یکی از محدثین (سلیمانی) نسبت به او نوشته است: او برای شیعه احادیث وضع می‌کرد، ولی علامه ذهبی در میزان الاعتدال می‌نویسد:

«هذا رجم بالظن الکاذب بل ابن جریر من کبار أئمة الإسلام المعتمدین». «این بدگمانی دروغین است، بلکه واقعیت این است که ابن جریر امام بزرگی از ائمه معتمد است».

علامه ذهبی این را هم نوشته است که در مجموع، به تشیّع گرایش داشت، ولی این مضر نیست. تمام کتب مستند تاریخ مانند: «تاریخ کامل ابن اثیر»، «ابن خلدون»، «ابوالفداء» و غیره از منابع موجود در کتاب او أخذ شده‌اند، و از همان کتاب مختصر شده‌اند، تاریخ کبیر طبری نیز نایاب بود ولی در اروپا به چاپ رسید و منتشر شد.

کسانی که مخصوصاً در فن سیرت معتمد و سر سلسلۀ آن، به حساب می‌آیند، ذیلاً اسامی و تصنیفات آن‌ها به‌طور مختصر ذکر می‌شوند[۱].

عروة بن زبیر (وفات: ۹۴ هجری)

«عروه» فرزند «حضرت زبیر» و نوۀ «حضرت ابوبکر صدیق ﷺ» است، در مکتب تعلیم و تربیت والای حضرت عایشه ﷺ پرورش یافته بود، در فن سیره در قسمت مغازی، روایات زیادی از او منقول است. ذهبی در تذکرة الحفاظ، نسبت به وی مرقوم داشته «کان عالآماً بالسیرة» صاحب «کشف الظنون» در بیان مغازی می‌نویسد: «بعضی‌ها معقتد اند که اولین کتاب فن مغازی را عروة بن زبیر تدوین کرده است».

شعبی (وفات: ۱۰۹ هجری)

محدّث مشهوری است در بیشتر فنون، کمال و مهارت تام داشت. از جانب خلافت دمشق، به عنوان سفیر به قسطنطنیه رفته بود. در فن مغازی و سیره به حدّی آگاهی داشت که حضرت «عبدالله بن عمر» می‌فرماید: گرچه من در بسیاری از این غزوه‌ها شرکت داشته‌ام، اما شعبی حالات آن غزوه‌ها را از من بهتر می‌داند.

وهب بن منبّه (وفات: ۱۱۴ هجری)

وهب از خاندان عجمی یمن بود، از حضرت ابوهریره ﷺ تعدادی حدیث شنیده بود، در باره رسول اکرم ﷺ بشارات و پیش‌گویی‌های کتب عهد قدیم، به کثرت از وی روایت شده‌اند.

عاصم بن عمر بن قتاده انصاری (وفات: ۱۲۱ هجری)

عاصم از تابعین مشهور است، از حضرت انس و پدر خود و جدّه خود «رمیثه» روایت می‌کند: در فن مغازی و سیره بی‌نهایت دارای معلوماتی وسیع بود، به دستور خلیفه، عمر بن عبدالعزیز در مسجد دمشق این فن را تعلیم می‌داد.

۱- تألیفات این مصنفین اکثراً نایاب‌اند (این فهرست از تهذیب التهذیب و غیره مرتّب شده است) و هدف از ذکر نام آن‌ها این است که در تصانیف امروزه اکثراً از آن‌ها استفاده شده است.

محمد بن مسلم بن شهاب زهری (وفات: ۱۲۴ هجری)

حالات وی قبلاً ذکر شد.

یعقوب بن عتبه بن مغیرة بن الأخنس ابن شریق الثقفی (م: ۱۲۸ هجری)

از ثقات و از راویان مورد اعتماد بود، امرا و والیان در انتظام و نظم امور مملکتی از وی کمک و مشورت می‌گرفتند، از فقهای مدینه و عالم به سیرت بود و اخنس بن شریق جدّ او، بزرگترین دشمن رسول اکرمﷺ به حساب می‌آمد.

موسی ابن عقبه اسدی (وفات: ۱۴۱ هجری)

حالات وی قبلاً ذکر گردیده است.

هشام ابن عروة ابن زبیر (وفات: ۱۴۶ هجری)

هشام، بیشتر از پدر خود روایت می‌کند، شاگرد زهری و از علمای مدینه بوده است. روایاتی که در بغداد به دست آورد، طبق نظر محدثین در آن‌ها از تساهل استفاده کرده است. در مجموعهٔ روایات سیرت، بخش بزرگی به او تعلّق دارد که به واسطهٔ پدر خود از حضرت عایشه رضی الله عنها روایت می‌کند، در فن سیرت شاگردان متعدد و مشهوری دارد.

محمد بن اسحاق بن سیار مطلّبی (وفات: ۱۵۰ هجری)

حالات وی قبلاً ذکر گردید.

عمر بن راشد ازدی (وفات: ۱۵۲ هجری)

از شاگردان امام زهری و از بزرگان علم حدیث است. رتبهٔ وی بعد از امام مالک قرار دارد، در مغازی کتابی نوشته که ابن ندیم نام آن را «کتاب المغازی» گذاشته است.

عبدالرحمن بن عبدالعزیز الاوسی (وفات: ۱۶۲ هجری)

شاگرد زهری بود، امام «مسلم» فقط یک روایت از وی ذکر کرده است، از نظر محدثین ضعیف الروایة است؛ عالم به فن سیره بود. ابن سعد در بارهٔ وی نوشته است: «کان عالـماً بالسّیرة» «او آگاه به فن سیرت بود».

محمد بن صالح بن دینار تمّار (وفات: ۱۶۸ هجری)

از شاگردان امام زهری و استاد واقدی است. ابن سعد می‌گوید: او عالم به سیرت و مغازی بود. اکثر محدثین او را مورد اعتماد قرار داده‌اند. «ابوالزناد» که از محدثین بلندمرتبه است می‌گوید: «اگر می‌خواهید مغازی را به‌طور صحیح فرا بگیرید، از محمد بن صالح بیاموزید».

ابومعشر، نجیح المدنی (وفات: ۱۷۰ هجری)

شاگرد هشام بن عروۀ است، ثوری و واقدی از وی روایت کرده‌اند، گرچه محدثین در روایت حدیث او را تضعیف نموده‌اند، ولی در سیرت و مغازی به عظمت شأن وی اعتراف کرده‌اند. امام احمد ابن حنبل می‌گوید: او در این فن، صاحب رأی و نظر بود. ابن ندیم از «کتاب المغازی» وی یاد کرده است، نام وی در کتب سیرت به کثرت ذکر می‌شود.

عبدالله بن جعفر ابن عبدالرحمن المخزومی (وفات: ۱۷۰ هجری)

فرزند نوۀ صحابی مشهور، حضرت «مسور بن مخرمه» است. در فن حدیث مقام خاصی داشت و از بزرگان علمای سیرت نبوی بود. ابن سعد در بارۀ وی چنین مرقوم داشته:

«من رجال المدينة عالـماً بالمغازي». «از مردان علم در مدینه و عالم به مغازی بود».

عبدالملک بن محمد بن ابی بکر ابن عمرو بن حزم الانصاری

کسی است که قبل از همه به دستور خلیفه، عمر بن عبدالعزیز فن حدیث را تدوین کرد، مادربزرگ خاندانی او «عمرة» تربیت‌یافتۀ مکتب حضرت عایشه رضی الله عنها بود، او عالم به فن سیرت و مغازی و نزد پدر و عموی خود تعلیم حاصل کرده بود. خلیفه هارون الرشید او را به عنوان قاضی تعیین نمود، مردم از وی مغازی می‌آموختند، در این فن کتابی به نام «کتاب المغازی» نوشته است.

علی ابن مجاهد الرازی الکندی (وفات: بعد از ۱۸۰ هجری)

از شاگردان ابومعشر نجیح است، امام ابن حنبل از وی روایت کرده است. گردآورنده و مصنف مغازی است، ولی از نظر ارباب نقد و تحقیق، تصنیف وی قابل اعتبار نیست.

زیاد ابن عبدالله ابن الطفیل البکائی (وفات: ۱۸۳ هجری)

او شاگرد ابن اسحق و استاد ابن هشام است و واسطه این هردو بزرگوار. در عشق به سیرت، خانه خود را فروخت و همراه با استاد خود خارج شد و تا مدت‌ها در سفر و حضر با وی همراه بود، گرچه نزد محدثین از اعزاز و اکرام اندکی برخوردار است، اما بزرگترین راوی کتاب السیرت، به حساب می‌آید.

سلمة بن الفضل الأبرش الانصاری (وفات: ۱۹۱ هجری)

شاگرد ابن اسحق و راوی سیرت است، قاضی ری بوده است، نزد اهل نقد قابل حجت نیست؛ ولی ابن معین که متخصص بزرگ اسماء رجال است، در فن مغازی او را مورد اعتماد قرار داده و سیرت او را بهترین سیرت‌های نبوی شمرده است، در «تاریخ طبری» روایات بسیاری از طریق وی روایت شده است.

ابومحمد یحیی بن سعید بن ابان الاموی (وفات: ۱۹۴ هجری)

شاگرد هشام بن عروۀ و ابن جریج بود، ابن سعد می‌گوید: گرچه قلیل الروایة است، اما مورد اعتماد است، صاحب کشف الظنون در بیان مصنفین مغازی، نام او را نیز ذکر کرده است.

ولید بن مسلم القرشی (وفات: ۱۹۵ هجری)

محدث مشهور شام و بسیار قوی الحافظه بود، در عصر وی در شام، عالم‌تر از وی کسی نبود، در فن تاریخ و مغازی، مقامش از «وکیع» بالاتر تلقی می‌شد، تعداد تصنیفات وی به هفتاد می‌رسد، یکی از آن‌ها «کتاب المغازی» می‌باشد که در «کتاب الفهرست» مذکور است.

یونس بن بکیر (وفات: ۱۹۹ هجری)

شاگرد هشام بن عروۀ و ابن اسحق است، در فن روایت و حدیث، دارای مقام متوسطی است. اکثر محدثین او را مورد وثوق دانسته‌اند، علامه ذهبی در تذکره، نام وی را با لقب «صاحب المغازی» ذکر کرده است، ذیل مغازی ابن اسحق را او نوشته است[1].

۱- زرقانی – مواهب ۳/ ۱۰.

محمد بن عمر بن واقد الاسلمی (وفات: ۲۰۷ هجری)

واقدی در باب سیرت نبوی دو کتاب دارد: «کتاب السیرة» و «کتاب التاریخ والمغازی والمبعث». امام شافعی می‌گوید:

«تمام تصنیفات واقدی، انباری از دروغ اند».

منابع بیشتر روایات بی‌اساس در کتب سیرت، تصانیف او هستند. یکی از محدثین چه خوب گفته است:

«اگر واقدی راستگو است در دنیا رقیبی ندارد و اگر دروغگو است بازهم در دنیا رقیبی ندارد».

یعقوب ابن ابراهیم الزهری (وفات: ۲۰۸ هجری)

از نسل حضرت عبدالرحمن بن عوف و شاگرد زهری است، در مغازی از چنان مقام و رتبه‌ای برخوردار بود که منتقدی مانند «ابن معین» این فن را از وی آموخته بود.

عبدالرزاق ابن همام ابن نافع الحمیری (وفات: ۲۱۱ هجری)

از محدثین ثقه است، طبعش به‌سوی تشیع گرایش داشت، ابن معین می‌گوید:

«اگر عبدالرزاق مرتد هم شود ما روایت حدیث را از وی ترک نخواهیم کرد».

در اواخر عمر، بینایی‌اش را از دست داده بود، به همین جهت احادیث دوران نابینایی‌اش قابل استناد نیستند. در فن مغازی تألیفی دارد.

عبدالملک بن هشام الحمیری (وفات: ۲۱۳ یا ۲۱۸ هجری)

حالاتش قبلاً بیان گردید.

علی بن محمد المدائینی (وفات: ۲۲۵ هجری)

شاگرد ابومعشر نجیح، سلمة بن الفضل و... بود، در تاریخ و علم انساب عرب، معلومات وسیعی داشت. در گروه محدثین به حساب نمی‌آید؛ ولی امام مورخان و منبع دفتر بی‌پایان «اغانی» است. در تاریخ و انساب، تصنیفات زیادی دارد، در حالات رسول اکرم ﷺ کتاب مبسوطی نوشته است و طبق بیان ابن الندیم، عناوین متعدد و متنوعی ایجاد کرده است.

عمر بن شبّة البصری (وفات: ۲۶۲ هجری)

امام حدیث، تاریخ، ادب، لغت، شعر و نحو است، برای شهرهای مکه مکرمه، مدینه منوره و بصره، تاریخ‌هایی نوشته است. در علم سیرت مقام والایی داشت، در حدیث «ابن ماجه» و در تاریخ، «بلاذری» و «ابونعیم» شاگرد او هستند.

محمد بن عیسی ترمذی (وفات: ۲۷۹ هجری)

محدث مشهوری است که کتاب وی رتبهٔ سوم را در صحاح ستّه دارد، در سیرهٔ نبوی رسالهٔ مخصوص و مستقلی نوشته است که نام آن «کتاب الشمائل» است، و در آن حالات، عادات و اخلاق رسول اکرم ﷺ را ذکر نموده است و بر این امر اهتمام ورزیده است که تمام روایات، صحیح و معتبر می‌باشند، علمای متعددی بر این رساله، شروح و حاشیه نوشته‌اند.

ابراهیم بن اسحق بن ابراهیم (وفات: ۲۸۵ هجری)

از محدثین کبار است. «مسند صحابه» تألیف او است و در آخر آن، کتاب المغازی نیز اضافه شده است.

ابوبکر احمد بن ابی خیثمة البغدادی (وفات: ۲۹۹ هجری)

در حدیث، شاگرد احمد ابن حنبل و ابن معین و در تاریخ و سیرت، از علمای گرانقدر است.

محمد بن عائذ دمشقی

مغازی او قابل اعتبار است، حافظ ابن حجر و... سیره‌نویسان بیشتر از او نقل و استفاده نموده‌اند.

آنچه بیان شد، تصانیف علمای قدیم بود. تألیفات علمای بعدی را که از تصنیفات قدیم و کتب احادیث سرچشمه گرفته‌اند، نیز ذکر می‌کنیم. در این قسمت، کتاب‌هایی نیز ذکر می‌شوند که بر کتاب‌های قدیم، به صورت شرح نوشته شده‌اند و کتاب‌های مستقلی هستند که در آن‌ها اطلاعات و معلومات بسیار سودمندی موجود است که در کتاب‌های اصلی نیست، لذا در اینجا آن‌ها را ذکر کرده ایم:

۱- «**الروض الأنف**» شرح سیرت ابن اسحق و مصنف آن «عبدالرحمن سهیلی» است که در سال ۵۸۱ هجری وفات یافته است، سهیلی از محدثین کبار است و تمام مصنفین بعدی در تحقیقات و اطلاعات خود پیرامون سیرت نبوی، از وی استفاده کرده‌اند. مصنف در مقدمهٔ کتاب نوشته است:

«من این کتاب را با استفاده از ۱۲۰ عنوان کتاب نوشته‌ام که نسخهٔ خطی آن نزد ما موجود است».

۲- «**سیرت دمیاطی**» از تصنیفات حافظ عبدالرحمن دمیاطی، متوفای ۷۰۵ هجری است، در بیشتر کتاب‌ها از مطالب آن استفاده شده است. نام آن «المختصر في سيرة سيد البشر» و تقریباً در یکصد صفحه است. در کتابخانه «پتنه» (هند) یک نسخه از آن وجود دارد.

۳- «**سیرت خلاطی**» از تصنیفات علاء الدین علی ابن محمد خلاطی حنفی، متوفای ۷۰۸ هجری است.

۴- «**سیرت کازرونی**» از تصنیفات شیخ ظهیرالدین علی ابن محمد کازرونی متوفای ۶۹۴ هجری است[۱].

۵- «**سیرت ابن ابی‌طی**» از تصنیفات یحیی بن حمیده متوفای ۶۳۰ هجری و در سه جلد است.

۶- «**سیرت مغلطائی**» کتاب معروفی است و در مصر چاپ شده، علامه عینی بر قسمتی از آن، شرحی نوشته که نامش «**کشف اللثام**» است[۲].

۷- «**شرف المصطفی**» تصنیف حافظ ابوسعید عبدالملک نیشابوری و در هشت جلد است. حافظ ابن حجر در «اصابه» از آن نقل و استفاده می‌کند، بعضی از آن روایاتی که حافظ ابن حجر از این تصنیف نقل کرده، روایات مهمل و لغو هستند که از مفهوم آن چنین معلوم می‌شود که مصنف، هیچ فرقی میان رطب و یابس قایل نبوده است.

۸- «**شرف المصطفی**» از حافظ ابن الجوزی.

۱- در کتابخانه مسجد جامع بمبئی نسخه خطی آن موجود است.

۲- تمام این کتاب‌ها در کشف الظنون، مبحث سیرت ذکر شده‌اند.

۹- «**اکتفاء فی مغازی المصطفی والخلفاء الثلاثة**» تصنیف حافظ ابوالربیع سلیمان بن موسی الکلاعی، متوفای ۶۳۴ هجری است، در اکثر کتاب‌ها به آن ارجاع داده شده است.

۱۰- «**سیرت ابن عبدالبر**» ابن عبدالبر محدث مشهور و امام در حدیث است، اغلب به این کتاب هم ارجاع داده می‌شود.

۱۱- «**عیون الأثر**» تألیف ابن سیّد الناس است. ابن سید الناس از علمای معروف اندلس «اسپانیا» است و در سال ۷۳۴ هجری وفات یافته است، این کتاب فوق‌العاده جامع و متین و از کتاب‌های معتبر اخذ شده و سند هر کتابی در آن مذکور است. نسخه خطی آن (جلد دوم) در کتابخانه «کلکته» وجود دارد و از آن استفاده می‌کنیم.

۱۲- «**نور النبراس علی سیرة ابن سید الناس**» شرح عیون الاثر است. نام مصنف ابراهیم بن محمد است. این کتاب فوق العاده به طرز محققانه‌ای نگاشته شده و گنجینهٔ معلومات بی‌شماری در دو جلد و در کتابخانه «ندوة العلماء لکهنو»، نسخهٔ عمده‌ای از آن موجود است.

۱۳- «**سیرت منظوم**» تألیف حافظ زین الدین عراقی استاد حافظ ابن حجر است، این کتاب به صورت منظوم به رشته تحریر درآمده است، و در مقدمه آن توسط خودش اشاره شده که این کتاب حاوی رطب و یابس است.

۱۴- «**مواهب لدنیه**» کتاب مشهوری است و مأخذ علمای متأخرین می‌باشد، مصنف آن، علامه قسطلانی از شارحان مشهور صحیح بخاری و همپایهٔ حافظ ابن حجر است. این کتاب گرچه بی‌نهایت مفصل است، اما هزاران موضوع و روایات غلط در آن ذکر شده است.

۱۵- «**زرقانی علی المواهب**» شرح مواهب لدنیه است. بدون تردید، بعد از سهیلی هیچ کتابی چنین جامع و با تحقیقات کامل نوشته نشده و در هشت جلد ضخیم در مصر چاپ شده است.

۱۶- «**سیرت حلبی**» معروف و متداول است.

صحت مأخذ

وقایع سیرت نبوی حدود یکصد سال بعد از نبوت، به رشتهٔ تحریر درآمده‌اند، لذا منبع و مأخذ مصنفین کتاب‌ها نبودند، بلکه اکثر روایات زبانی بود، هرگاه برای اقوام و ملت‌های دیگر چنین فرصتی پیش می‌آید، یعنی هرگاه بخواهند حالات و وقایع اجتماعی یک عصر را بعد از مدت زمانی که از آن دوران سپری می‌شود به رشتهٔ تحریر درآورند، این روش را اختیار می‌کنند که هرنوع سخن و شایعه‌ای که در رابطه با آن موضوع بر سر زبان‌ها جاری بوده است را جمع‌آوری و می‌نویسند، در حالی که هیچ نام و نشانی از راویان آن‌ها ممکن است وجود نداشته باشد. از میان آن همه شایعات که بر سر زبان‌ها جاری است وقایعی را انتخاب می‌کنند که مطابق با قرائن موجود و عقل باشند، لذا اغلب مشاهده می‌شود که پس از اندک مدتی، نتیجه گردآوری همین خرافات به صورت یک کتاب قابل توجه تاریخی بوجود می‌آید.

بسیاری از تألیفات و تصنیفات تاریخی اروپا برهمین اساس تدوین و به همین سبک نوشته شده‌اند؛ اما معیاری که مسلمانان برای فن سیره‌نویسی قرار داده‌اند، بسیار عالی بود. اصل اول آن، این بود که هر داستان و واقعه‌ای که بیان می‌گردد زمانی معتبر و قابل کتابت و ضبط است که از زبان کسی شنیده شود که خودش همراه و شریک آن واقعه بوده و در آن نقش داشته است و اگر خودش همراه نبوده، اسامی تمام روایت‌کنندگان، تا آن کسی که همراه واقعه بوده به ترتیب ذکر و این امر نیز تحقیق شود که چه کسانی در سلسلهٔ روایت قرار دارند؟ وضعیت آن‌ها چگونه بوده است؟ چه مشاغلی و چه حافظه‌ای داشتند؟ فهم و درک‌شان چگونه بود؟ مورد وثوق بودند یا غیرمطمئن؟ دید سطحی داشتند یا دقیق‌بین و واقع‌بین بودند؟ عالم بودند یا جاهل؟

در ابتدای امر تحقیق و تفحص در باره این موارد جزئی بسیار مشکل، بلکه غیر ممکن به نظر می‌رسید، هزاران محدث دوران عمر خود را در همین کار صرف کردند، برای آگاهی از صحت و سقم آنچه که شنیده بودند به تک تک شهرها رفتند، با راویان ملاقات نمودند و هرنوع اطلاعاتی را که لازم بود در مورد آن‌ها گرد آوردند، کسانی که در زمان گردآوری سخنان‌شان در قید حیات نبودند، از معاصران آن‌ها حالات زندگی اجتماعی آنان را جویا می‌شدند، به وسیلهٔ همین تحقیقات و کاوش‌ها، فن گرانمایهٔ «أسماء الرجال» (بیوگرافی و زندگی‌نامه) تدوین و تهیه شد که به میمنت آن، امروز

حداقل حالات و بیوگرافی یکصد هزار نفر از علما، دانشمندان، محققان و صاحب‌نظران معلوم و روشن شده است و اگر حُسن ظنّ دکتر «اسپرنگر» مورد توجه و اعتبار قرار داده شود، این تعداد به پانصد هزار نفر می‌رسد[۱].

محدثین در تجسس و تحقیقات پیرامون احوال افراد، به رتبه و حیثیت هیچ کس توجه نکردند و از آن مرعوب نشدند، از پادشاهان و امرا گرفته تا رهبران و مقتدایان، احوال و اخلاق همه را به دقت بررسی نموده و مورد نقد و بررسی قرار دادند. در این رابطه، صدها تصنیفات تهیه شده که کیفیت اجمالی آن‌ها به شرح ذیل است:

اولین شخصی که قبل از همه در رابطه با این فن (یعنی در جرح و تعدیل راویان) تحقیق نمود و کتابی نوشت «یحیی بن سعید القطان» است، او از چنان مقام و رتبهٔ علمی بالایی برخوردار بود که امام احمد بن حنبل در بارهٔ وی نوشته است: «چشم‌هایم نظیر او را ندیده‌اند» بعد از یحیی بن سعید القطان فن جرح و تعدیل راویان و مقایسهٔ جایگاه علمی آنان گسترش یافت و در این موضوع به کثرت، کتاب‌هایی نوشته شد که چند کتاب ممتاز از آن‌ها به شرح زیر است:

۱- «**رجال عقیلی**» این کتاب فقط در بیان احوال افراد ضعیف الروایة است.

۲- «**رجال احمد بن عجلی**» متوفای ۲۶۱ هجری نام این کتاب: «**کتاب الجرح والتعدیل**» است.

۳- «**رجال امام عبدالرحمن بن حاتم رازی**» متوفای ۳۲۷ هجری، کتاب بسیار ضخیمی است.

۴- «**رجال امام دارقطنی**» ایشان محدث مشهوری است، این کتاب فقط در بیان احوال اشخاص ضعیف الروایة است.

۵- «**کامل ابن عدی**» مشهورترین کتاب این فن است و تمام محدثین متأخر آن را مأخذ خود قرار داده‌اند.

۱- دکتر اسپرنگر، دانشمند معروف آلمانی است که به زبان عربی تسلط کامل داشت و تا مدتی در آسیا و در شهر کلکته مشغول کار بود، کتاب «الإصابة» با تصحیح وی در کلکته به چاپ رسید. در مقدمه این کتاب، نامبرده نوشته است که هیچ قومی نه تا به حال در دنیا آمده و نه در حال حاضر وجود دارد که مانند مسلمانان فن گرانمایهٔ اسماء الرجال را تدوین کند که به طفیل آن، امروز حال پانصد هزار نفر معلوم است.

این کتاب‌ها در حال حاضر تقریباً نایاب هستند، ولی تصانیف بعدی که از آن‌ها گرفته شده‌اند، امروز نیز موجودند. در این رابطه جامع‌ترین و مستندترین کتاب «تهذیب الکمال» است که تصنیف علامه مزّی (یوسف بن الزکی) متوفای ۷۴۲ هجری است. علاءالدین مغلطائی متوفای ۷۶۲ هجری در سیزده جلد تکمله آن را نوشت. علامه ذهبی متوفای ۷۴۸ هجری آن را مختصر کرد و بسیاری از محدثین برای آن خلاصه نوشته‌اند و در آخر حافظ ابن حجر از مجموعهٔ آن تصانیف یک کتاب ضخیم به نام «تهذیب التهذیب» نوشت که در دوازهٔ جلد در حیدر آباد هند چاپ و منتشر شده است. مصنف در پایان کتاب نوشته: در تصنیف آن هشت سال وقت صرف گردیده است، در همین موضوع کتاب دیگری که بسیار متداول و مستند است، کتاب «میزان الاعتدال» علامه ذهبی است، حافظ ابن حجر بر آن کتاب شرحی نوشت که نام آن «لسان المیزان» است.

از کتاب‌های اسماء الرجال، «تهذیب الکمال»، «تهذیب التهذیب»، «لسان المیزان» «تقریب»، «تاریخ کبیر بخاری»، «تاریخ صغیر بخاری»، «ثقات ابن حبان»، «تذکرة الحفاظ علامه ذهبی»، «مشتبه النسبة ذهبی»، «انساب سمعانی»، و «تهذیب الاسماء» به نظر ما رسیده و مورد مطالعه قرار گرفته‌اند.

اساس و بنیاد اصول این تحقیق را قرآن مجید به روشنی بیان کرده است:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ﴾ [الحجرات: ۶].

«ای مسلمانان! اگر به نزد شما فاسقی یک خبر آورد، پس شما به خوبی از آن تحقیق کنید».

این حدیث نیز مؤید این امر است:

«كَفَى بِالْـمَرْءِ كَذِبًا أَنْ يُحَدِّثَ بِكُلِّ مَا سَمِعَ».«برای دروغگوبودن شخص این دلیل کافی است که هرآنچه بشنود، روایت کند».

اصل دوم تحقیق وقایع، این بود که آنچه بیان می‌شود، با شهادت و تأیید عقل مطابق است یا خیر؟

آغاز درایت

این اصل را نیز در حقیقت قرآن مجید بنیان نهاده بود. هنگامی که منافقین به حضرت عایشه رضی الله عنها تهمت زدند، آنقدر این خبر را شایع کردند که بعضی از صحابه نیز

دچار خطا و اشتباه شدند. چنانکه در صحیح بخاری و صحیح مسلم مذکور است که حضرت «حسان» نیز با تهمت‌زنندگان همراه بود و برهمین اساس، حد قذف بر وی جاری شد. در قرآن مجید تصریح شده:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ جَآءُو بِٱلۡإِفۡكِ عُصۡبَةٞ مِّنكُمۡ﴾ [النور: ۱۱].

«کسانی که تهمت زدند از گروه شما هستند».

در تفسیر جلالین تفسیر عبارت «منکم» (جماعة من المؤمنین) بیان شده است، یعنی گروهی از مسلمانان. یکی از آیاتی که در قرآن مجید در مورد برائت و عفت و پاکدامنی حضرت عایشه رضی الله عنها نازل شده، این است:

﴿وَلَوۡلَآ إِذۡ سَمِعۡتُمُوهُ قُلۡتُم مَّا يَكُونُ لَنَآ أَن نَّتَكَلَّمَ بِهَٰذَا سُبۡحَٰنَكَ هَٰذَا بُهۡتَٰنٌ عَظِيمٞ ١٦﴾ [النور: ۱۶].

«و چون آن را شنیدید چرا نگفتید برای ما سزاوار نیست که چنین سخن گوییم؛ سبحان الله! این بهتان بزرگی است».

براساس ضابطه عام، روش تحقیق این خبر چنین بود که نخست، نام روایت کنندگان معلوم، سپس بررسی شود که آن‌ها مورد وثوق و صحیح الروایة هستند یا خیر؟ آنگاه شهادت و گواهی آن‌ها شنیده شود، ولی خداوند در این آیه فرموده که همزمان با شنیدن خبر، چرا نگفتید این خبر بهتان بزرگی است، از مفهوم این مطلب قطعاً ثابت می‌شود، واقعه‌ای را که با این صورت و برخلاف عقل بیان شود، باید غلط دانست. این روش تحقیق، یعنی آغاز درایت، در عصر خود صحابه به وجود آمده بود.

بعضی از فقها می‌گویند: خوردن چیزی که بر آتش پخته شود، وضو را باطل می‌کند. هنگامی که حضرت ابوهریره رضی الله عنه این مسئله را در مقابل حضرت عبدالله ابن عباس به رسول اکرمﷺ منسوب کرد، حضرت عبدالله ابن عباس اظهار داشت: اگر این صحیح باشد، پس در اثر نوشیدن آبی که بر آتش گرم شده نیز وضو می‌شکند[۱].

حضرت عبدالله ابن عباس، حضرت ابوهریره را ضعیف الروایة نمی‌دانست، ولی چون از نظر وی این روایت برخلاف درایت و عقل بود، آن را نپذیرفت و معتقد بود که در فهم آن اشتباه شده است.

۱- صحیح ترمذی، باب الوضوء.

ضابطۀ شناخت احادیث موضوع و دروغین

هنگامی که تدوین حدیث آغاز شد، محدثین برای درایت عقلی نیز اصولی تهیه کردند که بعضی از آن‌ها به شرح ذیل است:

«قَالَ ابْنُ الْجَوْزِيِّ: وَكُلُّ حَدِيثٍ رَأَيْتَهُ يُخَالِفُ الْعُقُولَ، أَوْ يُنَاقِضُ الْأُصُولَ، فَاعْلَمْ أَنَّهُ مَوْضُوعٌ، فَلَا تَتَكَلَّفِ اعْتِبَارَهُ، أَيْ: لَا تَعْتَبِرْ رُوَاتَهُ، وَلَا تَنْظُرْ فِي جَرْحِهِمْ.

أَوْ يَكُونَ مِمَّا يَدْفَعُهُ الْحِسُّ وَالْمُشَاهَدَةُ، أَوْ مُبَايِنًا لِنَصِّ الْكِتَابِ، أَوِ السُّنَّةِ الْمُتَوَاتِرَةِ، أَوِ الْإِجْمَاعِ الْقَطْعِيِّ; حَيْثُ لَا يَقْبَلُ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ التَّأْوِيلَ.

أَوْ يَتَضَمَّنَ الْإِفْرَاطَ بِالْوَعِيدِ الشَّدِيدِ عَلَى الْأَمْرِ الْيَسِيرِ، أَوْ بِالْوَعْدِ الْعَظِيمِ عَلَى الْفِعْلِ الْيَسِيرِ، وَهَذَا الْأَخِيرُ كَثِيرٌ مَوْجُودٌ فِي حَدِيثِ الْقُصَّاصِ وَالطُّرُقِيَّةِ، وَمِنْ رِكَّةِ الْمَعْنَى: "لَا تَأْكُلُوا الْقَرْعَةَ حَتَّى تَذْبَحُوهَا"، وَلِذَا جَعَلَ بَعْضُهُمْ ذَلِكَ دَلِيلًا عَلَى كَذِبِ رَاوِيهِ. وَكُلُّ هَذَا مِنَ الْقَرَائِنِ فِي الْـمَرْوِيِّ.

وَقَدْ تَكُونُ فِي الرَّاوِي; كَقِصَّةِ غَيَّاثٍ مَعَ الْمَهْدِيِّ أَوِ انْفِرَادِهِ عَمَّنْ لَمْ يُدْرِكْهُ بِمَا لَمْ يُوجَدْ عِنْدَ غَيْرِهِمَا... أَوِ انْفِرَادِهِ بِشَيْءٍ مِنْ كَوْنِهِ فِيمَا يَلْزَمُ الْمُكَلَّفِينَ عِلْمُهُ، وَقَطْعُ الْعُذْرِ فِيهِ; كَمَا قَرَّرَهُ الْخَطِيبُ فِي أَوَّلِ (الْكِفَايَةِ)، أَوْ بِأَمْرٍ جَسِيمٍ تَتَوَفَّرُ الدَّوَاعِي عَلَى نَقْلِهِ; كَحَصْرِ الْعَدُوِّ لِلْحَاجِّ عَنِ الْبَيْتِ»[1]. «ابن جوزی گفته است: هر حدیثی را مشاهده کردی که برخلاف عقل یا اصول مسلمه فقهی است، بدان که موضوع (ساختگی و جعلی) است و نیازی به این بحث ندارد که راویان آن معتبر اند یا غیر معتبر. همچنین آن حدیث که برخلاف محسوسات و مشاهده باشد، یا آن حدیثی که در آن بر انجام امر معمولی تهدید به عتاب

۱- فتح المغيث بشرح ألفية الحديث للعراقی، (۳۳۳/۱) تألیف شمس الدين أبو الخير محمد بن عبدالرحمن بن محمد بن أبی بكر بن عثمان بن محمد السخاوی، تحقيق: علی حسين علی، چاپ مكتبة السنة – مصر، چاپ ۱، ۱۴۲۴هـ / ۲۰۰۳م... این اصول ساخته خود ابن جوزی نیست، بلکه ابن جوزی از محدثین نقل کرده است.

سختی شده یا بر انجام یک امر معمولی، نوید ثواب بزرگی داده شده (این نوع احادیث در نزد واعظان بسیار یافت می‌شود) یا حدیثی که در آن یاوه‌گویی یافت شود، مثلاً این حدیث که: «کدو را بدون ذبح آن نخورید». لذا بعضی از محدثین، راویِ چنین حدیثی را دروغگو قرار داده‌اند، تمام این قرائن مربوط به خود راوی می‌شوند، مانند داستان غیاث با خلیفه مهدی، یا هنگامی که راوی، حدیثی بیان کند که دیگران آن را بیان نکرده‌اند و راوی از کسی روایت می‌کند که او را ندیده است، یا حدیثی که آن را فقط یک راوی بیان می‌کند، در حالی که چنان امری است که دیگران هم لزوماً از آن مطلع شده‌اند؛ چنانکه خطیب بغدادی در ابتدای کتاب «الکفایة» به آن تصریح کرده است. یا آن روایتی که بیانگر جریان و واقعۀ بزرگ و معروفی است که در صورت وقوع آن، هزاران افراد آن را بیان می‌کردند؛ مانند این داستان که دشمن، حجاج را در «فلان سال» از حج منع کرد...».

خلاصه و ماحصل این عبارت این است که در موارد ذیل، روایت قابل اعتبار نیست و نسبت به آن نیازی به این تحقیق و بررسی وجود ندارد که راویان آن معتبر اند یا خیر؟

۱- روایتی که مخالف عقل باشد.

۲- روایتی که مخالف اصول مسلّم فقهی و شرعی باشد.

۳- روایتی که برخلاف محسوسات و مشاهده باشد.

۴- روایتی که برخلاف قرآن مجید یا حدیث متواتره و یا اجماع قطعی باشد و احتمال هیچ تأویلی در آن نباشد.

۵- حدیثی که در آن بر ارتکاب امر معمولی به عذاب سختی بشارت داده شده باشد.

۶- یا بر انجام یک امر معمولی مژده ثواب بزرگی داده شده.

۷- روایتی که دارای معنی زشت باشد، مانند اینکه: «کدو را بدون ذبح نخورید».

۸- روایتی که چنین حالتی داشته باشد که لزوماً تمام مردم می‌بایست از آن آگاه می‌شدند، ولی با وجود این، غیر از یک نفر دیگر کسی آن را روایت نکرده است.

۹- روایتی که در آن، داستان و واقعه مهمی ذکر شود که چنانچه روی می‌داد، هزاران نفر آن را نقل می‌کردند، اما با وجود آن فقط یک نفر آن را روایت کرده است. ملا علی قاری، در پایان «موضوعات» برای غیر معتبر قراردادن احادیث چند اصول مفصل بیان کرده و مثال‌های آنان را نقل نموده است که ما به‌طور خلاصه آن را در اینجا نقل می‌کنیم.

۱- حدیثی که در آن، سخنان لغو و بیهوده‌ای بکار گرفته شده باشد و صدور چنان سخنانی از زبان مبارک رسول اکرم ﷺ غیر ممکن باشد، مانند اینکه: «هر شخصی لا إله إلا الله گوید، خداوند از این کلمه پرنده‌ای خلق می‌کند که دارای هفتاد زبان است و بر هر زبانش هفتاد لغت وجود دارد...!».

۲- حدیثی که برخلاف تجربه و مشاهده شده باشد، مانند اینکه: «خوردن بادمجان داروی هر بیماری است».

۳- حدیثی که مخالف احادیث صریحه باشد.

۴- حدیثی که برخلاف واقع باشد، مانند اینکه: «با آبی که بوسیله آفتاب گرم شده نباید غسل کرد، زیرا از آن بیماری برص (پیسی) پیدا می‌شود».

۵- حدیثی که با کلام انبیا علیهم السلام شباهتی نداشته باشد، مانند این حدیث که «سه چیز، نور چشم را قوی می‌کند: سبزه‌زار، آب روان، نگاه به چهره زیبا».

۶- احادیثی که پیشگویی‌های وقایع آینده با قید تاریخ در آن بیان شده باشند، مانند اینکه «در فلان سال و فلان تاریخ این حادثه روی می‌دهد».

۷- احادیثی که با کلام اطباء مشابه باشند، مانند اینکه: «خوردن آش حلیم آدمی را قوی می‌کند». و یا اینکه: «مسلمان شیرین است و شیرینی را دوست دارد».

۸- حدیثی که قرائن و دلایل غلط بودن آن موجود است، مانند اینکه: «قامت عوج بن عنق سه هزار گز بود».

۹- حدیثی که صریحاً برخلاف قرآن باشد، مانند اینکه: «عمر دنیا هفت هزار سال است»، زیرا اگر این روایت صحیح باشد، پس هرکس می‌داند که از وقوع قیامت چقدر باقی است، حال آنکه از قرآن ثابت است که وقت قیامت برای احدی معلوم نیست.

۱۰- احادیثی که در باره حضرت خضر علیه السلام منقول است.

۱۱- احادیثی که الفاظ آن رکیک باشند.

۱۲- احادیثی که در بیان فضایل سوره‌های قرآن مجید به‌طور جداگانه هستند، اینگونه احادیث در تفسیر بیضاوی، کشاف و غیره منقول‌اند.

محدثین از این اصول در بسیاری از جاها استفاده کردند و براساس آن‌ها بسیاری از روایات را رد نمودند، مثلاً یکی از وقایع این است که رسول اکرمﷺ یهود خیبر را از پرداخت مالیات معاف کرده بود و سند عفو نوشته بود، «ملا علی قاری» در بارۀ این روایت می‌نویسد: این روایت بنابر طرق ذیل باطل است:

۱- در آن قرارداد، گواهی سعد بن معاذ نوشته شده، حال آنکه او در غزوه خندق وفات کرده بود.

۲- نام نویسنده در قرارداد معاویه ذکر شده، حال آنکه او در فتح مکه مسلمان شد.

۳- تا آن موقع دستور مالیات نازل نشده بود، حکم آن در قرآن مجید بعد از جنگ تبوک نازل شد.

۴- در قرارداد، مکتوب است که یهود با جبر و اکراه به کار گرفته نمی‌شوند، در حالی که در زمان آن‌حضرتﷺ به کار گرفتن اجباری رواج نداشت.

۵- اهل خیبر شدیداً با اسلام مخالف بودند، چرا برای آن‌ها مالیات عفو می‌شد؟

۶- هنگامی که مالیات از اعرابی که در مناطق دور دست زندگی می‌کردند عفو نشد، در حالی که آنان مخالفت چندانی با اسلام نکردند، پس چگونه از اهالی خیبر معاف می‌شد؟

۷- اگر مالیات از آن‌ها عفو می‌شد، دلیل بر این بود که آن‌ها هوادار و دوستدار اسلام هستند، حال آنکه بعد از چند روزی مجبور به ترک وطن گشتند.

بررسی مفصل فن سیره و اصول نقد حدیث

این بود تاریخ مختصر و ساده‌ای از فن سیرت، حالا می‌خواهیم آن را از جنبه‌های مختلف مورد ارزیابی قرار دهیم.

۱- گرچه در حال حاضر در فن سیرت صدها عنوان کتاب موجود است، ولی همۀ آن‌ها به سه، چهار کتاب منتهی می‌شوند: «سیرت ابن اسحق»، «واقدی»، «ابن سعد» و «طبری»، علاوه بر این‌ها کتاب‌های دیگری که بعداً تألیف شده‌اند، مطالب و وقایع آن‌ها بیشتر از همین کتاب‌ها اخذ شده است، البته سهمی که کتب حدیث در تدوین «سیره» دارند، در اینجا از آن‌ها بحث نمی‌شود. لذا کتاب‌های فوق الذکر باید بیشتر مورد تحقیق و شناسایی قرار گیرند. از آن میان «سیره واقدی» به‌طور کلی غیر قابل

توجه و بررسی است، همهٔ محدثین می‌نویسند: «او از جانب خود روایات جعل می‌کند». در واقع تصنیف او گواه بر این مدعا است. نسبت به وقایع و جریان‌های جزئی چنان شرح و تفصیل قابل توجه و دلپذیری بیان می‌کند که امروزه ماهرترین خبرنگار، حالات و وقایعی را که مشاهده کرده، نمی‌تواند به آن صورت به رشتهٔ تحریر درآورد، علاوه بر واقدی سه مصنف دیگر قابل اعتبار اند.

در بارهٔ ابن اسحق اگرچه امام مالک و بعضی دیگر از محدثین جرح کرده‌اند، ولی او دارای رتبه و مقامی است که امام بخاری رحمه‌الله در رسالهٔ خود «جزء القراءة» با سند از او روایت نقل می‌کند و آن‌ها را صحیح می‌داند، در بارهٔ ابن سعد و طبری بحثی نیست. اما جای تأسف است که مستندبودن آن دو بزرگوار بر مستندبودن تصنیفات‌شان اثر چندانی ندارد، این‌ها خودشان همراه و شریک وقایع و جریانات نبودند، لذا آنچه بیان می‌کنند، از طریق روایت‌کنندگان دیگر بیان می‌کنند. بسیاری از راویان آن‌ها ضعیف الروایة و غیر مستند هستند. علاوه بر این، اصل کتاب «ابن اسحق» در هند موجود نیست. ابن هشام کتاب ابن اسحق را بعد از ترتیب و تنقیح به شکلی دیگر درآورد که امروزه موجود است، ابن هشام کتاب ابن اسحق را از طریق «زیاد بکایی» روایت کرده است «بکایی» گرچه دارای رتبه و مقامی است، اما از معیار عالی محدثین پایین‌تر است.

ابن مدینی «استاد امام بخاری» می‌گوید: او ضعیف است و من او را ترک کرده‌ام.

ابوحاتم می‌گوید: او قابل استناد نیست.

نسایی می‌گوید: او ضعیف است.

بیش از نصف روایات ابن سعد از واقدی گرفته شده‌اند، لذا آن روایات همان مقام و اعتباری را دارند که اصل روایات واقدی دارند. بقیه راویان، بعضی ثقه و بعضی غیر ثقه هستند. شیوخ بزرگ طبری امثال «سلمه ابرش»، «ابن سلمه» و غیره ضعیف الروایت اند.

بنابراین، در مجموع گنجینه سیرت، همپایهٔ کتب حدیث نیست. البته آنچه از آن با معیار تحقیق و نقد محک زده شود، حجت و قابل استناد است.

بزرگترین علت پایین بودن مقام و رتبه سیرت از حدیث، این است که ضرورت تحقیق و نقد، به احادیث احکام اختصاص داده شد؛ یعنی بیشتر روایاتی نیازمند نقد و بررسی اند که از آن‌ها احکام شرعی ثابت می‌شوند، بقیه روایات که در بارهٔ سیرت،

فضایل و غیره‌اند، نیاز چندانی به نقد و بررسی ندارند. حافظ زین الدین عراقی که از محدثین بلندمرتبه است در مقدمه سیرت منظوم مرقوم داشته:

ولـــــيعلمِ الطالـــــبُ أنَّ السّـــــيَرَا تَجمَـــعُ مـــا صـــحَّ ومـــا قـــدْ أُنْكـــرَا

باید دانست که سیرت (روایات) صحیح و غلط را گردآوری می‌کند، همین علت است که در مناقب و فضایل اعمال، به کثرت، روایات ضعیفی شایع و شامل شد.

و علمای بزرگ، ذکر آن روایات را در کتاب‌های خویش جایز قرار دادند، علامه ابن تیمیه در «کتاب التوسل» می‌نویسد:

«قد رواه من صنف في عمل اليوم والليلة كابن السني وأبي نعيم وفي مثل هذه الكتب أحاديث كثيرة موضوعة لا يجوز الاعتماد عليها في الشريعة باتفاق العلماء». «این حدیث را کسانی روایت کرده‌اند که در اعمال شب و روز کتاب‌ها نوشتند، مانند: ابن السنی و ابی‌نعیم و در اینگونه کتاب‌ها به کثرت احادیث دروغین موجود است که اعتماد بر آن‌ها غیر جایز است و بر این، تمام علما اتفاق نظر دارند».

حاکم در مستدرک، این حدیث را روایت کرده است: «هنگامی که حضرت آدم مرتکب خطا شد و از وی خطایی سر زد، به بارگاه خداوند عرض کرد: ای خدا! به میمنت و آبروی محمد ﷺ خطایم را عفو کن. خداوند فرمود: چگونه محمد ﷺ را شناختی؟ حضرت آدم گفت: نظرم بر پایه‌های عرش افتاد که در آنجا چنین نوشته بود «لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ» من از دیدن آن فهمیدم، نام کسی را که با نام خود همراه کرده‌ای، حتماً محبوب‌ترینِ مخلوقات نزد تو خواهد بود، خداوند فرمود: راست گفتی و اگر محمد نبود من تو را هم خلق نمی‌کردم».

حاکم پس از نقل این حدیث اظهار داشته است: این حدیث صحیح است. علامه ابن تیمیه این قول حاکم را نقل کرده می‌نویسد:

«وأما تصحيح الحاكم لمثل هذا الحديث وأمثاله، فهذا مما أنكره عليه أئمة العلم بالحديث وقالوا: إن الحاكم يصحح أحاديث وهي موضوعة مكذوبة عند أهل المعرفة بالحديث... وكذلك أحاديث كثيرة في مستدركه يصححها، وهي عند أئمة أهل العلم

بالحديث موضوعة»[۱]. «صحیح دانستن حاکم، اینگونه احادیث را مسئله‌ای است که ائمه حدیث آن را انکار کرده‌اند و گفته‌اند: حاکم، بسیاری از احادیث دروغ و موضوع را صحیح می‌گوید. همچنین حاکم در مستدرک، احادیث بسیاری آورده و آن‌ها را صحیح گفته در حالی که نزد علمای حدیث موضوع اند».

علامه ابن تیمیه از کتاب ابوالشیخ اصفهانی یاد می‌کند و می‌نویسد:

«وفيها أحاديث كثيرة قوية صحيحة وحسنة وأحايث كثيرة ضعيفة موضوعة واهية وكذلك ما يرويه خيثمة بن سليمان في فضائل الصحابة وما يرويه أبونعيم الأصبهاني فضائل الخلفاء في كتاب مفرد في أول حلية الأولياء وما يرويه أبوبكر الخطيب وأبوالفضل بن ناصر و أبوموسى المديني وأبوالقاسم بن عساكر والحافظ عبدالغني وأمثالهم ممن له معرفة بالحديث». «و در آن احادیث بسیاری است که قوی و حسن اند و بسیاری ضعیف، موضوع و مهمل اند و همچنین احادیثی که خیثمه ابن سلیمان در فضایل صحابه بیان می‌کند و آن احادیثی که ابونعیم اصفهانی در کتاب مستقلی و در اول حلیة الاولیا در فضایل خلفا روایت می‌کند و نیز روایاتی که ابوبکر خطیب و ابوالفضل و ابوموسی مدینی و ابن عساکر و حافظ عبدالغنی و غیره و مانند آن‌ها روایت می‌کنند».

ابونعیم، خطیب بغدادی، ابن عساکر، حافظ عبدالغنی و... ائمه حدیث و روایت بودند، ولی با وجود این در فضایلِ خلفا و صحابه احادیث ضعیفی، بی‌تکلف روایت می‌کردند؛ علت آن این بود که عموماً این مسئله شایع شده بود که احتیاط و شدت تحقیق فقط در احادیث مربوط به حلال و حرام باید عملی شود و علاوه بر آن در روایات دیگر فقط ذکر سلسله سند کافی است و نیازی به تحقیق و نقد و بررسی نیست. در موضوعات ملا علی قاری مرقوم است:

واعظی در بغداد این حدیث را بیان کرد: «روز قیامت خداوند متعال آن‌حضرت ﷺ را همراه با خود بر عرش می‌نشاند». چون امام ابن جریر طبری این را شنید، شدیداً ناراحت شد و بر دروازهٔ خانهٔ خود این جمله را نوشت: «برای خدا هیچ همنشینی نیست» مردم عوام بغداد بسیار ناراحت شدند و آنقدر بر خانهٔ امام سنگ زدند که

۱- کتاب التوسل / ۱۰۱ طبع المنار – تذکرة الحفاظ ذهبی، تذکره حاکم.

دیوارها فرو ریخت[۱].

در اینجا نکته‌ای قابل توجه است و آن اینکه مسلّماً در فن حدیث و روایت، احدی ماهرتر از امام بخاری و مسلم پیدا نشده است. ارادت، خلوص و علاقه‌ای که به رسول اکرمﷺ داشتند، از این جهت بر تمام محدثین برتری داشتند، با وجود این در بارۀ فضایل و مناقب روایات مبالغه‌آمیزی که در بیهقی، ابونعیم، بزاز، طبرانی و غیره وجود دارند، در بخاری و مسلم اثری از آن‌ها نیست، حتی این قبیل احادیث که در نسائی، ابن ماجه، ترمذی و غیره یافت می‌شوند، در صحیحین وجود ندارد. از این قضیه ثابت می‌شود که هرقدر رتبۀ نقد و تحقیق بالاتر رود، از روایات مبالغه‌آمیز کاسته می‌شود، مثلاً این روایت را که وقتی رسول اکرمﷺ متولد شدند چهارده برج از ایوان کسری فروریخت، آتشکده فارس خاموش شد، «بحیرۀ طبریه»[۲] خشک گردید، بیهقی، ابونعیم، خرائطی، ابن عساکر و ابن جریر روایت کرده‌اند. اما در صحیح بخاری و مسلم بلکه در هیچ کتابی از صحاح سته موجود نیست. کتاب‌هایی که در سیرت نوشته شدند، بیشتر از همین نوع کتب (طبرانی، بیهقی، ابونعیم و غیره) مأخوذند. به همین لحاظ به کثرت، روایات ضعیفی در آن‌ها موجود است و بر همین اساس، محدثین اظهار داشته‌اند که در سیره هرنوع روایات موجود است. اصولی که محدثین تهیه و تنظیم کرده‌اند در روایات سیرت به آن‌ها توجه نشده است.

اولین اصل محدثین این است که سلسلۀ روایت تا عین واقعه، جریان تداوم داشته و منقطع نشود. اما در بارۀ حالات ولادت آن‌حضرتﷺ هرچه روایت وجود دارد، اکثر آن‌ها منقطع اند. هیچیک از اصحاب در زمان ولادت ایشان در سنی قرار نداشت که بتواند روایتی را نقل کند، از همه بزرگ‌تر حضرت ابوبکر صدیق است، او از رسول اکرمﷺ دو سال کوچک‌تر بود. بر همین اساس، هر تعداد روایت که در بارۀ میلاد مسعود وارد شده، اکثر آن‌ها غیر متصل اند و به همین لحاظ، روایات بی‌اساس در این باره شایع گردید؛ مثلاً ابونعیم از مادر آن‌حضرتﷺ روایت کرده: وقتی ایشان متولد شدند، پرندگان بسیاری به خانه آمدند که منقارشان از زمرد و پرهای‌شان از یاقوت بود. سپس

۱- موضوعات ملاعلی قاری طبع دهلی /۱۳.

۲- دریاچه‌ای در شمال فلسطین.

ابر سفیدی آمد و رسول اکرمﷺ را با خود برد و ندایی به گوش رسید که این طفل را به مشرق و مغرب و تمام دریاها ببرید تا تمام مردم او را بشناسند[۱].

بیشترین قسمت مغازی از امام زهری منقول است، ولی اکثر روایات او که در سیره ابن هشام و طبقات ابن سعد و غیره مذکور اند، منقطع هستند.

ضعف قابل توجه کتب سیرت

۲- جای بسی تعجب است، مصنفین بزرگ و مشهوری که در فن سیرت کتاب نوشته‌اند، مانند امام طبری و غیره، در اکثر جاها از کتب مستند احادیث استفاده نکرده‌اند. بعضی از وقایع، بسیار مهم اند و در کتب حدیث در مورد آن‌ها معلومات و اطلاعات مفیدی وجود دارد که با مطالعه آن‌ها هر مشکلی حل می‌شود، ولی در سیرت و تاریخ، آن اطلاعات مفید وجود ندارد.

مثلاً این امر که وقتی رسول اکرمﷺ از مکه هجرت کرده به مدینه تشریف آوردند، آغاز جنگ از کدام طرف شد و علت آن چه بود؟ یک جریان تحقیقی و قابل بحث است. از تصریحات تمام سیره‌نگاران و مورخین ثابت می‌شود که خود آن‌حضرتﷺ جنگ را آغاز کرده بودند؛ ولی در سنن ابی‌داود حدیثی صریح موجود است که قبل از جنگ بدر، کفار مکه به عبدالله ابن ابی نامه نوشتند که محمد را در شهر خود پناه داده‌ای! او را اخراج کن وگرنه ما به مدینه آمده، محمد و تو را نابود خواهیم کرد. در کتب سیرت و تاریخ، این واقعه اصلاً نقل نشده است[۲].

بعضی از مصنفین سیرت، به این نکته پی می‌برند و چون احادیث را بیشتر مورد تحقیق و بررسی قرار دادند، پذیرفتند که در کتب سیرت، بسیاری از روایات برخلاف احادیث صحیح درج گردیده‌اند؛ اما چون تألیفات آنان منتشر شده بود، لذا نتوانستند آن را اصلاح کنند.

حافظ ابن حجر در این‌باره یک قول از «دمیاطی» نقل کرده و نوشته است:

۱- این روایت را مواهب لدنیه روایت کرده است و در آن، سخنان مبالغه‌آمیز دیگری نیز وجود دارد، من فقط قسمتی از آن را ذکر کردم.

۲- هنگام بیان غزوۀ بدر الفاظ اصلی این حدیث را ذکر خواهیم کرد.

«ودل هذا على أنه كان يعتقد الرجوع عن كثير مما وافق فيه أهل السير وخالف الأحاديث الصحيحة وإن ذلك كان منه قبل تضلعه منها ولخروج نسخ كتابه وانتشاره لم يتمكن من تغيّره»[۱]. «این قول بر این امر دلالت می‌کند، در اکثر وقایعی که دمیاطی با سیره‌نگاران هم‌نظر بوده و با احادیث صحیح مخالفت کرده، اخیراً از آن رأی خود رجوع کرده بود، ولی چون نسخه‌های کتاب او منتشر شده بودند، لذا نتوانست آن‌ها را اصلاح کند».

۳- کتاب‌هایی که متقدمین در باب سیرت نوشتند، متأخرین روایاتی را که از آن‌ها نقل کردند، به نام آن‌ها نقل نمودند، و بنابر مستندبودن خودشان، مردم تمام روایات آن‌ها را معتبر دانستند و چون اصل کتاب‌ها برای همه میسر نبود، لذا نتوانستند در مورد راویان تحقیق و بررسی کنند. در نتیجه این روایات در تمام کتاب‌ها وارد شدند. عاقبت و سرانجام این «تدلیس» این شد که مثلاً روایاتی که در واقدی مذکور اند، عموماً مردم آن‌ها را غلط می‌پندارند، ولی همان روایات هنگامی که به نام ابن سعد نقل می‌شوند، آن‌ها را معتبر می‌دانند، حال آنکه ابن سعد اکثر روایات را از واقدی نقل کرده است.

۴- اصول و قواعدی که در بارۀ روایت تهیه شده بودند، در بارۀ احادیث مربوط به صحابه، در بعضی مواقع چارچوب این اصول و قواعد به کار گرفته نشده است، مثلاً طبق اصول روایت، برای راویان مراتب مختلفی وجود دارد.

یک راوی دارای حافظه‌ای فوق العاده قوی، فهمی دقیق و تیزبین است. این اوصاف در راوی دیگر کمتر وجود دارند و در یکی دیگر کمتر از آن؛ این تفاوت درک و فهم، همانطوری که فطرتاً در عموم راویان یافت می‌شود، صحابه نیز از آن مستثنی نیستند. حضرت عایشه رضی الله عنها بر روایت حضرت عبدالله ابن عمر و حضرت ابوهریره، حضرت عبدالله ابن عباس بر روایت ابوهریره بر همین اساس انتقاد می‌کردند، چنان که قبلاً ذکر شد.

بر مبنای اختلاف مراتب درک و فهم راویان احادیث مسایل بزرگ و قابل توجهی مورد نظر است، مثلاً هرگاه بین دو روایت تعارض پیش آید، به نظر می‌رسد راه درست و صحیح رفع تعارض این باشد که ثابت شود رتبۀ راویان یک روایت از رتبۀ راویان روایت دیگر بالاتر است (گرچه هردو گروه راوی مورد وثوق هستند) و این امر وسیلۀ ترجیح قطعی آن روایت محسوب می‌شود. اما هنگامی که به صحابه می‌رسیم، این اصل در

۱- زرقانی ۳/ ۱۱.

مورد آن‌ها عمل نمی‌کند. فرض کنیم یک روایت فقط از حضرت عمر ﷺ نقل شده و روایت دیگر از یک اعرابی که در طول عمر، فقط یک بار به‌طور اتفاقی رسول اکرم ﷺ را ملاقات کرده است. این هردو روایت به لحاظ رتبه برابرند. علامه مازری محدث مشهوری است، علامه نووی در شرح صحیح مسلم اغلب از وی استناد می‌کند، وی با تعمیم این ضابطه و اصل در میان صحابه مخالفت کرده است، چنانکه حافظ ابن حجر در مقدمه اصابه «صفحه ۱۰- ۱۱» این قول او را نقل کرده است:

«لسنا نعني بقولنا: الصحابة عدول كلّ من رآه صلّى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم يوما ما، أو زاره لـماما، أو اجتمع به لغرض وانصرف عن كثب، وإنما نعني به الذين لازموه وعزّروه ونصروه، واتبعوا النور الّذي أنزل معه أولئك هم الـمفلحون». «این مقوله که تمام صحابه عادل اند، بر هر شخصی که به‌طور اتفاقی رسول اکرم ﷺ را دیده و یا برای هدفی خاص با ایشان ملاقات کرده و سپس فوراً برگشته است، صدق نمی‌کند؛ بلکه کسانی مد نظر هستند که همواره در خدمت رسول اکرم ﷺ بوده و ایشان را یاری و کمک کردند و از آن نوری پیروی کردند که برایشان نازل گشته بود. بنابراین، همین افراد رستگاراند».

اما محدثین با این قول «مازری» مخالفت کرده‌اند.

بدون تردید علامه مازری مرتکب این اشتباه شد که وصف عدالت را به خواص و مقربین اختصاص داد. بنابراین، مخالفت محدثین با وی بی‌مورد نیست، ولی در این مسئله هم شکی نیست که روایات حضرت ابوبکر، حضرت عمر و حضرت علی ﷺ با روایت یک فرد عامی بدوی برابر نیست، مخصوصاً این تفاوت در مورد روایاتی که در مسایل فقهی و یا مطالب دقیق و عمیقی هستند، باید ملحوظ گردد.

۵- معمولاً علمای سیره از اسباب و علل وقایع بحث نمی‌کنند و نه در صدد تلاش و تحقیق آن برمی‌آیند، گرچه در این مسئله شکی نیست که در این باب، روش مورخین اروپایی فوق العاده غیر معتدل است. مورخ اروپایی علت هر جریان را جستجو می‌کند و از احتمالات و قیاس‌های بسیار بعید، اطلاعات و معلومات مورد نظر خویش را کشف می‌نماید. در این امر تا حد زیادی اغراض و اهداف شخصی وی دخیل اند، او هدف خود را یک محور قرار می‌دهد و تمام جریانات در حول آن گردش می‌کنند.

برخلاف یک مورخ و نویسندهٔ مسلمان که با نهایت صداقت، عدالت و بی‌طرفی وقایع را ارزیابی می‌کند، او در فکر و اندیشهٔ این نیست که وقایع و جریان‌ها چه نقش و اثری بر مذهب و معتقداتش و بر تاریخ خواهند گذاشت. کعبهٔ مقصود وی فقط واقعیت است و بس! او در این راه حتی معتقدات و ملیت خود را نیز فدا می‌کند، ولی در این امر بی‌نهایت تفریط شده است. چون او به منظور اجتناب از اینکه وقایع و جریانات با نظر شخصی وی آمیخته نشوند، بر علل و اسباب ظاهری محیط آن‌ها اظهار نظر نمی‌کند و هر واقعه را خشک و خالص رها می‌کند؛ مثلاً اکثر جنگ‌ها را چنین شرح می‌دهد که:

رسول اکرمﷺ در فلان تاریخ بر فلان قبیله سپاهی گسیل داشت. ولی اسباب و علل آن را ذکر نمی‌کند، در نتیجه برای عموم خوانندگان این شبهه پیش می‌آید که برای حمله به کفار و نابودکردن آن‌ها نیاز به هیچ علت و سببی نیست، فقط همین علت عام که آن‌ها کفار هستند، کافی است. از اینجاست که مخالفان و دشمنان اسلام استدلال می‌کنند که اسلام با شمشیر پیشرفت کرده است، حال آنکه بعد از تحقیقات کامل ثابت می‌شود که سپاهیان اسلام به‌سوی قبایلی فرستاده می‌شدند که از قبل، آمادهٔ جنگ و حمله به مسلمانان بودند.

۶- به این نکته هم باید توجه داشت که از تبدیل نوعیت واقعه، جایگاه و نقش شهادت و روایت تا چه حدّی تغییر می‌کند، مثلاً یک راوی ثقه یک جریان معمولی را که به‌طور طبیعی پیش می‌آید روایت می‌کند؛ بلادرنگ این روایت پذیرفته می‌شود. ولی فرض کنیم همان راوی یک واقعه و جریان غیر معمولی را بیان کند که برخلاف تجربه عمومی است و با محیط هماهنگی و مناسبتی ندارد، از آنجایی که این واقعه بیشتر نیاز به ثبوت دارد، رتبهٔ وثوق و اعتماد معمولی راوی برای قبول گفته وی کافی نیست، بلکه باید بیش از حد معمول، عادل، محتاط و نکته‌سنج باشد. مثلاً در بین علما این بحث مطرح است که برای نقل روایت شرط سِنی باید مطرح باشد یا خیر؟ نظر اکثر محدثین بر این است که طفل پنج ساله می‌تواند حدیث روایت کند و چنانچه یکی از اصحاب، در سن پنج سالگی قول و فعلی را از آن‌حضرتﷺ روایت کند قابل اعتبار است. استدلال محدثین این است که محمود بن ربیع یکی از اصحاب بود و هنگام وفات رسول اکرمﷺ پنج سال سن داشت، یک بار آن‌حضرتﷺ به عنوان اظهار محبت در دهان وی آب مضمضه مبارک خود را ریخته بود، او این واقعه را در سن جوانی برای

مردم بیان می‌کرد و همه آن را قبول کردند؛ لذا ثابت شد روایتی که در سن پنج سالگی بیان شد قابل قبول است[۱].

برخلاف این نظر بعضی از محدثین این است که روایت راوی خردسال قابل استناد و حجت نیست، در «فتح المغیث» مذکور است:

«ولكن قد منع قوم القبول هنا أي في مسألة الصبي خاصة فلم يقبلوا من تحمل قبل البلوغ لأن الصبي مظنة عدم الضبط وهو وجه للشافعية وكذا كان ابن المبارك يتوقف في تحديث الصبي»[۲]. «ولی گروهی در اینجا قبول روایت را منع کرده‌اند، مخصوصاً در روایت اطفال قبل از بلوغ، طفلی که روایتی شنیده باشد آن را قبول نمی‌کنند؛ نظر شوافع نیز همین است. همچنین عبدالله بن مبارک در روایت طفل که حدیث روایت کند توقف می‌کند».

ولی هردو جانب مثبت و منفی، قابل تدبر و اندیشه‌اند. بدون تردید اگر طفل پنج ساله این واقعه را بیان کند که فلان شخص را دیدم که بر سر مو داشت و یا سالخورده بود و یا او مرا در آغوش خود قرار داد و به من غذا داد، دلیلی برای شبهه در این قبیل روایات وجود ندارد. شبهه پیدا می‌شود که آیا آن طفل آن مسئله را فهمیده و درک کرده یا خیر؟ فقها به این نکته توجه کرده‌اند. در «فتح المغیث» به نقل از «شرح مهذب» مرقوم است:

«قبول أخبار الصبى المميز فيما طريقه المشاهدة بخلاف ما طريقه النقل كالإفتاء ورواية الأخبار ونحوه»[۳].

روایت طفل ممیز در وقایعی که مربوط به مشاهده‌اند مقبول است، ولی آن مسایلی که در نقل داخل اند مثلاً: روایت حدیث و فتوا در آن‌ها روایتش مقبول نیست.

اما عموماً این نظریه مورد قبول واقع نشده است، در فتح المغیث همچنین مذکور است:

۱- فتح المغیث / ۱۶۶/ ۱۶۸.

۲- فتح المغیث / ۱۶۴.

۳- فتح المغیث / ۱۲۲ طبع لکنو.

«ثم الضبط نوعان: ظاهر وباطن، فأما الظاهر ضبط معناه من حيث اللغة والباطن، ضبط معناه من حيث تعلق الحكم الشرعي به وهو الفقه ومطلق الضبط الذي هو شرط في الراوي هو الضبط ظاهراً عند الأكثر، لأنه يجوز نقل الخبر بالمعنى فيلحقه تهمة تبديل المعنى بروايته قبل الحفظ أو قبل العلم حين السمع ولهذا المعنى قلت الرواية عن أكثر الصحابة لتعذر هذا المعنى، وهذا الشرط وإن كان على ما بينا فإن أصحاب الحديث قل ما يعتبرونه في حق الطفل دون المغفل فإنه متى صح عندهم سماع الطفل أو حضوره أجازوا روايته».

«ضبط (اصطلاحی نزد محدثین که معنای آن به خوبی فهمیدن و بیان کردن الفاظ و مطلب یک روایت است) بر دو قسم است: ظاهری و باطنی. ظاهری این است که معنای لغوی لفظ لحاظ می‌گردد. باطنی این است که آنچه بر آن حکم شرعی مبتنی است لحاظ گردد و آن را «فقه» می‌گویند، ولی ضبط مطلق که برای راوی شرط است، نزد اکثر محدثین ضبط ظاهری می‌باشد، زیرا که از نظر آنان، روایت بالمعنی جایز است. بنابراین، وقت شنیدن حدیث در اثر ضعف حافظه یا ضعف علم، در ادای روایت بر راوی شبهۀ درک مفهوم روایت پیدا می‌شود. و به همین جهت اکثر صحابه احادیث کمی روایت کردند، زیرا قرارداشتن عین مفهوم و تمام عبارات آن در روایت، مشکل است. ولی محدثین در حق طفل (نه در حق «مُغَفَّل و کم‌عقل) این را معتبر می‌دانند، حتی نزد آن‌ها هرگاه طفل شایستۀ درک شنیدن و حضور در مجلس باشد، روایت او را جایز می‌دانند».

بحث دیگر این است که آن صحابه‌ای که فقیه نبوده، اگر روایتش برخلاف قیاس شرعی باشد، واجب العمل است یا خیر؟ در این رابطه علامه «بحر العلوم» مذهب امام «فخر الاسلام» را نقل کرده می‌نویسد:

«وجه قول الإمام فخر الإسلام أن النقل بالمعنى شائع وقلما يوجد النقل باللفظ فإن حادثة واحدة قد رويت بعباراتٍ مختلفةٍ ثم إن تلك العبارات ليست مترادفة بل قد روى ذلك المعنى بعباراتٍ مجازية فإذا كان الراوي غير فقيه احتمل الخطاء في فهم المعنى المرادي الشرعي... ولا يلزم منه نسبة الكذب معتمداً إلى الصحابي معاذ الله عن ذلك». «دلیل قول امام فخر الاسلام این است که روایت بالمعنی عموماً شایع است و بسیار کم روایت به لفظ می‌شود؛ زیرا که یک واقعه در قالب لفظ‌های مختلفی بیان شده و این الفاظ باهم

یکسان و مشابه نیز نیستند، بلکه بیشتر مطالب در چارچوب عبارات مجازی بیان شده‌اند. بنابراین، چنانچه راوی فقیه نباشد این احتمال وجود دارد که در فهم مطلب و مقصود شرعی اشتباه کرده باشد، از این رو «معاذ الله» لازم نمی‌آید که به‌سوی صحابی دروغ نسبت داده شود».

محدثین از این اصل که هراندازه واقعه مهم باشد، شهادت نیز همان قدر باید مهم باشد بی‌اطلاع نبودند؛ امام بیهقی در کتاب «المدخل» قول «ابن مهدی» را چنین بیان می‌کند:

«إذا روينا عن النبي ﷺ في الحلال والحرام والأحكام شددنا في الأسانيد وانتقدنا في الرجال وإذا روينا في الفضائل والثواب والعقاب سهلنا في الأسانيد وتسامحنا في الرجال»[۱].

«هرگاه از رسول اکرم ﷺ در باب حلال و حرام و احکام، احادیث روایت می‌کنیم در قبول سند بسیار سخت‌گیری و راویان را نقد می‌کنیم؛ ولی چون در باب فضایل و ثواب و عقاب، روایت کنیم در اسناد قدری تساهل و در بارۀ راویان نیز زیاد سخت‌گیری نمی‌کنیم».

امام احمد بن حنبل می‌فرماید:

«ابن إسحق رجل نكتب عنه هذه الأحاديث يعنى المغازي ونحوها وإذا جاء الحلال والحرام أردنا قوماً هكذا وقبض أصابع يديه الأربع»[۲]. «ابن اسحق در رتبه‌ای قرار دارد که احادیث مغازی و غیره را از او روایت می‌کنیم، اما چون از حلال و حرام بحث شود، ما به اینگونه افراد نیاز داریم، این را گفت و چهار انگشت هردو دست را جمع کرد».

پس ثابت شد که محدثین براساس اهمیت واقعه، رتبه و جایگاه علمی راوی را ملحوظ می‌دارند. بر همین اساس، نسبت به ابن اسحق امام احمد بن حنبل اظهار داشت: در مسایل حلال و حرام شهادت وی معتبر نیست ولی در مغازی معتبر است. این همان ضابطه‌ای است که مقام و اهمیت واقعه، خواهان شهادتی در همان پایه است و اینکه از تبدیل واقعه، اهمیت شهادت نیز تغییر می‌یابد و اهمیت واقعه مختص به احکام فقهیه نیست. مسئله اهمیت نوعیت واقعه را فقهای احناف مطرح کرده و مورد

۱- فتح المغيث /۱۲۰.

۲- فتح المغيث /۱۲۰.

توجه قرار داده‌اند. بر همین اساس، دیدگاه علمای مذهب آنان این است که هر روایتی که مخالف قیاس باشد، باید دربارۀ راوی آن بررسی شود که فقیه و مجتهد نیز بوده است یا خیر؟ در کتاب «منار» مذکور است:

«والراوي إن عرف بالفقه والتقدم في الإجتهاد كالخلفاء الراشدين والعبادلة كان حديثه حجة يترك به القياس عمل به وإن خالفه لم يترك إلاَّ بالضرورة»[1]. «راوی اگر در علم فقه و اجتهاد مشهور است، مانند خلفای راشدین یا «عبادله»، پس حدیثش حجت است و قیاس در مقابل آن ترک می‌شود برخلاف امام مالک. و اگر راوی ثقه و عادل است اما فقیه نیست، مانند حضرت انس و حضرت ابوهریره، پس اگر روایتش موافق با قیاس است، بر آن عمل می‌شود و گرنه قیاس بدون ضرورت ترک نمی‌شود».

ذکر حضرت ابوهریرهؓ به عنوان مثال گرچه قابل بحث و تأمل است، زیرا نزد اکثر علما وی فقیه و مجتهد بود ولی این بحثی جزئی و ضمنی است؛ گفتگوی واقعی در اصل مسئله است.

۷- از همه مهم‌تر و بیشتر این امر قابل بحث است: واقعه‌ای که راوی بیان می‌کند چه اندازه اصل واقعه است و چقدر قیاس و نظر راوی است؟ از تفحص و بررسی بعضی وقایع معلوم می‌شود که راوی آنچه را به عنوان واقعه یاد می‌کند، نظر شخصی وی است و در حقیقت واقعه نیست، برای اثبات این نظریه مثال‌های بسیاری در کتب سیرت موجود است، در اینجا به ذکر یکی دو مثال بسنده می‌کنیم:

وقتی رسول اکرم ﷺ از ازواج مطهرات ناراضی شدند و مدتی جدایی را اختیار کردند، این خبر مشهور وشایع شد که رسول اکرمﷺ ازواج مطهرات را طلاق داده‌اند؛ چون حضرت عمرؓ این خبر را شنید، به‌سوی مسجد نبوی آمد و در آنجا مردم می‌گفتند: آن‌حضرت ﷺ همسران خویش را طلاق داده‌اند، حضرت عمر به محضر رسول اکرم ﷺ حاضر شد و کسب اطلاع کرد. آن‌حضرت فرمودند: خیر، من طلاق نداده‌ام. این حدیث در بخاری در جاهای متعدد با الفاظ مختلف مذکور است، روایتی که در کتاب النکاح مذکور است در شرح آن حافظ ابن حجر می‌نویسد:

۱- نور الانوار /۱۷۶/ ۱۷۷.

«وَأَنَّ الْأَخْبَارَ الَّتِي تُشَاعُ وَلَوْ كَثُرَ نَاقِلُوهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ مَرْجِعُهَا إِلَى أَمْرٍ حِسِّيٍّ مِنْ مُشَاهَدَةٍ أَوْ سَمَاعٍ لَا تَسْتَلْزِمُ الصِّدْقَ، فَإِنَّ جَزْمَ الْأَنْصَارِيِّ فِي رِوَايَةٍ بِوُقُوعِ التَّطْلِيقِ وَكَذَا جَزْمُ النَّاسِ الَّذِينَ رَآهُمْ عُمَرُ عِنْدَ الْمِنْبَرِ بِذَلِكَ مَحْمُولٌ عَلَى أَنَّهُمْ شَاعَ بَيْنَهُمْ ذَلِكَ مِنْ شَخْصٍ بِنَاءً عَلَى التَّوَهُّمِ الَّذِي تَوَهَّمَهُ مِنِ اعْتِزَالِ النَّبِيِّ ﷺ نِسَاءَهُ فَظَنَّ لِكَوْنِهِ لَمْ تَجْرِ عَادَتُهُ بِذَلِكَ أَنَّهُ طَلَّقَهُنَّ فَأَشَاعَ أَنَّهُ طَلَّقَهُنَّ فَشَاعَ ذَلِكَ فَتَحَدَّثَ النَّاسُ بِهِ وَأَخْلَقُ بِهَذَا الَّذِي ابْتَدَأَ بِإِشَاعَةِ ذَلِكَ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُنَافِقِينَ كَمَا تَقَدَّمَ». «خبرهایی که شایع می‌شوند گرچه راویان آن‌ها بسیار باشند، ولی اگر اساس آن خبرها امر حسی یعنی مشاهده یا سماع نباشد، مستلزم صدق و صحت آن‌ها نیست، چنانکه مرد انصاری و کسانی را که حضرت عمر کنار منبر دیده بود که به طلاق یقین کرده بودند، محمول بر این است که شخصی آن‌حضرت را دیده که از ازواج مطهرات جدایی اختیار کرده‌اند و چونکه این امر برخلاف عادت ایشان بوده، گمان کرده‌اند که آن‌حضرت ﷺ آن‌ها را طلاق داده است، پس این خبر را شایع کرده و مردم برای یکدیگر بیان نموده‌اند؛ و این احتمال هم وجود دارد که اولین کسی که این خبر را میان مردم شایع کرده از منافقین بوده است»[1].

جای تدبّر است که تمام صحابه در مسجد نبوی گرد آمده‌اند و همه اظهار می‌دارند: «رسول اکرم ﷺ ازواج مطهرات را طلاق داده است». صحابه همگی عادل و ثقه‌اند و تعداد کثیری از آن‌ها این واقعه را بیان می‌کنند. با وجود این وقتی تحقیق و بررسی می‌شود، معلوم می‌شود که آن واقعه درست نبوده، بلکه قیاس و نظر خود آنان بوده است. حافظ ابن حجر جرأت بزرگی کرده و اظهار داشته: اولین راوی از منافقین بوده است، در بارۀ حضرت عایشه اینگونه وقایع بسیاری در روایات مذکور است که یکی از آن‌ها واقعه «اِفک» است و در مورد آن همان احتمال صادق است که حافظ ابن حجر در اینجا اظهار داشته است. یعنی نخست منافقین آن را به وی نسبت دادند و سپس میان مسلمانان شایع شد.

۸- عوامل خارجی همواره فن تاریخ و روایت را تحت تأثیر خود قرار داده‌اند. بزرگترین عامل مؤثر و قوی، عامل حکومت و اقتدار است، ولی برای مسلمانان همیشه

۱- فتح البخاری ۹/ ۲۵۷.

جای افتخار است که شمشیر نتوانسته قلم آن‌ها را از مسیر واقعیت منحرف کند. تدوین احادیث در عصر بنی‌امیه صورت گرفته است. بنی‌امیه نود سال کامل از «سِند» تا «اندلس» (اسپانیا) در مسجد جامع به «آل فاطمه» اهانت می‌کردند. خطبا را تحت فشار قرار دادند تا در روز جمعه بر سر منبر حضرت علی ﷺ را لعن کنند[۱].

هزاران احادیث در فضایل امیر معاویه و غیره جعل کردند، در زمان عباسی‌ها نام هریک از خلفا را به‌طور پیش‌گویی در احادیث وارد نمودند؛ اما نتیجه چه شد؟ در همان زمان محدثین قد عَلَم کرده علناً اعلام داشتند:

«تمام این احادیث دروغ و جعلی اند».

امروزه فن حدیث از آن خَس و خاشاک‌ها پاک و صاف شده است و بنی‌امیه و بنی‌عباس که خود را ظل الله و جانشین پیامبر نامیدند، در همان موقعیت و جایگاهی که شایسته آن بودند، قرار دارند.

روزی شاعری در دربار مأمون الرشید قصیده‌ای بدین مضمون خواند:

«ای امیر المؤمنین! اگر تو بعد از وفات رسول اکرمﷺ در قید حیات بودی در مورد خلافت از همان اول نزاعی صورت نمی‌گرفت؛ هردو گروه بر دست تو بیعت می‌کردند».

در همان مجلس شخصی قیام کرد و اظهار داشت:

«تو دروغ می‌گویی، پدر امیرالمؤمنین حضرت عباس که جد اعلای عباسی‌ها است در آن موقع حضور داشت، چه کسی از او پرسید»؟.

مأمون الرشید بر این جواب گستاخانه ولی سخن حق و راست آفرین گفت.

بازهم این عامل بزرگ بی‌اثر نمی‌ماند، به همین جهت نشانه‌هایی از آن در مغازی یافت می‌شود. روش تاریخ نگاری قدیم چنین بود که کارنامه‌های رزمی و فتوحات را با نهایت تفصیل و شرح می‌نوشتند. وقایع نظم و نسق مملکتی و تمدن و معاشرت یا به کلی به رشتهٔ تحریر درنمی‌آمد و یا چنان به‌طور پراکنده و بی‌اثر نوشته می‌شد که مورد توجه قرار نمی‌گرفت.

زمانی که در اسلام، تألیف و تصنیف کتب شروع شد، این موارد مدنظر قرار گرفت و اولین نتیجهٔ آن این بود که نام فن «سیرت»، «مغازی» گذاشته شد، همچنانکه تاریخ

۱- آنچه در بعضی از کتاب‌ها این مسأله را به حضرت معاویهﷺ نسبت می‌دهند افتراء و کذب محض است، البته سایر حکام بنی امیه چنین رویه‌ای داشته‌اند. (مترجم)

شاهان و سلاطین با نام «جنگ‌نامه» و «شاهنامه» نوشته می‌شود. به همین جهت اولین تصنیف‌های سیرت، مانند «سیرت موسی بن عقبه» و «سیرت ابن اسحق» به نام مغازی مشهورند. ترتیب این کتاب‌ها چنین است که مانند تاریخ شاهان، سال‌ها را عنوان قرار می‌دهند و به همان ترتیب وقایع و جریان‌ها بیان می‌شود. این حالات بیشتر در معرکه‌های جنگی هستند و داستان‌ها تحت عنوان غزوه‌ها شروع می‌شوند، این روش برای بیان تاریخ سلطنت و حکومت صحیح و مناسب نیست، و برای بیان سیرۀ نبوی به طریق اولی غیر مناسب است.

برای پیامبر اکرم ﷺ وقایع جنگی به‌طور ناخواسته و ناگزیر پیش می‌آیند و در این حالت خاص او به صورت یک فاتح یا سپه‌سالار نمودار می‌شود. اما این صورت اصلی رفتار و کردار وی نیست، هر بخشی از زندگی پیامبر منظره‌ای از تقدس، حلم و بردباری، عفو و گذشت، ایثار و همدردی عمومی است؛ بلکه زمانی که به عنوان اسکندر مقدونی نمودار می‌شود، نگاه ژرف بین، درمی‌یابد که این اسکندر نیست، بلکه فرشته یزدانی است. بدین سبب روش مغازی در کتب حدیث از روش آن در کتب سیرت کاملاً جدا است.

تمام سیره‌نگاران می‌نویسند: هنگامی که رسول اکرم ﷺ یهود بنی نضیر را محاصره کردند، فرمان دادند تا نخل‌های آن‌ها قطع شوند. (در قرآن مجید نیز تذکره / اجمالی آن بیان گردیده) سیره‌نگاران این را هم می‌نویسند که یهودی‌ها نسبت به این دستور اعتراض کردند و گفتند: «این عمل برخلاف انصاف و اخلاق بشریت است» ولی مورخین فقط این اعتراض را نقل می‌کنند و بدون اینکه به آن پاسخی بدهند، به مباحث‌شان ادامه می‌دهند.

۹- یکی از مباحث بسیار مهم و قابل توجه در علم حدیث این است که اگر روایتی برخلاف عقل یا مسلمات فقهی و شرعی و یا دیگر قرائن صحیحه باشد، آیا به صرف اینکه راویان آن ثقه‌اند و سلسله سند روایت متصل است باید مورد پذیرش قرار بگیرد یا نه؟ گرچه علامه ابن جوزی نوشته است: هر حدیثی که مخالف عقل باشد، نیازی به جرح و تعدیل راویان آن نیست، (چنانکه قبلاً ذکر شد) ولی این ضابطه اشکال بحث را حل نمی‌کند، کلمۀ عقل یک کلمه نامشخص و تعریف نشده است. حامیان پذیرش روایت می‌نویسند: چنانچه به این کلمه وسعت داده شود، هر شخص هر روایتی را که

بخواهد بر مبنای فهم و درکِ عقل خود انکار می‌کند و می‌گوید: به نظرم این روایت برخلاف عقل است.

حقیقت این است که حل قطعی این بحث مشکل است، عموماً تصور بر این است: راویان هر روایتی که ثقه و مستند باشند و سلسلۀ سند در هیچ جایی منقطع نشود، آن روایت با وجود خلاف عقل بودن قابل انکار نیست؛ به مثال‌های ذیل توجه شود:

الف – بعضی از محدثین حدیث «تلك الغرانيق العلى» را که در آن مذکور است: شیطان از زبان رسول اکرمﷺ الفاظی خارج ساخت که در آن‌ها از بت‌ها تعریف و توصیف شده بود، ضعیف و غیر قابل اعتبار دانسته‌اند و بر ابطال آن این دلیل عقلی را بیان کرده‌اند:

«لو وقع لارتدّ كثير ممن أسلم ولم ينقل ذلك».

یعنی اگر این واقعه صحت داشت، بسیاری از مسلمانان از اسلام برمی‌گشتند، حال آنکه چنین امری ثابت نیست.

حافظ ابن حجر در فتح الباری این قول را نقل کرده، می‌نویسد:

«وجميع ذلك لا يتمشى على القواعد فإن الطرق إذا كثرت وتباينت مخارجها دل ذلك على أن لها أصلاً»[1]. «تمام این اعتراضات بر مبنای اصول وارد نمی‌شوند، زیرا هرگاه روش‌های روایت، متعدد و مأخذ آن‌ها مختلف باشند دلیل بر این است که آن روایت دارای اصل و مأخذ است».

ب– در صحیح بخاری مذکور است: حضرت ابراهیم علیه‌السلام سه بار دروغ گفت.

امام رازی این حدیث را به این دلیل انکار کرد که از آن دروغگویی حضرت ابراهیم علیه‌السلام استنباط می‌شود، لذا راه آسان‌تر این است که یکی از راویان آن را دروغگو بدانیم.

علامه «قسطلانی» این قول امام رازی را نقل کرده می‌نویسد:

«فليس بشيءٍ إذا الحديث صحيحٌ ثابتٌ وليس فيه نسبة محض الكذب إلى الخليل وكيف السبيل إلى تخطئة الرّاوي مع قوله: ﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾ و ﴿بَلْ فَعَلَهُۥ كَبِيرُهُمْ هَٰذَا﴾ وعن سارة

۱– فتح الباری ۸/ ۳۳۳ طبع مصر.

أختي إذ ظاهر هذه الثلاثة بلاريبٍ غير مراد»[۱].

(قول امام رازی هیچ اعتباری ندارد، زیرا که حدیث ثابت است و کذب محض در آن به‌سوی ابراهیم نسبت داده نشده و (این اظهار) تخطئه راوی چگونه ممکن است، در حالی که این قول حضرت ابراهیم موجود است: ﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾، ﴿بَلْ فَعَلَهُۥ كَبِيرُهُمْ هَٰذَا﴾ و «سارة أختي» زیرا که از این جمله‌های سه‌گانه، مفهوم ظاهر آن‌ها قطعاً مراد نیست).

مثال‌های بسیاری از این قبیل وجود دارد که به منظور اختصار فقط دو مثال را ذکر کردیم. در مقابل این گروه از محدثین گروه دیگری نیز وجود دارند که براساس دلایل عقلی و قرائن حالی در پذیرفتن بعضی از احادیث اندیشه و تأمل می‌کنند و این روش در عهد خود اصحاب کرام آغاز شده بود و تا آخرین زمان محدثین تداوم داشت، چون این نظر برخلاف افکار عمومی است، لذا برای آن مثال‌های متعددی ذکر می‌کنیم:

۱- حضرت ابوهریره رضی الله عنه برای حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنه این حدیث را بیان کرد که رسول اکرم ﷺ فرمودند: «به هرچیز که آتش برسد از خوردن آن وضو باطل می‌شود»، حضرت ابن عباس رضی الله عنه اظهار داشت: «بنابراین، لازم می‌آید که از آب گرم استفاده کردیم باید وضو بگیریم» حضرت ابوهریره رضی الله عنه گفت: «برادرزاده! هرگاه حدیثی از رسول اکرم ﷺ شنیدی، افسانه بیان نکن»[۲].

۲- در مقدمه صحیح مسلم مذکور است: یک بار قضاوت‌های حضرت علی رضی الله عنه (پرونده فیصله شده) بر حضرت ابن عباس عرضه شد. ابن عباس آن‌ها را نقل می‌کرد و بعضی را ترک می‌کرد و می‌گفت: «والله ما قضى بهذا علي إلا أن يكون قد ضلّ» (سوگند به خدا! حضرت علی چنین قضاوت نکرده مگر اینکه گمراه شده باشد و چون گمراه نشده، پس اینگونه هم قضاوت نکرده است). بعد از این روایت در صحیح مسلم این روایت نیز مذکور است: مردم نزد حضرت عبدالله بن عباس کتابی آوردند که در آن قضاوت‌های حضرت علی نوشته شده

۱- قسطلانی ۵/ ۳۸۹.

۲- ابن ماجه و ترمذی، حدیث «الوضوء ممّا مسّت النار».

بود، حضرت عبدالله بن عباس به قدر یک گز از کتاب را باقی گذاشت و بقیه کتاب را پاک و محو کرد[۱]. پس معلوم می‌شود که حضرت ابن عباس فقط از مطالعۀ مضمون آن کتاب قضاوت‌ها، قیاس و استنباط کرد که آن‌ها صحیح نیستند و نیازی ندانست که در بارۀ راویان و سند آن تحقیق و بررسی کند.

۳- در صحیح بخاری «باب صلاة النوافل جماعة» مذکور است: محمود بن ربیع ﷺ در جلسه‌ای این حدیث را بیان کرد که آن‌حضرت فرمودند: هرکس خالص برای خدا «لا إله إلا الله» بگوید، خداوند آتش جهنم را بر وی حرام کرده است، در آن مجلس حضرت ابوایوب انصاری که رسول اکرمﷺ هفت ماه در خانۀ وی سکونت داشتند نیز حضور داشت. این حدیث را شنیده اظهار داشت:

«وَاللَّهِ مَا أَظُنُّ رَسُولَ اللَّهِﷺ، قَالَ: مَا قُلْتَ قَطُّ». «سوگند به خدا! من هرگز گمان نمی‌کنم که رسول اکرمﷺ آنچه تو می‌گویی گفته باشد».

محمود بن ربیع صحابی بود و حضرت ابو ایوب در ثقه بودن او تردید نداشت، ولی چون این حدیث نزد وی برخلاف آیات قرآن بود، حضرت ابو ایوب بر آن یقین نکرد و اظهار داشت: آن‌حضرتﷺ چنین نفرموده‌اند. گرچه در صحیح بخاری مذکور است که محمود بن ربیع به مدینه آمد و این حدیث را از طریق راوی خود «عتبان» مورد تأیید قرار داد، ولی این امر تأثیری بر اصل قضیه ندارد. برای حضرت ابو ایوب بنا به عللی که بر روایت محمود بن ربیع شبهه پیدا شده بود، به همان علل بر روایت عتبان نیز برایش شبهه پیدا می‌شد. حضرت ابو ایوب محمود را دروغگو نمی‌دانست و این احتمال را هم نمی‌داد که شاید در فهم مفهوم روایت اشتباهی از وی سر زده باشد، این احتمال به عینه در راوی اول نیز قابل صدق است. همچنانکه حضرت عایشه به بعضی از صحابه گفته بود: شما از افراد راستگو روایت می‌کنید ولی بینایی و شنوایی انسان مرتکب اشتباه می‌شود[۲].

۱- در نووی شرح مسلم مذکور است: از این معلوم می‌شود که آن کتاب به صورت طومار نوشته شده بود، چنانکه در زمان قدیم مکتوب‌ها را به هم چسبانده و می‌پیچانیدند و می‌گذاشتند.

۲- صحیح مسلم: کتاب الجنائز.

۴- حضرت عمار بن یاسر در مقابل حضرت عمر ﷺ روایت تیمم را بیان کرد. حضرت عمر باور نکرد و همچنانکه در صحیح مسلم «باب التیمم» مذکور است، چنین گفت: «اتق الله یا عمار!» (یعنی عمار! از خدا بترس). چنانکه بر همین اساس حضرت ابوموسی نزد حضرت عبدالله بن مسعود از آن روایت استدلال کرد، حضرت عبدالله گفت: آری، ولی حضرت عمر از روایت حضرت عمار مطمئن نشدند[۱].

۵- وقتی نزد حضرت عایشه این حدیث روایت شد: «از نوحهٔ مردم به مرده عذاب می‌رسد». وی بر این اساس که این روایت برخلاف آیهٔ قرآن مجید است، آن را منکر شد: ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾ [الأنعام: ۱۶۴]. «هیچ بار بردارنده‌ای بار دیگری را برنمی‌دارد».

۶- همچنین هنگامی که در محضر حضرت عایشه ﵂ این حدیث بیان شد: «رسول اکرم ﷺ در بارهٔ کشته‌شدگان بدر فرمودند: آنچه من می‌گویم آن‌ها می‌شنوند، حضرت عایشه گفت: ابن عمر مرتکب اشتباه شده است»[۲]. راوی این روایت اگرچه عبدالله بن عمر صحابی مشهور است، ولی حضرت عایشه به این جهت روایتش را انکار کرد که از نظر وی روایت مذکور برخلاف قرآن مجید بود. اکثر محدثین در اینجا ثابت کرده‌اند که روایت صحیح است و اجتهاد حضرت عایشه که براساس آن روایت را انکار کرده بود صحیح نیست؛ ما کاری به این بحث نداریم، بلکه در اینجا این امر را می‌خواهیم ثابت کنیم که در بزرگان صحابه افرادی بودند که روایت را با وجود ثقه‌بودن راوی آن، از این جهت قبول نمی‌کردند که برخلاف دلایل عقلی یا نقلی است.

۷- یکی از مسایل مورد اختلاف این است که هرگاه زن طلاق داده شود، مخارج و مسکن زمان عدت بر شوهر واجب است یا خیر؟ فاطمه بنت قیس یکی از صحابیات بود، شوهرش او را طلاق داد، او می‌گوید: نزد رسول اکرم ﷺ رفتم آن‌حضرت برایم حق نفقه و مسکن قایل نشدند، او این حدیث را نزد حضرت

۱- صحیح بخاری، باب التیمم.

۲- این روایت در صحیح مسلم کتاب الجنائز با طرق متعدد روایت شده است.

عمر ﷺ بیان کرد، حضرت عمر فرمود: ما کتاب خدا و سنت رسول اکرمﷺ را بنابر گفتهٔ یک زن که نمی‌دانیم مسئله به یادش هست یا فراموش کرده رها نمی‌کنیم. امام شعبی در مجلسی این روایت فاطمه بنت قیس را بیان کرد، اسود بن یزید سنگریزه‌هایی به او زد و گفت: تو چنین حدیثی بیان می‌کنی، سپس نظر حضرت عمر را در مورد حدیث مذکور نقل کرد[۱].

پس از دوران صحابه در میان محدثین نیز گروهی وجود داشت که بر مبنای وجوه عقلی و یا نقلی از پذیرش بعضی از روایات خودداری می‌کردند؛ اگرچه راویان آن ثقه و قابل اعتماد بودند. (به موارد زیر توجه شود):

۸- حدیث ضعیفی است که می‌گوید هرکس عاشق شد و باعفت و پاکدامن بود و با همان حال وفات کرد شهید است؛ حافظ ابن القیم در «زاد المعاد» این حدیث را با دلایل عقلی ثابت کرده که باطل است و می‌نویسد:

«فلو کان إسناد هذا الحدیث کالشمس کان غلطاً ووهماً»[۲].

«گرچه سند این حدیث مانند آفتاب واضح باشد بازهم غلط و وهم است».

۹- در صحیح مسلم کتاب الجهاد باب الفیء، روایت شده است که حضرت عباس و حضرت علی به محضر حضرت عمر ﷺ آمدند، حضرت عباس به حضرت عمر گفت:

«اقْضِ بَيْنِي وَبَيْنَ هَذَا الْكَاذِبِ الْآثِمِ الْغَادِرِ الْخَائِنِ»[۳].«میان من و میان این مجرم دروغگو، مکار و خائن قضاوت کن».

چونکه در شأن‌حضرت علی این الفاظ از زبان هیچ مسلمانی خارج نمی‌شود، لذا بعضی از محدثین از نسخهٔ کتاب خود این الفاظ را خارج کردند. علامه مازری نسبت به این حدیث می‌نویسد:

«إذا انسدت طرق تأویلها نسبنا الکذب إلی روایتها»[۴]. «هرگاه طریق تأویل این

۱- صحیح مسلم کتاب الجنائز.

۲- زاد المعاد ۲/ ۹۶ طبع کانپور.

۳- نووی شرح مسلم.

۴- نووی شرح مسلم کتاب الجهاد باب الفیء.

حدیث مسدود شد ما راویان آن را دروغگو می‌دانیم».

۱۰- در صحیح بخاری مذکور است: «هنگامی که خداوند متعال حضرت آدم ﷺ را خلق کرد، قد و قامت او شصت گز بود». حافظ ابن حجر در شرح این حدیث می‌نویسد:

«وَيَشْكُلُ عَلَى هَذَا مَا يُوجَدُ الْآنَ مِنْ آثَارِ الْأُمَمِ السَّالِفَةِ كَدِيَارِ ثَمُودَ فَإِنَّ مَسَاكِنَهُمْ تَدُلُّ عَلَى أَنَّ قَامَاتِهِمْ لَمْ تَكُنْ مُفْرِطَةَ الطُّولِ عَلَى حَسَبِ مَا يَقْتَضِيهِ التَّرْتِيبُ السَّابِقُ... وَلَمْ يَظْهَرْ لِي إِلَى الْآنَ مَا يُزِيلُ هَذَا الْإِشْكَالِ»[1]. «بر صحت این روایت اشکال وارد است، چون آثاری که از اقوام پیشین موجود اند، مثلاً مکان‌های قوم ثمود، از مشاهده آن‌ها ثابت می‌شود که قامت آنان آنقدر دراز نبوده که از بیان سابق معلوم می‌شود و تا به حال جواب این اشکال را نیافته‌ام».

۱۱- در صحیح بخاری روایت است: حضرت ابراهیم ﷺ خطاب به خداوند می‌گوید: «ای خدا! تو با من وعده کرده بودی که مرا رسوا نکنی». در شرح این حدیث حافظ ابن حجر می‌نویسد:

«وقد استشكل الإسماعيلي هذا الحديث من أصله وطعن في صحته»[2].

(و «اسماعیلی» بر این حدیث اشکال وارد کرده و بر صحت آن طعن وارد کرده است).

حافظ ابن حجر به اعتراض «اسماعیلی» جواب داده است، ولی مقام اسماعیلی در فن حدیث از ابن حجر بالاتر است. لذا اگرچه اعتراض «اسماعیلی» بی‌مورد است، ولی قابل توجه است، چون از نظر وی این حدیث برخلاف استدلال است.

۱۲- از عمرو بن میمون روایت است: «من در زمان جاهلیت میمونی را دیدم که زنا کرده بود و بقیه میمون‌ها جمع شده بودند و آن را سنگسار کردند». حافظ ابن عبدالبر که از محدثین مشهور است، در صحت این حدیث بر این اساس تأمل کرده که حیوانات تکلیف شرعی ندارند، لذا بر فعل آن‌ها نه زنا اطلاق می‌شود و نه بر این اساس به آن‌ها کیفر داده می‌شود. حافظ ابن حجر می‌نویسد:

۱- فتح الباری ۱۶/ ۱۶۰ طبع مصر.

۲- فتح الباری ۸/ ۳۸۴.

«وقد استنكر ابن عبدالبر قصة عمرو بن ميمون هذه وقال فيها إضافة الزنا إلى غير مكلف وإقامة الحد على البهائم»[۱]. «ابن عبدالبر این داستان عمرو بن میمون را انکار کرده و گفته است که در آن فعل زنا به‌سوی غیر مکلف نسبت داده شده و اقامهٔ حد بر جانوران بیان گردیده است».

حافظ ابن حجر این قول را نقل کرده نوشته است که این روش اعتراض پسندیده نیست، اگر سند صحیح است غالباً این میمون‌ها جن بوده‌اند.

۱۳- در صحیح بخاری از حضرت انس روایت است که یک بار میان طرفداران عبدالله بن ابی و صحابه نزاعی درگرفت[۲]، در آن موقع این آیه نازل شد:

﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا﴾ [الحجرات: ۹].

«اگر دو گروه از مسلمانان باهم جنگیدند میان آن‌ها صلح و آشتی برپا کنید».

از روایات ثابت می‌شود که تا آن موقع عبدالله ابن ابی و گروه وی در ظاهر نیز مسلمان نشده بودند. بنابراین، «ابن بطال» بر صحت این حدیث اعتراض کرده و گفته است که آیهٔ قرآنی متعلق به این واقعه نیست، زیرا که در آیه تصریح شده: هرگاه میان دو گروه از مؤمنان نزاعی صورت گیرد، و در اینجا گروه عبدالله ابن اُبی علناً کافر بود. حافظ ابن حجر به آن پاسخ داده که به‌طور تغلیب چنین گفته شده است: اینگونه وقایع زیاد هستند که از آن‌ها معلوم می‌شود، بسیاری از محدثین در کنار توجه به سلسله مراتب سند، این موضوع را هم مورد توجه قرار می‌دهند که شواهد و قرائن دیگر موافق با آن هستند یا خیر.

۱۴- یکی از مباحث مهم مسئله «روایت بالمعنی» است، یعنی الفاظی که رسول اکرمﷺ و یا اصحاب کرام بیان داشته‌اند، آیا عیناً همان الفاظ باید روایت شوند و یا ادای مطلب آن‌ها کافی است؟ محدثین در این باب نظریات مختلفی دارند، اکثر آنان اظهار داشته‌اند که اگر راوی مطلب را در قالب الفاظ خود طوری بیان کند که در اصل موضوع تفاوتی به وجود نیاید، پایبندی به روایت اصل الفاظ لازم نیست، ولی تشخیص این امر که اصل

۱- فتح الباری ۷/ ۱۲۲.

۲- تفصیل نزاع در بخاری، کتاب العلم مذکور است.

مطلب ادا شده یا تغییر پیدا کرده، یک امر اجتهادی است. بنابراین، بعضی از محدثین مانند عبدالملک بن عمر، ابوزرعه، سالم بن جعد، قتاده و امام مالک رحمهم الله به تک تک الفاظ پایبند بودند؛ و عین الفاظ را روایت می‌کردند[۱]. ولی بدیهی است که از هزاران راوی فقط چند نفری می‌توانستند اینگونه عمل کنند و آن هم در دورانی که مسئله تحریر و نوشتن رواج پیدا کرده بود. بنابراین، عموماً چنین معمول بود که راوی مطلب حدیث را در قالب الفاظ خود بیان می‌کرد. جامع ترمذی در کتاب «العلل» این قول سفیان ثوری را نقل کرده:

«إن قلتُ لكم إني أحدثكم كما سمعت فلا تصدقوني إنما هو المعنى». «اگر من به شما بگویم که آنچه می‌شنوم، عیناً آن را بیان می‌کنم؛ پس حرف مرا قبول نکنید، من فقط مطلب را بیان می‌کنم».

ترمذی در این باره اقوال «واثله بن الاسقع»، «محمد بن سیرین»، «ابراهیم نخعی»، «حسن بصری»، «امام شعبی» و چند نفر دیگر را نقل کرده است. آن افراد از صحابه که بسیار محتاط بودند، هنگام روایت حدیث حال‌شان تغییر پیدا می‌کرد. در مقدمه «سنن ابن ماجه» قول عمرو بن میمون را نقل کرده که: من همیشه شب پنجشنبه به محضر عبدالله بن مسعود حاضر می‌شدم و هیچگاه از وی نشنیدم که بگوید، آن‌حضرت ﷺ این را فرمودند. یک روز از زبانش این جمله خارج شد، ناگهان سر را پایین آورد آنگاه نگاهم بر وی افتاد، دیدم که ایستاده است و دکمه‌های پیراهنش باز و اشک از چشم‌ها سرازیر است، رگ‌های گردنش باد کرده‌اند و می‌گوید: رسول اکرم ﷺ چنین فرموده‌اند و یا چنان، یا بیشتر آن و یا کمتر از آن و یا مشابه آن. امام مالک حالش چنان بود که هرگاه حدیث روایت می‌کرد بیمناک می‌شد و می‌گفت: آن‌حضرت ﷺ این را فرموده بودند یا چنین فرموده بودند. امام شعبی می‌گوید: یک سال کامل در محضر عبدالله بن عمر رضی الله عنهما حضور داشتم، ولی هیچگاه او را مشاهده نکردم که حدیثی روایت کند.

۱- سنن ترمذی، کتاب العلل.

سائب بن یزید می‌گوید: من همراه با سعد بن مالک از مکه مکرمه تا مدینهٔ طیبه سفر کردم، ولی در تمام مسیر راه یک حدیث هم از رسول اکرمﷺ روایت نکرد، در حالی که او صحابی بود.

حضرت عبدالله بن زبیر از پدر خود پرسید: تو چرا مانند سایر صحابه حدیث روایت نمی‌کنی؟ او اظهار داشت: از زمانی که مسلمان شدم، همواره با آن‌حضرتﷺ همراه بودم، ولی از ایشان شنیدم که می‌فرمودند: هرکس به من روایت دروغی را نسبت دهد، باید جایگاهش را در آتش جهنم مهیا سازد[۱].

ابن ماجه روایت کرده است که رسول اکرمﷺ بر سر منبر ارشاد فرمودند: «إِيَّاكُمْ وَكَثْرَةَ الْحَدِيثِ عَنِّي»[۲] «آگاه باشید از من بسیار روایت نکنید»، این امر مخصوصاً قابل توجه است که وقتی در قبول کردن این نوع احادیث تأمل می‌شود، ارتباطی به ثقه‌بودن و یا غیر ثقه‌بودن راوی ندارد و کذب و دروغگویی راویان ثقه و مستند، اصلاً قابل تصور نیست. ولی راوی ثقه نیز ممکن است در فهم مطلب روایت و یا در ادای آن اشتباه کند و روایات ثقات بر همین اساس مورد انکار قرار می‌گیرند. هنگامی که نزد حضرت عایشه صدیقه این روایت عبدالله بن عمر بیان شد:

«إِن الْمَيِّت ليعذب ببكاء الْحَيّ». «اگر بر مرده‌ها نوحه‌خوانی شود، به آن‌ها عذاب داده می‌شود».

حضرت عایشه فرمود:

«إِنَّكُمْ لَتُحَدِّثُونَ عَنْ غَيْرِ كَاذِبَيْنِ وَلا مُكَذَّبَيْنِ وَلَكِنَّ السَّمْعَ يُخْطِئُ»[۳]. «شما نه دروغگو هستید و نه راویان شما دروغگو هستند، ولی گوش اشتباه می‌کند».

در روایتی دیگر مذکور است که حضرت عایشه در بارهٔ عبدالله بن عمر فرمود:

«أَما إِنَّهُ لَمْ يَكْذِبْ، وَلَكِنَّهُ نَسِيَ أَوْ أَخْطَأَ». «آری، او دروغ نگفته ولی فراموش کرده و یا اشتباه نموده است».

۱- تمام این اقوال در مقدمه ابن ماجه مذکور اند.

۲- سنن ابن ماجه /۵.

۳- صحیح مسلم، کتاب الجنائز.

۱۵- بحث دیگر مسئله روایت آحاد است، روایت آحاد یا خبر واحد آن است که در سلسلۀ اسناد آن در جایی مدار روایات بر یک راوی باشد و راوی دیگری آن را تأیید نکند، در بارۀ پذیرش و انکار و یقینی‌بودن و یا ظنی‌بودن این نوع روایات، میان اهل فن اختلاف است. معتزله خبر واحد را قطعاً منکرند، اما این در واقع انکار بدیهیات است. ما در وقایع روزمره زندگی اکثر بر این نوع روایات بدون حجت و اصرار فوراً یقین و باور می‌کنیم؛ یکی به ما می‌گوید: زید شما را می‌خواهد، ما فوراً برخاسته و می‌رویم و نمی‌گوییم که این خبر واحد است و ما آن را قبول نمی‌کنیم. در مقابل معتزله اکثر محدثین به صحت و قطعیت آن قائل اند، اما این نیز در حقیقت تفریط است و طرز عمل صحابه مخالف آن است.

یک بار حضرت ابوموسی اشعری به محضر حضرت عمر رفت و سه بار اجازه طلبید، چونکه حضرت عمر مشغول کاری بود جوابی نداد، وی باز گشت. هنگامی که حضرت عمر از کار فارغ شد، او را فرا خواند و علت بازگشت را جویا شد، وی اظهار داشت: از رسول اکرمﷺ شنیدم که اگر بعد از سه بار کسب اجازه جوابی نرسید برگردید. حضرت عمر فرمود: بر این گفته‌ات گواه بیاور و گرنه تو را مجازات می‌کنم. حضرت ابوموسی اشعری گواه آورد، آنگاه حضرت عمر قبول کرد. حضرت عمر حضرت ابوموسی اشعری را دروغگو نمی‌دانست، ولی چون سال‌ها در بارگاه نبوت حضور داشت و این حدیث از رسول اکرمﷺ نشنیده بود (حال آنکه حدیث در مورد مسئله‌ای بود که عموماً پیش می‌آید)، به همین جهت حضرت عمر به لحاظ اهمیت واقعه فقط شهادت یک شخص را کافی ندانست.

باری در محضر حضرت ابوبکر ؓ، زنی که نسبت مادر بزرگ به یک میت را داشت، حاضر شد و ادعای ارث کرد. حضرت ابوبکر اظهار داشت: در قرآن برای جده ارث ذکر نشده است و از آن‌حضرتﷺ روایتی در این باره برایم معلوم نیست. حضرت مغیره بن شعبه شهادت داد که آن‌حضرتﷺ به جده، یک ششم مال میت را می‌دادند. حضرت ابوبکرؓ شهادت او را در بارۀ این واقعه به تنهایی کافی ندانست و هنگامی که یک صحابه دیگر، محمد بن مسلمه شهادت داد، آنگاه حضرت ابوبکر به آن زن سهم ارث

اعطا نمود. همچنین در بارۀ دیه جنین، حضرت عمر ﷺ تنها شهادت حضرت مغیره را کافی ندانست؛ ده‌ها مثال دیگر از این قبیل وجود دارد.

برهمین اساس ضابطۀ فقهای احناف در بارۀ روایت و خبر واحد تا حدی صحیح است که می‌گویند: «ظني الثبوت» است، قطعیت و یقین از آن ثابت نمی‌شود. اصل این است که صحت روایات آحاد و یا عدم صحت آن و یا ظنی‌بودن آن پس از ثقه و معتبربودن راویان، بر اهمیت و عدم اهمیت اصل روایات مبتنی است. هنگامی که شخصی به ما می‌گوید: زید شما را می‌خواند، بعد از ثقه و معتبربودن راوی هیچگاه از پذیرش واقعه انکار نمی‌کنیم. اما اگر همین شخص بگوید: شما را پادشاه امروز به دربار خود خوانده است، ما در قبول این خبر اندیشه و تأمل نموده و برای اثبات آن از طرق دیگر تحقیق و بررسی می‌کنیم. در بارۀ رسول اکرمﷺ اگر یک راوی به تنهایی اظهار دارد که یک بار ایشان پیراهن سفید پوشیده و بیرون تشریف آوردند، از پذیرفتن این خبر معذور نخواهیم بود، ولی همان راوی اگر چنین گوید: یکبار آن‌حضرت با تن برهنه بیرون آمدند، (روایتی اینچنین موجود است) یقیناً تنها شهادت او را برای این امر کافی نمی‌دانیم.

نتایج مباحث مذکور

در صفحات گذشته در بارۀ روایت حدیث طرز عمل بزرگان صحابه قواعد و اصول علمای نقد حدیث، توضیحاتی بیان داشتیم که ذیلاً به عنوان نتایج بحث به صورت مرتب ذکر می‌شوند:

۱- قبل از هرچیز صورت واقعه و جریان را باید در قرآن مجید و سپس در عموم احادیث جستجو کرد، اگر در آن‌ها وجود نداشت، به کتب سیرت مراجعه شود.

۲- کتب سیرت نیازمند تنقیح اند و نقد روایات و اسناد آن‌ها لازم است.

۳- رتبۀ روایات سیرت به اعتبار پایۀ صحت از روایات احادیث پایین‌تر است. لذا در صورت اختلاف، همواره روایات احادیث ترجیح خواهند داشت.

۴- در صورت اختلاف روایات احادیث، روایات ارباب فقه و هوش بر روایات دیگران ترجیح خواهند داشت.

۵- در وقایع و جریانات سیرت جستجوی سلسلۀ علّت و معلول بی‌نهایت ضروری است.

۶- بر حسب نوعیت واقعه، باید معیار شهادت و گواهی لحاظ شود.
۷- اصل واقعه و جریان در روایات تا چه حدی است؟ و نظر و برداشت شخصی راوی تا چه مقدار جزو روایات قرار گرفته است؟
۸- اسباب و علل خارجی بر واقعه تا چه حدّی تأثیر دارند؟
۹- روایاتی که برخلاف وجوه عام عقلی، مشاهدهٔ عام اصول مسلّمه و قرائن حال باشند، قابل حجت نخواهند بود.
۱۰- در موضوعات مهم از طریق تطبیق و جمع روایات، این امر تحقیق و بررسی شود که در ادای مطلب و بیان آن راوی مرتکب اشتباه شده است یا خیر؟
۱۱- خبر واحد بر حسب مطابقت با اهمیت موضوع و قرائن حال پذیرفته می‌شود.

پس از بیان و توضیح این اصول، معلوم می‌شود که علم حدیث در اسلام به لحاظ عقل و درایت چه مقام و رتبهٔ والایی دارد! علمای حدیث برای تصحیح روایت چقدر محنت تلاش و کنکاش، دقت و وقت صرف کرده‌اند! آیا از این اهتمام و اعتنا در گنجینهٔ تاریخ سایر اقوام و ملت‌ها ذره‌ای هم وجود دارد؟ آیا از سیره‌نگاران اروپایی احدی با این زحمت و دقت و نکته‌سنجی در باب زندگی آن‌حضرت ﷺ چیزی نوشته است؟ و آیا یک فرد غیرمسلمان با توجه به مراعات این قواعد و اصول می‌تواند در باب سیره قلم‌فرسایی کند؟

تألیفات اروپائیان در باب سیرۀ نبوی

تألیفاتی که اروپائیان در مورد سیرۀ مبارک رسول اکرمﷺ نگاشته‌اند، در بارۀ آن‌ها در قسمتی دیگر از کتاب کاملاً بحث و به‌طور مفصل بیان خواهد شد، که در اروپا پیرامون اسلام از اولین مؤلف اروپایی «هلدی برت» که در سال ۱۱۳۹ م. می‌زیست تا به امروز چه تألیفاتی تهیه شده است؟ روش عام آن‌ها چگونه است؟ اشتباهات مشترک و عمومی آن‌ها چیست؟ مأخذ و منبع معلومات آن‌ها در چه سطحی است؟ اسباب مشترک اشتباهات چیست؟ تعصب و سوءظن تا چه حدی در نوشتۀ آن‌ها نقش داشته است؟ در اینجا در بارۀ آن تألیفات یک گفتگوی اجمالی خواهیم داشت؛ زیرا در این بخش نیز در جاهای مختلف از آن‌ها استفاده و یا به آن‌ها اشاره خواهد شد.

اروپا تا مدتی مطلقاً در بارۀ اسلام چیزی نمی‌دانست، هنگامی که قصد آگاهی و کسب اطلاع کرد، تا مدتی مدید به افتراهای عجیب و حیرت‌انگیز خیالی و وهمی مبتلا بود. یکی از مؤلفان اروپایی می‌نویسد:

«مسیحیت در چند قرن ابتدایی اسلام، نه موفق به درک و فهم اسلام شد و نه توانست آن را مورد نقد قرار دهد، او فقط می‌لرزید و فرمانبرداری می‌کرد. ولی هنگامی که پیشروی اعراب در قلب فرانسه متوقف شد، اقوامی که از تیر رس آن‌ها فرار می‌کردند، روی برگردانده به‌سوی آن‌ها نگاه می‌کردند. همچنان که گلۀ گوسفندان هنگامی که نگهبان گله تعقیب کنندۀ آن‌ها از گوسفندان فاصله می‌گیرد به عقب برمی‌گردند و به تعقیب کننده می‌نگرند[1].

شناخت اروپا از اسلام

نویسندۀ مشهور فرانسوی «هنری دی کاستری» که تألیفش به زبان عربی نیز ترجمه گردیده چگونگی شناخت نویسندگان اروپایی از مسلمانان را چنین بیان

۱- محمد ایند محمدنزم، از باسورت اسمیت، ام، ای / ص ۶۳.

Bosworth smit Mohammad.

E mohamEbanism. P. 63.

می‌کند: «تمام داستان‌ها و اشعاری که در قرون وسطی در اروپا و در بارۀ اسلام رایج بودند و ما نمی‌دانیم که مسلمان‌ها آن‌ها را شنیده و چه نظری دارند، در اثر عدم آگاهی از واقعیت دین مسلمانان مملو از بغض و عداوت اند، اشتباهات و سوءظن‌هایی که در بارۀ اسلام تا امروز وجود داشته منشأ و باعث آن‌ها همان اطلاعات نادرست دانشمندان اروپایی عهد کهن است؛ در گذشته‌های دور هر شاعر مسیحی مسلمان‌ها را مشرک و بت‌پرست می‌دانست، و به ترتیب برای آن‌ها سه خدا درنظر داشت. اول: «ماهوم» یا «ماهون» یا «نافومیر» (یعنی محامد). دوم: «اپلین»، سوم: «ترگامان»، آن‌ها فکر می‌کردند که محمد اساس مذهب خود را بر ادعای الوهیت بنا کرده است و عجیب‌تر این‌که دانشمندان عهد قدیم اروپا اعتقاد داشتند که محمد (آن محمدی که بت‌شکن و دشمن بت‌ها بود) مردم را به‌سوی پرستش بت طلایی خود دعوت می‌دهد، وقتی که در اسپانیا مسیحیان بر مسلمانان غلبه کردند و آن‌ها را تا دیوارهای «سراگوسا» عقب راندند، آنگاه مسلمانان بازگشتند و بت‌های خود را شکستند. یکی از شاعران آن عصر می‌گوید:

«اپلین» (بت مسلمان‌ها) در غاری قرار داشت بر وی حمله بردند و سخنان رکیکی به او گفتند و آن را ناسزا گفتند، سپس هردو دست وی را بسته بر ستونی به دار کشیدند و در زیر پاها لگدمال کردند و با چوب‌ها چنان زدند که قطعه قطعه شد. «ماهوم» را (که بت دوم آن‌ها بود) در گودالی انداختند، خوک‌ها و سگ‌ها آن را قطعه قطعه کرده از بین بردند، به گونه‌ای که قبلاً هیچ بتی در این حد تحقیر نشده بود. پس از آن مسلمانان از گناهان خود توبه کردند و از بت‌های خود معذرت‌خواهی نمودند و بت‌های از بین رفته، مجدداً ساخته شدند. بنابراین، هنگامی که پادشاه «چارلس» در «سراگوسا» وارد شد و به یاران خود دستور داد تا در تمام شهر گشت زنند، آن‌ها به مساجد وارد شدند و با گرزهای آهنین، «ماهومید» و تمام بت‌ها را شکستند. یکی دیگر از شاعران به نام «ریچه» نزد خدا دعا می‌کند که پرستندگان بت «ماهوم» را شکت دهد، سپس حکام و امرا را برای جنگ صلیبی با این الفاظ آماده و تحریک می‌کند: بپا خیزید! و بت‌های «ماهومید» و «ترگامان» را واژگون کنید و آن‌ها را در آتش بیندازید و نذر خداوند خود کنید»[1].

۱- کتاب هنری دی کاستری به زبان عربی ص ۸ تا ۱۰، طبع مصر.

این نوع وساوس و توهمات در میان اروپائیان تا مدتی نسبت به مسلمان‌ها وجود داشت که در جایی دیگر به‌طور مفصل در باره آن صحبت خواهیم کرد.

قرن هفدهم و هیجدهم میلادی

نیمه دوم قرن هفدهم میلادی سرآغاز عصر جدید اروپاست، تلاش و تکاپو، سعی و کوشش، حریت و آزادی اروپا، از همین دوران شروع می‌شود. مسئله قابل بحث ما مستشرقین اروپایی هستند که در آن دوران در اروپا وجود داشتند و با سعی و کوشش آن‌ها کتب نایاب و کمیاب عربی ترجمه و منتشر گردید، مدارس زبان عربی به منظور اهداف علمی و سیاسی در جاهای مختلف ایجاد شد و بدین ترتیب، دورانی که اروپا توانست در بارهٔ اسلام از زبان خود اسلام چیزهایی بشنود، فرا رسید.

اولین خصوصیت آن زبان این است که به جای شنیدنی‌ها و تصورات عامیانه تا حدی اساس تاریخ اسلام و سیرت پیامبر اکرمﷺ بر کتب زبان عربی بنیان نهاده شد. گرچه در جاهای مختلف از اطلاعات و معلومات پیشین نیز استفاده می‌شد، در آن زمان وقتی اروپا از سیطرهٔ شخصیت‌های مذهبی نجات حاصل کرد (اروپا از نوع اسارت رنسانس رهایی یافت) و دین از سیاست جدا شد، در بارهٔ اسلام دو گروه از مؤلفان با طرز تفکرهایی مختلف به وجود آمدند. گروه عوام و شخصیت‌های مذهبی و گروه محقق و غیرمتعصب. تحقیق و تفحّصی که این دو گروه درباره اسلام انجام داده‌اند، نتایج آن امروز در مقابل ما قرار دارد، در آن زمان تألیفات عربی (که در رشتهٔ تاریخ بودند) ترجمه شدند و از کسانی که جزو پیشگامان این مهم بودند، «ارپی نیوس» .A R. P «مارگولیوث» «ادوارد پوکاک» pocockE و «هاتنجر» Hattinjer قابل ذکرند.

اما عجیب است که به‌طور اتفاق و یا از سر عمد این قبیل مستشرقین نخست به ترجمه آن دسته از کتاب‌هایی پرداختند که نویسندگان و مصنفان آن‌ها مسیحیان بوده‌اند که در قرن‌های گذشته در کشورهای اسلامی می‌زیسته‌اند، مانند: «سعید بن بطریق او تیکوس» (متوفای سال ۹۳۹م.) که «پیتریارک» اسکندریه بود. ابن العمید المکین (متوفای ۱۲۷۳م.) که از درباریان سلاطین مصر بود. «ابوالفرج ابن العبری الملطی» متوفای ۱۲۸۶م. مصنف «تاریخ الدول».

«تاریخ ابن العمید المکین» مختصر و ذیل طبری است، «ارپی نیوس» که یکی از مستشرقان هلندی بود، با ترجمه لاتین قسمتی از آن را در «لیدن هلند» منتشر ساخت

که مشتمل بر وقایع ابتدای بعثت پیامبر تا حکومت «اتابکیه» است. در تألیفات اسلامی ابتدایی اروپا از «کتاب المکین» به کثرت استفاده شده و به آن ارجاع داده شده است.

آخر قرن هیجدهم

این همان روایتی است که سلطهٔ سیاسی اروپا بر ممالک اسلامی سیطره یافت و گروه کثیری خاورشناس (اورنتیلست) به وجود آمدند که بر حسب فرمان حکومت مدارس زبان‌های شرقی را تأسیس کرده، کتابخانه‌های شرقی را بنیان نهاده و انجمن‌های آسیایی را تأسیس کردند. اسباب و وسایل چاپ و نشر تألیفات شرق‌شناسان را فراهم نمودند. قبل از همه کشور هلند در جزایر شرقی تحت تسلط خویش در سال ۱۷۷۸م.، یک انجمن آسیایی تأسیس کرد و به تقلید از آن انگلیسی‌ها در کلکته در سال ۱۷۹۵م.، «انجمن عمومی آسیایی» و در سال ۱۷۸۸م.، در بنگال «انجمن آسیایی بنگال» را بنیان نهادند. سپس فرانسه در سال ۱۷۹۵م.، دانشگاه‌های زبان‌های زنده شرق «عربی، فارسی و ترکی» را تأسیس کرد و در نهایت به تقلید از آن مدارس و مجتمع‌ها، در تمام کشورهای اروپایی مدارس و انجمن‌هایی از این قبیل تأسیس و تشکیل شد.

در دانشگاه‌های ملی وجود دانشمندان و کتابخانه‌های زبان عربی الزامی بود. کتاب‌هایی که در فن سیرت و مغازی به زبان عربی نزد مسلمان‌ها محفوظ بودند، تک تک آن‌ها به استثنای تعداد معدودی از اواخر قرن هیجدهم تا پایان قرن نوزدهم، در اروپا چاپ و پخش شد و بیشتر آن‌ها به زبان‌های اروپایی نیز ترجمه گردید. قبل از همه «ریسک» (Reiske) متوفای سال ۱۷۷۴م.، «تاریخ ابوالفداء» را با ترجمهٔ لاتینی و حواشی در پنج جلد منتشر کرد. در سال ۱۸۰۹م.، «کاپیتان ای متوس» (A:n.mathews) در کلکته، ترجم «مشکاة المصابیح» را به زبان انگلیسی چاپ و منتشر ساخت. در سال ۱۸۵۶م.، «وان کریمر» (kremer) در کلکته «کتاب المغازی محمد بن عمر واقدی» را چاپ کرد. در سال ۱۸۶۰م.، تصنیف مشهور ابن هشام، «سیرت الرسول» را «کوتینگن» (kottingen) منتشر ساخت. علاوه بر این، همین مستشرق «تاریخ مدینه سمهودی» و تاریخ معارف «ابن قتیبه» را چاپ نمود. در سال ۱۸۶۴م.، «دکتر ویل» (D. weil) «سیره ابن هشام» را به زبان آلمانی ترجمه کرد.

در سال ۱۸۷۷م.، در پاریس پروفسور «دی ماینارد» تاریخ «مروج الذهب مسعودی» را با ترجمه فرانسوی منتشر نمود «والسن» (Wellhausen) در سال

۱۸۸۲م.، ترجم آلمانی واقدی را به نام «محمد در مدینه» در برلن منتشر ساخت. در سال ۱۸۸۳م.، در لیدن هلند به اهتمام «هاوتسما» (Houtasma) «تاریخ یعقوبی» در دو جلد چاپ و منتشر شد. از سال ۱۸۸۹م. تا ۱۸۹۲م.، ظرف ۱۴ سال تلاش و محنت، تاریخ معروف و کمیاب «طبری» را «بارت» J. barht «نولدیکه» Noldeke و غیره منتشر ساختند. و در آخر با همت و تلاش مستشرق معروف آلمانی «ساخو» و هفت نفر دیگر از مستشرقین، کتاب مهم و کمیاب «**طبقات ابن سعد**» که مفصل‌تر از آن هیچ کتابی در سیر نبوی وجود ندارد، تقریباً از سال ۱۹۰۰م.، تا سال گذشته در جلدهای متعدد در لیدن هلند منتشر گردید.

چاپ و نشر این کتب مرجع و مهم و ترجمه‌های آنان، در بهبود روابط کشورهای اسلامی و اروپا، کاسته‌شدن از اختلافات مذهبی و اشتیاق و علاقه به تحقیق و بررسی آزاد، نقش داشت و تمام این عوامل مقدمه شکل‌گیری گروه کثیری از مصنفین تاریخ اسلام و سیره‌نگاران پیامبر اسلامﷺ را در اروپا به وجود آورد.

یکی از دانشمندان آکسفورد، در بارۀ این سلسله پایان ناپذیر، اینگونه اظهار نظر می‌کند:

«سیره‌نگاران محمد سلسله وسیعی دارند که پایان‌ناپذیر است، ولی کسب مقام و موقعیت در آن سلسله مهم و قابل افتخار است»[۱].

ما در اینجا جدولی فقط از آن تألیفات ارایه می‌دهیم که به‌طور خاص در حالات آن‌حضرتﷺ و یا در اصول عقاید اسلام نگاشته شده‌اند و اکثر آن‌ها در «دارالتألیف» ما موجودند و یا از آن‌ها استفاده کرده‌ایم:

ردیف	نام نویسنده	کشور	نام تألیف و یا مقاله	تاریخ تألیف
۱	دکتر جی. بی - D. J. B	انگلیس	سیرت محمد خادع	۱۸۱۵ م
۲	دکتر وایت (واعظ آکسفورد)	انگلیس	بیمفتن سرمنز اسلام و پیامبر اسلام	۱۸۰۰
۳	گارد فری هگنس، ام، آر، ای، اس	انگلیس	آپالوجی	۱۸۲۹

۱- مارگولیوث، محمد، مقدمه / ۱.

۴	دکتر جی، ای موار	آلمان	اسلامزم	۱۸۳۰
۵	گارسن دی تاسی	فرانسه	اسلام و قرآن	۱۸۳۱ تا ۱۸۷۴
۶	ادوارد، لین	انگلیس	انتخابات القرآن	۱۸۴۳
۷	دکتر ویل	آلمان	ترجمه و حاشیه ابن هشام کتاب محمد پیامبر	۱۸۴۵ تا ۱۸۴۶
۸	کار لائل	انگلیس	هیروز ایند هیرو روشپ	۱۸۴۶
۹	کوسن دی برسیوال	فرانسه	تاریخ عرب	۱۸۴۷
۱۰	واشنگتن ارونگ	انگلیس	سیرت محمد	۱۸۴۹
۱۱	دکتر اسپرنگر	آلمان	سیرت محمد	۱۸۵۱
۱۲	وان کریمر	آلمان	ترجمه و حاشیهٔ واقدی	۱۸۵۶
۱۳	مقاله‌نویس نیشنل ریویو	انگلیس	بزرگترین عرب	۱۸۶۱
۱۴	دی لین		سیرت محمد	۱۸۶۱
۱۵	میور	انگلیس	سیرت محمد	۱۸۶۱
۱۶	برتالمی سینت هلیر	فرانسه	محمد و قرآن	۱۸۶۵
۱۷	نولدیکه	آلمان	مضامین قرآن و اسلام	۱۸۶۹
۱۸	دوشیف مقاله‌نویس کوارترلی ریویو	انگلیس	اسلام	۱۸۶۹
۱۹	مقاله‌نویس برتش کواترلی ریویو	انگلیس	محمد	۱۸۷۲
۲۰	جولیس چارلز	فرانسه	تاریخ بانی اسلام	۱۸۷۴

۲۱	مقاله‌نویسی کانتمپریری ریویو	انگلیس	محمد و اسلام	۱۸۷۵
۲۲	باسورت اسمیت	انگلیس	محمد و اسلام	۱۸۷۵
۲۳	سیدیو	فرانسه	تاریخ عرب	۱۸۷۷
۲۴	والسن	آلمان	تبصره بر واقدی	۱۸۸۲
۲۵	اهل کراهل	آلمان	سیرت محمد	۱۸۸۴
۲۶	گولد زیهر	آلمان	مطالعهٔ اسلام	۱۸۹۰
۲۷	رینان	فرانسه	تاریخ مذاهب	۱۸۹۲
۲۸	ایچ گریم	هلند	سیرت محمد	۱۸۹۴
۲۹	هنری دی کاستری	فرانسه	تصوراتی بر اسلام	۱۸۹۶
۳۰	ایف بوهل	هلند	سیرت محمد	۱۹۰۳
۳۱	والسن	انگلیس	نیم ساعت با محمد	۱۹۰۵
۳۲	مارگولیوث	انگلیس	محمد	۱۹۰۵
۳۳	کوئل	انگلیس	محمد و اسلام	۱۸۹۴
۳۴	پرنس کائتانی	ایتالیا	تاریخ کبیر محمد و اسلام و سلاطین اسلام	سال جاری
۳۵	میجر لیونارد	انگلیس	پایه روحانی و اخلاقی اسلام	۱۹۰۹

نویسندگان اروپایی به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱- آن‌هایی که به زبان عربی و منابع اصلی دسترسی نداشته‌اند منبع اطلاعات این قبیل نویسندگان تألیفات و ترجمه‌های دیگران است؛ کار آن‌ها فقط این بوده است که موارد و معلومات مشکوک و ناقص را در قالب نظر و مطابق باب طبع خود قرار داده ارایه دهند. جای تعجب است که بعضی از آن‌ها «مانند ادوارد گابن» چنان صائب الرأی و منصف‌اند که ذرهٔ طلا را از میان انبوه زغال‌ها درمی‌آورند، ولی این‌ها اندک اند.

۲- آن‌هایی که به زبان عربی، علم ادب، تاریخ و فلسفهٔ اسلام مهارت کامل دارند، اما با فن سیرت و مسایل مذهبی ناآشنا هستند. آن‌ها در باب سیرت و یا دین اسلام تألیف مستقلی ننوشتند، ولی به‌طور ضمنی با این پندار که با زبان عربی آشنایی دارند، نسبت به اسلام و یا شارع اسلام حضرت محمدﷺ با جسارت تمام هرچه خواسته‌اند، نوشته‌اند؛ مثلاً دانشمند معروف آلمانی پروفسور «ساخو» که «طبقات ابن سعد» را ترجمه و منتشر کرده است، هیچ کس منکر وسعت معلومات و تسلط وی بر زبان عربی نیست. مقدمه کتاب «ماللهند بیرونی» را با چنان تحقیقی که قابل رشک است، به رشتهٔ تحریر درآورده است. ولی در همان مقدمه نسبت به مسایل اسلام چیزهایی نوشته است که آدمی بعد از خواندن آن‌ها فراموش می‌کند که این همان شخص فاضل و اندیشمند است که لحظاتی قبل با او آشنا شده بودیم!

۳- آن دسته از مستشرقین که کتب خاص اسلامی و مذهبی را در حد کافی مطالعه کرده‌اند، مانند «پامر» یا «مارگولیوث» از آن‌ها امید زیادی داشتیم، ولی با وجود آشنایی به زبان عربی، کثرت مطالعه، تفحص و تحقیق کتب، حال‌شان چنین است که: هرچیز را می‌بینیم ولی چیزی را درک نمی‌کنیم. «مارگولیوث» تک تک کلمات جلدهای ضخیم مسند امام احمد بن حنبل را خوانده است و ما می‌توانیم این دعا را مطرح کنیم که در عصر ما هیچ مسلمانی در این حد نمی‌تواند ادعای رقابت با او را بکند. اما کتابی که در سیرهٔ نبوی نگاشته است، تاریخ دنیا هیچ کتابی مانند ایشان که الگوی دروغ، تهمت و افتراء، تأویل و تعصب باشد، نمی‌تواند عرضه کند. کمال آن این است که یک جریان و واقعه معمولی و ساده را که هیچ جنبه‌ای از زشتی و بدی در آن نمی‌توان پیدا کرد، فقط با نیروی ذوق و سلیقهٔ خود کریه و بدمنظر جلوه می‌دهد.

دکتر «اسپرنگر» که عربی‌دان معروف آلمان است، چندین سال ناظم اعلای مدرسهٔ عالیه بود، به لکنوء آمد و در بارهٔ «کتابخانهٔ شاهی» گزارشی تهیه کرد که مورد مطالعه ما قرار گرفته است، کتاب «الاصابة فی احوال الصحابة» حافظ ابن حجر، اولین بار با

تصحیح وی در کلکته به چاپ رسید، ولی هنگامی که در سیرهٔ پیامبر اکرمﷺ کتاب مستقلی در سه جلد نوشت و پخش کرد، پس از مطالعهٔ آن در تحیر ماندیم[۱].

علت بزرگ اشتباهات مصنفین اروپایی تعصب مذهبی و گرایش سیاسی آن‌هاست، ولی علل دیگری هم وجود دارد که بنابرآن، آن‌ها را معذور می‌دانیم:

۱- بزرگترین علت این است که بیشترین منابع استناد و مأخذ آن‌ها فقط کتب سیرت و تاریخ هستند، مانند: «مغازی واقدی»، «سیرت ابن هشام»، «سیرت محمد بن اسحق»، «تاریخ طبری» و غیره. این امر بدیهی است که اگر یک فرد غیر مسلمان بخواهد سیرت آن‌حضرتﷺ را مرتب کند، نخست باید به تألیفات سیرت مراجعه نماید، ولی حقیقت این است که هیچیک از کتب سیرت به لحاظ استناد، رتبهٔ والایی دارا نمی‌باشد، چنانکه قبلاً در این باره بحث گردید. قطع نظر از سیره‌نگاران، بیشتر روایات سیره از کسانی روایت شده است که عموماً ضعیف الروایات اند، مانند: «سیف»، «سرّی»، «ابن سلمه» و «ابن نجیح»؛ لذا در واقعات عمومی و معمولی شهادت آن‌ها کافی است. اما وقایعی که بر آن‌ها مسایل بزرگ مبتنی است، شهادت این افراد کافی نیست. وقایع یقینی و قطعی زندگی آن‌حضرتﷺ آن‌هایی هستند که در کتب حدیث با روایات صحیحه منقول اند و مصنفین اروپایی از آن مجموعه ناآگاهند. اگر برخی مانند «مارگولیوث» اطلاعاتی دارند، اولاً در آن فن مهارت ندارند و اگر مهارت هم داشته باشند، یک اخگر تعصب‌شان برای سوزاندن هزاران خرمن اطلاعات و معلومات صحیح و واقعی کافی است.

۲- علت دوم این است که معیار و اصول شهادت نویسندگان اروپایی با معیار و اصول شهادت ما اختلاف شدید دارد، نویسنده و محقق اروپایی وقتی می‌خواهد در باره اسلام بنویسد به این امر توجه نمی‌کند که راوی صادق است یا کاذب، دارای چه اخلاق و عاداتی است، قدرت حافظ او چگونه است، از نظر او این تحقیق و بررسی ممکن و ضروری نیست. او فقط این را بررسی می‌کند که اظهارات راوی به جای خود با تناسب قرائن و وقایع، مطابقت دارد یا خیر؟

۱- این کتاب به زبان آلمانی است، من آلمانی نمی‌دانم ولی اقوال او را بسیاری از مؤلفان نقل کرده‌اند و مورد مطالعه ما نیز قرار گرفته است.

فرض کنیم یک راوی دروغگو، واقعه‌ای را بیان می‌کند که به لحاظ قرائن موجود و وقایع آن محیط، صحیح به نظر می‌رسد و بیان واقعه متواتر است و در جایی قطع نمی‌شود، طبق اصول و ذوق اروپایی، صورت واقعه قابل قبول است.

برخلاف بینش و نظر دانشمند اروپایی، مورخین مسلمان مخصوصاً محدثین، به این توجهی ندارند که خود روایت چه حالتی دارد، بلکه قبل از هرچیز راویانی را بررسی می‌کنند که در دفتر تحقیقات «اسماء الرجال» نام آن‌ها در ردیف افراد ثقه و معتمد ثبت شده است یا خیر؟ اگر ثبت نیست به نظر آن‌ها بیانش قابل اعتناد و مورد توجه نیست، برخلاف این، اگر راوی ثقه، واقعه‌ای را بیان کرد (گرچه خلاف قرائن و قیاس باشد) و در ظاهر با عقل موافق نباشد، روایتش قبول می‌شود. این اختلاف اصول بر تألیفات اروپائیان تأثیر بزرگی گذاشته است، مثلاً اروپائیان بر گفته‌های واقدی بیش از دیگران اعتماد می‌کنند. علتش هم این است که طرز بیان واقدی بی‌نهایت مرتب، مربوط و جذّاب است. تمام حلقه‌های جزئیات با یکدیگر مرتبط هستند، در بیان وقایع در هیچ جایی، خلأی به نظر نمی‌رسد و آنچه یک واقعه و جریان را قابل توجه می‌کند، همه در آن موجود اند، اما حقیقت این است که همین مطالب، راز اصلی را افشا می‌کنند. روایاتی که بیش از یکصد سال فقط بر سر زبان‌ها وجود داشت، در آن‌ها تتبّع و تلاش جزئیات در این حد غیرممکن است؛ البته امکان دارد (همچنان که افسانه‌های تاریخی نوشته می‌شوند) مجموعهٔ چند وقایع را جلوی خود گذاشته به وسیلهٔ قیاس و قرائن و معلومات عمومی، یک نقش معمولی را با نقش و نگار آراسته و کامل کرد، اما این جرأت و جسارت فقط در توان واقدی است، محدثین از آن معذور و ناتوانند. بازهم جای انکار نیست که در هرجا صرف ثقه‌بودن راوی کافی نیست، ثقات نیز مرتکب اشتباه می‌شوند. لذا لازم است اصول درایتی که محدثین تهیه و تنظیم کرده‌اند و در بعضی جاها خودشان نیز آن‌ها را فراموش می‌کنند، با شدت مراعات و ملحوظ گردد.

اصول مشترک تصنیفات اروپائیان

انتقادهای نویسندگان اروپایی که بر اخلاق و زندگی‌نامهٔ رسول اکرم ﷺ وارد می‌کنند و یا انتقادهایی که از مطالعه تألیفات آنان در دل خوانندگان پیدا می‌شود به شرح ذیل می‌باشد:

۱- زندگی آن‌حضرت ﷺ در مکه زندگی پیامبرانه است، ولی وقتی به مدینه می‌رود، توان و قدرت می‌یابد و در یک لحظه، نبوت به پادشاهی و سلطنت تبدیل می‌شود. و آنچه از لوازم آن است یعنی لشکرکشی، قتل، انتقام، خونریزی و غارتگری خود بخود به وجود آمده در معرض دید قرار می‌گیرد.

۲- کثرت ازدواج و میل به زنان.

۳- گسترش مذهب با زور و اجبار.

۴- غلام و کنیز قرار دادن مردم.

۵- استفاده از حکمت عملی و بهانه‌جویی‌های سرمایه‌داران.

بنابراین، خوانندگان محترم در تمام وقایع، این نکته را مورد توجه قرار دهند که این انتقادها و اعتراض‌ها بر مبنای تحقیقات تاریخی وارد هستند یا خیر؟

اصول تألیف و روش ترتیب این کتاب

حالا وقت آن فرا رسیده که اصول و قواعدی را که در تألیف این کتاب به کار برده شده است را بیان نماییم:

۱- آنچه در بارۀ وقایع سیره در قرآن مجید مذکور است، بر سایر مطالب مقدم ذکر کرده‌ایم؛ این قطعاً ثابت است که در باره بسیاری از وقایع، در قرآن مجید تصریحات و اشاراتی وجود دارد که مباحث اختلافی را حل می‌کند، اما اهل فن به آیات قرآنی در این باره توجه نمودند، لذا آن مباحث هم به صورت لا ینحل باقی ماند.

۲- بعد از تقدم وقایع قرآن مجید رتبۀ حدیث مورد نظر است. در مقابل احادیث صحیحه روایات سیره ترک شده‌اند؛ وقایع و جریانات را در کتب حدیث در جاهایی جستجو می‌کنند که از لحاظ عنوان و موضوع باید وجود داشته باشند و چون در آن جاها روایتی نیابند، از روایات کم‌رتبه استفاده می‌کنند. حال آنکه در کتب احادیث وقایع بسیار مفصل در جاهایی به‌طور ضمنی در روایت ذکر می‌شوند و چنانچه از تلاش و تحقیق وسیع و گسترده استفاده شود، در بارۀ تمام وقایع مهم در خود صحاح سته روایات و منابع زیادی بدست می‌آید. بزرگترین امتیاز کتاب ما این است که بیشتر وقایع مفصل را از کتب حدیث

گردآورده بیان نموده‌ایم، امری که از نظر سیره‌نگاران به‌طور کلی دورمانده است.

۳- در بارۀ وقایع روزمره و عمومی به روایات عمومی ابن هشام و طبری توجه شده است، ولی وقایعی که اندک اهمیتی داشته باشند، نسبت به آن‌ها از نقد و تحقیق استفاده شده و در حد ممکن، تحقیق و بررسی صورت گرفته است. برای این نیاز مهم و خاص اینگونه اقدام کردیم که نخست اسامی تمام راویان ابن هشام، ابن سعد و طبری را که تعداد آنان بیش از هزاران نفر است، مشخص کرده سپس از کتب اسماء الرجال جدول جرح و تعدیل آن‌ها را تهیه نمودیم تا در مورد هر روایتی که نیاز به تحقیق باشد، این کار به آسانی انجام گیرد.

۴- نواقصی که تفصیل آن‌ها ذکر گردید، در حد ممکن اصلاح شده‌اند.

❊❊❊

بخش‌های مختلف کتاب

این کتاب به پنج بخش تقسیم می‌شود:

بخش اول:

حالات مختصر عرب، تاریخ کعبه، حالات عمومی، وقایع و غزوات رسول اکرم ﷺ از بدو تولد تا وفات ذکر می‌شوند. در باب دوم همین بخش، تفصیل اخلاق و عادات شخصی آن‌حضرت مذکور است. حالات اهل بیت و ازواج مطهرات نیز در همین باب بیان شده است.

بخش دوم

مربوط به مقام و منصب نبوت است. وظیفه نبوت، تعلیم عقاید، اوامر و نواهی، اصلاح اعمال و اخلاق است. بنابراین، تفصیل امور منصب نبوت در همین بخش ذکر گردیده است. در این قسمت آغاز فرایض پنجگانه و تمام اوامر و نواهی و تاریخ مفصل تغییرات تجدیدی، مصالح و حکمت‌ها و مقابله و موازنهٔ آن‌ها با دیگر مذاهب ذکر شده است. در همین بخش به‌طور مفصل بیان گردیده که عقاید، اخلاق و عادات عرب قبلاً چه بود، و چه اصلاحاتی در آن‌ها صورت گرفت، و اینکه اسلام برای اصلاح تمام جهان چه برنامه و قانونی تهیه و تنظیم کرده است، و چگونه این قانون برای تمام دنیا و برای هر زمانی کافی خواهد بود.

بخش سوم

در بارهٔ تاریخ قرآن مجید، وجوه اعجاز، حقایق و اسرار آن می‌باشد.

بخش چهارم

شرح و تفصیل معجزات است. در کتاب‌های قدیم سیره برای معجزات باب‌های جداگانه‌ای نوشته می‌شد، ولی امروز نیاز بر این است که به‌طور مستقل و جدا نوشته و بیان شوند، زیرا که ضمن بحث معجزات نیاز به بحث و تحقیق پیرامون اصل معجزه،

حقیقت و امکان آن پیش می‌آید. البته معجزاتی که تاریخ و سال آن‌ها معلوم است، مانند معراج، افزایش طعام و غیره، در وقایع همان سال نوشته شده‌اند.

بخش پنجم

به‌طور خاص مربوط به تألیفات نویسندگان اروپایی است، یعنی نویسندگان اروپایی در بارۀ آن‌حضرت و مذهب اسلام چه چیزی نوشته و بیان داشته‌اند، منابع اطلاعات و معلومات آن‌ها چیست، در بیان وقایع تاریخی چرا مرتکب خطا و اشتباه می‌شوند، در باب فهم و درک مسائل اسلام چه اشتباهاتی از آن‌ها سر زده است. و پاسخ به انتقادهایی که بر اخلاق و عادات رسول اکرمﷺ و یا بر مسایل اسلام وارد کرده‌اند. این هم لازم نیست که بخش‌های مختلف کتاب با همین ترتیب چاپ و نشر شوند، بلکه هر قسمتی که برای چاپ آماده شد، چاپ و منتشر خواهد شد.

اسناد و بیان مأخذ

در علم تاریخ و روایت، بیان منبع استناد، بر هر مطلب دیگری مقدم است. لذا در بارۀ آن به چند نکتۀ لازم توجه شود:

۱- فقط منبع کتاب‌هایی ذکر شده که شخصاً آن‌ها را مشاهده و ملاحظه کرده‌ام.

۲- وقایعی که تا حدی مهم اند، در بارۀ آن‌ها فقط مأخذ احادیث صحیح و یا روایات مستند تاریخی بیان شده. ولی در بارۀ وقایع عمومی و یا غزوات، تفصیل جزئیات به طرز محدثانه‌ای انجام نگرفته است.

۳- در ذکر کتاب‌های چاپ‌شده به عنوان مأخذ نام چاپخانه نیز بیان شده است. درباره کتاب‌های خطی در فهرست کتب سیرت که قبلاً ذکر شد، بیان گردید که چه کتاب‌هایی از آن‌ها مورد استفاده قرار گرفته است.

وما توفيقي إلا بالله عليه توكلت وإليه أنيب.

شبلی نعمانی

تاریخ و فرهنگ
ملت عرب

وجه تسمیه واژه عرب

در بارۀ وجه تسمیه کلمۀ «عَرَبْ» نظریات مختلفی وجود دارد، ارباب لغت می‌گویند: معنای عرب و اعراب «فصاحت و سلاست زبان» است، و چونکه عرب‌ها در مقابل فصاحت زبانی خود تمام دنیا را هیچ می‌پنداشتند، لذا آن‌ها خود را «عرب» و دیگر نژادهای جهان را «عَجَمْ» (کسانی که لکنت زبان دارند و به خوبی نمی‌توانند حرف بزنند) می‌خواندند. بعضی‌ها می‌گویند: عرب در اصل «عربة» بود، در اشعار قدیم به جای عرب «عربة» ذکر شده است:

ورجـــت، باحـــة العربـــات رجـــا ترتـــــرق في مناكبهـــــا الـــــدماء

وعربـــة أرض جـــد في الشـــر أهلهـــا كمـــا جـــد في شرب النقـــاح ظمـــأ

وعربـــة أرض مـــا يحـــل حرامهـــا مـــن النـــاس إلا اللـــوزعى الحلاحـــل

معنای «عربة» در زبان‌های سامی «دشت و صحراست» و چون اکثر سرزمین عرب دشت و صحرا می‌باشد، لذا به تمام آن سرزمین، عرب اطلاق گردید.

جغرافیای عرب

حدود اربعۀ سرزمین عرب به شرح ذیل است:

* **غرب:** «دریاچه قلزم».
* **شرق:** خلیج فارس و دریای عمان.
* **جنوب:** دریای هند.
* **شمال:** در بارۀ حدود شمالی آن اختلاف نظر وجود دارد، بعضی تا سرزمین «حلب و فرات» حدود آن را امتداد می‌دهند، جزیره‌نمای سینا که نام آن «التیه» است، اکثر مصنفین عرب و اروپا آن را جزو مصر می‌دانند، ولی از نظر جغرافیدانان، متعلق به سرزمین عرب است. مساحت سرزمین عرب تا به حال به‌طور رسمی برآورد نشده، ولی اینقدر یقینی است که چهار برابر مساحت آلمان و فرانسه است.

طول: تقریباً یک‌هزار و پانصد مایل (حدود ۲۴۱۳ کیلومتر) و عرض آن: ششصد مایل (حدود ۹۶۵ کیلومتر) و مجموع مساحت آن یک میلیون و دویست هزار مایل (حدود ۰۰۰/ ۹۳۰/ ۱ کیلومتر مربع).

بیشترین قسمت آن ریگستان و شنزار است، کوه‌ها در تمام مناطق آن پخش شده‌اند. بزرگترین رشته کوه «جبل السراة» است که از قسمت جنوب از یمن شروع شده و به‌سوی شمال تا سرزمین شام تداوم دارد. بزرگترین قله آن هشت هزار فُوت (۲۴۳۸ متر) ارتفاع دارد. علامه همدانی در «صفة جزیرة العرب» نشانی هر معدن را بیان کرده است. مورخین نوشته‌اند: بیشتر مال تجارت قریش نقره بود. آقای «برتن» در بارۀ معادن طلایی سرزمین «مَدْیَن» کتاب مستقلی نوشته است[1].

مأخذ تاریخ قدیم

منابع عرب قبل از اسلام به شرح ذیل است:

۱- بعضی از تصنیفات دوران جاهلیت که در کتابخانه سلطنتی سلاطین «حیره» محفوظ بودند و بعداً به دست ابن هشام رسیدند و او آن‌ها را در کتاب «التیجان» ذکر کرده است.

۲- روایات زبانی که از زمان قدیم نقل می‌شدند.

حافظۀ اعراب بسیار قوی بود به‌طوری که مجموعه‌ای از اشعار دوران جاهلیت که در حال حاضر موجود است تا صدر اسلام به صورت شفاهی و زبانی روایت می‌شد. بر همین اساس، از تاریخ قدیم عرب گنجینۀ بزرگی محفوظ بود، قبایلی از عرب که از بین رفته و نابود شده بودند، مانند «طَسم»، «جُدیس»، «عاد و ثمود» در بارۀ آن‌ها به حدی روایات تاریخی وجود داشت که بوسیلۀ آن مورخین اسلام در مورد تاریخ قدیم عرب تصنیفات قابل توجهی مرتب کردند، چنانکه هشام کلبی در بارۀ «طسم»، جدیس» «تبابعۀ یمن» و دیگر سلاطین عرب، کتاب‌های متعددی نوشت که آن‌ها را ابن الندیم در کتاب الفهرست (ص ۹۶) ذکر کرده است.

۳- اشعار جاهلیت که در اکثر آن‌ها از سلاطین اقوام و آبادانی‌های عرب نام برده شده است. این اشعار در «صفة جزیرة العرب» و «معجم البلدان» به کثرت

---

1 -goldminesofmed.

موجودند. علامه همدانی از همین مأخذ و منابع قدیمی کتاب «اکلیل»[۱] خود را مرتب کرد که باب هشتم آن مشتمل بر آثار باستانی و کتیبه‌های به جای مانده از سلاطین «حِمیَر» است.

۴- در بعضی از تألیفات اروپائیان مانند نویسندگان یونان از «تیو فراستس» (که چهارصد سال قبل از حضرت عیسی می‌زیست) تا «بطلیموس» نام بسیاری از قبایل عرب نوشته و محل زندگی آنان نیز مشخص شده است. «پلینی» مورخ رومی نیز در باره عرب مطالبی مختصر نوشته است.

۵- کتیبه‌های عمارات و ساختمان‌های قدیمی ویران شدهٔ اعراب که نویسندگان مسلمان در ادوار مختلف و نویسندگان اروپائیان امروز نیز آن‌ها را کشف کرده‌اند.

اقوام و قبایل عرب

مورخین عرب، اقوام و قبایل عرب را به سه دسته تقسیم کرده‌اند:[۲]

۱- **عرب بائده:** یعنی قدیمی‌ترین قبایل عرب که مدت‌ها قبل از اسلام از بین رفته بودند.

۲- **عرب عاربه:** «بنوقحطان» که بعد از «عرب بائده» ساکنان اصلی سرزمین عرب بودند و مسکن اصلی‌شان مملکت یمن بود.

۳- **عرب مستعربه:** «بنواسماعیل» یعنی فرزندآن‌حضرت اسماعیل که در سرزمین حجاز ساکن بودند. بنوقحطان و بنواسماعیل (که آن‌ها را قبایل «عدنانی» نیز می‌گویند) هنگام ظهور اسلام ساکنان اصلی سرزمین عرب بودند. علاوه بر آن‌ها قوم یهود نیز به صورت پراکنده در آنجا زندگی می‌کرد. بنابراین، در حقیقت سرزمین عرب تا آن زمان از سه عنصر مختلف مرکب بود و هر عنصری از قبایل و شاخه‌های بی‌شماری تشکیل شده بود که از یمن تا شام پراکنده بودند. آن‌ها شاخه‌های کوچک و مختلفی داشتند و چون در این کتاب در جاهای مختلف نام‌های آن‌ها ذکر می‌شود، لذا تذکره مختصری از آنان ذیلاً بیان می‌گردد.

۱- تذکره این کتاب با تفصیل بسیار در طبقات الامم چاپ بیروت موجود است.

۲- از اینجا تا حکومت‌های قدیم عرب بر کتاب اضافه شده است. (سلیمان ندوی)

بنوقحطان:

این خاندان دارای سه شاخه بزرگ است: ۱- قضاعه. ۲- کهلان. ۳- أزُد.

«حمیر» نیز شاخه‌ای از آن است که حاکم یمن بود، ولی وقایع این کتاب به آن‌ها ارتباطی ندارد.

۱- **قبایل قضاعه:** عموم علمای انساب، «قضاعه» را جزو بنوقحطان می‌دانند و ما در اینجا نیز از آن‌ها تبعیت کردیم و گرنه در حقیقت آن‌ها از زمرۀ «بنواسماعیل» اند. به هرحال، «قضاعه» دارای شاخه‌های ذیل می‌باشد:

۲- «بنوکلب»، «بنوتنوخ»، «بنوجرم»، «بنوجهینه»، «بنونهد»، «بنوعذره»، «بنواسلم»، «بلی»، «سلیح»، «ضجعم»، «تغلب»، «نمر»، «اسد»، «تیم اللات»، «کلب».

۳- **کهلان:** دارای تیره‌های زیر می‌باشد:

۴- «بنوبجیلة»، «خثعم»، «همدان»، «کنده»، «مذحج»، «طی»، «لخم»، «جذام»، «عامله».

۵- **ازد:** انصار تیره‌ای از «ازد» بودند، «اوس»، «خزرج»، «خزاعه»، «غسان» و «دوس». قبایل مشهور عدنانی که از «مُضَر» منشعب شده است به شرح ذیل می‌باشند:

۱- **بنی خندف:** دارای این قبیله‌هاست: «هذیل»، «کنانه»، «اسد»، «ضبة»، «مزینة»، «رباب»، «تیم»، «هون»، برای هریک از این‌ها شاخه‌های متعددی وجود دارد.

اصول	فروع
کنانة	«قریش»، «دول»
هون	«قاره»
رباب	«عدی»، «تیم»، «عکل»، «ثور»
تیم	«مقاعس»، «قریع» «بهدله»، «یربوع»، «ریاح»، «ثعلبه»، «کلیب»

۲- **بنوقیس:** دارای این قبیله‌هاست: «عدوان»، «غطفان»، «اعصر»، «سلیم»، «هوازن».

تیره‌های بعضی از آن‌ها عبارتند از:

غطفان	«عبس»، «ذبیال»، «فزارة»، «مرة».
اعصر	«غنی»، «باهله».
تیره‌های هوازن:	«سعد»، «نصر»، «حیثم»، «ثقیف»، «سلول»، «بنوعامر».

و بنوعامر عبارت است از:

«بنوهلال»، «بنونمیر» و «بنوکعب».

یهود: دارای این قبایل بود: «بنوقینقاع»، «بنونضیر»، «بنوقریظه».

«بنوقحطان» و فرزندان اسماعیل قبل از اسلام حکومت‌های متعددی تشکیل داده بودند که داستان‌های پراکنده‌ای از آن‌ها در کتب تاریخ مذکور است.

حکومت‌های قدیمی عرب

آنچه از کتیبه‌ها و نوشته‌های مستند مورخین ثابت می‌شود این است که قبل از اسلام در سرزمین عرب پنج سلطنت متمدن وجود داشت:

۱- **مُعینی** (معین مکانی در یمن است که زمانی پایتخت سلطنت بود).

۲- **سبانی** (قوم سبا).

۳- **حضرموتی** (حضرموت مکانی معروف در یمن است).

۴- **قتبانی** (قتبان نام مکانی در عدن است که امروز محلش معلوم نیست).

۵- **نابتی** (نام یکی از فرزندآن‌حضرت اسماعیل «نابت» بود و این سلسله به طرف او منسوب است).

سلطنت «مُعینی» در عربستان جنوبی قرار داشت و شهرهای بزرگ آن «قرن» و «معین» بودند. از کتیبه‌های آن معلوم می‌شود که تقریباً دارای بیست و پنج حاکم و پادشاه بوده است. میان محققین اروپایی اختلاف است که حکومت‌های معینی و سبائی همزمان بوده‌اند یا پس و پیش. «گلازر» بر این باور است که حکومت معینی مقدم است و هزار و پانصد سال قبل از حضرت عیسی وجود داشته است.

ولی «مولر» می‌گوید: هیچ کتیبه‌ای متعلق به حکومت معینی بیش از هشت صد سال قبل از میلاد وجود ندارد، لذا سبائی و معینی هردو هم‌عصر بوده‌اند. حکومت سبائی چنانکه از کتیبه‌های آن معلوم است، هفتصد سال قبل از میلاد مسیح و پایتخت آن «مآرب» بوده است. کتیبه‌های سنگی بسیاری از آن زمان باقی است که تا

یکصد و پانزده سال قبل از میلاد مسیح حکومت می‌کرده‌اند. از آن پس دوران حکمرانی سلسله «حِمیَر» آغاز می‌شود. «حمیر» سرزمین «مآرب» را به تصرف خود درآورده آن را پایتخت خویش قرار داد.

در حدود یکصد و پانزده سال قبل از میلاد مسیح سلسله «حِمْیَر» بر حکومت «سبائی‌ها» تسلط پیدا کرد. از نوشته‌های کتیبه‌ها چنین معلوم می‌شود که در خاندان سلسله (حِمْیر) بیست و شش فرمانروا حاکم بوده‌اند. در بعضی از کتیبه‌های به‌جای مانده از دوران حکومت «حمیر» سال و تاریخ حکومت برخی از آنان نیز حکاکی شده است. در دوران حکومت «حمیری‌ها»، امپراطور روم کوشیده بود تا در امور داخلی سرزمین «اعراب» مداخله نماید، اما این اولین و آخرین تلاش و کوشش آنان بود. «ای‌لیس‌گالس» یکی از سرداران روم هجده سال قبل از میلاد بر سرزمین اعراب یورش برده به کلی ناکام گردیده بود. راهنمای او با حیله و فریب وی را به دشت و صحرا راهنمایی کرد، وقتی به ریگ‌زارها رسیدند، تمام سپاه وی هلاک و نابود گشت[۱].

پادشاهان «حمیر» مذهب یهود را قبول کرده بودند، در همان دوران نیز «حبشی‌ها» در جنوب سرزمین عرب در صدد تشکیل حکومت برآمدند و پس از مدتی نبرد «حمیری‌ها» را شکت داده خود حکومت مستقلی تشکیل دادند. در نوشته‌های یکی از کتیبه‌های آن دوران که اخیراً کشف گردیده، این الفاظ حک شده‌اند: «با قدرت، فضل و رحمت رحمان، مسیح و روح القدس، بر این سنگ به‌طور یادگاری ابرهه که نائب الحکومت پادشاه حبش (اراحمیس ذیان) است، مکتوبی نوشته است».

داستان‌های نقل شده از عظمت اقتدار و وسعت فتوحات سلاطین «سبا و حمیر» آنچنان در میان اعراب متواتر هستند که نمی‌توان واقعیت آن‌ها را انکار کرد. در اشعار به‌جای مانده نیز از این وقایع به کثرت یادآوری شده است. طبق عقیدهٔ اعراب سلاطین «حمیر» سرزمین ایران را نیز تا اقصی نقاط آن فتح کرده بودند. «ذوالقرنین» که عامه مردم او را «اسکندر» می‌خوانند، به نظر اعراب از خاندان «حمیر» بود.

در شاهنامه فردوسی مذکور است: شاه «هاماوران» «کیکاووس»[۲] را اسیر کرده بود. علامه ثعلبی در کتاب تاریخ ایران (که در اروپا چاپ و منتشر شده) نوشته است:

۱- دائرة المعارف بریتانیکا تحت عنوان «عرب» و تاریخ عرب تألیف نکلسن ص ۴ تا ۶.

۲- از پادشاهان ایران بوده است. مترجم.

«هاماوران» پادشاه حمیر بود و «هاماوران» در اصل همان «حمیر» عربی است، این را هم اضافه نموده است: «سودابه» که همسر کیکاوس و طبق بیان فردوسی عاشق سیاوش شده بود، دختر همان پادشاه «حمیر» است. نام اصلی «سودابه» «سُعدی» بود. ایرانی‌ها در تلفظ خود آن را «سودابه» می‌خواندند.

براساس کاوش و تحقیقاتی که اخیراً توسط دانشمندان اروپایی به عمل به عمل آمده، معلوم می‌شود که سرزمین‌های تحت سلطه پادشاه «سبا» و «حمیر» از تمدن والایی برخوردار بوده‌اند.

مستشرق معروف آلمانی پروفسور «نولدیکه» می‌نویسد:

«هزار سال قبل از میلاد مسیح، قسمت جنوبی و غربی سرزمین اعراب (یعنی یمن) که جزو مملکت «سبا» و «حمیر» بود، در اثر بارندگی‌های تابستان برای کشاورزی بسیار مناسب و به رتبه‌ای بسیار بالا از تمدن رسیده بود، از نوشته‌های کتیبه‌های متعدد و آثار بناها و قصرهای مجلل آن دوران امروز نیز انگیزه‌های مدح و ستایش ما برانگیخته می‌شود و لقب «عرب سرمایه‌دار» را که اهل یونان و روم به اعراب آن سرزمین‌ها داده بودند، بیجا نبوده است».

عبارات متعددی در تورات وجود دارد که به عظمت و شوکت سرزمین «سبا» شهادت می‌دهد، از آن جمله است داستان ملاقات ملکهٔ سبا با حضرت سلیمان عليه السلام که به‌طور خاصی قابل ذکر است[۱].

تلاش‌ها و زحمات کاوشگرانی مانند «داونی» و «یوتنگ» ما را با آثار با عظمت بناها و عمارات قوم ثمود آشنا کرده است. قوم «نابت» نیز که شباهت نژادی و فرهنگی نزدیکی با قوم ثمود داشته، اصول اولیه تمدن خود را غالباً از «سبائی‌ها» به دست آورده و فن کتابت را که «سبائی‌ها» در دوران‌های نخستین از مردم ساکن در منطقه شمال گرفته بودند، حالا خود آنان در اکثر نقاط سرزمین عرب رایج کرده بودند، به حدی که از یک سو تا دمشق و از جانب دیگر تا «ابی سینیا» آن را توسعه داده بودند[۲].

۱- سلاطین ۱۰ – آیت ۱ تا ۱۰.

۲- تاریخ مورخین عالم ۸/ ۵. هستورینس هستری آف ورلد آرتیکل مقدماتی، تألیف: پروفسور نولدیکه.

«فارستر» در کتاب جغرافیای خود در بارۀ حکومت «نابتی» که به محدوده شام متصل و هم با قوم ثمود و یا جانشین آن بوده، می‌نویسد: «از این بیان‌های مختصر معلوم گردید که در دوران قدیم نام و سلطۀ «نابت» نه فقط بر عرب‌های مناطق صحرایی و شنزار گسترش داشت، بلکه ولایات بزرگ «حجاز» و «نجد» را نیز دربر گرفته بود. «نابتی‌ها» که از یک سو در تجارت مهارت و کمال تام داشتند و از آن بهره می‌بردند، از سوی دیگر نیز برای مقابله با تهدیدهایی که از جانب «بنو اسماعیل» متوجه سرزمین آنان می‌شد مستعد و آماده بودند.

غارتگری‌های «نابتی‌ها» در «فلسطین» و «شام» و حمله آنان به کشتی‌های مصری در خلیج عرب باعث گردیده بود تا فرمانروایان مقدونیه بارها بر دشمنی با آنان آماده و ترغیب شوند، اما جز نیرو و توان جمعی رومیان هیچ چیز دیگر آن‌ها را از چپاولگری باز نداشت و اطاعت از رومیان را در زمان «استرابو» بالاجبار و به‌طور ناخواسته پذیرفتند»[1].

آنچه بیان گردید مختصری از اوضاع و احوال سلطنت‌های دوران کهن بود که تمام آن‌ها قبل از اسلام منقرض و نابود شده و در زمان ظهور اسلام به جای آن‌ها فقط در یمن سرداران بزرگ باقیمانده بودند که آن‌ها را «قَیّل» یا «مِقوَل» می‌گفتند.

در عراق خاندان «آل منذر» وجود داشت که تحت تسلط حاکمان فارس بود. بناهای معروف «خورنق» و «سدیر عرب» یادگار همان سلسله اند. در «شام» خاندان «غسانی» حکومت می‌کرد که تحت سلط قیصرهای روم قرار داشت و آخرین فرمانروای آن «جبلة بن الأیهم» غَسّانی بود.

فرهنگ و تمدن (اعراب پیش از اسلام)

نقاط مختلف سرزمین اعراب از نظر فرهنگ و تمدن اجتماعی حالات مختلفی را داشتند؛ دانشمند فرانسوی براساس اصول عمران این نظریه را ابراز داشته که:

«زمانی تمدن اعراب قبل از اسلام به اوج کمال رسیده بود، زیرا که از نظر اصول رشد و تکامل فرهنگی هیچ قوم وحشی به یک باره اوج تهذیب و تمدن نمی‌رسد».

این یک استدلال قیاسی است. از لابلای متون تاریخ نیز همین اندازه ثابت گردیده است که بعضی از نقاط سرزمین اعراب مانند: یمن، در دورانی از تاریخ به اوج تمدن

۱- جغرافیای تاریخی عرب از یورند فارستر ۱۰/ ۲۲۰ – ۲۲۸.

رسیده بودند. کاوشگران اروپاییِ آثار باستانی، که در یمن تحقیق و کاوش نموده و کتیبه‌های قدیمی را خوانده‌اند، به رشد فرهنگ و تمدن کهن یمن اعتراف نموده‌اند. «یاقوت حموی» در ذکر «صنعا» و «قلیس» در کتاب «معجم البلدان» وجود آثار باستانی عجیب و شگفت‌انگیزی را برای آن‌ها ذکر کرده است، اگرچه در توصیف آن مبالغه‌گویی نموده، اما باید پذیرفت که چندان هم از حقیقت به دور نیست، زیرا آن قسمت از سرزمین اعراب که به ایران و شام اتصال داشته، مانند «حیرة» که پایتخت «آل نعمان» و «حوران» که مرکز خاندان «غسان» بود، از تهذیب و تمدن بی‌بهره نبوده‌اند.

مورخان عرب مدعی اند که زمانی یمن به قدری پیشرفت کرده بود که سلاطین آنجا تمام ایران را فتح کرده بودند، چنانکه وجه تسمیه «سمرقند» را نیز چنین بیان می‌کنند که نام یکی از شاهان یمن «شَمَرْ» بود. او به سمرقند حمله و آن را حفاری کرد و از بین برد. بر همین اساس، ایرانیان آن شهر را «سمرکند» نامیدند. سپس معرب گشته و «سمرقند» نام گرفت. بناها و قلعه‌های عالی و آثاری که تا به حال باقی مانده‌اند، دلالت بر این دارد که در این سرزمین، زمانی تمدن والایی وجود داشته است.

علامه همدانی در «اکلیل» تمام آثار باستانی آن را بیان کرده است، چنانکه در «صفة جزیرة العرب» می‌نویسد:

«المشهور من محافد اليمن وقصورها القديمة التي ذكرتها العرب في الشعر والمثل كثيرة الذي فيها من الشعر باب واسع وقد جمع ذلك كله الكتاب الثامن من الإكليل». «بناها و قصرهای مشهور یمن که اعراب را در اشعار و ضرب المثل‌های خود ذکر کرده‌اند، بسیار اند و در بارهٔ آن‌ها دیوانی از اشعار وجود دارد. در باب هشتم اکلیل همهٔ آن‌ها ذکر شده‌اند».

همدانی سپس چنین ادامه می‌دهد و می‌نویسد: «در این موقع فقط نام آن‌ها را بیان می‌کنم که بدین شرح است: «غمدان»، «تلغم»، «ناعط»، «صرواح»، «سلحین»، «ظفار»، «هَکِرْ»، «شَهِر»، «شِبام»، «غیمان»، «ییتنون»، «ریام»، «براقش»، «معین»، «روثان»، «ارياب»، «هنِد»، «هُنیدة»، «عَمْران»، «بُخَیر».

وصف «عمران» و «ناعط» در کتاب «معجم البلدان» «یعقوب حموی» مفصلاً بیان گردیده و در بارهٔ عظمت و شوکت آن‌ها مطالب حیرت‌انگیزی نقل شده است.

در باره «سلحین» مذکور است که در مدت هفتاد سال ساخته شده و در بارۀ «شبام» نوشته شده: «لهم فیها حصون عجیبة هائلة» (در آن قلعه‌های وحشتناک متعددی وجود دارد، قلعۀ «ناعط» تا زمان «وهب بن منبه» موجود بود، یکی از کتیبه‌های آن را «یعقوب حموی» قرائت کرده و معلوم شده که قبل از هزار و ششصد سال ساخته شده است. تحقیقات اخیری را که باستان‌شناسان اروپائی در این باره به عمل آورده‌اند مؤید وجود یک تمدن حیرت‌انگیزی در این سرزمین می‌باشد.

«تاچر» (یکی از باستان‌شناسان اروپایی – مترجم) در یادداشت‌های خود چنین می‌نویسد:

«در جنوب شبه جزیره عربستان سرزمینی بود که در آن قرن‌ها پیش از میلاد مسیح تمدن پیشرفته‌ای وجود داشته، آثار قلعه‌ها و بناها تا زمان حاضر موجود است، و سیّاحان و جهانگردان متعددی وصف آن‌ها را بیان کرده‌اند. در «یمن» و «حضرموت»، این آثار به کثرت وجود دارند و در حال حاضر نیز بر بیشتر آن‌ها کتیبه‌هایی موجود است، نزدیک «صنعا» قلعه‌ای وجود داشت که «قزوینی» آن را در «آثار البلاد» سرزمین یکی از عجایب هفتگانه جهان قرار داده است»[۱].

تعدادی از باستان‌شناسان اروپایی از جمله «ارنو»، «هالیوی» و «گلاذر» مآرب را که در قدیم پایتخت سلسله «سبائی‌ها» بود، مشاهده کرده‌اند. از آثار معروف «مآرب» در حال حاضر آثار یک خندق بزرگ باقی مانده است که با مشاهد آن، حوض‌های بازسازی شدۀ «عدن» در ذهن هر بیننده‌ای تداعی می‌شوند. اهمیت این آثار زمانی آشکار گردید که «گلاذر» مفهوم نوشته‌های دو کتیبه طولانی را که از آن نشانه‌های تعمیر مجددشان در قرون پنجم و ششم میلادی معلوم می‌شود منتشر و پخش نمود. در «یمن» در «حران» خندق دیگری وجود دارد که طول آن تقریباً چهار صد و پنجاه فوت است[۲].

اما در داخل سرزمین اصلی اعراب و نقاط مرکزی آن چنین فرهنگ غنی و تمدنی والا وجود نداشته است. با وجود اینکه زبان عربی زبانی بسیار گسترده و فراگیر است، اما برای نامیدن آنچه که مربوط به تمدن و فرهنگ و اسباب معاشرت است، اصطلاحات

۱- برای سایر قلعه‌ها رجوع کنید به: جنرل جرمن اورنتیل سوسائتی ۱۰/ ص ۲۰.

۲- دائرة المعارف، تحت عنوان «عرب».

و کلمات ویژه‌ای در این زبان فارسی ایران و یا زبان یونانی و روم وارد زبان عربی شده‌اند، مثلاً: برای «سکه» لفظ و تعبیری وجود ندارد، «درهم و دینار» هردو کلمات بیگانه هستند. «درهم» لفظ یونانی «درخم» است و این همان لفظی است که در انگلیسی به «درام» بدل شده است. «چراغ» یک شیء معمولی است ولی برای آن در زبان عربی لفظی وجود نداشت. «چراغ» را به «سراج» مسمی کردند و یک نام مصنوعی دیگر به وجود آوردند به نام «مصباح» یعنی ابزاری که با آن صبح به وجود می‌آید، برای «کوزه» لفظی وجود نداشت آن را به «کوز» مسمی کردند. به آفتابه «ابریق» می‌گویند که معرب «آب ریز» است. «تشت» لفظ فارسی است، آن را به عربی «طست» خواندند. به کاسه «کأس» می‌گویند که اصل آن فارسی است. پیراهن را به عربی «قرطق» می‌نامند که این هم لفظ فارسی است. به شلوار «سروال» می‌گویند که اصل این هم فارسی است. هنگامی که برای نامیدن چنین اشیاء معمولی کلمات خاصی در زبان عربی وجود نداشت برای اسباب بزرگ تمدن الفاظ از کجا تهیه می‌شدند؟!.

پس معلوم می‌شود که در پیشرفت تمدن و فرهنگ اعراب فرهنگ و تمدن و روابط اجتماعی ممالک همجوار تأثیر انکارناپذیری داشته است، و نقاطی که از آن ممالک دور بودند که حال اصلی خود باقی ماندند.

از احادیث صحیح ثابت گردیده است که تا زمان رسول اکرم ﷺ اسباب عیش و رفاه، بسیار کم وجود داشته است. در بارۀ شأن نزول مسئله حجاب در صحیح بخاری و غیره مذکور است که تا آن زمان در خانه‌ها دستشویی وجود نداشت، زنان برای قضای‌حاجت بیرون می‌رفتند. در ترمذی «باب الفقه» مذکور است که تا آن زمان غربال وجود نداشت.

از حدیثی دیگر در صحیح بخاری ثابت می‌شود که شب‌ها در خانه‌ها چراغ روشن نمی‌شده، در سنن ابوداود از یک صحابی روایت شده است که من همواره در رفاقت رسول اکرم ﷺ بودم، ولی حرمت حشره‌ها را از ایشان نشنیدم[1].

گرچه در شرح این حدیث محدثین می‌نویسند که از نشنیدن یک راوی، لازم نمی‌آید که در حقیقت آن‌حضرت ﷺ حرمت حشره‌ها را بیان نفرموده‌اند، ولی این

۱- ابوداود ۲/ ۱۷۶، باب في أكل حضرات الأرض.

اندازه ثابت است که قبل از اسلام اعراب حشره‌ها را می‌خوردند. در کتاب‌های تاریخ و ادبیات به صراحت نوشته شده است که اعراب پوست جانوران را می‌خوردند.

مذاهب اعراب

اعراب پیش از اسلام مذاهب مختلفی داشتند، بعضی‌ها بر این باور بودند که آنچه در دنیا وجود دارد، زمان و یا طبیعت (قانون قدرت و نیرو) است، خدایی وجود ندارد. قرآن مجید در مورد این دسته از مردم چنین می‌گوید:

﴿وَقَالُواْ مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنۡيَا نَمُوتُ وَنَحۡيَا وَمَا يُهۡلِكُنَآ إِلَّا ٱلدَّهۡرُ﴾ [الجاثية: ۲۴].

«و می‌گفتند همین زندگی دنیا مقصود ماست، می‌میریم و زنده می‌شویم و ما را طبیعت نابود می‌کند (نه الله)».

بعضی به خداوند معتقد، ولی منکر قیامت و کیفر و پاداش بودند. در مقابل آنان قرآن بر ثبوت قیامت چنین استدلال می‌کند:

﴿قُلۡ يُحۡيِيهَا ٱلَّذِيٓ أَنشَأَهَآ أَوَّلَ مَرَّةٖۖ﴾ [يس: ۷۹].

«بگو آن «استخوان‌های پوسیده را» زنده می‌کند آن ذاتی که بار اول آن را به وجود آورد».

بعضی‌ها به خدا و قیامت نیز معتقد بودند ولی نبوت را انکار می‌کردند، قرآن می‌فرماید:

﴿وَقَالُواْ مَالِ هَٰذَا ٱلرَّسُولِ يَأۡكُلُ ٱلطَّعَامَ وَيَمۡشِي فِي ٱلۡأَسۡوَاقِ﴾ [الفرقان: ۷].

«و می‌گویند این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و به بازار می‌رود»!

﴿قَالُوٓاْ أَبَعَثَ ٱللَّهُ بَشَرٗا رَّسُولٗا ٩٤﴾ [الإسراء: ۹۴].

«می‌گویند: آیا خداوند انسانی را به عنوان پیامبر فرستاده است»!

آنان تصور می‌کردند پیامبر باید فرشته‌ای می‌بود که از حاجات و نیازهای بشری پاک و منزه باشد؛ ولی عموم مردم بت‌پرست بودند، آنان بت‌ها را خدا نمی‌دانستند، بلکه وسیلهٔ رسیدن به خدا می‌دانستند[1].

﴿مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ﴾ [الزمر: ۳].

«ما بت‌ها را به این قصد می‌پرستیم که ما را به خداوند نزدیک کنند».

۱- تمام این تفصیلات در «الملل والنحل» شهرستانی، ذکر مذاهب عرب مذکور اند.

قبیله «حمیر» که ساکن سرزمین یمن بودند آفتاب را و قبیله «کنانه» و ماه را و قبیله «بنی تمیم» «اوبران» را و قیس «شعری» را و قبیله اسد «عطارد» را و لخم و جذام «مشتری» را می‌پرستیدند.

بت‌های معروف و پرستندگان آن‌ها به شرح ذیل‌اند:

نام بت	مکان استقرار	قبیله پرستنده
لات	طائف	ثقیف
عزی	مکه معظمه	قریش و کنانه
منات	مدینه منوره	اوس، خزرج، غسان
وَدّ	دوم الجندل	کلب
سُواع		هذیل
یغوث	مدحج و قبایل یمن	یعوق همدان

مجسمهٔ بزرگترین بت «هُبُل» بر پشت بام خانه کعبه نصب شده بود. قریش در جنگ‌ها او را به یاری می‌طلبیدند، بت‌پرستی را میان اعراب شخصی به نام «عمرو بن لُحَی» بنیاد نهاد، نام اصلی وی «ربیعه بن حارثه» بود. قبیله معروف عرب «خزاعه» از نسل وی است. قبل از عمرو «جرهم» متولی خانه کعبه بود، عمرو با او جنگید و او رفت در آنجا دید که مردم بت‌ها را می‌پرستیدند، پرسید: چرا این‌ها را می‌پرستید؟ گفتند: این‌ها حاجات ما را برآورده می‌کنند و در جنگ‌ها، فتح و پیروزی را نصیب ما می‌گردانند، اگر قحط‌سالی شود باران می‌فرستند؛ عمرو چند بت از آنان خریداری کرد و آورد در اطراف خانه کعبه قرار داد. چون کعبه مرکز تجمع اعراب بود، لذا بت‌پرستی میان تمام قبایل رواج گرفت.

قدیمی‌ترین بت «منات» بود که نزدیک به «قدید» در ساحل دریا نصب شده بود. اوس و خزرج (یعنی مردم مدینه) نزد آن رفته نذر و نیاز می‌کردند و هنگامی که از حج خانه کعبه برمی‌گشتند، همانجا خود را از احرام بیرون می‌کردند. «هذیل و خزاعه» نیز آن را می‌پرستیدند[1].

«یاقوت حموی» در کتاب «معجم البلدان» در فصل «ذکر مکه» نوشته است: «علت رواج بت‌پرستی در میان اعراب این مسئله شد که قبایل عرب از اطراف و اکناف

۱- معجم البلدان، ذکر منات.

به حج می‌آمدند، هنگام بازگشت سنگ‌های حرم را با خود برده و به صورت بت‌های کعبه تراشیده آن‌ها را پرستش می‌کردند».

اعتقاد به الله تعالی

گرچه تقریباً تمام اعراب بت‌پرست بودند، ولی این عقیده و باور پیوسته در دل‌هایشان وجود داشت که خداوند وجود دارد و او خالق تمام عالم است. این خالق اکبر را «الله» می‌گفتند. در قرآن مجید مذکور است:

﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُم مَّنۡ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَسَخَّرَ ٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُۖ فَأَنَّىٰ يُؤۡفَكُونَ ٦١﴾ [العنکبوت: ۶۱].

«و اگر از آنان (کافران) بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را مسخر کرده؟ خواهند گفت: الله. پس به کجا سرگشته و حیران می‌روند»؟.

﴿فَإِذَا رَكِبُواْ فِي ٱلۡفُلۡكِ دَعَوُاْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ فَلَمَّا نَجَّىٰهُمۡ إِلَى ٱلۡبَرِّ إِذَا هُمۡ يُشۡرِكُونَ ٦٥﴾ [العنکبوت: ۶۵].

«پس هرگاه سوار بر کشتی شوند خداوند را خالصانه می‌خوانند، پس چون خداوند آنان را (از طوفان و حوادث دریا) نجات داد و به خشکی رساند ناگهان به الله شرک می‌ورزند».

قرآن مجید سیزده قرن پیش حقیقتی را ظاهر ساخت که امروز باستان‌شناسان نیز آن را تأیید کرده‌اند. دائرة المعارف مذاهب و اخلاق[1]، قول مستشرق معروف «نولدیکه» را نقل نموده که اقتباسات آن به قرار ذیل است:

«الله» که در کتیبه‌های صفا «هلّه» نوشته شده جزیی از نام‌های اعراب «نباتی» و سایر ساکنان قدیمی شمال سرزمین عرب بود، مانند «زید اللّهی» و... در کتیبه‌های «نباتی» نام «الله» به عنوان یک معبود مستقل وجود ندارد، ولی در کتیبه‌های «صفا» مذکور است.

میان مشرکین بعدی نام الله بی‌نهایت عمومیت دارد. «والسن» در «لتریچر عرب قدیم» عبارات بسیاری نقل نموده که در آن‌ها لفظ الله به عنوان یک معبود بزرگ به کار رفته است. در کتیبه‌های «نباتی» نام یک بت در چند جا نوشته شده که با آن لقب

۱- جلد ۱/ ۶۶۴.

«الله» نیز همراه است. «والسن» چنین نتیجه‌گیری کرده: لقب الله که قبلاً برای معبودان مختلف به کار می‌رفت، در ادوار بعدی رفته رفته برای بزرگترین معبود به‌طور عَلَم اختصاص یافت.

مسیحیت، یهودیت و مجوسیت

گرچه تعیین زمان و تاریخ گرایش اعراب پیش از اسلام به سه آئین مسیحیت، یهودیت و مجوسیت مشکل است، ولی آنچه مسلم است، این هرسه مذهب تا مدت‌های طولانی میان اعراب رایج بوده‌اند. علامه «ابن قتیبه» در کتاب «معارف» چنین نوشته است: قبایل ربیعه و غسّان مسیحی بودند، و قضاعه نیز از آن متأثر شده بود. مسیحیت به حدی پیشرفت و نفوذ کرده بود که در خود مکه مکرمه افرادی وجود داشتند (مانند «ورقة بن نوفل») که انجیل را به زبان عبرانی می‌خواندند و از این قبیل افرادی نیز بودند که به شام رفته آموزش دیده بودند.

قبایل «حمیر»، «بنوکنانه»، «بنوحرث بن کعب» و «کنده» یهودی بودند، در مدینهٔ منوره یهودیان کاملاً تسلط پیدا کرده و به منظور درس و تعلیم تورات، مکتب خانه‌های متعددی ایجاد نموده بودند که به آن‌ها «بیت المدارس» گفته می‌شد. در کتب احادیث تذکره آن‌ها با همین نام مذکور است. تمام ساکنان قلعهٔ «خیبر» یهودی بودند. شاعر مشهور و هم عصر امرء القیس، «سمویل بن عادیا» که وفاداری او تا به امروز در میان اعراب ضرب المثل است، یهودی بود. روایات اهل کتاب چنان در مکه مکرمه رواج یافته بودند که وقتی قرآن بر آن‌حضرتﷺ نازل می‌شد و در آن وقایع بنی‌اسرائیل ذکر می‌شد، کفار مکه سوء ظن پیدا کردند که شاید یک شخص یهودی یا نصرانی آن‌حضرتﷺ را تعلیم می‌دهد. قرآن می‌فرماید:

﴿وَلَقَدۡ نَعۡلَمُ أَنَّهُمۡ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُۥ بَشَرٞۗ﴾ [النحل: ۱۰۳].

«ما خوب می‌دانیم آنچه مشرکان می‌گویند که او (پیامبر اکرم) را یک انسان آموزش می‌دهد».

این پندار در قرآن مجید رد شده که تفصیل آن در موقع مناسب بیان خواهد شد. افراد قبیله «تمیم» مجوسی بودند، «زرارهٔ تمیمی» رئیس معروف این قبیله بود. و بر

مبنای آیین مجوسیت با دختر خود ازدواج کرده بود و بعداً از این عمل خود پشیمان گردید. «اقرع بن حابس» نیز مجوسی بود[۱].

مذهب حنیف

اساس و ریشهٔ دین ابراهیمی توحید خالص بود، گرچه در اثر مرور زمان و شیوع جهالت، این اصل تا آن اندازه با شرک آلوده شده بود که در خانهٔ خدا بت‌ها پرستش می‌شدند، اما اصول این آیین به‌طور کلی از بین نرفته بود و میان اعراب آثاری از آن به چشم می‌خورد. کسانی که اهل دانش و بصیرت بودند، این منظره برای آنان بسیار کریه و نفرت‌انگیز بود که انسان عاقل و دانا در مقابل سنگ بی‌جان و لایعقل سر خم کند، از این جهت تصور بد و نادرست بت‌پرستی در دل‌های بسیاری از آنان قرار داشت، ولی تاریخ آن اندکی قبل از بعثت آن‌حضرتﷺ آغاز می‌شود[۲].

ابن اسحق نوشته است: یک بار در جشن سالانه بت‌ها ورقة بن نوفل، عبدالله بن جحش، عثمان بن الحویرث و زید بن عمرو بن نفیل شرکت داشتند. ناگهان در دل آنان این فکر خطور کرد که این چه عمل بیهوده‌ای است که در مقابل سنگی سر خم می‌کنیم که نه می‌شنود، نه می‌بیند، نه به کسی ضرر می‌رساند و نه کسی را نفع می‌دهد! این چهار نفر از خاندان قریش بودند؛ ورقه پسر عموی حضرت خدیجه، زید، عموی حضرت عمر، عبدالله ابن جحش، خواهرزادهٔ حضرت حمزه و عثمان، نوهٔ عبدالعزی بودند.

زید برای تلاش و جستجوی دین ابراهیمی به شام رفت، در آنجا با علما و راهبان یهود و کشیشان مسیحی ملاقات کرد، ولی از تماس با هیچ یک تسلی خاطری حاصل نشد، تا اینکه بر این عقیدهٔ اجمالی خود اکتفا کرد که «من مذهب ابراهیمی را قبول می‌کنم».

در صحیح بخاری قبل از (باب بنیان الکعبة) از حضرت اسماء (دختر حضرت ابوبکرؓ) چنین روایت شده است: من زید را در حالی دیدم که به خانه کعبه تکیه زده و به مردم می‌گفت: ای اهل قریش! هیچیک از شما جز من بر دین ابراهیم نیست.

عرب‌ها دختران را زنده‌به‌گور می‌کردند، زید اولین کسی بود که از انجام این رسم ممانعت به عمل آورد. هرگاه شخصی چنین قصدی می‌کرد، زید می‌رفت و دختر را از

۱- معارف ابن قتیبه.

۲- سیره ابن هشام /۷۶ چاپ مصر.

او می‌گرفت و خودش او را تربیت و بزرگ می‌کرد. در صحیح بخاری مذکور است که رسول اکرمﷺ قبل از بعثت زید را ملاقات کرده بود. ورقه، عبدالله بن جحش و عثمان بت‌پرستی را رها کرده مسیحی شده بودند، در همان زمان «امیه بن صلت» که رئیس حکومت طائف و شاعری معروف بود، با بت‌پرستی مخالفت کرده بود.

حافظ ابن حجر در «اصابه» با سند زبیر ابن بکار، نوشته است که «امیه» در زمان جاهلیت کتاب‌های آسمانی را خوانده و بت‌پرستی را رها کرده و دین ابراهیمی را پذیرفته بود. «دیوان امیه» تا امروز نیز موجود است، گرچه قسمت اعظم آن جعلی می‌باشد، ولی کلام امیه نیز در آن یافت می‌شود، او تا زمان غزوۀ بدر زنده بود، «عُتبِه» رئیس مکه پسردایی امیه بود. وقتی امیه خبر قتل او را شنید، شدیداً اندوهگین شد و مرثیه دردناکی برایش سرود، غالباً در اثر همان درد و غم موفق به قبول اسلام نشد. در شمایل ترمذی مذکور است که یکی از اصحاب پشتِسر آن‌حضرتﷺ سوار بود، شعری از اشعار امیه خواند، آن‌حضرتﷺ فرمودند: هنوز بخوانید. او یکصد شعر خواند، در پایان هر شعر آن‌حضرت می‌فرمود: هنوز بخوانید و در پایان فرمودند: «امیه نزدیک بود مسلمان شود».

ابن هشام همین چهار نفر را به عنوان مخالفان بت‌پرستی ذکر کرده است، ولی با بررسی تاریخ معلوم می‌شود در میان اعراب افراد متعددی از اهل نظر و دانا وجود داشتند که از بت‌پرستی توبه کرده بودند. معروف‌تر از تمام آنان خطیب نامور عرب، «قس ابن ساعده الایادی» بوده است که سرگذشت او بعداً بیان خواهد شد. یکی دیگر «قیس ابن نشبه» بود که حافظ ابن حجر نسبت به او در «اصابه» نوشته است: در دوران جاهلیت خداپرست بود و هنگام بعثت آن‌حضرتﷺ مشرف به اسلام گردید.

معلوم نیست چرا دین ابراهیمی را دین «حنیف» می‌گویند؟ در قرآن هم این لفظ موجود است، ولی در معنای آن اختلاف است. مفسرین می‌نویسند: به دلیل اینکه دین فطرت از بت‌پرستی مبرا و دور بود به همین جهت آن را «حنیف» می‌گویند؛ چون معنای حنف «یک سویی» است. «حنیف» به زبان عبرانی و سریانی به کافر و منافق گفته می‌شود[1]. ممکن است بت‌پرستان این لقب را به آنان داده باشند و موحدان با افتخار آن را قبول کردند.

۱- این اظهار مارگولیوث است.

از محتوای اکثر روایات این موضوع ثابت شده است که در میان اعراب مخصوصاً در مکه و مدینه افراد متعددی وجود داشتند که از بت‌پرستی روی گردانده و در جستجوی دین ابراهیمی بودند، زیرا که وقت ظهور مجدد ملت ابراهیمی فرا رسیده بود. به لحاظ وجود همین چند نفر که حق طلب و حقیقت شناس بودند، مصنفین اروپایی می‌گویند: رواج مذهب صحیح و توحید خالص در میان عموم اعراب قبل از اسلام وجود داشته است. ولی اگر این مطلب هم صحیح باشد، پس جای شگفتی و حیرت است که چرا هنگام ظهور اسلام آن همه مخالفت و هنگامه بر پا گردید؟

نقش مذاهب در میان اعراب

همانگونه که بیان گردید گرایش به تمام مذاهب مشهور، مانند: یهودیت، مسیحیت، مجوسیت و حنیفیت در میان اعراب پیش از اسلام وجود داشت، حتی عقیده الحاد که نتیجه بلند پروازی‌های عقل می‌باشد، نیز وجود داشت. اما باید ببینیم نتیجهٔ همهٔ این قبیل گرایش‌ها و آئین‌ها چه بود؟ به لحاظ عقاید یا کثرت خداها بود که مسیحیت آن را به حداقل رساند، (بازهم از سه عدد کم نکرد و در ضمن آن این عقیده که حضرت عیسیعليه‌السلام خودش بر چوبهٔدار رفت و کفّارهٔ گناهان تمام بنی آدم قرار گرفت) نیز پابرجا بود و یا عقیده توحید بود؛ اما خدای آنان این‌گونه بود که با انسان‌ها کشتی می‌گرفت[1].

آدم‌ها در پای بت‌ها قربانی می‌شدند و زنِ پدر به‌طور ارث به فرزند تعلق داشت، ازدواج با چند خواهر به‌طور همزمان جایز بود. حد و مرزی برای تعدد ازدواج وجود نداشت. ماربازی، شراب‌نوشی، باده‌گساری و زنا به‌طور عام رواج داشت. بی‌حیایی و بی‌عفتی به اوج خود رسیده بود که بزرگترین و نامورترین شاعر، «امرء القیس» که خود شاهزاده نیز بود، داستان زنای خویش با دختر عمهٔ خود را با شوق و شادی وصف ناپذیری در قصیده‌ای بیان می‌کند. و این قصیده بر خانهٔ کعبه آویزان می‌شود! زنده سوزاندن انسان‌ها در جنگ‌ها، پاره‌کردن شکم زنان، نابودکردن و سربریدن اطفال بی‌گناه عموماً امری جایز به شمار می‌رفت. طبق اظهارات دانشمندان مسیحی، اعراب قبل از اسلام بیش از هر مذهبی از مسیحیت متأثر بودند، بازهم نتیجهٔ این تأثیر چه بود؟ این پاسخ را از زبان یکی از مورخان مسیحی بشنویم. این مورخ مسیحی چنین نوشته است.

۱- در تورات تکوین آیت ۲۲ تا ۲۹ داستان کشتی خدا با حضرت یعقوب مفصلاً ذکر شده است.

«مسیحیان به مدت نه‌صد سال اعراب را تعلیم داده و دین مسیحیت را به آنان تلقین کردند، بازهم تعداد مسیحیان بسیار اندک به نظر می‌رسید، یعنی بجز افراد قبایل «بنوحارث» در نجران، «بنوحنیف» در یمامه و تعدادی از «بنوطی» هم که مسیحی شده بودند باقی اعراب گرایش عمیقی به مسیحیت نداشتند؛ در هرحال، اگر وضعیت اعراب پیش از اسلام را از نظر مذهبی بررسی کنیم، بر سطح آن موج‌های خفیف و تلاش‌های ضعیف مسیحیان در حال حرکت به چشم می‌خورد و نیروی یهود، گاهی با شدت تمام در حالت طغیان مشاهده می‌شود، ولی علی‌رغم اینکه دریای بت‌پرستی و عقاید خرافی «بنو اسماعیل» از هر سو در حال موج‌زدن بود، وقتی به خانهٔ کعبه رسید، متوقف می‌شد»[۱].

این اوضاع و احوال فقط به جوامع اعراب اختصاص نداشت، بلکه این ظلمت و تاریکی تمام دنیا را فرا گرفته بود (تفصیل آن در قسمت دوم کتاب بیان خواهد شد). آیا در این ظلمت فراگیر، در این تیرگی عالمگیر، در این تاریکی وسیع و گسترده نیازی به طلوع یک آفتاب عالمتاب احساس نمی‌شد و وجود نداشت؟

❊❊❊❊

۱- مقدمهٔ زندگی محمد، «میور».

سلسلۀ اسماعیلی

همانگونه که قبلاً بیان گردید مورخان، ملت عرب را به سه دسته مختلف تقسیم‌بندی کرده‌اند:

نخست: قبایل قدیمی عرب مانند: «طسم»، «جدیس» و غیره که از بین رفته و نابود شده بودند.

دوم: عرب خالص که فرزندان «قحطان» اند، مانند: اهل یمن و انصار.

سوم: سلسلۀ اسماعیلی.

هنگامی که حضرت اسماعیل علیه‌السلام در مکه زندگی می‌کرد، در اطراف مکه افراد قبیله «بنوجرهم» ساکن بودند. حضرت اسماعیل با یکی از زنان آن قبیله ازدواج کرد، فرزندانی که به دنیا آمدند، به آن‌ها «عرب مستعربه» گفته می‌شود. بیشتر اعراب فعلی از نسل همان خاندان «عرب مستعربه» هستند. تاریخ اسلام و سیرت پیامبر اسلام ﷺ هم بیشتر به همین سلسله وابسته است، یعنی آن‌حضرت ﷺ از نسل حضرت اسماعیل هستند و شریعتی که به ایشان عنایت شده، همان شریعتی است که به حضرت ابراهیم علیه‌السلام عنایت شده بود. قرآن مجید در این باره چنین می‌فرماید:

﴿مِّلَّةَ أَبِيكُمۡ إِبۡرَٰهِيمَۚ هُوَ سَمَّىٰكُمُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ مِن قَبۡلُ وَفِي هَٰذَا﴾[1] [الحج: ۷۸].

«آیین پدرتان ابراهیم است، او (الله) پیش از این (در کتب سابقه) و در این (قرآن نیز) شما را مسلمان نامید».

اما متاسفانه بسیاری از مورخان متعصب اروپایی منکر این حقایق‌اند؛ آنان عقیده دارند که حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما‌السلام به سرزمین اعراب نیامده خانه کعبه را بنیان ننموده‌اند؛ رسول اکرم ﷺ از نسل حضرت اسماعیل نیستند. به دلیل اینکه این مباحث صورت تعصب مذهبی بخود گرفته است، لذا توقع این امر مشکل است که ما بتوانیم این بحث را به گونه‌ای مطرح کنیم که مبنای استدلال، بر امور مسلّم

۱- مرجع ضمیر «هو» را بعضی از مفسران، حضرت ابراهیم ذکر کرده‌اند و برخی دیگر، الله تعالی را همین صحیح می‌باشد، چنانکه صریحاً از آیات معلوم است.

نویسندگان اروپایی گذاشته شود. موارد اختلافی فراوان هستند، اما دو امر اساسی است که در آن‌ها هیچ جنبهٔ مشترکی برای دو طرف وجود ندارد، این اصول موافق رأی و عقیده هر گروهی که بررسی شوند، جزئیات فرعی آن نیز موافق با آن باید پذیرفته شود، اصول مذکور به قرار زیر می‌باشند.

۱- آیا حضرت هاجر و حضرت اسماعیل به سرزمین عرب آمده و در آنجا زندگی کرده‌اند یا خیر؟

۲- آیا حضرت ابراهیم قصد قربانی حضرت اسحق را داشت یا قصد قربانی حضرت اسماعیل را؟

محل زندگی حضرت اسماعیل علیه‌السلام

علمای یهود مدعی اند که حضرت اسحق ذبیح است. بنابراین، محل قربانی را در شام قرار می‌دهند، اما اگر این مسأله ثابت شود که ذبیح حضرت اسحق نیست، بلکه حضرت اسماعیل است. نسبت به محل قربانی نیز باید روایات عرب‌ها را پذیرفت، در این صورت تمام زنجیره‌های تاریخ به هم پیوسته می‌شوند. در تورات مذکور است:

«اولین فرزند حضرت ابراهیم از شکم حضرت هاجره متولد و نام او اسماعیل گذاشته شد؛ پس از حضرت اسماعیل، حضرت اسحق از شکم حضرت ساره، به دنیا آمد؛ هنگامی که حضرت اسماعیل بزرگ شد، حضرت ساره دید که اسماعیل به حضرت اسحق اهانت می‌کند به حضرت ابراهیم گفت که هاجر و فرزندش را از خانه بیرون کن».

پس از این وقایع، الفاظ تورات به این شرح است:

«آنگاه ابراهیم صبح زود بیدار شد و نان و مَشک آبی تهیه کرد و بر کتف هاجر قرار داد و با آن پسر هم خداحافظی نمود، هاجر حرکت کرد و در بیابان «بیرسبع» سراسیمه و سر گشته شد و چون آب مَشک تمام شد، آن پسر را در زیر یک درخت خاردار انداخت و از نزدش به فاصلهٔ تیررسی دور رفت و نشست تا چگونگی مرگ پسر را نبیند و در آنجا شروع به گریه و فریاد کرد، آنگاه خداوند آواز آن پسر را شنید و فرشتهٔ خداوند از آسمان، هاجر را صدا زد و به او گفت: ای هاجر! تو را چه شده است؟ نترس! خداوند صدای آن پسر را در جایی که افتاده است شنید، برخیز! و آن پسر را در آغوش گیر که من از او یک قوم بزرگی به وجود خواهم آورد. آنگاه خداوند چشمان او را باز کرد و او چاه آبی را دید، به آنجا رفت و مشک خود را پر از آب نمود و فرزندش را

آب داد و خدا با آن پسر همراه بود و او بزرگ شد و در بیابان زندگی می‌کرد و تیرانداز شد و او در بیابان «فاران» سکونت گزید و مادرش از سرزمین مصر یک زن برایش گرفت و به ازدواجش درآورد»[۱].

از این عبارات معلوم می‌شود که وقتی حضرت اسماعیل علیه‌السلام از خانه اخراج شد، کودک بود، چنانکه حضرت هاجر او را با مَشک بر کتف خود گذاشت. در تورات عربی این الفاظ مذکورند: «واضعا إيّاها على كتفها والولد» (حضرت ابراهیم مَشک و طفل، هردو را بر کتف هاجر گذاشت). ولی در تورات مذکور است که وقتی حضرت اسماعیل علیه‌السلام متولد شد، سن حضرت ابراهیم هشتاد و شش سال بود و زمانی که حضرت ابراهیم حضرت اسماعیل را ختنه کرد، سن حضرت اسماعیل سیزده سال و سن حضرت ابراهیم نود و نه سال بود[۲]. واضح است که واقعه اخراج حضرت اسماعیل از خانه، بعد از ختنه اتفاق افتاده، لذا در آن موقع عمر ایشان قطعاً بیش از سیزده سال بوده است و پسری که در این سن باشد آن قدر کوچک نیست که مادر او را بر کتف خود گذاشته و این طرف و آن طرف برود.

منظور از بیان این واقعه این است که سن حضرت اسماعیل در آن وقت به حدی رسیده بود که حضرت ابراهیم او و مادرش را از محل سکونت به محل دیگری برده و آنجا اسکان دهد. از عبارات مذکوره در تورات صریحاً معلوم می‌گردد که حضرت اسماعیل در «فاران» سکونت گزیده، تیراندازی می‌کرد. مسیحیان می‌گویند: فاران نام صحرایی است که در جنوب فلسطین قرار دارد، لذا آمدن حضرت اسماعیل به سرزمین عرب‌ها برخلاف واقعیت است.

جغرافی‌دانان عرب بر این امر اتفاق نظر دارند که «فاران» نام کوهی در حجاز است، چنانکه در «معجم البلدان» با صراحت مذکور است؛ اما نویسندگان مسیحی با این نظر موافق نیستند. حل این اختلاف مبتنی بر یک بحث طولانی است که منجر به مباحثه و مناظره می‌شود، لذا آن را به رشته تحریر درنمی‌آوریم. البته توضیح این امر

۱- تورات سفر تکوین، باب ۲۱.

۲- تکوین، باب ۱۷، ۲۴۰ تا ۲۵.

لازم است که حد شمالی سرزمین عرب، زمانی آن قدر وسیع بوده است که «موسیو لیبان» در تمدن عرب می‌نویسد:

«تعیین حد شمالی این جزیره چندان آسان نیست، یعنی این حد اینقدر امتداد دارد که از «غزه» که شهری در فلسطین و بر ساحل دریای متوسط واقع است، یک خط به طرف جنوب تا دریای فرات و از ساحل دریای فرات، امتداد داشته و به خلیج فارس متصل شود؛ پس این خط را حد شمالی عربستان می‌گوییم».

بنابراین، محسوب‌شدن منطقه حجاز از سرزمین عرب، جزو «فاران» دور از عقل نیست. در تورات و جایی که محل سکونت حضرت اسماعیل معرفی شده است، در آنجا این الفاظ ذکر شده‌اند: «و او از «حویله» تا «شور» که مقابل مصر بر سر راهی واقع است که از آنجا به «سور» می‌روند، سکونت می‌کرد[۱].

براساس این بیان در مقابل مصر سرزمین عرب است. در کتب مقدس مسیحیان به بنی‌اسرائیل توجه شده و بنی‌اسماعیل به‌طور ضمنی ذکر می‌شود. بنابراین، سکونت حضرت اسماعیل در سرزمین عرب با صراحت مذکور نیست، ولی از اشارات مختلف معلوم می‌شود که سکونت حضرت هاجر در سرزمین عرب یک امر مسلم است، در «عهد جدید» که مسیحیان آن را وحی الهی می‌دانند، نامه‌ای از «پولوس» به نام «گلایتون» آورده شده که عبارت ذیل در آن موجود است:[۲]

«ابراهیم دو فرزند داشت: یکی از کنیز و دیگری از زن حره و آزاد، پس آن یکی که از کنیز بود به‌طور طبیعی متولد شده بود و آن یکی که از حره و آزاد بود به‌طور وعده به دنیا آمده بود. این امر از طریق تمثیل هم قابل قبول است، زیرا که این زن‌ها از دو زمان بودند، آن که از کوه سینا متولد شده بود، بهشتی است این هاجر است، زیرا که هاجر کوه سینای عرب است و در مقابل «یروشلم» فعلی است».

گرچه معلوم نیست که عبارت اصلی چه بوده است و عبارت اردو و عربی هم، هردو کاملاً مفهوم نیستند؛ اما این قدر واضح است که «پولوس» بزرگترین جانشین حضرت عیسی، حضرت هاجر را کوه سینای عرب می‌گفت. اگر هاجر در سرزمین عرب زندگی

۱- سفر تکوین، باب ۲۵، آیه ۱۸.

۲- تکوین، باب ۴، آیه ۲۴.

نکرده بود، او را کوه سینای عرب قرار دادن معنا و مفهومی ندارد، بعداً در ذکر «بکّه» این مسئله بیشتر تأیید می‌شود.

ذبیح چه کسی بود؟

گرچه تورات بر اثر عدم احتیاط و اغراض شخصی یهودیان و تحولات و انقلاب‌های زمان، کاملاً تحریف شده است؛ مخصوصاً که دست تصرف یهود تصریحات و اشاراتی را که در باره پیامبر اکرمﷺ در تورات وجود داشت، کاملاً از بین برده است. با این وجود مواردی از حقایق در جاهای مختلفی هنوزهم به چشم می‌خورد. گرچه در تورات به روشنی مذکور است که ذبیح حضرت اسحق بوده، ولی در طی مباحث آن دلایل قطعی بر این امر وجود دارد که او هرگز ذبیح نبوده و این امر هم امکان‌پذیر نبوده است، موارد ذیل بحث در همین موضوع است:

۱- در شریعت‌های گذشته فقط آن جانور و یا انسانی قربانی می‌شد که اولین مولود مادر خود می‌بود. به همین جهت هابیل قوچ‌هایی را قربانی کرده بود که اولین مولود بودند، خداوند متعال جایی که بر حضرت موسی علیه السلام در بارۀ «لاویها» احکام نازل نموده، فرموده‌اند:

«لأنّ لي كل بكر في بني إسرائيل من الناس والبهائم»[۱]. «زیرا که مولود اول انسان و یا جانور بنی‌اسرائیل مختص من است».

۲- برتری اولین مولود در هیچ حالی از بین نمی‌رود. در تورات مذکور است: اگر شخصی دو زن داشت و یکی مورد علاقه‌اش بود و به دیگری علاقه‌ای نداشت، افضلیت متعلق به همان فرزندانی است که اولین باشند، گرچه از زنی باشند که به آن علاقه نداشته باشد: «فإنه أول قدرته وله حق البكورية»[۲].

«زیرا که آن اولین قدرت اوست و حق اولین فرزند بودن را دارد».

۳- فرزندی که برای خدا نذر می‌شد ترکۀ پدر به او نمی‌رسید، در تورات مذکور است:

۱- عدد اصحاح ۸/ ۱۷.

۲- سفر تثنیه صحاح ۲۱ آیه ۱۵ و ۱۷.

«في ذلك الوقت نذر الرب سبط لاوي ليحملو تابوت عهد الرب ولكى يقفوا أمام الرب ليخدموه ويباركوا باسمه إلى هذا اليوم لأجل ذلك لـم يكن للاوي قسم ولا نصيب مع إخوته الرب هو نصيبه»[۱]. «آنگاه خداوند، اولاد «لاوی» را برای این مخصوص کرد تا تابوت عهد خدا را حمل و در مقابل خدا قیام نمایند و او را خدمت کنند و از نام او تا به امروز برکت حاصل نمایند، به همین جهت است که لاویها را همراه با برادران آن‌ها سهمی از ترکه نرسید، زیرا که سهم آنان خداوند است».

۴- هرکس برای خدا نذر می‌شد، موی سر را می‌گذاشت و داخل معبد رفته آن‌ها را می‌تراشید، همچنانکه امروز هنگام بیرون‌آمدن از احرام موها تراشیده می‌شوند، در تورات مذکور است:

«فها أنك تحملين وتلدين ابنا ولا يَعْلُ موسى رأسه لأن الصبي يكون نذيراً لله»[۲]. «حالا تو حامله می‌شوی و فرزندی زایمان می‌کنی و بر سر او تیغ قرار نگیرد، زیرا که این فرزند برای خدا نذر می‌شود».

۵- هرکس خادم خدا قرار می‌گرفت، برای او لفظ مقابل و نزد خدا به کار می‌رفت[۳].

۶- فرمانی که به ابراهیم در مورد قربانی فرزند داده شده بود، مقید به این بود که آن فرزندی قربانی شود که اولین و محبوب باشد[۴].

حالا به اصل مسأله توجه کنیم، اول اینکه دانستن این امر ضروری است که در شریعت حضرت ابراهیم قربانی و نذر برای خدا یک مفهومی داشتند، یعنی برای هردو یک کلمه به کار می‌رفت؛ اگر چنین گفته می‌شد که فلان فرزند را در فلان معبد به عنوان قربانی ببرید، معنای آن این بود که او به منظور خدمت و مجاورت آن معبد از خانه اخراج گردد؛ ولی این لفظ هنگامی که برای جانوران به کار می‌رفت، منظور از آن قربانی واقعی بود. در تورات از زبان خداوند چنین مذکور است:

۱- تورات، اصحاح ۱۰ – آیه ۸ و ۹.

۲- تورات قضاة، اصحاح ۱۳، ۱۴.

۳- تورات، سفر عدد، ۶/ ۱۶/ ۲۰ سفر تکوین ۱۷ و تثنیه ۱۰ – ۸.

۴- تورات، تکوین، ۲۲ آیت ۲.

«لأنّ لي كل بكر في بني إسرائيل من الناس والبهائم»[۱]. «زیرا که مولود اول انسان و یا جانور بنی‌اسرائیل مختص من است».

در همین «اصحاح تورات» صریحاً مذکور است که خداوند به حضرت موسی فرموده بود: تو از بنی‌اسرائیل لاویها را بگیر و به محضر خدا تقدیم کن تا برای خدا مختص شوند و این‌ها بر سر دو گاو دست نهند و گاوها قربانی شوند. (مختصراً از اصحاح).

به حضرت ابراهیم در خواب دستور داده شده بود تا فرزندش را قربانی کند، منظور از آن همین بود که فرزند را به خدمت معبد بگمارد. حضرت ابراهیم نخست آن خواب را عینی و واقعی دانست و لذا خواست تا عیناً بر آن عمل کند، ولی بعداً معلوم شد که آن خواب تمثیلی بوده؛ به همین جهت حضرت ابراهیم فرزندش را برای خدمت خانه خدا مختص کرد و شرطهایی که برای قربانی وجود داشت بجا آورد، پس از توجه به موارد فوق و جایگزین کردن آن‌ها در ذهن، به دلایل ذیل نیز توجه شود:

۱- تولد حضرت اسحق بعد از تولد حضرت اسماعیل است، لذا حضرت اسحق اولین فرزند نیست و چونکه برای قربانی شرط است که باید اولین فرزند باشد، لذا برای قربانی حضرت اسحق حکمی داده نشده بود.

۲- حضرت ابراهیم تمام اموال ارث خود را به حضرت اسحق بخشید و به حضرت اسماعیل و مادرش هاجره، فقط یک مَشک آب داد و آن‌ها را روانه دیار غربت کرد. این دلیل قطعی بر این امر است که حضرت ابراهیم حضرت اسحق را به عنوان قربانی به معبد نبرده بود.

۳- در خاندآن‌حضرت اسماعیل تا مدت‌ها این رسم باقی بود که مردم موی سر را نمی‌تراشیدند و این سنت که در موسم حج، تا زمان احرام موها را نمی‌تراشند، یادگار همان سنت اسماعیلی است.

۴- الفاظی که برای قربانی و نذر در فرهنگ ملت ابراهیمی به کار می‌روند، آن‌ها را حضرت ابراهیم فقط برای حضرت اسماعیل به کار برده بود، نه برای حضرت اسحق. در تورات مذکور است: هنگامی که خداوند حضرت ابراهیم را به تولد حضرت اسحق بشارت داد، حضرت ابراهیم گفت: «ليت إسمعيل يعيش

۱- عدد اصحاح ۸- ۷.

أمامك» (کاش اسماعیل در مقابل تو زنده می‌بود)! در تورات هرکجا این لفظ آمده، «زنده‌ماندن در مقابل» در همین معانی به کار رفته است.

۵- حضرت اسماعیل محبوبترین و عزیزترین فرزند حضرت ابراهیم بود، در تورات که بیشتر داستان یک‌طرفه حضرت اسحق مذکور است ویژگی‌هایی که برای حضرت اسحق و حضرت اسماعیل بیان شده است، چنین است که حضرت اسحق «مظهر وعده و عهد خداوند» است[۱]. حضرت اسماعیل «دعوت ابراهیم» است، یعنی بر اثر دعا و خواهش ابراهیم به وجود آمد[۲]. و به همین جهت خداوند نام او را اسماعیل گذاشت، چون اسماعیل از دو لفظ مرکب است: «سمیع» و «ایل». معنای سمع «شنیدن» و معنای «ایل» خدا است[۳]. یعنی خداوند دعای ابراهیم را شنید. در تورات مذکور است که خداوند به حضرت ابراهیم گفت: «در بارۀ اسماعیل دعایت را شنیدم» هنگامی که خداوند حضرت ابراهیم را به حضرت اسحق بشارت داد، حضرت ابراهیم در آن موقع نیز حضرت اسماعیل را به یاد آورد. به هرحال، دستوری که به حضرت ابراهیم در بارۀ قربانی فرزند داده شده بود، در آن این شرط و قید هم وجود داشت که محبوبترین فرزند باید قربانی شود، لذا ذبیح حضرت اسماعیل است، نه حضرت اسحق.

۶- هنگامی که خداوند به حضرت ابراهیم مژدۀ تولد حضرت اسحق را داد، این بشارت را نیز به او داد که من با نسل وی برای همیشه عهد خواهم بست. در تورات مذکور است: «آنگاه خدا گفت: بلکه همسرت ساره برایت فرزندی می‌زاید و نام آن اسحق گذاشته می‌شود و من عهد ابدی با نسل او منعقد خواهم کرد».

تفصیل این اجمال این است که در تورات مذکور است: وقتی حضرت ابراهیم قصد کرد تا فرزند را قربانی کند و فرشته ندا داد که دست نگهدار، آنگاه فرشته چنین گفت: «خدا می‌گوید: چونکه تو چنان کاری انجام دادی و فرزند نخستین خودت را نگه

۱- تورات، تکوین ۱۷ و ۱۸.

۲- تورات، تکوین اصحاح ۱۷ و ۱۸.

۳- تکوین اصحاح ۱۷ و ۱۸.

نداشتی، من تو را برکت می‌دهم و نسل تو را مانند ستاره‌های آسمان و ریگ‌های ساحل دریا منتشر می‌کنم»[۱].

حالا بیندیشیم، هنگامی که خداوند در وقت بشارت حضرت اسحق این مطلب را هم اعلام فرموده که من نسل او را باقی خواهم گذاشت، چگونه ممکن بود قبل از اینکه برای حضرت اسحق فرزندانی متولد شوند، دستور قربانی وی داده شود[۲]. اما اگر حضرت اسماعیل را ذبیح قرار دهیم و بپذیریم، تمام نصوص بر یکدیگر منطبق می‌شوند و تعارضی پیش نمی‌آید. حضرت اسماعیل بزرگتر و محبوبتر و در وقت قربانی بالغ و یا نزدیک به بلوغ بود، قبل از قربانی به کثرت نسل او بشارت داده نشده بود. در تورات صریحاً مذکور است که چون ابراهیم فرزند اول خود را خواست قربانی کند، لذا به کثرت نسل او وعده داده شد، یعنی این کثرت نسل پاداش همان قربانی بود، لذا ذبیح حضرت اسماعیل است، زیرا که وعده کثرت نسل حضرت اسحاق در وقت ولادت او داده شده بود که در مقابل انعام و یا فداکاری نبود.

قربانگاه

۱- در تورات محل قربانی «مریا» ذکر شده است، یهودیان می‌گویند: این همان جایی است که هیکل حضرت سلیمان در آنجا قرار داشت. مسیحیان می‌گویند: این همان جایی است که حضرت عیسی به دار زده شد، ولی محققین اروپایی این هردو ادعا را اشتباه دانسته‌اند. «سراستانلی» می‌نویسد:

«حضرت ابراهیم هنگام صبح، از خیمهٔ خود به جایی رفت که خدا او را دستور داده بود، اما این کوه «موریا» نیست، آن طوری که یهود ادعا می‌کنند و نه طبق تصور مسیحیان، نزدیک معبد قبر مقدس است. این قیاس یهودیان نیز بعید است و بعیدتر از آن ادعای مسلمانان است که آن را جبل عرفات می‌دانند[۳]. غالباً این محل بر کوه «جریزیم» قرار دارد و آن جای مشابهی با محل قربانی است».

۱- تورات تکوین اصحاح ۲۲ آیت ۱۵.

۲- این هم مسلّم است که فرزندآن‌حضرت اسحق بعد از وفات حضرت ابراهیم متولد شدند. تکوین اصحاح ۲۵ آیه ۱۱.

۳- این اشتباه است چون مسلمانان «مینا» را قربانگاه می‌دانند نه عرفات را.

از مفهوم عبارت فوق اشتباه بودن ادعای یهود و مسیحیان ثابت شد، باقی می‌ماند این امر که ادعای مسلمانان نیز اشتباه است، تحقیق آن بعداً ذکر می‌شود. اختلافی که در تعیین «موریا» صورت گرفته اختلاف دیگری را به وجود آورده است؛ یعنی اینکه این لفظ نام جایی است و یا مفهوم وصفی دارد. بسیاری از مترجمین آن را لفظ مشتق دانسته‌اند و به همین لحاظ در بعضی از نسخه‌های تورات به «بلوطات عالیه» و در برخی به «زمین بلند» و در نسخه‌های دیگری به «مقام الرویا» ترجمه شده است؛ بعضی از افراد صاحب نظر و صائب الرأی آن را نام مکانی دانسته‌اند و لفظ آن را ترجمه نکرده‌اند؛ بلکه به حال خود گذاشته‌اند، ولی در اثر طول زمان و بی‌توجهی هیئت و شکل لفظ تغییر پیدا کرد و «موریا» «موره» شد، مخصوصاً به این دلیل که در زبان عبرانی رسم الخط هردو لفظ نزدیک به هم است، نسبت به «موره» در تورات تصریح شده که در سرزمین عرب واقع است:

«وكان جيش المديانيين شمـاليهم عند تل مورة في الوادي»[۱]. «و سپاه مدیانیین به جانب شمال نزدیک کوه موره در وادی بود»[۲].

با توجه به تمام وقایع و قرائن ثابت می‌شود که این لفظ موره نیست؛ بلکه «مروه» نام کوهی در مکه معظمه است و در حال حاظر در آنجا مراسم سعی به‌جا آورده می‌شود. روایات عرب، تصریح قرآن مجید، تعیین احادیث، تمام این‌ها با این قیاس و نظر مطابق اند که این نوع مطابقت بدون صحت واقعه ممکن نیست. تفصیل آن بدین شرح است: در حدیث مذکور است که رسول اکرم ﷺ به‌سوی مروه اشاره کرده فرمودند: «این محل قربانی است و تمام کوه‌های مکه و دره‌های آن محل قربانی اند»[۳]. در زمان رسول اکرم ﷺ در «مروه» قربانی نمی‌شد، بلکه در «مینا» عمل قربانی انجام می‌گرفت که از مکه سه مایل فاصله دارد. بازهم آن‌حضرت ﷺ مروه را محل قربانی قرار دادند، بر این اساس که حضرت ابراهیم تصمیم گرفت در همانجا حضرت اسماعیل را قربانی کند. در قرآن مجید مذکور است:

۱- قضاة اصحاح ۷، آیت ۲۰.

۲- مدین جزو سرزمین عرب است و عرب را بیشتر مدیانیون می‌گویند و زمین مدین از جنوب تا شمال یمن است و آن‌ها اولاد حضرت ابراهیم‌اند که از قطورا بودند (ضمیمۀ بائبل ص – ۱۱۴).

۳- مؤطا امام مالک.

﴿ثُمَّ مَحِلُّهَآ إِلَى ٱلۡبَيۡتِ ٱلۡعَتِيقِ ٣٣﴾ [الحج: ۳۳].

«پس قربانگاه آن‌ها خانهٔ کهن‌سال (کعبه) است».

﴿هَدۡيَۢا بَٰلِغَ ٱلۡكَعۡبَةِ﴾ [المائدة: ۹۵].

«قربانی که به کعبه رسد».

«مروه» روبروی کعبه و نزدیک آن است، از این آیات ثابت می‌شود که محل اصلی قربانی کعبه است؛ «مِنَا» نیست، ولی هنگامی که کثرت و ازدحام حجاج پیش آمد، حدود کعبه تا منا وسعت داده شد.

یادگار قربانی

قوم یهود از نسل حضرت اسحق هستند، لذا اگر حضرت اسحق ذبیح می‌بود یک یادگار و رسمی از وی در نزد آن‌ها باقی می‌ماند. برعکس، نه تنها در خاندان‌حضرت اسماعیل، بلکه در میان تمام مسلمانان که فرزندان روحانی حضرت اسماعیل اند، تمام رسم‌های قربانی تا به امروز موجود است. نسل حضرت اسماعیل دارای تمام یادگارهای قربانی است و حج فریضهٔ بزرگ اسلام نیز یادگار همان قربانی است، چنانکه تفصیل آن به شرح ذیل است:

۱- هنگامی که خداوند متعال قصد کرد تا فرمان قربانی فرزند را به حضرت ابراهیم اعلام کند، ندا داد - ای ابراهیم! حضرت ابراهیم اظهار داشت: «من حاضرم»[۱] در وقت حج که قدم به قدم مسلمان‌ها لبیک گفته و راه می‌روند: این همان الفاظ ابراهیمی اند که ترجمهٔ آن‌ها همان «من حاضرم» می‌باشد[۲].

۲- در شریعت ابراهیمی رسم بر این بود که هرکس را به قربانگاه می‌بردند و یا برای خدا نذر می‌کردند، او چندین بار معبد یا قربانگاه را طواف می‌کرد، در مراسم حج میان صفا و مروه که هفت بار سعی می‌شود، همان یادگار است.

۳- یکی از فرایض نذر این بود که تا زمان فرا رسیدن ایام نذر موها را نمی‌تراشیدند و کوتاه هم نمی‌کردند، در موسم حج نیز همین رسم و قانون است که فقط وقتی از احرام خارج می‌شوند موها را کوتاه کرده و یا

۱- تورات تکوین، اصحاح ۲۲ آیه ۱.

۲- تورات لاویین، اصحاح ۸ آیه ۲۷.

می‌تراشند. در قرآن مجید این شعار ذکر شده است: ﴿مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمۡ﴾ [الفتح: ۲۷].

۴- قربانی یکی از ارکان حج واجب و یادگار همان قربانی حضرت اسماعیل است. به همین جهت در قرآن مجید مذکور است:

﴿وَفَدَيۡنَٰهُ بِذِبۡحٍ عَظِيمٖ ١٠٧﴾ [الصافات: ۱۰۷].

«ما در عوض قربانی حضرت اسماعیل قربانی بزرگی به او دادیم».

این دلایل بر مبنای تصریحات و کنایات تورات بودند. از نظر قرآن مجید قطعاً ذبیح بودن حضرت اسماعیل ثابت است، گرچه بسیاری از مفسرین اشتباهاً روایت یهودیان را تأیید کرده‌اند. در قرآن مجید واقعه قربانی با الفاظ زیر بیان شده است:

﴿وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهۡدِينِ ٩٩ رَبِّ هَبۡ لِي مِنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ١٠٠ فَبَشَّرۡنَٰهُ بِغُلَٰمٍ حَلِيمٖ ١٠١ فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ ٱلسَّعۡيَ قَالَ يَٰبُنَيَّ إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ فَٱنظُرۡ مَاذَا تَرَىٰۚ﴾ [الصافات: ۹۹-۱۰۲].

«و گفت (ابراهیم) همانا من نزد پروردگارم می‌روم، او به زودی مرا راهنمایی می‌کند. پروردگارا! مرا فرزندی صالح عطا کن، پس او را به پسری بردبار نوید دادیم، پس هرگاه به حدی رسید که با او راه می‌رفت (ابراهیم) گفت: ای فرزندم! من در خواب دیدم که تو را دارم [برای خدا] قربانی می‌کنم پس نظر تو در این باره چیست»؟

در آیه فوق مذکور است که حضرت ابراهیم برای طلب فرزند دعا کرد و خدا قبول کرد و همان فرزندی برای قربانی تقدیم شد. از تورات ثابت است: فرزندی که در اثر دعای حضرت ابراهیم متولد شد، حضرت اسماعیل است و به همین جهت نام او اسماعیل گذاشته شد که خداوند در بارۀ او درخواست ابراهیم را شنید. بنابراین، کسی که در این آیه از وی ذکری به میان آمده، حضرت اسماعیل است نه حضرت اسحاق. بعد از تفصیل و اختتام واقعه قربانی، تولد حضرت اسحاق بیان گردیده، از این موضوع قطعاً ثابت می‌شود: کسی که قبل از این ذکر شده، حضرت اسماعیل است نه حضرت اسحاق. نام مسلمانان که «مسلم» گذاشته شد، همان نامی است که حضرت ابراهیم عليه السلام انتخاب کرده بود؛ قرآن مجید می‌فرماید:

﴿مِّلَّةَ أَبِيكُمۡ إِبۡرَٰهِيمَۚ هُوَ سَمَّىٰكُمُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ مِن قَبۡلُ﴾ [الحج: ۷۸].

«آیین پدرتان ابراهیم است، او (الله) پیش از این (در کتب سابقه) و در این (قرآن نیز) شما را مسلمان نامید»[۱].

تاریخ این نامگذاری از قربانی آغاز می‌شود، یعنی حضرت ابراهیم خواست تا حضرت اسماعیل را قربانی کند و به او گفت: به من از سوی خدا در بارۀ قربانی تو فرمان داده شده است نظر تو چیست؟ حضرت اسماعیل با نهایت استقلال و تسلیم گردن خم کرد و گفت: این سرم حاضر است. در آن موقع خدا لفظ «اسلما» را بکار برد که از اسلام مأخوذ است و مفهوم آن «تسلیم» و سپردن است: ﴿فَلَمَّآ أَسۡلَمَا﴾ [الصافات: ۱۰۳].

یعنی پس چون آن هردو خود را به ما سپردند.

بزرگترین شاهکار و کارنامۀ حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما السلام تسلیم و رضا است، یعنی هنگامی که حکم به قربانی شد، پدر و مادر و پسر هردو بدون عذر سر تسلیم فرود آوردند، این وصف مورد قبول بارگاه الهی و سپس به عنوان شعار مذهبی حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما السلام قرار گرفت و بر همین اساس، حضرت ابراهیم نام پیروان خود را «مُسلِم» گذاشت.

قربانی، ایثار و اسلام در واقع الفاظ مترادفی هستند و این دلیلی است قاطع بر این امر که حضرت اسماعیل خود را برای قربانی تقدیم کرده بود و چنانچه حضرت اسحق قربانی می‌شد، این لقب به اولاد و نسل او تعلق می‌گرفت.

حقیقت قربانی

حقیقت این امر زمانی بیشتر روشن می‌شود که بیندیشیم، وقتی به حضرت ابراهیم علیه السلام فرمان قربانی فرزند داده شده بود، هدف و مقصود اصلی از آن چه بود؟ بت‌پرستان زمان قدیم فرزندان‌شان را برای معبودان خود قربانی می‌کردند، تا قبل از حکومت انگلیس بر شبه قاره هندوستان این رسم در هند نیز وجود داشت. مخالفان

۱- در صفات گذشته ذکر شد که بعضی از مفسرین به علت قرب لفظ، فاعلِ «سَمّی» را حضرت ابراهیم رحمه الله قرار داده‌اند؛ از تابعین مسلک ابن زید و حضرت حسن بصری همین است و ابوحیان همین را تأیید کرده است، ولی از صحابه ابن عباس و تابعین، مجاهد، ضحاک، قتاده و سفیان مرجع ضمیر را «الله» دانسته‌اند و این معنا را گرفته‌اند که نام شما را خداوند قبل از نزول قرآن مسلم گذاشته بود و در این قرآن نیز شما را مسلم قرار داد. (سلیمان ندوی)

اسلام تصور می‌کنند که قربانی حضرت اساعیل نیز از همین قبیل قربانی‌ها بوده است، ولی این اندیشه و گمان اشتباه آشکار و خطای بزرگی است.

بزرگان صوفیه نوشته‌اند: خوابی که انبیا علیهم السلام می‌بینند، بر دو نوع است:[1] عینی و تمثیلی. در خواب عینی: همان چیزی مقصود است که در خواب عیناً مشاهده می‌شود

۱- در این مبحث این عبارت مصنف نیاز به توضیح دارد. آنچه مصنف محترم مرقوم داشته که خواب‌ها بر دو نوع هستند: یکی عینی که در آن، صورت واقعه، عیناً نشان داده می‌شود و دیگری تمثیلی که در آن، صورت واقعه، در یک وضعیت تشبیهی و تمثیلی، ظاهر می‌شود. این مطلب را بسیاری از علما پذیرفته و بیان داشته‌اند که مقصود اصلی از قسم دوم خواب، صورت مثالی دیگر آن است، مانند: خواب حضرت یوسف رحمه الله که پدر و مادر خود را در صورت خورشید و ماه و برادران را در صورت ستاره مشاهده کرد و یا خواب رسول اکرمﷺ که «وبای» مدینه را در صورت پیرزنی دیدند و شهدای احد را به صورت گاوهای سر برید مشاهده کردند.

محدث خطابی، در «معالم السنن» مرقوم می‌دارد: «وبعض الرؤيا مثل يضرب ليتأول على الوجه الذي يجب أن يصرف إليه معنى التعبير في مثله و بعض الرؤيا لا يحتاج إلى ذالك بل يأتي كالمشاهدة». (فتح الباری ۳/ ۴۰۲) «بعضی خواب‌ها تمثیلی‌اند که به صورت مثالی، برای این نشان داده می‌شوند تا آن طوری که باید تعبیر شوند و بعضی خواب‌ها نیازی به تعبیر ندارند؛ بلکه مانند آنچه که مشاهده شده‌اند واقع می‌شوند». امام ابوبکر ابن العربی در «احکام القرآن» این حقیقت را ضمن توضیح پیرامون رؤیای حضرت ابراهیم رحمه الله چنین بیان می‌کند: بعضی از رؤیاها مانند نام‌هایند (یعنی عینی و تصریحی که لفظ به لفظ، با عین واقعه مطابق می‌شوند) و بعضی مانند کنیه‌ها هستند، یعنی به سبب یک مناسبت معنوی، به صورت دیگر واقعه هم شکلی نشان داده می‌شود، چنانکه این خواب حضرت ابراهیم رحمه الله از نوع دوم خواب (یعنی خواب تمثیلی) بود. (احکام القرآن ۲/ ۱۰۱۶ طبع مصر).

محقق و گردآورنده محترم سیره، در اینجا نیز به تقلید از بعضی علما خواب حضرت ابراهیم را تمثیلی قرار داده است و به همین جهت لازم شد که بگوید: حضرت ابراهیم رحمه الله این خواب خود را که تمثیلی بود به وسیله خطای اجتهادی خود عینی و حقیقی پنداشت و برای عمل بر آن بعینه آماده شد. اما دقیقاً رأس موعد، خداوند او را بر خطای اجتهادی‌اش آگاه کرد و از قربانی‌نمودن شخص حضرت اسماعیل او را بازداشته، در عوض جانوری برای قربانی عرضه کرد.

ذوق و نظر بنده در این مورد از پذیرفتن این واقعه به عنوان خطای اجتهادی حضرت ابراهیم رحمه الله خودداری می‌کند و معتقد است؛ حضرت ابراهیم رحمه الله که سرشار از محبت الهی بود نه در اثر خطای اجتهادی، بلکه در اثر غلبهٔ شوق اطاعت و محبت، برای عمل بر این حکم الهی کاملاً

و در خواب تمثیلی: آنچه مقصود است به صورت تمثیل و تشبیه مشاهده می‌شود. خوابی که حضرت ابراهیم عليه السلام دیده بود، مقصود از آن این بود که فرزندت را برای خدمت و تولیت خانه کعبه نذر کن. یعنی این که آن فرزند در کار و شغل دیگری مشغول نشود، بلکه زندگانی و وجود وی برای خدمت به خانه کعبه وقف شود. در جاهای متعددی از تورات لفظ قربانی برای همین مطلب به کار رفته است. حضرت ابراهیم عليه السلام آن خواب را به صورت عینی تصور نمود و خواست تا عیناً بر آن عمل کند، گرچه این تصور خطای اجتهادی بود که ممکن است از پیامبران نیز سر بزند (و گرچه آن خطا باقی نمی‌ماند، بلکه خداوند بر آن آگاهی و تنبه می‌دهد). بنابراین، حضرت

بعینه و بلفظه آماده شد، تا در این آزمایش الهی کاملاً موفق شود و از این شبهه و فریب نفس که به جای قربانی فرزند او را برای خدمت و تولیت خانه کعبه وقف کرد و با این تأویل جان فرزند از قربانی نجات یابد، نیز پاک و بری باشند، تا آنکه خود الله تعالی این حقیقت را در الفاظ خویش واضح فرمایند، چنانکه این عمل و اقدام او مورد پسند الله تعالی واقع شد و ندا آمد: ﴿يَٰٓإِبۡرَٰهِيمُ ١٠٤ قَدۡ صَدَّقۡتَ ٱلرُّءۡيَآۚ إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلۡمُحۡسِنِينَ ١٠٥ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ ٱلۡبَلَٰٓؤُاْ ٱلۡمُبِينُ ١٠٦ وَفَدَيۡنَٰهُ بِذِبۡحٍ عَظِيمٖ ١٠٧﴾ [الصافات: ۱۰۴-۱۰۷] «ای ابراهیم! (۱۰۴) یقیناً خواب (خویش) را تحقق بخشیدی. بدون شک ما این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم. (۱۰۵) مسلماً این (خواب) آزمایشی آشکار بود. (۱۰۶) و او را به ذبح بزرگی فدا دادیم. (۱۰۷)». و سنت ابراهیمی این قربانی بر امت به همان صورت تمثیلی واجب قرار گرفت، یعنی تمثیل و پیروی از رأی و نظر آن دسته از علما است که به علت بعضی اسباب دینی و علمی آن را رویای تمثیلی می‌دانند، وگرنه عامهٔ علما این رویا را عینی می‌دانند. در عین آن لحظه‌ای که حضرت ابراهیم عليه السلام بر آن عمل کرده به قربانی فرزند از جانب خود عزم راسخ داشتند و گویا عمل بدین صورت انجام گرفته بود و در اجرای فرمان الهی لحظه‌ای تأخیر نشده بود، وحی الهی ندا داد که: ای ابراهیم! تو وظیفه‌ات را کاملاً انجام دادی و تعبیر خوابت را به صورت واقعی نشان دادی، حالا نیازی به قربانی‌نمودن فرزندت نیست و به جای آن این سنت عظیم ملت ابراهیم، در شکل قربانی‌نمودن جانور نمایان می‌شود.

بدیهی است همچنانکه محققین نوشته‌اند، در هر صورت قربانی این جانور تمثیل قربانی نفس است و گوشت این قربانی در روز عید برای قربانی‌کننده برکت و برای دوستان هدیه و برای فقرا و مساکین وسیلهٔ دعوت قرار گرفت. برای تفصیل بیشتر به معارف ذی الحجه سال ۱۳۵۵ هـ تحت عنوان «ذبح عظیم» و معارف صفر ۱۳۵۶ هـ تحت عنوان «شذرات» مراجعه شود.

(سلیمان ندوی)

ابراهیم ﷺ از انجام آن باز داشته باشد، ولی خداوند متعال از نیت خوب و پاک وی تقدیر به عمل آورد و فرمود:

﴿قَدۡ صَدَّقۡتَ ٱلرُّءۡيَآۚ إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلۡمُحۡسِنِينَ ١٠٥﴾ [الصافات: ۱۰۵].

«یقیناً خواب (خویش) را تحقق بخشیدی. بدون شک ما این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم».

به هرحال، مقصود از تشریح و تفصیل این مطلب در اینجا این است که هدف از قربانی نذر برای خدمت به خانه کعبه بود، لفظی که در شریعت گذشته برای مسئله نذر به کار می‌رفت، لفظ «نزد خدا - یا مقابل خدا» بود، در تورات به کثرت ذکر شده که حضرت ابراهیم ﷺ دعای زیر را در حق اسماعیل به بارگاه خدا کرده بود:

«ليت إسماعيل يعيش أمامك»[1]. «کاش اسماعیل در نزد تو زندگی می‌کرد».

طبق همین درخواست و آرزو به او در خواب بصورت کنایه و تمثیل دستور داده شد تا فرزندش را قربانی کند. آنچه که بیان گردید دلایل قاطعی است بر این که به حضرت ابراهیم در خواب دستور داده شده بود تا فقط حضرت اسماعیل را قربانی کند، نه حضرت اسحاق را.

۱- تورات تکوین اصحاح ۷ آیه ۱۸.

مکّۀ معظمه

در صفحات قبل آشکار گردید که محل سکونت حضرت اسماعیل در سرزمین عرب بوده است. همچنین به وضوح ثابت و روشن گردید که مکان و محل ذبح حضرت اسماعیل وادی مکه بوده است. بنابراین، در اینجا می‌خواهیم به بحث در مورد قدمت مکه و اینکه این وادی متعلق به دوران بسیار قدیم می‌باشد، بپردازیم. مارگولیوث مورخ متعصب مسیحی می‌نویسد که ادعای قدیمی بودن این شهر فقط از جانب مسلمانان مطرح گردیده و در کتب تاریخ قدیم نشانی از آن یافت نمی‌شود[1]. لازم است پیرامون این بحث مقدار بیشتری توضیح دهیم:

نام قدیمی و اصلی مکه «بَکّه» است، در قرآن مجید همین نام ذکر شده:

﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا﴾ [آل عمران: ۹۶].

«اولین خانه مقدس و با برکت که برای آدمیان بنا نهاده شده در «بکه» بود».

در کتاب زبور ۸۴/ ۶ مذکور است:

«از وادی بکه گذر کرده، در آنجا چاهی بود که «موره» را با برکات خود فرا می‌گرفت و با نیروی قوی ترقی کرده می‌رویاند».

در این جمله مراد از کلمۀ «بکه» مکه معظمه است، ولی اگر این لفظ را به جای اسم علم، مشتق قرار دهیم، معنای آن «گریه» می‌شود و در این صورت معنی همان لفظ عربی «بکاء» را می‌دهد، از آنجا که یهود و نصاری در طول تاریخ همواره در صدد از بین بردن موقعیت و جایگاه والای مکه مکرمه بوده و هستند. لذا بسیاری از مترجمین این دو فرقه، بکه را در عبارت فوق به معنای «گریه» ترجمه کرده‌اند، ولی هر آدم هوشیاری می‌داند که در این صورت وادی «بکاء» یعنی سرزمین گریه هیچ

۱- مارگولیوث در کتاب خود می‌نویسد: گرچه مسلمانان در اثر انگیزه و پندار دینی قدمت مرکز مذهبی خود را فوق العاده قدیم قرار داده‌اند، اما از روایات صحیح معلوم می‌شود که قدیمی‌ترین بنای مکه فقط چند نسل قبل از محمدﷺ تعمیر شده بود. مارگولیوث برای اثبات این نظر خود به «اصابه» استناد کرده است و ماهم در صحت این مطلب بحثی نداریم، ولی در ارائه نحوه این بیان اشتباهی صورت گرفته که آن را در اصل کتاب توضیح داده‌ایم.

معنایی نخواهد داشت؛ از مفهوم آیاتی که قبل از عبارت مذکور در زبور آورده شده و موجود اند، آشکارا معلوم می‌شود که در آن سرود، حضرت داود نسبت به مکه معظمه، «مروه» و قربانگاه اسماعیل اشتیاق و تمنای قلبی خود را ظاهر کرده است و آن عبارت چنین است:

«حضرت داود به خداوند می‌گوید: ای خدای سپاهیان! مسکن تو چقدر شیرین است! نفس من مشتاق، بلکه عاشق خانه خداست. ای خدا! قربانگاه‌های تو مالک و خدای من اند. مبارک باد برای کسانی که همیشه در خانهٔ تو زندگی می‌کنند و تسبیح تو را می‌خوانند»!.

پس از آن آیاتی که در مورد خانهٔ «بکّه» ذکر گردیده بیان شده‌اند. حال با قدری تأمل و اندیشه بیندیشیم که حضرت داود آرزوی رسیدن به مکانی را اظهار داشته است که دارای خصوصیات ذیل باشد:

۱- قربانگاه باشد.

۲- از وطن حضرت داود دور باشد، تا به آنجا سفر کند.

۳- آن وادی معروف به «بکّه» باشد.

۴- در آنجا «موره» نیز وجود داشته باشد.

با توجه به آنچه بیان گردید بدون تردید ثابت می‌شود که «بکّه» همان مکه معظمه و «موره» همان «مروه» است و این مطلب نیز آشکار گردید که تعصب خشک یهودیان چگونه آن‌ها را وادار به تحریف الفاظ و کلمات می‌کند «یحرفون الکلم عن مواضعه».

دکتر «هستنگس» در کتاب «دکشنری آف دی بائبل»[1] مقاله‌ای که در باره «وادی بکاء» نوشته خلاصهٔ آن چنین است:

از این کلمه مراد وجود یک وادی واقعی است، پس صورت‌های ذیل در باره آن محتمل هستند:

۱- یک وادی است که از آنجا زائرین برای زیارت بیت المقدس می‌روند.

۲- وادی «اخور» است که در شیوعا، باب ۷ آیات ۲۴ – ۲۶ و غیره مذکور است.

۳- وادی «رفّایون» است که در «ساموئیل» دوم، باب ۵ آیات ۱۸، ۲۲ و غیره وجود دارد.

۱- یکی از دانشمندان یهودی است. DR. Hictionary g the Babel

۴- نام یک وادی در کوه سینا است.

۵- در آخرین منزل آن راه کاروان‌روئی است که از سمت شمال می‌آید و به بیت المقدس منتهی می‌شود (ر. ک به کتاب رنیان «حیات عیسی» باب ۴).

اما جای تعجب است که در احتمالات گوناگونی که دکتر «هستنگس» بیان داشته هیچگونه نشانی از مکه معظمه وجود ندارد. (هماورق که سیه گشت مدعا اینجاست!).

شگفتی دیگر این است، وادی‌هایی که خصوصیات احتمالی آنان ذکر شده‌اند، هیچگونه مناسبتی با لفظ «بکاء» ندارند، حتی در یک حرف هم با یکدیگر مشترک نیستند و برخلاف آن «بکاء» و «بکّه» هردو در معنی یک کلمه‌اند و فقط تفاوت کمی در تلفظ آن دو به چشم می‌خورد.

در دائرة المعارف جدید[۱] تحت عنوان «محمد»، مقاله‌ای از مارگولیوث چاپ شده که در آن در مورد مکه معظمه چنین نوشته شده است:

در تواریخ قدیمی نام این شهر وجود ندارد، بجز اینکه در زبور (۸۴/ ۶) لفظ وادی «بکه» موجود است.

اما مارگولیوث این شهادت تاریخ را ضعیف می‌داند. محقق و شرق‌شناس معروف فرانسوی، پروفسور «دوزی» می‌نویسد: «بکّه همان محلی است که جغرافی‌دانان یونانی آن را «ماکروبه» می‌نویسند»[۲].

مارگولیوث بر نظر ابراز شده توسط «پروفسور دوزی» اعتماد ندارد. «کارلائل» در کتاب خود «هیروزایند هیروزورشپ» نوشته است:

«سیلس» مورخ رومی از کعبه بحث کرد، و نوشته است: کعبه از تمام معبدهای جهان قدیمی‌تر و اشرف است و بحث این مورخ مربوط به پنجاه سال قبل از میلاد مسیح می‌باشد. اگر کعبه براساس آنچه که این دانشمند قدیمی بیان نموده مدت‌ها قبل از میلاد مسیح وجود داشته پس به‌طور حتم شهر مکه نیز در همان زمان‌ها وجود داشته است؛ زیرا هرکجا معبد مشهوری باشد، پیرامون آن حتماً شهر و یا قصبه‌ای وجود خواهد داشت.

یاقوت حموی در «معجم البلدان» نوشته است:

۱- دایرة المعارف بریتانیکا ۷/ ۳۹۹.

۲- مرجع سابق.

طول و عرض جغرافیایی مکه معظمه در کتاب «جغرافیایی» بطلیموس[۱] به قرار ذیل است: «طول جغرافیایی ۷۸ درجه، عرض جغرافیایی ۶۳ درجه».

بطلیموس از دانشمندان و نویسندگان دوران بسیار قدیم است، اگر او در جغرافیای خود، نام «مکه» را ذکر کرده است. بنابراین، نیاز به سند دیگری در مورد اثبات قدمت آن وجود نخواهد داشت.

استدلال «مارگولیوث» در انکار قدمت مکه معظمه این است که می‌گوید:

در «الاصابه» تصریح شده: اولین بنا را در مکه «سعید یا سعد بن عمرو» ساخت.

مارگولیوث از این مطلب آگاه نیست که مورخین در جاهای متعدد اظهار داشته‌اند:

به دلیل اینکه اعراب در زمان‌های گذشته ساختن بنا و ساختمان در نزدیکی و یا پیرامون خانه کعبه را اسائه ادب می‌دانستند، لذا دست به چنین کاری نزدند، بلکه همواره در خیمه‌ها و سایبان‌ها زندگی می‌کردند و به همین علت نیز مکه همیشه شهر وسیع خیمه‌ها نامیده می‌شد.

بازسازی خانه کعبه

ابر تاریکی و جهالت سراسر آسمان گیتی را فرا گرفته بود. ایران، هند، مصر و اروپا تاریک‌خانۀ دنیا شده بودند. قبول حق به جای خود، بلکه در این سرزمین وسیع کره خاکی یک متر زمین هم وجود نداشت که در آنجا کسی بتواند نام خدای واحد را به‌طور خالص بر زبان آورد. هنگامی که حضرت ابراهیم علیه السلام در «کلدان» ندای توحید و یکتاپرستی را سر داد، با شعله‌های سرکش آتش مواجه شد؛ برای دعوت حق به مصر آمد، ناموس وی به خطر افتاد؛ به سرزمین فلسطین رسید، احدی به دعوت وی اعتنایی نکرد؛ هرکجا که نام خدا را بر زبان می‌آورد، فریاد خداپرستی‌اش در میان هیاهو و شورش بت‌پرستی و شرک خفه می‌شد. صفحه گیتی با نقش‌های باطل پوشیده شده بود، نیاز به یک برگ ساده، بی‌رنگ و خالی از هرنوع نقش و نگاری بود که بر آن نشان امتیاز حق، ثبت شود. این برگ زرین فقط در صحرای ویران حجاز به چشم می‌خورد که با داغ ننگ تمدن و عمران باطل هیچگاه داغدار نشده بود. حضرت

۱- کتاب بطلیموس در زمان عباسی‌ها ترجمه شده بود، مسعودی و ابن الندیم در تدوین کتب خود اغلب به آن استناد می‌کنند.

ابراهیم علیه السلام حضرت هاجره و اسماعیل را به سرزمین اعراب آورد و آنان را در آنجا اسکان داد، حضرت ساره (چنانکه در تورات مذکور است) پس از مدتی وفات نمود. حضرت ابراهیم به مکه آمد، حضرت اسماعیل به سن جوانی رسیده بود، برای اعلام حق همکاری برای ابراهیم پیدا شد، هردو باهم یک خانه را بنیاد نهادند[1].

﴿وَإِذۡ يَرۡفَعُ إِبۡرَٰهِـۧمُ ٱلۡقَوَاعِدَ مِنَ ٱلۡبَيۡتِ وَإِسۡمَٰعِيلُ﴾ [البقرة: ۱۲۷].

«و (به‌یاد آورید) هنگامی را که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانۀ (کعبه) را بالا می‌بردند».

چون خانه ساخته شد وحی الهی ندا داد:

﴿وَطَهِّرۡ بَيۡتِيَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلۡقَآئِمِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ ٢٦ وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَجِّ يَأۡتُوكَ رِجَالٗا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٖ يَأۡتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٖ ٢٧﴾ [الحج: ۲۶-۲۷].

«و خانۀ مرا برای طواف‌کنندگان و قیام‌کنندگان و رکوع (و) سجود کنندگان پاک گردان. و در (میان) مردم به حج ندا بده، تا پیاده و (سوار) بر هر (مرکب و) شتر لاغری از هر راه دوری به‌سوی تو بیایند».

در آن موقع ابزار و وسایل پخش اعلامیه و اطلاعیه وجود نداشت، ناحیۀ اطراف مکه سرزمین ویرانی بود. تا فرسنگ‌ها نشانی از وجود آدمیان نبود، آواز ابراهیم به خارج از حدود حرم نیز نمی‌رسید. اما می‌بینیم که همان صدای معمولی در طول تاریخ از کجا تا کجا رسید، تا مشرق و مغرب و تا شمال و جنوب و از زمین تا آسمان! علامه ازرقی در کتاب تاریخ مکه نوشته است: مساحت خانه کعبه که حضرت ابراهیم آن را تعمیر کرد به قرار ذیل بود:

ارتفاع: از زمین تا سقف، ۹ گز، (حدود ۴ متر)

طول: از حجر اسود تا رکن شامی ۳۲ گز، (حدود ۱۵ متر)

عرض: از رکن شامی تا غربی ۲۲ گز. (حدود ۱۰ متر)

چون بنای خانه کعبه ساخته شد، حضرت ابراهیم به حضرت اسماعیل فرمود:

۱- طبق بیان محققین، حضرت ابراهیم بنای منهدم و بی‌نشان خانه کعبه را دوباره بنیان گذاشت. برای توضیح بیشتر، به کتاب سیرة النبی ﷺ – پنجم، باب حج، تحت عنوان کعبه و مکه مراجعه شود. (سلیمان ندوی)

«فرزندم! یک قطعه سنگی بیاور تا در جایی که از آنجا طواف می‌بایست شروع شود، قرار دهم».

در تاریخ مکه موسوم به «الإعلام بأعلام بیت الحرام» مذکور است:

«فقال إبراهیم لإسماعیل علیهما الصلواة والسلام: یا إسماعیل! ایتني الحجر أضعه حتی یکون علماً للناس یبتدون منه الطواف». «پس حضرت ابراهیم به حضرت اسماعیل گفت: سنگی بیاور تا در جایی نصب کنم که مردم از آنجا طواف را آغاز کنند».

این خانهٔ خدا، به گونه‌ای ساخته شده بود که نه سقفی داشت و نه دروازه‌ای. هنگامی که تولیت خانه کعبه به «قصی بن کلاب» سپرده شد، وی بنای قدیمی را تخریب و مجدداً آن را بازسازی و بر سقف آن چوب خرما قرار داد[1].

به برکت و کشش معنوی خانه کعبه مردم رفته رفته به اطراف آن آمده و سکونت گزیدند؛ چنانکه قبل از همه افراد قبیله «جرهم» در آن حول و حوش ساکن شدند. «مضاض بن عمرو جرهمی» از نامداران و سران آن قبیله بود، حضرت اسماعیل با دختر وی ازدواج کرد و صاحب دوازده فرزند شد که اسامی آن‌ها در تورات مذکور است. بیشتر اعراب از نسل «قیدا» هستند.

بعد از وفات حضرت اسماعیل فرزند بزرگتر وی «نابت» متولی خان کعبه شد و بعد از وفات وی، جد او «مضاض» این منصب را بدست آورد و تولیت خانه کعبه از خاندان اسماعیل خارج گردید و به خاندان «جرهم» رسید؛ ولی بعداً قبیلهٔ «خزاعه» بر آن مسلط شد و تا مدتی همین خاندان عهده‌دار این منصب بودند و خاندآن‌حضرت اسماعیل برای آنان مزاحمتی ایجاد ننمودند. زمانی که دوران تولیت قصی بن کلاب فرا رسید، حق آبایی و اجدادی خود را به‌دست آورد. چنانکه تفصیل آن بعداً ذکر خواهد شد. اولین کسی که بر حرم خانهٔ کعبه غلاف انداخت، «اسعد تُبّع» پادشاه حمیری یمن بود، در یمن چادرها تهیه شده بود. در زمان قصی بن کلاب تمام قبایل موظف به پرداخت مالیات بودند تا هزینهٔ تهیهٔ غلاف خانه کعبه از آن محل تأمین شود.

۱- اعلام به نقل از کتاب «النسب» ابن بکارو و ابن ماوردی.

«علامه ازرقی» نوشته است: رسول اکرم ﷺ نیز بر خانهٔ کعبه غلاف انداخت، یکی از راویان این روایت واقدی است[۱].

خانه خدا، نیازی به جاسازی نقش و نگار و طلا و نقره نداشت، ولی این عمل از لوازم پیشرفت و ترقی مال و حکومت قلمداد می‌شد، لذا هنگامی که حضرت عبدالله بن زبیر ﷺ خلیفه مسلمین شد، بر ستون‌های خانهٔ کعبه خشت‌های طلایی قرار داد. عبدالملک بن مروان در زمان حکومت خود سی و شش هزار اشرفی برای این منظور فرستاد. امین الرشید هیجده هزار اشرفی نذر کرد تا چهار چوب درب و غیره از طلا ساخته شوند، در اعلام «تاریخ مکه» طلاکاری‌های خانه کعبه در زمان‌های مختلف با تفصیل بیان شده است؛ چون بیان این وقایع مربوط به زمان‌های پس از دوران نبوت و از موضوع کتاب ما خارج است، به شرح آن پرداخته نمی‌شود. حقیقت این است که بر قرص خورشید نیازی به طلاکاری نیست.

قربانی حضرت اسماعیل

وقتی خانه خدا ساخته شد، نیاز بود که برای تولیت و خدمت آن آستان مبارک، شخصیتی از شخصیت‌های مقدس، به دور از تمام مشغولیت‌ها، زندگی خود را نذر کند. این نوع نذرها را در شریعت ابراهیمی به «قربانی» تعبیر می‌کردند، این موضوع در تورات به کثرت آمده است، همچنانکه قبلاً بیان داشتیم.

۱- حضرت عمر ﷺ در زمان خلافت خود، غلاف «قبطی» بر خانه کعبه قرار داده بود که در مصر ساخته می‌شد، پس از وی معمول شد که هر خلیفه‌ای در عهد خلافت خود بر کعبه غلاف می‌پوشانید. بنو امیه غلاف ابریشمین؛ مأمون الرشید هرسال سه غلاف به خانه کعبه می‌پوشانید، در زمان حج «دیبای احمر» در ماه رجب «غلاف قبطی» و در عید الفطر «دیبای سفید» می‌پوشانید؛ هنگامی‌که در مصر «سلطان صالح ابن السلطان قلاون» پادشاه شد دو قصبه در مصر برای تأمین هزینهٔ غلاف وقف کرد، زمانیکه خاندان ترک در قسطنطنیه آغاز حکومت کردند، «سلطان سلیمان» چند قصبه دیگر به موقوفات اضافه کرد، (اعلام باعلام بیت الله الحرام) تاریخ غلاف گذاشتن بر خانهٔ کعبه مفصلاً در «فتوح البلدان» بلاذری و «تاریخ مکه» ازرقی و «معجم البلدان» و غیره مذکور است، ما از آخرین تألیف استفاده کرده‌ایم که از تمام آن‌ها جامع‌تر و بعد از آن‌ها نوشته شده است.

بر انبیا به صورت‌های مختلف، وحی نازل می‌شد که یکی از آن‌ها خواب است. چنانکه در صحیح البخاری، باب «بدء الوحی» مذکور است که آغاز وحی بر آن‌حضرتﷺ به صورت خواب بود. این خواب گاهی تمثیلی می‌شود، مانند: حضرت یوسف که آفتاب، ماه و ستارگان را در حال سجده در خواب دید.

به هرحال، به حضرت ابراهیم علیه السلام در عالم خواب نشان داده شد که فرزندش را با دست خود ذبح می‌کند، ایشان این خواب را عینی و حقیقی دانست و برای انجام آن آماده شد. حضرت ابراهیم بر اعتماد به نفس و فداکاری خود اعتماد داشت، ولی این امر قابل تحقیق بود که آیا نوجوان پانزده ساله می‌تواند کارد را بر گردن خود مشاهده کند یا خیر؟ به فرزند خطاب کرد و گفت:

﴿يَٰبُنَيَّ إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ فَٱنظُرۡ مَاذَا تَرَىٰ﴾ [الصافات: ۱۰۲].

«ای فرزند! من در خواب می‌بینم که تو را دارم ذبح می‌کنم، پس بگو نظر تو چیست»؟

فرزند با نهایت اطمینان خاطر واستقامت پاسخ داد:

﴿يَٰٓأَبَتِ ٱفۡعَلۡ مَا تُؤۡمَرُۖ سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلصَّٰبِرِينَ ١٠٢﴾ [الصافات: ۱۰۲].

«پدرم، به آنچه مأمور شده‌ای، عمل کن، اگر الله بخواهد، مرا از صابران خواهی یافت».

لحظهٔ اجرای دستور الهی فرا رسیده بود، در یک سو پیرمرد ناتوان نود ساله‌ای قرار داشت که بعد از دعاهای صحرگاهی و مناجات به درگاه احدیت، چشم و چراغ خاندان نبوت به وی عطا شده بود که آن را از تمام دنیا بیشتر دوست می‌داشت، برای ذبح و گردن زدن محبوب خود، آستین‌هایش را بالا زده و کارد را به دست گرفته تا در این آزمایش بزرگ الهی سرفراز شود و در سوی دیگر فرزند نوجوانی است که از دوران کودکی تا به حال در آغوش پرمهر و نگاه‌های محبت‌آمیز پدر پرورش یافته و حالا دست مهرپرور پدر در امتثال امر پروردگار، کارد را برای قربانی نمودن در دست گرفته است! ملایکه، قدسیان، فضای آسمانی و عالم کاینات همه و همه، این منظره روحانی، معنوی و حیرتناک را تماشا می‌کنند و انگشت به دندان گرفته‌اند!

ناگهان از عالم قدس الهی ندایی به گوش می‌رسد:

﴿قَدۡ صَدَّقۡتَ ٱلرُّءۡيَآۚ إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلۡمُحۡسِنِينَ ١٠٥﴾ [الصافات: ۱۰۵].

«ای ابراهیم! همانا خواب خودت را صادقانه به عمل درآوردی، ما اینچنین به بندگان نیک پاداش می‌دهیم».

طغیان ناز بین که جگرگوشهٔ خلیل در زیر تیغ رفت و شهیدش نمی‌کنند

پاداش فرزندی که با اعتماد به نفس و عزم و ایثار حیرت‌انگیزی خود را برای قربانی آماده کرد، همین بود که سنت ابراهیمی «قربانی» تا قیامت به نام نامی حضرت اسماعیل به‌عنوان یادگار در دنیا و خاطر فداکاری و از جان‌گذشتگی وی در راه حق تا ابد در اذهان باقی بماند.

خاتم پیامبران

محمد رسول الله ﷺ

بزرگترین شخصیت تاریخ اسلام

سلسلۀ نسب

سلسلۀ نسب پیامبر گرامی اسلامﷺ چنین است:

محمد بن عبدالله، بن عبدالمطلب، بن هاشم، بن عبدمناف، بن قصی، بن کلاب، بن مره، بن کعب، بن لؤی، بن غالب، بن فهر، بن مالک، بن نضر، بن کنانۀ، بن خزیمۀ، بن مدرکۀ، بن الیاس، بن مضر، بن نزار، بن عدنان.

در صحیح بخاری «باب مبعث النبی» سلسلۀ نسب آن‌حضرتﷺ تا همین‌جا مذکور است. لیکن امام بخاری در تاریخ خود از عدنان تا حضرت ابراهیم را نیز ذکر کرده است، یعنی: عدنان، بن عدو، بن المقوم، بن تارخ، بن یشحب، بن یعرب، بن نابت، بن اسماعیل، بن ابراهیم.

حضرت اسماعیل دوازده فرزند داشت که نام‌های آن‌ها در تورات مذکور است، فرزندان «**قیدا**» در سرزمین حجاز سکونت گزیدند و در آنجا پراکنده شدند، از همان نسل یکی عدنان است و رسول اکرمﷺ از خاندان او هستند. اعراب علم انسابِ تمام نسل‌ها را محفوظ نداشته بودند، چنانکه در بیشتر نسب نامه‌ها از عدنان تا حضرت اسماعیل هشت یا نه پشت بیان می‌کنند؛ ولی این مطلب درست نیست، اگر بپذیریم که از عدنان تا حضرت اسماعیل فقط نه یا ده پشت باشند، این زمان از سیصد سال بیشتر تجاوز نخواهد نمود و این امر کاملاً برخلاف شهادت‌های تاریخ است. علامه سهیلی در «روض الأنف» می‌نویسد:

«ویستحیل في العادة أن یکون بینهما أربعة آباء أو سبعة کما ذکر ابن إسحق أو عشرة أو عشرون فإن المدة أطول من ذلك کله». (روض الأنف، ص ۸) «و طبیعتاً غیرممکن است که میان هردو نسل، چهار یا هفت پشت فاصله باشد، به طوری که ابن اسحق ذکر کرده است، ده و یا بیست پشت فاصله باشد، زیرا که زمان سپری شده بیش از این است».

علامه سهیلی با سندهای متعدد تاریخی ثابت کرده است که از عدنان تا حضرت اسماعیل علیه‌السلام چهل پشت فاصله وجود دارد. این اشتباه به بعضی از مورخین مسیحی این فرصت را داده تا از همان ابتدا منکر این مسئله که رسول اکرم ﷺ از

خاندآن‌حضرت ابراهیم علیه‌السلام هستند، باشند[۱]. علت این اشتباه می‌تواند این باشد که نسب‌دانان عرب اغلب در نسب نامه‌ها فقط به ذکر نام افراد مشهور بسنده می‌کردند و نام افراد گمنام را نمی‌آوردند؛ علاوه بر این، چون در بین اعراب این امر قطعی بود و یقین داشتند که عدنان از خاندآن‌حضرت اسماعیل است، لذا آن‌ها فقط می‌کوشیدند تا سلسلهٔ نسب فقط به‌طور صحیح و نام به نام تا عدنان برسد و نام بردن افراد بالاتر از عدنان را لازم نمی‌دانستند. به همین جهت نام چند فرد معروف را گرفته و از ذکر نام بقیه که مشهور نبودند خودداری می‌کردند. گذشته از این در میان اعراب، افراد محققی نیز وجود داشتند که از این نوع بیان سلسلهٔ نسب آگاه بودند. علامه طبری در تاریخ خود «تاریخ طبری» نوشته است:

«بعضی از نسب‌شناسان خبره برای من بیان کردند که در میان اعراب علمایی را مشاهده کرده‌ایم که از «معد» تا «اسماعیل»، نام چهل پشت را برمی‌شمردند و برای تأیید این ادعای خود، اشعاری را که به زبان عربی در این مورد سروده شده بود به‌طور شاهد عرضه می‌کردند. یکی از آنان اظهار داشت: من این سلسله را با تحقیقات اهل کتاب مقایسه کردم، تعداد پشت‌های سلسلهٔ نسب برابر بود ولی در نام‌ها تفاوت وجود داشت»[۲].

همین مورخ در جایی دیگر نوشته است که در شهر «**تدمر**» یک نفر یهودی به نام ابویعقوب که مسلمان شده بود زندگی می‌کرد؛ او اظهار داشت: نسب‌نامه‌ای که منشی

۱- «سر ویلیام» صریحاً قصد این را دارد تا ثابت کند که پیامبر اکرمﷺ از خاندآن‌حضرت اسماعیل نبودند، عبارت وی چنین است: «این آرزو که پیامبر اسلام از نسل اسماعیل تصور شود و غالباً این کوشش که ثابت نماید از نسل اسماعیل است، در زمان حیات ایشان پیدا شده بود و بدین صورت، نسب‌نامهٔ ابراهیمیِ محمد، از همان اول جعل شده بود و داستان‌های بی‌شمار نقل شده به وسیله اسماعیل و بنی اسرائیل نصف آن‌ها در قالب یهودی و نصف دیگر در قالب عربی ریخته شده بود». در یک سو شائبهٔ شک و تردید «ویلیام میور» وجود دارد و در جانب دیگر مستندات، نوشته‌ها و آرای ده‌ها مورخ اروپایی و یهودی قرار دارند که نه تنها خاندان قریش، بلکه تمام اعراب و شمال و حجاز را ابراهیمی النسل می‌دانند. (ر. ک. به جغرافیای تاریخی عرب. فارستر)

۲- تاریخ طبری، طبع اروپا / ج ۳/ ۱۱۱۸.

پیامبر «**ارمیا**» آن را نوشته بود نزد من موجود است[۱]. در آن شجره‌نامه نیز از عدنان تا حضرت اسماعیل چهل نام مذکور است.

به هرحال، این مسئله قطعی و مسلم است که عدنان از نسل حضرت اسماعیل است و پیامبر اسلام ﷺ از خاندان عدنان هستند.

بنای خاندان قریش

گرچه خاندان آن‌حضرت ﷺ از نظر آباء و اجداد[۲] پیوسته معزز و ممتاز بوده‌اند، ولی شخصی که این خاندان را با لقب قریش ممتاز کرد «نضر بن کنانه» بود. به نظر

۱- تاریخ طبری، طبع اروپا ۳/ ۱۱۱۵.

۲- تک تک کلمات تاریخ عرب بر این ادعا گواه و شاهد است، لکن مارگولیوث، کوشیده است تا خاندان رسول اکرم ﷺ را غیر اصیل و از طبقات پایین جامعه قرار دهد، اظهارات وی بدین شرح است:

«این کاملاً بدیهی است که محمد از یک خاندان غریب و طبقه پایین بود». سپس، از امور ذیل استدلال کرده است:

أ- در قرآن مجید مذکور است: قریش در حیرت بودند که چرا برای آنان پیامبری که از خاندان شریف و معزز باشد مبعوث نشده است؟

ب- در زمان معراج پیامبر، قریش آن‌حضرت ﷺ را به آن درختی تشبیه دادند که بر پشت اسب مستحکم می‌شود.

ج- هنگامی که شخصی رسول اکرم ﷺ را با لفظ مولی خطاب کرد، آن‌حضرت خود را از این لقب مبری دانستند.

د- در روز فتح مکه ایشان فرمودند: امروز افراد نامدار و شریف کفار قریش نابود شدند.

الفاظ قرآن چنین‌اند: ﴿وَقَالُواْ لَوۡلَا نُزِّلَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانُ عَلَىٰ رَجُلٖ مِّنَ ٱلۡقَرۡيَتَيۡنِ عَظِيمٍ ٣١﴾ یعنی کفار می‌گفتند که این قرآن چرا بر یکی از رؤسای دو شهر «مکه و طائف» نازل نشد؟ عظیم و شریف دو کلمه جداگانه‌اند. در قرآن لفظ عظیم ذکر شده، اعراب به شخص مقتدر و ثروتمند عظیم می‌گفتند، آنان منکر شرافت آن‌حضرت ﷺ نبودند، بلکه منکر مقام و ثروت وی بودند. اگر استدلال دوم صحیح باشد بنابراین، هر سخن دشمن باید صحیح تلقی شود. کفار به رسول اکرم ﷺ دیوانه، جادوشده، و شاعر گفتند، کدام یک از این‌ها صحیح بود؟ بدون تردید، رسول اکرم ﷺ از لفظ مولی و سید تبری جستند، زیرا در احادیث متعدد با صراحت مذکور است که ایشان فرمودند: «مرا سید و مولا نگویید، مولا و سید خدا است» در قرآن فقط به خدا مولا گفته شده، از این امر چگونه شرافت خاندان آن‌حضرت ﷺ از بین می‌رود. استدلال اخیر هم حیرت‌آور است! از

عده‌ای از محققین، لقب قریش قبل از همه به «فهر» رسید و فقط فرزندان او قریشی هستند.

حافظ عراقی در «سیرت منظوم» می‌نویسد:

امـــا قـــریش فالأصـــح فهـــر جماعهـــا والأکثـــرون النضـــر[۱]

قصی

بعد از «نضر»، «فِهّر» و بعد از «فهر»، «قصی بن کلاب» عظمت و اقتدار فوق العاده‌ای حاصل کردند. در آن دوران متولی حرم «خلیل خزاعی» بود، قصی با دختر خلیل که نام وی «حبی» بود ازدواج کرد؛ در اثر این پیوند بود که خلیل هنگام مرگ وصیت کرد که تولیت حرم الهی به قصی سپرده شود، بدین صورت این منصب هم از آن وی شد. قصی مرکزی برای انجام مشورت تأسیس کرد و آن را «دار الندوه» نام گذاشت، هرگاه قریش مجلسی تشکیل می‌دادند و یا برای جنگ آماده می‌شدند، در همان ساختمان گرد می‌آمدند و باهم مشورت می‌کردند؛ کاروان‌ها از همانجا حرکت می‌کردند، ازدواج و مراسم دیگر در آنجا برگزار می‌شد، قصی خدمات قابل توجه و شایسته‌ای برای مردم انجام داد که تا مدت‌ها به عنوان یادگار وی باقی مانده بودند. مثلاً «سقایه» و «رفاده» که بزرگترین منصب متولیان حرم بود به وسیله وی بنیان نهاده شد[۲].

برای فراهم آوردن مخارج پذیرایی و اطعام حجاج و عمران و آبادانی حرم، تمام افراد قریش را گرد آورد و خطبه زیر را ایراد کرد:

«مردم از فرسنگ‌ها برای زیارت حرم می‌آیند، پذیرایی و میزبانی آنان وظیفه قریش است».

آنگاه قریش هزینهٔ سالیانه تعیین کردند که از آن محل به حجاج در مکه و مِنا طعام داده می‌شد. حوض‌های چرمی ساخته شد که در ایام حج از آب پر می‌شدند تا حجاج از آن‌ها استفاده کنند. «معشر حرام» نیز از اختراعات قصی بن کلاب است. در ایام

آن چگونه عدم اصالت نژادی آن‌حضرتﷺ ثابت می‌شود؟ «مارگولیوث» این دلایل را از «نولدیکه» که یکی از مستشرقان معروف آلمانی است نقل کرده است. (این خانه همه آفتاب است)!.

۱- زرقانی ۱/ ۹۰.

۲- سقایه، یعنی آب زمزم دادن به حجاج و رفاده، یعنی انتظام و ترتیب غذا و طعام برای حجاج.

حج بر آن چراغ افروخته می‌شد، در کتاب «العقد الفرید» تصریح شده که قصی آنقدر شهرت و اعتبار کسب کرد که بعضی‌ها معتقدند لقب قریش قبل از همه به او اطلاق گردید[۱].

علامه «ابن عبدربه» در «عقد الفرید» مرقوم داشته:

چنون قصی، همهٔ افراد خاندان را جمع کرد و در اطراف خانهٔ کعبه اسکان داد، به همین جهت او را «قریش» می‌گویند، زیرا که معنای «تقریش» جمع‌کردن است، بر همین مبنا به او «مُجَمِّع» نیز گفته می‌شد، چنانکه شاعر می‌گوید:

قصي أبوكم من يسمى مجمعا ... به جمع الله القبائل من فهر

قصی شش فرزند داشت: «عبدالدار»، «عبدمناف»، «عبدالعزّی»، «عبد بن قصی»، «تخمر، برّه»، قصی هنگام مرگ تولیت تمام مسئولیت‌های حرم را به عبدالدار که از همه بزرگتر ولی ضعیف‌تر بود واگذار کرد؛ لکن عبد مناف بعد از مرگ قصی ریاست قریش را به دست آورد و خاندان رسول اکرم ﷺ از نسل اوست. عبد مناف شش فرزند داشت، از آن میان هاشم مورد توجه همه و با نفوذ بود. او سایر برادران خود را بر این امر متقاعد کرد که تولیت حرم که به عبدالدار سپرده شده، از خاندان او پس گرفته شود، زیرا آنان شایستهٔ این مقام بزرگ نیستند. خانوادهٔ عبدالدار از سپردن تولیت حرم به هاشم انکار ورزید و دو طرف برای جنگ آماده شدند، سرانجام پس از مذاکره بر این امر مصالحه شد که مسئولیت سقایه و رفاده (یعنی پذیرایی از حجاج) از عبدالدار پس گرفته و به هاشم داده شود.

۱- تذکره مفصل قصی بن کلاب در طبقات ابن سعد ج ۱/ طبع لیدن سال ۱۳۲۲ از ص ۳۶ تا ص ۴۲ بیان شده، در بارهٔ وجه تسمیه قریش اختلاف است. بعضی می‌گویند: قریش به معنای جمع‌کردن است و قصی مردم را در یک گروه گرد آورد، لذا قریش گفته شد. بعضی می‌گویند که نام یک نوع ماهی‌ای است که سایر ماهی‌ها را می‌خورد و چون قصی سردار بزرگی بود، لذا به آن ماهی تشبیه شده است. عموم مردم بر این باورند که قریش نام قصی و یا شخصی دیگری است، ولی تحقیق «امام سهیلی» این است که نام قبیله‌ای می‌باشد، همچنان که اعراب قبایل را به نام جانوران نامگذاری می‌کردند، مانند: اسد، نمر و غیره. مؤرخان اروپایی معتقدند که قبایل جانوران را می‌پرستیدند و به نام آن‌ها مشهور می‌شدند، ولی در تاریخ‌های عربی ذکری از این مسئله به میان نیامده است.

هاشم

هاشم وظیفه خود را با نهایت خوبی انجام می‌داد، حجاج را به نحو احسن طعام داده، حوض‌های چرمی را پر از آب می‌کرد و در کنار زمزم و در محل مِنا می‌گذاشت. به تجارت سرو سامان داد، به قیصر روم نامه نوشت و این امر را به تصویب رساند که هرگاه قریش به مملکت وی کالای تجارتی ببرنند و تجارت کنند، از آنان مالیات گرفته نشود، به نجاشی پادشاه حبشه نیز نامه نوشت و امتیازی مشابه بدست آورد.

اعراب در زمستان به یمن و در تابستان به شام و آسیای میانه برای تجارت می‌رفتند. در آن زمان «آنکارا» که شهر مشهوری در آسیای میانه است، پایتخت امپراطوری قیصر بود[۱]، تجار قریش برای تجارت به آنجا می‌رفتند؛ قیصر با نهایت عزت و احترام به آنان خوش آمد می‌گفت. در سرزمین اعراب، راه‌ها امن نبود. هاشم به نقاط مختلف رفت و با قبایل متعدد وارد مذاکره شد و پیمان بست که به کاروان تجاری قریش گزندی رسانده نشود و متقابلاً کاروان قریش وسایل مورد نیاز قبایل را نزد آن‌ها برده و با آنان خرید و فروش کنند؛ به همین علت با وجود راهزنی بسیار و عدم امنیت راه‌ها در سرزمین اعراب، کاروان تجارتی قریش همواره با امن و امان سفر می‌کرد و از تعرض راهزنان مصون بود[۲].

یک بار در مکه قحط سالی روی داد، هاشم نان‌ها را خرد و ریز می‌کرد و به مردم می‌داد، از آن موقع به بعد به نام «هاشم» مشهور شد. در زبان عربی خرد و ریزکردن را «هشم» می‌گویند و هاشم اسم فاعل آن است[۳].

یکبار به قصد تجارت به شام سفر کرد و در مسیر راه در مدینه توقف نمود، در آنجا همیشه بازار دایر می‌شد. به بازار رفت، زنی زیبا را مشاهده کرد که از حرکات وی شرافت و هوشمندی نمودار بود، پس از بررسی معلوم گردید که این زن از خاندان بنی‌نجار و نام او «**سَلمی**» است، هاشم پیام ازدواج به وی داد، او قبول کرد و مراسم ازدواج انجام گرفت. هاشم پس از ازدواج به شام رفت و در محل «**غزه**» وفات یافت. سلمی حامله شده بود، پسر به دنیا آورد، نامش را «**شیبه**» گذاشت. تقریباً برای مدت ۸

۱- این شهر در حال حاضر در ترکیه واقع است.

۲- امالی ابوعلی قالی.

۳- تاریخ طبری ۳/ ۱۰۸۸ – ۱۰۸۹.

سال در مدینه نگهداری و تربیت می‌شد. برادر هاشم مُطّلب از قضیه ازدواج و وجود فرزند برادرش آگاه گردید، فوراً به مدینه رفت و به جستجوی برادرزادهٔ خود پرداخت، «سلمی» از آمدن وی مطلع و او را به خانه خودش دعوت کرد و تا سه روز از وی پذیرایی نمود. هاشم پس از چهار روز توقف در مدینه همراه با «شیبه» عازم مکه مکرمه شد. در این زمان سن شیبه هشت سال بود، چون به مکه آمد، شیبه به نام «**عبدالمُطّلب**» معروف شد. معنای لفظی عبدالمطلب «غلام مطلب» است، به همین لحاظ سیره‌نگاران در بارهٔ وجه تسمیهٔ آن اقوال بسیاری نقل کرده‌اند که صحیح‌ترین آن‌ها همین است که چون شیبه پس از مراجعت از مدینه در آغوش «مطلب» بزرگ شده و یتیم بود، لذا طبق عرف و محاورهٔ عرب به «غلام مطلب» شهرت یافت.

بزرگترین کارنامه زندگی عبدالمطلب این است که چاه زمزم را که برای مدتی پر از خاک شده و مفقودالاثر گردیده بود، مشخص و از نو آن را حفر و آماده بهره‌برداری کرد. عبدالمطلب نذر کرده بود که اگر دارای ده پسر شود و عمر وی آنقدر کفاف نماید که آنان را در حالی که جوان شده‌اند، مشاهده کند؛ یکی از آن‌ها را در راه خدا قربانی خواهد نمود. خداوند این آرزویش را برآورده ساخت و هرده پسر را به خانه کعبه آورد و به یکی از مجاورین خانه کعبه گفت: بین این ده نفر قرعه بیانداز و ببین قرعه به نام چه کسی بیرون می‌آید. بر حسب اتفاق قرعه به نام «**عبدالله**» بیرون آمد، آنگاه او را به قربانگاه برد. خواهران عبدالله که همراه او بودند شروع به گریه و زاری کردند و به پدر گفتند: در عوض او ده شتر قربانی کن و او را رها ساز. عبدالمطلب به مجاور خانهٔ خدا گفت: میان ده شتر و عبدالله قرعه بیانداز. اتفاقاً این بار نیز قرعه به نام عبدالله ظاهر شد. عبدالمطلب به جای ده شتر، بیست شتر نذر کرد و به همین ترتیب، هربار ده شتر اضافه می‌کرد تا تعداد آن‌ها به یک‌صد شتر رسید و هر بار که قرعه‌کشی می‌کرد، قرعه به نام عبدالله ظاهر می‌شد و چون قرعه‌کشی بین یک‌صد شتر و عبدالله انجام شد، قرعه به نام یک‌صد شتر ظاهر شد و آن‌ها را قربانی کرد و اینگونه بود که عبدالله از مرگ نجات حاصل نمود؛ این روایت «واقدی» است. ابن اسحق می‌گوید: تدبیر شترها را در عوض عبدالله، سران قریش تجویز کردند.

از ده و یا یازده فرزند عبدالمطلب پنج نفر در اثر انتصاب به خصوصیت اسلام و یا کفر شهرت ویژه‌ای حاصل کردند، یعنی ابولهب، ابوطالب، عبدالله، حضرت حمزه رضی الله عنه و

حضرت عباس ﷺ. عموماً معروف است که نام اصلی ابولهب غیر از این است و این لقب را آن‌حضرتﷺ یا صحابه بر وی نهادند، ولی این گفته اشتباه است.

«ابن سعد» در «طبقات» تصریح کرده است که این لقب را خود عبدالمطلب به ابولهب داده بود و علت آن زیبایی بسیار زیاد ابولهب بود، چون اعراب رخسار زیبا را «شعله آتش» می‌گویند و در فارسی نیز «آتشین رخسار» گفته می‌شود. وقتی عبدالله از قربانی نجات پیدا کرد، عبدالمطلب در فکر ازدواج وی برآمد. «آمنه» دختر وهب بن عبدمناف، از قبیله زهره در میان تمام خاندان‌های قریش ممتاز بود[۱] و نزد عموی خود، وهیب زندگی می‌کرد. عبدالمطلب نزد وهیب رفت و آمنه را برای عبدالله خواستگاری کرد، وهیب موافقت کرد و مراسم عقد نکاح انجام شد. در همان موقع عبدالمطلب نیز با «هاله» که دختر دیگر وهیب بود ازدواج کرد، حضرت حمزه ﷺ از شکم هاله متولد شد. «هاله» از نظر خویشاوندی، خالهٔ رسول اکرمﷺ می‌باشد و از این جهت، حضرت حمزه ﷺ پسرخاله آن‌حضرتﷺ است.

در میان اعراب رسم بر این بود که «شاه داماد» تا سه روز در خانهٔ پدر زن مستقر باشد، عبدالله تا سه روز در آنجا ماند و سپس به خانه خود آمد. در آن موقع سن او تقریباً اندکی از هفده سال بیشتر بود[۲]. عبدالله برای تجارت عازم شام گردید، هنگام بازگشت در مدینه توقف کرد، در آنجا بیمار شد و همانجا ماند؛ وقتی عبدالمطلب از این خبر آگاه شد، فرزند ارشد خود «حارث» را برای اطلاع از حال وی به مدینه فرستاد، حارث به مدینه رفت و دریافت که عبدالله وفات کرده است، چون عبدالله در میان اعضای خانواده از همه محبوب‌تر بود، لذا مرگ وی باعث غم و اندوه فراوان خانواده شد. عبدالله در ترکهٔ خود شتر، گوسفند و یک کنیز به نام ام ایمن گذاشته بود که همهٔ این‌ها به عنوان ارث به رسول اکرمﷺ تعلق گرفتند[۳]، نام اصلی ام ایمن «برکة» بود.

❊❊❊❊

۱- سیره ابن هشام بر حاشیه زادالمعاد ۱/ ۸۵. (سلیمان ندوی)

۲- زرقانی ۱/ ۱۲۲.

۳- طبقات ابن سعد ۱/ ۶۲. (سلیمان)

درخشش نور حق
در ظلمت‌کدهٔ عالم

در چمن‌زار زمان بارها بهارهای روح پرور
از راه رسیده و به جان‌ها نشاط بخشیده‌اند.
چرخ روزگار، گاهی بزم عالم را چنان
آراسته که نگاه‌ها خیره شده‌اند!

ولادت با سعادت

امروز فرارسیدن آن زمان نورانی است که پیر کهنسال زمان وصل آن را از هزاران سال قبل روزشماری کرده است. ستارگان زمان و سیاره‌های افلاک در اشتیاق همین روز از ازل دَوَران داشته و چشم به راه رسیدن آن بوده‌اند. چرخ کهن از مدت‌ها پیش، برای دمیدن چنین صبح جان‌نوازی، پهلوهای شب و روز را جابجا می‌کرده است. بزم آرایی‌های کارکنان قضا و قدر، نوآوری‌های عناصر، فروغ انگیزی‌های ماه و خورشید، قدرت‌نمایی‌های ابر و باد، پرتو افکنی‌های انفاس پاک عالم قدس، توحید ابراهیم، جمال یوسف، معجزه طرازی موسی، جان‌نوازی مسیح، همه و همه برای این در استمرار بودند که این کالاهای گرانبها به دربار پادشاه دو جهان به کار آیند.

بامداد امروز همان صبح جان‌نواز، همان لحظه همایون و همان زمان فرح‌انگیز و شادمان فرا رسیده است. بدون تردید این روز ارزنده‌ترین و خجسته‌ترین روز تاریخ بشریت به‌شمار می‌رود.

سیره‌نگاران در پیرایهٔ بیان محدود خود درباره این شب نورانی می‌نویسند: در شب گذشته چهارده برج از ایوان کسری بر زمین فرو ریخت؛ آتشکده فارس خاموش گشت، دریای ساوه خشکید؛ اما حقیقت این است که نه فقط ایوان کسری، بلکه قصرهای سر به فلک کشیده ابهت و عظمت عجم، شأن و شوکت روم، اوج و تمدن چین فرو ریخت، و نه فقط آتشکدهٔ فارس، بلکه جهنم شر، آتشکدهٔ کفر، آذرکدهٔ ضلالت و گمراهی، سرد و خاموش گشت. از بتخانه‌ها گرد و غبار خاک برخاست، بتکده‌ها با خاک یکسان شدند، شیرازهٔ مجوسیت از هم گسیخت، برگ‌های خزان دیدهٔ نصرانیت یکایک فرو ریخت، شورش توحید به پا خاست، در چمن‌زار سعادت بهار آمد، شعاع‌های آفتاب هدایت به هر سو منتشر شد. آینه اخلاق انسانی از پرتو قدس نورافشانی نمود و درخشید، یعنی: یتیم عبدالله، جگرگوشه آمنه، شاه حرم، حاکم عرب، فرمان‌روای عالم، سردار دو جهان:

شمسهٔ نه مسند هفت اختران — ختم رسل، خاتم پیغمبران
احمد مُرسَل که خرد خاک اوست — هردو جهان بستهٔ فتراک اوست

امـــی و گویـــا بـــه زبـــانِ فصـــیح از الـــــف آدم و مـــــیم مســـــیح
رســـم تـــرنج اســـت کـــه در روزگـــار پـــیش دهـــد میـــوه، پـــس آرد، بهـــار

از عالم قدس به عالم امکان تشریف فرمای عزت و جلال شدند.

أللهم صل علیه وعلی آله وأصحابه وسلم.

تاریخ ولادت

در مورد تاریخ دقیق ولادت پیامبر گرامی اسلامﷺ ریاضی‌دان معروف مصری، علامه محمود پاشا فلکی، رساله مستقلی نوشته است که در آن با دلایل ریاضی ثابت کرده که آن‌حضرتﷺ در روز دوشنبه ۹ ربیع الاول (عام الفیل) مطابق با ۲۰ / آوریل سال ۵۷۱ میلادی متولد شده است[۱]. نام ایشان محمد گذاشته شد و عموماً چنین بیان می‌شود که این نام را عبدالمطلب انتخاب کرده بود.

دوران شیرخوارگی پیامبرﷺ

نخستین کسی که به رسول اکرمﷺ شیر داد مادر گرامی ایشان آمنه بود و پس از دو سه روز، ثویبه (کنیز ابولهب) به آن‌حضرتﷺ شیر داد[۲].

۱- محمود فلکی، در چندین صفحه استدلالی بیان کرده است که خلاصهٔ آن چنین است:

الف- در صحیح بخاری مذکور است که هنگام وفات فرزند خردسال آن‌حضرتﷺ یعنی ابراهیم، کسوف شد و این واقعه در سال دهم هجری و سال شصت و سوم از سن ایشان بود.

ب- طبق محاسبه قواعد ریاضی، معلوم می‌شود که کسوف سال دهم هجری در هفتم ژوئیه سال ۶۳۲ میلادی، ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه رخ داده است.

ج- از این محاسبه ثابت می‌شود که اگر تاریخ قمری سیزده سال به عقب برگردانده شود، سال تولد ایشان ۵۷۱ میلادی است که طبق قواعد علم هیئت، یکم ربیع الاول مطابق با دوازدهم آوریل ۵۷۱ میلادی بوده است.

د- در تاریخ ولادت آن‌حضرتﷺ اختلاف است، ولی اینقدر متفق علیه است که ماه ربیع الاول و روز دوشنبه بوده است و تاریخ در روزهای ۸ تا ۱۲ منحصر است.

هـ- در تاریخ‌های مذکور، ماه ربیع الاول، روز نهم، روز دوشنه است. بنابراین، ولادت ایشان یقیناً در ۲۰ آوریل ۵۷۱ میلادی بوده است.

۲- صحیح بخاری، باب «یحرم من الرضاعة ما یحرم من النسب». (سلیمان ندوی)

حلیمه سعدیه:

بعد از ثویبه، حلیمه سعدیه ایشان را شیر داد. موضوع از این قرار است که در آن زمان در میان طبقهٔ اشراف و بزرگان رسم بر این بود که نوزادان شیرخوار خود را به آبادی‌ها و محله‌های اطراف می‌فرستادند. این رسم به این منظور بود که کودکان، در میان اعراب بادیه‌نشین پرورش یافته، زبان فصیح عربی و بلاغت آن را می‌آموختند و ویژگی‌های مخصوص نژاد عرب نیز محفوظ می‌ماند[۱].

اشراف عرب تا مدت مدیدی به این رسم و رواج پایبند بودند، حتی دورانی که بنی‌امیه دمشق را پایتخت حکومت خود قرار داده و در شأن و شوکت سلطنت، با کسری و قیصر رقابت داشتند، کودکان آنان در خانه‌های اعراب بیابان نشین پرورش می‌یافتند، از آن میان ولید بن عبدالملک بنا به دلایل خاصی موفق نشد تا دوران طفولیت را در میان اعراب بادیه نشین سپری کند؛ لذا او تنها کسی از خاندان بنی امیه بود که قادر به تکلم زبان عربی صحیح و فصیح نبود[۲].

خلاصه طبق عرف و رواج مذکور، زنان دایه و شیرده، سالی دو بار از اطراف روستاها به شهر می‌آمدند و اشراف و بزرگان شهر، کودکان شیرخوار خود را به آنان می‌سپردند. چند روز پس از تولد رسول اکرم ﷺ بر حسب رسم و عرف موجود، چند زن از قبیلهٔ «هوازن» به منظور تحویل گرفتن چنین کودکانی وارد مکه شدند. در میان آنان «حلیمه سعدیه» نیز وجود داشت. اتفاقاً هیچ کودکی برای شیردادن در اختیار وی قرار نگرفت[۳]. مادر آن‌حضرت ﷺ خواست تا ایشان را به «حلیمه سعدیه»

۱- امام سهیلی این وقایع را مفصلاً بیان نموده است و این حدیث را نیز نقل کرده که رسول اکرم ﷺ می‌فرمودند: من برای این فصیح هستم که در خاندان بنی‌سعد پرورش یافته‌ام. (الروش الانف ۱/ ۱۰۹ «سلیمان ندوی»). آقای «ویلیام میور» در کتاب «زندگی محمد» مرقوم داشته: «وضعیت جسمی محمد بسیار خوب و از اخلاق عالی و مستقل برخوردار بود، چون مدت پنج سال در میان قبیلهٔ بنی‌سعد زندگی می‌کرد و به همین دلیل خطابه و سخنرانی وی در جزیرة العرب الگو و نمونه به حساب می‌آمد».

۲- تاریخ ابن اثیر ۵/ ۶ چاب لیدن. (سلیمان ندوی)

۳- سهیلی مرقوم داشته: از نظر اعراب، دریافت اجرت در مقابل شیردادن به کودکان عمل شریفانه‌ای تلقی نمی‌شد و ضرب المثل عربی است که «الحرة لا تاکل بثدییها» بنابراین، سهیلی چنین توجیه کرده که در آن سال خشک‌سالی روی داده بود و به همین جهت، حضرت حلیمه و

بسپارد، اما چون آن‌حضرتﷺ یتیم بودند، حلیمه در تحویل گرفتن ایشان تردید داشت. سرانجام، چون طفل شیرخوار دیگری برای شیر دادن و پرورش به او سپرده نشد و برگشتن با دست خالی هم برایش ناگوار بود، به ناچار درخواست حضرت آمنه را پذیرفت و رسول اکرمﷺ را تحویل گرفت و به خانه‌اش باز گشت. حلیمه دختری به نام «شیماء» داشت که آن‌حضرتﷺ را بسیار دوست می‌داشت و با او بازی می‌کرد. حلیمه بعد از دو سال محمدﷺ را به مکه آورد و به مادر گرامی‌اش تحویل داد، ولی چون در آن روزها در مکه بیماری وبا شیوع پیدا کرده بود، آمنه پیشنهاد داد تا ایشان را دوباره با خود ببرد. حلیمه نیز مجدداً آن‌حضرت را با خود برد. در باره این موضوع که آن‌حضرتﷺ چند سال نزد حلیمه بودند، اختلاف نظر وجود دارد. ابن اسحق قاطعانه اظهار داشته که محمدﷺ شش سال نزد حلیمه بودند.

قبیلۀ «هوازن» در فصاحت و بلاغت خیلی معروف است. ابن سعد در «طبقات» روایت کرده که رسول اکرمﷺ می‌فرمود: «من از همۀ شما فصیح‌تر هستم، زیرا که از خاندان قریش می‌باشم و زبان من زبان بنی‌سعد است»[۱].

پیامبرﷺ حضرت حلیمه را بی‌نهایت دوست می‌داشت، پس از بعثت وقتی نزد آن‌حضرت می‌آمد، ایشان مادر، مادر، گویان، استقبال و با وی اظهار محبت می‌کردند. این داستان‌های جالب بعداً ذکر خواهند شد. ابن کثیر نوشته است: «حضرت حلیمه پیش از نبوت آن‌حضرتﷺ وفات کرد». اما این مطلب صحیح نیست، زیرا «ابن ابی خیثمه» در کتاب تاریخ خود «ابن جوزی»، در «حداء»، علامه منذری در «مختصر سن ابی داوود» و «ابن حجر» در «اصابه» به اسلام آوردن حضرت حلیمه سعدیه تصریح کرده‌اند. حافظ «مغلطایی» در بارۀ چگونگی اسلام وی، رسالۀ مستقلی به نام «التحفة الجسيمة في إثبات إسلام حليمة» نوشته است[۲].

قبیلۀ او به ناچار عهده‌دار این وظیفه شدند، ولی در تمام کتب تاریخ مذکور است که هر سال، زنانی به این منظور از اطراف به مکه می‌آمدند. به نظر ما عموم اعراب این عمل را معیوب نمی‌دانستند. این طرز فکر فقط در میان طبقات اشراف و حکام وجود داشت.

۱- بنی‌سعد به قبیلۀ هوازن گفته می‌شود.

۲- زرقانی ۳/ ۱۶۶.

شوهر حضرت حلیمه، یعنی پدر رضایی آن‌حضرت ﷺ حارث ابن عبدالعزی نام داشت و بعد از بعثت آن‌حضرت ﷺ به مکه آمد و مشرف به اسلام گردید[۱].

حارث نزد آن‌حضرت ﷺ آمد و اظهار داشت: شما چه می‌گویید؟ آن‌حضرت ﷺ فرمودند: روزی فرا خواهد رسید که برایت معلوم شود آنچه من می‌گفتم راست بوده است، آنگاه حارث مشرف به دین اسلام شد.

برادران و خواهران رضاعی پیامبر ﷺ

رسول اکرم ﷺ چهار برادر و خواهر رضاعی داشت که اسامی آنان بدین قرار است: «عبدالله»، «انیسه»، «حذیفه» و «حذافه» که با لقب «شیماء» مشهور بود. اسلام آوردن عبدالله و «شیماء» ثابت است، اما حال بقیه معلوم نیست.

سفر به مدینه در کودکی

هنگامی که سن آن‌حضرت ﷺ به شش سالگی رسیده بود، مادرش او را با خود به مدینه برد، زیرا همچنان که در صفحات گذشته بیان گردید. «سلمی» همسر هاشم و مادر بزرگ عبدالمطلب از خاندان بنی نجار در مدینه بود، آمنه نزد آنان اقامت گزید. در این سفر ام ایمن، دایهٔ آن‌حضرت ﷺ نیز با ایشان همراه بود. مورخان نوشته‌اند: مادر آن‌حضرت ﷺ به علت همان خویشاوندی که جَدّ ایشان با بنی نجّار داشت، به مدینه سفر کرد، اما این خویشاوندی نسبت دوری بود و بعید به نظر می‌رسد که آن ارتباط اندک باعث چنان سفر طولانی گردد. به نظر بنده، این گفتهٔ بعضی از مورخان صحیح است که حضرت آمنه به منظور زیارت آرامگاه شوهر خود «عبدالله» که در مدینه بود، به آنجا سفر کرد.

به هرحال، آمنه تا مدت یک ماه در مدینه ماند، هنگام بازگشت از مدینه، در محل «**ابواء**»[۲] وفات کرد و در همانجا به خاک سپرده شد. «ام ایمن» همراه با آن‌حضرت ﷺ به مکه آمد. آن‌حضرت خاطره‌های زیادی از دوران اقامت در مدینه به یاد داشتند، بعدها و پس از هجرت به مدینه منوره، یک بار از محل «بنی عدی» گذر کرده فرمودند:

۱- الإصابة في أحوال الصحابة، طبع مصر ۱/ ۲۸۳.

۲- نام محلی است که از «جخم» ۲۳ مایل فاصله دارد.

مادرم در همین محل اقامت داشتند، این همان بِرْکَهٔ آبی است که در آن شنا کردن را یاد گرفته بودم، در این میدان با دخترکی به نام «انیسه» بازی می‌کردم[۱].

تکفل و سرپرستی عبدالمطلب

پس از وفات مادر گرامی، مسئولیت تکفل آن‌حضرتﷺ را عبدالمطلب بر عهده گرفت و ایشان همیشه با وی همراه و در کنار ایشان بودند[۲]. عبدالمطلب در سن هشتاد و دو سالگی وفات کرد و در «**حجون**» به خاک سپرده شد، این محل هم اکنون یکی از محله‌های معتبر و بزرگ شهر مکه است و در آن خیابانی عریض با پل‌های زیادی احداث شده که مشرف به خانه کعبه است؛ در آن موقع حضرتﷺ هشت ساله بودند.

هنگام تشییع جنازهٔ عبدالمطلب، ایشان نیز همراه بودند و از شدت محبت و غم جدایی اشک می‌ریختند. عبدالمطلب به هنگام وفات، مسئولیت تکفل آن‌حضرتﷺ را به فرزند خود «ابوطالب» سپرد. ابوطالب به نحو مطلوبی به این وظیفه مهم عمل کرد، (شرح آن بعداً بیان خواهد شد). این مسئله به‌طور خاصی قابل توجه است که بنی هاشم با مرگ عبدالمطلب بسیاری از امتیازات سیاسی و اجتماعی خود را از دست دادند و این اولین روزی بود که به لحاظ اقتدار دنیوی، بنی امیه بر خاندان بنی هاشم غلبه حاصل کرد. «حرب» که فرزند معروف «امیه» بود، کرسی‌نشین مسند ریاست

۱- طبقات ابن سعد ۱/ ۱۷۳.

۲- این امر که عبدالمطلب آن‌حضرت را بسیار دوست و گرامی می‌داشت از مسلمات است، ولی برای «مارگولیوث» این امر هم خوشایند نیست. او اظهار می‌دارد «آن پسر یتیم حال و وضع خوبی نداشت و در اواخر یک بار عمویش حمزه در حالت مستی به‌طور طنز او را غلام پدر خود خوانده بود». (زندگی محمد ص ۴۵ – ۴۹).

«مارگولیوث» خود اعتراف نموده است که حضرت حمزه در حالت مستی چنین گفته بود.

شرح این داستان آنچنانکه در بخاری (غزوه بدر و خمس) مذکور است، چنین است: از غنایم بدر دو شتر به حضرت علی رسیده بود، تا آن موقع نوشیدن شراب حرام نشده بود. حضرت حمزه در حالی که شراب نوشیده و مست بود از آنجا گذر کرد و شکم شتر را پاره و دل و جگر آن را کباب نمود. آن‌حضرتﷺ اطلاع یافت، نزد حمزه رفت و او را سرزنش کرد. حمزه در حالت مستی شدید قرار داشت، در همان حالت آن الفاظ را بر زبان راند. آیا از چنین داستانی می‌توان بر یک ادعای پوچ استدلال نمود؟

عبدالمطلب شد و از مناصب ریاست، فقط منصب «سقایه»، یعنی آب دادن به حجاج در دست عباس کوچک‌ترین فرزند عبدالمطلب باقی ماند.

تکفل و سرپرستی ابوطالب

عبدالمطلب دارای ده فرزند از همسران مختلف بود، از میان آنان عبدالله پدر آن‌حضرت ﷺ و ابوطالب از یک مادر بودند. به همین جهت عبدالمطلب آن‌حضرت را تحت تکفل ابوطالب قرار داد، ابوطالب با آن‌حضرت ﷺ به قدری محبت و عطوفت داشت که با فرزندان خویش نداشت، هنگام خواب ایشان را کنار خود می‌خوابانید و چون بیرون می‌رفت او را با خود می‌برد.

زمانی که سن آن‌حضرت تقریباً به ده، دوازده سال رسید، گوسفندان را به چراگاه می‌برد. یکی از مورخان معروف فرانسوی به زعم خود چنین پنداشته است که: چون ابوطالب برای آن‌حضرت شخصیتی قایل نبود، او را به گوسفندچرانی می‌گمارد! ولی حقیقت این است که چرانیدن گوسفندان نزد اعراب کاری پست و مایۀ عیب به شمار نمی‌رفت. فرزندان اشراف و امراء نیز گوسفند می‌چرانیدند. در قرآن مجید این امر به عنوان زیبایی و نشاط زندگی ذکر شده است:

﴿وَلَكُمۡ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسۡرَحُونَ ٦﴾ [النحل: ۶].

«و در آن‌ها برای شما (زینت و) زیبائی است، چون شامگاهان (از صحرا) باز می‌گردانید، و چون صبحگاهان (به صحرا) می‌فرستید».

واقعیت این است که این امر مقدمه‌ای برای گله‌بانی عالَم بود. پس از بعثت آن‌حضرت ﷺ خاطرۀ آن شغل ساده و با ذوق را بیان می‌کردند. روزی همراه با اصحاب به بیابان تشریف بردند، اصحاب به خوردن علف‌های بیابانی مشغول شدند، آن‌حضرت ﷺ فرمودند: آن علف‌هایی که رنگ‌شان خوب سیاه گشته، خوشمزه ترند و این تجربه دورانی است که در سنین نوجوانی در اینجا گوسفند می‌چرانیدم[۱].

۱- در طبقات ابن سعد، ص ۸ و صحیح بخاری، جلد اول، کتاب «الإجارۀ» این قول رسول اکرم ﷺ مذکور است: «من در مقابل «قراریط» گوسفندان اهل مکه را می‌چرانیدم»، در بیان مفهوم قراریط اختلاف نظر وجود دارد. شیخ ابن ماجه، سوید بن سعید، اظهار داشته است: قراریط جمع قیراط، و قیراط نام جزیی از درهم یا دینار است. بنابراین، از نظر وی مفهوم حدیث چنین است

سفر به شام در نوجوانی

ابوطالب پیشهٔ تجارت داشت و قریش عادت داشتند که سالی یک بار به قصد تجارت به شام سفر می‌کردند؛ در این زمان سن آن‌حضرتﷺ تقریباً دوازده سال بود، ابوطالب طبق معمول، قصد سفر به شام را داشت و به علت سختی‌های سفر و یا هر علت دیگری نمی‌خواست آن‌حضرت را با خود به شام ببرد. ولی ایشان با ابوطالب چنان انس و الفت داشتند که وقتی ابوطالب حرکت کرد، اشک در چشمان محمدﷺ حلقه زد و خود را به گردن وی آویخت. برای ابوطالب قابل تحمل نبود که برادرزاده‌اش رنجیده خاطر شوند، لذا ایشان را با خود به جانب شام برد.

طبق بیان عموم مورخان، داستان معروف «**بحیرای راهب**» در همین سفر پیش آمده است. شرح آن چنین بیان گردیده:

وقتی ابوطالب به «بُصری»[1] رسید به صومعهٔ یک راهب مسیحی به نام «بُحیرا» وارد شد. این راهب مسیحی با مشاهدهٔ آن‌حضرتﷺ اظهار داشت:

«این شخص سیدالمرسلین است» مردم پرسیدند: شما از کجا می‌دانید؟

او در پاسخ گفت: وقتی شما از کوه پایین می‌آمدید، تمام درختان و سنگ‌ها به سجده افتادند.

این داستان در کتب سیره از جنبه‌های مختلفی بیان شده است، ولی تعجب اینجاست که مسیحیان، بیش از مسلمانان به بیان آن اشتیاق و علاقه دارند! «سِرویلیام میور»، «دریپر»، «مارگولیوث» و دیگران همه این داستان را در تاریخ مسیحیت، فتحی عظیم پنداشته و مدعی شده‌اند که رسول اکرمﷺ حقایق و اسرار

که رسول اکرمﷺ در مقابل گرفتن اجرت، گوسفندان مردم را می‌چرانید و به همین جهت «بخاری» این حدیث را در کتاب «الإجارة» ذکر کرده است. ولی «ابراهیم حربی» می‌گوید: قراریط نام محلی نزدیک «اجیاد» است، «ابن جوزی» همین نظر را ترجیح داده است. «علامه یمینی» در تشریح این حدیث مفصلاً بحث نموده و با دلایل قوی ثابت کرده که نظر «ابن جوزی» صحیح است (عینی ۶/ ۶۳۱) در «نور النبراس» نیز این بحث مفصلاً ذکر شده و همین نظر ترجیح داده شده است.

۱- این محل در سرزمین شام قرار داشت.

مذهب خویش را از همان راهب آموخت و اساس عقاید اسلام را بر نکاتی که وی بیان کرد، بنیان نهاد و تمام اصول اساسی اسلام شرح و تفصیل همان نکات هستند[۱].

چنانچه نویسندگان مسیحی این روایت را صحیح می‌دانند، پس به گونه‌ای که داستان در روایت مذکور است، باید آن را بپذیرند. در حالی‌که در آن بحث از تعلیم بحیرا به میان نیامده است و نیز دور از عقل است که به کودکی دوازده ساله، تمام اسرار دین اسلام در مدت کوتاه و آن‌هم توسط یک راهب مسیحی سالخورده که زبانش را هم نمی‌داند آموخته شود! و اگر امری خارق العاده بوده نیازی به زحمت و تعلیم «بحیرا» نبوده است.

در واقع این روایت غیر قابل اعتبار است و تمام طرق آن مرسل هستند؛ یعنی راوی اول در زمان واقعه موجود نبوده و نام آن نیز در روایات ذکر نشده است. مستندترین طریق این روایت در «ترمذی» مذکور است که سه امر در مورد آن قابل توجه می‌باشد:

۱- ترمذی در بارهٔ آن روایت اظهار داشته که «حسن» و «غریب» است و این حدیث غیر از این طریق به طریقی دیگر برای ما معلوم نیست. رتبهٔ «حسن» از رتبه حدیث «صحیح» پایین‌تر است و چون «غریب» نیز باشد رتبه‌اش از آن‌هم پایین‌تر خواهد بود.

۲- یکی از راویان این حدیث «عبدالرحمن بن غزوان» است، گرچه بسیاری او را (مورد اطمینان) دانسته‌اند، ولی اکثر اهل فن نسبت به وی اظهار بی‌اعتمادی کرده‌اند. «علامه ذهبی» در «میزان الاعتدال» مرقوم داشته است:

۱- «دریپر» در کتاب «معرکهٔ علم و مذهب» می‌نویسد: «بحیرا» در خانقاه «بُصری» عقاید و افکار فرقهٔ «نسطوری» را به محمد آموخت. ذهن تربیت نیافته، اما قوی و گیرای ایشان نه فقط از افکار مذهبی، بلکه از افکار فلسفی مربی خود نیز شدیداً متأثر گشت. طرز عمل بعدی ایشان شاهد روشنی بر این امر است که افکار و عقاید مذهبی نسطوری‌ها (نام یکی از فرقه‌های مسیحی است)، تا چه حدی ایشان را تحت تاثیر قرار داده بود.

«سرولیام میور» فوق العاده کوشیده است تا ثابت کند که تنفر و انزجاری که آن‌حضرت ﷺ از بت‌پرستی داشتند و طرح دین جدیدی را پایه‌گذاری کردند، در نتیجهٔ همان سفر و تجربه‌ها و مشاهدات مختلف آن مسافرت بود. اما بدیهی است که اگر شارع اسلام از اساتید مسیحی علم فراگرفته بود، غیر ممکن بود که چنان ولوله‌ای از توحید و تنفری از تثلیت که در تک تک صفحات قرآن مشهور است، در قلب‌شان به وجود آید.

«عبدالرحمن» احادیث منکر بیان می‌کند و منکرتر از تمام آن‌ها حدیثی است که در آن داستان «بحیرا» مذکور است.

۳- «حاکم» در «مستدرک» نسبت به این روایت نوشته است: این حدیث با شرایط بخاری و مسلم مطابق است. «علامه ذهبی» در «تلخیص المستدرک» این گفتهٔ «حاکم» را نقل کرده و نوشته است:

بعضی از وقایع این حدیث را «موضوع»، دروغ و جعلی می‌پندارم[1].

۴- در این روایت مذکور است که حضرت بلال و حضرت ابوبکر نیز در آن سفر همراه بودند، حال آنکه در آن موقع بلال اصلاً وجود نداشت و حضرت ابوبکر نیز خردسال بود.

۵- آخرین راوی این داستان «ابوموسی اشعری» است که در آن سفر حضور نداشت و نام راویِ مافوق خود را نیز بیان نمی‌کند. علاوه بر «ترمذی» سندی که در «طبقات ابن سعد» مذکور است نیز «مرسل» و یا «معضل» است؛ یعنی روایتی که «مرسل» است، تابعی‌ای که در آن واقعه حضور نداشته، نام صحابی را ذکر نمی‌کند. و روایتی که «معضل» است، در آن راوی نام دو راوی مافوق خود، یعنی نام «تابعی» و «صحابی» را ذکر نمی‌کند.

۶- حافظ ابن حجر بر مبنای اعتماد فوق العاده به راویان حدیث، این حدیث را صحیح می‌داند، اما چون همراهی حضرت ابوبکر و بلال در آن سفر قطعاً نادرست است. لذا به ناچار اعتراف می‌کند که این قسمت به‌طور اشتباهی در روایت وارد شده است. ولی این ادعای «حافظ ابن حجر» که تمام راویان این روایت «مستند» هستند، نیز صحیح نیست. در بارهٔ «عبدالرحمن بن غزوان» خود «ابن حجر» در «تهذیب التهذیب» نوشته است:

«او مرتکب خطا می‌شد و از این جهت هم مشکوک است که از «ممالیک» روایت می‌کند».

از «ممالیک» یک روایت نقل شده که محدثین آن را دروغ و «موضوع» می‌دانند[1].

۱- «نبراس فی شرح عیون السیر» لابن سید الناس، زرقانی، میزان الاعتدال، اصابه (تذکره عبدالرحمن بن غزوان) مستدرک حاکم مع تلخیص (۲/ ۵/ ۶) «سلیمان ندوی».

شرکت در جنگ فجار

از سلسله جنگ‌هایی که تا ابتدای اسلام میان اعراب وجود داشت؛ جنگ «فجار» از همه مشهورتر و خطرناک‌تر بود. این جنگ میان قریش و قبیلۀ قیس به وقوع پیوست. تمام قبایل قریش برای این جنگ دسته‌های مستقل جنگی آماده کرده بودند. پرچمدار خاندان هاشم، زبیر بن عبدالمطلب بود و رسول اکرم ﷺ در همان دسته شرکت داشتند. جنگ بزرگی درگرفت، نخست قیس و سپس قریش پیروز شدند. سرانجام با مصالحه فریقین، جنگ پایان یافت. در این جنگ فرمانده و سپه‌سالار قریش حرب بن امیه (پدر ابوسفیان و جد امیر معاویه) بود؛ و چون در این جنگ حق به جانب قریش و مسئله آبرو و حیثیت خاندان آنان در میان بود، لذا رسول اکرم ﷺ نیز در آن شرکت جستند. ولی همچنانکه «ابن هشام» مرقوم داشته، آن‌حضرت با دست خود کسی را مورد ضرب قرار ندادند. «امام سهیلی» تصریح کرده که آن‌حضرت شخصاً نجنگیدند:

«وإنما لم يقاتل رسول الله مع أعمامه في الفجار وقد بلغ سن القتال لأنها كانت حرب فجار وكانوا أيضا كلهم كفارا ولم يأذن الله لمؤمن أن يقاتل إلا ليكون كلمة الله هي العليا».

«و پیامبر اکرم ﷺ در این جنگ نجنگید، حال آنکه به سن جنگیدن رسیده بود، چون این جنگ در ماه‌های حرام پیش آمده بود. نیز طرفین درگیر کافر بودند و خداوند دستور جنگ را به مسلمانان فقط برای برتری دین خود داده است».

این جنگ را به این دلیل «جنگ فجار» می‌نامند که در ماه‌های حرام به وقوع پیوست و جنگیدن در آن ماه‌ها جایز نبوده است.

❊❊❊

۱- مؤلف، نقد مفصلی بر داستان «بحیرای راهب» در جلد سوم سیرة النبی تحت عنوان «حیثیت روایتی عموم دلایل و معجزات مشهور» ذکر کرده است به آنجا مراجعه شود. (سلیمان ندوی)

حلف الفضول یا پیمان جوانمردان

سلسله جنگ‌های پیاپی، هزاران خانواده را به نابودی کشانده بود. کشتار و خونریزی جزو اخلاق و افتخارات ملی و قبیله‌ای اعراب به شمار می‌رفت. با مشاهده این وضع اسف‌بار، در طبیعت بعضی از جوانمردان و اصلاح‌طلبان، انگیزهٔ صلح و امنیت به وجود آمد. هنگام بازگشت از جنگ فجار، زبیر بن عبدالمطلب که عموی رسول اکرمﷺ و رئیس قبیله بود، پیشنهاد سازش و حمایت از مظلومان را مطرح ساخت. چنانکه «بنی‌هاشم»، «زهره» و «تیم» در خانهٔ «عبدالله بن جدعان» گرد آمدند و پیمان بستند که هریک از ما، باید از مظلوم حمایت کند و هیچ ظالم و ستمکاری نباید در مکه وجود داشته باشد[۱].

رسول اکرمﷺ در این پیمان شرکت داشتند و پس از بعثت راجع به آن چنین اظهار نظر کردند: «من حاضر نیستم آن پیمان را با شتران سرخ‌رنگ عوض کنم و اگر حالا نیز به آن پیمان خوانده شوم، اجابت می‌کنم»[۲].

به آن پیمان «حلف الفضول» می‌گویند، زیرا که نام تمام بنیان‌گذاران آن، از ماده «فضل» مشتق بود، یعنی «فضیل بن حارس»، «فضیل بن وداعه» و «مفضل»[۳] این افراد از قبیلهٔ «جرهم» و «قطورا» بودند. این پیمان گرچه از میان رفت و خاطرهٔ آن در اذهان باقی نماند، ولی قریش مجدداً برای اجرای آن باهم پیمان بستند و از این لحاظ اسامی بنیان‌گذاران نخستین آن برای همیشه در صفحات تاریخ باقی ماند.

بازسازی خانه کعبه

دیوار خانهٔ کعبه به اندازه قامت یک انسان ارتفاع داشت و بدون سقف بود (چنانکه در مناطق ما عیدگاه‌ها را می‌سازند). و چون ساختمان کعبه در سراشیبی قرار داشت

۱- طبقات ۱/ ۸۶.

۲- مستدرک ۶/ ۲۲۰ (سلیمان ندوی).

۳- «امام سهیلی» در سند «حارث بن اسامه» حدیثی نقل کرده که از آن ثابت می‌شود در آن پیمان این جمله وجود داشت: ترد «الفضول علی أهلها» و به همین لحاظ نام آن حلف الفضول شد.

و هنگام باران، آب شهر در حرم گرد می‌آمد، برای جلوگیری از ویرانی در قسمت فوقانی‌اش دیواری ساخته شده بود، ولی با گذشت زمان از بین می‌رفت و مکرراً به ساختمان خانه کعبه آسیب می‌رسید. سرانجام مقرر شد ساختمان فعلی تخریب و با استحکام بیشتری بازسازی شود. اتفاقاً در همان روزها در بندرگاه جده، یک کشتی بازرگانی به ساحل اصابت کرده و درهم شکسته بود، قریش از آن آگاه شدند. ولید بن مغیره، به جده رفت و تخته‌های آن کشتی به گل نشسته را گرد آورد. در کشتی یک معمار رومی به نام «باقوم» حضور داشت، ولید او را با خود به مکه آورد و قریش به اتفاق یکدیگر بازسازی خانه کعبه را آغاز کردند. قبایل مختلف قسمت‌های مختلف آن را میان خود تقسیم کردند، تا همه از شرف و امتیاز ایجاد خانه کعبه برخوردار شوند.

هنگامی که زمان نصب حجرالاسود فرا رسید، نزاع و کشمکش سختی در مورد اینکه چه کسی سنگ حجرالاسود را نصب نماید میان سران اقوام درگرفت. هرکس می‌خواست این افتخار از آنِ او شود. مسئله به جایی رسید که شمشیرها از نیام بیرون کشیده شد، اعراب آن دوران رسم بر این داشتند که هرگاه سوگند مرگ یاد می‌کردند، ظرفی را پر از خون کرده دست‌های خود را در آن فرو می‌بردند؛ بعضی از آنان روی موضوع نصب حجرالاسود نیز چنین عمل کردند. این کشمکش تا مدت چهار روز ادامه داشت، روز پنجم «ابو امیه بن مغیره مخزومی» که سالخورده‌ترین مرد قریش بود، پیشنهاد کرد: نخستین کسی که فردا صبح وارد صحن کعبه شود او را به عنوان داور بپذیرند، همگی این پیشنهاد را پذیرفتند. روز بعد در حالی که تمام سران قریش پیرامون خانه خدا گرد آمده بودند، ناگهان نگاه‌های‌شان بر جمال جهان‌آرای رسول اکرمﷺ (که از در صفا و طبق نوشته بعضی از تواریخ، از باب السلام وارد شد) افتاد، آن‌حضرتﷺ برای خود گوارا ندیدند که شخصاً و به تنهایی از شرف و افتخار نصب حجرالاسود بهره‌مند شوند، بلکه پیشنهاد دادند که از هر قبیله یک نماینده انتخاب شود و آن‌حضرت پارچه‌ای پهن کردند و حجرالاسود را با دست خود در آن قرار داده و فرمودند: هریک از سران و نمایندگان قبایل یک گوشهٔ آن را بگیرد. وقتی «حجر» را نزدیک «رکن» بردند، آن‌حضرت با دست مبارک خود سنگ را در جای آن نصب

کردند[۱]. این قضیه گویا اشاره‌ای به این امر بود که آخرین سنگ تکمیلی ساختمان دین الهی نیز با دست‌های مبارک ایشان نصب خواهد شد[۲].

بدین طریق به کشمکش‌های قریش که چیزی نمانده بود منجر به جنگ خونینی شود، پایان داده شد. ساختمان خانهٔ کعبه با سقف آن تکمیل گردید، ولی به علت کمبود مصالح ساختمانی، گوشه‌ای از بنای خانهٔ کعبه باقی گذاشته و اطراف آن دیواری کشیده شد تا در فرصت مناسب به قسمت داخل خانهٔ کعبه اضافه شود. امروز به آن قسمت باقی‌مانده «حطیم» می‌گویند. رسول اکرم ﷺ پس از بعثت قصد کردند تا دیوار باقی‌مانده را تخریب کرده، ساختمان خانهٔ کعبه را از نو بسازند. ولی بنابراین، تصور که تخریب دیوار خانهٔ کعبه شاید در اذهان کسانی که تازه مسلمان شده‌اند، اثر نامطلوبی بر جای گذارد، از تخریب آن خودداری کردند[۳].

انتخاب پیشهٔ تجارت

اعراب، مخصوصاً قریش، یعنی بنی‌اسماعیل از هزاران سال قبل از ظهور اسلام پیشهٔ تجارت داشتند[۴]. «هاشم» جد بزرگ آن‌حضرت ﷺ با قبایل عرب پیمان‌های بازرگانی منعقد کرده و منبع درآمد و امرار معاش آن‌ها را منظم و مستحکم کرده بود. ابوطالب عموی آن‌حضرت نیز بازرگان بود، هنگامی که آن‌حضرت ﷺ به سن رشد رسیدند و به امرار معاش توجه کردند، هیچ شغلی بهتر از تجارت به نظرش نرسید. در دوران کودکی و نوجوانی با ابوطالب در چند سفر تجاری همراه و تجربیاتی در این باره نیز به دست آورده بودند. حُسن معامله و اخلاق پسندیدهٔ ایشان زبانزد خاص و عام شده بود، عموم مردم دوست داشتند تا مال التجارهٔ خود را به شخص امانت‌داری

۱- مسند طیالسی ۱/ ۱۸ و مستدرک حاکم ۱/ ۴۵۸ (سلیمان ندوی).

۲- اشاره به حدیثی است که آن‌حضرت فرمودند: «من آخرین سنگ ساختمان نبوت هستم»، یعنی تکمیل‌کننده دین و خاتم پیامبران هستم».

۳- این وقایع در «سیره ابن هشام»، «طبقات» و «تاریخ طبری» به‌طور متفرق و در «زرقانی» جلد اول ص ۲۳۶ تا ۲۴۰ یکجا مذکور اند. داستان اخیر در صحیح بخاری نیز چنین ذکر شده: هنگامی که قریش خانه کعبه را تعمیر می‌کردند، رسول اکرم ﷺ نیز شرکت داشتند و سنگ‌ها را بر دوش مبارک حمل کرده می‌آوردند، به گونه‌ای که شانهٔ مبارک زخمی شده بود.

۴- تورات، تکوین، قصه یوسف.

سپرده و در منافع آن شریک شوند. رسول اکرمﷺ با اشتیاق فراوان این نوع شرکت را می‌پسندیدند، بنابر گواهی و اظهارات شرکای بازرگانی آن‌حضرت که در کتب احادیث و تاریخ مذکورند، به خوبی معلوم می‌شود که ایشان با امانت‌داری و درستکاری کامل این شغل را انجام می‌دادند.

بیش از هرچیز از محاسن اخلاق یک تاجر، وفای به عهد و وعده جلب توجه می‌کند؛ ولی قبل از رسیدن به مقام نبوت «**تاجر امین**» مکه بهترین نمونه و الگوی اخلاقی در این امر بود. حضرت عبدالله بن ابی الحمساء، یکی از اصحاب اظهار می‌دارد: پیش از بعثت با رسول اکرمﷺ معامله‌ای انجام داده و برای انعقاد کامل آن وعده کردم که بعد از لحظاتی برمی‌گردم. اتفاقاً تا سه روز وعدهٔ خود را فراموش نمودم، روز سوم به یاد افتادم، به محل وعده رفته و دیدم که آن‌حضرت در آنجا منتظر نشسته است، اما بر این عملِ خلافِ وعدهٔ من خم به ابرو نیاوردند، فقط فرمودند: «تو موجب اذیت می‌شدی، مدت سه روز است که در این مکان به سر می‌برم»[۱].

آن‌حضرت در امور کسب و تجارت همیشه خوش‌حساب بودند. پیش از بعثت کسانی که با ایشان سابقهٔ معامله داشتند، به این امر شهادت می‌دادند. حضرت سائب یکی از اصحاب هنگامی که مشرف به اسلام شد و به محضر مبارک ایشان حضور یافت، مردم او را مورد ستایش قرار دادند. آن‌حضرت فرمودند: من او را از شما بهتر می‌شناسم. سائب گفت: پدر و مادرم قربانت باد! شما شریک تجاری من بودید و همیشه در معامله درستکار بودید، «فکنت لا تداوي ولا تماري»[۲].

قیس بن سائب مخزومی، یکی دیگر از اصحاب نیز شریک تجاری آن‌حضرت بود. وی نیز با همین الفاظ به درستکاری و حسن معاملهٔ ایشان گواهی می‌دهد[۳]. آن‌حضرتﷺ به قصد تجارت سفرهای متعددی به سرزمین «شام»، «بُصری» و «یمن» داشتند.

۱- سنن ابی داود ۲/ ۳۲۶ کتاب الادب، باب فی الوعد.

۲- ابو داود ۲/ ۳۱۷.

۳- اصابه ۵/ ۳۵۳ ترجمه قیس بن سائب.

ازدواج با خدیجه

خدیجه بانوی پاکدامن و عفیف، از موقعیت اجتماعی والایی نزد اعراب برخوردار بود. سلسلهٔ نسب او در پنجمین پشت به خاندان رسول اکرمﷺ می‌رسد و به لحاظ این خویشاوندی، دختر عموی آن‌حضرت به‌شمار می‌آید. خدیجه قبل از ازدواج با پیامبر گرامی اسلامﷺ دو بار شوهر کرده بود؛ بعداً بیوه شد و چون یک زن با فضیلت و دارای اخلاق پاکیزه بود، در دوران جاهلیت مردم او را به نام «طاهره» (پاکدامن و عفیفه) می‌خواندند. بی‌نهایت ثروتمند بود. در «طبقات ابن سعد» مرقوم است: هنگامی که کاروان قریش به قصد تجارت حرکت می‌کرد، کالاهای بازرگانی خدیجه به اندازهٔ تمام کالاهای آنان بود. در این زمان سن رسول اکرمﷺ به بیست و پنج سال رسیده بود و همواره در مسایل مختلف اجتماعی شرکت می‌کرد، و بر اثر شغل و پیشهٔ تجارت با افراد مختلف سر و کار داشت. بنابراین، امانت‌داری، درستکاری، راستگویی، حسن معامله و پاکیزگی اخلاقی ایشان زبانزد خاص و عام بود، تا جایی که اهل مکه او را لقب «امین» داده بودند.

«خدیجه» با توجه به تمام این موارد نزد آن‌حضرت پیام فرستاد که: من حاضرم آنچه به دیگران می‌دادم دو برابر آن را به شما بدهم؛ شما کالاهای بازرگانی مرا به شام ببرید، آن‌حضرتﷺ پذیرفتند و کالاهای بازرگانی خدیجه را به «بُصری» بردند، تقریباً سه ماه بعد از بازگشت، خدیجه به ایشان پیام ازدواج داد. پدر خدیجه وفات نموده بود، ولی عمویش «عمرو بن اسد» در قید حیات بود. زنان عرب این حق را داشتند که در بارهٔ مسائل ازدواج و زناشویی خودشان تصمیم بگیرند و وارد گفتگو شوند و در این‌باره هیچ محدودیتی برای زنان بالغه و غیربالغه وجود نداشت. خدیجه با بودن عمویش تمام مقدمات ازدواج را خودش ترتیب داد. رأس موعد مقرر، ابوطالب و شخصیت‌های برجستهٔ قریش همراه با رسول اکرمﷺ به خانهٔ خدیجه آمدند. ابوطالب خطبهٔ نکاح را قرائت کرد و مبلغ پانصد درهم طلایی مهریه مقرر گردید؛ در بعضی از روایات مذکور است: پدر خدیجه زنده بود و مراسم نکاح در حضور وی انجام گرفت، ولی او در اثر نوشیدن شراب نشئه بود، وقتی به هوش آمد و از جریان ازدواج آگاه شد، خشمگین گشت و اظهار داشت: این وصلت نابرابر و در شأن ما نیست، اما این روایت صحیح نیست. امام «سهیلی» با صراحت و دلیل قاطع ثابت نموده که پدر حضرت خدیجه قبل

از «جنگ فجار» وفات کرده بود، خانه‌ای که خدیجه در آن سکونت داشت، امروز هم (طبق روایات طبری) به نام او معروف است. حضرت امیر معاویه ﷺ آن را خریداری نمود و به مسجد اضافه کرد. سن خدیجه هنگام ازدواج، چهل سال بود و از دو شوهر قبلی، دو پسر و یک دختر داشت، نام و حالات مفصل آن‌ها بعداً بیان خواهد شد[۱]. تمام فرزندان آن‌حضرت ﷺ جز ابراهیم از خدیجه هستند، حالات مفصل آنان در صفحات آینده ذکر خواهد شد[۲].

رویدادهای پراکنده

آنچه تا اینجا بیان گردید وقایعی بودند که ترتیب تاریخی آن‌ها معلوم است، لذا به‌طور مرتب نوشته شدند. علاوه بر این‌ها وقایع متفرق دیگری نیز وجود دارد که تاریخ و سال آن‌ها نامعلوم است، لذا گردآوری آن‌ها در یکجا و به‌طور مرتب موزون‌تر به نظر می‌رسد.

مسیر سفر

اهل مکه عموماً به سیر و سفر به قصد تجارت و بازرگانی عادت داشتند، آن‌حضرت ﷺ نیز به همین منظور سفرهای متعددی انجام داده بودند؛ شرح سفر شام و بُصری قبلاً ذکر شد. علاوه بر آن انجام سفرهای ایشان به جاهای دیگر نیز ثابت شده است. در آن زمان در سرزمین اعراب، در جاهای مختلفی بازار تشکیل می‌شد. یکی از آن جاها «**جعاشته**» است که «ابن سیدالناس» آن را ذکر کرده است. از جمله جاهایی که خدیجه آن‌حضرت را به قصد تجارت به آن جا فرستاد، «جرش» در یمن است. و طبق گفته «حاکم» در «مستدرک» و علامه ذهبی، آن‌حضرت دو بار به «جرش» تشریف بردند و هربار خدیجه یک شتر به ایشان به عنوان دستمزد می‌داد[۳]. بعد از بعثت، سالی که نمایندگان و سفرای قبایل عرب از دور و نزدیک به محضر آن‌حضرت حضور یافتند، از آن جمله هیئت نمایندگی «عبدالقیس» از بحرین بود. آن‌حضرت با گرفتن

۱- وقایع ازدواج خدیجه در «سیره ابن هشام»، «ابن سعد» و «تاریخ طبری» با اختلاف، تفصیل و اجمال، اثبات و نفی مذکور اند. من با توجه به شواهد و قراین، روایت معتمد را ذکر کرده‌ام، برای آگاهی بیشتر به زرقانی ۱/ ۲۳۲ تا ۲۳۶ مراجعه شود.

۲- از خانه خدیجه فقط طبری بحث کرده، در ابن حنبل (مسند ابن عباس) فقط وقایع مذکور اند.

۳- نور النبراس فی شرح ابن سیدالناس.

نام هر منطقه و هر شهر بحرین، از اوضاع و احوال آن جویا می‌شدند. آنان با تعجب اظهار داشتند: شما حال و وضع سرزمین ما را از ما بهتر می‌دانید؟! ایشان ﷺ فرمودند: من سرزمین شما را کاملاً سیر کرده‌ام[۱].

مورخان اروپایی که منکر علوم غیبی هستند، قصد دارند ثابت کنند که (نعوذ بالله) آن‌حضرت تمام اطلاعات و معلومات را از سیر و سفر حاصل کرده‌اند. مارگولیوث بنابر حدس و گمان قدم جلوتر گذاشته و نوشته است: آن‌حضرت سفر دریایی نیز کرده بود، دلیل آن این است که در قرآن مجید حرکت و رفتار کشتی‌ها، چگونگی پیدایش طوفان‌ها به گونه‌ای به تصویر کشیده شده که از مطالعه آن (نعوذ بالله) چنین به نظر می‌رسد که مشاهدات و تجربیات شخصی در آن نقش دارند[۲]. مورخ مذکور این ادعا را نیز مطرح کرده که آن‌حضرت به مصر هم تشریف برده و «بحر میّت» را مشاهده کرده است؛ ولی کتب تاریخ از این وقایع خالی اند[۳].

اجتناب و دوری از مراسم شرک

یقیناً ثابت شده است که آن‌حضرت ﷺ در دوران کودکی و جوانی نیز پیوسته از شرکت در مراسم شرک و بت‌پرستی دوری می‌جستند. یک بار قریش به محضر ایشان مقداری غذا از گوشت گوسفندی که به نام یکی از بت‌ها ذبح شده بود آوردند، حضرت ﷺ از خوردن آن خودداری فرمودند[۴]. مسیحیان مدعی اند تحولاتی که در عقاید

۱- مسند احمد بن حنبل ۴/ ۲۰۶ (سلیمان ندوی).

۲- مارگولیوث /۵۷.

۳- اگر مورخان اروپایی که گفته‌های آنان فقط بر حدس و گمان مبتنی است، اینگونه وقایع را بیان کنند، جای تعجب نیست. ولی روایت سفر آن‌حضرت به مصر از روایات خنده‌آور عصر تاریک و انحطاط اروپا است. ایشان سفر دریایی قطعاً نداشته‌اند و چنانچه روایت سفر بحرین صحیح باشد، خلیج فارس را نیز مشاهده کرده‌اند و مشاهدهٔ «بحر میت» نیز ممکن است، زیرا که محل وقوع آن میان سرزمین عرب و شام است. جایی که چندین بار از آنجا گذر فرموده‌اند. (سلیمان ندوی)

۴- در صحیح البخاری «باب المناقب» ذکر «زید بن عمرو بن نفیل» این حدیث را امام بخاری و در «ابواب» نیز نقل کرده است، در الفاظ آن اجمال است که در این روایت برطرف شده است. در مسند «ابن حنبل» ج ۱/ ۱۸۹ روایتی مذکور است که آن‌حضرت ﷺ زید را به خوردن آن غذا دعوت کرد. زید از تناول آن خودداری نمود و سپس از آن تاریخ به بعد هیچگاه آن‌حضرت از

آن‌حضرت پیدا شد، بعد از بعثت به وجود آمد و طرز عمل ایشان پیش از بعثت، همان طرز عمل خاندان و همشهریان وی بود؛ چنانکه اولین فرزند خود را عبدالعزی نامگذاری کرد[۱].

این روایت را «امام بخاری» در «تاریخ صغیر» ذکر کرده است، در صورتی که این روایت صحیح باشد، نمی‌توان از مفهوم آن نسبت به معتقدات آن‌حضرت استدلال کرد. خدیجه پیش از اسلام بت‌پرست بود، او نام پسر خود را عبدالعزی گذاشته بود و چون آن‌حضرتﷺ هنوز به مقام نبوت نرسیده بودند، با آن نام مخالفتی نکردند. اما حقیقت این است که صحت و درستی این روایت در واقع ثابت نیست. صحیح‌ترین سلسله سند این روایت آن است که «امام بخاری» در «تاریخ صغیر» خود روایت کرده است، اولین راوی آن اسماعیل است که به نام «اسماعیل بن ابی اویس» شهرت دارد و گرچه بعضی از محدثین او را معتمد و موثق دانسته‌اند، ولی جمع زیادی نسبت به وی به شرح زیر اظهار نظر کرده‌اند:

معاویه بن صالح: اسماعیل و پدر او هردو ضعیف‌اند.

یحیی بن مخلط: او دروغ می‌گوید و اصلاً اعتباری ندارد.

امام نسایی: اسماعیل ضعیف و غیر موثق است.

نصر بن سلمه مروزی: او کذّاب است.

دارقطنی: من او را برای روایت صحیح شایسته نمی‌دانم.

سیف بن محمد: او احادیث دروغین جعل می‌کند.

سلمه بن شیب: او نزد من اعتراف کرد که هرگاه در امری اختلاف پیش می‌آمد، من حدیثی در آن موضوع جعل می‌کردم.

این امر به‌طور قطع ثابت گردیده است که آن‌حضرتﷺ پیش از نبوت پرستش بت‌ها را مورد نکوهش قرار می‌داد و کسانی را که مورد اعتمادشان بودند، از پرستش آن منع می‌کرد[۲].

غذاهایی که نذر بت‌ها بودند نخوردند، ولی حال راویان این روایت معلوم نیست. در هرحال، در مقابل روایت صحیح بخاری این روایت اعتباری ندارد.

۱- «عزی» نام یکی از بت‌ها بود.

۲- مستر مارگولیوث برخلاف این یک ادعای حیرت‌آوری مطرح کرده است و برای اثبات آن مرتکب

ملاقات با موحدان

در این مورد شکی وجود ندارد که پیش از بعثت آن‌حضرت ﷺ انوار خفیف فیض الهی در سرزمین عرب و در دل‌های بعضی از افراد جای گرفته بود. چنانکه «قیس بن ساعده»، «ورقه بن نوفل»، «عبیدالله بن جحش»، «عثمان بن الحویرث» و «زید بن عمرو بن نفیل» از بت‌پرستی خودداری کرده بودند[1]. آن‌حضرت ﷺ با «زید» ملاقات کرده بود، چنانکه تذکرهٔ آن در «صحیح بخاری» موجود است. «ورقه» آیین مسیحیت را پذیرفته و چونکه پسرعموی خدیجه بود و در مکه زندگی می‌کرد. گمان بر این است که آن‌حضرت او را نیز ملاقات کرده باشند. در بعضی از روایات آمده که آن‌حضرت از

فریبکاری شگفت‌انگیزتری شده و اظهار داشته: رسول اکرم و خدیجه قبل از خواب، بتی را که عزی نام داشت، می‌پرستیدند. نامبرده به منظور اثبات این ادعای خود، روایتی از «مسند ابن حنبل» (ج ۴/ ۲۲۲) با این الفاظ بیان کرده است: «حدثني جار لخديجة بنت خويلد أنه سمع النبي ﷺ وهو يقول لخديجة: أي خديجة! والله لا أعبد اللات والعزى والله لا أعبد أبداً قال: فتقول خديجة: حل للات حل العزى قال: كانت صنمهم التي كانوا يعبدون ثم يضطجعون».

برایم یکی از همسایگان خدیجه دختر خویلد بیان کرد که از رسول اکرم ﷺ شنید که به خدیجه می‌گفت: ای خدیجه! به خدا سوگند! هیچگاه لات و عزی را پرستش نخواهم کرد. خدیجه می‌گفت: لات و عزی را رها کن! (یعنی ذکری از آن‌ها به میان نیاور!) او می‌گوید: لات و عزی بت‌هایی بودند که عرب‌ها پیش از خواب آن‌ها را پرستش می‌کردند.

هرکس با زبان عربی اندک آشنایی داشته باشد، می‌داند که در عبارت فوق لفظ «کانوا» مذکور است که مفهوم آن این است که عرب‌ها پیش از خوابیدن آن‌ها را می‌پرستیدند. اگر منظور آن‌حضرت بود، صیغهٔ تثنیه بکار می‌رفت نه صیغهٔ جمع. علاوه بر این، در خود این روایت تنفر و انزجار شدید آن‌حضرت از لات و عزی بیان شده است. نیز مارگولیوث بیان داشته که رسول اکرم ﷺ به نام عزی یک گوسفند خاکستری‌رنگ ذبح کرده بود، ولی در تأیید آن هیچ سندی ذکر نکرده است؛ بلکه به اظهارات «والسون» بسنده کرده است. (رجوع کنید به کتاب مارگولیوث ص ۶۸ تا ۷۰) در «معجم البلدان» که یکی از کتاب‌های جغرافیایی است، روایتی با همین مضمون آمده است، اما در آنجا اولاً این روایت بدون سند ذکر شده، ثانیاً از «کلبی» که یکی از دروغگویان معروف است، نقل گردیده است.

۱- در «سیره ابن هشام» ص ۷۶، غیر از «قیس بن ساعده» نام و حالات بقیه مذکور است، در «صحیح بخاری» از «زید» نیز بحث شده. تذکرهٔ «قیس» در تمام کتاب‌های تاریخ و ادبیات به کثرت بیان گردیده است.

دوستان وی بودند، در اکثر کتب ادبیات عرب و در بعضی از کتب تاریخ مذکور است: هنگامی که «قیس بن ساعده» در «عُکاظ» خطبه معروف خود را ایراد کرد، رسول اکرمﷺ نیز در آنجا حضور داشت، بیشترین قسمت آن خطبه را علمای ادبیات عرب نقل کرده‌اند؛ و چونکه جملات آن ظاهراً مانند سوره‌های آخر قرآن کوچک و دارای وزن و قافیه هستند. لذا مورخان مسیحی ادعا کرده‌اند که رسول اکرمﷺ طرز بیان قرآن را از او آموخته است! بعضی از جملات آن چنین اند:

«أيها الناس! اسمعوا ووعوا! وإذا وعيتم فانتفعوا! أنه من عاش مات، ومن مات فات وما هو آت آت، مطر ونبات، وأرزاق وأقوات وآباء وأمهات وأحياء وأموات، وجميع وأشتات، إن في السماء لخبرا وإن في الأرض لعبر ليل داج، وسماء ذات أبراج! وبحار ذات أمواج، مالي أرى الناس يذهبون فلا يرجعون، أرضوا بالمقام فأقاموا؟ أم تركوا هناك فناموا؟ أين من بني وشيد؟ وزخرف وبخل؟ وعد المال والولد، أين من بغى وطغى»؟.

داستان «قیس بن ساعده» و خطبه او را به صورت مختصر و مفصل و با عبارات مختلف «بغوی»، «ازدی»، «بیهقی»، «حافظ» و غیره نقل کرده‌اند، ولی روایت آن کاملاً ساختگی و موضوع (وضع کرده شده) است. راویان آن عموماً غیر قابل استناد، بلکه دروغگو هستند. چنانکه «علامه سیوطی» در «موضوعات» تمام طرق آن را نقل کرده و در مورد راویان آن بحث نموده و اظهارات «علامه ذهبی»، «ابن حجر» و غیره را در این باره مفصلاً بیان کرده است.

تعجب‌آور است که این روایت با طرق مختلف بیان شده، اما در هر طریق آن یک راوی وجود دارد که احادیث موضوع وضع و جعل می‌کرده است! یکی از راویان مشترک آن «محمد بن حجاج» است. «ابن معین» نسبت به او می‌گوید: «او دروغگو و خبیث است». «ابن عدی» نوشته است: او حدیث «هریسه» را وضع کرده است. یکی دیگر از راویان آن «سعد ابن هبیره» است، نسبت به او «ابن حبان» مرقوم داشته: طبق اظهارات افراد معتمد، او احادیث دروغین روایت می‌کرد و آن‌ها را با خودش «وضع و جعل می‌نمود» و یا دیگران برایش وضع می‌کردند، از جمله راویان آن «قاسم بن عبدالله و احمد بن سعید» هستند و این هردو در «وضع» حدیث معروف‌اند و سابقهٔ بدی دارند، «بیهقی» در مورد این روایت داستان مفصلی نقل کرده که در آن مذکور

است: حضرت ابوبکر ﷺ تمام خطبۀ «قیس بن ساعده» را از بر داشت. این روایت کلاً موضوع است[۱]. «حافظ ابن حجر» نیز این روایت و طرق آن را نقل کرده و آن را ضعیف قرار داده است[۲].

۱- تفصیل کامل این مبحث در «اللالی المصنوعة» طبع مصر، ص ۹۵ تا ۱۰۰ مذکور است.

۲- در اینجا نکته‌ای قابل ذکر است: در دوران بنی امیه و بنی عباس این ذوق و طرز تفکر به وجود آمده بود که به شاعران و خطیبان آن عصر دستور می‌دادند تا اشعار و خطبه‌های غیر واقعی جعل کنند و به نام شاعران و خطیبان دوران جاهلیت و یا آغاز اسلام نسبت دهند. محمد بن اسحق از آن دسته از علما است که شخصیتی چون «امام بخاری» در «جزء القراءۀ» از وی روایت می‌کند، ولی روش عام او نیز چنین بود. علامه ذهبی در میزان الاعتدال (طبع مصر ص ۹۲) از خطیب بغدادی روایت کرده که محمد بن اسحق به شاعران آن زمان وقایع مغازی را می‌داد تا در بارۀ آن‌ها اشعار بسازند؛ آنگاه آن اشعار را در کتاب خود اضافه می‌کرد. ابن هشام اشعار زیادی از خدیجه، ابوبکر، امیة بن ابی الصلت و ابوطالب نقل کرده که از طرز بیان آن‌ها به وضوح معلوم می‌شود که آن اشعار مربوط به آن زمان نیستند، یک نکتۀ عجیب این است که ابن هشام این اشعار را نقل کرده و در مورد بیشتر آن‌ها اظهار می‌دارد: متخصصان فن شعر و سخن بیشتر این اشعار را جعلی می‌دانند! مثلاً در بارۀ سریه عبیده بن حارث (در ابن هشام ۲/ ۳) قصیده‌ای از حضرت ابوبکر نقل کرده و نوشته است: «وأكثر أهل العلم والشعر ينكر هذه القصيدة لأبي بكر» (بیشتر اهل علم و شعر این قصیده را از ابوبکر نمی‌دانند). اینگونه جعل و وضع اشعار برای هدف‌های مختلفی انجام می‌گرفت. بیشتر برای این بود که در آن مجلس‌ها و یا در آن اشعار، نسبت به بعثت رسول اکرم ﷺ نوعی پیشگویی و یا امری که مؤید اسلام بود، وجود داشت. مثلاً همین خطبۀ «قیس بن ساعده» در آن این جملات نیز هستند که: «ظلكم أو أنه فطوبى لمن آمن به فهداه وويل لمن خالفه وعصاه اللالى المصنوعة. ص ۲۸» (وقت ظهور پیامبری نزدیک شده، پس مبارک باد برای کسی که بر وی ایمان آورد و او وی را هدایت کند و زیان باد برای کسی که از او مخالفت و نافرمانی کند). قصیده‌ای که به نام ابوطالب تحت عنوان «قصیده لامیه»، ابن هشام و دیگران نقل کرده‌اند کلاً «موضوع» و «جعلی» است. اشعار پایانی آن به شرح ذیل است:

فأصبح فينا أحمد في أرومه ... تقصر عنه سورة المتطاول

فأيده رب العباده بنصره ... وأظهر ديناً حقه غير باطل

(به جای موضوع و جعلی قراردادن سر تا پای این قصیده، همچنانکه مؤلف گفته: جعلی قراردادن اکثر آن صحیح است، زیرا که دو شعر از اشعار آن در صحاح نیز مذکور اند. مثلاً در صحیح بخاری و صحیح مسلم باب «الاستسقاء» «ابن اسحق» این قصیده را نقل کرده و اظهار داشته

دوستان خاص

پیش از نبوت کسانی که دوستان خاص آن‌حضرتﷺ بودند، همگی دارای اخلاق پاکیزه و قدر و منزلت والایی بودند. از میان آنآن‌حضرت ابوبکر صدیق ﷺ که سالیان متمادی رفیق و یار نزدیک‌شان بود، در صف مقدم دوستان خاص پیامبر ﷺ قرار داشت[1]. حکیم بن حزام پسرعموی حضرت خدیجه و از سران بزرگ قریش، نیز از دوستان خاص آن‌حضرت بود. وی عهده‌دار منصب «رفادة» حرم و صاحب «دارالندوه» نیز بود، چنانکه بعد از تشرف به دین اسلام «دارالندوه» را به حضرت امیر معاویه به مبلغ یکصد هزار درهم فروخت و تمام آن مبلغ را صدقه کرد. از نظر سنّی پنج سال از

است: «و بعض أهل العلم بالشعر ینکر أکثرها» یعنی بعضی از ماهران شعر صحت اکثر این اشکار را انکار کرده‌اند. (سلیمان ندوی).

بیشتر آن‌ها چنین می‌کردند که آنچه در قرآن مجید در بارۀ توحید و معاد مذکور است، مطابق با آن اشعار می‌ساختند و فکر می‌کردند با این عمل خود به گونه‌ای اسلام مورد تأیید و حمایت قرار می‌گیرد، از خواندن اشعاری که به نام «امیه بن ابی الصلت» شهرت دارند، یقین می‌شود که گویی شخصی قرآن را در جلو خود قرار داده و آن اشعار را سروده است، مثلاً:

فقلت له: فاذهب وهارون فادعوا إلى الله فرعون الذي كان طاغيا

وقولا له آأنت رفعت هذه بلا عمد أرفق إذا بك بانيا

وقولا له آأنت سويت وسطها منيرا إذا ما جنه الليل هاديا

جای تعجب است که مارگولیوث در کتاب خود (ص ۲۷ تا ۶۳) نیز این امر را تأیید کرده است، چنانکه اظهار می‌دارد: «بیشترین قسمت اشعار قدیم با اسولب و روش قرآن هماهنگ شده بود» آن‌ها دیده و دانسته به قصد خیرخواهی و حمایت از اسلام، این عمل را انجام می‌دادند. ولی نویسندگان اروپایی امروز، از آن سوء استفاده کرده و می‌گویند: آن‌حضرتﷺ پیامبر نبود، بلکه عقاید و افکار خود را حتی روش بیان آن‌ها را از خطبا و شاعران به دست آورده بود، لیکن متخصصان و صاحب‌نظران ادبیات و فن روایت به خوبی می‌دانند که تمام آن اشعار و خطبه‌ها جعلی و ساختگی هستند، اروپا هنوز از فن ادب و روایت فاصله زیادی دارد و مدت مدیدی لازم است تا با آن آشنا شود و چون آن زمان فرا رسید، اروپا از آشکارشدن ذوق فاسد و قضاوت نادرست خود شرمنده خواهد شد.

۱- «اصابه» ذکر حضرت ابوبکر (نام حضرت ابوبکر، عبدالله بود). در «اصابه» تحت این نام، حالات حضرت ابوبکر بیان شده است. جلد ۲/ ۳۴۱) (سلیمان ندوی).

آن‌حضرت بزرگتر بود[۱]. گرچه تا سال هشتم هجری مشرف به اسلام نشد، لکن پیوسته با آن‌حضرت ﷺ محبت فوق العاده‌ای داشت. یک بار در کنار خانه کعبه کالاهای «ذویزن» به حراج گذاشته شد، در میان آنان خلعت نفیسی قرار داشت، آن را به مبلغ پنجاه اشرفی خریداری کرده به محضر رسول اکرم ﷺ در مدینه آورد و خواست به ایشان هدیه کند؛ آن‌حضرت فرمودند: «من هدیۀ مشرکان را قبول نمی‌کنم، اگر قیمت آن را قبول می‌کنی خریداری خواهم کرد» او به ناچار آن را به آن‌حضرت فروخت[۲].

«ضماد بن ثعلبه» از قبیلۀ «ازد»، در زمان جاهلیت پیشۀ طبابت و جراحی داشت، او نیز از دوستان خاص آن‌حضرت بود، بعد از بعثت به مکه آمد و آن‌حضرت ﷺ را مشاهده کرد که در حال راه رفتن هستند و جمعی از کودکان ایشان را دنبال می‌کنند، کفار مکه آن‌حضرت ﷺ را دیوانه می‌گفتند، از مشاهدۀ انبوه کودکان، ضماد چنین استنباط کرد که ایشان دیوانه هستند. نزد آن‌حضرت آمد و اظهار داشت: محمد! من بیماری دیوانگی را معالجه می‌کنم! آن‌حضرت بعد از بیان حمد و ثنای الهی، مطالب مفید و مؤثری ایراد فرمودند که در نتیجۀ آن‌ها ضماد مسلمان شد، این واقعه را «مسلم و نسایی» به‌طور مختصر ذکر کرده‌اند، لیکن در مسند «احمد بن حنبل» (۱/ ۳۰۲) با شرح و تفصیل بیشتری بیان شده است.

یکی از شرکای تجاری و بازرگانی آن‌حضرت ﷺ قیس بن سائب مخزومی بود، «مجاهد بن جبیر» مفسر معروف، غلام «قیس بن سائب» بود. وی اظهار می‌دارد که آن‌حضرت با شرکای تجاری خود پیوسته خوش‌حساب بودند، به طوری که هیچگاه کشمکش و یا جدالی بین آنان به وقوع نمی‌پیوست[۳].

۱- «اصابه» ذکر حکیم بن حزام ۱/ ۳۴۹ (سلیمان ندوی).

۲- مسند امام احمد بن حنبل ۳/ ۴۰۳.

۳- استیعاب ۲/ ۵۳۷ و اصابه (سلیمان ندوی).

طلوع خورشید رسالت

طلوع خورشید رسالت

زمانی که رسول اکرم ﷺ به پیامبری مبعوث شدند، شهر مکه مرکز بزرگ شرک و بت‌پرستی بود. در داخل خانهٔ کعبه سی‌صد و شصت بت نصب شده بود، امتیاز و افتخار خاندان آن‌حضرت فقط این بود که متولی و کلیددار آن بتکده بودند، با وجود این رسول اکرم ﷺ هیچگاه در مقابل بت‌ها سر تعظیم فرود نیاورد و در مراسم و مسایل خرافی جاهلیت هرگز شرکت نکرد؛ قریش به منظور اینکه در تمام مسایل از سایر مردم امتیاز بیشتری داشته باشند، این ضابطه را مقرر کرده بودند که در ایام حج، رفتن به عرفات برای قریش لازم نیست. همچنین کسانی که از بیرون برای طواف به خانه کعبه می‌آیند، باید لباس ویژهٔ قریش را بپوشند، در غیر این صورت باید خانه کعبه را عریان طواف کنند![1] چنانکه بر همین اساس، طواف به صورت عریان رواج چشمگیری یافته بود، لیکن رسول اکرم ﷺ در انجام این امور، هیچگاه از خاندان خود پیروی نکرد[2].

میان اعراب افسانه‌سرایی بسیار رواج داشت، شب‌ها مردم از تمام کارها خود را فارغ کرده و در یک مکان جمع می‌شدند. یکی از آنان که در این باب از مهارت ویژه‌ای برخوردار بود، داستان‌سرایی را آغاز می‌کرد. مردم با شور و شوق فوق العاده‌ای تمام شب به داستان‌هایش گوش می‌دادند، در دوران کودکی یک بار آن‌حضرت ﷺ قصد شرکت در چنین مجلسی را کردند، ولی اتفاقاً در مسیر راه، مجلس عروسی برپا شده بود، آن‌حضرت به قصد تماشا به آنجا رفتند و به خواب افتادند، هنگامی که بیدار شدند، دیدند صبح شده است[3]. یک بار دیگر نیز چنین اتفاقی روی داد، در طول مدت چهل سال فقط دو بار چنین قصدی کرده بودند، ولی هردو بار دست توفیق الهی شامل حال گشته و تفهیم شدند که: «شأن و عظمت تو از این امور و مشغولیت‌ها بالاتر است»[4].

۱- ابن هشام ۱/ ۶۷.

۲- ابن هشام / ۶۹.

۳- بزار و مستدرک به نقل از نسیم الریاض ۱/ ۶۰۹، خصائص الکبری ۱/ ۸۸ (سلیمان ندوی).

۴- سر ویلیام میور، در کتاب «زندگی محمد ﷺ» می‌نویسد: «تمام تألیفات ما نسبت به عادات و اخلاق نیکو و پاکیزهٔ محمد که در میان مردم مکه کمیاب بودند، متفق اند».

بی‌گمان این از مقتضیات یک فطرت سالم و سرشت نیکو بود، ولی برای بنیانگزاری یک شریعت بزرگ، پی‌ریزی یک دین کامل و منصب عظیم رهبری دو جهان چیزی دیگر لازم بود؛ نزدیک به همان زمان جمعی از اهل حق و خداپرستان مانند (ورقه، زید، عثمان بن حویرث) بر این باور بودند که سر تعظیم فرود آوردن در مقابل جمادات بی‌شعور یک عمل احمقانه است؛ چنانکه همگی آنان برای تلاش و جستجوی دین حق به تکاپو افتادند، ولی سرانجام سرگشته و متحیّر با دیوار یأس و ناکامی مواجه شده از رسیدن به سر منزل مقصود بازماندند، ورقه و عثمان آیین مسیحیت را پذیرفتند و زید در حالی که پیوسته اظهار می‌داشت: «پروردگارا! اگر برایم معلوم می‌بود که تو را چگونه باید پرستش کرد، همانگونه تو را پرستش می‌کردم» دارفانی را وداع گفت.

رسول اکرمﷺ مشغولیت‌های دنیوی بسیار داشت، کار و کسب ایشان تجارت بود، فرزندان متعددی داشت، اغلب اوقات به منظور تجارت نیاز به سفر پیش می‌آمد، لیکن آنچه خداوند می‌خواست به ایشان بسپارد، بالاتر از تمام این مشاغل بود. دنیا و تمام امور و متاع آن در نظر ایشان هیچ و پوچ جلوه می‌کرد، ولی هنوز از مطلوب حقیقی خبری نبود.

غار حرا نخستین تجلّی‌گاه ظلمت‌کدهٔ عالم

به فاصلهٔ سه مایل از مکهٔ مکرمه غاری وجود دارد که به آن «غار حراء» می‌گویند، آن‌حضرت ماه‌ها در آنجا به‌سر می‌برد و خدا را عبادت می‌کرد و در جهان هستی، اندیشه و تفکر می‌نمود. مواد خوراکی را با خود به آنجا می‌برد و چون تمام می‌شدند، دوباره به خانه بازگشته غذای مورد نیاز را فراهم می‌ساخت و مشغول عبادت و تفکر می‌شد. در «صحیح بخاری» مذکور است که آن‌حضرت به غار «حراء» تشریف برده، «تحنّث» (عبادت) می‌کرد. نوعیت این عبادت آن‌حضرتﷺ در عینی شرح صحیح بخاری مذکور است:

«قیل: ما کان صفة تعبده؟ أأجیب بأن ذلك کان بالتفکر والإعتبار». «این سؤال پیش آمد که نوعیت عبادت آن‌حضرت چه بود؟ در پاسخ گفته شده که تفکر و عبرت‌پذیری بوده است».

این همان عبادتی بود که جد ایشان ابراهیم علیه السلام قبل از نبوت انجام می‌داد، و هنگامی که ستارگان، ماه و خورشید را مشاهده کرد، در شک و تردید قرار گرفت؛ ولی چون همگی از نظرها غایب شدند، ناگهان فریاد برآورد:

﴿لَآ أُحِبُّ ٱلۡأٓفِلِينَ ٧٦ إِنِّي وَجَّهۡتُ وَجۡهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ﴾ [الأنعام: ۷۶-۷۹].

«من چیزهای فناشونده را دوست ندارم... من رخم را به‌سوی آن ذاتی می‌کنم که آسمان‌ها و زمین را آفرید».

یکی از مورخان غربی چگونگی عبادت آن‌حضرت ﷺ را چنین بیان می‌کند: «در هرجا چه در سفر و چه در حضر، در دل محمد هزاران سؤال پیدا می‌شد» من چه هستم؟ این عالم نامتناهی چیست؟ نبوت یعنی چه؟ من به چیزهایی عقیده و باور داشته باشم؟ آیا تخته سنگ‌های کوه حرا، قله‌های سر به فلک کشیدهٔ کوه طور، ویرانه‌ها و میادین، کسی به این سؤالات پاسخ داده؟ خیر، هرگز! بلکه گنبد گردان، گردش شب و روز، ستارگان درخشان، ابرهای باران‌زا، و... کسی به این سؤال‌ها پاسخ نداده است»[1].

آغاز وحی

قبل از بعثت برای اینکه آن‌حضرت آمادگی و استعداد لازم را برای نزول وحی پیدا کنند، کشف اسرار عالم در خواب و رؤیا برای ایشان آغاز گردید، آنچه در خواب می‌دید، مانند روز روشن نمودار می‌شد[2]. یک روز در حالی که مشغول عبادت و تفکر بود، فرشتهٔ وحی نزد وی آمد و به او گفت:

﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ ١ خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ ٢ ٱقۡرَأۡ وَرَبُّكَ ٱلۡأَكۡرَمُ ٣ ٱلَّذِي عَلَّمَ بِٱلۡقَلَمِ ٤ عَلَّمَ ٱلۡإِنسَٰنَ مَا لَمۡ يَعۡلَمۡ ٥﴾ [العلق: ۱-۵].

۱- کارلایل، «قهرمانان» تذکره رسول اکرم ﷺ.

۲- یکی از انواع وحی خواب است. در ابتدای صحیح بخاری تحت عنوان «اول ما بدء به رسول الله ﷺ الرویا الصالحة في النوم» و در کتاب التعبیر آن این مسئله بیشتر توضیح داده شده است.

«(ای پیامبر) بخوان به نام پروردگارت که (هستی را) آفرید.* (همان پروردگار که) انسان را از خون بسته آفرید.* بخوان، و پروردگارت (از همه) بزرگوارتر است.* (همان) کسی‌که بوسیلۀ قلم (نوشتن) آموخت.* به انسان آنچه را که نمی‌دانست آموخت».

آن‌حضرت ﷺ در حالی که از عظمت و جلال الهی مبهوت شده بود، به خانه بازگشت و آنچه را که برایش روی داده بود برای خدیجه بیان کرد. خدیجه ایشان را نزد «ورقه بن نوفل» که از دانایان عرب و عالِم به تورات و انجیل بود برد؛ «ورقه» چگونگی جریان را از آن‌حضرت شنید و اظهار داشت: جای نگرانی نیست، این پیش آمدِ آغازِ نبوت، و همان ناموسی است که بر موسی عليه السلام فرود آمده بود[1]. در روایتی این مطلب هم مذکور است که رسول اکرم ﷺ از این جریان مضطرب و وحشت‌زده شده بود. خدیجه اظهار داشت: مضطرب و نگران نباشید، خداوند همراه توست، سپس ایشان را نزد «ورقه» برد، «ورقه» نبوتش را تأیید کرد.

بدون تردید آن‌حضرت ﷺ این جمله را بر زبان آورد: «من مضطرب و هراسانم» ولی این تردید، این هراس و این اضطراب، بر اثر پرتوِ عظمت و جلال الهی (و تصور عظمت بارِگرانِ نبوّت) بود، آن‌حضرت چه چیزی مشاهده کرد؟ ناموس اعظم به او چه گفت؟ در غار بر او چه گذشت؟ این‌ها مسایلی هستند که نمی‌توان آن‌ها را در قالب الفاظ توضیح داد. در صحیح بخاری کتاب «التعبیر» مذکور است: سپس تا چند روز، نزول مجدد وحی قطع شد، آن‌حضرت ﷺ به قلۀ کوه می‌رفت و می‌خواست تا خود را از آنجا پایین اندازد، ناگهان جبرئیل روبرویش می‌آمد و اظهار می‌داشت: «ای محمد! تو پیامبر به حق خدا هستی» آنگاه در وجود وی آرامش خاطر حاصل می‌شد. دوباره وقتی نزول وحی قطع می‌شد، آن‌حضرت کما فی السابق، بر بالای کوه می‌رفت و می‌خواست تا خود را از آنجا به پایین اندازد، باز جبرئیل می‌آمد و او را تسلی و آرامش خاطر می‌داد و می‌گفت: تو پیامبر واقعی الله هستی.

۱- در صحیح بخاری باب «بدء الوحی» و کتاب «التعبیر» این روایت از حضرت عایشه رضي الله عنها نقل شده است، حضرت عایشه رضي الله عنها تا آن موقع به دنیا نیامده بود. در اصطلاح محدثین به چنین روایت مرسل می‌گویند، ولی مرسلِ صحابه نزد محدثین حجت و قابل استناد است، چون راوی متروک نیز از صحابه است.

حافظ ابن حجر در شرحِ بخشِ اولِ حدیث مزبور، این اعتراض معترضین را نقل کرده که: «چگونه یک پیامبر در رسالت و نبوتش شک و تردید می‌کند، و در حال شک و تردید، چگونه با تسلی یک مسیحی آرامش خاطر می‌یابد»؟

سپس در پاسخ به آن این جواب را از سوی یکی از محدثین معروف نقل کرده است:

«نبوت یک امر عظیم و بارگرانی است، و تحمل یک بارۀ آن ممکن نیست، به همین خاطر نخست آن‌حضرت ﷺ از طریق خواب و رؤیاهای صالحه با آن مأنوس گشت و چون ناگهان برای اولین بار، با فرشتۀ وحی مواجه شد، طبعاً مضطرب و هراسان گردید، خدیجه ایشان را تسلی داد. سپس هنگامی که «ورقه» بعثت او را تأیید کرد، یقین و اطمینان کامل برایش حاصل شد. محدث مذکور می‌گوید:

«فلما سمع کلامه أیقن بالحق واعترف به». «هرگاه ورقه به سخنانش گوش داد، ایشان یقین کرد و به آن اعتراف نمود».

آنگاه محدث مذکور می‌نویسد: «سلسلۀ وحی پیوسته قطع می‌شد تا آن‌حضرت آمادگی لازم را برای حمل تدریجی بار نبوت پیدا کند»[1].

ولی با توجه به روایتی که در «ترمذی» موجود است که:

«قبل از نبوت در سفر شام زمانی که در «بُصری» در زیر درختی نشسته بودند، تمام شاخه‌های آن درخت به‌سوی آن‌حضرت خم شدند که بر اثر آن «بحیرا» به نبوت ایشان یقین حاصل کرد».

و در صحیح مسلم این حدیث مذکور است که آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«من آن سنگی را می‌شناسم که قبل از نبوت به من سلام می‌کرد».

و در کتب «صحاح» مذکور است: پیش از نبوت فرشتگان سینۀ آن‌حضرت را چاک کرده و آلودگی‌های جسمی را خارج کردند.

پس برای روایت‌کنندگان این روایات چگونه قابل توجیه است که مشاهدۀ فرشته وحی، چنان امری بود که آن‌حضرت از آن مضطرب و وحشت‌زده می‌شد، و پس از تسلی و تسکین خاطر بازهم، در نوبت‌های متعدد، مضطرب و هراسان می‌شد و می‌خواست خود را از بالای کوه بیندازد و ضرورت احساس می‌شد تا جبرئیل چندین

۱- فتح البخاری ۱۲/ ۳۱۷.

بار ایشان را اطمینان بدهد؟ آیا چنین شک و تردیدی برای دیگر پیامبران در ابتدای وحی پیش می‌آمد؟ حضرت موسی علیه السلام از درخت این آواز را شنید: «من خدا هستم» آیا او در شک و تردید قرار گرفت؟

نیازی نیست که در این باره از حافظ ابن حجر و دیگران پیروی کنیم، قبل از هرچیز باید این بررسی را به عمل آورد که اصل این روایت به لحاظ سند «مرفوع متصل» است یا خیر؟ این روایت از بلاغات «امام زهری» است، یعنی سلسله سند به «زهری» به انتها می‌رسد و بالاتر نمی‌رود، چنانکه شارحان بخاری این را تصریح کرده‌اند. بدیهی است که برای ثبوت چنین واقعهٔ مهمی سند «منقطع» کافی نیست.

نخستین کسانی که مشرف به دین اسلام شدند

هنگامی که آن‌حضرت ﷺ از جانب خدا مأموریت یافت تا به وظایف و رسالت پیامبری خود عمل کند، با مشکلات سختی مواجه گردید. اگر وظیفهٔ ایشان به اندازهٔ وظیفهٔ حضرت مسیح می‌بود که فقط به دعوت و تبلیغ بسنده کند و یا مانند حضرت موسی همراه با قوم خود از سرزمین‌شان خارج شود، کار مشکلی نبود. لیکن مسئولیت و وظیفه حضرت محمدﷺ این بود که با وجود مسعود و مبارک خود، نه فقط سرزمین عرب، بلکه تمام عالَم را، با نور اسلام منور سازد. لذا با نهایت تدبیر و به صورت تدریجی حرکت خود را آغاز کرد، اولین مرحله این بود که این راز خطرناک و محرمانه نزد چه کسی افشا شود؟ برای این هدف فقط ممکن بود کسانی را انتخاب نمایند که قبلاً با هم‌نشینی و مصاحبت با ایشان مستفیض شده و تمامی زوایای اخلاقی و عادات ایشان را تجربه نموده باشند و براساس تجربیات قبلی ادعای آن‌حضرت را صحیح و راست بدانند، این افراد عبارت بودند از: خدیجه همسر گرامی آن‌حضرت، حضرت علی کسی که تربیت‌یافته ایشان بود؛ «زید» غلام آزادشده و خاص ایشان، حضرت ابوبکر یار و همنشین قدیمی آن‌حضرت[1].

رسول اکرم ﷺ این پیام را نخست به خدیجه ابلاغ کرد، (او از قبل مؤمنه بود) سپس با دیگران در میان گذاشت و همگی با صدق دل آن را پذیرفتند و باور کردند. حضرت ابوبکر فردی ثروتمند، عالِم انساب، با تدبیر و اهل جود و سخا بود. «ابن سعد»

۱- تذکره این بزرگوران در «اصابه» ملاحظه شود.

نوشته است: وقتی ابوبکر اسلام آورد، دارای چهل هزار درهم ثروت بود. خلاصه بنابراین اوصاف و کمالات در مکه اثر و نفوذ زیادی داشت و بزرگان شهر در هر امری با وی مشورت می‌کردند. راویان سیره اظهار می‌دارند: از بزرگان صحابه حضرت عثمان، حضرت زبیر، حضرت عبدالرحمن بن عوف، حضرت سعد بن ابی وقاص (فاتح ایران) و حضرت طلحه ﷺ با تشویق و دعوت حضرت ابوبکر ﷺ اسلام را پذیرفتند[۱]. به واسطهٔ او آوازهٔ دعوت اسلام به‌طور مخفیانه به گوش دیگران می‌رسید و روز به روز به تعداد مسلمانان افزوده می‌شد، از گروه سابقین اولین حضرت عمار، خباب بن ارت، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، طلحه، ارقم، سعید بن زید، عبدالله بن مسعود، عثمان بن مظعون، ابوعبیده و صهیب رومی ﷺ معروفیت بیشتری دارند.

تا این هنگام فعالیت و دعوت به اسلام به‌طور مخفیانه انجام می‌گرفت، بسیار احتیاط می‌شد تا علاوه بر محرمان خاص کسی دیگر از جریان نبوت پیامبر ﷺ آگاه نشود، چون وقت نماز فرا می‌رسید، آن‌حضرت به دره‌ای می‌رفت و همانجا نماز می‌گزارد. «ابن اثیر» مرقوم می‌دارد: «آن‌حضرت نماز ظهر را در حرم می‌خواند، زیرا این نماز در آیین قریش نیز جایز و مرسوم بود»[۲]، یک بار آن‌حضرت با علی در دره‌ای نماز می‌خواند، ناگهان ابوطالب از آنجا گذشت و از روش جدید عبادت آنان تعجب کرد، بلافاصله توقف نمود و در اندیشه فرو رفت، پس از پایان نماز پرسید: این چه دینی است؟ آن‌حضرت فرمودند: دین جد ما ابراهیم همین بوده است، ابوطالب اظهار داشت: من این را نمی‌پذیرم، لیکن شما مجاز هستید و کسی برای شما ایجاد مزاحمت نخواهد کرد.

یکی از مسایل مهم تاریخ اسلام این است که اسلام چگونه منتشر شد؟ مخالفان و معاندان می‌گویند: علت آن اکراه و استفاده از نیروی قهریه و شمشیر بود، در این رابطه بحث و بررسی مفصلی در قسمت‌های دیگر کتاب مطرح خواهد شد. ولی لازم است یکی از جنبه‌های خاص آن در همین‌جا مورد ارزیابی قرار گیرد، یعنی اینکه در ابتدای اسلام زمانی که مسلمان شدن به منزله از دست دادن جان و مال تلقّی می‌شد، کسانی که مشرف به اسلام شدند، از چه قشری و دارای چه خصوصیت‌هایی بودند؟ کسانی که پیش از همه اسلام آوردند، دارای ویژگی‌های مشترکی بودند. همچنانکه این

۱- الریاض النضرة لمحب الطبری / ۵۷.

۲- کامل، ابن اثیر ۲/ ۲۱ (سلیمان ندوی).

اشتراک در طرف مقابل آنان و کسانی که شدیداً با اسلام و مسلمانان مخالفت می‌کردند، نیز وجود داشت. تفصیل این مطلب بعداً ذکر خواهد شد.

۱- اغلب کسانی اسلام می‌آوردند که از قبل در راه تلاش و جستجوی حق و حقیقت سرگردان بوده و طبیعتاً افراد نیک اندیش و دارای اخلاقی پاکیزه بودند. مثلاً حضرت ابوبکر ﷺ در دوران جاهلیت نیز به عفت، پارسایی، راستگویی و امانت‌داری معروف بود. «عثمان بن مظعون» طبع زاهدانه‌ای داشت، قبل از تشرف به دین اسلام نوشیدن شراب را ترک کرده بود و بعد از اسلام می‌خواست رهبانیت را اختیار کند، ولی رسول اکرم ﷺ او را منع کرد. «صهیب» تربیت‌شدهٔ خانهٔ عبدالله بن جدعان بود، کسی که قبل از اسلام شراب را ترک و وفات نمود. «ابوذر» ششمین یا هفتمین کسی است که مشرف به اسلام شد، داستان اسلام‌آوردن او چنین است:

از قبل بت‌پرستی را ترک کرده بود و بر حسب دلخواه بدون تقیّد به یک روش خاص نام خدا را بر زبان می‌آورد و نماز می‌خواند. هنگامی که خبر بعثت رسول اکرم ﷺ را شنید، برادرش را برای دریافت خبر صحیح به مکه فرستاد، او به مکه رفت و به محضر آن‌حضرت ﷺ حاضر شد و به سوره‌هایی از قرآن مجید گوش فرا داد، سپس باز گشت و به ابوذر گفت: من شخصی را مشاهده کردم که مردم او را مرتد می‌دانند؛ ولی او مردم را به‌سوی مکارم اخلاق دعوت می‌دهد و کلامی بیان می‌کند که از قبیل شعر نیست، بلکه چیزی دیگر است، روش تو با او بسیار نزدیک است. ابوذر با شنیدن این سخنان مطمئن نشد، خودش به مکه رفت و سخنان آن‌حضرت را مستقیماً از ایشان شنید و مشرف به اسلام گردید. وی در تمام عمر از روابط و امور دنیوی دوری می‌جست و معتقد بود که گِردآوری مال و ثروت برای یک مسلمان جایز نیست، چنانکه بر اساس وجود همین انگیزه و بنا به مصلحت‌های خاصی، حضرت عثمان در دوران خلافت خویش به او پیشنهاد کرد تا در «ربذه» خارج از مدینه سکونت کند[1].

۱- داستان اسلام‌آوردن ابوذر در صحیح بخاری و صحیح مسلم با اندک اختلافی بیان شده است. من از هردوی آن‌ها استفاده کرده‌ام، ولی به علت اختصار بسیاری از مسایل ترک شدند.

۲- بعضی از صحابه کسانی بودند که تربیت شدۀ «احناف» بودند، احناف به کسانی گفته می‌شد که قبل از اسلام، پرستش بت‌ها را ترک کرده و خود را پیرو دین حضرت ابراهیم می‌دانستند. لیکن جز این عقیده مجمل چیز دیگری نمی‌دانستند؛ لذا به منظور جستجو و تلاش حق، سرگردان و متحیر بودند. یکی از این افراد «زید» بود که ذکرش قبلاً گذشت و پنج سال پیش از بعثت آن‌حضرت ﷺ وفات کرد، فرزند او «سعید» در زمان بعثت پیامبر زنده بود. او راهنمائی‌های پدر را شنیده بود، هنگامی که با آن‌حضرت ﷺ ملاقات کرد، متوجه شد، گمشده‌ای را (که پدرش در تلاش و جستجوی آن بود و در همین حال رخت سفر از جهان بربست) به دست آورده است.

۳- همه مسلمانان در این ویژگی مشترک بودند که هیچ‌یک از آنان عهده‌دار منصبی از مناصب بزرگ قریش نبود، بلکه بیشتر آن‌ها کسانی بودند که از ثروت و منصب‌های سیاسی و اجتماعی محروم بودند، مانند عمار، خباب، ابوفکیهه، صهیب و غیره، چنانکه وقتی آن‌حضرت ﷺ آنان را با خود به حرم می‌برد، سران قریش با تمسخر و استهزا اظهار می‌داشتند:

﴿أَهَٰٓؤُلَآءِ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنۢ بَيۡنِنَآ﴾ [الأنعام: ۵۳].

«آیا خداوند از میان ما فقط بر اینان منت نهاده است».

از نظر کفار و مشرکان، افلاس و تهیدستی آنان، موجب تحقیر آن‌ها به شمار می‌آمد. لیکن همین امر باعث شد که آنان قبل از دیگران به نعمت اسلام مفتخر شوند، مال و مقام دل‌های آنان را سخت و سیاه نکرده بود، عُجب و خودبینی، آنان را از پذیرش حق و تسلیم در مقابل آن نمی‌توانست بازدارد، آن‌ها از این بیم و هراسی نداشتند که اگر پرستش بت‌ها را رها کنند، مسؤولیت و منصبی از مناصب بزرگ کعبه را از دست خواهند داد.

خلاصه دل‌های آنان از هرنوع آلودگی پاک شده بود و انوار حق بر قلب آن‌ها پرتو می‌افکند. به همین دلیل، اغلب پیروان نخستین پیامبران، پیوسته از طبقه مستضعف و محروم جامعه بوده‌اند، نخستین پیروان و پرچمداران آیین مسیحیت، ماهیگیران بودند و نسبت به پیروان حضرت نوح کفار به‌طور علنی اظهار داشتند:

﴿مَا نَرَىٰكَ إِلَّا بَشَرًا مِّثۡلَنَا وَمَا نَرَىٰكَ ٱتَّبَعَكَ إِلَّا ٱلَّذِينَ هُمۡ أَرَاذِلُنَا بَادِيَ ٱلرَّأۡيِۖ وَمَا نَرَىٰ لَكُمۡ عَلَيۡنَا مِن فَضۡلِۭ بَلۡ نَظُنُّكُمۡ كَٰذِبِينَ ٢٧﴾ [هود: ۲۷].

«ما تو را جز بشری همانند خودمان نمی‌بینیم، و نمی‌بینیم کسانی‌که از تو پیروی کرده‌اند؛ مگر (گروهی) ارازل (فرومایگان) ساده لوح (قوم) ما هستند، و ما برای شما فضیلتی بر خود نمی‌بینیم، بلکه شما را دروغگو می‌پنداریم».

این پیشتازان مکتب انسان ساز اسلام از ایمان بسیار قوی و مستحکمی برخوردار بودند؛ (همچنانکه تفصیل آن بعداً ذکر خواهد شد) به طوری که خونخواری‌های شدید قریش مصایب و مظالم، تطمیع و تشویق فوق العاده به مال و مقام، هیچیک از این‌ها عقیده راسخ آنان را نسبت به اسلام متزلزل نساخت و سرانجام به دست همان افراد ضعیف، شأن و شوکت قیصر و کسری درهم شکسته شد.

آن‌حضرتﷺ تا مدت سه سال، به‌طور سرّی و مخفیانه وظیفۀ تبلیغ و دعوت را انجام می‌داد، اما سرانجام زمانی که خورشید نبوت از اُفق گیتی بالا رفت، دستور صریح نازل شد:

﴿فَٱصۡدَعۡ بِمَا تُؤۡمَرُ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٩٤﴾ [الحجر: ۹۴].

﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ [الشعراء: ۲۱۴].

«به آنچه امر شده‌ای آن را آشکارا بیان کن و از مشرکین دوری گزین - و خویشاوندان نزدیک خود را بیم ده».

چنانکه آن‌حضرت بر بالای کوه صفا رفت و ندا سر داد: یا معشر قریش! پس از این ندا، مردم گرد آمدند، آن‌حضرت فرمود: «اگر من به شما بگویم سپاهی بزرگ از پشت این کوه به‌سوی شما می‌آید، شما باور می‌کنید؟» همگی اظهار داشتند: آری! چون همیشه تو را راستگو دیده‌ایم. آن‌حضرت فرمودند: «پس من اعلام می‌کنم چنانچه شما ایمان نیاورید، عذاب سختی بر شما نازل خواهد شد». با شنیدن این کلام تمام آنان (که ابولهب عموی آن‌حضرتﷺ نیز در میان آنان بود) شدیداً ناراحت شده از وی روی برگرداندند و به خانه‌هایشان برگشتند[1].

۱- صحیح البخاری ۲/ ۷۰۲.

پس از چند روز آن‌حضرت به علی دستور داد تا مقدمهٔ یک دعوت طعام را فراهم کند. در واقع این اولین اقدام عملی در راستای دعوت به اسلام بود، تمام افراد خاندان عبدالمطلب دعوت شدند. حمزه، ابوطالب، عباس، همگی حضور داشتند. پس از صرف طعام رسول اکرم ﷺ بلند شد و اعلام داشت: «من چیزی را آورده‌ام که دربردارنده سعادت و خوبی‌های دین و دنیا است، چه کسی در تحمل این بار گران مرا یاری می‌کند»؟ مجلس را سکوتی فرا گرفته بود، ناگهان حضرت علی از جایش برخاست و اظهار داشت: گرچه به بیماری چشم مبتلا هستم و از نظر جسمی نحیف و لاغر و از همه خردسال‌ترم، با وجود این از تو حمایت خواهم کرد[۱].

این منظره برای قریش حیرت‌آور بود که دو نفر (که یکی از آنان نوجوان سیزده ساله‌ای است) دارند درباره سرنوشت جهان تصمیم می‌گیرند! لذا حضار بدون اختیار شروع به خندیدن کردند، ولی بعداً تاریخ برای آنان ثابت کرد آنچه که مسلمانان تصمیم گرفته بودند، درست و راست بود. گروه قابل توجهی از مسلمانان که تعدادشان بیش از چهل نفر بود، تشکیل شده بود، آن‌حضرت به حرم خانه کعبه رفته و توحید را اعلام کردند، این امر از نظر کفار بزرگترین توهین به حرم بود. لذا ناگهان غوغایی برپا شد و مردم از هرسو بر آن‌حضرت هجوم آوردند، «حارث بن ابی هاله» ربیب آن‌حضرت در خانه بود. وقتی از جریان آگاه شد، حرکت کرد و خواست آن‌حضرت را از دست کفار نجات دهد، ولی از هرسو مورد ضربات شمشیرها قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نایل گشت. این اولین خون در اسلام بود که سرزمین مکه با آن رنگین شد[۲].

مخالفت قریش، اسباب و علل آن

شهر مکه به لحاظ وجود خانه کعبه در آن، مورد احترام زیاد تمامی قبایل بود. قریش بنابر تولیت و همجواری خانه کعبه بر تمام عرب‌ها سلطه و اقتدار مذهبی داشتند و به همین جهت به «آل الله» یعنی «عیال و خاندان خدا» معروف بودند. به

۱- این روایت را طبری در «تاریخ طبری»، ۳/ ۱۰۷۱ و در تفسیر، ۱۹/ ۶۸ از طریق عبدالغفار بن قاسم و منهال بن عمر، روایت کرده است. راوی اول شیعه و متروک است، از طرف دیگر وجوه ضعف و وضع نیز در این روایت موجود است (سلیمان ندوی).

۲- الإصابة فی احوال الصحابة، ذکر حارث بن ابی هاله.

سبب همین رابطه و امتیاز، مسئولیت‌ها و منصب‌های والا و متعددی دایر گشته و میان خاندان‌های مختلف قریش تقسیم گردیده بود، تفصیل آن به شرح ذیل است:

منصب	توضیح	خاندان مسئول	مسئولان زمان پیامبر
حجابه	تولیت کلیدداری خانه کعبه		عثمان بن طلحه
رفاده	غذادادن به حاجیان	خاندان نوفل	حارث بن عامر
سقایه	تهیه آب حجاج در ایام حج	بنی هاشم	حضرت عباس
مشاوره		بنی اسد	یزید بن ربیعة الاسود
دیه و مغارم	داوری خون‌بها	بنی امیه	حضرت ابوبکر
عقاب	پرچمداری و فرماندهی سپاه	خاندان امیه	ابوسفیان
قبه	نظم دادن به خیمه و خرگاه	خاندان مخزوم	ولید بن مغیره
سفارت	انجام سفارت	خاندان عدی	حضرت عمر
ازلام و ایسار	قرعه‌اندازی	خاندان جمح	صفوان بن امیه
اموال	خزانه‌داری	خاندان سهم	حارث بن قیس

در ابتدای اسلام کسانی که جزو سران و بزرگان قریش بوده و اهل مکه تحت تأثیر عظمت و اقتدار آنان قرار داشتند، عبارت اند از:

* **ابوسفیان بن حرب** (پدر حضرت معاویه)، پدر وی (حرب) در جنگ فجار فرمانده سپاه قریش بود.

* **ابولهب** (عموی آن‌حضرتﷺ)

* **ابوجهل** برادرزادۀ ولید بن مغیره و سردار قبیلۀ خود بود.

* **ولید بن مغیره** (پدر حضرت خالد) بزرگترین سردار قریش بود.

* **عاص بن وائل سهمی** (پدر حضرت عمرو بن العاص)، شخصی با اثر و بانفوذ و دارای ثروت و فرزندان زیادی بود.

* **عتبه بن ربیعه** (جد مادری امیر معاویه ﷺ) شخصی شریف و از بزرگان مکه بود.

علاوه بر این‌ها، اسود بن مطلب، اسود بن عبد یغوث، نضر بن حارث بن کلده، اخنس بن شریق ثقفی، أبی بن خلف و عقبه بن ابی معیط نیز از شخصیت‌های متنفّذ و معتمد بودند. در آن موقع خاندان هاشم و بنی‌امیه رقیب یکدیگر بودند و از مدت‌ها قبل رقابت شدیدی بین آنان وجود داشت. علت این رقابت‌ها موارد زیر بود:

۱- رسم و عادت اقوام تربیت نشده و تندخو چنین است: هر قیام و حرکتی که بر علیه رسم و عقاید نیاکان آن‌ها باشد، آنان را شدیداً تحریک و خشم آن‌ها را برمی‌انگیزد، مخالفت آن‌ها فقط زبانی نخواهد بود و عطش انتقام را جز خون چیز دیگری برطرف نمی‌کند. امروز کشور هند تا حدی بافرهنگ و متمدن شده است؛ لیکن با وجود این، اگر به یک مسئله مذهبی دامن‌زده شود، غوغایی برپا می‌شود. و چنانچه قدرت و سلطه و نظم حکومت فعلی نبود، بر این سرزمین خون می‌بارید، عرب‌ها از مدت‌ها پیش به پرستش بت‌ها مشغول بودند، خانه کعبه یادگار خلیل بت‌شکن، مرکز سیصد و شصت بت بود که بزرگترین آن‌ها «هُبُل»، در آن قرار داشت. این بت مالک هرنوع خیر و شر به‌شمار می‌رفت، (و به عقیدهٔ مشرکان) باران می‌باراند، فرزند می‌داد، در معرکه‌های جنگ فتح و نصرت به ارمغان می‌آورد، گویا ذات گرامی خداوند (العیاذ بالله) اصلاً وجود نداشت یا وجودش بی‌اثر و معطل شده بود.

۲- وظیفهٔ اصلی اسلام، نابودساختن و شکستن فوری این طلسم بود، نابودی‌ای که همراه با آن عظمت اقتدار و سلطهٔ فوق العاده قریش نیز نابود می‌شد، لذا قریش با سرسختی تمام در مقابل دعوت و حق و توحید، مقاومت و مخالفت می‌کرد، و کسانی که اندیشه و خطر زیان بیشتر از ناحیه اسلام را احساس می‌کردند، مخالفت آنان با مسلمین نیز بیشتر و شدیدتر بود. سردار بزرگ قریش «حرب بن امیه» در جنگ «فجار» فرمانده و سپهسالار لشکر بود، ولی بعد از مرگ «حرب» فرزند او ابوسفیان قابلیت و استعداد تصاحب این منصب بزرگ را نداشت. لذا ولید بن مغیره با لیاقت، اثر و نفوذ خود آن منصب را تصاحب کرد. ابوجهل، برادرزادهٔ او و در میان قریش از امتیاز و اعتبار خاصی

برخوردار بود، ابوسفیان گرچه نتوانست منصب پدر را به دست آورد، لیکن سردار بنی‌امیه شد.

سالخورده‌ترین فرد در خاندان بنی‌هاشم، «ابولهب» عموی حقیقی آن‌حضرت ﷺ بود، با نفوذترین شخص قبیله سهم «عاص بن وائل» بود که ثروت و فرزندان زیادی داشت، زمام حکومت قریش در دست همین سرداران و سران بود و اینان بودند که در مقابل اسلام مخالفت شدیدی از خود نشان می‌دادند، دیگر بزرگان قریش مانند «اسود ابن مطلب»، «أسود بن عبد یغوث»، «نضر بن حارث»، «امیة بن خلف» و «عقبة بن ابی معیط» زیر نفوذ آن‌ها قرار داشتند. و به همین جهت نام آنان در صف مخالفان اسلام در هرجا ظاهر و نمایان است.

قریش چنین تصور می‌کرد که منصبی همچون منصب بزرگ نبوت می‌بایست به یکی از سران و بزرگان مکه و یا طائف می‌رسید.

﴿وَقَالُواْ لَوۡلَا نُزِّلَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانُ عَلَىٰ رَجُلٖ مِّنَ ٱلۡقَرۡيَتَيۡنِ عَظِيمٍ ٣١﴾ [الزخرف: ۳۱].

«و می‌گفتند: چرا این قرآن بر یکی از مردان بزرگ این دو شهر «طائف و مکه» نازل نشده است».

میان عرب‌ها برای رسیدن به کرسی ریاست، اولین و ضروری‌ترین شرط کثرت اولاد و ثروت بسیار بود، نسبت به اولاد بیشتر، اقوام وحشی (در هند نیز) بر این باور بوده‌اند که هرکس دارای فرزند نباشد، از برکات جهان آخرت محروم خواهد ماند. هندوها نیز چنین می‌پندارند که بدون فرزند نجات کامل نصیب انسان نمی‌شود، به لحاظ اوصاف و شرایط ذکر شده، کسانی از قریش که مستحق ریاست بودند، عبارتند از: ولید بن مغیرة، امیة بن خلف، عاص بن وائل سهمی و ابومسعود ثقفی.

رسول اکرم ﷺ از این اوصاف خالی بودند، دامن مبارک ایشان از غبار مال و ثروت پاک بود، فرزندان پسر نیز از یکی دو سال بیشتر زنده نماندند.

۳- قریش طبعاً از مسیحیان تنفر و انزجار داشت، زیرا «ابرهه اشرم» (شاه حبشه) که به قصد انهدام خانه کعبه به مکه حمله کرده بود، مسیحی بود. و به همین دلیل قریش ایرانیان را در مقابل مسیحیان ترجیح می‌دادند، ایرانیان در جنگ ایران و روم، با رومیان غلبه کرده و فتح از آن ایرانیان گردید، قریشیان

بی‌نهایت خوشحال گشتند و مسلمانان اندوهگین و ناراحت شدند، آنگاه این آیه نازل شد:

﴿غُلِبَتِ ٱلرُّومُ ۝٢ فِيٓ أَدۡنَى ٱلۡأَرۡضِ وَهُم مِّنۢ بَعۡدِ غَلَبِهِمۡ سَيَغۡلِبُونَ ۝٣ فِي بِضۡعِ سِنِينَۗ لِلَّهِ ٱلۡأَمۡرُ مِن قَبۡلُ وَمِنۢ بَعۡدُۚ وَيَوۡمَئِذٖ يَفۡرَحُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ۝٤ بِنَصۡرِ ٱللَّهِۚ﴾ [الروم: ۲-۵].

«رومیان در نزدیکی شما مغلوب شدند و آنان پس از مغلوب شدن، در سال‌های آینده به زودی پیروز خواهند شد. اختیار تمام امور در قبل و آینده در دست الله است و در آن روز مؤمنان با کمک الله شادمان خواهند شد».

میان اسلام و مسیحیت وجوه مشترک زیادی وجود داشت، بالاتر از همه اینکه در آن زمان، قبلۀ مسلمین بیت المقدس بود و بعد از هجرت آن‌حضرت ﷺ در مدینه منوره نیز تا مدتی بیت المقدس قبله مسلمین بود، به همین جهت قریش فکر می‌کردند آن‌حضرت ﷺ قصد دارند آیین مسیحیت را رواج دهند.

۴- یکی از اسباب دشمنی خاندان بنی‌هاشم و بنی‌امیه، رقابت‌های خاندانی بود. این دو قبیله از میان سایر قبایل قریش دارای موقعیت خاص اجتماعی بودند و با یکدیگر رقابت شدید داشتند که عبارتند از:

بنی‌هاشم و بنی‌امیه، تا زمانی که عبدالمطلب در قید حیات بود، بنی‌هاشم از موقعیت و جایگاه والایی برخوردار بود و بر حریفش بنی‌امیه برتری داشت. ولی پس از مرگ وی این خاندان از یک شخصیت ممتاز محروم شد. ابوطالب مال و ثروت فراوانی نداشت، عباس ثروتمند بود ولی اهل جود و سخا نبود؛ ابولهب ضعف اخلاقی داشت، از این جهت بنی‌امیه روزبه‌روز موقعیتش بهتر می‌شد و اقتدارش فزونی می‌گرفت، بنی‌امیه نبوت آن‌حضرت ﷺ را پیروزی بزرگی برای حریف و رقیب خود، بنی‌هاشم می‌دانست. لذا بیش از همه، سران آن با آن‌حضرت ﷺ مخالفت می‌کردند، علاوه بر جنگ بدر، تمام جنگ‌های دیگر را ابوسفیان به‌راه انداخته بود و فرماندهی آن‌ها را نیز بر عهده داشت، «عقبة بن ابی معیط» که بیش از همه با آن‌حضرت ﷺ دشمنی می‌ورزید و هنگام نماز، بر گردن آن‌حضرت شکمبه شتر می‌گذاشت، از خاندان بنی‌امیه بود.

پس از بنی‌امیه، قبیله «بنی‌مخزوم» نیز با قریش رقابت داشت، رئیس این قبیله، «ولید بن مغیره» بود. این قبیله نیز از مخالفان و دشمنان سرسخت آن‌حضرت ﷺ

به‌شمار می‌رفت، در اثنای یک سخنرانی که ابوجهل ایراد کرد، دشمنی آنان به خوبی مشخص می‌شود. روزی «اخنس بن شریق» نزد ابوجهل رفت و اظهار داشت: نظر تو در باره محمد چیست؟ ابوجهل گفت: «ما و بنو عبدمناف (خاندان هاشم) همواره حریف و رقیب یکدیگر بوده‌ایم، آن‌ها ضیافت ترتیب دادند، ماهم ضیافت ترتیب دادیم، آن‌ها خون بها دادند ما نیز دادیم؛ آنان کرم و بخشش کردند ما بیش از آن‌ها کرم و بخشش نمودیم، تا اینکه ما دوشادوش آنان قرار گرفتیم. حالا بنی‌هاشم مدعی پیامبری و نبوت هستند! سوگند به خدا! ما هرگز به این پیامبر ایمان نخواهیم آورد»[۱].

۵- یک علت بزرگ دشمنی آنان این بود که رذائل اخلاقی بسیار زشتی در میان قریش به وجود آمده بود. مغروران و سران بزرگ قریش مرتکب اخلاق پست و رذیلی بودند. ابولهب که بزرگترین شخصیت ممتاز بنی‌هاشم بود، از حرم خانه کعبه یک آهوی زرّینی به سرقت برده و آن را فروخته بود[۲]. «اخنس بن شریق» که هم‌پیمان بنی‌زهره و از بزرگان عرب به‌شمار می‌آمد، سخن‌چین و دروغگو بود، «نضر بن حارث» سخت به دروغگویی عادت داشت، بدینگونه بیشتر سردمداران و بزرگان قریش گرفتار اعمال زشت و اخلاق رذیل مختلفی بودند.

رسول اکرمﷺ از یک سو بت‌پرستی را مورد نکوهش قرار می‌دادند، و از سوی دیگر رذالت و پستی آن اعمال و اخلاق بد را بیان می‌کرد که در نتیجه عظمت و اقتدار آنان روزبه‌روز متزلزل گشته و رفته رفته موقعیت اجتماعی خود را از دست می‌دادند؛ در قرآن مجید اعلامیه‌ها و هشدارهای شدیدی علیه این رهبران کفر نازل می‌شد، گرچه طرز بیان آن جنبهٔ عمومی داشت، ولی مردم می‌دانستند که روی سخن با چه کسانی است.

﴿وَلَا تُطِعۡ كُلَّ حَلَّافٖ مَّهِينٍ ۝١٠ هَمَّازٖ مَّشَّآءِۭ بِنَمِيمٖ ۝١١ مَّنَّاعٖ لِّلۡخَيۡرِ مُعۡتَدٍ أَثِيمٍ ۝١٢ عُتُلِّۭ بَعۡدَ ذَٰلِكَ زَنِيمٍ ۝١٣ أَن كَانَ ذَا مَالٖ وَبَنِينَ ۝١٤﴾ [القلم: ۱۰-۱۴].

«و پیروی نکن از هر سوگندخورندهٔ پست، عیب‌گوی سخن‌چین، بازدارنده خیر، از حد تجاوز کنندهٔ گناهکار درشت خوی بدنام اینکه هست صاحب مال و پسران».

۱- سیره ابن هشام /۱۰۸.

۲- در خزانهٔ حرم از مدت‌ها یک آهوی طلایی وجود داشت، ابولهب آن را دزدید و فروخت، ابن قتیبه این واقعه را در معارف /۵۵ ذکر نموده است.

﴿كَلَّا لَئِن لَّمۡ يَنتَهِ لَنَسۡفَعَۢا بِٱلنَّاصِيَةِ ١٥ نَاصِيَةٖ كَٰذِبَةٍ خَاطِئَةٖ ١٦﴾ [العلق: ۱۵-۱۶].

«اگر باز نیاید (و دست از شرارت بر ندارد) محققاً ناصیه‌اش (موی پیشانی‌اش) را خواهیم گرفت و کشید. (همان) پیشانی دروغگوی خطا کار را».

ممکن بود برای پند و اندرز، روش ملایم‌تری اختیار شود ولی وجود کبر و نخوت، افتخار به مال و مقام و تصور جاه‌طلبی، لازمه‌اش یک ضربهٔ کاری بود تا آنان را آگاه کند؛ لذا بزرگترین سران و مستکبران قریش چنین مورد خطاب قرار می‌گرفتند:

﴿ذَرۡنِي وَمَنۡ خَلَقۡتُ وَحِيدٗا ١١ وَجَعَلۡتُ لَهُۥ مَالٗا مَّمۡدُودٗا ١٢ وَبَنِينَ شُهُودٗا ١٣ وَمَهَّدتُّ لَهُۥ تَمۡهِيدٗا ١٤ ثُمَّ يَطۡمَعُ أَنۡ أَزِيدَ ١٥ كَلَّآۖ إِنَّهُۥ كَانَ لِأٓيَٰتِنَا عَنِيدٗا ١٦﴾ [المدثر: ۱۱-۱۶].

«(ای پیامبر!) مرا با کسی‌که او را تنها آفریده‌ام واگذار. (۱۱) و (همان‌که) مال فراونی برایش قرار دادم. (۱۲) و فرزندانی که همیشه (در خدمت او و) با او هستند. (۱۳) و همه وسایل (و امکانات) زندگی را در اختیارش قرار دادم. (۱۴) باز (هم) طمع دارد که (برآن) بیفزایم. (۱۵) هرگز، (چنین نخواهد شد) بی‌گمان او نسبت به آیات ما دشمنی (و عناد) دارد».

در این آیات مخاطب «ولید بن مغیره» سردمدار بزرگ قریش است، این الفاظ از زبان شخصی بیان می‌شدند که ظاهراً مال و مقامی نداشت. ولی بزرگترین علت مخالفت و دشمنی قریش و سایر عرب‌ها با پیامبر اکرم ﷺ این بود: معبودانی که از سالیان دراز حاجت‌روای آنان بوده و در مقابل آن‌ها هر روز پیشانی تعظیم بر خاک می‌ساییدند، اسلام نام و نشان آنان را محو و نابود کرد و در حق آن‌ها اعلام داشت:

﴿إِنَّكُمۡ وَمَا تَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ﴾ [الأنبياء: ۹۸].

«شما و هرآنچه بجز الله پرستش می‌کنید هیزم جهنم هستید».

اسباب و علل خویشتن‌داری قریش

با وجود این اسباب که هریک از آن‌ها برای تهییج و به خشم آوردن قریش کافی بود، بیم آن می‌رفت که با آشکار نمودن دعوت و تبلیغ، خونریزی‌های سختی آغاز شود؛ لکن قریش از خود خویشتن داری نشان داد، این امر دلایل گوناگونی داشت.

قریشیان در جنگ‌های داخلی طولانی نابود شده و پس از جنگ «فجار» به قدری عاجز و ناتوان بودند که از نام جنگ می‌ترسیدند، بر اثر تعصب و حمیت قبیله‌ای، برای آغاز جنگ کافی بود که یکی از افراد قبیله به قتل برسد. قبیلۀ مقتول بدون تحقیق و بررسی، به منظور انتقام و خونخواهی، قد عَلَم می‌کرد و تا زمانی که انتقام نمی‌گرفت، آتش جنگ خاموش نمی‌شد. تصمیم به قتل آن‌حضرتﷺ برای قریش امری آسان بود ولی آن‌ها می‌دانستند که بنی‌هاشم حتماً از آنان انتقام خواهند گرفت؛ وانگهی به تدریج تمام اهل مکه به معرکۀ جنگ و کشتار کشیده خواهند شد.

تعداد زیادی از افراد قبایل مختلف به اسلام مشرف شده بودند و تقریباً هیچ قبیله‌ای نبود که یکی دو نفر از میان آن مسلمان نشده باشند، لذا اگر اسلام جرم به حساب می‌آمد، فقط یک نفر مجرم نبود، بلکه ده‌ها فرد مجرم شناخته می‌شدند و از میان بردن تمام آن‌ها امکان‌پذیر نبود. علاوه بر این، تعداد زیادی از سران قریش افرادی بزرگ‌منش و خوشخوی بودند. آنان نه به خاطر شرارت نفس، بلکه (به رغم خود) به منظور دلسوزی، با اسلام مخالفت می‌کردند. بنابراین، آن‌ها می‌خواستند مسئله از طریق صلح و آشتی خاتمه پیدا کند[1].

خلاصه وقتی رسول گرامیﷺ دعوت اسلام و نکوهش بت‌پرستی را علنی و آشکار کرد، چند نفر از معتمدان و سران قریش نزد ابوطالب شکایت بردند؛ ابوطالب با ملاطفت و نرمی با آن‌ها صحبت و آنان را تفهیم کرد. ولی چون انگیزۀ جدال و کشمکش باقی بود، یعنی آن‌حضرتﷺ از ادای فریضۀ دعوت توحید باز نمی‌آمد، لذا این گروه دوباره نزد ابوطالب رفته و از رفتار و اعمال آن‌حضرتﷺ شکایت کردند، این بار تمام سران قریش یعنی «عتبه بن ربیعه»، «شیبه»، «ابوسفیان»، «عاص بن هشام»، «ابوجهل»، «ولید بن مغیره» و «عاص بن وائل» باهم همراه بودند، آنان به ابوطالب گفتند: «برادرزاده‌ات به معبودان ما توهین می‌کند، نیاکان ما را گمراه می‌گوید، ما را نادان و احمق می‌داند، لذا یا اینکه شما بر سر راه ما مانع ایجاد نکنید و یا اینکه شما

۱- این آیه غالباً در حق آنان نازل گشت: ﴿وَهُمۡ يَنۡهَوۡنَ عَنۡهُ وَيَنۡـَٔوۡنَ عَنۡهُۖ﴾. یعنی مردم را از آزار رساندن به آن‌حضرت منع می‌نمودند، ولی از قبول نبوت ایشان عقب‌نشینی می‌کردند. اصابه، ذکر ابی‌طالب به نقل از عبدالرزاق (سلیمان ندوی).

هم به میدان آمده علناً در مقابل ما قرار گیرید تا تکلیف ما و شما مشخص شود و یکی از طرفین از بین برود».

ابوطالب با زیرکی دریافت که وضع وخیم شده است، با خود گفت که: قریش بیش از این تحمل نخواهند کرد و من هم به تنهایی نمی‌توانم با آنان مبارزه کنم؛ لذا با جملهٔ کوتاهی آن‌حضرت ﷺ را چنین مورد خطاب قرار داد: «عمو جان! بر من چنان باری قرار مده که نتوانم آن را تحمل کنم». حامی و مدافع ظاهری رسول اکرم ﷺ ابوطالب بود، هنگامی که آن‌حضرت متوجه شد که در مقاومت و ثبات ابوطالب سستی و لرزش به وجود آمده، در حالی که اشک در دیدگان مبارکش حلقه زده بود، خطاب به ابوطالب چنین گفت: «عمو جان! سوگند به خدا، اگر این‌ها در یک دست من خورشید و در دست دیگر، ماه را قرار دهند (یعنی حکومت و سلطنت تمام جهان را در اختیارم گذارند) بازهم من از تبلیغ آیین اسلام و تعقیب هدف خود باز نخواهم آمد تا بر مشکلات پیروز آیم و به هدف نهایی برسم و یا در راه هدف جان سپارم».

گفتار جاذب و هیجان‌آور آن‌حضرت ﷺ چنان تأثیری بر قلب ابوطالب گذارد که با وجود تمام خطراتی که در کمین او بود، بدون اختیار به رسول اکرم ﷺ گفت: «مأموریت خویش را به پایان برسان، هیچ کس نمی‌تواند برایت ایجاد زحمت کند»[1].

آزار و اذیت قریش

رسول اکرم ﷺ طبق معمول به دعوت اسلام مشغول شد، گرچه قریشیان نتوانستند برای قتل آن‌حضرت تصمیم بگیرند، ولی شروع به اذیت و آزار آن‌حضرت کردند، بر سر راه ایشان خار می‌گذاشتند، هنگام نماز بر جسم پاک ایشان نجاست و پلیدی قرار می‌دادند، ناسزا می‌گفتند. یک بار آن‌حضرت در حرم مشغول نماز بود، عقبة بن ابی معیط شالی بر گردن مبارک انداخت و چنان به‌سوی خود کشید که آن‌حضرت بر زانو افتاد؛ قریش تعجب می‌کردند که ایشان برای چه این همه آزارها را تحمل می‌کند! شاید هدف از آن به دست‌آوردن مال و مقام باشد. بنابراین، عقبه بن ربیعه از جانب قریش نزد آن‌حضرت آمد و اظهار داشت: ای محمد! چه می‌خواهی؟ آیا ریاست مکه و یا ازدواج در یک خاندان بزرگ و یا مال و ثروت را می‌خواهی؟ ما همهٔ این‌ها را در

۱- ابن هشام /۸۹، امام بخاری نیز این واقعه را در کتاب تاریخ با اختصار نقل کرده است.

اختیار تو قرار می‌دهیم و بر این هم راضی خواهیم شد که تمام مکه تحت فرمان تو باشد، ولی از این سخنانت و دعوت به اسلام دست بردار. عتبه به موفقیت در این پیشنهاد خود یقین کامل داشت، ولی در پاسخ به این تطمیع و تشویق‌ها، آیه‌های قرآنی ذیل نازل شدند:

﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ فَٱسۡتَقِيمُوٓاْ إِلَيۡهِ وَٱسۡتَغۡفِرُوهُۗ﴾ [فصلت: ۶].

«بگو، همانا من بشری مانند شما هستم که به‌سوی من این امر وحی می‌شود که معبود شما یکی است، پس به‌سوی او حرکت کنید و از او طلب بخشش گناهان کنید».

﴿قُلۡ أَئِنَّكُمۡ لَتَكۡفُرُونَ بِٱلَّذِي خَلَقَ ٱلۡأَرۡضَ فِي يَوۡمَيۡنِ وَتَجۡعَلُونَ لَهُۥٓ أَندَادٗاۚ ذَٰلِكَ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٩﴾ [فصلت: ۹].

«بگو، آیا شما کفر می‌ورزید به آن ذاتی که زمین را در دو روز آفریده و برای او شریکانی قرار می‌دهید؛ او پروردگار جهانیان است».

عتبه با حالتی دگرگون و تغییریافته به‌سوی قریش باز گشت، و اظهار داشت: کلامی را که محمد بیان می‌کند، شعر نیست چیزی دیگر است! نظر من بر این است که او را به حال خودش واگذارید، اگر او در هدفش موفق شود و بر اعراب غلبه پیدا کند، این برای شما موجب عزت و سربلندی خواهد بود و گرنه، اعراب او را نابود خواهند کرد؛ اما قریش این پیشنهاد عتبه را نپذیرفتند.

اسلام‌آوردن حضرت حمزه، (سال ششم بعثت)

حمزه از عموهای آن‌حضرت، نسبت به پیامبر اسلام ﷺ محبت و الفتی خاص داشت. او فقط دو یا سه سال از آن‌حضرت بزرگتر و با ایشان هم‌بازی بود، هردو از پستان «ثویبه» شیر خورده بودند و از این جهت باهم برادر رضاعی بودند. حمزه هنوز مسلمان نشده بود، لکن هرگونه اقدام آن‌حضرت ﷺ را با دیدهٔ محبت و احترام می‌نگریست، به رزم و صید و شکار، علاقهٔ خاصی داشت؛ صبح زود تیر و کمان را گرفته بیرون می‌رفت و تمام روز به شکار مشغول می‌شد، شامگاه باز می‌گشت، نخست به حرم رفته طواف می‌نمود، هریک از سران قریش جلسات جداگانه‌ای در صحن حرم تشکیل می‌دادند، حضرت حمزه نزد آنان رفته و احوال‌پرسی می‌کرد، گاهی نزد آنان

می‌نشست. از این جهت با همه نسبت رفاقت و دوستی داشت و همهٔ مردم قدر و منزلت او را به جای می‌آوردند.

خویشاوندان مخالف، با چنان قساوت و سنگدلی با آن‌حضرت برخورد می‌کردند که از بیگانگان هم، انتظار آن نمی‌رفت. یک روز ابوجهل به آن‌حضرت ﷺ سخت ناسزا گفت و به ساحت مقدسش جسارت کرد؛ کنیزی (کنیز عبدالله بن جدعان) شاهد ماجرا بود؛ وقتی حمزه از شکار باز گشت، جریان را برایش بازگو نمود. حضرت حمزه بی‌نهایت خشمگین شد، تیر و کمان را برداشت و به حرم آمد و به ابوجهل گفت: «من مسلمان شده‌ام» این جمله را به منظور اعلام حمایت شدید از آن‌حضرت اظهار داشت، ولی چون به خانه آمد، در تردید بود که چگونه دین نیاکان را یک باره رها کنم؟ تمام روز را در همین تردید و اندیشه سپری کرد. سرانجام، پس از تدبر و اندیشه به حقانیت دین اسلام پی‌برد و به اسلام مشرف شد[۱]، حضرت عمر نیز پس از چهار روز که از اسلام‌آوردن حضرت حمزه می‌گذشت به آیین اسلام درآمد.

اسلام‌آوردن حضرت عمر (سال ششم بعثت)

زمانی که خورشید نبوت از سرزمین حجاز طلوع کرد و پیامبر اکرم به رسالت مبعوث شدند، حضرت حمزه ﷺ بیست و هفت سال سن داشت[۲].

خانوادهٔ حضرت عمر توسط «زید» (پدر سعید، داماد حضرت عمر) با ندای توحید مأنوس شده بود، چنانکه قبل از همه سعید فرزند زید مشرف به اسلام شد و با «فاطمه» خواهر حضرت عمر ازدواج کرد. به سبب این پیوند فاطمه نیز اسلام آورد؛ در این خاندان، شخص دیگری که مورد احترام قبیله بود به نام «نعیم بن عبدالله» نیز ایمان آورده بود؛ ولی خود حضرت عمر هنوز با اسلام بیگانه بود، وقتی صدای اسلام به گوشش رسید، بسیار خشمگین شد و با کسانی از خاندانش که اسلام آورده بودند،

۱- عموم سیره‌نویسان داستان اسلام‌آوردن حمزه را بیان داشته‌اند، ولی داستان اخیر را فقط در «روض الأنف» تالیف حافظ ابن عبدالرحمن بن عبدالله سهیلی مغربی مشاهده کردم.

۲- داستان اسلام‌آوردن حضرت عمر را در «الفاروق» به‌طور مفصل نوشته‌ام. در اینجا عیناً همان مطالب نقل شده است. البته بعضی الفاظ و یا جملات تغییر نموده‌اند (گردآورنده، روایات دیگر داستان اسلام‌آوردن حضرت عمر را در سیرة النبی جلد سوم باب استجابة الدعا به‌طور مفصل بیان نموده به آنجا مراجعه شود. (سلیمان ندوی)

سخت دشمنی ورزید. «لبینه» کنیزی از آن خاندان مسلمان شده بود، عمر او را بی‌نهایت مورد ضرب و شتم قرار می‌داد تا اینکه خسته می‌شد، آنگاه می‌گفت: «پس از رفع خستگی دوباره خواهم زد» علاوه بر «لبینه» با هرکس از مسلمانان برخورد می‌کرد، از زد و خورد با او دریغ نمی‌ورزید. ولی اسلام چنان لذت و مزه‌ای داشت که هرکس آن را می‌چشید، به هیچ وجه آن را از دست نمی‌داد، با وجود همه این سختگیری‌ها نتوانست حتی یک نفر را از اسلام منصرف کند، در نهایت چاره‌ای جز این ندید که (نعوذ بالله) رسول اکرمﷺ را به قتل برساند، لذا شمشیر خود را حمایل کرد و به‌سوی آن‌حضرت حرکت نمود.

از سوی کارکنان قضا ندایی رسید: آمد آن یاری که ما می‌خواستیم.

در میان راه «نعیم بن عبدالله» را ملاقات کرد. نعیم چون قیافه‌اش را دید، اظهار داشت: قصد رفتن به کجا را داری؟ عمر گفت: می‌روم تا محمدﷺ را بکشم! نعیم گفت: نخست خویشاوندان خود را اصلاح کن و از خانواده‌ات آگاه شو؛ زیرا خواهرت فاطمه و شوهرش هردو مسلمان شده‌اند؛ با شنیدن این سخن خشم سراپای وجود عمر را فرا گرفت و عازم خانۀ خواهر گردید. فاطمه مشغول تلاوت قرآن بود، چون از ورود برادرش باخبر شد، بی‌درنگ سکوت اختیار کرد و ورقی را که آیاتی از قرآن در آن نوشته شده بود، مخفی کرد ولی عمر صدای او را شنیده بود، از خواهرش پرسید: این زمزمه‌ای که به گوشم رسید، چه بود؟ او گفت: چیزی نبود، عمر گفت: شنیده‌ام که شما هردو از دین آبا و اجدادی برگشته‌اید؟ سپس به شوهر خواهر خود حمله کرد؛ فاطمه به یاری شوهرش شتافت. عمر خواهرش را نیز مضروب و مجروح ساخت، به گونه‌ای که تمام بدنش خون‌آلود شد، اما محبت و عشق به اسلام بالاتر از این‌ها بود. خواهرش اظهار داشت: «آری، ما مسلمان شده‌ایم و هرچه از دستت برمی‌آید انجام بده! اما اسلام هرگز از قلب ما بیرون نخواهد شد».

منظره دلخراش خواهر که با جسمی خون‌آلود و چشمانی خونبار، در برابر برادر ایستاده بود، عمر را سخت تحت تأثیر قرار داد؛ نگاه محبت‌آمیزی به‌سوی خواهر افکند، دید که خون از بدنش جاری است، رقّت بر او مستولی شد و درخواست کرد: «آنچه قرائت می‌کردید به من نشان دهید» فاطمه برگی را که در آن آیات قرآن نوشته

شده بود آورد و در جلویش گذاشت، عمر آن را به دست گرفت و دید که آیات ذیل بر آن نوشته شده‌اند:

﴿سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۖ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ١﴾ [الحدید: ۱].

با خواندان هر لفظی قلبش دگرگون می‌شد، تا اینکه به این آیه رسید:

﴿ءَامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ﴾ بدون اختیار اعلام داشت:

«أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً عبده ورسوله».

این زمانی بود که رسول اکرم ﷺ در خانه حضرت «ارقم» نزدیک کوه صفا پناهنده بود؛ حضرت عمر به آنجا رفت و درِ خانه را زد، چون حامل شمشیر بود، یاران پیامبر در تردید قرار گرفتند، حضرت حمزه اظهار داشت: «بگذارید وارد شود، اگر با حسن نیت آمده، مقدم او را گرامی می‌داریم، در غیر این صورت سرش را با شمشیر خودش از تن جدا خواهیم کرد». حضرت عمر وارد شد، رسول اکرم ﷺ جلو رفت و دامنش را گرفت و فرمود: عمر! با چه هدفی آمده‌ای؟ صدای هیبت‌ناک آن‌حضرت، او را به لرزه درآورد، با نهایت خضوع عرض کرد: «به قصد ایمان‌آوردن آمده‌ام» آن‌حضرت ﷺ بدون اختیار با صدای بلند تکبیر (الله اکبر) گفت و صحابه نیز با صدای بلند به گونه‌ای تکبیر گفتند که صدای آن‌ها کوه‌های مکه را به لرزده درآورد[1].

اسلام عمر باعث شوکت اسلام و مسلمین

اسلام‌آوردن حضرت عمر رضی الله عنه تحول جدیدی در تاریخ اسلام به وجود آورد، گرچه تا آن موقع حدود چهل پنجاه نفر مسلمان شده بودند. پهلوان معروف عرب، حضرت حمزه، سید الشهداء نیز ایمان آورده بود، با وجود این مسلمانان نمی‌توانستند فرایض مذهبی خود را به‌طور علنی انجام دهند. خواندن نماز در کعبه به‌طور کلی غیرممکن بود، با گرویدن حضرت عمر رضی الله عنه به اسلام، این وضعیت بلافاصله تغییر یافت، او علناً اسلام را پذیرفت. کفار و مشرکان، نخست با شدت به مخالفت برخاستند، ولی وی با پایمردی و استواری با آنان مبارزه می‌کرد تا اینکه همراه با جماعت مسلمین در خانه

۱- انساب الاشراف بلاذری، طبقات ابن سعد، اسد الغابه، ابن عساکر، کامل ابن اثیر.

کعبه نماز گزارد، ابن هشام این داستان را به نقل از عبدالله بن مسعود با این الفاظ بیان می‌کند:

«فلما أسلم عمر قاتل قریشاً حتی صلی عند الکعبة وصلینا معه». «پس هنگامی که عمر اسلام آورد، با کفار مبارزه کرد تا اینکه در خانه کعبه نماز گزارد و ما هم با وی نماز گزاردیم»[۱].

در صحیح بخاری مذکور است: وقتی حضرت عمر مشرف به اسلام شد، غوغایی در مکه به پا خاست، اتفاقاً عاص بن وائل وارد شد و اظهار داشت: این چه غوغا و شورشی است؟ مردم گفتند: عمر از دین اجدادی خود برگشته است. عاص بن وائل گفت: «اشکالی ندارد، من عمر را در پناه خود قرار می‌دهم».

شکنجه و آزار مسلمین

عزم راسخ، ارادهٔ قوی و نیروی کاری، جوهر اصلی انسان بوده و این خصوصیات قابل تحسین اند. ولی همین اوصاف، هرگاه به صورتی دیگر نمودار شوند، شکل وحشتناک: سخت‌دلی، بی‌رحمی، درنده‌خویی و سفاکی را به خود می‌گیرند. هنگامی که اسلام به تدریج گسترش می‌یافت و رسول اکرمﷺ و بزرگان صحابه در حمایت و حفاظت قبیلهٔ خود قرار داشتند، خشم و کینه قریش از هرسو متوجه آن دسته از بیچارگانی می‌شد که هیچگونه یار و یاوری نداشتند. بعضی از آن‌ها غلام و کنیز و برخی دیگر در آن دیار بیگانه و پدران‌شان از یکی دو پشت پیش به مکه آمده بودند؛ بعضی از قبایل نیز چنان ضعیف بودند که هیچگونه عظمت و موقعیت اجتماعی نداشتند، قریش آنان را چنان مورد جور و ستم خود قرار می‌دادند که تاریخ از آوردن نظیر آن احساس شرم می‌کند. برای قریش بسیار آسان بود که سرزمین اعراب را از وجود مسلمانان پاک و صاف کند، ولی غریزهٔ انتقام آنان با انجام این امر اشباع نمی‌شد، و چنانچه مسلمانان با وجود پایبندی و استواری بر دین خود، از بین برده می‌شدند، این مسئله به جای اینکه باعث افتخار برای قریش باشد، باعث تحسین و تمجید کسانی بود که با صبر و مقاومت از مرگ و شهادت استقبال کرده بودند.

۱- فردوسی در آغاز شاهنامه می‌گوید:

عمر کرد اسلام را آشکار بیاراست گیتی چو باغ بهار

شأن و عظمت قریش زمانی به جا بود که مسلمانان از جادۀ اسلام منحرف گشته، آیین قریش را می‌پذیرفتند و از دین خود اظهار برائت می‌کردند، و یا اینکه هدف قریش از شکنجه و آزار، به آزمایش گذاشتن سطح ایمان مسلمانان بود تا از این طریق چگونگی عشق و علاقۀ آن‌ها را به اسلام بیازمایند، در میان قبیلۀ قریش، افرادی نیز وجود داشتند که از اینکه آیین آن‌ها به مسخره گرفته می‌شد، آباء و اجدادشان تحقیر می‌شدند، عظمت خدایان آن‌ها رو به زوال می‌رفت، بسیار اندوهگین بودند، ولی آنان فقط به اظهار تأسف و حسرت بسنده کرده و می‌گفتند: تعدادی از افراد به اختلال مغزی دچار شده‌اند. عقبه، عاص بن وائل و غیره از همین دسته بودند. لیکن ابوجهل، امیه بن خلف و غیره در صف آزاردهندگان و ناسزاگویان به پیامبرﷺ و سایر مسلمانان قرار داشتند.

شکنجه‌دادن مسلمانان به شیوه‌های گوناگون

پس از علنی‌شدن دعوت اسلام، قریش کارنامۀ وحشتناک ظلم و ستم خود را آغاز کرد، هنگام ظهر و در گرمای سوزان جزیرة العرب که زمین ریگ‌زار، مانند تابه‌ای گداخته می‌شد، مسلمانان مظلوم و بیچاره را گرفته و بر ریگ‌های داغ می‌خواباندند و سنگ بسیار بزرگ و داغی بر سینه‌هایشان می‌گذاشتند تا نتوانند پهلو عوض کنند. ریگ‌های سوزان را بر بدن‌شان قرار داده، آنان را با آهنی که با آتش داغ شده بود، داغ می‌کردند[1]. این بلاها گرچه بر عموم مسلمانان بی‌پناه وارد می‌شد ولی کسانی که مورد سخت‌ترین آزار و شنجه‌ها قرار گرفتند، عبارتند از:

۱- «**حضرت خباب بن ارت**» او از افراد قبیله تمیم بود، در زمان جاهلیت به‌عنوان برده فروخته شد، «امام انمار» او را خریده بود، زمانی که رسول اکرمﷺ در خانۀ حضرت ارقم سکونت داشت، خباب مسلمان شد، تا آن موقع فقط شش تا هفت نفر مسلمان شده بودند، قریش او را شکنجه‌های مختلفی می‌دادند. یک روز بر روی اخگرهای داغ او را خواباندند، وقتی خواست پشت خود را تکان دهد، یکی از آنان پاهای خود را بر سینه‌اش گذاشت تا نتواند تکان بخورد، تا اینکه اخگرها در زیر پشت او سرد شدند. خباب بعد از مدت‌ها هنگامی که این

۱- این وقایع را ابن سعد در بیان حالات بلال و صهیب مفصلاً بیان کرده است. ابن سعد /۳ تذکرة أصحاب بدر.

داستان را برای حضرت عمر ﷺ تعریف می‌کرد، پشت خود را به وی نشان می‌داد که مانند لکه‌های پیسی، سفید شده بود[۱]. خباب در دوران جاهلیت پیشهٔ آهنگری داشت، وقتی مسلمان شد از بعضی از مردم طلبکار بود، از آنان خواست تا طلبش را بپردازند، بدهکاران در پاسخ می‌گفتند: تا زمانی که از محمد روی نگردانی، پشیزی به تو نخواهد رسید، او می‌گفت: هرگز! مگر اینکه بمیرید و دوباره زنده شوید[۲].

۲- «**حضرت بلال**» که به نام «بلال مؤذن» معروف است، اهل حبشه و غلام «امیه بن خلف» بود، امیه در گرمای شدید نیمروز او را روی ریگ‌های داغ می‌خوابانید و سنگ بزرگی روی سینه‌اش قرار می‌داد تا تکان نخورد و به او می‌گفت: اسلام را رها کن و گرنه با همین وضع خواهی مرد. ولی در همان حال، بر زبانش کلمه «احد» جاری بود، وقتی «امیه» دید که حضرت بلال به هیچ وجه متزلزل نمی‌شود و دست از اسلام برنمی‌دارد، ریسمانی به گردنش انداخت و به دست بچه‌ها داد تا او را در کوچه‌های شهر بگردانند، در همان حال نیز بر زبانش لفظ «احد»، «احد» جریان داشت.

۳- «**حضرت عمار بن یاسر**»، اهل یمن بود، پدرش «یاسر» هنگامی که به مکه آمد، ابوحذیفهٔ مخزومی کنیز خود، «سمیه» را به نکاحش درآورد. عمار از او متولد گردید و هنگامی که مشرف به اسلام شد، پیش از وی فقط سه نفر اسلام آورده بودند، قریش او را بر ریگ‌های داغ می‌خواباندند و به قدری می‌زدند که بی‌هوش می‌شد، با پدر و مادر وی نیز اینگونه رفتار می‌کردند.

۴- «**حضرت سمیّه**» مادر عمار بود، او را ابوجهل به جرم اسلام‌آوردن چنان با نیزه زد که جان به جان آفرین تسلیم نمود و به شهادت رسید.

۵- «**حضرت یاسر**» که به نام «صهیب رومی» مشهور است، ولی در اصل رومی نیست، پدرش «سنان» از جانب کسری، حاکم «اُبلّه» بود و قبیله‌اش در «موصل»[۳] زندگی می‌کرد. یک بار رومیان بر آن منطقه حمله‌ور شده،

۱- طبقات ابن سعد /۳ تذکره خباب.

۲- صحیح بخاری ۲/ ۶۹ «سید سلیمان».

۳- موصل در حال حاضر یکی از شهرهای عراق است. مترجم

تعدادی از مردم منطقه را به اسارت گرفتند، در آن میان صهیب نیز وجود داشت، او در روم بزرگ شده بود. به همین جهت به خوبی نمی‌توانست به زبان عربی تکلم کند، یکی از عرب‌ها او را خریداری نمود و به مکه آورد، در آنجا «عبدالله بن جدعان» وی را خریداری کرد و آزاد ساخت. زمانی که رسول اکرم ﷺ دعوت اسلام را آغاز نمود، او و عمار بن یاسر به حضور آن‌حضرت شتافتند، ایشان آنان را به اسلام فرا خواندند و آن‌ها مشرف به اسلام شدند[۱].

قریش به قدری او را شکنجه می‌دادند که حواسش مختل می‌شد، وقتی خواست به مدینه هجرت کند، قریش گفتند: در صورتی می‌توانی هجرت کنی که تمام مال و متاع خود را رها کنی، او با خوشحالی این تقاضا را پذیرفت.

۶- «**حضرت ابو فکیهه**» غلام صفوان بن امیه بود و همراه با بلال مسلمان شد. وقتی امیه مطلع شد، پاهایش را با ریسمان بست و به چند نفر گفت: او را کشان، کشان برده بر روی زمین داغ بخوابانید، یک بار کرمی بر روی زمین راه می‌رفت، امیه به ابوفکیهه گفت: خدای تو همین است؟ او گفت: «خدای من و تو الله است» امیه چنان گلویش را گرفت و فشرد که تصور می‌شد جان داده است. یک بار بر سینه‌اش سنگ بسیار بزرگی گذاشت که زبان از دهانش خارج شد.

۷- «**حضرت لبینه**» کنیزی بود. حضرت عمر ﷺ آن بی‌چاره را به قدری می‌زد که خسته می‌شد، آنگاه می‌گفت: بر تو رحم نکردم، بلکه خسته شدم. وی اظهار می‌داشت: اگر تو مسمان نشوی خداوند از تو انتقام خواهد گرفت[۲].

۸- «**حضرت زنیره**» کنیزی از خاندان حضرت عمر ﷺ بود و به همین جهت حضرت عمر ﷺ پیش از اینکه مسلمان شود، او را خوب کتک می‌زد، ابوجهل به قدری او را به تازیانه زد که بینایی‌اش را از دست داد.

۹- «**حضرت نهدیه و حضرت ام عبیس**» این هر دو کنیز بودند و به جرم مسلمان‌شدن، شکنجه‌ها و مشقات سختی را متحمل می‌شدند.

۱- ابن اثیر در بیان «تعذیب المستضعفین» مرقوم داشته: عمار زمانی که آن‌حضرت در خانه ارقم بود، ایمان آورد. و تا آن موقع بیش از سی نفر مسلمان شده بودند.

۲- حضرت عمر تا آن موقع مسلمان نشده بود.

نخستین فضیلت از فضایل حضرت ابوبکر صدیق ﷺ این است که جان بیشتر این مظلومان و بی‌پناهان را نجات داد. بلال، عامر بن فهیره، لبینه، نهدیه و ام عبیس را با بهای گزاف خریداری و آزاد نمود، این‌ها کسانی بودند که قریش به آن‌ها شکنجه‌های گوناگون می‌دادند. علاوه بر این‌ها کسانی دیگر هم بودند که مورد آزار و اذیت قریش قرار می‌گرفتند، وقتی حضرت عثمان که فردی مُسن و دارای مقام و منزلت بود، مسلمان شد، عمویش او را با ریسمان می‌بست و می‌زد[۱]. حضرت ابوذر هفتمین نفری است که مسلمان شد، هنگامی که در خانه کعبه اسلام خود را اعلام کرد، قریش او را زدند و بر زمین انداختند[۲].

وقتی حضرت زبیر بن عوام (پنجمین نفری است که مسلمان شد) اسلام آورد، عمویش او را در حصیر می‌پیچاند و در بینی‌اش دود وارد می‌کرد. وقتی حضرت سعید بن زید پسر عمو و داماد حضرت عمر مسلمان شد، حضرت عمر او را با ریسمان بست[۳].

ولی تمام این مظالم، بی‌رحمی‌های سخت و سفّاکی‌های وحشتناک، هیچیک از مسلمانان را نتوانست در طی راه حق و حقیقت متزلزل کند. یکی از مورخان مسیحی بسیار خوب نوشته است: «مسیحیان باید بدانند که اخلاق محمد ﷺ چنان شور و مستی دینی در پیروان ایشان به وجود آورد که پیروان نخستین عیسی مسیح از آن محروم بودند، هنگامی که عیسی را به دار زدند، پیروان او پا به فرار گذاشته، احساسات و شور مذهبی خود را از دست دادند و رهبر خود را در دام مرگ تنها رها کرده و رفتند؛ برعکس این قضیه، پیروان حضرت محمد ﷺ گِرد پیامبرِ مظلوم خود جمع شدند و به منظور نجات وی، جان‌های خود را به مخاطره انداختند و سرانجام، بر تمام دشمنان پیروز شدند»[۴].

۱- طبقات ابن سعد تذکرۀ عثمان بن عفان.

۲- بخاری ۱/ ۵۴۵ باب اسلام ابی ذر.

۳- بخاری /۱۰۲۷ تا آن موقع حضرت عمر مسلمان نشده بود «سلیمان ندوی».

۴- آپالوجی گاد فری میگنس، ترجمه اردو / ۶۶ و ۶۷ (چاپ بریلی هند سال ۱۸۷۳ م).

نخستین هجرت به سوی حبشه

(سال پنجم بعثت)

هنگامی که روزبه‌روز جور و جفای قریش شدت بیشتری به خود می‌گرفت، رسول اکرم ﷺ جان نثاران اسلام را راهنمایی کردند تا به‌سوی حبشه هجرت کنند، حبشه مرکز قدیمی تجارت و بازرگانی قریش بود. مسلمانان از قبل با اوضاع آنجا آشنایی داشتند، عرب‌ها به پادشاه حبشه، «نجاشی» می‌گفتند. عدل و انصاف او بسیار معروف بود[۱]. فدائیان اسلام می‌توانستند هرنوع آزار و شکنجه را تحمل کنند و از این جهت کاسهٔ صبر آنان لبریز نمی‌شد، ولی انجام فرایض مذهبی در مکه ناممکن شده بود، هیچکس نمی‌توانست در حرم کعبه با صدای بلند قرآن بخواند. وقتی حضرت عبدالله بن مسعود مسلمان شد، گفت: من این فریضه را حتماً بجا می‌آورم، مردم او را منع کردند ولی او باز نیامد. به مقام ابراهیم در حرم رفت و ایستاد و تلاوت سوره الرحمن را شروع کرد، کفار از هرسو هجوم آوردند و شروع به زدن بر سر و صورتش کردند، گرچه تا جایی که ممکن بود، تلاوت کرد. لیکن وقتی از آنجا بازگشت چهره‌اش مجروح شده بود[۲].

حضرت ابوبکر ﷺ به لحاظ مقام و موقعیت اجتماعی از دیگر سران قریش رتبهٔ کمتری نداشت، با وجود این نمی‌توانست قرآن را با آواز بلند بخواند و به همین جهت یک بار تصمیم به هجرت گرفت[۳]. علاوه بر این، یکی دیگر از منافع بزرگ هجرت این بود که مسلمانان به هر نقطه‌ای که می‌رفتند، انوار و برکات اسلام در آنجا خود به خود منتشر می‌شد. خلاصه، بر حسب راهنمایی رسول اکرم ﷺ نخست، یازده مرد و چهار زن که اسامی‌شان به شرح ذیل است، هجرت کردند:

۱- حضرت عثمان بن عفان با همسر محترم خود «رقیه» دختر گرامی رسول اکرم ﷺ.

۱- نجاشی معرب از لفظ نجوش حبشی است که به معنای پادشاه است. نام نجاشی «اصحمه» بود. بخاری، باب موت النجاشی. «سلیمان ندوی».

۲- تاریخ طبری ۳/ ۱۱۸۸ «سلیمان ندوی».

۳- بخاری باب الهجرة إلی المدینة. «سلیمان ندوی».

۲- حضرت ابوحذیفه بن عتبه با همسر خود «سهله بنت سهیل» پدرش عتبه سردار معروف قریش بود، ولی چون از دشمنان سرسخت بود، لذا فرزندش مجبور به ترک خانه گردید.

۳- حضرت زبیر بن عوام پسر عمۀ رسول اکرمﷺ و یکی از صحاب معروف است.

۴- حضرت مصعب بن عمیر نوۀ هاشم بود.

۵- حضرت عبدالرحمن بن عوف صحابی مشهور و از عشره مبشره است، او از قبیلۀ زهره بود.

۶- حضرت ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی از اصحاب معروف است که با همسر خود «ام سلمه بنت ابی امیة» هجرت نمود. این همان ام سلمه است که بعد از وفات (شوهرش) ابوسلمه به نکاح آن‌حضرتﷺ درآمد.

۷- حضرت عثمان بن مظعون جمحی از اصحاب معروف است.

۸- حضرت عامر بن ربیعه با همسر خود لیلی بنت ابی‌حشمه (از سابقین اولین؛ و در غزوۀ بدر شرکت داشت، حضرت عثمان در سفر حج او را حاکم مدینه تعیین کرده بود. (اصابه)

۹- حضرت ابوسبره بن ابی‌رهم، مادرش «برّه» عمۀ آن‌حضرتﷺ و از سابقین در اسلام است، حافظ ابن حجر در اصابه نوشته است: او در هجرت دوم، هجرت کرد[1].

۱- در مورد تعداد مهاجرینی که اولین‌بار به حبشه هجرت کردند مقداری اختلاف نظر وجود دارد. ابن اسحق از مردان، همین ده نفر را نام برده و درباره عبدالله بن مسعود با یقین می‌گوید که وی در هجرت اول همراه نبود، بلکه در هجرت دوم همراه بود (فتح الباری ۷/ ۱۴۳)، واقدی نام یازده نفر از مردان را ذکر کرده است، و ابوسبره و ابوحاتم را از مهاجرین به شمار آورده است در حالی که ابن اسحق یکی از آن‌ها را جزو مهاجرین می‌داند؛ در این رابطه واقدی دچار اشتباهی بزرگ شده و آن اینکه: یازده مرد را مهاجرین حبشه قرار داده ولی هنگامی که نام آن‌ها را بیان کرده دوازده نفر را نام برده است. یعنی عبدالله بن مسعود را نیز ذکر کرده است (زرقانی علی المواهب ۱/ ۳۱۴)، حافظ ابن حجر این خطای واقدی را یادآور شده است (فتح الباری ۷/ ۱۴۳)، ابن سعد تمام کسانی را که واقدی ذکر کرده نام برده است (ابن سعد ۱/ ۱۳۶)، ابن سیدالناس نیز به نقل از زهری دوازده نفر را نام برده است، با این تفاوت که به جای حضرت زبیر، حضرت سلیط بن عمرو را ذکر کرده است (عیون الاثر ۱/ ۱۱۵). بعضی دیگر از سیره‌نویسان که مردان را

۱۰- حضرت ابوحاطب بن عمرو، در غزوۀ بدر شرکت داشت، امام زهری می‌گوید: قبل از همه او هجرت کرده است. (اصابه)

۱۱- حضرت عبدالله بن مسعود، از اصحاب مشهور و از مجتهدین صحابه است.

این دسته از مسلمین در ماه رجب سال پنجم بعثت از مکه به‌سوی حبشه حرکت کردند. از حسن اتفاق هنگامی که به بندر جده رسیدند، دو کشتی تجارتی آماده حرکت به حبشه بود. مسلمانان با پرداخت کرایۀ اندک، سوار بر کشتی شدند. هر نفر مبلغ پنج درهم کرایه پرداخت کرد. وقتی قریش از هجرت این گروه از مسلمانان آگاه شدند، افرادی را مأمور کردند تا آنان را باز گردانند؛ اما تعقیب‌کنندگان زمانی به بندرگاه رسیدند که کشتی حامل مهاجرین، ساحل جده را ترک کرده بود[1].

بسیاری از مورخان اظهار می‌دارند: فقط کسانی هجرت کردند که حامی و پناهگاهی نداشتند، ولی از فهرست آن‌ها معلوم می‌شود افراد متعددی از قبایل مختلف در میان آنان وجود داشتند که دارای قبایل نیرومند و حامیان مقتدری بودند. حضرت عثمان از قبیلۀ بنی‌امیه بود که مقتدرترین قبیله به شمار می‌آمد. زبیر و مصعب از قبیلۀ آن‌حضرت ﷺ بودند، عبدالرحمن بن عوف و ابوسبره افراد معمولی نبودند. بر این اساس، به نظر می‌رسد جور و ستم قریش فقط منحصر به افراد بی‌پناه و مستضعف نبود، بلکه افرادی که از قبایل مهم و مقتدر بودند نیز مورد ظلم و تعدی قرار می‌گرفتند.

جای تعجب است نام کسانی که بیش از همه مظلوم واقع شده و بر بستر اخگرها خوابیده بودند، مانند بلال، عمار، یاسر و غیره در گروه مهاجران حبشه به چشم نمی‌خورد! لذا یا بی‌سر و سامانی آنان به حدی رسیده بود که استطاعت و توان سفر را نداشتند و یا اینکه از درد و شکنجه در راه اسلام چنان لذتی به آنان دست داده بود که حاضر به ترک آن نبودند:

دلم ز جور تو آسوده است و می‌نالم که غیر پی‌نبرد لذت خدنگ تو را

دوازده نفر ذکر کرده‌اند، به جای حاطب بن عمرو و سهیل بن بیضا، حاطب بن حارث و هاشم بن عمرو را ذکر کرده‌اند (زرقانی ۱/ ۳۱۴). همچنین به زنان هجرت‌کننده، همسر ابوسبره، ام کلثوم بنت سهیل و دایۀ آن‌حضرت ﷺ ام ایمن را نیز اضافه کرده‌اند. (سلیمان ندوی)

۱- تمام این تفصیلات در تاریخ طبری مذکور است.

مسلمانان به میمنت وجود نجاشی در حبشه زندگی آرام و توأم با آزادی را می‌گذراندند، وقتی خبر راحتی مسلمانان به گوش سران مکه رسید، آتش خشم و کینه در قلب آنان شعله‌ور شد، باهم به مشورت پرداختند و نظر دادند که نمایندگانی به دربار نجاشی فرستاده شوند و با وی مذاکره کنند تا این مجرمان را از کشور خود خارج کند، دو فرد کارآزموده، یعنی عبدالله ابن ربیعه و عمرو بن العاص (فاتح مصر) را برای این امر انتخاب کردند[۱]. و با تهیه هدایای مناسب برای نجاشی و درباریان وی آن دو را به حبشه فرستادند[۲]. فرستادگان قریش به حبشه رفتند و پیش از اینکه با شاه ملاقات کنند، با وزرا و کشیش‌های دربار ملاقات نموده، هدایا را به آنان تقدیم کردند و اظهار داشتند: تعدادی از افراد نادان ما دست از روش نیاکان خود برداشته و آیین جدیدی اختراع کرده‌اند، ما آن‌ها را از شهر خود بیرون کرده‌ایم، حالا آنان به کشور شما آمده و پناهنده شده‌اند؛ فردا در این باره با شاه مذاکراتی خواهیم داشت و تقاضایی مطرح خواهیم کرد. لذا از شما خواهشمندیم تا با ما همکاری نمایید و گفته‌های ما را تأیید کنید. فردای آن روز نمایندگان قریش به دربار نجاشی حضور یافتند و از وی درخواست کردند که مجرمان و فراریان ما را به ما تحویل دهید، اهل دربار نیز از درخواست آنان حمایت کرده و گفتار آنان را تأیید کردند. نجاشی مسلمانان را احضار کرد و از آنان پرسید: شما چه دینی ایجاد کرده‌اید که برخلاف مسیحیت و بت‌پرستی است؟ مسلمانان از میان خود، جعفر بن ابی‌طالب (برادر حضرت علی که بار دوم هجرت کرده بود) را به‌عنوان سخنگو انتخاب و معرفی کردند. جعفر بن ابی‌طالب چنین پاسخ داد و آغاز سخن کرد:

«أیها الملک! ما گروهی نادان و بت‌پرست بودیم، بت می‌پرستیدیم، از مردار دوری نمی‌کردیم، همواره دنبال کارهای زشت بودیم، همسایه‌ها پیش ما احترام و حرمتی نداشتند، با خویشاوندان به جنگ و ستیز برمی‌خاستیم، افراد ضعیف و بی‌پناه مورد ظلم و استثمار زورمندان بودند، روزگاری به این منوال به‌سر بردیم، تا اینکه یک نفر از میان ما که سابقهٔ درخشانی در درست‌کاری، پاکی و راستگویی داشت، برخاست او ما

۱- مسند احمد ۱/ ۲۰۲ (سلیمان ندوی).

۲- ابن هشام مرقوم داشته که آن هدایا پوست بودند و از کتب نیز معلوم می‌شود که مال تجارت قریش که به شام و جاهای دیگر می‌بردند، پوست بود. (در مسند ابن حنبل تصریح شده که آن هدایا پوست بود. مسند اهل بیت).

را به توحید و یکتاپرستی دعوت نمود و دستور داد تا پرستش بت‌ها را رها کنیم، راستگو باشیم و از خون‌ریزی و خوردن مال یتیم دوری جوییم، با همسایگان به خوبی رفتار کنیم و کارهای ناروا را به زنان پاکدامن نسبت ندهیم، نماز بخوانیم، روزه بگیریم و زکات مال خود را بپردازیم. ما به او ایمان آورده، شرک و بت‌پرستی را ترک کردیم، و از تمام اعمال و کارهای بد بازآمدیم. روی این اساس، قبیلهٔ ما با ما دشمنی ورزیده ما را مجبور می‌کنند تا دوباره به همان گمراهی بازگردیم».

نجاشی اظهار داشت: مقداری از کتاب آسمانی را که بر پیامبر شما نازل شده، بخوان! حضرت جعفر آیاتی چند از سورهٔ «مریم» خواند، ناگهان رقّت بر نجاشی طاری شد و اشک از چشمانش جاری گشت، پس از لحظاتی گفت: «سوگند به خدا، این کلام و آنچه که عیسی آورده است، از یک منبع نور، سرچشمه می‌گیرند». سپس خطاب به نمایندگان قریش اظهار داشت: «بروید، من هرگز این مظلومان را به شما تسلیم نخواهم کرد».

روز بعد دوباره «عمرو بن عاص» به دربار شاه رفت و گفت: شاها، این‌ها در بارهٔ عیسی مسیح عقاید مخصوصی دارند که با آیین مسیحیت سازگاری ندارد؟ نجاشی رهبر هوشمند حبشه، دوباره مسلمانان را احضار کرد تا به این سؤال پاسخ دهند. مسمانان تردید داشتند که اگر حقیقت را بگویند، مورد خشم و ناخشنودی نجاشی قرار می‌گیرند، ولی حضرت جعفر سخنگوی مسلمانان تصمیم گرفت تا واقعیت را بگوید. فلذا، آن‌ها به دربار نجاشی حضور یافتند، نجاشی رو به آن‌ها کرد و پرسید:

عقیدهٔ شما نسبت به عیسی فرزند مریم چیست؟ جعفر گفت: پیامبر ما گفته است که: «عیسی بنده و پیامبر خدا و کلمة الله است» نجاشی اظهار داشت:

به خدا سوگند! عیسی مسیح بیش از این دیگر مقامی نداشته است![1]

وزیران و کشیش‌ها که در دربار حضور داشتند، بی‌نهایت خشمگین شدند و گفتار شاه را نپسندیدند، ولی شاه حبشه به آن‌ها توجهی نکرد، در نهایت نمایندگان قریش با ناکامی کامل در مأموریت خویش، به مکه بازگشتند[2].

۱- مستدرک حاکم ۲/ ۳۱۰ کتاب التفسیر «سلیمان ندوی».

۲- مارگولیوث برای هجرت به‌سوی حبشه علتی دور از عقل و قیاس بیان داشته و می‌گوید:

«هنگامی که محمدﷺ دید که نمی‌تواند به تنهایی با قریش مبارزه کند و قبلاً شنیده بود «ابرهه الاشرم» که به منظور انهدام خانه کعبه به مکه آمده حبشی بود، لذا خواست تا شاه حبشه را

در همان دوران سپاه دشمن به سرزمین حبشه حمله آورد، شاه حبشه شخصاً برای مبارزه با وی بیرون رفت. صحابه با خود مشورت کردند که یکی از ما برود و خبری بیاورد و در صورتی که به ما نیازی باشد، ما نیز به کمک نجاشی بشتابیم. گرچه حضرت زبیر از همه کم‌سن و سال‌تر بود ولی برای این منظور اعلام آمادگی نمود؛ به وسیلۀ مشک‌های بادی از رود نیل عبور کرد و خود را به رزمگاه رساند. از سوی دیگر، صحابه برای فتح و پیروزی نجاشی دعا می‌کردند، بعد از چند روز حضرت زبیر بازگشت و خبر پیروزی نجاشی را نوید داد[1].

نزدیک به هشتاد و سه نفر از مسلمانان به حبشه هجرت کرده بودند، تا مدتی در حبشه با اطمینان و آرامش خاطر به سر می‌بردند، ناگهان این خبر شایع شد که کفار مکه مسلمان شده‌اند؛ با شنیدن این خبر اکثر صحابه خاک حبشه را ترک گفته، رهسپار مکه شدند. ولی هنگام ورود، آگاه شدند که گزارش دروغ بوده است؛ لذا بعضی از آنان برگشتند و اکثر آن‌ها به‌طور مخفیانه وارد مکه شدند.

برای حمله به مکه تشویق کند و از این طریق نیرو و توان قریش در هم شکسته شود. برای همین هدف به بهانۀ هجرت، یاران خود را به حبشه فرستاد. ولی بعداً متوجه شد که اگر نجاشی به مکه حمله کند، خودش بر مکه تسلط پیدا می‌کند و حاکم آن می‌شود و به من چیزی نخواهد رسید. لذا از قصد و ارادۀ خود منصرف شد».

این یک مطلب دور از واقعیت و پوچ است، نامبرده در بارۀ گفتگوی جعفر با نجاشی از این جهت اظهار شک و تردید کرده که نجاشی با زبان عربی آشنا نبود، حال آنکه این مطلب نادرستی است، زیرا اولاً مردم حبشه عموماً و بلا تکلف زبان عربی را می‌فهمیدند؛ چون زبان عربی و حبشی باهم نزدیک بودند، ثانیاً در دربارهای شاهان مترجم وجود دارد، همچنانکه در گفتگوی ابوسفیان با قیصر روم مترجم وجود داشت، بخاری باب بدء الوحی «سلیمان ندوی».

۱- تمام این وقایع در مسند احمد بن حنبل ۱/ ۲۰۲ مذکور اند، ابن هشام نیز با تفصیل ذکر کرده است، لیکن طبری و ابن سعد گفتگوی جعفر و نجاشی را بیان نکرده‌اند، سلسلۀ روایت امام ابن حنبل و ابن هشام چنین است: محمد بن اسحاق، زهری، ابوبکر بن عبدالرحمن بن الحارث بن هشام مخزومی، ام سلمه. این‌ها همه از راویان ثقه هستند، ام سلمه همسر رسول اکرمﷺ است و خودش در آن سفر همراه بود. در آن زمان در نکاح آن‌حضرت نبود، بلکه با همسر اول خود ابوسلمه بن اسد به حبشه هجرت کرده بود، یعقوبی نیز این واقعه را به‌طور مفصل نوشته است.

افسانۀ غرانیق

روایت بازگشت مسلمانان از حبشه در تاریخ طبری و اکثر کتب تاریخ مذکور است و ممکن است صحیح نیز باشد، ولی در این کتاب‌ها علت شایع‌شدن خبر مسلمان‌شدن کفار مکه را چنین ذکر کرده‌اند: روزی رسول اکرمﷺ در حرم نماز می‌خواند، مشرکان نیز در آنجا حضور داشتند، وقتی آن‌حضرت به این آیه رسید:

﴿وَمَنَوٰةَ ٱلثَّالِثَةَ ٱلۡأُخۡرَىٰٓ ٢٠﴾ [النجم: ۲۰].

شیطان این دو جمله را بر زبان ایشان آورد:

«تلك الغرانيق العلى وإن شفاعتهن لترتجى».«یعنی، این بت‌ها معظم و محترم هستند و شفاعت آن‌ها مورد قبول واقع خواهد شد».

پس از آن رسول اکرمﷺ سجده کردند و تمام کفار نیز سجده نمودند، (قسمت آخر این روایت که علاوه بر چند نفر از کفار تمام جن و انس با آن‌حضرت سجده کردند، صحیح است. چنانکه در بخاری «باب قوله فاسجدوا لله واعبدوا» مذکور است، البته قسمت‌های دیگر آن باطل و غیر قابل ذکر است[۱]. اکثر محدثین بزرگ مانند: بیهقی، قاضی عیاض، علامه عینی، حافظ منذری و علامه نووی آن را باطل و موضوع دانسته‌اند[۲].

ولی جای تأسف است که بسیاری از محدثین این روایت را با سند آن نقل کرده‌اند، از آن جمله طبری: ابن ابی‌حاتم، ابن المنذر، ابن مردویه، ابن اسحاق، موسی ابن عقبه و ابومعشر از افراد معروف‌اند[۳]. همچنین جای تعجب و تأسف است که شخصیتی همچون حافظ ابن حجر که متخصص و متبحر در فن حدیث است، بر صحت این روایت اصرار دارد! چنانکه مرقوم می‌دارد[۴].

۱- کتاب التفسیر سورۀ نجم «سلیمان ندوی».

۲- زرقانی بر مواهب لدنیه و شفای قاضی عیاض و عینی شرح بخاری، تفسیر سورۀ نجم و نور النبراس علامه نووی می‌گوید: «لا يصح فيه شيء لا من جهة النقل ولا من جهة العقل» علامه عینی می‌نویسد: فلا صحة له نقلا ولا عقلا.

۳- مواهب لدنیه و زرقانی، واقعه هجرت حبشه.

۴- زرقانی بر مواهب ۱/ ۳۳۰.

«وقد ذكرنا إن ثلاثة أسانيد منها على شرط الصحيح وهي مراسيل يحتج بمثلها من يحتج بالـمراسيل».

حقیقت این است که کفار مکه عادت داشتند هرگاه رسول اکرمﷺ قرآن را تلاوت می‌کردند، شور و غلغله به‌راه می‌انداختند و از سوی خود جملاتی اضافه می‌کردند، در آیۀ ذیل قرآن مجید به‌سوی این واقعه اشاره شده است:

﴿لَا تَسۡمَعُواْ لِهَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ وَٱلۡغَوۡاْ فِيهِ لَعَلَّكُمۡ تَغۡلِبُونَ ٢٦﴾ [فصلت: ۲۶].

عادت قریش بود که هرگاه خانۀ کعبه را طواف می‌کردند، این جملات را می‌گفتند:

«واللات والعزى ومناة الثالثة الأخرى فإنهن الغرانيق العلى وإن شفاعتهن لترتجى»[1].

«سوگند به لات و عزی و بت سوم منات! این‌ها والا و گرامی هستند و به شفاعت آن‌ها امید می‌رود».

برای روایت فوق توجیهی به این شرح نیز ذکر شده است: هنگامی که آن‌حضرتﷺ آیات فوق سوره «والنجم» را خواندند، شیطان یا یکی از کفار این دو جمله را در میان قرائت آن‌حضرت خواند، برای کافرانی که مقداری دور بودند، این شبهه پیش آمد که این جملات از زبان آن‌حضرتﷺ ادا شده‌اند، وقتی این جریان میان مسلمانان شایع گردید، برای آنان چنین وانمود شد که شیطانی از سوی آن‌حضرت آن جمله‌ها را گفته است، رفته رفته در طی روایات این واقعه، صورت اصلی آن بدین صورت تغییر پیدا کرد که شیطان بر زبان آن‌حضرتﷺ این الفاظ را جاری نموده است، و چونکه تمام مسلمانان این امر را می‌پذیرند که شیطان از زبان دیگران صحبت می‌کند؛ لذا روایت‌کنندگان، این روایت را قبول کردند، این یک حدس و گمان بیش نیست، بلکه بعضی از محققین نیز به آن تصریح کرده‌اند، در مواهب لدنیه مذکور است:

«قيل: إنه لـما وصل إلى قوله ﴿وَمَنَوٰةَ ٱلثَّالِثَةَ ٱلۡأُخۡرَىٰٓ ٢٠﴾ خشى الـمشركون أن يأتي بعدها بشيء يذم آلهتهم فبادروا إلى ذلك الكلام فخلطوه في تلاوة النبيﷺ على عادتهم في قولهم لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فيه أو المراد بالشيطان شيطان الإنس». «بعضی‌ها

۱- معجم البلدان لفظ «عزى».

گفته‌اند که چون رسول اکرمﷺ به این آیه رسید ﴿وَمَنَوٰةَ ٱلثَّالِثَةَ ٱلۡأُخۡرَىٰٓ ٢٠﴾ مشرکان احساس خطر کردند که حالا مذمت و نکوهش معبودان آن‌ها بیان می‌شود، روی این احساس با عجله و شتاب قرائت را بر آن‌حضرت غلط کردند و این جملات را در طی قرائت آن‌حضرت خواندند، همچنانکه عادت آن‌ها بود که می‌گفتند: به قرآن گوش ندهید و در آن شور و غلغله راه اندازید، و یا از شیطان، شیطان انسی مراد است».

هجرت دوم به حبشه

کسانی که از حبشه بازگشته بودند، مورد اذیت و آزار بیشتر کفار مکه قرار گرفتند؛ به‌طوری که دوباره مجبور به هجرت شدند، ولی حالا هجرت به آسانی ممکن نبود، کفار شدیداً ایجاد مزاحمت کردند، لکن حدود یکصد نفر از اصحاب به طرق مختلف از مکه خارج شدند و در حبشه اقامت گزیدند. هنگامی که رسول اکرمﷺ به مدینه منوره هجرت کردند، بعضی از آن‌ها فوراً باز گشتند و آن‌هایی که باقی ماندند در سال هفتم هجری، پیامبر اکرم آنان را فرا خواندند[۱].

ظلم و تجاوز کفار منحصر به مظلومان و بی‌پناهان نبود، حضرت ابوبکر رضی الله عنه نیز که از خاندان باعظمت و مقتدری بود و حامی و یاوران زیادی داشت، از ظلم و ستم کفار به تنگ آمده بود؛ لذا قصد هجرت به حبشه را کرد، چون به «برک الغماد» که به فاصلهٔ پنج روز راه از مکه به‌سوی یمن است، رسید با «ابن الدغنه» که رئیس قبیلهٔ «قاره» بود، ملاقت کرد. او پرسید: کجا می‌روی؟ حضرت ابوبکررضی الله عنه اظهار داشت: «خاندان من مرا در مکه نمی‌گذارند، قصد دارم تا به گوشه‌ای بروم و مشغول عبادت الله تعالی شوم». «ابن الدغنه» گفت: شخصی مانند شما نباید از مکه اخراج شود، من تو را امان می‌دهم؛ آنگاه حضرت ابوبکر در پناه و حمایت وی به مکه بازگشت. ابن الدغنه به مکه آمد و با تمام سران قریش ملاقات کرد و به آنان گفت: «شما شخصی را از مکه اخراج می‌کنید که میهمان‌نوازی می‌کند، یار و یاور بیچارگان است، با خویشاوندان صله‌رحمی می‌کند و در مصایب و مشکلات به داد آدمی می‌رسد؟» آن‌ها گفتند: به شرطی می‌تواند در مکه بماند که قرآن را در نمازها با صدای بلند نخواند، زیرا زمانی که قرآن

۱- تمام این تفصیلات در طبقات ابن سعد مذکور است. بعضی از مورخان هجرت دوم را ذکر نکرده‌اند و بعضی بسیار مختصر ذکر کرده‌اند.

را با آواز بلند می‌خواند، زنان و فرزندان ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. حضرت ابوبکر چند روزی به این امر مقیّد بود، ولی سرانجام در کنار خانهٔ خود مسجدی ساخت و در آن، با خشوع و خضوع قرآن را با آواز بلند تلاوت می‌کرد. وی خیلی نرم‌دل بود، بسیار رقیق القلب و مهربان بود، به‌طوری که هرگاه قرآن را تلاوت می‌کرد، بدون اختیار می‌گریست؛ زنان و کودکان کفار او را در این حال مشاهده کرده تحت تأثیر قرار می‌گرفتند، قریش نزد «ابن الدغنه» رفته و از ابوبکر شکایت کردند. او به ابوبکر گفت: حالا من از تو نمی‌توانم حمایت کنم، حضرت ابوبکر گفت: مرا حفاظت و حمایت خداوند متعال کافی است و از این به بعد نیاز به امان و حمایت تو ندارم[۱].

محاصرهٔ اقتصادی (محرم سال هفتم بعثت)

وقتی قریش مشاهده کردند که اسلام در حال پیشرفت و گسترش روزافزون است، و افرادی مانند: عمر و حمزه ﷺ مشرف به اسلام شده‌اند، نجاشی به مسلمان‌ها پناه داده و مسلمانان در آنجا در آزادی کامل به سر می‌برند، نمایندگان قریش ناکام و غیرموفق از حبشه باز گشته‌اند و روزبه‌روز تعداد مسلمانان افزوده می‌شود، آتش خشم و کینه تمام وجود آنان را فرا گرفت، حیله و چاره جدیدی اندیشیدند و تصمیم گرفتند تا از طریق «**محاصرهٔ اقتصادی**» آن‌حضرت ﷺ و خاندان او را تحت فشار قرار داده به نابودی بکشانند و بدین طریق از نفوذ و گسترش اسلام جلوگیری به عمل آورند، برای انجام این نیت شوم، سران تمام قبایل گردهم جمع شده، پیمانی به شرح ذیل و به خط «منصور بن عکرمه» نوشته، آن را امضاء نموده و بر در خانهٔ کعبه آویزان کردند:

۱- هرگونه ارتباط و معاشرت با خاندان بنی‌هاشم و هواداران محمد ممنوع است.

۲- هرگونه خرید و فروش و داد و ستد با آنان تحریم می‌شود.

۳- کسی حق ندارد با آنان ارتباط زناشویی و وصلت برقرار کند.

۴- این پیمان لازم الاجراء است، مگر اینکه محمد را به ما تحویل دهند تا او را به قتل برسانیم[۲].

۱- تمام این مطالب در صحیح بخاری باب هجرت به‌سوی مدینه مذکور اند.

۲- این عهدنامه را طبری، ابن سعد و غیره مفصلاً ذکر کرده‌اند، ولی این جمله که: آنان محمد را به ما تحویل دهند تا او را به قتل برسانیم، فقط در مواهب لدنیه مذکور است.

ابوطالب به ناچار همراه با تمام خاندان بنی‌هاشم به «شعب ابی‌طالب» (دره‌ای که در میان کوه‌های مکه قرار داشت) رفت و در آنجا سکنی گزید، مسلمانان تا سه سال در حال محاصره و تحریم به‌سر بردند، این دوران چنان بر آنان سخت بود که با خوردن برگ درختان زندگی می‌کردند. آنچه در احادیث از اصحاب نقل شده که ما برگ درختان را می‌خوردیم، مربوط به همین زمان است؛ چنانکه سهیلی در «روض الأنف» به آن تصریح کرده است. حضرت سعد بن ابی‌وقاص می‌گوید: شبی در حالی که بسیار گرسنه بودم پوست خشکیده شتری را دیدم، آن را برداشتم و شستم و بر آتش گذاشتم، سپس آن را کوبیده و با آب مخلوط کردم و خوردم[1]!.

ابن سعد روایت می‌کند: هنگامی که کودکان بر اثر گرسنگی گریه می‌کردند، نالهٔ جگرخراش آنان به گوش قریش می‌رسید، آن‌ها می‌خندیدند و شادی می‌کردند، ولی بعضی از آنان که از عاطفه و مهربانی برخوردار بودند، به ترحم می‌آمدند. روزی «حکیم بن حزام» برادرزادهٔ خدیجه مقداری گندم توسط غلام خود برای خدیجه فرستاد، ابوجهل دید و خواست مانع از ارسال آن شود، اتفاقاً «ابوالبختری» از جایی می‌آمد، او گرچه کافر بود ولی عاطفه‌اش تحریک شد و گفت: شخصی برای عمهٔ خود مقداری غلّه فرستاده تو چرا مانع از آن می‌شوی؟ این وضع رقّت‌بار تا سه سال تمام ادامه داشت. رسول اکرم ﷺ و هواداران وی همهٔ این تکالیف و رنج‌ها را متحمل شدند، سرانجام این عمل غیر انسانی، گروهی از دشمنان را تحت تأثیر قرار داد و عاطفهٔ آنان را تحریک کرد تا اینکه تصمیم به نقض آن پیمان گرفتند.

«هشام بن عمرو عامری» خویشاوند نزدیک بنی‌هاشم و از افراد ممتاز قبیلهٔ خود بود، او به‌طور مخفیانه برای بنی‌هاشم گندم و خواربار می‌فرستاد، روزی نزد «زهیر» نوهٔ عبدالمطلب رفت و گفت: زهیر! آیا سزاوار است که تو غذا بخوری و بهترین لباس‌ها را بپوشی، اما خویشاوندان تو گرسنه و برهنه باشند؟ زهیر گفت: من به تنهایی نمی‌توانم آن عهدنامه را نقض کنم، ولی چنانکه کسی با من همراه باشد، آن پیمان ظالمانه را پاره خواهم کرد. «هشام» گفت: من با تو همراهم، چنانکه هردو نزد «معطم بن عدی» رفتند و جریان را با وی در میان گذاشتند؛ او نیز برای همکاری با آن‌ها اعلام آمادگی کرد. همچنین «ابوالبختری»، «ابن هشام» و «زمعة بن الاسود» نیز با

۱- روض الانف.

آنان اعلام همکاری نمودند و روز بعد همگی به حرم رفتند، «زهیر» رو به قریش کرد و گفت: ای اهل مکه! آیا این شرط انصاف و جوانمردی است که ما در آسایش باشیم و بنی‌هاشم در چنین وضع اسف‌باری به‌سر برند؟ سوگند به خدا! باید این عهدنامۀ ظالمانه پاره شود و از بین برود. «ابوجهل» در آن میان گفت: هرگز چنین نخواهد شد و پیمان قریش محترم است؛ از سوی دیگر «زمعه» به یاری زهیر برخاست و به ابوجهل گفت: تو دروغ می‌گویی، زمانی که این پیمان نوشته شد، ما راضی نبودیم. خلاصه، معطم از فرصت استفاده کرد و برخاست و عهدنامه را پاره کرد. آنگاه عدی بن قیس، معطم بن عدی، زمعه بن اسود و ابوالبختری همراه با زهیر مسلح شده به نزد بنی‌هاشم رفتند و آنان را از دره خارج کرده به خانه‌های‌شان برگرداندند[۱]. براساس نوشته ابن سعد این واقعه مربوط به سال دهم بعثت است؛ در همان سال واقعه معراج پیش آمد که داستان مفصل آن در جلد سوم بیان خواهد شد. همچنین، در همان زمان نمازهای پنجگانه فرض گردیدند.

وفات ابوطالب و خدیجه، (سال دهم بعثت)

آن‌حضرتﷺ تازه از شعب ابی‌طالب خارج شده و چند روزی بود که از جور و ظلم قریش در امان بودند، ناگهان با حادثه تلخ و ناگوار دیگری مواجه شدند و حامیان و دلسوزانی همچون حضرت خدیجه و ابوطالب را از دست دادند، هنگام وفات ابوطالب آن‌حضرت نزد وی رفت. ابوجهل و عبدالله بن ابی‌امیه از قبل آنجا بودند، آن‌حضرت به ابوطالب فرمودند: «لا إله إلا الله» را بگو تا نزد خداوند به ایمانت گواهی دهم». ابوجهل و ابن ابی‌امیه گفتند: ابوطالب! آیا از دین پدر خود، عبدالمطلب منحرف می‌شوی؟ بالاخره ابوطالب گفت: من بر دین عبدالمطلب می‌میرم، آنگاه رو به رسول اکرمﷺ کرد و گفت: من آن کلمه را می‌گفتم، ولی قریش می‌گویند: ابوطالب از مرگ ترسید، آن‌حضرت فرمودند: «من برایت دعای مغفرت می‌کنم، مگر اینکه خدا مرا منع کند»[۲]. این روایت صحیح بخاری و صحیح مسلم است.

۱- این جریان را مفصلاً ابن هشام، طبری و غیره بیان کرده‌اند. داستان اخیر را فقط ابن سعد نوشته است.

۲- صحیح بخاری باب الجنائز جمله اخیر ابوطالب در مسلم مذکور است، در بخاری مذکور نیست.

ابن اسحاق روایت کرده است: هنگام مرگ لب‌های ابوطالب حرکت می‌کردند، حضرت عباس (که تا آن موقع هنوز به اسلام نگرویده بود) گوش خود را به وی نزدیک کرد و آنچه ابوطالب می‌گفت شنید. سپس به رسول اکرم ﷺ گفت: کلمه‌ای که شما ابوطالب را به خواندن آن دعوت می‌دادید، ابوطالب دارد آن را می‌خواند[۱].

روی این اساس در مورد ایمان ابوطالب اختلاف نظر وجود دارد، ولی چون روایت بخاری صحیح و معتبر است، لذا محدثین قایل به کفر وی هستند. ولی طبق اصول حدیث این روایت بخاری قابل حجت و استناد نیست، زیرا که راوی آخر آن مسیّب است که در فتح مکه مسلمان شد و هنگام وفات ابوطالب موجود نبود. به همین جهت، علامه عینی در شرح این حدیث نوشته است: «این روایت مرسل است»[۲]. در سلسله روایت ابن اسحق، عباس بن عبدالله بن معبد و حضرت عبدالله بن عباس وجود دارند که هردو ثقه‌اند، ولی در وسط یک راوی باقی مانده است. بنابراین، هردو روایت به لحاظ سندی در یک رتبه قرار دارند[۳].

ابوطالب از رسول اکرم ﷺ سی و پنج سال بزرگتر بود، آن‌حضرت ﷺ نسبت به وی بسیار محبت داشت. یک بار بیمار شد، آن‌حضرت به عیادتش رفت، ابوطالب گفت: «عمو جان! از خدایی که تو را به پیامبری مبعوث کرده بخواه تا مرا شفا دهد،

۱- سیره ابن هشام /۱۴۶.

۲- عینی کتاب الجنائز ۴/ ۲۰۰ (سلیمان ندوی).

۳- بنده با این نظر مؤلف موافق نیستم، زیرا آخرین راوی بخاری مسیب است که از صحابه می‌باشد. بدیهی است که روایت صحابی از صحابی خواهد بود، لذا مراسیل صحابه حجت‌اند و روایت ابن اسحق منقطع است و راوی ترک شده صحابی نیست، خود ابن اسحق نیز از نظر استناد در سطح بالایی قرار ندارد، لذا نمی‌توان گفت که هردو روایت در یک سطح قرار دارند. علاوه بر این در تأیید روایت حضرت مسیب، از خود حضرت عباس در صحیح بخاری روایت است که وی از رسول اکرم ﷺ پرسید: «ای رسول خدا! به عمویت ابوطالب از سوی شما چه سودی رسید؟ در حالی که او از شما حفاظت می‌نمود و پیوسته بر دشمنان در بارهٔ شما پرخاش می‌کرد، آن‌حضرت فرمودند: «او فقط تا قوزک پاها در آتش دوزخ خواهد بود به گونه‌ای که اثر آن به مغزش نیز خواهد رسید، اگر من نبودم او در پایین‌ترین طبقه دوزخ می‌بود». از این معلوم شد که از نظر حضرت عباس ابوطالب ایمان نیاورده بود، حدیثی با همین مضمون از ابوسعید خدری نیز در صحیح بخاری «باب قصة ابی طالب» مذکور است (سلیمان ندوی).

آن‌حضرت دعا کردند و وی شفا یافت، آنگاه به آن‌حضرت گفت: «خداوند گفته‌هایت را قبول می‌کند»، ایشان فرمودند: «اگر تو گفته‌های خدا را قبول کنی، او نیز گفته‌هایت را قبول خواهد کرد»[۱].

چند روزی از وفات ابوطالب نگذشته بود که خدیجه همسر عزیز آن‌حضرتﷺ نیز دارفانی را وداع گفت. در بعضی از روایات مذکور است: او قبل از ابوطالب وفات کرده بود، خلاصه آن‌حضرتﷺ بهترین حامی و غمخوارش را از دست داد. صحابه و یاران به حال خود مشغول بودند، این دوران سخت‌ترین دوران تاریخ اسلام است، خود آن‌حضرتﷺ آن سال را «**عام الحزن**» (سال غم و اندوه) می‌گفتند[۲].

حضرت خدیجه در سال دهم بعثت در ماه رمضان و در سن شصت و پنج سالگی وفات کرد، و در مکان «حجون» به خاک سپرده شد. آن‌حضرت در قبرش فرود آمد، تا آن موقع هنوز نماز جناره مشروع نشده بود[۳].

پس از وفات ابوطالب و خدیجه، قریش از هیچ کس بیم و هراسی نداشتند و با نهایت بی‌رحمی و شقاوت آن‌حضرت را مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند. یک بار ایشان راه می‌رفتند، یکی از افراد شقی و بدبخت بر فرق مبارک آن‌حضرت خاک ریخت، آن‌حضرت با همان حال به خانه آمدند. یکی از دختران گرامی وضع رقت‌بار پدر را مشاهده کرد، آب آورد و سر مبارک را شست و از فرط محبت گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت. آن‌حضرت به وی تسلی دادند و فرمودند: «دختر جان! گریه نکن، خداوند از پدرت حمایت خواهد کرد»[۴].

سفر به طائف

محیط مکه بر اثر اختناق و مظالم قریش بر آن‌حضرت تنگ شده و از اهل مکه مأیوس گشته بودند، لذا تصمیم گرفتند تا به «طائف» بروند و در آنجا مردم را به اسلام دعوت دهند. در طائف امیران و ثروتمندان بزرگی وجود داشتند، از میان آنان خاندان

۱- الإصابة في أحوال الصحابة تذکره ابوطالب.

۲- مواهب لدنیه.

۳- تمام این تفاصیل در ابن سعد مذکور است.

۴- طبری ابن هشام ذکر وفات حضرت خدیجه.

عمیر، رئیس و رهبر دیگر قبایل بود. آن‌حضرت نزد سه برادر از سران و متنفّذان آنجا به نام‌های: ۱- عبد یالیل. ۲- مسعود. ۳- حبیب، رفت و آنان را به اسلام دعوت داد. پاسخی که آن سه برادر دادند، بی‌نهایت کودکانه و احمقانه بود. یکی گفت: «اگر خدا تو را به پیامبری برگزیده، غلاف خانهٔ کعبه را چاک کرده است».

دومی گفت: «آیا برای خدا غیر از تو کسی دیگر میسر نشده بود»؟

سومی گفت: «من با تو سخن نمی‌گویم، زیرا اگر تو برگزیدهٔ خدا و راستگو باشی ردّ گفتار تو خلاف ادب و باعث عذاب خواهد شد و اگر در این ادعا دروغگو باشی، شایستهٔ سخن‌گفتن نیستی».

آن‌ها به این گفته‌ها بسنده نکردند، بلکه ولگردان و اوباشان طائف را تحریک کردند تا بر آن‌حضرت شورش کنند و مورد تمسخرش قرار دهند، چنانکه اراذل و اوباش، پیرامون وی گِرد آمدند و هنگامی که آن‌حضرت از آنجا حرکت کردند، بر وی شوریده و بر پاهای مبارک سنگ زدند، تا اینکه نعلین مبارک خون‌آلود گشته و بدن‌شان مجروح گردید.

وقتی بر اثر جراحات شدید می‌نشست، آن‌ها بازوی مبارک را گرفته بلند می‌کردند و چون به راه می‌افتاد، سنگ‌باران را شروع کرده فحش و ناسزا می‌گفتند و به‌طور تمسخر و استهزاء طبل می‌زدند[۱].

سرانجام، آن‌حضرت به یک باغ انگور که متعلق به «عتبه بن ربیعه» بود، پناه برد و آن‌ها از تعقیب وی منصرف شدند. «عتبه» با وجود اینکه از کفار بود، مردی شریف و دارای مناعت طبع بود، وقتی آن‌حضرت را در آن حال مشاهده کرد، خوشه‌هایی از انگور در سبد گذاشت و به دست غلام خود «عداس» داده، نزد ایشان فرستاد. در این سفر زید بن حارثه آن‌حضرت را همراهی می‌کرد[۲].

رسول اکرمﷺ هنگام بازگشت از طائف چند روزی در محل «نخله» توقف فرموده، سپس به «غار حراء» تشریف بردند و برای «مطعم بن عدی» پیام فرستادند تا در پناه و حمایت وی قرار گیرند. عرف و رسم عرب‌ها بر این بود که هرگاه کسی از آنان درخواست پناهندگی و حمایت می‌کرد، گرچه دشمن بود، او را پناه داده و حمایتش

۱- این مطالب مفصلاً در مواهب لدنیه به نقل از موسی بن عقبه و در طبری و ابن هشام مذکور است.

۲- زرقانی ۱/ ۵۱۶.

می‌کردند؛ معطم این درخواست را پذیرفت و به فرزندانش دستور داد تا مسلح شوند و به حرم بروند، آن‌حضرت به مکه آمدند، مطعم در حالی که سوار بر شتر بود به حرم آمد و اعلام کرد: «من محمدﷺ را پناه داده‌ام». آن‌حضرت به حرم آمده نماز گزاردند و در حالی که مطعم و فرزندانش او را همراهی و حفاظت می‌کردند، به خانه باز گشتند[1].

مطعم در حال کفر و پیش از غزوۀ بدر وفات کرد، حضرت حسان که شاعر دربار رسالت بود در مرگ وی مرثیه‌ای سرود؛ زرقانی این مرثیه را در بحث غزوه بدر نقل نموده و نوشته است: «سرودن این مرثیه در باره مطعم که کافر بود، اشکالی ندارد، زیرا عمل مطعم قابل ستایش بود».

دعوت قبایل در بازارهای معروف عرب

در موسم حج زمانی که قبایل عرب از هرسو به مکه می‌آمدند؛ رسول اکرمﷺ نزد هریک از آن‌ها رفته و آنان را به اسلام دعوت می‌داد، عرب‌ها رسم بر این داشتند که در نقاط مختلف، جشن‌ها و اجتماعاتی برپا نموده و از جاهای دور، قبایل متعدد در آن جشن‌ها شرکت می‌کردند؛ آن‌حضرت نیز در آن اجتماعات و بازارهای معروف، نام «**عکاظ**»، «**مجنه**» و «**ذوالمجاز**» را مورخان به‌طور خاص ذکر کرده‌اند که شاعران و سخن‌سرایان، در آن مجالس شرکت جسته و با سرودن اشعار حماسی، عشقی و با سخنرانی‌های خویش محفل را گرم می‌کردند. قبایل معروف عرب که در آن اجتماعات شرکت می‌کردند، عبارتند از: «بنی‌عامر»، «محارب»، «فزاره»، «غسان»، «مرّة»،

۱- جای تعجب اینجاست که این واقعه چگونه از دو دید متضاد مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌گیرد؟! «مارگولیوث» این سفر آن‌حضرت را (نعوذ بالله) بر سوء تدبیر و نسنجیدگی ایشان حمل می‌کند، او می‌گوید: طائف نزدیک مکه و تحت نفوذ قریش قرار داشت و اشراف و سران قریش در آنجا باغ و مزرعه داشتند و به آنجا رفت و آمد می‌کردند، لذا هنگامی که اهل مکه مخالف وی بودند، از مردم طائف امید اجابت دعوت و همکاری غیر معقول بود، ولی «سرویلیام میور» می‌نویسد: محمدﷺ بر اثر ایمان قوی و اعتماد به نفس با وجود ناکامی و عدم موفقیت، یکه و تنها به یک شهر سفر کرد و وظیفه دعوت و تبلیغ اسلام را به انجام رسانید، (والفضل ما شهدت به الاعداء).

ابن سعد /۱۴۲. مقداری از مطالب از مواهب لدنیه گرفته شده که روایت ابن اسحق است، تعجب است که ابن هشام این مطلب را ذکر نکرده است!

«حنیفه»، «سلیم»، «علس»، «بنی‌نضر»، «کنده»، «کلب»، «حارث بن کعب»، «عذره» و «حضارمه».

آن‌حضرت نزد همهٔ آنان تشریف می‌بردند، ولی ابولهب همه جا حاضر می‌شد و چون آن‌حضرت در اجتماعی سخنرانی می‌کرد، ابولهب برمی‌خاست و اعلام می‌کرد: «این شخص مرتد شده و دروغ می‌گوید»[۱]. بنی‌حنیفه در یمامه زندگی می‌کردند، آنان با نهایت تلخی و درشتی به آن‌حضرت پاسخ دادند، «مسیلمه کذاب» که بعداً ادعای نبوت کرد، رییس همین قبیله بود[۲]، هنگامی که نزد قبیلهٔ «بنی‌ذهل بن شیبان» رفتند، حضرت ابوبکر نیز با ایشان همراه بود، حضرت ابوبکر به مفروق گفت: آن پیامبری که تذکرهٔ او را شنیده‌ای همین است؟ مفروق رو به‌سوی آن‌حضرت کرد و گفت: «برادر قریشی! تو چه می‌گویی؟ آن‌حضرت فرمودند: «خدا یکی است و من پیامبر او هستم» سپس این آیات را تلاوت کرد.

﴿قُلۡ تَعَالَوۡاْ أَتۡلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمۡ عَلَيۡكُمۡۖ أَلَّا تُشۡرِكُواْ بِهِۦ شَيۡـٔٗاۖ وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَٰنٗاۖ وَلَا تَقۡتُلُوٓاْ أَوۡلَٰدَكُم مِّنۡ إِمۡلَٰقٖ نَّحۡنُ نَرۡزُقُكُمۡ وَإِيَّاهُمۡۖ وَلَا تَقۡرَبُواْ ٱلۡفَوَٰحِشَ مَا ظَهَرَ مِنۡهَا وَمَا بَطَنَۖ وَلَا تَقۡتُلُواْ ٱلنَّفۡسَ ٱلَّتِي حَرَّمَ ٱللَّهُ إِلَّا بِٱلۡحَقِّۚ ذَٰلِكُمۡ وَصَّىٰكُم بِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ ١٥١﴾ [الأنعام: ۱۵۱].

«بگو ای پیامبر! بیائید تا محرمات پروردگار را برای شما بیان کنم، اینکه با او چیزی را شریک نگردانید و با پدر و مادر نیکی کنید و فرزندانتان را از بیم گرسنگی به قتل نرسانید؛ ما شما و آنان را روزی خواهیم داد، و نزدیک بدی‌های ظاهری و باطنی نروید و انسانی را که خداوند گرفتن جانش را بر شما حرام کرده است به ناحق به قتل نرسانید؛ این است آنچه خداوند شما را به آن توصیه کرده شاید شما بر سر عقل آیید».

سران این قبیله، «مفروق»، «مثنی» و «هانی بن قبصیّه» در آنجا حضور داشتند، آنان کلام آن‌حضرت را مورد تحسین قرار دادند، ولی گفتند: ترک فوری دین و آیینی که مدت‌ها بر آن بوده‌اند، زودباوری است. علاوه بر این، ما تحت نفوذ و سیطرهٔ کسری،

۱- مستدرک حاکم ۱/ ۱۵ (سلیمان ندوی).

۲- ابن هشام.

شاه ایران هستیم و با وی پیمان بسته‌ایم که تحت نفوذ کسی دیگر قرار نگیریم، آن‌حضرت راستگویی و صداقت آنان را ستود و فرمود:

«خداوند از دین خودش حفاظت می‌کند»[۱]. نزد قبیلۀ «بنی‌عامر» رفتند، شخصی به نام «بحیرة بن فراس» پس از اینکه موعظۀ آن‌حضرت را شنید، اظهار داشت: اگر این شخص در اختیار من قرار بگیرد، تمام سرزمین عرب را تسخیر خواهم کرد. آنگاه از آن‌حضرت پرسید: اگر ما از تو حمایت کنیم و تو بر دشمنانت پیروز شوی، آیا بعد از تو رهبری جامعه به ما واگذار خواهد شد؟ آن‌حضرت فرمودند:

«همه چیز در اختیار الله است».

وی گفت: ما سینۀ خود را آماج حملات اعراب قرار دهیم و حکومت و ریاست به دست دیگران بیفتد! ما چنین چیزی را نمی‌پذیریم[۲].

اذیت و آزار قریش به رسول اکرمﷺ

بنابر اسباب و علل مذکور، قریش با آن‌حضرتﷺ شدیداً مخالفت کردند و خواستند وی را آن‌چنان تحت فشار قرار دهند که از دعوت و تبلیغ اسلام دست بردارد، از سوء اتفاق، کفاری که با آن‌حضرت همسایه بودند، مانند: ابوجهل، ابولهب، اسود بن عبد یغوث، ولید بن مغیره، امیة بن خلف، نضر بن حارث، منبه بن حجاج، عقبة بن ابی معیط و حکم ابن ابی العاص، همگی از اشراف و سران قریش بودند و بیش از دیگران با آن‌حضرت دشمنی می‌ورزیدند[۳]. آنان بر سر راه آن‌حضرت خار می‌افکندند، هنگامی که آن‌حضرت نماز می‌خواند مسخره می‌کردند؛ در حال سجده بر پشت مبارک، شکمبۀ پر از نجاست آورده می‌گذاشتند، شال بر گردن آن‌حضرت انداخته چنان می‌کشیدند که آثار زخم بر گردن‌شان باقی می‌ماند. وقتی نیروی معنوی و روحی آن‌حضرت را مشاهده می‌کردند، به ایشان جادوگر می‌گفتند، ادعای نبوت را می‌شنیدند، دیوانه می‌نامیدند، آن‌حضرت چون از خانه بیرون می‌رفتند، افراد ولگرد و اوباش، گِرد آمده،

۱- روض الانف به نقل از قاسم بن ثابت.

۲- طبری ۳/ ۱۳۰۵ «سلیمان ندوی».

۳- ابن سعد ۱/ ۱۳۴.

ایشان را تعقیب می‌کردند[۱]. هنگامی که در نماز جماعت قرآن را با آواز بلند می‌خواندند، به قرآن، پیامبر و خدا ناسزا می‌گفتند[۲].

باری آن‌حضرت در حرم نماز می‌خواندند، سران قریش نیز آنجا حضور داشتند. ابوجهل گفت: کاش یکی می‌رفت شکمبه‌ای پر از نجاست می‌آورد و چون محمد به سجده می‌رفت، آن را بر پشت و گردنش می‌گذاشت. عقبه گفت: من این کار را انجام می‌دهم، چنانکه رفت و شکمبه‌ای مملو از نجاست آورد و بر پشت آن‌حضرت گذاشت، سران قریش با مشاهدهٔ این منظره بسیار خندیدند و اظهار خوشحالی کردند. حضرت فاطمه از این جریان آگاه شد و با وجود اینکه حدود شش سال بیشتر سن نداشت به‌سوی آن‌حضرت حرکت کرد؛ شکمبه را برداشت و به عقبه ناسزا گفت و بر او نفرین فرستاد[۳].

وقتی آن‌حضرت ﷺ در اجتماعی سخن می‌گفت و مردم را به‌سوی اسلام دعوت می‌داد، ابولهب به منظور کاستن از تأثیر سخنان ایشان، اعلام می‌کرد: «این شخص دروغ می‌گوید». یکی از صحابه روایت می‌کند: یک بار زمانی که من هنوز مسلمان نشده بودم، مشاهده کردم که آن‌حضرت ﷺ به بازار «ذو المجاز» در میان مردم رفت و اعلام کرد: ای مردم! بگویید: «لا إله إلا الله» ابوجهل در حالی که بر سر مبارک ایشان خاک می‌ریخت، اعلام نمود: به دام فریب این شخص گرفتار نشوید، او می‌خواهد شما پرستش لات و عزی را رها کنید[۴].

اذیت و آزاری که در طائف متحمل شدند، قبلاً بیان گردید.

یک بار آن‌حضرت ﷺ در حرم خانهٔ کعبه نماز می‌خواندند. عقبه شالی بر گردن ایشان پیچاند و آن را محکم کشید. اتفاقاً حضرت ابوبکر وارد شد و بازوی آن‌حضرت را گرفته، از دست عقبه رها ساخت و گفت: «آیا کسی را به قتل می‌رسانی که سخنش فقط اینست: خدا یگانه و بی‌همتاست»[۵]!

۱- مسند امام احمد بن حنبل ۱/ ۳۰۲.

۲- صحیح بخاری / ۶۸۶.

۳- صحیح بخاری، ابواب الطهارة والصلوة والجزیة والجهاد – صحیح مسلم و زرقانی ۱/ ۲۹۴.

۴- مسند امام احمد بن حنبل ۴/ ۲۳.

۵- صحیح بخاری، باب مالقی النبی و اصحابه بمکة.

بر حسب نظر ابن سعد در طبقات، کسانی که سرسخت‌ترین دشمنان آن‌حضرت بوده و پیوسته در صدد اذیت و آزار ایشان بودند، عبارت اند از: «ابوجهل»، «ابولهب»، «اسود بن عبد یغوث»، «حارث بن قیس بن عدی»، «ولید بن مغیره»، «امیة ابن خلف»، «ابوقیس بن فاکهة بن مغیره»، «عاص بن وائل»، «نضر بن حارث»، «منبه بن الحجاج»، «زهیر بن ابی‌امیه»، «سائب بن سیفی»، «اسود بن عبدالاسد»، «عاص بن سعید بن عاص»، «عاص بن هاشم»، «عقبة بن ابی معیط»، «ابن الاصدی هذلی»، «حکم بن ابی العاص»، «عدی بن حمراء»، همهٔ این‌ها همسایهٔ آن‌حضرت و بیشتر آنان صاحب مقام و منزلت خاصی بودند.

حوادث و رویدادهای زندگی مکی گرچه برای آن‌حضرت دردناک و حسرت‌آور بود، ولی تعجب‌آور نبود. چون در تاریخ جهان، نظیری یافت نمی‌شود که صداهای نامأنوس و بیگانه با رغبت و اشتیاق، شنیده شده باشند. حضرت نوح علیه‌السلام نزدیک به هزار سال با تنفر و وحشت قوم خود از دعوت توحید، مواجه بود. یونان گهوارهٔ دانش و تهذیب و اولین معلم جهان در علم و تمدن است، ولی در همان دانشکده، «سقراط» ناچار به نوشیدن جام زهر شد، برای حضرت عیسی علیه‌السلام منظرهٔ «دار زدن» پیش آمد.

بنابراین، آنچه اعراب و قریش انجام دادند، حلقه‌ای غیرعادی از زنجیرهٔ حوادث روزگار نبود، ولی جای تدبر و اندیشه اینجا است که در مقابل این حوادث و در برخورد با حادثه آفرینان، پیامبر گرامی اسلام ﷺ از خود چه عکس العملی نشان می‌دادند، سقراط جام زهر را نوشید و نابود شد، حضرت نوح علیه‌السلام کاسهٔ صبرش لبریز گشت و طوفان سهمگینی را درخواست نمود که بر اثر آن قسمت اعظم جهان ویران و نابود گردید. حضرت عیسی علیه‌السلام یک گروه سی، چهل نفره به وجود آورد و طبق روایت مسیحیان به دار کشیده شد، اما وظیفهٔ سرور کائنات ﷺ بالاتر از این‌ها بود. زمانی که حضرت «خباب بن ارت» از شکنجه و آزار قریش به تنگ آمده بود، به محضر آن‌حضرت ﷺ رفت و عرض کرد: چرا شما در حق این‌ها دعای بد نمی‌کنید؟ رخسار مبارک آن‌حضرت قرمز شد و فرمودند: پیش از شما کسانی بوده‌اند که اَرّه بر سر آن‌ها گذاشته می‌شد و از وسط دو نیم می‌شدند، با وجود این از ادامهٔ راه خود باز نایستادند، خداوند این امر را

به پای تکمیل می‌رساند، به طوری که شترسوار از «صنعا» تا «حضرموت» (یکّه و تنها) سفر می‌کند و جز از خدا از کسی دیگر بیم و هراس نخواهد داشت[۱]!.

مدینه و خاندان انصار

خورشید اسلام در مکه طلوع کرد، ولی اشعه‌های نورانی آن در افق مدینه درخشید، نام اصلی مدینه «**یثرب**» است، هنگامی که رسول اکرمﷺ به آنجا رفت و در آنجا سکنی گزید، به نام «**مدینة النبی**» یعنی «شهر پیامبر» معروف شد، و سپس به نام «**مدینه**» اختصار یافت. در دوران بسیار کهن، یهودیان به آنجا آمده سکنی گزیدند، نسل آن‌ها تکثیر شد و اطراف و حوالی مدینه نیز در تصرف آن‌ها قرار گرفت، آنان در مدینه و اطراف آن قلعه‌های کوچکی بنا نهاده، در آن‌ها سکونت می‌کردند، (در باره قوم یهود در صفحات آینده بیشتر بحث خواهد شد).

انصار در اصل، اهل یمن و از خاندان «قحطان» بودند، زمانی که در یمن، سیل معروف، که آن را «سیل عرم» می‌گویند، آمد دو برادر به نام‌های «اوس» و «خزرج» از یمن خارج شده و به مدینه آمدند و در آنجا سکونت اختیار کردند؛ تمام انصار از نسل همین دو برادر می‌باشند[۲]. وقتی این خاندان به یثرب آمد، یهود از اقتدار و منزلت خاصی برخوردار بود، محله‌های اطراف مدینه در اختیار آن‌ها قرار داشت و چون بنابر کثرت اولاد، حدود بیست قبیله را تشکیل می‌دادند، از این جهت تا مناطق دور دست مدینه محله‌ها و قلعه‌هایی بنا کرده بودند، انصار تا مدتی جدا از هم زندگی می‌کردند، ولی بر اثر قدرت و نفوذ آن‌ها سرانجام با یهودیان هم‌پیمان شدند، تا مدتی بر همین وضع قرار داشتند، اما چون جمعیت یهودیان زیاد شد و اقتدار حاصل کردند، پیمان خود را با خاندان انصار شکستند.

یکی از سران یهود، به‌نام «فطیون» بی‌نهایت عیاش و بی‌عفت بود، او این دستور را صادر کرد: هر دوشیزه‌ای که عروس گردد، نخست در بساط عیش او قدم نهاده با وی خلوت گزیند، یهود این فرمان را پذیرفته بودند، ولی انصار از آن سرپیچی کردند. در آن

۱- صحیح بخاری، باب ما لقي النبی وأصحابه من المشرکین، ذکر أیام الجاهلیة.

۲- نسب انصار و چگونگی زندگی آن‌ها در مدینه به‌طور مفصل در وفاء الوفاء ۱/ ۱۱۶ تا ۱۵۲ مذکور است.

زمان مراسم عروسی خواهر یکی از سران انصار به نام «مالک بن عجلان» برپا شد، خواهر در روز عروسی از مقابل برادر خود، مالک بن عجلان بی‌حجاب و عریان گذر نمود، مالک به غیرت آمد و این امر برایش گران تمام شد. نزد خواهر آمد و او را سخت نکوهش و ملامت کرد، او گفت: «البته! آنچه فردا برایم پیش می‌آید، بدتر از این خواهد بود». روز بعد طبق معمول عروس به خلوتگاه «فطیون» برده شد، مالک لباس زنانه پوشید و همراه با خواهر خود با سایر زنان به خانهٔ فطیون رفت، و در یک اقدام متهورانه «فطیون» را به قتل رساند و به سرزمین شام فرار کرد، در آنجا غسّانی‌ها حکومت می‌کردند و حاکم آنان «ابوجبله» بود، او با شنیدن این موضوع با سپاهی عظیم روانهٔ مدینه شد و سران اوس و خزرج را احضار کرد و به آنان هدایا و خلعت بخشید، سپس سران یهود را دعوت نمود و با حیله‌های مختلفی تمام آنان را به قتل رساند، پس از این ماجرا شوکت و قدرت یهود در هم شکسته شد و انصار قدرت و نیرو حاصل کردند[۱].

آنان در مدینه و اطراف آن آبادی‌ها و محله‌های زیادی بنا کردند؛ «اوس» و «خزرج» تا مدتی باهم متحد بودند، اما سرانجام بر اساس فطرت و سرشت عرب‌ها، گرفتار درگیری و جنگ داخلی شدیدی با یکدیگر شدند و نبردهای خونینی بین آنان به وقوع پیوست. آخرین نبرد خونین، نبرد «بعاث» بود که در آن تمام افراد معروف و جوانان طرفین در جنگ کشته و نابود شدند، پس از آن انصار بسیار ضعیف و ناتوان شده بودند، به حدی که نزد قریش نمایندگانی فرستادند تا قریش آن‌ها را حلیف و هم‌پیمان خود قرار دهد، ولی ابوجهل مانع از انعقاد چنین پیمانی شد.

گرچه انصار بت‌ها را می‌پرستیدند، اما بر اثر مجالست و آمیزش با یهود با نبوت و کتب آسمانی آشنایی پیدا کرده بودند و با وجود اینکه رقیب یهود محسوب می‌شدند، بازهم به فضل و کمال علمی آنان اعتراف داشتند، یهود در مدینه مکتب‌های علمی تأسیس کرده بودند که به آن‌ها «بیت المدارس» گفته می‌شد و تورات در آن‌ها تدریس می‌گردید[۲]. انصار، امّی و جاهل بودند، از این جهت برتری علمی یهود، آنان را تحت

۱- این واقعه به صورت‌های گوناگون در «وفاء الوفاء» ذکر شده است.

۲- بخاری ۲/ ۱۰۲۷ کتاب الإکراه، باب فی بیع المکره و نحوه فی الحق و غیره (سلیمان ندوی).

تأثیر قرار داده بود، به حدی که اگر برای یک فرد انصاری فرزندی زنده نمی‌ماند، نذر می‌کرد که چنانچه فرزندش زنده بماند، او را به آیین یهودیت درآورد[۱].

یهود عموماً بر این باور بودند که پیامبری مبعوث خواهد شد، شخصی از انصار به نام «سوید ابن صامت» نسخه‌ای از کتاب «امثال لقمان» را به دست آورده بود و آن را کتاب آسمانی تلقّی می‌کرد. یک بار به حج رفت، آن‌حضرت ﷺ از حضور او در مکه اطلاع یافت، شخصاً نزد وی رفت، او «امثال لقمان» را برای آن‌حضرت قرائت نمود، آن‌حضرت فرمود: نزد من از این کتاب چیز باارزش‌تری وجود دارد، آنگاه چند آیه از قرآن مجید را تلاوت نمود، سوید تحسین و تقدیر کرد[۲]. چون به مدینه باز گشت در «جنگ بعاث» کشته شد، ولی به اسلام معتقد شده بود. «سوید» در فن شعر و سپاهی‌گری مهارت تام داشت، عرب‌ها به چنین فردی «کامل» می‌گفتند و از همین جهت با لقب «کامل» خوانده می‌شد[۳].

در جنگ‌هایی که میان قبایل اوس و خزرج به وقوع پیوست، اوس شکست خورد، سران و معتمدان اوس نزد قریش رفتند و درخواست کردند تا در مقابل خزرج تحت حمایت قریش قرار گیرند، در میان آن‌ها «ایاس بن معاذ» نیز بود، چون رسول اکرم ﷺ از آمدن آن‌ها به مکه آگاه شد، نزد آنان رفت و آیاتی چند از قرآن مجید برای آنان تلاوت کرد. «ایاس» به همراهان خود گفت: سوگند به خدا! برای هدفی که شما آمده‌اید، این به مراتب از رسیدن به آن هدف بهتر است، ولی سرپرست هیئت نمایندگی، ابوالحیس مقداری سنگریزه برداشته بر صورتش زد و گفت: ما برای این کار نیامده‌ایم، بعد از آن «جنگ بعاث» پیش آمد و «ایاس» پیش از هجرت آن‌حضرت ﷺ وفات کرده بود، منقول است که هنگام وفات بر زبان ایاس تکبیر جاری بود[۴].

۱- به کتب تفسیر تحت آیهٔ: ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ [البقرة: ۲۵۶] ملاحظه شود. (سلیمان ندوی).

۲- البدایه والنهایه ابن کثیر ۳/ ۱۴۷ (سلیمان ندوی).

۳- تذکرهٔ سوید در ابن هشام مذکور است، ولی در روض الانف با تفصیل بیشتری ذکر شده است. در اصابه نیز ذکر گردیده، اما در نسب او اختلاف است و بحثی از «امثال لقمان» به میان نیامده است. طبری نیز داستان سوید را با اشعار وی آورده است. طبری /۲۰۷.

۴- در طبری و اصابه این واقعه با تفصیل مذکور است. در اصابه مرقوم است: تذکره ایاس را امام بخاری در تاریخ کبیر بیان نموده است. البدایهٔ ۳/ ۱۴۸ (سلیمان ندوی).

آغاز گرایش انصار به اسلام (سال دهم بعثت)

همچنانکه قبلاً ذکر گردید، عادت مبارک آن‌حضرتﷺ بر این شیوه استوار بود که در موسم حج، نزد سران قبایل رفته آنان را به اسلام دعوت می‌دادند؛ در رجب سال دهم بعثت نیز نزد قبایل رفته آنان را به اسلام دعوت دادند. در «عقبه» جایی که در حال حاضر «مسجد العقبة» در آنجا بنا شده است، چند نفر از قبیلۀ «خزرج» را ملاقات کردند، نام و نسب آنان را پرسیدند، آنان گفتند: «خزرجی» هستیم، آن‌حضرت آنان را به اسلام دعوت دادند و آیاتی از قرآن مجید برای آن‌ها تلاوت کردند. آنان رو به یکدیگر کرده گفتند: «مواظب باشید یهود در این امر از شما سبقت نگیرند» آنگاه همگی مشرف به اسلام شدند[1]، آن‌ها شش نفر بودند که اسامی‌شان عبارت است از:

۱- این‌ها نخستین کسانی از اهل مدینه بودند که مشرف به اسلام شدند. بعضی از مؤلفین، تذکرۀ اسلام آن‌ها را تحت عنوان «بیعت عقبۀ اولی» ذکر کرده‌اند. این مسئله برای خوانندگان کتب سیره موجب اضطراب و تردید می‌شود، زیرا در کتاب‌هایی مانند (مستدرک حاکم ۲/ ۶۲۴، ابن کثیر علی حاشیه فتح البیان ۹/ ۴۴۳) می‌خوانند که در بیعت عقبه اول دوازده نفر حضور داشتند، بنابر همین اختلاف روایت، بعضی از مصنفین سیرت تعداد افراد را در بیعت عقبه دوم دوازده نفر و بعضی ۷۳ نفر ذکر کرده‌اند، حال آنکه در حقیقت در آغاز، شش یا هشت نفر از اهل مدینه مشرف به اسلام شدند، واقعه قبول اسلام آن‌ها به عنوان «بیعت عقبه اولی» معروف نیست، بلکه به عنوان «آغاز گرایش انصار به اسلام» است و در سال بعد که یازده یا دوازده نفر به محضر آن‌حضرت رسیدند، به آن «بیعت عقبه اولی» گفته می‌شود. (سیرت حلبیه)

حضرت عبادة بن صامت به وضوح فرموده است: «كنا أحد عشر في العقبة الأولى من العام المقبل» (مستدرک ۲/ ۶۲۴) در این روایت حضرت عباده «بیعت عقبۀ اولی» را در «العام المقبل» یعنی سال آینده ذکر کرده و گفته است: در آن یازده نفر شرکت داشتند، پس معلوم می‌شود کسانی که قبل از آن مسلمان شده بودند، ارتباطی با «بیعت عقبه اولی» ندارند.

کسانی که ابتدای اسلام انصار را با عنوان «بیعت عقبه اولی» ذکر کرده‌اند، قایل به سه بیعت عقبه هستند، یکی همین و دیگری آن بیعت عقبه‌ای که در آن یازده یا دوازده نفر حضور داشتند و سوم آنکه هفتاد و سه نفر در آنجا مشرف به اسلام شدند، و این هرسه واقعه را مربوط به سه سال که در موسم حج پیش آمده می‌دانند، و کسانی که ابتدای اسلام انصار را با عنوان «آغاز گرایش انصار به اسلام» ذکر کرده‌اند، آن بیعت عقبه‌ای را که در آن یازده نفر حضور داشتند، به عنوان «بیعت عقبه اولی» و آنکه در آن هفتاد و سه نفر حضور داشتند، «بیعت عقبه ثانیه» ذکر

۱- **ابوالهیثم بن تیهان**

۲- **ابو امامه اسعد بن زراره** اولین کسی از اصحاب که در سال اول هجری وفات نمود.

۳- **عوف بن حارث** در بدر وفات کرد.

۴- **رافع بن مالک بن عجلان** همان مقداری را که از قرآن تا آن موقع نازل شده بود، آن‌حضرت به او آموخت، در جنگ احد به شهادت رسید.

۵- **قطبة بن عامر بن حدیده** در هرسه عقبات همراه بود.

۶- **جابر بن عبدالله بن ریاب** این صحابی غیر از صحابی مشهور، جابر بن عبدالله بن عمرو است، در غزوه بدر و غیره شرکت داشت[۱].

نخستین بیعت عقبه، (سال یازدهم بعثت)

در سال بعد، دوازده نفر از مدینه حرکت کرده و در «عقبه» با آن‌حضرت ملاقات و بیعت نمودند، آنان درخواست کردند که مُبلّغی به منظور آموزش احکام اسلام، همراه با آن‌ها به مدینه اعزام شود. رسول گرامی ﷺ «مصعب بن عمیر» را برای تعلیم و تربیت آنان تعین نموده، فرستادند. مصعب نوۀ هاشم بن عبدمناف و از سابقین در اسلام و پرچمدار غزوۀ بدر بود، او به مدینه آمد و در خانۀ اسعد بن زراره که یکی از اشراف و سران مدینه بود، اقامت گزید. هرروز به خانۀ یکی از انصار می‌رفت و مردم را به اسلام دعوت می‌داد، قرآن مجید را برای آنان تلاوت می‌کرد، روزانه یکی دو نفر به اسلام مشرف می‌شدند، رفته رفته از مدینه تا «قبا» اسلام در تک تک خانه‌ها گسترش یافت، فقط خانواده‌هایی از قبایل «خطمه»، «وائل»، «واقف» مسلمان نشده بودند.

کرده‌اند، رجوع شود به تاریخ خمیس ۱/ ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۱۷ و زرقانی علی المواهب ۱/ ۳۶۲، ۳۶۷ (سلیمان ندوی).

۱- این وقایع در تمام کتب تاریخ مذکور اند، ما از زرقانی نقل کرده‌ایم، زیرا که وی تمام روایات مختلف را در یک جا گردآوری کرده است. بعضی تعداد این افراد را هشت نفر ذکر کرده‌اند. ابن سعد در طبقات نوشته است: اسعد بن زراره و ابوالهیثم از قبل موجود بودند، (طبقات ۳/ ۲۲) واقدی مرقوم داشته که اسعد بن زراره قبل از این واقعه نزد آن‌حضرت ﷺ به مکه رفته و ایمان آورد، بعضی‌ها به جای ابوالهیثم بن تیهان نام عقبه بن عامر بن نابی را ذکر کرده‌اند و بعضی به جای جابر بن ریاب، عبادة بن صامت را نام برده‌اند. (سلیمان ندوی)

ابن سعد این وقایع را در طبقات مفصلاً بیان نموده است؛ سعد بن معاذ رئیس قبیلۀ اوس بود، تمام افراد قبیله از وی اطاعت و فرمانبرداری می‌کردند، مصعب نزد او رفت و وی را به اسلام دعوت داد، نخست تعلل ورزید، ولی به محض اینکه مصعب آیاتی چند از قرآن مجید را تلاوت نمود، مشرف به اسلام شد. آنگاه به تبعیت از وی، تمام افراد قبیلۀ اوس ایمان آوردند.

دومین بیعت عقبه (سال دوازدهم بعثت)

سال بعد در موسم حج، هفتاد و سه نفر از انصار مدینه به‌طور مخفیانه در عقبۀ منی، با آن‌حضرتﷺ ملاقات کرده، بر دست ایشان بیعت نمودند. در آن موقع حضرت عباس که هنوز مسلمان نشده بود، با آن‌حضرت همراه بود، او خطاب به انصار چنین گفت: «ای خزرجیان! محمدﷺ گرامی‌ترین فرد خاندان خویش است، ما همیشه در مقابل دشمنان از وی حمایت و پشتیبانی کرده‌ایم، ولی حالا مایل است در میان شما باشد، اگر می‌توانید تا سرحد جان از وی دفاع و پشتیبانی کنید. فبها! و گرنه همین حالا از وی دست بردارید».

حضرت براء به آن‌حضرتﷺ عرض کرد: «ما در سایۀ شمشیرها بزرگ شده‌ایم». ناگهان ابوالهیثم در میان سخنانش پرید و اظهار داشت: یا رسول الله! ما و یهود باهم پیمان و روابط داریم؛ بعد از بیعت با شما این پیمان و روابط از بین می‌روند، چنین نباشد که هرگاه شما غلبه و تسلط حاصل کنید، ما را رها کرده و به وطن خود باز گردید. آن‌حضرت تبسم کرده و فرمودند: «خیر، چنین نخواهد شد. خون شما خون من است، شما از من و من از شما هستم». سپس آن‌حضرت فرمودند: دوازده نفر نماینده و برگزیده از میان خود برگزینید، آن‌ها نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس را به محضر آن‌حضرت معرفی کردند، اسامی آنان طبق روایت ابن سعد بدین قرار است:

۱- **اسید بن حضیر** (پدر وی در جنگ بعاث رئیس و سردار قبیله بود).

۲- **ابوالهیثم بن تیهان**

۳- **سعد بن خیثمه** (در جنگ بدر شهید شد).

۴- **اسد بن زراره** (تذکره وی قبلاً بیان گردید، او امام جماعت بود و در جنگ احد شهید شد).

۵- **سعد بن الربیع** (در جنگ احد به فیض شهادت نایل آمد).

۶- **عبدالله بن رواحه** (از شاعران معروف است، در جنگ موته به شهادت رسید).
۷- **سعد بن عباده** (صحابی معروف و نامداری است، در سقیفهٔ بنی‌ساعده نخست او ادعای خلافت کرده بود).
۸- **منذر بن عمرو** (در بئر معونه به شهادت رسید).
۹- **براء بن معرور** (در بیعت عقبه به نمایندگی از سوی انصار سخن گفت و قبل از هجرت آن‌حضرت وفات یافت).
۱۰- **عبدالله بن عمرو** (در جنگ احد شهید شد).
۱۱- **عباد بن الصامت** (صحابی مشهوری است و احادیث بسیاری از وی روایت شده است).
۱۲- **رافع بن مالک** (در جنگ احد شهید شد).

رسول اکرمﷺ از انصار بیعت گرفتند تا به وظایف زیر عمل کنند:

به خدا شرک نورزند، دزدی و زنا نکنند، فرزندان خود را به قتل نرسانند، به یکدیگر تهمت نزنند، کار زشت انجام ندهند و در کارهای نیک از آن‌حضرت اتباع و پیروی کنند[1]. وقتی انصار بیعت می‌کردند، سعد بن زراره بلند شد و گفت: برادران! آیا می‌دانید بر چه چیزی بیعت می‌کنید؟ این بیعت شما به منزلهٔ اعلام جنگ به عرب و عجم، جن و انس است! همگی گفتند: آری! می‌دانیم و بر همین امر بیعت می‌کنیم. دوازده نفری که به عنوان نقیب و نماینده انتخاب شده بودند، همگی از سران قبایل بودند، اسلام‌آوردن آنان به منزلهٔ اسلام‌آوردن تمام انصار بود. صبح آن روز خبر بیعت انصار در عقبه با آن‌حضرت مانند بمبی در میان قریش صدا کرد، سران قریش برای تحقیق این خبر نزد انصار آمدند و از آن‌ها گلایه کردند و چون دیگر همراهان آن هفتاد و سه نفر از جریان اطلاع نداشتند. از این جهت سوگند یاد کردند و آن را تکذیب نمودند و گفتند: اگر چنین چیزی در میان بود، از ما مخفی نمی‌ماند. خلاصه انصار به مدینه باز گشتند و مدینه پناهگاهی برای اسلام و مسلمانان شد. پس از مدتی رسول اکرمﷺ به صحابه اجازه دادند تا به آنجا هجرت کنند؛ وقتی قریش از ماجرا باخبر

۱- این روایت صحیح بخاری است. در کتب سیره مذکور است که این شرایط مربوط به بیعت عقبه اولی بودند، در بیعت عقبه دوم، بر این امر از آن‌ها بیعت گرفته بود که انصار از ایشان حفاظت به عمل آورند.

شدند، شروع به جلوگیری از مهاجرت مسلمانان و مزاحمت کردند، ولی صحابه به‌طور مخفیانه و با بهانه‌های مختلف از مکه به مدینه هجرت می‌کردند تا اینکه رفته رفته، اکثر آن‌ها به مدینه رفتند، فقط رسول اکرم ﷺ، ابوبکر و علی باقی مانده بودند. همچنین، کسانی که به سبب افلاس و تهیدستی نتوانستند به مدینه هجرت کنند، تا مدتی در مکه ماندند، و این آیه در شأن آنان نازل گردید:

﴿وَٱلۡمُسۡتَضۡعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلۡوِلۡدَٰنِ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَخۡرِجۡنَا مِنۡ هَٰذِهِ ٱلۡقَرۡيَةِ ٱلظَّالِمِ أَهۡلُهَا﴾ [النساء: ۷۵].

«و بیچارگانی از مردان و زنان و فرزندانی که می‌گویند: پروردگارا! ما را از این شهری که باشندگان آن ستمکارند بیرون کن».

❊❊❊❊

سرگذشت هجرت

(سال اول هجری)

ترک دیار به قصدِ رسیدن به هدف

زمانی که صدای چکاچک شمشیرهای دشمنان اسلام، در پاسخ به دعوت حق، از هرسو به گوش می‌رسید، رهبر بشریت، به مسلمانان دستور داد تا راه مدینه را در پیش گیرند؛ ولی خودِ رسول اکرم ﷺ که هدف اصلی جور و ستم آن ستمکاران بود، منتظر فرمان الهی ماند، افراد با نفوذی که از اطراف مکه مسلمان شده بودند، مفتخرانه و داوطلبانه می‌توانستند مسئولیت حفاظت آن‌حضرت را بر عهده گیرند. قبیلۀ «دوس» دارای دژ محکمی بود، رییس آن قبیله «طفیل بن عمرو» آن را در اختیار آن‌حضرت قرار داد و پیشنهاد کرد تا ایشان به آنجا هجرت کنند، ولی آن‌حضرت نپذیرفتند[۱]. همچنین شخصی از قبیلۀ بنی‌همدان این پیشنهاد را مطرح کرد و اظهار داشت: آن مسئله را با افراد قبیلۀ خود به مشورت گذاشته، سال آینده به محضر آن‌حضرت خواهد رسید[۲]، لیکن دست تقدیر، این فخر و شرف را برای انصار اختصاص داده بود، رسول اکرم ﷺ قبل از هجرت خواب دید که «دار الهجرة» جایگاهی سرسبز و شاداب است، آن‌حضرت فکر می‌کردند آن جایگاه شهر «یمامه» و یا «هجر» خواهد بود، ولی این سعادت نصیب مدینه شد[۳].

سال یازدهم بعثت آغاز شد و اکثر صحابه به مدینه هجرت کرده بودند، در همین حال فرمان الهی صادر شد و آن‌حضرت ﷺ نیز رخت سفر هجرت بستند. این داستان بسیار جذاب و جالب است و به همین لحاظ امام بخاری رحمه الله با وجود انتخاب اختصار در تألیفاتش آن را با شرح و تفصیل و به نقل از حضرت عایشه رضی الله عنها مرقوم داشته است. گرچه عایشه در آن موقع بیش از هفت، هشت سال سن نداشت ولی اظهارات او در واقع اظهارات رسول اکرم ﷺ و حضرت ابوبکر است که از آن‌ها شنیده است، همچنین او در بدو واقعۀ هجرت حضور داشت.

۱- صحیح مسلم /۵۸ باب الدلیل علی أن قاتل نفسه لا یکفر.

۲- مستدرک ۲/ ۶۱۳، زرقانی علی المواهب ۱/ ۳۵۹.

۳- بخاری، باب هجرة النبی ﷺ (سلیمان ندوی).

وقتی سران قریش مشاهده کردند که مسلمانان در مدینه تقویت می‌شوند و اسلام در آنجا روز به‌روز رو به گسترش است، در «دارالندوه» (که محل برگزاری جلسات مشورتی و تصمیم‌گیری قریش بود) جلسهٔ عمومی تشکیل دادند، در آن جلسه تمام سران قبایل قریش مانند: عقبه، ابوسفیان، جبیر بن معطم، نضر بن حارث بن کلده، ابوالبختری، ابن هشام، زمعة بن اسود بن مطلب، حکیم بن حزام، ابوجهل، نبیه و منبه، امیة بن خلف و غیره شرکت داشتند، پس از شور و تبادل نظر هرکدام نظری ارایه داد. یکی گفت: دست و پای محمد را با زنجیر بسته و او را زندانی کنیم. دیگری گفت: تبعیدش کنیم، ابوجهل گفت: از تمام قبایل افرادی انتخاب شوند و شبانه به‌طور ناگهانی با شمشیرها بر وی حمله برده او را از پای درآورند. در این صورت خون‌بهای او میان قبایل مختلف تقسیم می‌شود و بنی‌هاشم نمی‌توانند به تنهایی با قبایل متعدد به جنگ و مبارزه بپردازند، این پیشنهاد را همگی پسندیدند و به اتفاق آراء تصویب شد. افراد منتخب، شتاب‌زده خود را به خانهٔ آن‌حضرت رسانده و آن را محاصره کردند، عرب‌ها ورود به مکانی را که زن در آنجا باشد، عیب و نادرست می‌دانستند، از این جهت بیرون خانه توقف کردند تا آن‌حضرت از خانه بیرون روند، آنگاه مأموریت‌شان را انجام دهند.

قریش با رسول اکرم ﷺ عداوت دیرینه‌ای داشتند، با وجود این بسیاری از آنان بر اثر اعتمادی که بر آن‌حضرت داشتند، اموال و کالاهای خود را نزد ایشان امانت می‌گذاشتند. و از این جهت، امانت‌های زیادی نزد آن‌حضرت گِرد آمده بود. ایشان از تصمیم قریش آگاه شده بودند، روی این اساس حضرت علی را طلبیده فرمودند: به من فرمان هجرت داده شده است و من عازم مدینه هستم، امشب در بستر من بخواب و «بُرد» (شال) مرا که هنگام خواب روی خود می‌کشیدم، بر خود بکَش و فردا صبح تمام امانات را به صاحبان آنان بسپار. شب بسیار خطرناکی بود، حضرت علی اطلاع یافته بود که کفار تصمیم به قتل آن‌حضرت گرفته‌اند و امشب بستر خواب ایشان، مورد هجوم پَست طینتان مکه واقع خواهد شد، و ممکن است به قربانگاهی تبدیل شود، ولی در نظر فاتح خیبر، آن قربانگاه گُل‌خانه‌ای جلوه کرده بود.

دو یار همسفر در وادی عشق

رسول اکرم ﷺ دو سه روز پیش از هجرت، هنگام ظهر به خانهٔ حضرت ابوبکر رفت و بر حسب معمول در را زد، پس از کسب اجازه وارد خانه شد و به ابوبکر گفت: در

مورد امری باهم مشورت می‌کنیم، لذا خانه را تخلیه کن! ابوبکر عرض کرد: در اینجا جز اهل بیت شما دیگر کسی نیست، (در آن موقع عایشه به عقد آن‌حضرت درآمده بود). آن‌حضرت فرمودند: به من اجازۀ هجرت داده شده است، حضرت ابوبکر با نهایت مسرت اظهار داشت: پدرم فدایت باد! آیا شرف مصاحبت و هم‌رکابی شما نصیبم می‌شود؟ آن‌حضرت فرمودند: آری! ابوبکر از چهار ماه قبل دو شتر را برای سفر هجرت آماده کرده بود، به آن‌حضرت عرض کرد: یکی از آن‌ها را شما انتخاب کنید. مُحسِنِ عالَم گوارا نمی‌کرد که مورد احسان کسی قرار گیرد، لذا فرمود: با پرداخت قیمت حاضرم آن را قبول کنم؛ ابوبکر به ناچار پذیرفت. عایشه در آن موقع خردسال بود، خواهرش حضرت اسماء مادر عبدالرحمن بن زبیر توشۀ سفر را مهیا کرد و غذای دو سه روز را در کیسه‌ای قرار داد و «نِطَاقِ» (کمربند) خود را پاره کرد و با آن دهانۀ کیسه را بست. این همان افتخاری است که تا به امروز به همان مناسبت از او با لقب «ذَاتُ النِّطَاقَین» یاد می‌شود[۱].

وقتی کفار خانۀ آن‌حضرت را محاصره کردند و پاسی از شب گذشت، در عالم خواب فرو رفتند و آن‌حضرت در حالی که آنان در خواب بودند، از خانه بیرون شد. خانۀ کعبه را مشاهده کرد و چنین گفت: «ای مکه! تو از تمام جهان برایم عزیزتر هستی، ولی فرزندان تو به من اجازۀ اقامت در تو را نمی‌دهند». با حضرت ابوبکر از قبل قرار گذاشته بودند. آنگاه هردو به غاری که در «کوهِ ثَور» بود پناه بردند و این غار امروز نیز وجود دارد و زیارتگاه مسلمانان جهان است[۲].

عبدالله فرزند حضرت ابوبکر که نوجوان بود، شب‌ها در غار می‌خوابید و بامدادان، زمانی که هوا تاریک بود، به مکه می‌رفت و از تصمیم و اقدامات قریش اطلاع حاصل کرده شامگاه نزد آن‌حضرتﷺ و پدرش می‌آمد و به آن‌ها اطلاع می‌داد. غلام و چوپان ابوبکر شب‌ها گوسفندان را برای چرا به همان حول و حوش می‌برد و مسیرشان را طوری قرار می‌داد که از نزدیکی غار عبور کنند تا آن‌حضرت و ابوبکر از شیر آن‌ها استفاده کنند؛ غذای آن‌ها تا سه روز همین شیر بود. ولی ابن هشام نوشته است که

۱- صحیح بخاری، باب الهجرة.

۲- این غار به فاصلۀ سه مایل در سمت راست مکه قرار دارد. قله کوه تقریباً یک مایل ارتفاع دارد که دریا از بالای آن قابل رویت است. زرقانی ۱/ ۳۸۰ «سلیمان ندوی».

«اسماء» دختر ابوبکر هر شب غذا تهیه کرده به غار می‌رساند؛ اینگونه سه شبانه‌روز را در غار سپری کردند[۱].

بامدادان وقتی کفار به‌جای رسول اکرم ﷺ حضرت علی را بر رختخواب مشاهده کردند، او را دستگیر و به حرم برده اندکی زندانی و سپس رهایش کردند[۲]. آنگاه به تلاش رسول اکرم و یار غار او مشغول شدند. به هرسو افرادی را فرستادند تا اینکه نزدیک به غار آمدند، حضرت ابوبکر صدای پای آن‌ها را شنیده اندوهگین شد و به آن‌حضرت ﷺ عرض کرد: دشمن آنقدر نزدیک شده که اگر زیر پای خود را بنگرد، ما را خواهد دید. آن‌حضرت فرمودند: ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: ۴۰]. «اندوهگین مباش الله با ماست».

معروف است هنگامی که کفار نزدیک غار آمدند و خواستند وارد غار شوند، خداوند دستور داد تا در دهانۀ غار درختی رویید و شاخه‌های آن، دهانۀ غار را پوشاندند و دو کبوتر به دهانۀ غار آمده آشیانه ساختند و تخم گذاشتند و کبوتران حرم از نسل همان دو کبوترند. (همچنین عنکبوت آمد و بر دهان غار تارهایی تنید) این روایت را «مواهب لدنیه» مفصلاً ذکر کرده است. زرقانی، بزاز و غیره مأخذ آن را نیز بیان داشته‌اند. ولی تمام این روایات بی‌اساس اند. راوی اصلی این روایت، «عون بن عمرو» است. نسبت به وی یحیی بن معین امام فن اسماء الرجال می‌گوید: «لا شيء» (یعنی پوچ و هیچ) است. امام بخاری می‌گوید: او منکر الحدیث و مجهول است. راوی دیگر این روایت «ابومصعب مکی» است و او نیز مجهول الحال است. چنانکه علامه ذهبی در میزان الاعتدال در تذکره «عون بن عمرو» تمام این اقوال را نقل کرده و خود این روایت را نیز بیان نموده است[۳].

خلاصه روز چهارم از غار بیرون آمدند، «عبدالله بن اریقط» را که یکی از کفار و مورد اعتماد بود، به‌عنوان راهنما در قبال اجرت با خود بردند، او در جلو بود و آن‌ها را به‌سوی مدینه راهنمایی می‌کرد. یک شبانه‌روز کامل راه رفتند، روز دوم هنگام ظهر،

۱- تمام این تفصیلات در صحیح بخاری باب الهجرۀ موجود است. در باب مناقب المهاجرین.

۲- طبری ۳/ ۱۲۳۴ «س».

۳- در سیرة النبی ۳/ ۳۰۷ تحت عنوان «حیثیت روایتی دلایل و معجزات عمومی» این روایت به‌طور کامل مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. «سلیمان ندوی»

گرمای سختی پیش آمد، حضرت ابوبکر خواست تا رسول اکرمﷺ در سایه‌ای استراحت کنند، به اطراف نگاه کرد تخته سنگی دید که سایه‌ای داشت، از مرکب پایین آمده آنجا را جارو زد و شال خود را گستراند. آن‌حضرت مشغول استراحت شدند، حضرت ابوبکر به قصد میسرشدن غذایی به تلاش افتاد، در همان نزدیکی چوپانی به نظر رسید به او گفت: تا پستان گوسفندی را تمیز کند؛ آنگاه مقداری شیر از او گرفت و نزد آن‌حضرتﷺ آورد و مقداری آب با آن مخلوط کرده به آن‌حضرت تقدیم نمود. آن‌حضرت نوشیده فرمودند: وقت حرکت فرا رسیده است، آفتاب متمایل شده بود، لذا از آنجا حرکت کردند[۱].

قریش اعلام کرده بودند: هرکس محمدﷺ و یا ابوبکر را دستگیر کرده بیاورد یکصد شتر جایزه به او داده خواهد شد[۲]. «سراقه بن جعشم» از این مژدگانی آگاه شد به دام حرص افتاد و آنان را تعقیب کرد. وقتی که آن‌حضرت و ابوبکر حرکت کرده بودند، سراقه آنان را مشاهده کرد و در حالی که سوار بر اسب بود، با شتاب خود را به آنان رساند؛ ولی اسب به زمین افتاد، تیری از ترکش بیرون آورد و فال گرفت که حمله کند یا خیر؟ جواب، «خیر» درآمد، اما یکصد شتر در نظر وی چنان ارزش داشت که به نتیجۀ «تیر فال» اعتنایی نکرد، دوباره بر اسب سوار شد و به‌پیش تاخت، این بار هم دست‌های اسب تا زانوها در زمین فرو رفت، از اسب پایین آمد و دوباره فال گرفت، مجدداً همان پاسخ قبلی را از «تیرِ فال» دریافت کرد، عزم و همتش پست گردید و یقین دانست که دست‌غیبی در کار است و سوء قصدش به جایی نخواهد رسید، نزد آن‌حضرت آمد و اعلامیه و تصمیم قریش را برای ایشان بیان نمود و درخواست امان کرد. آن‌حضرت به «عامر بن فهیره» غلام ابوبکر دستور داد تا برایش امان نامه‌ای بنویسد، عامر بن فهیره بر قطعه‌ای از چرم، امان‌نامه را نوشت[۳].

از حسن اتفاق، حضرت زبیر در حالی که از شام کالای تجارت خریداری کرده بود به طرف مدینه باز می‌گشت؛ در میان راه با آن‌حضرت و ابوبکر ملاقات کرد و چند دست

۱- تمام این تفصیلات در صحیح بخاری باب مناقب المهاجرین مذکور است.

۲- سراقه بعداً مسلمان شد و هنگامی که ایران فتح شد و زیورآلات کسری به غنیمت گرفته شد، حضرت عمر دستوانۀ کسری را به وی بخشید.

۳- صحیح بخاری، باب هجرة النبیﷺ. از این معلوم می‌شود که در مواقع اضطراری نیز قلم و دوات با آن‌حضرت همراه بود.

لباس گران‌بها که در آن سفر غربت، نعمت غیر مترقبه‌ای بود به آنان هدیه نمود. ابن سعد در طبقات، تمام منازل و مراحل آن سفر مقدس را یادداشت کرده است. گرچه در نقشهٔ امروزی نشانی از آن‌ها یافت نمی‌شود ولی ارادتمندان از گرفتن نام آن‌ها لذت می‌برند:

«حزار»، «ثنية المرة»، «لقف»، «مدلجة»، «مرحج»، «حدائد»، «اذاخر»، «رابغ» (این محل امروز نیز بر سر راه حجاج قرار دارد، در آنجا آن‌حضرت نماز مغرب را خواندند) «ذاسلم»، «عثانیه»، «قاحه»، «عرج»، «جدوات»، «رکوبة»، «عقیق»، «حجّابة».

طلوع ماه چهارده از افق مدینه

از مدت‌ها قبل خبر حرکت آن‌حضرت به‌سوی مدینه به اهل مدینه رسیده بود، شهر مدینه کاملاً چشم انتظار و غرق در سرور و شادی بود، اطفال معصوم با افتخار و شور و شوق فوق العاده‌ای با یکدیگر می‌گفتند: پیامبر اکرم ﷺ می‌آیند! مردم هرروز با بی‌تابی از شهر خارج شده در محلی جمع می‌شدند و تا نیمروز انتظار کشیده با حسرت برمی‌گشتند. یک روز منتظر ماندند و سپس برگشتند، فردی از یهودیان از بالای قلعه، موکب آن‌حضرت را مشاهده کرد و با قرائن تشخیص داد که این مسافر تازه وارد، محمد ﷺ می‌باشد، فریاد برآورد: «ای اعراب! کسی که در انتظار بودید آمد» بانگ بلند تکبیر از تمام شهر مدینه برخاست، انصار خود را مسلح نموده به استقبال ایشان شتافتند؛ در سه مایلی مدینه، محله‌ای بود که به آن «عالیه» و «قباء» می‌گفتند، در آنجا قبایل زیادی از انصار زندگی می‌کردند، از همهٔ آنان مهم‌تر قبیلهٔ «عمرو بن عوف» و رئیس آن «کلثوم بن الهدم» بود. وقتی آن‌حضرت ﷺ به آنجا وارد شد، تمام افراد قبیله از فرط مسرت و شادی ندای «الله اکبر» سر دادند و این افتخار نصیب «کلثوم» شد که سرور دو جهان میزبانی او را پذیرفت و میهمان وی شد. انصار از هرسو، گروه گروه به ملاقات ایشان می‌آمدند و عرض سلام می‌کردند[۱].

اکثر بزرگان صحابه که پیش از آن‌حضرت به مدینه هجرت کرده بودند، به خانهٔ او فرود آمده بودند. چنانکه ابوعبیده، مقداد، خباب، سهیل، صفوان، عیاض، عبدالله بن مخرمه، وهب بن سعد، معمر بن ابی‌سرح و عمیر بن عوف ﷺ هنوز میهمان او

۱- صحیح بخاری، /۵۶، طبقات ابن سعد سیره نبوی /۱۵۸.

بودند[۱]. حضرت علی ﷺ سه روز بعد، از سفر آن‌حضرت از مکه حرکت کرد، او نیز به آنجا آمد.

تمام مورخین و سیره‌نویسان، نوشته‌اند که آن‌حضرت فقط چهار روز در آنجا ماندند، ولی در صحیح بخاری چهارده روز مذکور است. و همین مقرون به صحت است. در آنجا پیامبر اکرمﷺ برای اهل قبا مسجدی بنیاد گذاشت. قطعه زمینی که در آن خرما خشک می‌کردند مربوط به حضرت کلثوم بود. در همان زمین شالودهٔ مسجد با دست مبارک آن‌حضرت ریخته شد، و در شأن همین مسجد قرآن می‌گوید:

﴿لَّمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِۚ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُواْۚ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلْمُطَّهِّرِينَ ١٠٨﴾ [التوبة: ۱۰۸].

«البته مسجدی که از روز اول بر تقوا بنیان نهاده شده شایسته‌تر است که تو در آن قیام کنی. در آن مسجد مردانی هستند که پاکیزگی را دوست دارند و خداوند پاکیزگان را دوست دارد».

آن‌حضرت نیز در ساختن مسجد همراه با کارگران کار می‌کرد. هنگام برداشتن سنگ‌های سنگین، کمر مبارک خم می‌شد. ارادتمندان و یاران می‌آمدند و می‌گفتند: پدر و مادر ما قربانت باد! شما خود را زحمت ندهید ما آن‌ها را حمل می‌کنیم؛ آن‌حضرت درخواست آن‌ها را قبول می‌کرد، ولی دوباره سنگی دیگر حمل می‌نمود[۲]. حضرت عبدالله بن رواحه شاعر بود، او نیز با گارگران کار می‌کرد، و چون خسته می‌شد، این اشعار را می‌سرود:

أفلح من يعالج المساجد ويقرأ القرآن قائما وقاعداً

«ولا يبيت الليل عنه راقداً». «کسانی که مسجد می‌سازند و در هر حال قرآن می‌خوانند و شب‌ها بیدار می‌مانند، رستگارند».

رسول اکرمﷺ نیز در قافیهٔ اشعار با وی هم‌خوانی می‌کرد[۳].

۱- ابن سعد، تذکره کلثوم بن هدم.

۲- وفاء الوفاء، به نقل از طبرانی کبیر ۱/ ۱۸۰.

۳- وفاء الوفاء، به نقل از ابن شیبه ۱/ ۱۸۱.

ورود اسلام به «قبا» سرآغاز شکوفایی دوران جدیدی از اسلام است، از این جهت مورخین با اهتمام خاصی تاریخ آن را یادداشت کرده‌اند، اکثر مورخین متفق‌اند که آن‌حضرت در هشتم ربیع الاول سال سیزدهم بعثت مطابق با ۲۰ سپتامبر سال ۶۲۲ میلادی وارد قبا شدند؛ محمد بن موسی خوارزمی نوشته است که روز پنجشنبه چهارم تیرماه مطابق با دهم ماه ایلول سال ۹۲۳ اسکندری بود[۱].

مورخ یعقوبی از دانشمندان هیئت و ریاضی چنین نقل کرده است:

خورشید در برج سرطان: ۲۳ درجه و ۶ دقیقه

زحل در برج اسد: ۲ درجه.

مشتری در برج حوت: ۶ درجه.

زهره در برج اسد: ۱۳ درجه.

عطارد در برج اسد: ۱۵ درجه.

پس از چهارده روز (در روز جمعه)[۲] آن‌حضرت به‌سوی شهر مدینه حرکت کردند، در مسیر راه در محله بنی‌سالم وقت نماز فرا رسید، در همانجا نماز جمعه را خواندند، قبل از نماز، خطبه‌ای ایراد فرمودند.

این اولین نماز جمعه و اولین خطبهٔ آن‌حضرت در تاریخ اسلام بود، هنگامی که مردم مدینه، از تشریف‌فرمایی آن‌حضرت آگاه شدند، از هرسو با شور و شادی فوق العاده‌ای هجوم آوردند. بنی‌نجار خویشاوندان آن‌حضرت، مسلح شده به استقبال آمدند[۳]، فدائیان اسلام از قبا تا مدینه در دو طرف راه، صف کشیده بودند. قبایل مختلف انصار در مسیر راه قرار داشتند، هر قبیله‌ای به آن‌حضرت عرض می‌کرد: «ای رسول خدا! این خانه، این مال، همگی در اختیار شماست». آن‌حضرت تشکر کرده دعای خیر می‌کردند، وقتی موکب آن‌حضرت به «**ثنیة الوداع**» نزدیک مدینه رسید، مدینه حال و هوایی دیگر به خود گرفت. زنان، مردان، جوانان، کودکان، همگی به

۱- عینی شرح بخاری ۲/ ۳۵۴. در عینی طبع قسطنطنیه به‌طور اشتباهی ۷۳۳ نوشته شده که صحیح آن ۹۳۳ است. طبق محاسبات جدید به‌جای دهم ماه ایلول، بیستم آن قرار می‌گیرد. خوارزمی روز پنجشنبه را یقین کرده ولی براساس محاسبات جدید روز دوشنبه است.

۲- اگر طبق محاسبه خوارزمی روز ورود، پنجشنبه محاسبه نشود، بعد از چهارده روز، جمعه خواهد بود.

۳- این واقعه در مواضع متعدد صحیح بخاری مذکور است.

استقبال آن‌حضرت بیرون آمده بودند، زنان بر پشت بام‌ها رفته این اشعار را می‌سرودند:

طلـــع البـــدر علينـــا مـــن ثنيـــات الـــوداع

وجـــب الشـــكر علينـــا مـــا دعـــى لله داع[1]

دخترکان خردسال طبل می‌زدند و این سرود را می‌خواندند:

نحن جوار من بني النجار يا حبذا محمداً من جار

آن‌حضرت خطاب به آن دخترکان فرمودند: «آیا شما مرا دوست دارید؟ آنان گفتند: آری! ایشان نیز فرمودند: من هم شما را دوست دارم».

افتخار میزبانی

خانهٔ حضرت ابوایوب انصاری جایی که امروزه جزو مسجد نبوی است، متصل به مسجد بود. وقتی موکب نبوی به آنجا رسید، کشمکش شدیدی میان مردم وجود داشت و هرکس می‌خواست آن‌حضرت به خانهٔ او رحل اقامت افکند. سرانجام، قرعه‌کشی شد و این شرف و افتخار بزرگ، نصیب ابوایوب انصاری گردید[2].

۱- وفاء الوفاء ۱/ ۱۸۷. نسبت به اشعار نخست، زرقانی تحقیق جامعی نموده است و به این اعتراض ابن قیم که «ثنية الوداع» در جانب شام واقع است نه در جانب مکه، پاسخ گفته است. در مواهب مرقوم است: این اشعار را حلوانی برحسب شرایط شیخین روایت کرده است. در بخاری نیز این اشعار منقول‌اند ولی در غزوه تبوک، میان این دو روایت تناقضی نیست. ممکن است در هردو موقع این اشعار سروده شده باشند.

۲- نام ابو ایوب خالد است. در الإصابة في أحوال الصحابة با همین نام از وی ذکر شده و این واقعه در آنجا بیان گردیده است. در اکثر کتب سیره و تاریخ نوشته شده است که چون هرکس خواهان این بود که آن‌حضرت به خانه او بروند، آن‌حضرت فرمودند: شتر مرا به حال خودش وا گذارید، هرکجا زانو زند، همانجا خواهم رفت، چون او از جانب خدا مأمور است. چنانکه شتر بیرون خانهٔ ابوایوب زانو زد. از این جهت آن‌حضرت همانجا اقامت گزید. ولی در صحیح مسلم باب الهجرة مذکور است: هنگامی که میان مردم در مورد میزبانی از آن‌حضرت کشمکش واقع شد، ایشان فرمودند: من نزد بنی نجار اقامت می‌گزینم، زیرا آن‌ها دایی‌های عبدالمطلب اند. از این ثابت می‌شود که آن‌حضرت عمداً به آنجا رفته‌اند. حضرت ابوایوب از همان خاندان بود. امام بخاری در تاریخ صغیر تصریح کرده است که اقامت در خانهٔ ابوایوب بر اثر همان خویشاوندی بود.

خانۀ ابوایوب دو طبقه بود، طبقه بالایی را برای آن‌حضرت آماده کرد، ولی آن‌حضرت برای سهولت ملاقات‌کنندگان، طبقه پایین را انتخاب نمود. ابوایوب در شبانه روز دو بار به محضر آن‌حضرت غذا می‌فرستاد و آنچه بعد از تناول آن‌حضرت باقی می‌ماند، او و همسرش می‌خوردند. جایی که نشان انگشتان آن‌حضرت در غذا وجود داشت، ابوایوب به‌طور تبرک انگشتان خود را در همانجا قرار می‌داد. یک روز به‌طور اتفاقی کوزۀ آب در طبقه فوقانی شکست و این خطر احساس شد که مبادا آب به طبقه پایین نفوذ کند و باعث اذیت آن‌حضرت ﷺ شود، در خانه فقط یک لحاف برای پوشیدن وجود داشت، ابوایوب آن را روی آب‌ها انداخت تا آب‌ها را جذب کند[۱].

رسول اکرم ﷺ به مدت هفت ماه در آنجا اقامت داشتند و پس از اینکه مسجد نبوی و حجره‌های اطراف آن آماده شد، به آنجا نقل مکان کردند. تفصیل این مطلب بعداً ذکر خواهد شد. زمانی که آن‌حضرت به مدینه آمدند، به زید و ابورافع «غلام خود» دو شتر و مبلغ پانصد درهم داده و آن‌ها را به مکه فرستادند تا خانوادۀ آن‌حضرت را به مدینه بیاورند. حضرت ابوبکر نیز به فرزند خود «عبدالله» نامه‌ای نوشت تا مادر و خواهران خود را به مدینه بیاورد، از دختران پیامبر ﷺ رقیه با حضرت عثمان در حبشه زندگی می‌کرد، زینب به وی اجازۀ مهاجرت به مدینه را نداد، زید توانست فقط فاطمه، ام کلثوم و ام‌المؤمنین «سوده» را با خود به مدینه بیاورد. حضرت عایشه رضی الله عنها همراه با برادر خود، عبدالله به مدینه آمد[۲].

بنای مسجد نبوی و حجره‌های ازواج مطهرات

بعد از اقامت رسول اکرم ﷺ در مدینه اولین کاری که می‌بایست انجام می‌گرفت، ساختن مسجد برای عبادت و انجام فرایض دینی مسلمانان بود، تا آن زمان محل خاصی برای نماز و عبادت تعیین نشده بود. هرجا که میسر می‌شد، آن‌حضرت و یارانش نماز را اقامه می‌کردند[۳]. زمینی که قرار بود مسجد نبوی در آنجا احداث شود، متعلق به بنی‌نجار بود که در آن تعدادی قبر و چند درخت خرما وجود داشت،

۱- اصابه، تذکرۀ ابوایوب، زرقانی به نقل از قاضی ابویوسف (حاکم، وفاء الوفاء).

۲- ابن سعد، جزء نساء /۴۳.

۳- ابوداود، باب بناء المسجد.

آن‌حضرت ﷺ آن‌ها را به حضور طلبید و آنان درخواست نمودند تا آن قطعه زمین را صدقه کنند، ولی پیامبر ﷺ نپذیرفتند؛ آنگاه ابوایوب قیمت زمین را به آن‌ها پرداخت کرد؛ قبرها نبش شدند و زمین هموار گردید؛ نقشهٔ مسجد پیاده شد و کار ساخت آن آغاز گردید؛ سرور کونین ﷺ نیز هم‌دوش با یاران خود کار می‌کرد؛ اصحاب سنگ می‌آوردند و این سرود را می‌خواندند:

اللهـم لا عـيش إلا عـيش الآخـرة فـــاغفر الأنصـــار والـــمهاجرة

آن‌حضرت نیز سرود فوق را با آنان زمزمه می‌کردند[۱].

این مسجد تصویر کاملی از ساده‌زیستی در اسلام بود، و به‌دور از هرگونه تکلف با دیوارهایی از خشت خام، سقفی از لیف و شاخه‌های درخت خرما و ستون‌هایی از تنهٔ درخت خرما ساخته شد! قبله به سمت بیت المقدس قرار داده شد؛ ولی وقتی به دستور خداوند قبله از بیت المقدس به‌سوی بیت الله تغییر پیدا کرد، در قسمت شمالی مسجد، دری باز کردند. چون داخل مسجد چیزی جز خاک نبود، هنگام باران، گِل آلود می‌شد. یک بار صحابه از بیرون با خود سنگریزه‌هایی آورده و هریک در محل نماز خود آن‌ها را فرش کرد؛ آن‌حضرت ﷺ آن را پسندید و فرمود: بهتر است تمام مسجد با سنگریزه‌ها فرش شود، در گوشه‌ای از مسجد، «صفه‌ای» ساخته شد که در آنجا کسانی که مکان و مأوایی نداشتند زندگی می‌کردند. پس از اینکه ساختمان مسجد نبوی تکمیل گردید، متصل با آن حجره‌هایی برای ازواج مطهرات در نظر گرفته شد، تا آن زمان فقط حضرت سوده و حضرت عایشه رضی الله عنهما به ازدواج آن‌حضرت درآمده بودند. از این جهت فقط دو حجره بنا گردید، بعداً که سایر ازواج شرف همسری با آن‌حضرت را حاصل کردند، حجره‌هایی به تعداد آنان از خشت خام و پنج حجره با چوب و لیف درخت خرما ساخته شد؛ ترتیب ساخت حجره‌ها از این قرار بود: حجره‌های ام سلمه، ام حبیبه، زینب، جویریه، میمونه و زینب بنت جحش (رضی الله عنهن)، در قسمت شمالی و حجره‌های عایشه، صفیه و سوده (رضی الله عنهن) روبروی آن‌ها قرار داشتند[۲].

۱- بخاری، باب المساجد، باب الهجرة و باب الحج، باب البیوع، عینی ۲/ ۳۵۷ و زرقانی.

۲- طبقات ابن سعد، سیره نبوی /۱۶۱.

حجره‌ها طوری با مسجد اتصال داشتند که وقتی آن‌حضرت در مسجد به اعتکاف می‌نشستند، سر مبارک را از مسجد بیرون می‌آوردند و ازواج مطهرات که در حجره‌ها نشسته بودند، آن را می‌شستند. طول حجره‌ها ده ذراع (حدود پنج متر) و عرض آن‌ها شش تا هفت ذراع (حدود سه تا سه و نیم متر) بود، سقف آن‌ها به قدری پایین بود که دست آدمی به آن می‌رسید، بر دروازه‌ها پرده آویزان بود[۱]، چراغی نبود که شب‌ها در آن‌ها روشن شود، از سران و ثروتمندان انصار، حضرت سعد بن عباده، سعد بن معاذ، عمارة بن حزام و ابوایوب همسایه آن‌حضرت بودند. آن‌ها برای آن‌حضرت ﷺ شیر می‌فرستادند و ایشان بر همان شیرها اکتفا می‌کردند. حضرت سعد بن عباده، هر شب وقت شام، ظرف بزرگی از غذا که گاهی در آن خورشت، گاهی شیر و گاهی روغن وجود داشت به محضر آن‌حضرت می‌فرستاد[۲].

مادر حضرت انس «ام انس» تمام دارایی خود را به آن‌حضرت ﷺ اهدا کرد، پیامبر ﷺ قبول کرده و آن‌ها را به دایهٔ خود «ام ایمن» بخشیدند و خود، زندگی در فقر و فاقه و ساده‌زیستی را ترجیح دادند.

مشروعیت اذان

مرکز و محور اصلی تمام عبادات در اسلام، وحدت قلبی و اجتماع مسلمانان است، تا آن هنگام به دلیل نبودن نشانی خاصی برای تعیین وقت و زمان معین (مانند ساعت)، نماز با جماعت از نظر اوقات نماز و برنامه‌ریزی، نظم و ترتیب خاصی نداشت. مردم با تخمین وقت، برای ادای نماز به مسجد می‌آمدند. این بی‌برنامگی مورد پسند آن‌حضرت ﷺ نبود، لذا قصد فرمودند تا افرادی تعیین شوند که مردم را در وقت مقرر برای برگزاری نماز از خانه‌هایشان فرا خوانند، اما انجام این امر نیز باعث زحمت و مشکل بود، پیامبر اکرم ﷺ صحابه را برای مشورت در این باره فرا خواندند. نظریات مختلفی مطرح شد، یکی گفت: هنگام نماز، پرچمی روی مسجد برافراشته شود تا مردم با مشاهدهٔ آن به‌سوی بشتابند، روش اعلام مسیحیان و یهودیان برای نماز نیز پیشنهاد شد، ولی آن‌حضرت این پیشنهادات را نپسندیدند. حضرت عمر فاروق ﷺ

۱- کیفیت حجره‌ها در ابن سعد ۸/ ۱۱ و وفاء الوفاء مفصلاً ذکر شده است.

۲- طبقات ابن سعد، کتاب النساء ۱۱۶.

پیشنهاد «اذان» را داد، آن‌حضرت این پیشنهاد را مورد قبول قرار دادند و به حضرت بلال دستور دادند تا اذان گوید[۱].

اذان از یک سو اعلام مناسبی برای ادای نماز و از سویی دیگر، پنج بار دعوت علنی در شبانه‌روز، به دین اسلام بود.

در بعضی از کتب صحاح سته مذکور است که پیشنهاد اذان را عبدالله بن زید داد، که چگونگی آن را در خواب دیده بود. در روایتی دیگر مذکور است که برای حضرت عمر نیز اذان در خواب تلقین شده بود، اما در مقابل روایت صحیح بخاری، روایتی دیگر قابل ترجیح نیست[۲]. در صحیح بخاری فقط آمده است که پیشنهاد استفاده از صدای بوق و صدای زنگ ناقوس به محضر آن‌حضرت عرضه شد، ولی حضرت عمر اذان را پیشنهاد داد و آن‌حضرت بنابر مشورت او به بلال دستور دادند تا اذان گوید، و از موضوع دیدن خواب ذکری به میان نیامده است.

مؤاخات یا پیمان برادری

مهاجرین هنگام هجرت از مکه بی‌سر و سامان آماده بودند، گرچه بعضی از آن‌ها ثروتمند و مرفّه نیز بودند، ولی به‌طور مخفی از مکه خارج شده و نتوانسته بودند چیزی از مایحتاج اولیه زندگی را با خود بیاورند، با آنکه خانه‌های انصار در اختیار مهاجرین قرار داشت، اما نیاز به یک برنامه‌ریزی مستقل بود. مهاجرین دوست نداشتند که زندگی خود را در مدینه با نذر و صدقه به‌سر برند، با کار و کسب خوگرفته و امرار

۱- ابوداود باب بدء الاذان و بخاری، باب الاذان. در بخاری واقعه عبدالله ابن زید مذکور نیست.

۲- این روایت علاوه بر صحیح بخاری، در صحیح مسلم، ترمذی و نسایی نیز موجود است، لیکن با توجه به تمام روایات و با توجه به تحقیقات علما در این باره و صورت صحیح مسئله، چنین به نظر می‌رسد که حضرت عمر در مقابل نظر دیگران نظر خود را چنین بیان کرد که برای برگزاری نماز، اذان اعلام شود. چنانکه در بخاری این الفاظ مذکوراند: «أو لا تبعثون رجلاً ينادي بالصلوة» یک نفر را بفرستید تا برای نماز اعلام کند. رسول اکرمﷺ نظر او را پسندیده و فرمودند با جملهٔ «الصلوة جامعة» اعلام گردد. پس از آن رسول اکرمﷺ و بعضی دیگر از صحابه اذان را در خواب دیدند و آن‌حضرت آن را از جانب الله تلقی کرده پذیرفتند و طبق آن به اذان رایج و معمول دستور دادند. در فتح الباری، نووی، زرقانی و روض الانف، باب بدء الاذان، این مطالب به‌طور مفصل با مأخذ و سند مذکورند. (سلیمان ندوی)

معاش می‌کردند، ولی چون کاملاً دست خالی بودند. از این جهت پیامبر اکرم ﷺ اراده فرمودند تا میان آن‌ها و انصار رابطهٔ اخوت و برادری ایجاد کنند.

بنابراین، وقتی کار ساخت مسجد در شُرُف تکمیل و اتمام بود، انصار را احضار نمودند، و جلسه‌ای مرکب از انصار و مهاجرین در خانهٔ حضرت انس بن مالک که آن موقع ده ساله بود، تشکیل شد. تعداد مهاجرین چهل و پنج نفر بود، آن‌حضرت ﷺ خطاب به انصار فرمودند: این‌ها برادران مسلمان شما هستند، آنگاه یک نفر از انصار و یک نفر از مهاجرین را دوتا دوتا با یکدیگر برادر دینی قرار دادند، و آنان به منزلهٔ برادر حقیقی یکدیگر قرار گرفتند، هریک از انصار برادر مهاجر خود را به خانه خویش برد و تمام دارایی خود را بر او عرضه کرد و اظهار داشت: نصف این‌ها مال تو و نصف دیگر مال من است. سعد بن ربیع که با عبدالرحمن بن عوف برادر قرار گرفته بود، دو زن داشت، او به عبدالرحمن گفت: من یکی از آن‌ها را طلاق می‌دهم تا شما با وی ازدواج کنید، ولی عبدالرحمن با تقدیر و تشکر، از انجام این امر امتناع ورزید[۱].

مال و دارایی انصار، زمین و نخلستان بود، درهم و دیناری نداشتند[۲]، آن‌ها به رسول اکرم ﷺ عرض کردند که باغ‌ها نیز میان ما و برادران ما تقسیم شوند، مهاجرین تاجر و بازرگان بودند و از این جهت با شغل کشاورزی آشنایی نداشتند. به همین لحاظ آن‌حضرت این پیشنهاد آن‌ها را رد کرد، انصار گفتند: کار و زحمت کشاورزی را خود ما متحمل می‌شویم و آنچه محصول از آن‌ها حاصل شود، میان ما و برادران مهاجر ما تقسیم گردد، مهاجرین این را پذیرفتند[۳].

این اخوت و رابطه برادری صورت واقعی و عملی به‌خود گرفت، به‌طوری که اگر یک نفر انصاری وفات می‌کرد، مال و دارایی او به برادر مهاجرش می‌رسید و برادران تنی فرد فوت شده از آن محروم می‌شدند، و این در واقع عمل‌کردن به این فرمان الهی بود که:

۱- ذکر مؤاخاة و اسامی افراد مفصلاً در ابن هشام /۱۷۸، و واقعه عبدالرحمن بن عوف در صحیح بخاری، کتاب المناقب، باب ایخاء النبی مذکور است.

۲- صحیح بخاری، /۳۱۳.

۳- صحیح بخاری /۳۱۲.

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ﴾ [الأنفال: ۷۲].

«همانا کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد کردند با مال‌های خویش و جان‌های خویش در راه الله و آنانی که مسلمانان را پناه دادند و یاری کردند، بعضی از آنان ولی بعضی دیگر هستند».

پس از جنگ بدر، وقتی مهاجرین از نظر مالی و مایحتاج خودکفا شده و دیگر نیازی به کمک انصار نداشتند، این آیه نازل شد:

﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ﴾ [الأنفال: ۷۵].

از آن به بعد ضابطه تقسیم مال انصار از میان رفت، چنانکه در کتب تفسیر و حدیث با صراحت مذکور است.

در سال چهارم هجری زمانی که افراد قبیله بنی‌نضیر از سرزمین خود بیرون رانده شدند و زمین‌ها و نخلستان‌هایشان در اختیار مسلمان‌ها قرار گرفت، رسول اکرمﷺ انصار را خواست و به آن‌ها فرمود: مهاجرین افراد بی‌بضاعتی هستند، اگر شما رضایت دارید زمین‌هایی را که از بنی‌نضیر به غنیمت گرفته‌ایم به آن‌ها بدهیم و شما زمین‌ها و باغ‌های نخل خود را پس بگیرید. انصار اظهار داشتند: زمین‌های ما مال آن‌هاست و این زمین‌ها را نیز به آنان بدهید![1]

جهان، پیوسته بر این ایثار و از خودگذشتگی انصار افتخار خواهد کرد، حالا بنگریم مهاجرین در مقابل این همه گذشت و ایثار انصار چه واکنشی از خود نشان دادند؟ هنگامی که سعد بن ربیع اموال و دارایی خود را بر عبدالرحمن بن عوف عرضه داشت و درخواست کرد که نصف آن‌ها را قبول نماید، وی اظهار داشت: خداوند در دارایی تو برکت عنایت کند، مرا به بازار مدینه راهنمایی کن! سعد بن ربیع او را به «قینقاع» بازار معروف مدینه راهنمایی کرد، عبدالرحمن به آنجا رفت و مقداری روغن و پنیر خرید و با آن تجارت می‌کرد. طی چند روز، درآمدی حاصل شد که توانست با آن هزینه‌های

۱- فتوح البلدان طبع اروپا /۲۰.

ازدواج خود را بپردازد و[۱] رفته رفته چنان در شغل تجارت پیشرفت کرد و در کسب مال و ثروت موفق گردید که (به قول خودش: اگر بر خاک دست بگذارم، طلا می‌شود) کالاها و اموال تجارت او بر هفتصد شتر حمل و روزی که وارد مدینه می‌شد، غوغایی در شهر برپا می‌گشت[۲].

بعضی از صحابه مغازه دایر کردند، محل کار حضرت ابوبکر صدیق در «سنح» بود و در آنجا بزازی (پارچه فروشی) می‌کرد. حضرت عثمان در بازار «بنی‌قینقاع» به خرید و فروش خرما می‌پرداخت[۳]. حضرت عمر نیز مشغول تجارت شد[۴]. و دامنهٔ تجارت و بازرگانی‌اش تا ایران نیز گسترش یافته بود[۵]. سایر صحابه نیز به تجارت‌های کوچک و بزرگ مشغول شدند.

در صحیح بخاری مذکور است: وقتی مردم دربارهٔ کثرت روایت حدیث به حضرت ابوهریره اعتراض کردند و گفتند: چرا دیگر اصحاب اینقدر حدیث روایت نمی‌کنند؟ او در پاسخ اظهار داشت: تقصیر من در این مورد چیست؟ آن‌ها مشغول تجارت و کسب و کار در بازار بودند و من شب و روز در بارگاه نبوت حضور داشتم.

وقتی خیبر فتح گردید، تمام مهاجرین نخلستان‌های انصار را به آنان برگرداندند.

در صحیح مسلم، باب الجهاد روایت است که:

«أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ لَمَّا فَرَغَ مِنْ قِتَالِ أَهْلِ خَيْبَرَ، وَانْصَرَفَ إِلَى الْمَدِينَةِ، رَدَّ الْمُهَاجِرُونَ إِلَى الْأَنْصَارِ مَنَائِحَهُمُ الَّتِي كَانُوا مَنَحُوهُمْ مِنْ ثِمَارِهِمْ».«وقتی آن‌حضرت ﷺ از جنگ خیبر فارغ شد و به مدینه باز گشت، مهاجرین نخلستان‌های انصار را که به آن‌ها هدیه کرده بودند، مسترد نمودند».

مشکل مسکن مهاجرین به این صورت حل شد که انصار زمین‌های خالی از مسکن و بدون زراعت خود را که در جوار خانه‌هایشان قرار داشت به آنان واگذار کردند و

۱- این جریان در دو جا در صحیح بخاری مذکور است، کتاب البیوع و باب کیف آخی النبی ﷺ بین المهاجرین و الانصار، باب الولیمهٔ ولو بشاهٔ. (سلیمان ندوی)

۲- اسدالغابه ۳/ ۳۱۴ – ۳۱۵.

۳- ابن سعد ۳/ ۱۳۰.

۴- مسند احمد بن حنبل ۴/ ۴۰۰.

۵- ابن حنبل ۳/ ۳۴۷.

آن‌هایی که زمین نداشتند، از خانه‌های مسکونی خود چند اتاق را به مهاجرین دادند. قبل از همه، حارثة بن نعمان، زمین متصل به منزل خود را تقدیم کرد. افراد قبیله بنی‌زهره در پشت مسجد نبوی سکنی گزیدند، حضرت عبدالرحمن بن عوف قلعه‌ای در آن‌جا ساخت، به حضرت زبیر بن عوام یک قطعه زمین بزرگ رسید، به حضرت عثمان، مقداد و عبید، نیز جنب خانه‌های انصار، زمین‌هایی واگذار شد[۱]. اسامی بعضی از کسانی که بر اثر پیمان مؤاخات و برادری، با یکدیگر برادر دینی قرار گرفتند، به شرح ذیل می‌باشد[۲]:

از مهاجرین:	از انصار:
حضرت ابوبکر	حضرت خارجه بن زید انصاری
حضرت عمر	حضرت عتبان بن مالک انصاری
حضرت عثمان	حضرت اوس بن ثابت انصاری
حضرت ابوعبیده جراح	حضرت سعد بن معاذ انصاری
حضرت زبیر بن العوام	حضرت سلامة بن دقش
حضرت مصعب بن عمیر	حضرت ابوایوب انصاری
حضرت عمار بن یاسر	حضرت حذیفة بن یمان
حضرت ابوذر غفاری	حضرت منذر بن عمرو
حضرت سلمان فارسی	حضرت ابودرداء
حضرت بلال	حضرت ابو رویحه
حضرت ابوحذیفه بن عتبة بن ربیعه	حضرت عباد بن بشر
حضرت سعید بن زید بن عمرو بن نفیل	حضرت ابی بن کعب

رابطهٔ اخوت به نظر می‌رسد به‌منظور سر و سامان دادن به مهاجران بی‌خانمان و به‌عنوان یک ضرورت مقطعی برقرار شده بود؛ اما در حقیقت انجام این عمل وسیله‌ای برای تکمیل اهداف بزرگ اسلامی قرار گرفت، اسلام عبارت از حاکمیت تهذیب اخلاق و تکمیل فضایل است؛ و بدین منظور نیاز به وزراء، صاحبان تدبیر و اندیشه و سپه‌سالاران میدان نبرد می‌باشد، به برکت و میمنت شرف صحبت و همنشینی با

۱- تمام این تفاصیل در معجم البلدان، ذکر مدینه منوره موجود اند.

۲- ابن هشام /۱۷۹.

رسول اکرم ﷺ این قابلیت‌ها و استعدادها در مهاجرین پدید آمده بود، و این صلاحیت را داشتند که از مکتب تربیت آنان دیگر صاحبان استعداد هم تربیت شده، جامعه بشری را به‌سوی هدایت و تعالی سوق دهند.

بنابراین، در ایجاد رابطهٔ اخوّت اسلامی این امر ملاحظه شده بود که میان استاد و شاگرد، آن هماهنگی رفتاری و سلیقه‌ای که برای تربیت پذیری لازم است، مراعات شود. با بررسی و تحقیق بیشتر در مورد قضیهٔ عقد اخوت بین مهاجرین و انصار معلوم می‌شود، میان هردو نفری که باهم برادر قرار داده شدند، امر تفاهم سلیقه‌ای و رفتاری و خانوادگی نیز ملحوظ گردیده بود. هرگاه به این امر از دیدگاه سطحی و نظری توجه کنیم شاید چنین پنداریم که در چنین مدت کوتاهی هماهنگی صحیح طبایع و سلیقه‌های ده‌ها نفر غیرممکن به نظر برسد، اما باید بپذیریم که این از ویژگی‌ها و خصوصیات مقام نبوت به‌حساب می‌آید.

حضرت سعید بن زید از عشرهٔ مبشره است، پدر او «زید» قبل از بعثت آن‌حضرت ﷺ پیرو آیین ابراهیمی و گویا مقدمهٔ جیش اسلام بود، سعید در آغوش وی تربیت یافته بود، از این جهت به محض شنیدن دعوت اسلام به آن لبیک گفت، مادرش نیز همراه با او یا قبل از او مسلمان شده بود. حضرت عمر ﷺ در خانهٔ سعید بن زید و با تشویق او به اسلام گرایش حاصل نمود، سعید و ابی بن کعب با یکدیگر برادر قرار داده شدند؛ سعید به لحاظ علم و فضل از فضلای صحابه بود، ابی بن کعب به مقامی رسید که حضرت عمر به او «سید المسلمین» می‌گفت، از منشیان بارگاه نبوت و در فن قرائت، پیشوا و صاحب نظر بود[۱].

ابوحذیفه فرزند عتبة بن ربیعه رییس قبیلهٔ قریش بود، به‌همین جهت با عباد بن بشر سردار قبیلهٔ اشهل، برادر قرار داده شد. حضرت ابوعبیدة بن جراح که رسول اکرم ﷺ به وی لقب «امین الامة» داده بودند، از یک سو فاتح آینده شام بود و از طرف دیگر عاطفهٔ پدری و فرزندی در مقابل اسلام، او را تحت تأثیر قرار نمی‌داد، چنانکه در غزوهٔ بدر وقتی پدرش در مقابلش قرار گرفت، نخست حقوق پدری را رعایت کرد. ولی سرانجام، پدر را فدای اسلام نمود، رابطهٔ اخوت وی با سعد ابن معاذ رییس قبیلهٔ اوس

۱- اصابه، ذکر ابی بن کعب.

برقرار شد، سعد ابن معاذ نیز مظهر کاملی از ایثار و جان‌نثاری در راه اسلام بود، بنی قریظه حلیف و هم‌پیمان او بود و از نظر عرب‌ها رابطهٔ هم‌پیمانی با رابطهٔ اخوّت و ابوّت برابر است، با وجود این هنگامی که بنی قریظه در مقابل اسلام قرار گرفتند، وی چهارصد نفر از حلیفان و هم‌پیمانان خود را فدای اسلام کرد.

میان بلال و ابو رویحه، سلمان فارسی و ابودرداء، عمار بن یاسر و حذیفة بن یمان، مصعب و ابوایوب انصاری چنان وحدت و یکدلی وجود داشت که بر اثر آن نه فقط شاگرد از استاد بلکه استاد از شاگرد کسب فیض می‌کرد؛ حضرت عبدالرحمن بن عوف در مدینه ظرف پر از پنیر بر سر گذاشته و می‌فروخت، و در کنار سعد بن ربیع برادر دینی خود که ثروتمند بود، به چنان ثروت و دارایی دست یافت که شرح آن قبلاً بیان شد. انصار به قدری از مهاجرین پذیرایی نموده و حق برادری و مهمان‌نوازی را ادا کردند که در تاریخ، نظیری برای آن نمی‌توان یافت. وقتی بحرین فتح گردید، رسول اکرمﷺ انصار را طلبیده فرمودند: «قصد دارم تا آن را میان شما تقسیم کنم». انصار گفتند: نخست همان مقدار زمین به برادران مهاجر ما داده شود آنگاه ما قبول خواهیم کرد[۱].

در یکی از روزها شخصی به محضر آن‌حضرتﷺ حاضر شد و عرض کرد: شدیداً گرسنه هستم، آن‌حضرت از اهل بیت پرسیدند: «آیا چیزی برای خوردن هست»؟ جواب رسید: فقط آب موجود است، آن‌حضرت رو به حضار کرد و فرمود: «آیا کسی هست که از این شخص میزبانی کند؟» حضرت ابوطلحه عرض نمود: «من حاضرم». سپس او را به خانهٔ خود برد، همسرش گفت: فقط غذای بچه‌ها هست چیزی دیگر نیست، ابوطلحه به همسرش گفت: چراغ را خاموش کن و همان غذا را جلوی مهمان قرار بده، هرسه نفر سر سفرهٔ غذا نشستند. ابوطلحه و همسرش فقط دست را تا کاسه می‌بردند و خالی بر دهان می‌گذاشتند تا به میهمان وانمود کنند که دارند غذا می‌خورند، در بارهٔ همین واقعه این آیه نازل گردید:

﴿وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ﴾ [الحشر: ۹].

«دیگران را بر خود ترجیح می‌دهند گرچه دچار فقر باشند».

۱- صحیح بخاری، فضایل انصار.

صُفّه، اولین دانشگاه علوم اسلامی

«**اصحاب صُفّه**» در فرهنگ و تاریخ اسلام اصطلاحی معروف و متداول است، گرچه مردم از حقیقت آن به خوبی آگاه نیستند. «**صفه**» به سایبان گفته می‌شود، و آن سایبانی بود که در گوشه‌ای از مسجد نبوی، متصل به مسجد ساخته شده بود، اکثر صحابه با داشتن مشاغل دینی، مشغله‌های دنیوی از قبیل: تجارت، کار و زراعت را نیز داشتند. ولی افرادی نیز وجود داشتند که زندگی خود را فقط وقف عبادت و فراگیری از مکتب حیات بخش اسلام و دانشگاه رسالت کرده بودند، آنان زن و فرزند نداشتند و هرگاه یکی از آن‌ها ازدواج می‌کرد، از مجموعهٔ آن گروه خارج می‌شد؛ دسته‌ای از آنان روزها به بیابان رفته و هیزم جمع کرده، به شهر می‌آوردند و می‌فروختند و برایی خود و همراهان‌شان آذوقه‌ای تهیه می‌کردند؛ آنان در روز به بارگاه رسالت حضور یافته و به شنیدن کلام الهی و احادیث آن‌حضرت گوش فرا می‌دادند، و شب‌ها به همان «**صفه**» می‌رفتند و استراحت می‌کردند.

حضرت ابوهریره نیز از افراد همین گروه بود، به دلیل عدم توانایی مالی برای هیچ‌یک از آنان تهیه همزمان، ازار و رداءی (دو شالی که به جای پیراهن و شلوار می‌پوشیدند) میسر نمی‌شد، رداء را طوری به گردن می‌بستند که تا بالای زانوهای آنان آویزان می‌شد، انصار خوشه‌های خرما را آورده بر سقف آویزان و اصحاب صفه از آن استفاده می‌کردند، گاهی تا دو روز پیاپی غذایی برای آنان میسر نمی‌شد. بسا اوقات رسول اکرم ﷺ به مسجد می‌آمدند و نماز اقامه می‌کردند، آن‌ها نیز در جماعت شریک می‌شدند ولی در میان نماز بر اثر شدت گرسنگی از حال رفته بر زمین می‌افتادند؛ کسانی که از بیرون مدینه می‌آمدند، آن‌ها را دیوانه می‌پنداشتند[1].

وقتی نزد آن‌حضرت ﷺ صدقه‌ای می‌آوردند، تمام آن را برای آن‌ها می‌فرستاد، و چون به عنوان دعوت و هدیه طعامی آورده می‌شد، آنان را احضار می‌نمود و با آن‌ها می‌نشست و آن طعام را تناول می‌کرد. اغلب اوقات، شب‌ها رسول اکرم ﷺ آن‌ها را میان مهاجران و انصار تقسیم می‌کردند، یعنی هرکس بر حسب توان خود یک یا دو نفر از اصحاب صفه را به خانه خود می‌برد و غذا می‌داد. حضرت سعد بن عباده مال و

۱- صحیح ترمذی، باب معیشة أصحاب النبی ﷺ.

ثروت زیادی داشت، گاهی هشتاد نفر از آنان را به خانهٔ خود برده غذا می‌خوراند[۱]؛ رسول اکرمﷺ چنان حال آنان را مراعات می‌کرد که یک‌بار حضرت فاطمهٔ زهرا از آن‌حضرت درخواست کرد که بر اثر چرخاندن سنگ‌های آسیاب، دست‌های من زخمی شده‌اند، لذا کنیزی به من عنایت فرمایید، آن‌حضرت فرمودند: «چگونه من به تو کنیزی بدهم در حالی که اصحاب صفه گرسنه به سر می‌برند؟»[۲]

«**اصحاب صفه**» عموماً شب‌ها عبادت و قرآن مجید را تلاوت می‌کردند، برایشان معلمی تعیین شده بود که نزد او قرآن را فرا می‌گرفتند و می‌خواندند[۳]. به همین جهت به بیشتر این اصحاب «**قاری**» گفته می‌شد، بسیاری از آنان برای دعوت اسلام به جاهای مختلف فرستاده می‌شدند، در غزوهٔ معونه هفتاد نفر از آنان برای تعلیم اسلام اعزام شدند؛ تعدادشان همواره کم و زیاد می‌شد، مجموع اصحاب صفه چهارصد نفر بودند؛ ولی این تعداد در یک وقت و همزمان در صفه حضور نداشتند، چون «**صفه**» ظرفیت اسکان همهٔ آن‌ها را نداشت. شرح حال مفصل آن‌ها را ابن الاعرابی احمد بن محمد البصری (متوفای سال ۳۰۴ هجری) که استاد ابن منده بود، در کتاب مستقلی نوشته است[۴]. «سَلْمی» نیز در بیان حالات آن‌ها کتاب مستقلی نگاشته است[۵].

انعقاد پیمان با یهود مدینه

بر اساس نظر مورخان عرب، یهود مدینه از نژاد عرب نبودند، بلکه از نژاد یهود بودند. حضرت موسی علیه‌السلام آن‌ها را برای مبارزه با «عمالقه» فرستاده بود، ولی این نظریه با قرائن و شواهد تاریخی اسلام تأیید نمی‌شود، گرچه یهود در تمام جهان منتشر

۱- زرقانی ۱/ ۴۷ ذکر اصحاب الصفة والمسجد النبوی.

۲- زرقانی ۱/ ۴۷ ذکر اصحاب الصفة.

۳- مسند ابن حنبل ۳/ ۱۳۷.

۴- حافظ سیوطی رسالهٔ دو صفحه‌ای به نام اصحاب صفه نوشته و در آن اسامی یکصد نفر را به ترتیب الفبا ذکر کرده است.

۵- تذکرهٔ اصحاب صفه در صحیح بخاری، باب المغازی و صحیح مسلم و غیره به صورت متفرق مذکور است، زرقانی از دیگر کتاب‌ها نقل نموده و مفصل‌تر بیان داشته است. من این واقعات را علاوه بر کتب صحیح بخاری و مسلم از نوشته‌های زرقانی نیز نقل نموده‌ام؛ همچنین رجوع کنید به مسند احمد بن حنبل ۳/ ۱۳۷.

شدند، اما آنان در هیچ جای دنیا نام و فرهنگ خود را تغییر ندادند، امروز نیز در هرکجای دنیا زندگی می‌کنند، نام‌های اسرائیلی دارند، برخلاف فرهنگ عمومی آن‌ها یهودیانی که از نسل عرب بودند با نام‌های «قینقاع»، «مرحب»، «حارث» و غیره شهرت داشتند و این نام‌ها، نام‌های عربی خالص هستند. مردم یهود عموماً افرادی ترسو و پست خصلت اند، چنانکه وقتی حضرت موسی عليه السلام به آن‌ها دستور داد تا جهاد کنند، در پاسخ گفتند:

﴿فَٱذۡهَبۡ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَٰتِلَآ إِنَّا هَٰهُنَا قَٰعِدُونَ ٢٤﴾ [المائدة: ۲۴].

«تو و پروردگارت به جنگ بروید ما اینجا نشسته‌ایم».

برعکس آن‌ها، یهود مدینه بی‌نهایت شجاع، جسور و دلیر بودند[۱]. علاوه بر این، قرائن و شواهدی که بیان گردید، یعقوبی مورخ بزرگ نیز تصریح کرده که از نژاد عرب، افراد قبایل عرب بنی‌قریظه و بنی‌نضیر یهودی شده بودند: «ثم كانت وقعة بني النضير وهم فخذ من جذام إلا أنهم تهودوا وكذلك قريظة»[۲]، مسعودی در «**كتاب الأشراف والتنبيه**»[۳] روایاتی نقل کرده با این مضمون که یهودیان ساکن در مدینه از قبیلهٔ «جذام» بودند، و زمانی از «عمالقه» و بت‌پرستی آن‌ها بیزار شده، به حضرت موسی ایمان آورده و از شام به سرزمین حجاز کوچ کرده بودند. یهودیان در قالب سه قبیله به نام‌های «بنی‌قینقاع»، «بنی‌نضیر» و «بنی‌قریظه» در اطراف مدینه سکونت داشته، دژها و قلعه‌های محکمی ساخته بودند.

دو قبیلهٔ «اوس» و «خزرج» از انصار، بر اثر جنگ‌های خونین، مخصوصاً جنگ «بعاث» که به‌عنوان آخرین جنگ میان آن‌ها درگرفته بود، نیرو و قدرت رزمی و اجتماعی خود را کاملاً از دست داده بودند. یهود ساکن مدینه همیشه در صدد این بودند که شرایطی فراهم شود تا انصار هیچ‌گاه وحدت و انسجامی باهم نداشته باشند. بنابراین، زمانی که رسول اکرم ﷺ به مدینه تشریف آوردند، نخستین برنامهٔ مهم ایشان

۱- مارگولیوث، درباره یهود بحث جامعی مطرح کرده و نظرش بر این است که در جامعه بزرگ یهود مدینه و اطراف آن یکی دو خاندان یهودی النسل نیز وجود داشت. عرب‌ها که یهودی می‌شدند با آن‌ها درآمیختند، غالباً این نظریه نیز صحیح است.

۲- یعقوبی ۲/ ۴۹.

۳- الاشراف والتنبیه / طبع اروپا /۲۴۷.

این بود که رابطه مسلمانان و یهود با یکدیگر خوب و دوستانه شود، لذا در اولین فرصت انصار و یهود را فرا خواندند و میان آنان پیمانی منعقد ساختند، فریقین این معاهده را پذیرفته و امضاء نمودند، «ابن هشام» مفاد کامل این معاهده را مفصلاً ذکر کرده که خلاصه و چکیدۀ آن چنین است:

۱- رسمی که برای دادن خون‌بها و یا فدیه در مقابل قتل و یا اسیرشدن کسی از قدیم رواج داشته، بر همان صورت سابق خود باقی خواهد ماند.

۲- یهود در مسائل مذهبی خود آزادند و هیچ‌کس در امور دینی آنان دخالت نخواهد کرد.

۳- یهود و مسلمان‌ها با یکدیگر روابط حسنه خواهند داشت.

۴- اگر کسی با یهود و یا مسلمان‌ها به جنگ بپردازد، بر هریک از آنان لازم است که به کمک و یاری یکدیگر بشتابند.

۵- هیچ‌یک از فریقین حق ندارد افراد قبیله قریش را امان و پناه دهد.

۶- در صورت حمله به مدینه بر فریقین لازم است که مشترکاً از آن دفاع کنند.

۷- در صورتی که یکی از فریقین با دشمن صلح و آشتی کند، بر فریق دیگر لازم است که بر آن پایبند باشد. البته جنگ‌های مذهبی از این قاعده مستثنی خواهند بود.

وقایع و رویدادهای متفرقه

(سال اول هجری)

در این سال دو شخصیت مهم از انصار که از مقربان بارگاه رسالت بودند، وفات یافتند: حضرت «کلثوم بن هدم» و حضرت «اسعد بن زراره»، کلثوم آن شخصیتی است که وقتی رسول اکرمﷺ به دهکدهٔ قبا تشریف آوردند، در خانهٔ وی رحل اقامت افکندند. بیشتر بزرگان صحابه نیز در خانهٔ وی اقامت داشتند و اولین مسجد مسلمانان در جوار منزل وی ساخته شد. اسعد بن زراره کسی است که قبل از همه از مدینه به مکه رفت و بر دست آن‌حضرتﷺ بیعت کرد، و طبق روایت ابن سعد، اولین فرد از آن شش نفر که در بیعت پیش‌قدم شدند، همین اسعد بن زراره بود، این افتخار هم مخصوص وی است که او اولین کسی بود که به مدینه آمد و نماز جمعه را برگزار نمود.

چون وی نقیب (بزرگ و سردار) قبیلهٔ بنی‌نجار بود، از این جهت پس از مرگ وی، بنی‌نجار از آن‌حضرتﷺ درخواست کردند که به جای او کسی دیگر را به‌عنوان رئیس قبیله برگزینند. بنابراین احتمال که شخصی که برای این منصب انتخاب شود، شاید مورد رشک و حسد دیگران واقع شود، لذا رسول اکرمﷺ فرمودند: «من خودم نقیب شما هستم»[1]. و به لحاظ اینکه میان آن‌حضرت و بنی‌نجار نسبت خویشاوندی وجود داشت[2]، قبایل دیگر بر این امر رشک نبردند و نسبت به ریاست پیامبر بر قبیله خود حسادت نکردند.

پیامبر اکرمﷺ از وفات اسعد بن زراره سخت متأثر شدند، منافقین و یهود شروع به خرده‌گیری کردند که: اگر محمد پیامبری بود، هرگز اینچنین متأثر و رنجیده‌خاطر نمی‌شد. وقتی آن‌حضرت این سخنان را شنید فرمود:

«لا أملك لنفسي ولا لصاحبي من الله شيئاً» طبری /۱۲۶۱ «برای خودم و برای رفیقم مالک هیچ چیز از جانب الله نیستم».

۱- طبری / ۱۶۱/ ۱۶۲.

۲- از طریق «سلمی» همسر هاشم، (جد پیامبر اسلام) که از قبیله بنی نجار بود. مترجم

اتفاقاً در همان دوران دو نفر از سران بزرگ کفر نیز در کام مرگ قرار رفتند: یکی «ولید بن مغیره» پدر حضرت خالد و دیگری «عاص بن وائل سهمی» پدر حضرت عمرو بن عاص، (فاتح مصر) و نخست وزیر حضرت معاویه بود.

در همین سال حضرت عبدالله بن زبیر متولد شد، پدرش حضرت زبیر پسرعمۀ رسول اکرمﷺ و مادرش حضرت «اسماء» دختر حضرت ابوبکر و خواهر ناتنی حضرت عایشه بود، تا آن زمان هیچ‌یک از مهاجرین صاحب فرزند نشده بودند. از این جهت شایع شده بود که یهودی‌ها برای آن‌ها جادو کرده‌اند، وقتی عبدالله بن زبیر متولد شد، مهاجرین بانگ شادی و سرور سر دادند.

در همین سال نمازهای ظهر، عصر و عشاء از دو رکعت به چهار رکعت تغییر پیدا کردند، ولی در سفر همان دو رکعت نماز باقی ماند.

❊❊❊❊

تغییر قبله و آغاز غزوات

(سال دوم هجری)

تغییر قبله و آغاز غزوات

در سال دوم هجرت دو تحول بزرگ در تاریخ اسلام روی داد؛ یکی اینکه مسلمانان براساس وحی الهی که بر پیغمبر ﷺ نازل گردید، برای خود یک قبلهٔ مخصوص تعیین کردند که در حال حاضر مرکز تپش دل‌های چهارصد و پنجاه میلیون مسلمان جهان است[1]. دیگر اینکه دشمنان اسلام در مقابل آن، شمشیر کشیدند و مسلمانان برای دفاع از حریم دین و ایمان خود بپا خاستند.

تغییر قبله، (شعبان سال دوم هجری)

هر ملت و مذهب و هر تفکر و اندیشه‌ای، برای ابراز وجود و اعلام همبستگی و وحدت ملی، قومی و مذهبی خود دارای یک شعار ممتاز و مخصوص است که بدون آن نمی‌توان برای آن ملت و مذهب هویت مستقل و کاملی تصور نمود. اسلام نیز برای نشان‌دادن وحدت و یگانگی ملت خود «قبلهٔ نماز» را شعار قرار داد که علاوه بر برآوردن مقصود اصلی، جامع و در برگیرندهٔ بسیاری از اسرار و حکمت‌های الهی، مشخصهٔ بارز و خاص اسلام، مساوات، مشورت و وحدت عمل است. یعنی تمام مسلمانان یکسان و هم‌سو به نظر آیند، رکن اعظم دین اسلام، نماز است که بجاآوردن آن در شبانه‌روز پنج‌بار فرض گردیده، صورت اصلی نماز اینست که به‌طور دست‌جمعی و با جماعت ادا شود، به گونه‌ای که هزاران نفر پشت سر یک فرد ایستاده از وی تبعیت کنند. به همین جهت در نماز جماعت یک نفر به‌عنوان امام و پیشوا انتخاب می‌شود و تمام حرکات مقتدی‌ها به او وابسته است، لذا لازم است که مرکز توجه همه یکی باشد. بنابر همین ضابطه، برای نماز یک قبله تعیین گردید و چنان عظمت و اهمیتی به آن داده شد که روکردن به‌سوی آن آدمی را از دایرهٔ کفر و شرک خارج می‌کند. یهود و مسیحیان بیت المقدس را قبلهٔ خود می‌دانستند، زیرا که وجود ملی و مذهبی آنان به

۱- این آمار مربوط به دوران تألیف کتاب است. در حال حاضر نزدیک به یک و نیم میلیارد مسلمان در جهان وجود دارد. (مترجم)

آن مکان وابسته بود، ولی برای جانشینان و پیروان ابراهیم بت‌شکن، می‌بایست کعبه که یادگار ابراهیم و بزرگ‌ترین مظهر توحید خالص است، قبله قرار می‌گرفت.

قبل از هجرت به مدینه و تا زمانی که رسول اکرمﷺ در مکه اقامت داشتند، دو امر مهم در پیش روی داشتند: نخست، دعوت مردم به دین اسلام و تبلیغ وحدت مسلمین و زدودن آثار شرک و بت‌پرستی در میان مردم؛ دوم اینکه به‌منظور تأسیس و تجدید ملت ابراهیمی نیاز بود که «کعبه» قبله قرار گیرد، ولی این مشکل وجود داشت که آنچه هدف اصلی از قبله است یعنی «امتیاز و اختصاص» باقی نماند؛ زیرا که مشرکین و کفار نیز کعبه را قبلهٔ خود می‌دانستند. از این جهت رسول اکرمﷺ روبروی مقام ابراهیم می‌ایستادند و به‌سوی بیت المقدس نماز می‌خواندند، بدین طریق روی ایشان به‌سوی هردو قبله قرار می‌گرفت. در مدینه قبل از ظهور اسلام و هجرت پیامبرﷺ به این شهر دو گروه از مردم زندگی می‌کردند: گروه اول مشرکین بودند که قبلهٔ آنان خانهٔ کعبه بود، دومین گروه اهل کتاب بودند که به سمت بیت المقدس نماز می‌گزاردند، در مقابل آیین مشرکان، آیین یهود و مسیحیان ترجیح داشت. از این جهت آن‌حضرتﷺ پس از ورود به مدینه تقریباً تا مدت شانزده ماه رو به‌سوی بیت المقدس کرده نماز می‌خواندند؛ ولی هنگامی که اسلام در مدینه گسترش یافت، نیازی نبود که قبلهٔ اصلی رها شده به‌سوی بیت المقدس نماز بخوانند. بنابراین، آیهٔ ذیل نازل گردید و قبله تغییر یافت:[1]

﴿وَمِنۡ حَيۡثُ خَرَجۡتَ فَوَلِّ وَجۡهَكَ شَطۡرَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِۚ وَحَيۡثُ مَا كُنتُمۡ فَوَلُّواْ وُجُوهَكُمۡ شَطۡرَهُۥ﴾ [البقرة: ۱۵۰].

«پس رویت را به‌سوی مسجد الحرام بگردان و هرکجا باشید روی خود را به‌سوی او گردانید».

یهود از تغییر قبله به سمت خانه کعبه سخت خشمگین شدند، آن‌ها در مقابل مشرکان ادعای برتری، مذهبی و دینی داشتند و قبل از اسلام مشرکان نیز به برتری و مقام دینی آنان معترف بودند، به حدّی که طبق روایت ابوداود: کسانی که فرزندان‌شان زنده نمی‌ماندند، نذر می‌کردند که اگر فرزند آنان زنده باقی بماند او را به

۱- آنچه در این موضوع ذکر شده از صحیح بخاری، حدیث قبله نماز و فتح الباری اخذ گردیده است.

کیش یهود درآورند، اسلام بر این امتیاز دینی آنان ضربه وارد کرد، اما چون قبلهٔ اسلام در وهلهٔ اول بیت المقدس بود، آن‌ها فخر می‌کردند که اسلام نیز به قبلهٔ آن‌ها ارج نهاده و مسلمانان به‌سوی آن روی کرده نماز می‌گزارند. هنگامی که این امتیار ظاهری نیز از آنان سلب شد و جهت قبله تغییر یافت، کاسهٔ خشم و حسادت آنان لبریز گشت و این اتهام را مطرح کردند که چون محمد در هر امری قصد مخالفت با ما را دارد، از این جهت قبله را نیز با همین قصد تغییر داده است. تعدادی از مسلمانان ساده لوح و ضعیف الایمان از تغییر قبله دچار تردید شده و می‌پنداشتند که قبله باید غیر قابل تغییر باشد تا دلالت بر عدم استقلال و تزلزل اعتقاد نکند. روی این اساس، پیرامون حقیقت قبله و نیاز به آن و مصلحت‌های تغییر قبله، آیاتی چند نازل شد و تردیدها و مشکلات را در این باره از بین برد:

﴿سَيَقُولُ ٱلسُّفَهَآءُ مِنَ ٱلنَّاسِ مَا وَلَّىٰهُمۡ عَن قِبۡلَتِهِمُ ٱلَّتِي كَانُواْ عَلَيۡهَاۚ قُل لِّلَّهِ ٱلۡمَشۡرِقُ وَٱلۡمَغۡرِبُۚ...﴾ [البقرة: ۱۴۲].

«به‌زودی بی‌خردان از مردم می‌گویند: چه چیز آن‌ها را از قبلهٔشان که بر آن بودند باز گردانید؟ بگو: مشرق و مغرب از آن الله است».

﴿وَمَا جَعَلۡنَا ٱلۡقِبۡلَةَ ٱلَّتِي كُنتَ عَلَيۡهَآ إِلَّا لِنَعۡلَمَ مَن يَتَّبِعُ ٱلرَّسُولَ مِمَّن يَنقَلِبُ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِۚ وَإِن كَانَتۡ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُۗ﴾ [البقرة: ۱۴۳].

«و ما آن قبله‌ای را که بر آن بودی (قبله) قرار دادیم. مگر برای این‌که بدانیم کسی را که از پیامبر پیروی می‌نماید، از کسی‌که بر پاشنه‌های خود به عقب باز می‌گردد. و اگر چه این (حکم) جز بر کسانی‌که الله آن‌ها را هدایت کرده دشوار است».

﴿لَّيۡسَ ٱلۡبِرَّ أَن تُوَلُّواْ وُجُوهَكُمۡ قِبَلَ ٱلۡمَشۡرِقِ وَٱلۡمَغۡرِبِ وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ وَٱلۡكِتَٰبِ وَٱلنَّبِيِّـۧنَ وَءَاتَى ٱلۡمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ ذَوِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱبۡنَ ٱلسَّبِيلِ وَٱلسَّآئِلِينَ وَفِي ٱلرِّقَابِ﴾ [البقرة: ۱۷۷].

«نیکی این نیست که روی خود را به‌سوی مشرق و مغرب کنید، بلکه نیکی (و نیکوکار)کسی است که به الله و روز قیامت و فرشتگان و کتاب (آسمانی) و پیامبران، ایمان آورده باشد، و مال (خود) را با وجود دوست داشتنش به خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه و گدایان و در (راه آزادی) بردگان بدهد».

در آیات نخست خداوند فرمود: قبله به ذات خود مقصود نیست، برای عبادت خداوند جهت شرق و غرب یکسان است، خدا در هرجا و هرسمت و هرجهت موجود است. سپس ضرورت تعیین قبله را بیان فرمود که رو به‌سوی قبله‌کردن شعار ویژه‌ای است که مسلمانان واقعی و نمایشی و تظاهری را از یکدیگر جدا می‌کند، بسیاری از افراد یهودی بودند که منافقانه تظاهر به قبول اسلام می‌کردند و در صف‌های مسلمانان نماز می‌خواندند، ولی مار آستین اسلام و مسلمانان بودند، وقتی قبله از بیت المقدس به بیت‌الله تغییر یافت، راز نفاق و دورویی آنان کاملاً آشکار شد، برای هیچ فردی از یهود گوارا و قابل تحمل نبود که رابطه‌اش با آنچه که اساس ملیّت، مذهب و وجود او تلقی می‌شود، (یعنی بیت المقدس) قطع شود. سپس خداوند به صورتی دیگر این مطلب را روشن و بیان فرمود که: «رو کردن به‌سوی قبلۀ خاصی، ثواب و نیکی حقیقی نیست، بلکه ثواب و نیکی در حقیقت عبارت است از ایمان و اعمال صالحه».

نگاهی اجمالی به سلسله‌ی غزوات[1]

جای بسی تعجب و شگفتی است که سیره‌نویسان به هراندازه که توانسته‌اند تا داستان مغازی را با آب و تاب زیاد ذکر کرده و در تشریح و تفصیل آن مبالغه به خرج دهند. مستشرقین نیز به همان مقدار با اشتیاق و شور فوق العاده‌ای به محتوای آن پرداخته، آرزومند گسترش و بسط بیشتر آن بوده‌اند، زیرا آن‌ها پیوسته در صدد ساختن کابوسی وحشتناک از جور و ستم اسلام و آرایش و تبلیغ غیر واقعی آن هستند. برای این منظور چند قطره خون، ملاط اندیشه نادرست آن‌ها را خیس نمی‌کند، بلکه به چشمه‌هایی از خون نیاز دارند. تمام مورخان اروپایی سیرۀ نبوی را به گونه‌ای به رشتۀ تحریر درآورده‌اند که گویی تاریخ اسلام سلسلۀ مرتبی از وقوع جنگ‌ها و کشتارها است که انسان‌ها را با زور و اجبار به حلقۀ اسلام می‌کشاند، ولی چون این طرز تفکر پایه و اساسی ندارد و سراسر غلط و پوچ است. لذا قبل از آغاز بحث مغازی، لازم است که موضوع غزوات مورد تحقیق و بررسی اجمالی قرار گیرد.

۱- برای بیان علت وقوع غزوه‌ها و مقدمات و وقایع پیش آمده در آن‌ها عناوین مستقلی را طرح کرده‌ایم که بعداً ذکر می‌شوند؛ ولی نخست لازم است نگاهی اجمالی و گذرا به تمام غزوه‌ها داشته باشیم، سپس به صورت تفصیلی روی آن‌ها بحث شود.

عموماً چنین تصور می‌شود که تا وقتی پیامبر اسلام در مکه بود، آماج دشواری‌ها و مشکلات گوناگون قرار داشت و چون به مدینه آمد، از آن‌ها رهایی یافت؛ ولی این تصور صحیح نیست، گرچه در مکه مشکلات سختی برای آن‌حضرت ﷺ وجود داشت، لکن در نوع خود منحصر به فرد بود؛ یعنی طرف مقابل مبارزه با مسلمانان فقط کفار و مشرکان بودند، اما در مدینه مشکلات و مصایب پیش‌روی آن‌حضرت ﷺ و مسلمانان در شکل‌ها و شیوه‌های مختلفی نمودار می‌شدند. در مکه یک قبیله زندگی می‌کرد، در حالی که در مدینه علاوه بر انصار، اقوام یهود نیز وجود داشتند که از نظر عادات، اخلاق، دین و مذهب با انصار تفاوت زیادی داشتند و حریف مقابل آن‌ها به شمار می‌آمدند. گروه سوم ساکن در مدینه یعنی (منافقین) نیز به آن‌ها اضافه شد، گروه سوم مانند مار در آستین اسلام از هر دو گروه مزبور، خطرناک‌تر بود. تفاوت دیگری که بین ساختار قومی و اجتماعی مکه و مدینه وجود داشت این بود که اگر مکه تحت تسلط مسلمانان قرار می‌گرفت، به جهت وجود حرم و تأثیر اجتماعی آن بر ساکنین اطراف و اکناف، تمام قبایل عرب در مقابل اسلام سر تسلیم فرود می‌آوردند؛ ولی تأثیر اسلام در مدینه محدود به خودش بود.

مدینه تا قبل از هجرت پیامبر ﷺ از خطرات و تهدیدهای خارجی مصون بود، اما پس از اینکه اقامتگاه رسول اکرم ﷺ و مرکز فعالیت مسلمانان شد، آماج خشم و کینه توزی‌های قبایل قریش قرار گرفت. چند روز بعد از این که رسول اکرم ﷺ از مکه به مدینه آمدند، سران قریش به «عبدالله بن اُبی» که قبل از هجرت رئیس قبایل انصار بود و انصار برای برگزاری مراسم تاج‌گذاری او در حال تدارک و آمادگی بودند، نامه‌ای با این الفاظ نوشتند:

«إِنَّكُمْ آوَيْتُمْ صَاحِبَنَا وَإِنَّا نُقْسِمُ بِاللهِ لَتُقَاتِلُنَّهُ أَوْ لَتُخْرِجُنَّهُ أَوْ لَنَسِيرَنَّ إِلَيْكُمْ بِأَجْمَعِنَا حَتَّى نَقْتُلَ مُقَاتِلَتَكُمْ وَنَسْتَبِيحَ نِسَاءَكُمْ»[1]. «شما فردی از ما را نزد خود پناه داده‌اید، سوگند به خدا! یا او را به قتل برسانید و یا او را از مدینه اخراج کنید، در غیر این‌صورت ما بر شما حمله خواهیم کرد و شما را به اسارت گرفته، زنان شما را کنیز خود قرار خواهیم داد».

۱- سنن ابی داود ۲/ ۶۷ باب خبر النضیر.

وقتی رسول اکرمﷺ از این خبر آگاه شد، نزد عبدالله بن ابی رفت، او را تفهیم کرد و گفت: «آیا تو با برادران و فرزندان خود به جنگ می‌پردازی»؟ چون بیشتر انصار مسلمان شده بودند، عبدالله این سخن پیامبرﷺ را درک کرد و به نامۀ قریش جامۀ عمل نپوشاند، پس از غزوۀ بدر نیز قریش نامه‌ای به همین مضمون نوشتند که بعداً ذکر خواهد شد.

البته بر اثر تبلیغات و فعالیت‌های قریش، منافقین و یهود مدینه تحت تأثیر قرار گرفته بودند، در همان زمان و قبل از غزوۀ بدر، رسول اکرمﷺ بر استری سوار شده به محله «بنی‌الحارث بن خزرج» رفتند؛ در یک مکان و بر سر راه خود دیدند که جمعی از مشرکین، منافقین مدینه، یهود و بعضی از مسلمان‌ها نشسته‌اند؛ چون آن‌حضرت نزدیک آن‌ها رسیدند، از حرکت و راه‌رفتن سواری ایشان گرد و غبار برخاست؛ عبدالله بن ابی پارچه‌ای بر چهره‌اش انداخت و با لحنی تحقیرآمیز گفت: «گرد و غبار راه نیانداز!» آن‌حضرتﷺ سلام کرد و آیاتی را از قرآن تلاوت فرمود. عبدالله گفت: «آقا! من این را نمی‌پسندم، گرچه سخن و گفتۀ تو راست باشد، لذا آن را در مجلس ما بیان مکن و ما را مورد اذیت و زحمت قرار مده، بلکه برای کسانی که نزد تو می‌آیند بیان کن»[1].

این اسائه ادب و گفتار تحقیرآمیز عبدالله مسلمانان را به خشم آورد و نزدیک بود که منجر به درگیری و کشتار شود، در نهایت آن‌حضرتﷺ هردو گروه را به خون‌سردی و خویشتن‌داری واداشت.

در همان دوران حضرت سعد بن معاذ که بزرگترین سردار قبیلۀ اوس (ساکن مدینه) بود، به قصد عمره به مکه مکرمه سفر کرد و در آنجا میهمان امیة بن خلف شد، میان او و امیۀ از مدت‌ها پیش روابط حسنه وجود داشت. یک روز با امیه برای طواف به خانۀ کعبه رفت، در بین راه با ابوجهل برخورد کردند، ابوجهل از امیه پرسید: این چه کسی است که با تو همراه است؟ امیه گفت: «سعد است». ابوجهل رو به وی کرد و گفت: شما مردم به صابئیها (کفار به آن‌حضرت و مسلمان‌ها صابئی، یعنی مرتد می‌گفتند) پناه داده‌اید؟ من هرگز تحمل نمی‌کنم که تو به خانه کعبه وارد شوی،

۱- صحیح مسلم ۲/ ۹۳ و صحیح بخاری.

سوگند به خدا! اگر تو با امیه همراه نبودی، جان سالم به‌در نمی‌بردی. حضرت سعد اظهار داشت: اگر شما ما را از حج بازدارید، ما راه تجارتی شما را که از مسیر مدینه می‌گذرد مسدود خواهیم کرد؛ (منظور راه شام بود که از مدینه می‌گذشت)[۱].

تمام اقوام عرب بر اثر تولیت و مجاورت حرم برای قریش، احترام قایل بودند و قبایلی که در بین مسافت از مکه تا مدینه زندگی می‌کردند، همه تحت نفوذ و سلطهٔ قریش بودند[۲]. بنابراین، قریش تمام قبایل را علیه اسلام و مسلمانان تحریک می‌کردند. مردم یمن و غیره تا سال ششم هجری نمی‌توانستند به محضر آن‌حضرت ﷺ حضور یابند، چنانکه در سال دوم هجری، وقتی هیئتِ نمایندگی (عبدالقیس) از بحرین به محضر آن‌حضرت شرفیاب شدند، سرپرست این هیئت اظهار داشت: قبایل «مضر» مانع از حضور ما به محضر شما می‌شوند. لذا ما فقط در موسم حج که عموماً جنگ‌ها متوقف می‌شوند، می‌توانیم به محضر شما حاضر شویم[۳].

قریش بر این موارد نیز بسنده نکردند، بلکه همچنانکه «عبدالله بن ابی» را هشدار داده بودند، خود را برای حمله به مدینه و قلع و قمع مسلمانان آماده می‌کردند؛ تا مدتی اوضاع در مدینه چنان وخیم بود که رسول اکرم ﷺ تمام شب‌ها را با بیداری سپری می‌کرد. در صحیح نسایی مذکور است:

«کان رسول الله ﷺ أول ما قدم المدینة یسهر من اللیل». «پیامبر اکرم ﷺ در بدو ورود به مدینه شب‌ها بیدار بودند».

در صحیح بخاری، باب الجهاد مذکور است که یک بار آن‌حضرت ﷺ فرمودند: «چه کسی از شما امشب پاسداری می‌کند»؟ حضرت سعد ابن ابی وقاص مسلح شد و تمام شب را نگهبانی داد، آنگاه آن‌حضرت استراحت کردند. حاکم نیز به شرح ذیل روایتی ذکر کرده است:

۱- تمام این داستان با تفصیل بیشتری در صحیح بخاری، ابتدای «باب المغازی» مذکور است.

۲- در سیره ابن هشام مذکور است: «وذلك أن قریشا کانوا إمام الناس وقادة العرب لا ینکرون ذلك وکانت قریش هي التي نصبت الحرب لرسول الله ﷺ».

۳- تذکرهٔ وفد عبدالقیس در صحیح بخاری و دیگر کتب مذکور است.

«عن أبي بن كعب قال: لما قدم رسول اللهﷺ وأصحابه المدينة وآوتهم الأنصار ورمتهم العرب عن قوس واحدة وكانوا لا يبيتون إلا بالسلاح ولا يصبحون إلا فيه»[1]. «هنگامی که رسول اکرمﷺ و صحابه به مدینه آمدند و انصار آنان را پناه دادند، تمام عرب برای جنگ با آن‌ها آماده شد. صحابه در حالی که مسلح بودند شب را می‌خوابیدند».

مورخین مغازی را از همین وقایع آغاز می‌کنند که در همین سال خداوند جهاد را مشروع کرد. ولی هر شخص واقع‌بین از محتوای همین روایات درک می‌کند که جریان اصلی چه بوده است. در «مواهب لدنیه» و «زرقانی» مرقوم است که خداوند متعال در سال دوم هجری، دوازدهم ماه صفر جهاد را مشروع کرد و در سند این روایت، این گفتهٔ امام زهری را نقل کرده است:

«أول آية نزلت فی الإذن بالقتال: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩﴾. (زرقانی به نقل از صحیح نسائی ۱/ ۴۴۸)».

«یعنی اولین آیه‌ای که در مشروعیت جهاد نازل شد، این است: أذن للذین...»

در تفسیر ابن جریر مذکور است: اولین آیه‌ای که در مورد جهاد نازل گردید، این آیه بود:

﴿وَقَٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ﴾ [البقرة: ۱۹۰].

ولی اگر با تعمق بیندیشیم می‌بینیم که در این هردو آیه، اجازهٔ جنگ با کسانی داده شده که نخست حمله و جنگ از سوی آن‌ها آغاز شود؛ و این بیانگر این مطلب است که مسلمانان ناخواسته به جنگ کشیده می‌شدند.

به هرحال، واقعیت این است، پس از این‌که رسول اکرمﷺ به مدینه آمدند، اولین وظیفهٔ مهم، حراست و محافظت از خود مهاجرین، انصار و به‌طور کلی از شهر مدینه بود. زیرا قریش به جرم این‌که انصار مسلمانان را پناه داده‌اند، قصد نابودی مدینه را کرده و تمام قبایل هم‌پیمان خود را برای این هدف شورانده و تحریک کرده بودند.

۱- لباب فی اسباب النزول للسیوطی سوره نور، آیهٔ: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ﴾ [النور: ۵۵] این روایت در مسند دارمی نیز مذکور است.

روی این اساس، پیامبر اکرمﷺ به منظور دفاع از کیان اسلام و تضعیف قوای دشمن دو تدبیر اتخاذ کردند:

اول – این‌که راه تجارت قریش به مقصد شام که از مدینه می‌گذشت، مسدود شود تا آنان ناگزیر شده به صلح و آشتی تن در دهند. این همان هشداری بود که حضرت سعد بن معاذ در مکه ابوجهل را به انجام آن تهدید کرده بود.

دوم – با قبایلی که در اطراف مدینه قرار دارند، پیمان صلح و امنیت منعقد شود.

عملیات قبل از بدر

خلاصه، روی این جهات قبل از غزوۀ بدر، دسته‌های پنجاه نفری و یکصد نفری مجاهدین به‌سوی مکه اعزام می‌شدند. در ماه صفر سال دوم هجری، رسول اکرمﷺ با گروهی از مهاجرین تا محل «ابواء» آمدند و در آنجا با قبیلۀ «بنی‌ضمرة» پیمان بستند. سیره‌نویسان قبل از غزوۀ «ابواء» سه سریّه را ذکر کرده‌اند: «سریه حمزه بن عبدالمطلب»، «سریه عبیدة بن حارث» و «سریه سعد بن ابی وقاص»[1]، ولی در هیچ‌یک از این عملیات زد و خوردی صورت نگرفت، علمای سیره هدف این سرایا و عملیات را تهدید خطوط بازرگانی قریش و کاروان تجارتی آن‌ها ذکر کرده‌اند، یعنی طبق تهدید حضرت سعد، هدف این بود که راه بازرگانی آن‌ها به مقصد شام بسته شود تا تحت فشار اقتصادی قرار گیرند. معاندین اسلام می‌گویند: هدف این بود که صحابه به غارتگری و چپاول اموال بپردازند، ولی این اتهام مبتنی بر جهالت و نادانی دشمنان اسلام است، زیرا اولاً این عمل در شریعت اسلام گناه سختی است و ثانیاً برخلاف واقعیت است؛ زیرا در هیچ عملیاتی مذکور نیست که صحابه مال کاروانی را غارت کرده باشند. ثالثاً اگر هدف از این سریّه‌ها غارتگری و چپاول اموال می‌بود، بهترین «سوژه» برای این کار، کاروان تجاری قریش بود؛ اما هیچ‌گاه مسلمانان با این هدف به آن تعرض نورزیدند.

۱- «سریه» در اصطلاح سیره‌نویسان به عملیاتی گفته می‌شود که آن‌حضرت گروه و یا سپاهی را به‌سوی دشمن و یا هدفی دیگر اعزام داشته و برای آن فرماندهی تعیین فرموده است و «غزوه» به عملیاتی اطلاق می‌شود که شخص رسول اکرمﷺ با آن گروه و یا سپاه همراه بوده و فرماندهی عملیات را برعهده داشته است.

قبیله جهینه

اولین قبیله‌ای در اطراف مدینه که هیأتی از جانب مسلمانان برای بستن پیمان با آن اعزام شد، قبیلۀ جهینه بود که در فاصلۀ سه منزلیِ مدینه زندگی می‌کردند. با آن‌ها پیمان بسته شد که با مسلمانان و کفار روابط یکسان داشته باشند و از کسی پشتیبانی نکنند[۱].

پیامبر اکرم ﷺ در ماه صفر سال دوم هجری با شصت نفر از مهاجرین به‌سوی «ابواء» حرکت کردند، (جایی که نزدیک آن غزوۀ ابواء یا ودان واقع شد) مقبرۀ مادر آن‌حضرت ﷺ نیز در همانجا است. بالاتر از ابواء روستای بزرگ «فرع» واقع است و قبیلۀ «مزینه» در همانجا زندگی می‌کرد و از مدینه تقریباً به فاصلۀ هشت منزل (هشتاد مایل) قرار دارد و آخرین محدودۀ مدینه به حساب می‌آید. در همان حول و حوش، قبیلۀ «بنی‌ضمره» می‌زیست و این منطقه در قلمرو فرمان‌روایی آنان قرار داشت.

رسول اکرمﷺ پس از چند روز اقامت در آنجا با «بنی‌ضمره» پیمانی منعقد کرد، در آن موقع رئیس بنی‌ضمره «مخشی بن عمرو ضمری» بود. متن معاهده به این شرح است:

«بِسْمِ اللهِ الرّحْمَنِ الرّحِيمِ. هَذَا كِتَابٌ مِنْ مُحَمّدٍ رَسُولِ اللهِ لِبَنِي ضَمْرَةَ، فَإِنّهُمْ آمِنُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ، وَأَنّ لَهُمْ النّصْرَ عَلَى مَنْ رَامَهُمْ إلّا أَنْ يُحَارِبُوا فِي دِينِ اللهِ مَا بَلّ بَحْرٌ صُوفَةً، وَإِنّ النّبِيَّ إذَا دَعَاهُمْ لِنَصْرِهِ، أَجَابُوهُ... الخ»[۲]. «بنام خداوند بخشنده‌ی مهربان. این نوشته‌ای است از جانب محمد رسول الله برای بنوضمره، جان و مال آنان در امان است و هرکس بر آنان حمله کند از آنان حمایت خواهد شد؛ مگر این‌که در مقابل دین بجنگند و هرگاه رسول خدا آنان را برای یاری فرا خواند، به کمک او خواهند آمد».

تمام محدثین سلسلۀ مغازی را از همین واقعه آغاز می‌کنند. در صحیح بخاری نیز همین واقعه، اولین غزوه قرار داده شده است. تقریباً بعد از یک ماه «کرز بن جابر فهری» که از سران مکه بود[۳]، به چراگاه مدینه حمله کرد و گوسفندان و شتران

۱- مورخین این واقعه را به‌طور مستقل ننوشته‌اند، بلکه جایی که سریه «ضمره» را ذکر کرده‌اند، در آنجا نسبت به «مجدی جهینی» رئیس قبیله نوشته‌اند: کان موادعاً للفریقین. یعنی با هردو فریق روابط یکسان داشت.

۲- روض الانف ۲/ ۵۸؛ زرقانی ۱/ ۴۵۶.

۳- اصابه ذکر کرز فهری.

آن‌حضرت ﷺ را به یغما برد. آن‌حضرت پس از اطلاع از این موضوع او را تعقیب کرد، ولی کرز بن جابر فهری پا به فرار گذاشت و متواری شد. (کرز بعداً مسلمان شد و در فتح مکه در حالی که تنها راه می‌رفت به شهادت رسید). در ماه جمادی الثانی، یعنی دو ماه بعد از آن واقعه، آن‌حضرت با دویست نفر از مهاجرین از مدینه خارج شد و به «ذوالعشیرة» رسید و با «بنی مدلج» پیمان بست، این محل در فاصله نُه منزلی در نواحی «ینبوع» قرار دارد. «بنی مدلج» هم‌پیمان قبیله «بنی ضمره» بودند و چون بنی ضمره از قبل، با آنان پیمان بسته بودند، از این جهت «بنی مدلج» با سهولت، شرایط پیمان را پذیرفتند[۱].

پس از چند روز، یعنی در ماه رجب سال دوم هجری آن‌حضرت ﷺ عبدالله بن جحش را با دوازده نفر به‌سوی «بطن نخله» فرستادند. این محل میان مکه و طائف به مسافت یک شبانه روز از مکه قرار دارد. آن‌حضرت نامه‌ای به عبدالله داد و به او فرمود: بعد از دو روز آن را باز کرده بخواند؛ حضرت عبدالله بعد از دو روز نامه را باز کرد، در آن نوشته بود: به «بطن نخله» برو، و در آنجا اقامت گزین و از اوضاع و احوال قریش ما را مطلع ساز! اتفاقاً چند نفر از قریش که کالاهای بازرگانی از شام می‌آوردند، ظاهر شدند. حضرت عبدالله بر آن‌ها حمله‌ور شد و یک نفر از آنان را به نام «عمرو بن الحضرمی» به قتل رساند و دو نفر را اسیر کرد و کالاها را به غنیمت گرفت. سپس به مدینه آمد و اموال غنیمت را به محضر آن‌حضرت آورد و جریان را بیان نمود؛ آن‌حضرت ﷺ فرمودند: «من به شما چنین اجازه‌ای نداده بودم» و از تحویل اموال غنیمت نیز خودداری فرمودند. صحابه بر عبدالله خشم گرفتند و گفتند:

۱- من قبول دارم که مورخین نسبت به دو واقعه اول نوشته‌اند که هدف از آن‌ها غارت کاروان قریش بود، ولی اتفاقاً با آن برخورد نشد. اما من پایبند این وقایع نیستم و با حدس و قیاس هم کاری ندارم. البته این یک واقعیت است که رسول اکرم ﷺ تا جاهای مذکور رفت و با قبایل آنجا پیمان بست. علاوه بر این، حدس و گمان مورخین است که آن‌حضرت قصد حمله به کاروان قریش را داشتند، گرچه به این امر هم موفق نشدند. اگر خدای ناخواسته هدف غارت کاروان بود پس العیاذ بالله آن‌حضرت یک فرد بی‌برنامه و ناموفق که چند بار کاروان را تعقیب کردند و به هدف نرسیدند، جلوه می‌کند. به‌طوری که پس از تجربه‌های مکرر در بدر نیز، کاروان جان سالم به‌در برد و به چنگ مسلمانان نیفتاد.

«صنعتم ما لـم تؤمروا به وقاتلتم في الشهر الحرام ولـم تؤمروا بقتال».(/ طبری /۱۲۷۵) «شما کاری کردید که به آن دستور داده نشده بودید و در ماه‌های حرام مرتکب جنگ شدید».

اسیران و کشته‌شدگان از بزرگان خاندان خود بودند، عمرو بن حضرمی فرزند عبدالله حضرمی و هم‌پیمان «حرب بن امیه» (جد امیر معاویه ﷺ) بود[۱].

حرب بزرگترین سردار قریش بود و پس از عبدالمطلب ریاست عمومی قریش را بر عهده داشت. عثمان و نوفل که به دست عبدالله بن جحش اسیر شده بودند، نوۀ مغیره بودند[۲]. مغیره پدر ولید و جد حضرت خالد و بعد از حرب، دومین رئیس قریش بود. به همین سبب، این واقعه آتش خشم و کینه قریش را برافروخت و آنان را سخت تحت تأثیر قرار داد. حس خونخواهی آنان تحریک شد و این جریان باعث اقدام برای گرفتن انتقام و زمینه‌ساز جنگ بدر گردید. حضرت عروة بن زبیر، خواهرزادۀ حضرت عایشه می‌گوید: علت جنگ بدر و سایر جنگ‌هایی که با قریش به وقوع پیوست، کشته‌شدن عمرو بن حضرمی بود. چنانکه در طبری مرقوم است:

«وكان الذي هاج وقعة بدر وسائر الحروب التي كانت بين رسول اللهﷺ وبين مشركي قريش فيما قال عروة بن الزبير ما كان من قتل واقد بن عبدالله السهمي عمرو بن الحضرمي»[۳]. «یعنی علت وقوع جنگ بدر طبق اظهارات حضرت عروة بن زبیر، کشته‌شدن عمرو بن الحضرمی به دست واقد بن عبدالله سهمی است».

نظر به این‌که غزوه بدر سرآغاز و ریشۀ اصلی تمام غزوه‌ها است، از این جهت نخست، آن را به‌صورت مختصر و سپس به‌طور مفصل تحلیل و بیان خواهیم کرد.

****

۱- اصابه، تذکره علاء حضرمی.

۲- طبری /۱۲۴۷.

۳- طبری / ۱۲۸۴ (سلیمان ندوی).

﴿وَلَقَدۡ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ بِبَدۡرٖ وَأَنتُمۡ أَذِلَّةٞۖ فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ ١٢٣﴾ [آل عمران: ١٢٣].

غزوۀ بدر

(رمضان سال دوم)

غزوۀ بدر

«بدر» یکی از بازارهای معروف عرب بود که هر سال افراد قبایل مختلف اعراب در آنجا برای خرید و فروش و مفاخره و مشاعره گرد هم می‌آمدند، این محل در مسیر راه شام به مدینه و جایی که منطقه کوهستانی و صعب العبور است واقع شده و تقریباً از مدینه منوره هشتاد مایل (حدود ۱۳۰ کیلومتر) فاصله دارد. همچنانکه قبلاً ذکر شد، قریش همزمان با هجرت رسول اکرمﷺ خود را برای حمله به مدینه آماده کرده بودند و نامه‌ای به عبدالله بن ابی بدین مضمون نوشتند: یا محمد را به قتل برسان و یا این‌که ما به مدینه حمله آورده و تو را نیز با او به قتل خواهیم رساند. دسته‌های کوچکی از قریش به‌طور متناوب جهت گشت‌زنی به‌سوی مدینه اعزام می‌شد، «کرز فهری» به چراگاه‌های مدینه حمله برده و غارتگری کرده بود.

برای یک حمله تمام عیار، نیز به تأمین هزینه و مخارج کافی جنگ بود، لذا کاروان بازرگانی قریش که به منظور تأمین هزینه جنگ به شام حرکت نمود، با چنان سرو سامانی رخت سفر بست که هرکس از اهل مکه با مقدار کالایی که در اختیار داشت، در آن شرکت کرد[1]. نه تنها مردان، بلکه زنان نیز که خیلی کم در امور بازرگانی نقش و دخالت مستقیم دارند، در آن کاروان شرکت داشتند؛ کاروان هنوز از شام حرکت نکرده بود که حادثۀ قتل «حضرمی» روی داد، و آتش خشم و کینۀ قریش را بیش از پیش برافروخت. در همین اثناء این خبر نادرست در مکه شایع شد که مسلمانان به منظور غارت کاروان حرکت کرده‌اند، این خبر باعث ایجاد طوفانی از غیظ و خشم قریش گردید و دامنه‌اش تمام اعراب را فرا گرفت.

۱- در ابن سعد این قول ابوسفیان مذکور است: «والله ما بمکة من قریش ولا قریشة له نش وصاعد إلابعث به معنا» مورخان در صدد بررسی اسباب و نتایج این سفر تجاری برنیامده‌اند، لذا آن را فقط به صورت یک واقعه بیان کرده‌اند، غافل از این‌که چرا اهل مکه با تمام ثروت و دارایی خود در این کاروان شرکت جسته بودند؟!.

وقتی رسول اکرمﷺ از این جریان آگاه شد، مسلمانان را برای مشورت گرد آورد و جریان را با آنان در میان گذاشت. نخست حضرت ابوبکر و جمعی دیگر از مهاجرین خطابه‌های شورانگیزی ایراد کردند، ولی آن‌حضرت منتظر عکس العمل انصار بود، زیرا آنان در وقت بیعت متعهد شده بودند، فقط در صورتی که دشمنان به مدینه حمله کنند، برای دفاع از آن به پا خیزند. در این هنگام حضرت سعد بن عباده (رئیس قبیله خزرج) از جایش بلند شد و اظهار داشت:

«آیا منظور حضرت عالی ما هستیم؟ سوگند به خدا! اگر شما فرمان دهید ما به دریا وارد خواهیم شد»!.

این روایت صحیح مسلم است و در صحیح بخاری مذکور است: حضرت مقداد اعلام داشت: «ما، مانند قوم حضرت موسی نیستیم که بگوییم: شما و خدایت بجنگید، بلکه ما از جانب راست، چپ، روبرو و پشت سرِ شما خواهیم جنگید».

از این کلام مقداد، آن‌حضرت ﷺ سخت شادمان گشت، به گونه‌ای که رخسار مبارک از شدت خوشحالی می‌درخشید.

خلاصه آن‌حضرت ﷺ در دوازدهم ماه رمضان المبارک سال دوم هجری با حدود سیصد نفر از فدائیان اسلام از مدینه حرکت کردند؛ بعد از این‌که یک مایل از راه را پیمودند، سپاه اسلام را مورد بررسی و ارزیابی قرار دادند و نوجوانانی را که سن آن‌ها پایین بود، برگرداندند[۱]؛ زیرا در چنین مواقعی آن‌هایی که سن‌شان پایین هست، نمی‌توانند کاری انجام دهند. عمیر بن ابی وقاص نوجوان خردسالی بود، وقتی به او گفته شد تا بازگردد، گریه کرد. آنگاه رسول اکرمﷺ به او اجازه داد و برادرش حضرت سعد بن ابی وقاص در گردن سرباز کم سن و سال اسلام، شمشیر آویزان نمود[۲].

حالا تعداد دقیق سپاه اسلام سیصد و سیزده نفر بود که شصت نفر از آنان مهاجر و باقی از انصار بودند. چون از جانب منافقین و یهود، خطر حمله به مدینه می‌رفت، لذا آن‌حضرت «ابو لبابة بن عبدالمنذر» را فرماندار مدینه تعیین کرد و به مدینه فرستاد. بر قسمت بالایی مدینه عاصم بن عدی را تعیین فرمود. پس از ترتیب این برنامه‌ها

۱- ابن سعد /۶.

۲- منتخب کنزالعمال به روایت ابن عساکر، غزوۀ بدر.

به‌سوی بدر حرکت نمود، جایی که خبر ورود اهل مکه به آنجا رسیده بود، دو نفر را به منظور تجسس و گردآوری اطلاعات، به نام‌های «بسیبه» و «عدی» جلوتر فرستاد تا هرگونه نقل و انتقال قریش را تحت نظر قرار دهند و اطلاعات جمع‌آوری شده را به آن‌حضرت منتقل کنند. سپاه اسلام از مسیرهای «روحاء»، «منصرف»، «ذات»، «اجلال»، «معلات» و «ایثل» گذر کرده، در تاریخ هفدهم ماه رمضان نزدیک بدر رسیدند. مخبران و پیش‌قراولان سپاه اسلام گزارش دادند که قریش تا آن سوی وادی آمده‌اند، آن‌حضرت ﷺ با سپاه اسلام در همانجا مستقر گردید.

قریش از مکه با ساز و برگ زیادی حرکت کرده بودند. یک هزار جنگجو، یکصد سوار و حضور تمام سران قریش. ابولهب بنا به عذری نتوانست شرکت کند، لذا یک نفر را به نیابت از خود فرستاد. برنامۀ غذا و آذوقه طوری تنظیم شده بود که سران قریش مانند عباس بن عبدالمطلب، عتبه بن ربیعه، حارث بن عامر، نضر بن الحارث، ابوجهل، امیه و غیره به نوبت، روزانه ده شتر ذبح می‌کردند[۱]. عقبة بن ربیعه بزرگ‌ترین و گرامی‌ترین رئیس قریش به‌عنوان سپه‌سالار تعیین شده بود. هنگامی که قریش نزدیک بدر رسیدند و مطلع شدند که کاروان ابوسفیان از تعرض مسلمانان نجات یافته و گریخته است، سران قبیله زهره و عدی گفتند: حالا نیازی به جنگیدن نیست، ولی ابوجهل با این پیشنهاد مخالفت کرد. افراد قبیلۀ زهره و عدی از آنان جدا شده و به مکه بازگشتند، بقیه قریش به پیش حرکت کردند و چون قبل از مسلمانان به آنجا رسیده بودند، در مواضع مناسب و سوق الجیشی مستقر شدند. برخلاف این، در جانب مسلمانان حتی چشمه و یا چاه آبی وجود نداشت. زمین چنان ریگزار و شن‌زار بود که پاهای شتران در ریگ‌ها فرو می‌رفت. حباب بن منذر به محضر آن‌حضرت ﷺ حضور یافت و عرض کرد: انتخاب این محل براساس وحی بوده و یا به لحاظ موقعیت نظامی آن؟ ایشان فرمودند: «براساس وحی انتخاب نشده است». حباب اظهار داشت: پس بهتر است پیشروی نموده و چشمه آب را تصرف کرده، چاه‌ها و چشمه‌های اطراف آن را از بین ببریم[۲]. آن‌حضرت این نظر را پسندیده و بر آن عمل فرمودند. از حسن اتفاق

۱- معارف ابن قتیبه، باب اسماء المطعمین من قریش فی غزاة بدر و سیره ابن اسحاق به روایت ابن هشام، غزوه بدر.

۲- ابن هشام.

و با تأیید خداوند متعال باران خوبی بارید و زمین سفت شد و در جاهای مختلف، حوضچه‌هایی برای جمع‌شدن آب در آن‌ها ساخته شد تا برای وضو و غسل از آن‌ها استفاده شود. خداوند این احسان بزرگ خود را در آن شرایط سخت چنین بیان می‌کند:

﴿وَيُنَزِّلُ عَلَيۡكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ لِّيُطَهِّرَكُم﴾ [الأنفال: ۱۱].

«و خداوند از آسمان آبی نازل کرد تا شما را با آن پاک گرداند».

گرچه مسلمانان بر آب تسلط پیدا کردند، ولی فیض و بخشندگی ساقی کوثر عام بود، به طوری که دشمنان نیز مجاز بودند تا از آنجا برای خود آب ببرند[۱]. شب فرا رسید، تمام مسلمانان رحل افکنده تا صبح در عالم خواب و استراحت فرو رفتند، تنها ذات اقدس رسول اکرمﷺ تا صبح بیدار و مشغول دعا بودند. با طلوع صبح، مجاهدین را برای نماز بیدار کردند و بعد از ادای نماز در موضوع جهاد خطبه‌ای ایراد فرمودند[۲].

قریش برای جنگ و رو در رو قرارگرفتن با مسلمانان بی‌تاب و بی‌قرار بودند. با وجود این، افراد خیرخواهی نیز وجود داشتند که هرگز برای جنگ و خون‌ریزی راضی نبودند. یکی از آنان حکیم بن حزام (که بعداً مسلمان شد) بود، او نزد فرمانده سپاه کفر «عتبه» رفت و اظهار داشت: اگر شما بخواهید امروز بهترین روزی است که جنابعالی می‌توانید به عنوان یک فرد نیک نام و مصلح در تاریخ باقی بمانید و این روز یادگار جاودانه‌ای برای شما قرار گیرد. عتبه گفت: چگونه؟ حکیم گفت: آنچه قریش می‌خواهند فقط خون‌بهای حضرمی است. او هم‌پیمان تو بوده، لذا خون‌بهای او را از جانب خود به قریش بپرداز.

عتبه شخص نیک‌سیرتی بود، لذا با طیب خاطر از پیشنهاد حکیم استقبال کرد، ولی لازم بود که ابوجهل نیز به این امر رضایت دهد؛ حکیم پیام عتبه را به ابوجهل ابلاغ کرد. ابوجهل در حال بیرون‌آوردن تیر از ترکش و ترتیب آن‌ها بود، چون پیام عتبه را شنید، گفت: آری! عتبه دارد عقب‌نشینی می‌کند و اراده‌اش سست گردیده. ابوحذیفه فرزند «عتبه» مسلمان شده و با آن‌حضرتﷺ همراه بود. بنابراین، ابوجهل فکر می‌کرد شاید عتبه از این جهت که فرزندش را از دست ندهد، از جنگیدن تعلل

۱- ابن هشام ۲/ ۱۶.

۲- منتخب کنز العمال، غزوۀ بدر به روایت مسند احمد بن حنبل و ابن ابی شیبه.

می‌کند. ابوجهل، ابوعامر برادر حضرمی را خواست و گفت: مشاهده می‌کنی که خون برادرت دارد به هدر می‌رود، ابوعامر طبق رسم و عرف عرب لباس‌های خود را پاره و شروع به خاک‌افشانی کرد و نوحه واعمّاه! واعمّاه! را سر داد. این عمل ابوعامر آتشی در دل سپاه کفر برافروخت، وقتی عتبه از طعن و تشنیع ابوجهل آگاه شد، غیرت تمام وجودش را فرا گرفت و سخت خشمگین شد و اعلام کرد: در میدان جنگ معلوم می‌شود چه کسی با داغ نامردی لکه‌دار می‌شود. آنگاه «خُود» خواست تا بر سر گذارد، ولی کله‌اش به قدری بزرگ بود که هیچ خودی بر آن قرار نمی‌گرفت، در آخر به ناچار پارچه‌ای بر سر پیچید و لباس رزم پوشید و مسلح شد.

از آنجایی که رسول اکرم ﷺ نمی‌خواست دست مبارک خود را با خون کسی آلوده کند، اصحاب کرام در گوشه‌ای برای آن‌حضرت سایبانی درست کردند تا در آنجا مستقر شوند و مجاهدین را فرماندهی کنند. حضرت سعد بن معاذ شمشیر به دست گرفته بر در سایبان نگهبان شد تا کسی به آنجا نفوذ نکند.

گرچه از بارگاه الهی وعدۀ فتح و نصرت داده شده بود، تمام عناصر عالم آماده یاری بودند و سپاه فرشتگان نیز در رکاب آن‌حضرت قرار داشت؛ با وجود این به لحاظ اسباب و براساس اصول و مقررات جنگ، سپاه مجاهدین را نظم و ترتیب دادند. مصعب بن عمیر را پرچمدار مهاجرین، حباب بن منذر را علمدار خزرج و سعد بن معاذ را پرچمدار قبیله اوس مقرر فرمودند. صبح روز بعد سپاه اسلام صف کشید و آن‌حضرت ﷺ با تیری که در دست مبارک داشت صف‌ها را منظم و مرتب می‌کردند؛ به گونه‌ای که ذره‌ای از خط صف، جلو و یا عقب نباشند. شور و غوغا در جنگ یک امر عادی است، ولی آن‌حضرت اعلام فرمودند: هیچ کس حق صحبت و حرف زدن ندارد، سکوت کامل حکم‌فرما بود.

در لحظه‌ای که سپاه عظیمی از کفار در مقابل مسلمانان قرار گرفته بود، ورود و شرکت یک نفر نیز در جمع سپاه اسلام مایۀ دلگرمی و مسرت به حساب می‌آمد. ولی بنگریم که آن‌حضرت ﷺ در چنین حالی نیز چقدر باوفا و پایبند به وعده بودند! «حذیفة بن الیمان» و «حسیل» دو نفر از اصحاب از جایی به قصد شرکت در جهاد می‌آمدند، در میان راه کفار مانع از آمدن آن‌ها شدند و گفتند: شما به یاری و کمک محمد می‌روید، آن‌ها منکر شدند و تعهد نمودند که در جنگ شرکت نخواهند کرد.

سپس نزد آن‌حضرت آمده و جریان را بیان کردند. آن‌حضرت فرمودند: ما در هرحال، به وعده‌های خود وفا می‌کنیم و ما را فقط یاری و کمک خدا کافی است[1].

دو صف در مقابل یکدیگر قرار گرفتند که یکی از آن‌ها مظهر حق، نور، اسلام و عدالت بود و دیگری مظهر باطل، ظلمت، کفر و ستم:

﴿قَدۡ كَانَ لَكُمۡ ءَايَةٞ فِي فِئَتَيۡنِ ٱلۡتَقَتَاۖ فِئَةٞ تُقَٰتِلُ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَأُخۡرَىٰ كَافِرَةٞ﴾ [آل عمران: ۱۳].

«برای شما نشان عبرتی است در آن دو گروهی که یکی در راه خدا و دیگری در راه کفر با یکدیگر می‌جنگیدند».

منظرۀ عجیبی بود، جهان با تمام وسعت خویش شاهد نور توحید در همان وجودهای معدود بود. در صحیحین روایت است که رسول اکرمﷺ خضوع و خشوع شدیدی طاری شده بود. هردو دست‌ها را به بارگاه الهی گسترده و فرمودند: «بار الها! آنچه با من وعده فرموده‌ای امروز به آن وفا کن»، از بس که محو در نیایش و راز و نیاز با پروردگار و از خود بی‌خود بودند، شال از روی شانه‌های مبارک به زمین می‌افتاد و ایشان متوجه آن نبودند؛ گاهی سر به سجده می‌ساییدند و می‌فرمودند: «بار الها! اگر این چند نفر امروز کشته و نابود شوند، تا قیامت تو مورد پرستش قرار نخواهی گرفت».

وقتی مسلمانان وضع و حال بی‌تابی و بی‌قراری آن‌حضرت را مشاهده کردند، سخت متأثر شدند. حضرت ابوبکر اظهار داشت: یا رسول الله! خداوند به وعده خود وفا خواهد کرد.

سرانجام، ضمن این‌که آرامش و سکون روحی حاصل شده بود، با خواندن این آیه:

﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ۝٤٥﴾ [القمر: ۴۵].

«به زودی این جمع شکست خواهند خورد و پشت به شما خواهند کرد».

نوید و فتح پیروزی را دادند. سپاه قریش به مسلمانان بسیار نزدیک شده بود، با وجود این آن‌حضرت مجاهدین را از حرکت به جلو و پیشروی منع کرده فرمودند: «در جایتان قرار گیرید» و چون دشمن نزدیک آید با تیر آن‌ها را از پیشروی بازدارید. این معرکه حیرت‌آورترین منظرۀ ایثار و فداکاری بود. هردو سپاه در مقابل یکدیگر قرار

۱- صحیح مسلم، باب الوفاء بالعهد، کتاب الجهاد و السیر. (سلیمان ندوی).

گرفتند و طرفین شاهد این بودند که عزیزان و جگرگوشه‌های آنان در مقابل شمشیر قرار دارند. فرزند حضرت ابوبکر (که تا آن موقع کافر بود) در میدان قدم گزارد، حضرت ابوبکر در مقابل او شمشیر کشید و از صف بیرون شد[۱]. عتبه به میدان آمد، فرزندش حضرت حذیفه برای مبارزه با او شتافت. شمشیر حضرت عمر با خون دایی‌اش رنگین شد[۲].

جنگ این‌گونه آغاز گردید که نخست «عامر حضرمی» که در صدد گرفتن انتقام خون برادرش بود، پا به میدان گذاشت. «مهجع» غلام حضرت عمر برای مقابله با وی به میدان آمد و کشته شد. عتبه فرمانده سپاه که از طعن و تشنیع ابوجهل سخت خشمگین شده بود، قبل از دیگران همراه با برادر و پسر خود به میدان آمد و درخواست مبارزه کرد. میان اعراب رسم بر این بود که شخصیت‌های معروف و نامدار با یک نشانِ امتیار به میدان جنگ می‌رفتند. بر سینۀ عتبه پَرِ شترمرغی به عنوان نشان قرار داشت، برای مبارزه با آنان حضرت عوف، حضرت معاذ و حضرت عبدالله بن رواحه از صف خارج شده به میدان رفتند. عتبه نام آنان را پرسید، وقتی فهمید که از انصار هستند، گفت: ما با شما کاری نداریم. سپس به‌سوی رسول اکرمﷺ متوجه شد و صدا کرد: محمد! این‌ها هم‌شأن ما نیستند[۳]. آنگاه به دستور آن‌حضرت ﷺ انصار عقب‌نشینی کردند و حضرت حمزه، حضرت علی و حضرت عبیده به میدان قدم گذاشتند، و چونکه کلاه خُود بر سر گذاشته بودند، چهره‌های‌شان پوشیده بود[۴]. عتبه

۱- استیعاب، ذکر عبدالرحمن بن ابی بکر.

۲- ابن هشام /۳۸۸.

۳- الفاظ کتب حدیث مختلف اند، در ابوداود کتاب الجهاد مذکور است که عتبه گفت: ما با پسر عموهای خود کار داریم با شما کاری نداریم. محدثین مطلب این را چنین بیان داشته‌اند که هدف از آن اهانت به انصار نبود، بلکه هدف این بود که ما قصد گرفتن انتقام از قریش داریم. ولی تردیدی در این نیست که اهل مکه انصار را همشأن خود نمی‌دانستند. در روایات صحیح مذکور است که وقتی ابوجهل به دست انصار به قتل رسید هنگام مرگ گفت: کاش مرا کسی دیگر غیر از این کشاورزان به قتل می‌رساندند! انصار پیشۀ زراعت و کشاورزی داشتند و این از نظر قریش امری معیوب بود.

۴- ابن سعد، غزوۀ بدر و بدایه و نهایه ابن کثیر ۳/ ۲۷۳.

پرسید: شما که هستید؟ آنان نام و نسب خود را گفتند: «آری! این‌ها هم‌شأن ما هستند».

عتبه در مقابل حضرت حمزه و ولید در مقابل حضرت علی قرار گرفتند و هردو به قتل رسیدند، ولی شیبه برادر عتبه، حضرت عبیده را زخمی ساخت. حضرت علی حمله کرد و شیبه را نیز به قتل رساند و عبیده را بر دوش گرفت و به محضر رسول اکرمﷺ آورد. عبیده از آن‌حضرتﷺ پرسید: «آیا من از نعمت شهادت محروم شدم؟ آن‌حضرت فرمودند: خیر، تو رتبه شهادت را حاصل کردی». عبیده گفت: اگر امروز ابوطالب در قید حیات می‌بود، قبول می‌کرد که مصداق این شعر او من هستم[۱]:

ونسلمه حتی نصرع حوله ونذهل عن أبنائنا والحلائل

(ما محمد را زمانی به دشمنان می‌سپاریم که در اطراف او جنگیده بمیریم و از فرزندان و زنان خود فراموش شویم).

عبیده فرزند سعید بن العاص که از سر تا پا زره‌پوش بود از صف خارج شد و اعلام کرد: من «ابوکرش» هستم. حضرت زبیر برای مبارزه با وی بیرون آمد تمام بدن عبیده در زره قرار داشت، فقط چشم‌هایش نمایان بودند، لذا حضرت زبیر «زوبین» بر چشم‌هایش زد که بر اثر آن به زمین افتاد و به قتل رسید[۲]. زوبین چنان در چشمش فرو رفته بود که حضرت زبیر پاهای خود را بر بدنش گذاشت و آن را با مشکل بیرون آورد، ولی هردو طرف آن خم شد. این زوبین به عنوان یادگار باقی ماند و از حضرت زبیر، رسول اکرمﷺ آن را تحویل گرفت. سپس به خلفای راشدین یکی پس از دیگری منتقل شد و در آخر به دست حضرت عبدالله بن زبیر رسید[۳].

حضرت زبیر در آن معرکه زخم‌های عمیقی برداشت و زخمی که بر روی شانه وی بود چنان عمیق بود که بعد از بهبودی، انگشتی در آن جای می‌گرفت و پسرش عروه در زمان کودکی با آن بازی می‌کرد؛ شمشیری که با آن می‌جنگید پس از جنگ شدید به زمین افتاد؛ هنگامی که عبدالله بن زبیر شهید شد، عبدالملک به عروه گفت:

۱- زرقانی، در این وقایع روایات مختلفی ذکر شده است و تقریباً رتبهٔ همهٔ آن‌ها یکی است، لذا هرکدام اختیار شود اشکالی ندارد.

۲- صحیح بخاری، غزوهٔ بدر.

۳- صحیح بخاری، ذکر غزوهٔ بدر.

شمشیر زبیر را می‌شناسی؟ وی گفت: آری! عبدالملک پرسید: چگونه؟ وی گفت: در جنگ بدر دندانه‌دار شده. عبدالملک تأیید کرد و این مصراع شعر را خواند: «بهن فلول من قراع الکتائب» آنگاه شمشیر را به عروه داد، عروه آن را از نظر قیمت ارزیابی کرد. سه هزار درهم قیمت‌گذاری شد، دستۀ آن با نقره تزیین شده بود[۱].

سپس حملۀ عمومی آغاز شد، مشرکین بر اعتماد به قدرت و ساز و برگ خود می‌جنگیدند. ولی در سویی دیگر، رسول اکرم ﷺ سر به سجده گذاشته بود و فقط از خداوند متعال نصرت و یاری می‌خواست. شرارت ابوجهل و دشمنی و کینه‌توزی وی با اسلام زبان‌زد خاص و عام بود. بنابراین، دو برادر جوان از انصار به نام‌های معاذ و معوذ تصمیم قاطع گرفته بودند که هرجا آن شقی و بدبخت را بیابند یا او را نابود کنند و یا در این راه کشته شوند. حضرت عبدالرحمن بن عوف می‌گوید: من در صف ایستاده بودم که ناگهان در سمت راست و چپ خود، دو نوجوان را مشاهده کردم. یکی از آنان آهسته در گوشم گفت: ابوجهل کجاست؟ من گفتم: عمو جان! با ابوجهل چه کاری داری؟ گفت: من با خدا عهد بسته‌ام که هرجا او را بیابم یا او را بکشم و یا چنان در این راه بجنگم که کشته شوم. من هنوز به او جوابی نداده بودم که نفر دوم نیز آهسته در گوشم همین را گفت. من به هردو با اشاره گفتم: آن شخص ابوجهل است. با گفتن این، هردو مانند شاهین به‌سوی او حمله برده، او را نقش زمین ساختند؟ هردو نوجوان فرزند «عفراء» بودند. عکرمه پسر ابوجهل از پشت بر معاذ حمله کرد و بر بازویش شمشیر زد که دستش قطع شد. معاذ عکرمه را تعقیب کرد ولی او جان سالم به در برد. معاذ در همان حال می‌جنگید، اما چون دستش آویزان و مانع جنگیدن بود، دست خود را زیر پایش قرار داد و او را از تن جدا نمود.

رسول اکرم ﷺ قبلاً گفته بود: با کفار افرادی همراه‌اند که با طیب خاطر برای جنگ نیامده‌اند، بلکه بر اثر تحمیل و اجبار قریش آمده‌اند. آن‌حضرت اسامی آن‌ها را نیز بیان کرد. یکی از آنان ابوالبختری بود. «مجذر» (که هم‌پیمان انصار بود) او را دید. مجذر گفت: چون رسول اکرم ﷺ از قتل تو منع کرده است، لذا تو را رها می‌کنم. با وی یک نفر دیگر همراه بود. ابوالبختری گفت: این را هم رها می‌کنی؟ مجذر گفت:

۱- صحیح بخاری، ذکر غزوۀ بدر.

«خیر». ابوالبختری گفت: من این طعنهٔ زنان عرب را نمی‌توانم تحمل کنم که: ابوالبختری برای حفظ جان خود رفیقش را رها کرد. آنگاه ابوالبختری این شعر را خواند و بر مجذر حمله برد و به قتل رسید:

لـــن یســـلم ابـــن حـــرة زمیلـــه حتـــی یمـــوت أو یـــری ســـبیله

(ابن حرّهٔ، رفیق خود را تسلیم نمی‌کند مگر وقتی که کشته شود و یا راهی دیگر فرا رویش باز گردد).

از کشته‌شدن عتبه و ابوجهل پای ثبات مشرکان متزلزل شد و افسردگی و پژمردگی خاصی بر سپاه کفر طاری گشت. دشمنِ سرسخت رسول اکرمﷺ امیه بن خلف نیز در جنگ بدر شرکت داشت. حضرت عبدالرحمن بن عوف زمانی با وی عهد بسته بود که چون به مدینه آید، از وی حفاظت خواهد کرد. در بدر فرصت خوب و مناسبی برای گرفتن انتقام از آن دشمن خدا بود، ولی چون پایبندی و وفای به عهد از شعائر اسلام است. عبدالرحمن بن عوف خواست تا بگونه‌ای او را نجات دهد، لذا او را با خود به کوهی در همان حول و حوش برد؛ اتفاقاً حضرت بلال او را مشاهده کرد و به انصار اطلاع داد، آنان به‌سوی وی هجوم بردند. عبدالرحمن، فرزند امیه را جلو کرد مردم او را به قتل رساندند و به این اکتفا نکردند؛ بلکه به‌سوی خود امیه شتافتند. عبدالرحمن به امیه گفت: تا بر زمین بخوابد، آنگاه بر او دراز کشید تا مردم نتوانند او را به قتل برسانند، ولی آنان از زیر پاهای عبدالرحمن بر وی دسترسی پیدا کرده او را به قتل رساندند. یکی از زانوهای عبدالرحمن نیز زخمی گردید و اثر زخم تا مدت‌ها باقی بود[1].

پس از کشته‌شدن ابوجهل، عتبه و غیره، قریش سپر انداختند و مسلمانان آنان را به اسارت گرفتند. عباس، عقیل (برادر حضرت علی) نوفل، اسود بن عامر، عبدالله بن زمعه و بسیاری دیگر از افراد بزرگ و سران قریش جزو اسیرشدگان بودند. آن‌حضرتﷺ دستور دادند تا یکی از ابوجهل خبری بیاورد. عبدالله بن مسعود رفت و دید که ابوجهل در میان زخمی‌شدگان افتاده و در حال جان‌دادن است. عبدالله پرسید: تو ابوجهل هستی؟ او گفت: کسی را که قومش به قتل رسانده این چه افتخاری است؟!

۱- تفصیل این واقعه در صحیح بخاری، کتاب الوکالة مذکور است. ولی چون در مبحث مغازی ذکر نشده، لذا سیره‌نویسان آن را مشاهده نکرده‌اند.

ابوجهل زمانی او را سیلی زده بود، او به عنوان انتقام پاهایش را بر گردن ابوجهل گذاشت، ابوجهل گفت: ای چوپان! مواظب باش! پاهایت را بر گردن چه کسی گذاشته‌ای! حضرت عبدالله بن مسعود بلافاصله سرش را از تنش جدا کرد و به محضر رسول اکرمﷺ برده بر قدم‌های مبارک‌شان انداخت[۱].

مورخان غربی که همه چیز را از بعد مادی و اسباب ظاهری ارزیابی می‌کنند، در حیرت و شگفت قرار گرفته‌اند که چگونه یک سپاه بی‌سر و سامان سیصد نفری پیاده بر سپاه مجهزی که یکصد سوار داشت، غلبه پیدا کرد! ولی نصرت غیبی بارها چنین منظره‌های عجیبی را به نمایش گذاشته است. با وجود این در قالب اسباب مادی برای تسکین خاطر ظاهر بینان نیز عواملی وجود دارد که آن‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- قریش با یکدیگر وحدت نظر نداشتند، فرمانده لشکر، – عتبه – به جنگیدن راضی نبود.

از افراد قبیلۀ زهره تا بدر آمده و سپس بازگشتند.

۲- بر اثر بارندگی قریش از نظر موقعیت جغرافیایی در وضعیت بسیار نامطلوبی قرار گرفته بودند، زیرا محل تمرکز آن‌ها کلاً گِل آلود و لجن بود، به‌طوری که رفت و آمد بسیار مشکل بود.

۳- قریش مرعوب شده و تعداد سپاه مسلمانان را دو برابر سپاه خود تخمین زده بودند. چنانکه در قرآن مجید مذکور است: ﴿يَرَوْنَهُم مِّثْلَيْهِمْ رَأْيَ ٱلْعَيْنِ﴾.

۴- در میان سپاه کفار هیچگونه نظم و ترتیبی وجود نداشت. برخلاف این رسول اکرمﷺ شخصاً به سپاه اسلام نظم و ترتیب خاصی داد و صف‌ها بسیار مرتب و منظم بودند.

۵- مسلمانان آن شب را در آرامش و استراحت گذراندند، و صبح هنگامی که وارد میدان نبرد شدند، تازه‌نفس بودند. اما سپاه کفر از ترس و وحشت، شب را استراحت نکرده بودند. با وجود این اسباب، تأیید و نصرت الهی نیز شامل حال گردید.

۱- صحیح بخاری، غزوۀ بدر.

از جهتی دیگر اگر به نظر ظاهر به سپاه اسلام و کفر بنگریم، اوضاع ظاهری مقتضی و مساعد برای پیروزی مسلمانان نبود. در بین کفار افراد ثروتمندی وجود داشتند که آذوقه و امکانات تمام سپاه را تهیه می‌کردند، مسلمانان از این لحاظ چیزی نداشتند. تعداد قریش یک هزار نفر بود، مسلمانان فقط سیصد نفر بودند. در سپاه قریش یکصد سوار وجود داشت و مسلمانان فقط دو اسب داشتند. تعداد معدودی از مسلمانان به‌طور کامل مسلح بودند، از طرف دیگر تمام افراد سپاه قریش از سر تا پا زره‌پوش بودند.

با توجه به تمام این موارد، پس از پایان جنگ معلوم شد که از مسلمانان فقط چهارده نفر شهید شده‌اند که شش نفر از آنان مهاجر و هشت نفر دیگر از انصار بودند. ولی از طرف دیگر، قدرت اصلی قریش درهم شکسته و تک تک سران قریش که در شجاعت، معروف و سپه‌سالار قریش بودند، به قتل رسیدند. از میان آنان، شیبه، عتبه، ابوجهل، ابوالبختری، زمعة بن الاسود، عاص بن هشام، امیة بن خلف و منبه بن الحجاج سرور و تاجِ سرِ قریش بودند. از لشکریان قریش نزدیک به هفتاد نفر کشته و هفتاد نفر به اسارت گرفته شدند، از اسرای جنگی، عتبه و نضر بن حارث کشته و بقیه به صورت اسیر به مدینه انتقال داده شدند. در میان آنان عباس، عقیل (برادر حضرت علی) و ابوالعاص داماد آن‌حضرتﷺ نیز وجود داشتند.

روش معمول آن‌حضرت در جنگ‌ها چنین بود که هرکجا جسدی مشاهده می‌شد و دستور می‌دادند تا به خاک سپرده شود[۱]. ولی به علت تعداد زیاد کشته‌شدگان در این جنگ دفن هریک به صورت جداگانه کار مشکلی بود، لذا تمام اجساد را در چاه بزرگی که در آنجا بود، انداختند. اما جسد امیه چون باد کرده و گندیده بود و امکان انتقال آن نبود، در همانجا به خاک سپرده شد. هنگامی که اسرای جنگی به محضر آن‌حضرتﷺ در مدینه آورده شدند، سهیل بن عمر یکی از خویشاوندان حضرت سوده نیز در میان آنان بود، وقتی سوده او را دید بی‌اختیار به وی گفت: تو هم مانند زنان خود را در زنجیر قرار داده‌ای؟ نمی‌توانستی بجنگی تا این‌که کشته شوی![۲]

اسیران جنگی دوتا، دوتا یا چهارتا، چهارتا تقسیم شده و برای نگهداری به صحابه سپرده شدند و دستور داده شد تا با آن‌ها به خوبی رفتار شود. صحابه به آنان غذا

۱- روض الانف.

۲- ابن هشام.

می‌دادند و خودشان بر تغذیه از خرما اکتفا می‌کردند. در میان آن‌ها ابوعزیز برادر حضرت مصعب بن عمیر نیز وجود داشت. او می‌گوید: آن مرد انصاری که مرا به خانه‌اش برده بود هنگام شام و ناهار به من نان می‌دادند و خودشان خرما می‌خوردند. من از این برخورد خوب آنان شرمنده شده نان را به آن‌ها می‌دادم، ولی آن‌ها از گرفتن آن امتناع ورزیده و دوباره به من برمی‌گرداندند. و این بنا بر توصیه و تأکید رسول اکرم ﷺ بود که با اسیران به خوبی رفتار شود[۱].

یکی از اسراء، «سهیل بن عمرو» بود که فوق العاده فصیح و بلیغ بود و علیه آن‌حضرت ﷺ در جلسات و مجامع عمومی لب به سخن‌های اهانت‌آمیز می‌گشود. حضرت عمر اظهار داشت: یا رسول الله! اجازه دهید دو دندان زیرین او را درآوریم تا دوباره نتواند به خوبی سخن گوید. آن‌حضرت ﷺ فرمودند: «اگر من او را مثله کنم گرچه پیامبر هستم با وجود این، خداوند مرا نیز مثله خواهد کرد»[۲]. حضرت عباس پیراهن نداشت، قامتش چنان بلند بود که پیراهن هیچ‌کس اندازه تن او نبود. عبدالله بن ابی رئیس المنافقین هم‌قد او بود، پیراهنش را خواست و به او داد. در صحیح بخاری مذکور است که رسول اکرم ﷺ هنگام مرگ عبدالله، پیراهن مبارک خود را به جای کفن در عوض همان احسان به او پوشانده بود[۳].

عموماً چنین روایت شده است که وقتی رسول اکرم ﷺ به مدینه آمدند با اصحاب دربارۀ اسرای بدر مشورت کردند که آن‌ها را چکار کنیم؟ حضرت ابوبکر اظهار داشت: همۀ این‌ها خویشاوندان و عزیزان ما هستند، لذا از آن‌ها فدیه گرفته و آن‌ها را رها کنیم. اما حضرت عمر که به نظر وی در مقابل اسلام دوست و دشمن، خویشاوند و عزیز و نزدیک، هیچ فرقی نداشتند، چنین اظهار نظر فرمود که همۀ آنان کشته شوند و هریک از ما به کشتن خویشاوند و عزیز خود اقدام کند. رسول اکرم ﷺ نظر حضرت ابوبکر را پسندیده فدیه گرفت و آنان را رها کردند. آنگاه بر این عمل، عتاب و تهدید الهی نازل شد که:

۱- طبری /۱۳۳۸.

۲- طبری /۱۳۴۴.

۳- صحیح بخاری، باب السکوة للأساری /۴۲۲.

﴿لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٦٨﴾ [الأنفال: ۶۸].

«گر نوشته قبلی تقدیر الهی نبود در مقابل آنچه فدیه گرفتید عذاب بزرگی بر شما نازل می‌شد».

رسول اکرمﷺ و حضرت ابوبکر عتاب الهی را شنیده گریه کردند. این روایت در تمام کتب تاریخ و در احادیث نیز مذکور است. ولی در بیان سبب و علت عتاب و تهدید، اختلاف نظر وجود دارد. روایتی که در ترمذی مذکور است، خلاصهٔ آن چنین است: تا آن موقع دربارهٔ مال غنیمت حکمی نازل نشده بود و طبق عرف و رسم معمول عرب، صحابه مشغول جمع‌آوری مال غنیمت شدند، لذا عتاب بر این امر نازل شد، ولی چون نسبت به آن قبلاً دستوری نازل نشده بود، لذا آن جرم مورد عفو قرار گرفت و دستور داده شد که آنچه از مال غنیمت به دست آمده است، حلال است. در قرآن مجید پس از ذکر عتاب، این جمله مذکور است:

﴿فَكُلُواْ مِمَّا غَنِمۡتُمۡ حَلَٰلٗا طَيِّبٗاۚ﴾ [الأنفال: ۶۹].

در این آیه به وضوح ثابت شده که آنچه از مال و منال کفار به دست آمده حلال و مال غنیمت بوده است.

خلاصه، از روایت صحیح مسلم و ترمذی معلوم می‌شود که این عتاب برگرفتن فدیه و یا جمع‌آوری مال غنیمت نازل گردید. در صحیح مسلم این الفاظ مذکور اند: وقتی آیهٔ فوق نازل شد آن‌حضرت گریه کردند و چون حضرت عمر علت گریه را پرسید، فرمودند:

«أَبْكِي عَلَى الَّذِي عَرَضَ عَلَيَّ أَصْحَابُكَ مِنْ أَخْذِهِمِ الْفِدَاءَ». «یعنی بر آنچه از جانب خداوند در بارهٔ فدیه‌گرفتن یارانت نازل گردیده، گریه می‌کنم».

عموماً مردم چنین فهمیده‌اند که عتاب بر این نازل شد که چرا اسیران جنگی کشته نشده‌اند. چنانکه آن‌ها این آیه استدلال گرفته‌اند:

﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ حَتَّىٰ يُثۡخِنَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ﴾ [الأنفال: ۶۷].

خلاصهٔ این آیه چنین است: مادامی که در میدان نبرد، خوب جنگ و خونریزی نشود، گرفتن اسیر مناسب نیست. و از این معلوم نمی‌شود که اگر قبل از قتل و خونریزی اسیر شدند، پس از پایان جنگ باید کشه شوند.

به هرحال، از هریک از اسرای جنگی مبلغ چهار هزار درهم فدیه گرفته می‌شد و آن‌ها را رها می‌کردند، و کسانی که توانایی پرداخت آن را نداشتند، بدون فدیه آزاد می‌شدند. البته کسانی از آن‌ها که خواندن و نوشتن را یاد داشتند، به آنان دستور داده شد تا هرکدام از آنان به ده نفر از کودکان مسلمانان، خواندن و نوشتن را بیاموزد، آنگاه آزاد می‌شود[۱]. حضرت زید بن ثابت خواندن و نوشتن را از همین طریق یاد گرفته بود[۲].

انصار به محضر آن‌حضرت ﷺ عرض کردند: حضرت عباس خواهرزادۀ ما است، لذا ما از او فدیه نمی‌گیریم و بدون فدیه آزادش می‌کنیم. ولی رسول اکرم ﷺ بر اساس اصل عدالت و مساوات این درخواست را نپسندیدند[۳]، و او نیز فدیه داد. مبلغ معمول فدیه چهار هزار درهم بود، ولی از ثروتمندان بیشتر گرفته می‌شد. حضرت عباس سرمایه‌دار بود، لذا از او مبلغ بیشتری فدیه اخذ گردید. عباس از اینکه از وی بیشتر فدیه گرفته شده به آن‌حضرت ﷺ شکایت کرد، ولی نمی‌دانست که براساس اصل مساوات در اسلام، فرق و تفاوت دور و نزدیک، خویشاوند و بیگانه، عام و خاص از میان رفته است. از یک سو در انجام فرایض، مساوات اینگونه رعایت می‌شد. ولی از سوی دیگر، محبت طبیعی حضرت عباس چنان بر آن‌حضرت عارض شده بود که شبانگاه وقتی صدای نالۀ عباس بر اثر بسته‌شدن دست و پاهایش به گوش آن‌حضرت رسید، چنان مضطرب شدند که نتوانستند استراحت کنند. صحابه دست و پاهایش را باز کردند، آنگاه آن‌حضرت استراحت فرمودند.

ابوالعاص داماد آن‌حضرت نیز جزو اسیران جنگی بود، نزد او فدیه وجود نداشت، به همسر خود حضرت زینب دختر گرامی رسول اکرم ﷺ در مکه پیام فرستاد که مبلغ فدیه‌اش را بفرستد. حضرت زینب گردن بندی را که هنگام ازدواج مادرش حضرت خدیجه به او داده بود، برایش فرستاد. هنگامی که آن‌حضرت آن را مشاهده کرد، خاطرات بیست و پنج سال پیش برایش تجدید شد، این گردن‌بند را که یادگار مادرش هست به او بازگردانید. صحابه با طیب خاطر پذیرفته و آن را بازگرداندند»[۴].

۱- مسند احمد /۲۴۷.

۲- طبقات ابن سعد /۱۴.

۳- صحیح بخاری ۱/ ۵۷۲.

۴- طبری /۱۳۴۸ و ابوداود.

پس از این‌که ابوالعاص آزاد شد به مکه آمد و حضرت زینب را به مدینه فرستاد. ابوالعاص تاجر و بازرگان بزرگی بود، پس از چند سال با کالاهای بسیاری به قصد تجارت به‌سوی شام حرکت کرد. هنگام بازگشت از شام، گشتی‌های مسلمانان او را با تمام اسباب و کالاهایش اسیر کردند و کالاها را میان خود تقسیم کردند. خودش به‌طور مخفیانه نزد حضرت زینب درآمد. حضرت زینب او را پناه داد. رسول اکرم ﷺ به صحابه فرمود: اگر مصلحت می‌دانید کالاهای ابوالعاص را به او بازگردانید، آنان با طیب خاطر پذیرفته و تمام کالاهایش را به وی بازگرداندند. این بار ابوالعاص متأثر شد و به اسلام گرایید. او به مکه آمد و با تمام شریکان تجاری خود تسویه حساب کرد و گفت: من مشرف به اسلام شده‌ام و برای تسویه حساب با شما به اینجا آمده‌ام تا شما نپندارید که ابوالعاص کالاهای ما را خورد و از ترس طلبکاران مسلمان شد[1].

خبر شکست کفار و ممنوعیت گریه و نوحه

وقتی خبر جنگ بدر به مکه رسید، در تمام خانه‌ها ماتم و عزا برپا شد، ولی به لحاظ غیرت منادی قریش ندا داد که هیچ کس حق گریه‌کردن را ندارد. در آن جنگ سه فرزند اسود کشته شده بودند و قلبش آکنده از غم و اندوه بود، اما بر اثر عزت و غیرت قبیله‌ای گریه نمی‌کرد. اتفاقاً یک روز صدای گریه‌ای از یک طرف به گوشش رسید، فکر کرد شاید قریش اجازهٔ گریه‌کردن را داده‌اند. به نوکرش گفت: ببین چه کسی گریه می‌کند؟ آیا گریه‌کردن مجاز شده است؟ زیرا در سینه‌ام آتش شعله‌ور است و می‌خواهم خوب گریه کنم تا اطمینان خاطر برایم حاصل شود. شخصی آمد و اظهار داشت: زنی شترش را گم کرده از این جهت گریه می‌کند. از زبان اسود بی‌اختیار این شعر خارج شد:

أتبكي أن يضل لها بعير ويمنعها من النوم السهود

ولا تبكي على بكر ولكن على بدر تقاصرت الجدود

فبكي إن بكيت على عقيل وبكي حارثا أسد الأسود

(بر گم شدن شتر گریه می‌کند، و او را خواب نمی‌آید. گریه مکن. بر بدر اشک بریز، جایی که قضا و تقدیر یاری نکرد، اگر گریه می‌کنی بر عقیل و حارث گریه کن که شیر

۱- تاریخ طبری.

شیران بودند).

عمیر بن وهب در میان قریش از دشمنان سرسخت اسلام بود، او و صفوان بن امیه در «حجر» نشسته و بر کشته‌شدگان بدر عزاداری می‌کردند. صفوان گفت: «سوگند به خدا! حالا دیگر زندگی مزه‌ای ندارد». عمیر گفت: راست می‌گویی، اگر بر من وام نمی‌بود و بیم بی‌سرپرستی فرزندان نبود، سوار بر اسب شده و می‌رفتم محمد را به قتل می‌رساندم و برمی‌گشتم. فرزندم نیز جزو اسیران در آنجا است. صفوان گفت: در فکر وام‌ها و فرزندان نباش، من مسئولیت آن‌ها را بر عهده می‌گیرم. عمیر به خانه آمد و شمشیر خود را زهرآگین کرد و به مدینه رفت. حضرت عمر قیافه و حال غیر طبیعی او را مشاهده کرد، گلویش را گرفت و فشرد و او را به محضر رسول اکرم ﷺ برد. آن‌حضرت فرمود: عمر! رهایش کن. عمیر نزدیک بیا! آنگاه از وی پرسید: با چه قصدی آمده‌ای؟ وی اظهار داشت: به قصد آزادی فرزندم آمده‌ام. آن‌حضرت فرمودند: شمشیر را چرا حمایل کرده‌ای؟ عمیر گفت: آخر شمشیرها در بدر چه عملی انجام دادند؟ آن‌حضرت فرمودند: تو و صفوان در «حجر» نشسته برای قتل من توطئه کرده‌اید؟ عمیر چون این کلام آن‌حضرت را شنید مبهوت و متحیر شد و بی‌اختیار گفت: محمد! بدون تردید تو پیامبر خدا هستی، سوگند به خدا! جز من و صفوان کسی دیگر از این تصمیم اطلاعی نداشته است. قریش که منتظر شنیدن خبر قتل آن‌حضرت بودند، خبر مسلمان‌شدن عمیر را شنیدند. عمیر مسلمان شد و شجاعانه به مکه آمد. جایی که هر فرد آن، در آن موقع تشنۀ خون مسلمانان بود. عمیر به قدری که قبلاً با دوستان اسلام دشمن بود، همانقدر حالا با دشمنان اسلام دشمنی داشت. در مکه دعوت اسلام را منتشر ساخت و جمع کثیری را با نور اسلام منور ساخت[1].

****

۱- طبری به نقل از عروه بن زبیر /۱۳۵۴.

تصویر غزوۀ بدر در قرآن

یکی از امتیازاتی که این غزوه بر دیگر غزوه‌ها دارد، این است که خداوند متعال در قرآن مجید به‌طور مفصل داستان آن را بیان کرده است و سوره انفال را به منظور توضیح احسانات و انعامات خود و بیان پاره‌ای از مسائل مربوطه اختصاص داده است. برای فهم صحیح داستان بدر، هیچ منبعی موثق‌تر از قرآن مجید بر صفحۀ گیتی وجود ندارد:

۱- ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتۡ قُلُوبُهُمۡ وَإِذَا تُلِيَتۡ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتُهُۥ زَادَتۡهُمۡ إِيمَٰنٗا وَعَلَىٰ رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ ٢ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَمِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ ٣ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُمۡ دَرَجَٰتٌ عِندَ رَبِّهِمۡ وَمَغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٤ كَمَآ أَخۡرَجَكَ رَبُّكَ مِنۢ بَيۡتِكَ بِٱلۡحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقٗا مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لَكَٰرِهُونَ ٥ يُجَٰدِلُونَكَ فِي ٱلۡحَقِّ بَعۡدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى ٱلۡمَوۡتِ وَهُمۡ يَنظُرُونَ ٦ وَإِذۡ يَعِدُكُمُ ٱللَّهُ إِحۡدَى ٱلطَّآئِفَتَيۡنِ أَنَّهَا لَكُمۡ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيۡرَ ذَاتِ ٱلشَّوۡكَةِ تَكُونُ لَكُمۡ وَيُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُحِقَّ ٱلۡحَقَّ بِكَلِمَٰتِهِۦ وَيَقۡطَعَ دَابِرَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٧ لِيُحِقَّ ٱلۡحَقَّ وَيُبۡطِلَ ٱلۡبَٰطِلَ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُجۡرِمُونَ ٨ إِذۡ تَسۡتَغِيثُونَ رَبَّكُمۡ فَٱسۡتَجَابَ لَكُمۡ أَنِّي مُمِدُّكُم بِأَلۡفٖ مِّنَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ مُرۡدِفِينَ ٩ وَمَا جَعَلَهُ ٱللَّهُ إِلَّا بُشۡرَىٰ وَلِتَطۡمَئِنَّ بِهِۦ قُلُوبُكُمۡۚ وَمَا ٱلنَّصۡرُ إِلَّا مِنۡ عِندِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ١٠ إِذۡ يُغَشِّيكُمُ ٱلنُّعَاسَ أَمَنَةٗ مِّنۡهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيۡكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ لِّيُطَهِّرَكُم بِهِۦ وَيُذۡهِبَ عَنكُمۡ رِجۡزَ ٱلشَّيۡطَٰنِ وَلِيَرۡبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمۡ وَيُثَبِّتَ بِهِ ٱلۡأَقۡدَامَ ١١ إِذۡ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ أَنِّي مَعَكُمۡ فَثَبِّتُواْ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْۚ سَأُلۡقِي فِي قُلُوبِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلرُّعۡبَ فَٱضۡرِبُواْ فَوۡقَ ٱلۡأَعۡنَاقِ وَٱضۡرِبُواْ مِنۡهُمۡ كُلَّ بَنَانٖ ١٢ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ شَآقُّواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥۚ وَمَن يُشَاقِقِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَإِنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ١٣ ذَٰلِكُمۡ فَذُوقُوهُ وَأَنَّ لِلۡكَٰفِرِينَ عَذَابَ ٱلنَّارِ ١٤ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ

إِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ زَحۡفٗا فَلَا تُوَلُّوهُمُ ٱلۡأَدۡبَارَ ١٥ وَمَن يُوَلِّهِمۡ يَوۡمَئِذٖ دُبُرَهُۥٓ إِلَّا مُتَحَرِّفٗا لِّقِتَالٍ أَوۡ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٖ فَقَدۡ بَآءَ بِغَضَبٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَمَأۡوَىٰهُ جَهَنَّمُۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ ١٦ فَلَمۡ تَقۡتُلُوهُمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ قَتَلَهُمۡۚ وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ وَلِيُبۡلِيَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡهُ بَلَآءً حَسَنًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٞ ١٧ ذَٰلِكُمۡ وَأَنَّ ٱللَّهَ مُوهِنُ كَيۡدِ ٱلۡكَٰفِرِينَ ١٨ إِن تَسۡتَفۡتِحُواْ فَقَدۡ جَآءَكُمُ ٱلۡفَتۡحُۖ وَإِن تَنتَهُواْ فَهُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۖ وَإِن تَعُودُواْ نَعُدۡ وَلَن تُغۡنِيَ عَنكُمۡ فِئَتُكُمۡ شَيۡـٔٗا وَلَوۡ كَثُرَتۡ وَأَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ١٩﴾ [الأنفال: ۲-۱۹].

«جز این نیست که مؤمنان آنانند که هرگاه الله یاد شود دل‌هایشان بترسد و هرگاه بر آنان آیات او تلاوت شود ایمان آنان را زیاده می‌کند و آنان بر پروردگار خویش اعتماد می‌کنند. آن‌هایی که نماز را برپا می‌دارند و از آنچه به آنان رزق داده‌ایم خرج می‌کنند. آنان مؤمنان راستین اند، برای آنان نزد پروردگارشان درجات بلند، آمرزش و رزق نیکو هست. چنانکه بیرون آورد تو را پروردگار تو از خانه تو با حق و همانا گروهی از مؤمنان ناخشنود بودند. جدال می‌کردند با تو در امر حق پس از این‌که حق برای آنان ظاهر شد، گویا به‌سوی مرگ رانده می‌شوند و آنان در آن می‌نگرند. و به یادآور نعمت الهی را آنگاه که خداوند به شما یکی از دو گروه را وعده داد که آن مال شما باشد و دوست داشتید که با گروه غیر جنگی روبرو شوید و خداوند می‌خواست که حق را ثابت کند با فرمان خویش و ریشهٔ کافران را برکند. تا حق را ثابت کند و باطل را نابود کند، گرچه گناهکاران ناشخنود باشند. آنگاه که فریاد می‌خواستید از پرودگار خویش پس اجابت کرد دعای شما را اینکه کمک خواهم کرد شما را هزار فرشته که از پس خویش گروهی دیگر را می‌آورند. آنگاه که طاری کرد بر شما پینکی را به‌طور آرامش از جانب خود و فرود آورد از آسمان آبی را بر شما تا پاک کند شما را با آن و آلودگی شیطان را از شما دفع کند و تا دل‌های شما را محکم کند و قدم‌های شما را استوار سازد. هنگامی که پروردگار تو به‌سوی فرشتگان وحی فرستاد که من با شما هستم پس استوار سازید مؤمنان را به زودی در دل‌های کافران رعب و وحشت خواهم انداخت. پس بزنید ای مسلمانان بر بالای گردن‌ها و بزنید از آنان هر بند و مفصل را. این به سبب آن است که آنان با الله و رسولش مخالفت کردند و هرکس با الله و رسولش مخالفت کند پس همانا الله سخت عذاب‌دهنده است. این را بچشید و بدانید

که برای کافران عذاب دوزخ مهیاست. ای مؤمنان! هرگاه با انبوه کافران برخورد کردید پس پشت به آنان نکنید. و هرکس در آن روز پشت به آنان کند مگر به قصد حملۀ دوباره یا به گروه خودی پناه جوید، پس همانا با خشم الله بازگشته و جایگاهش آتش دوزخ است و بدجایی است. پس شما نکشتید آنان را، بلکه خداوند کشت آنان را و تو ای محمد! نزدی آنان را بلکه الله زد آنان را و تا عطا کند مسلمانان را از جانب خویش عطای نیکو، همانا الله شنوا و داناست. حال این است و بدانید که الله سست‌کننده حیله کافران است. ای کافران! اگر مطلب فتح و پیروزی می‌کردید پس آمد فتح نزد شما و اگر باز ایستید پس آن بهتر است برای شما و اگر بازگردید ماهم بازمی‌گردیم و دفع نمی‌کند از شما جماعت شما هیچ چیزی را گرچه بسیار باشد و بدانید که خداوند با مسلمانان است».

۲- ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ إِن كُنتُمۡ ءَامَنتُم بِٱللَّهِ وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا يَوۡمَ ٱلۡفُرۡقَانِ يَوۡمَ ٱلۡتَقَى ٱلۡجَمۡعَانِۗ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٌ ٤١ إِذۡ أَنتُم بِٱلۡعُدۡوَةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُم بِٱلۡعُدۡوَةِ ٱلۡقُصۡوَىٰ وَٱلرَّكۡبُ أَسۡفَلَ مِنكُمۡۚ وَلَوۡ تَوَاعَدتُّمۡ لَٱخۡتَلَفۡتُمۡ فِي ٱلۡمِيعَٰدِ وَلَٰكِن لِّيَقۡضِيَ ٱللَّهُ أَمۡرٗا كَانَ مَفۡعُولٗا لِّيَهۡلِكَ مَنۡ هَلَكَ عَنۢ بَيِّنَةٖ وَيَحۡيَىٰ مَنۡ حَيَّ عَنۢ بَيِّنَةٖۗ وَإِنَّ ٱللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ ٤٢ إِذۡ يُرِيكَهُمُ ٱللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلٗاۖ وَلَوۡ أَرَىٰكَهُمۡ كَثِيرٗا لَّفَشِلۡتُمۡ وَلَتَنَٰزَعۡتُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ سَلَّمَۚ إِنَّهُۥ عَلِيمُۢ بِذَاتِ ٱلصُّدُورِ ٤٣ وَإِذۡ يُرِيكُمُوهُمۡ إِذِ ٱلۡتَقَيۡتُمۡ فِيٓ أَعۡيُنِكُمۡ قَلِيلٗا وَيُقَلِّلُكُمۡ فِيٓ أَعۡيُنِهِمۡ لِيَقۡضِيَ ٱللَّهُ أَمۡرٗا كَانَ مَفۡعُولٗاۗ وَإِلَى ٱللَّهِ تُرۡجَعُ ٱلۡأُمُورُ ٤٤ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا لَقِيتُمۡ فِئَةٗ فَٱثۡبُتُواْ وَٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ كَثِيرٗا لَّعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ٤٥ وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَا تَنَٰزَعُواْ فَتَفۡشَلُواْ وَتَذۡهَبَ رِيحُكُمۡۖ وَٱصۡبِرُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ ٤٦ وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ خَرَجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بَطَرٗا وَرِئَآءَ ٱلنَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ بِمَا يَعۡمَلُونَ مُحِيطٞ ٤٧﴾ [الأنفال: ۴۱-۴۷].

«و بدانید هرآنچه شما از کافران به غنیمت گرفتید پس یک پنجم آن برای الله و رسولش و برای خویشاوندان و یتیمان و مساکین و مسافران است، اگر شما به الله

ایمان آورده‌اید و به آنچه فرو فرستادیم بر بندۀ خویش روزی که حق از باطل جدا شد روزی که دو گروه باهم برخورد کردند و الله بر هرچیز تواناست. آنگاه که شما به کناره نزدیکتر بودید، و آن‌ها به کنارۀ دورتر بودند، و اگر با یکدیگر وعده جنگ می‌کردید البته اختلاف می‌کردید در معیاد، لیکن خداوند جمع کرد تا کاری را که می‌خواست به انجام برساند. تا هلاک شود کسی که هلاک شده است پس از حجت و زنده ماند کسی که زنده مانده است پس از حجت و همانا خداوند شنوا و داناست. هنگامی که خداوند آنان را در خواب به تو اندک نشان داد و اگر آنان را زیاد نشان می‌داد البته بزدل می‌شدید و در کار جنگ با یکدیگر نزاع می‌کردید و لیکن خداوند سلامت داشت و هرآیینه او به رازهای سینه‌ها آگاه است. و آنگاه که با یکدیگر روبرو شدید آنان را در چشم شما اندک نشان داد و شما را در چشم آنان نیز اندک، تا به انجام برساند خداوند آنچه را که کردنی بود و به‌سوی خدا همه کارها بازگردانده می‌شوند. ای مسلمانان! هرگاه روبرو شدید با گروهی پس ثابت باشید و الله را بسیار یاد کنید تا شاید شما رستگار شوید. و از الله و رسول او پیروی کنید و با یکدیگر نزاع نکنید پس در این صورت بزدل شوید و قوت و شوکت شما از بین می‌رود و صبر کنید همانا الله با صبرکنندگان است. و مباشید مانند کسانی که از خانه‌های خود از روی سرکشی و خودنمایی بیرون شدند و از راه خدا بازمی‌دارند و خدا به آنچه عمل می‌کنند در برگیرنده است».

۳- ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ حَتَّىٰ يُثۡخِنَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنۡيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلۡأٓخِرَةَۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٦٧ لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٦٨ فَكُلُواْ مِمَّا غَنِمۡتُمۡ حَلَٰلٗا طَيِّبٗاۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٦٩﴾ [الأنفال: ۶۷-۶۹].

«سزاوار پیامبر نیست که اسیر بگیرد تا این‌که قتل بسیار در زمین به وجود بیاورد، شما کالای اندک دنیا را می‌خواهید و الله آخرت را می‌خواهد و الله غالب و با حکمت است. اگر حکم خداوند جلوتر صادر نشده بود، البته می‌رسید به شما در آنچه گرفتید عذاب بزرگ. پس بخورید از آنچه غنیمت گرفتید حلال پاکیزه و بترسید از خدا، همانا خدا بخشاینده و مهربان است».

۴- ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّمَن فِيٓ أَيۡدِيكُم مِّنَ ٱلۡأَسۡرَىٰٓ إِن يَعۡلَمِ ٱللَّهُ فِي قُلُوبِكُمۡ خَيۡرٗا يُؤۡتِكُمۡ خَيۡرٗا مِّمَّآ أُخِذَ مِنكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٧٠ وَإِن

يُرِيدُواْ خِيَانَتَكَ فَقَدۡ خَانُواْ ٱللَّهَ مِن قَبۡلُ فَأَمۡكَنَ مِنۡهُمۡۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٧١﴾﴾ [الأنفال: ۷۰-۷۱].

«ای پیامبر! بگو: آنان را که در دست شما اند از اسیران اگر بداند خداوند در دل‌های شما نیکی، البته می‌دهد به شما بهتر از آنچه از شما گرفته شده است و بیامرزد شما را و الله آمرزندۀ مهربان است. و اگر آنان قصد خیانت با تو را داشته باشند پس هرآیینه به الله خیانت کرده‌اند پیشتر، پس غالب کرد بر آنان و خدا دانا و باحکمت است».

هنگام غزوه احد، خداوند این احسان خود را چنین بیان کرده است:

﴿وَلَقَدۡ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ بِبَدۡرٖ وَأَنتُمۡ أَذِلَّةٞۖ فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ ﴿١٢٣﴾﴾ [آل‌عمران: ۱۲۳].

«همانا خداوند در بدر شما را یاری کرد زمانی که شما ناتوان بودید؛ پس از الله بترسید تا سپاسگذار باشید».

بررسی تحلیلی غزوۀ بدر

پس از بیان سادۀ وقایع بدر، وقت آن رسیده است که با تحقیق و تعمق بیشتر، این امر بررسی شود که هدف واقعی از غزوۀ بدر چه بوده است؟ آیا همچنان که عموم مورخان بیان کرده‌اند، هدف غارت کاروان قریش بود و یا دفاع و جلوگیری از حملۀ آنان؟ من بر این امر آگاهی کامل دارم که میان تاریخ و محکمۀ عدالت فرق و تفاوت وجود دارد، و این را هم می‌دانم که طرز داوری تاریخ با صادرکردن رأی در مورد یک پروندۀ اداری و یا نظامی کاملاً مغایر است. و این را هم می‌پذیریم که وظیفه‌ام نگاشتن وقایع و مطالب است، قضاوت و داوری و صدور رأی نیست. ولی چه باید کرد، صورت مسئله چنین است که یک واقعۀ تاریخی وضعیت و حیثیت یک پروندۀ دادگاه را به خود گرفته است. از این جهت به ناچار از دایرۀ کاری خود بیرون رفته قلم را به‌سوی نگاشتن یک پرونده و داوری در بارۀ آن سوق داده‌ام. و از این امر که در این باره عموم مورخان و سیره‌نویسان طرف مقابل من هستند، هیچگونه باکی هم ندارم. به‌زودی معلوم خواهد شد که حق به تنهایی تمام جهان را فتح می‌کند. به منظور این‌که سلسلۀ کلام در این رابطه به خوبی مدنظر ما قرار داشته باشد و از هم گسسته نشود. نخست باید بنگریم که براساس تحقیقات ما صورت اصلی واقعۀ «بدر» چه بوده است؟

جریان از این قرار است که قتل «حضرمی» در تمام مکه غوغای انتقام و خونخواهی را برپا کرد و در این رابطه درگیری‌های محدودی نیز به وقوع پیوست. هردو گروه، یعنی قریش در مکه و مسلمانان در مدینه از یکدیگر بیمناک بودند و همچنانکه در چنین مواقعی خبرهای نادرست و غیر واقعی تبدیل به شایعه می‌شوند، (در همین اثنا کاروان بازرگانی ابوسفیان به شام رفته بود و هنوز در شام بود که) این خبر منتشر و شایع گشت که مسلمانان قصد حمله به کاروان ابوسفیان و غارت آن را دارند. ابوسفیان از همانجا پیکی را به مکه گسیل داشت تا به قریش اطلاع دهد. قریش خود را برای جنگ آماده کرد. از سویی دیگر در مدینه این خبر شایع شد که قریش با سپاه عظیمی قصد حمله به مدینه را دارد. رسول اکرمﷺ به قصد دفاع از مدینه حرکت کردند، و معرکۀ بدر پیش آمد.

برای داوری و اظهار نظر درست در این مورد لازم است وقایعی که نزد فریقین مسلّم و مورد قبول هستند، مرقوم شوند تا هنگام بحث از آن‌ها به عنوان اصول موضوعه و مسلّم استفاده شود. وقایع مزبور به شرح زیر می‌باشند:

۱- چنانچه شرح واقعه‌ای به‌طور صریح در قرآن مجید مذکور است در مقابل آن هیچ روایت و کتاب تاریخی اعتبار ندارد.

۲- فرق و تفاوتی که میان کتب حدیث به لحاظ صحت وجود دارد باید ملحوظ گردد. اینقدر مسلّم است، هنگامی که رسول اکرمﷺ از این خبر آگاه شدند که قریش با ساز و برگ تمام از مکه خارج شده و قصد حمله به مدینه را دارند، آن‌حضرت با صحابه در این باره مشورت کردند. مهاجرین با ولوله و خروش فوق العاده‌ای برای مبارزه و جنگیدن اعلام آمادگی کردند. ولی آن‌حضرت می‌خواستند نظر انصار را در این باره معلوم کنند. در آن موقع حضرت سعد و یا یکی دیگر از بزرگان انصار بلند شد و اظهار داشت: یا رسول الله! آیا روی سخن شما با ما است؟ ما از آن‌هایی نیستیم که به موسی عليه السلام گفتند: «تو و خدایت بروید بجنگید، ما اینجا نشسته‌ایم». سوگند به خدا! اگر شما فرمان دهید ما به آتش و دریا هجوم خواهیم برد.

این هم مسلّم است که در میان صحابه کسانی بودند که در بارۀ شرکت در جنگ تردید داشتند. چنانکه در قرآن مجید تصریح شده:

﴿وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ لَكَٰرِهُونَ ۝٥﴾ [الأنفال: ۵].

«یعنی برای جمعی از مؤمنان جنگ خوشایند نبود».

بسیاری از سیره‌نگاران و محدثین تصریح کرده‌اند علت این امر که رسول اکرمﷺ به‌طور خاصی نظر انصار را جویا شدند، این بود که وقتی انصار به مکه آمده و بر دست مبارک ایشان بیعت کرده بودند، فقط متعهد شده بودند که هرگاه دشمن بر مدینه حمله آورد، با او مبارزه خواهند کرد و این تعهد را نکرده بودند که خارج از مدینه نیز بجنگند.

بعد از این وقایع، آنچه قابل بحث است اینست که این وقایع در کجا پیش آمدند؟ سیره‌نویسان مرقوم داشته‌اند که وقتی آن‌حضرت از مدینه خارج شدند، قصدشان حمله به کاروان قریش بود، پس از این‌که سه چهار منزل دور رفتند، معلوم شد که قریش با سپاهی از مکه به‌سوی مدینه خارج شده است. آنگاه مهاجرین و انصار را گرد

آورد تا با آن‌ها به مشورت بپردازد. وقایع بعدی در همانجا روی دادند. اما منبع قویتری از کتب سیره، تاریخ و سایر مدارک و شواهد نزد ما موجود است و آن قرآن مجید است که حقایق را برای ما چنین شرح می‌دهد:

﴿كَمَآ أَخۡرَجَكَ رَبُّكَ مِنۢ بَيۡتِكَ بِٱلۡحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقٗا مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لَكَٰرِهُونَ ٥ يُجَٰدِلُونَكَ فِي ٱلۡحَقِّ بَعۡدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى ٱلۡمَوۡتِ وَهُمۡ يَنظُرُونَ ٦ وَإِذۡ يَعِدُكُمُ ٱللَّهُ إِحۡدَى ٱلطَّآئِفَتَيۡنِ أَنَّهَا لَكُمۡ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيۡرَ ذَاتِ ٱلشَّوۡكَةِ تَكُونُ لَكُمۡ وَيُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُحِقَّ ٱلۡحَقَّ بِكَلِمَٰتِهِۦ وَيَقۡطَعَ دَابِرَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٧﴾ [الأنفال: ۵-۷].

ترجمه این آیات قبلاً ذکر شد.

۱- به لحاظ تجزیه و ترکیب نحوی «واو» در «و إنَّ فریقاً» حالیه است که معنایش چنین است: جمعی از مؤمنان نسبت به شرکت در جنگ تردید داشته و دو دل بودند، و این درست در زمانی بود که آن‌حضرت از مدینه خارج می‌شدند، نه این‌که آنان پس از خروج از مدینه دلهره و تردید داشتند؛ زیرا که به لحاظ مفهوم «واو» حالیه، زمان خروج «من البیت» و تردید و دلهرۀ آن‌ها باید یکی باشد.

۲- در آیۀ فوق صریحاً مذکور است که هنگام واقعه بدر دو گروه در مقابل مسلمانان قرار داشتند. یکی کاروان بازرگانی قریش و دیگری سپاه قریش که از مکه خارج شده و به‌سوی مسلمانان در حرکت بود. به نظر سیره‌نویسان آیۀ فوق مربوط به زمانی است که رسول اکرم ﷺ به مکان بدر رسیده بودند، اما این مطلب صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا وقتی به بدر رسیده بودند، کاروان قریش فرار کرده و نجات یافته بود. پس این چگونه صحیح است که: «وعده پیروزی بر یکی از آن دو برای شما داده شده است». بنابراین، طبق نص صریح قرآن مجید این واقعه مربوط به زمانی است که احتمال این‌که مسلمانان به هردو گروه دسترسی پیدا کنند، وجود داشته باشد. و این فقط در زمانی ممکن بوده که آن‌حضرت در مدینه بودند و از هردو گروه باخبر شده بودند، یعنی: از یک طرف ابوسفیان با کاروان بزرگ تجاری از شام به‌سوی مکه در

حرکت بود و از طرف دیگر قریش با تجهیزات و سازو برگ جنگی از مکه به‌سوی مدینه حرکت کرده‌اند.

۳- این امر قابل توجه است که در آیۀ فوق قرآن مجید، خداوند دو گروه از کفار را بیان کرده است. یکی کاروان تجاری و دیگری سپاه مقتدر و صاحب شوکت، یعنی لشکریان کفار قریش که از مکه به قصد جنگیدن خارج شده بودند. این مفهوم هم در آیۀ مزبور تصریح شده که گروهی از مسلمانان این را می‌خواستند که به کاروان تجاری حمله شود و این امر مورد رضایت خداوند متعال نبود، لذا خداوند چنین فرمودند:

﴿وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيۡرَ ذَاتِ ٱلشَّوۡكَةِ تَكُونُ لَكُمۡ وَيُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُحِقَّ ٱلۡحَقَّ بِكَلِمَٰتِهِۦ وَيَقۡطَعَ دَابِرَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٧﴾ [الأنفال: ۷].

«از یک سو کسانی هستند که قصد حمله به کاروان قریش را دارند و از سوی دیگر خداوند می‌خواهد حق را قائم کند و ریشۀ کافران را قطع نماید».

اکنون سؤال این است که رسول اکرمﷺ کدام یک از این دو امر را انتخاب کند؟ طبق عموم روایات، جواب این سؤال چه خواهد بود؟ از تصور این امر لرزه بر اندامم وارد می‌شود!.

۴- حالا بر نوعیت واقعه بیندیشیم، واقعه چنین است که آن‌حضرتﷺ از مدینۀ منوره با بیش از سیصد سرباز فداکار انصار و مهاجر حرکت می‌کنند، در آن میان فاتح خیبر و حضرت امیر حمزه سیدالشهداء نیز حضور دارند که هرکدام از آن‌ها یک سپاه مستقلی به شمار می‌آید. با وجود این (همچنانکه در قرآن تصریح شده) تعدادی از صحابه طوری دچار تردید و هراسان می‌شوند که گویا کسی آنان را در کام مرگ قرار می‌دهد:

﴿وَإِنَّ فَرِيقٗا مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لَكَٰرِهُونَ ٥ يُجَٰدِلُونَكَ فِي ٱلۡحَقِّ بَعۡدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى ٱلۡمَوۡتِ﴾ [الأنفال: ۵-۶].

«یعنی گروهی از مؤمنان آماده جنگ نیستند و با تو در این باره بحث و جدل می‌کنند، پس از این‌که حق واضح گشته تو گویی آنان به‌سوی مرگ سوق داده می‌شوند».

اگر هدف فقط حمله به کاروان قریش بود، این ترس و اضطراب و دلهره و دودلی، روی چه اساسی بود؟ قبل از این طبق نظر سیره‌نویسان و با توجه به این‌که افراد معدودی چندین‌بار به منظور حمله به کاروان قریش فرستاده شده بودند و هیچگاه با مشکلی مواجه نشده و به آنان گزندی نرسیده بود، این بار از کاروان قریش آنقدر ترس و وحشت داشته باشند که با وجود سپاه سیصد نفری که از جنگجویان ورزیده تشکیل شده است، بازهم در اضطراب و دلهره قرار گیرند! این خود دلیل قاطعی بر این امر است که در مدینه این خبر شایع شده بود که قریش با سپاهی عظیم به قصد حمله به مدینه از مکه حرکت کرده‌اند.

۵- آیه‌ای دیگر در قرآن مجید در بارۀ واقعه بدر زمانی که آن‌حضرت در مدینه بودند نازل گردید؛ چنانکه در صحیح بخاری در تفسیر سورۀ نساء صریحاً مذکور است، آیه چنین است:

﴿لَّا يَسْتَوِي ٱلْقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُوْلِي ٱلضَّرَرِ وَٱلْمُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمْوَٰلِهِمْ وَأَنفُسِهِمْۚ فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلْمُجَٰهِدِينَ بِأَمْوَٰلِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ عَلَى ٱلْقَٰعِدِينَ دَرَجَةٗ﴾ [النساء: ۹۵].

«کسانی از مؤمنان که در خانه نشسته‌اند به جز معذوران و کسانی که در راه خدا با مال و جان خود می‌جنگند برابر نیستند. خداوند مجاهدان با مال و جان را بر خانه‌نشین‌ها فضیلت و برتری داده است».

بخاری در بارۀ مفهوم این آیه، قول حضرت ابن عباس را نقل کرده، کسانی که در بدر شریک بودند و کسانی که شریک نبودند، برابر نیستند. در صحیح بخاری این هم مذکور است که وقتی این آیه نازل شد، نخست جمله «**غير أولى الضرر**» در آن نبود. چون این آیه به گوش عبدالله بن ام مکتوم رسید، به محضر آن‌حضرتﷺ حضور یافت و عذر نابینایی خود را بیان داشت. آنگاه همانجا این جمله نازل شد. «**غير أولى الضرر**» یعنی علاوه بر معذوران. و این دلیلی روشن است بر این امر که در مدینه معلوم شده بود هدف حمله به کاروان نیست، بلکه هدف جنگیدن و جان‌دادن است.

۶- قرآن مجید نسبت به کفار قریش که از مکه به قصد جنگیدن آمده بودند، می‌فرماید:

﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ خَرَجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بَطَرًا وَرِئَآءَ ٱلنَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۚ﴾ [الأنفال: ۴۷].

«و مانند کسانی نباشید که از خانه‌های خود مغرورانه و نمایشی بیرون آمده‌اند و مردم را از راه خدا بازمی‌دارند».

اگر کفار قریش فقط به قصد نجات کاروان تجاری خود بیرون آمده بودند، پس خداوند چگونه می‌فرماید: آن‌ها به منظور مانور و اظهار شأن و شوکت خویش و بازداشتن مردم از دین خدا خارج شده بودند؟ در بیرون آمدن برای یاری و نجات کاروان اظهار شأن و شوکت و مانور جنگی و بازداشتن مردم از راه خدا معنایی ندارد؛ بلکه چون در واقع آنان به منظور حمله به مدینه خارج شده بودند و مقصود آن‌ها نیز به نمایش گذاشتن قدرت و توان جنگی خود و جلوگیری از رشد و گسترش اسلام بود. از این جهت خداوند متعال این خروج آنان را با غرور و نمایش و بازداشتن از راه خدا تعبیر فرمودند.

پس از مفهوم آیات قرآن مجید رتبهٔ شرح و بیان احادیث نبوی است. در کتاب‌های متعدد حدیث، غزوهٔ بدر به‌طور مجمل و مفصل ذکر شده است. ولی علاوه بر حدیث حضرت کعب در هیچ حدیث دیگری مشاهده نکردم که منظور آن‌حضرت، حمله به کاروان قریش بیان شده باشد، حدیث حضرت کعب چنین است:

- «عَنَّ عَبْدَ الله بْنَ كَعْبٍ قَالَ كَعْب لَمْ أَتَخَلَّفْ عَنْ رَسُولِ اللهﷺ فِي غَزْوَةٍ غَزَاهَا إِلَّا غَزْوَةِ تَبُوكَ، غَيْرَ أَنِّي كُنْتُ تَخَلَّفْتُ فِي غَزْوَةِ بَدْرٍ، وَلَمْ يُعَاتَبْ أَحَدٌ تَخَلَّفَ عَنْهَا، إِنَّمَا خَرَجَ النبيﷺ يُرِيدُ عِيرَ قُرَيْشٍ، حَتَّى جَمَعَ الله بَيْنَه وبَيْنَهُمْ عَلَى غَيْرِ مِيعَادٍ».

«کعب می‌گوید: در تمام غزوه‌ها با پیامبر اکرمﷺ همراه بودم مگر در غزوه تبوک و غزوه بدر و بر شرکت‌نکنندگان غزوه بدر عتابی نازل نشده؛ چون آن‌حضرت به قصد حمله بر کاروان تجاری قریش بیرون رفتند که خداوند ناگهان آنان را با سپاه قریش رو در رو قرار داد».

برخلاف مطالب این روایت، حدیث حضرت انس در صحیح مسلم مذکور است که هدف آن‌حضرت را جنگیدن با سپاه قریش بیان می‌دارد:

- «عَنْ أَنَسٍ أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ شَاوَرَ حِينَ بَلَغَهُ إِقْبَالُ أَبِي سُفْيَانَ قَالَ: فَتَكَلَّمَ أَبُوبَكْرٍ، فَأَعْرَضَ عَنْهُ ثُمَّ تَكَلَّمَ عُمَرُ فَأَعْرَضَ عَنْهُ فَقَامَ سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ فَقَالَ: إِيَّانَا تُرِيدُ يَا رَسُولَ اللهِ؟ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَوْ أَمَرْتَنَا أَنْ نُخِيضَهَا الْبَحْرَ لَأَخَضْنَاهَا وَلَوْ أَمَرْتَنَا أَنْ نَضْرِبَ أَكْبَادَهَا إِلَى بَرْكِ الْغِمَادِ لَفَعَلْنَا. قَالَ: فَنَدَبَ رَسُولُ اللهِ ﷺ النَّاسَ فَانْطَلَقُوا حَتَّى نَزَلُوا بَدْرًا».

«انس می‌گوید: پیامبر اکرم ﷺ با صحابه مشورت کردند وقتی از حرکت ابوسفیان به‌سوی مدینه آگاه شدند، ابوبکر و عمر صحبت کردند و اعلام آمادگی نمودند؛ ولی پیامبر اکرم ﷺ به گفته آنان توجهی نکردند، تا این‌که سعد بن عباده بلند شد و اظهار داشت: ای رسول خدا! آیا روی سخن شما با ماست؟ سوگند به خدا، اگر فرمان دهید تا اسب‌ها را در دریا بتازیم چنین خواهیم کرد و اگر بفرمائید تا به «برک الغماد» برویم خواهیم رفت. آنگاه آن‌حضرت مردم را به شرکت در جنگ تشویق نمودند و سپس حرکت کردند تا به بدر رسیدند».

- «وَوَرَدَتْ عَلَيْهِمْ رَوَايَا قُرَيْشٍ وَفِيهِمْ غُلَامٌ أَسْوَدُ لِبَنِي الْحَجَّاجِ فَأَخَذُوهُ فَكَانَ أَصْحَابُ رَسُولِ اللهِ ﷺ يَسْأَلُونَهُ عَنْ أَبِي سُفْيَانَ وَأَصْحَابِهِ فَيَقُولُ: مَا لِي عِلْمٌ بِأَبِي سُفْيَانَ وَلَكِنْ هَذَا أَبُو جَهْلٍ وَعُتْبَةُ وَشَيْبَةُ وَأُمَيَّةُ بْنُ خَلَفٍ فَإِذَا قَالَ ذَلِكَ ضَرَبُوهُ فَقَالَ: نَعَمْ أَنَا أُخْبِرُكُمْ هَذَا أَبُوسُفْيَانَ فَإِذَا تَرَكُوهُ فَسَأَلُوهُ فَقَالَ: مَا لِي بِأَبِي سُفْيَانَ عِلْمٌ وَلَكِنْ هَذَا أَبُوجَهْلٍ وَعُتْبَةُ وَشَيْبَةُ وَأُمَيَّةُ بْنُ خَلَفٍ فِي النَّاسِ فَإِذَا قَالَ هَذَا أَيْضًا ضَرَبُوهُ وَرَسُولُ اللهِ ﷺ قَائِمٌ يُصَلِّي وَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ انْصَرَفَ قَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَتَضْرِبُوهُ إِذَا صَدَقَكُمْ وَتَتْرُكُوهُ إِذَا كَذَبَكُمْ». (صحیح مسلم باب غزوة بدر).

«و دسته‌ای از سپاه قریش آمد که در میان آنان غلام حبشی از بنی‌حجاج بود، مسلمانان او را دستگیر نموده حال ابوسفیان را از وی جویا شدند، او حاضر نشد جواب درست بدهد ولی از ابوجهل، عتبه، شیبه و امیه بن خلف خبر داد. آنگاه او را زدند تا به حقیقت اعتراف کند. او گفت: مرا نزنید من نسبت به ابوسفیان اعتراف می‌کنم، وقتی از او پرسیدند باز همان جواب را داد، دوباره مسلمانان او را زدند و او همان حرف را

تکرار کرد. پیامبر اکرمﷺ مشغول نماز بودند وقتی از نماز فارغ شدند فرمودند: به خدا سوگند! هرگاه راست می‌گوید او را می‌زنید و چون دروغ می‌گوید او را رها می‌کنید».

از قسمت اول حدیث معلوم می‌شود که وقتی آن‌حضرت از حرکت ابوسفیان آگاه شدند، با انصار و مهاجرین مشورت نموده، از انصار درخواست کمک و نصرت کردند. این هم ثابت است که خبر حرکت ابوسفیان در مدینه به آن‌حضرت رسیده بود. بنابراین، قطعاً ثابت گردید که آن‌حضرت در مدینه از انصار درخواست شرکت در غزوۀ بدر را کرده بودند و اگر آن‌چنان که سیره‌نویسان ذکر کرده‌اند، این درخواست و مشورت خارج از مدینه صورت گرفته باشد، در آنجا حضور انصار معنایی نداشته است! همچنین در این قسمت حدیث مذکور است که آن‌حضرتﷺ پس از مشورت، مردم را به شرکت در غزوه بدر دعوت دادند. حال آنکه طبق نظر سیره‌نگاران چنین معلوم می‌شود که انصار خارج از معاهدۀ قبلی و برخلاف پیمانی که با آن‌حضرت بسته بودند، از مدینه خارج شدند، بعداً آن‌حضرت نظر آنان را جلب کرد و آن‌ها برای شرکت در جنگ اعلام آمادگی کردند. هرکس می‌داند که این نظر، دور از حقیقت و منطق است.

از قسمت دوم حدیث به وضوح ثابت می‌شود که برای رسول اکرمﷺ از طریق وحی و یا از طریقی دیگر از همان ابتدا معلوم شده بود که مقصدشان، کاروان بازرگانی قریش نیست، بلکه هدف مبارزه و جنگیدن با سپاه قریش است، گرچه عموم مردم از این اطلاعی نداشتند، از این حدیث ابهام دیگری هم برطرف می‌شود و آن این‌که: اگر از همان ابتدا فقط از حرکت کاروان قریش به سرکردگی ابوسفیان باخبر شده بودند و از حملۀ قریش خبری نرسیده بود، پس رسول اکرمﷺ چگونه فقط برای حمله به یک کاروان آن همه اهتمام و تأکید می‌ورزیدند. بنابراین، سیاق واقعه و جریان امر این را ثابت می‌کند و مناسب هم همین است که بگوییم: وقتی آن‌حضرت در مدینه از قصد حملۀ کفار به مدینه آگاه شدند، برای مبارزه با آنان حرکت کردند. چنانکه واقعۀ مذکور را با همین الفاظ امام احمد بن حنبل در مسند خود و ابن ابی‌شیبه در مصنف و ابن جریر در تاریخ خود و بیهقی در کتاب «دلائل النبوة» روایت کرده و آن را «صحیح» گفته‌اند[1]. راوی آن هم قهرمان معرکۀ بدر حضرت علی بن ابی‌طالب است:

۱- مسند امام احمد بن حنبل ۱/ ۱۱۷.

- «عَنْ عَلِيٍّ قَالَ: لَمَّا قَدِمْنَا الْمَدِينَةَ أَصَبْنَا مِنْ ثِمَارِهَا فَاجْتَوَيْنَاهَا وَأَصَابَنَا بِهَا وَعْكٌ وَكَانَ النَّبِيُّ ج يَتَخَبَّرُ عَنْ بَدْرٍ فَلَمَّا بَلَغَنَا أَنَّ الْمُشْرِكِينَ قَدْ أَقْبَلُوا سَارَ رَسُولُ اللهﷺ إِلَى بَدْرٍ، وَبَدْرٌ بِئْرٌ فَسَبَقْنَا الْمُشْرِكِينَ إِلَيْهَا».

«حضرت علی می‌گوید: هنگامی که به مدینه آمدیم در آنجا میوه‌هایی خوردیم که با (مزاج) ما سازگار نبودند، لذا مریض شدیم. آن‌حضرتﷺ از بدر می‌پرسیدند، تا این‌که از حرکت مشرکین آگاه شدیم. آنگاه رسول اکرمﷺ به‌سوی بدر حرکت کردند؛ بدر نام چاهی است و ما قبل از مشرکان به آنجا رسیدیم».

در این حدیث تصریح شده که وقتی آن‌حضرت از حرکت مشرکین مکه به‌سوی مدینه اطلاع یافتند، از مدینه خارج شدند و در بدر رحل اقامت افکندند. در این حدیث حتی نامی از کاروان تجاری ابوسفیان برده نشده است. پس از بیان این نصوص قطعی و تصریحات آشکار، گرچه به استدلال دیگری نیازی نیست ولی برای اطمینان بیشتر به وقایع ذیل نیز توجه شود:

۱- قبل از واقعۀ بدر رسول اکرمﷺ چند «سریه» مشتمل بر بیست تا دویست نفر برای حمله به کاروان‌های قریش فرستادند که همه از مهاجرین بودند و انصار در میان آنان حضور نداشتند. سیره‌نویسان با صراحت این امر را مرقوم داشته و علت آن را چنین بیان کرده‌اند که انصار هنگام بیعت، برای خروج از مدینه تعهد نکرده بودند. بنابراین، در مورد قضیه بدر هم اگر هدف خروج از مدینه فقط حمله به کاروان قریش بود، انصار را با خود نمی‌بردند؛ در حالی که در این واقعه تعداد انصار از مهاجرین بیشتر بوده است، یعنی فقط هفتاد و چهار نفر مهاجر و مابقی از انصار بودند. این دلیل واضحی بر این امر است که آن‌حضرت در مدینه از حملۀ قریش آگاه شده بودند و روی این اساس، انصار را مورد خطاب قرار دادند، زیرا بر مبنای عهدنامه‌ای که هنگام بیعت گرفته بودند، انصار در این موقع باید برای مبارزه با کفار قریش بیرون می‌رفتند.

۲- کاروانی که از مکه به شام می‌رفت، از نزدیک مدینه گذر می‌کرد و قبایلی که بین مکه و مدینه زندگی می‌کردند، عموماً تحت تأثیر و تسلط قریش بودند. برخلاف آن، قبایلی که بین مدینه و شام زندگی می‌کردند، تحت نفوذ قریش نبودند. بنابراین، اگر هدف حمله به کاروان قریش بود، آن‌حضرت به سمت

شام حرکت می‌کردند و این برخلاف منطق و دور از قیاس است که کاروان از شام می‌آید و آن‌حضرت به جای این‌که به‌سوی شام بروند، به‌سوی مکه می‌روند و پس از این‌که پنج منزل را به‌سوی مکه طی می‌کنند، خبر برسد که کاروان فرار کرده و درگیری با سپاه قریش پیش آید!

ترتیب وقایع به شرح ذیل است:

الف- قریش به عبدالله بن ابی نامه‌ای نوشتند که: محمد و یاران او را از مدینه اخراج کن و گرنه ما به مدینه حمله آورده و شما را نیز از پای درخواهیم آورد. (به نقل از سنن ابی‌داود)

ب- ابوجهل به سعد بن معاذ گفت: تو دشمنان ما را پناه داده‌ای، اگر لحاظ امان امیه به تو نبود، من تو را به قتل می‌رساندم.

ج- کرز بن جابر فهری در جمادی الثانی سال دوم هجری بر چراگاه مدینه حمله آورد و شترهای آن‌حضرتﷺ را غارت کرد.

د- در رجب سال دوم هجری، آن‌حضرتﷺ عبدالله بن جحش را برای تجسس فرستاد تا تحرکات قریش را زیر نظر گیرد.

هـ- عبدالله بن جحش برخلاف دستور رسول اکرمﷺ کاروان کوچکی از قریش را دید، به آنان حمله نمود که یک نفر را به قتل رساند و دو نفر را به اسارت گرفت.

آنچه قریش در مکه با مسلمانان انجام دادند، معلوم و هویدا است. بازهم، عطش انتقام‌جویی آنان فروکش نمی‌کرد و به عبدالله بن ابی نامه‌ای نوشتند که تو را همراه با محمد نابود خواهیم کرد. کرز فهری به مدینه حمله و شتران آن‌حضرت را غارت می‌کند. در همین اثناء آتش خشم قریش شعله‌ور می‌شود، زیرا عبدالله بن جحش کاروان آنان را مورد حمله قرار داده یک نفر را کشته و دو نفر از بزرگان و متنفذان آنان را به اسارت گرفته بود؛ با وجود این همه شواهد و قرائن و دلائلی که ذکر گردید آیا قابل قبول است که قریش صبر و خویشتن داری می‌کنند و در صدد گرفتن انتقام برنمی‌آیند؟ وقتی رسول اکرمﷺ به قصد حمله بر کاروان قریش که تمام دارایی اهل مکه را دربر می‌گرفت، از مدینه حرکت می‌کنند؛ آنگاه آنان نیز برای دفاع از آن خارج می‌شوند، با وجود این وقتی نزدیک بدر می‌رسند، و اطلاع حاصل می‌کنند که کاروان از دستبرد مسلمانان نجات یافته، سردار بزرگ و سپه‌سالار لشکر آن‌ها، عتبه پیشنهاد

می‌دهد که حالا نیازی به جنگیدن نیست باید برگردیم. آیا این برنامه و ترتیب وقایع، با توجه به شدت عداوت قریش با شأن و با نبوت رسول اکرمﷺ موافقت دارد؟

۱- اغلب سیره‌نگاران مرقوم می‌دارند که وقتی رسول اکرمﷺ در مدینه منوره، صحابه را برای حمله به کاروان قریش تشویق کرد، آنان چندان اعلام آمادگی نکردند؛ زیرا می‌دانستند که نبرد و جهاد بزرگی در پیش نیست، بلکه مسئله فقط به دست‌آوردن مال غنیمت است. لذا کسانی که به مال غنیمت نیاز داشتند، شرکت کردند.

اما برعکس این نظریات می‌بینیم با وجودی که انصار به مال غنیمت نیازی نداشتند، بلکه فقط مهاجرین نیازمند آن بودند، بازهم تعداد انصار شرکت‌کننده در جنگ خیلی بیشتر از مهاجرین بود. در پاسخ به کسب نظر آن‌حضرتﷺ کسانی که اظهار رشادت و آمادگی کردند، از مهاجرین حضرت ابوبکر صدیق، حضرت عمر و حضرت مقداد و از انصار حضرت سعد بن عباده بودند[1]. حضرت سعد بن عباده موفق نشد تا در غزوۀ بدر شرکت کند و از مدینه بیرون نشده بود. بنابراین، باید پذیرفت که حضرت سعد این جواب را در مدینه داده بود، و مسلمانان در مدینه از احتمال حملۀ قریش آگاه شده بودند. از این جهت قطعاً در مدینه این نیاز پیش آمد که آن‌حضرت با صحابه مشورت کنند و به‌خصوص نظر انصار را در این‌باره جویا شوند.

۲- عموم سیره‌نگاران نوشته‌اند (و در کتب احادیث نیز منقول است) که در غزوۀ بدر، هنگامی که رسول اکرمﷺ مردم را به خروج از مدینه و حرکت به جانب بدر تشویق کردند، تعدادی از آنان آماده نشدند و تعلل ورزیدند. علت این امر این بود که آن‌ها می‌دانستند هدف اصلی، جهاد یا غزوه نیست، بلکه مصادرۀ کالاهای کاروان است و برای این هدف هرکس مختار است که شرکت کند و یا شرکت نکند. در تاریخ طبری منقول است:

«قالوا لـما سمع رسول اللهﷺ بأبي سفيان مقبلاً من الشام، ندب الـمسلمين إليهم وقال هذه عير قريش فيها أموالهم، فأخرجوا إليها لعل الله أن ينفلكموها، فانتدب الناس فخف بعضهم وثقل بعضهم وذلك أنهم لم يظنوا أن رسول الله يلقى حربا» (تاریخ طبری، ص

۱- صحیح مسلم، صحیح بخاری غزوۀ بدر.

/۱۲۹۲). «هرگاه رسول اکرمﷺ مطلع شدند که کاروان ابوسفیان از شام حرکت کرده است، مسلمانان را به حضور طلبیدند و فرمودند: این کاروان قریش می‌آید که حاصل ثروت و دارایی قریش است، حرکت کنید شاید خداوند آن را نصیب شما کند. مردم آماده شدند، ولی بعضی شانه خالی کردند. چون می‌دانستند که قصد آن‌حضرت شرکت در جنگی نیست».

اما بیان این وقایع برخلاف نص صریح قرآنی است. در قرآن مجید تصریح گردیده: کسانی که برای خروج از مدینه آمادگی نداشته و تمایل نشان نمی‌دادند، به لحاظ عدم نیاز نبود، بلکه علت آن این بود که می‌پنداشتند شاید در کام مرگ فرو می‌روند.

﴿وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لَكَٰرِهُونَ ۝٥ يُجَٰدِلُونَكَ فِي ٱلۡحَقِّ بَعۡدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى ٱلۡمَوۡتِ﴾ [الأنفال: ۵-۶].

۳- در تمام کتب احادیث و کتب سیره تصریح شده که چون آن‌حضرتﷺ از مدینه به فاصلهٔ یک مایل (به محل بیر ابی عنبة) رسیدند، سپاه اسلام را مورد بررسی و ارزیابی قرار دادند و عبدالله بن عمر را که به سن پانزده سالگی و یا به سن بلوغ نرسیده بود، برگرداندند. اگر فقط غارت کاروان منظور بود، این کار را نوجوانان بهتر می‌توانستند انجام دهند، ولی چون در واقع هدف جهاد بود که فریضهٔ بزرگ الهی است، و فقط کسانی که بالغ شده باشند می‌توانند در آن شرکت کنند، از این جهت افراد غیر بالغ را که اهل آن نبودند، بازگرداندند.

۴- حافظ ابن عبدالبر در استیعاب[1] روایت کرده که وقتی آن‌حضرتﷺ مردم را برای حمله به کاروان قریش تشویق کردند، «خیثمه» که یکی از انصار است به فرزند خود سعد گفت: من می‌روم و تو در خانه از خانواده مراقبت کن. سعد گفت: پدر جان! اگر دیگر مسئله‌ای بود من تو را ترجیح می‌دادم، ولی چون مسئله، مسئله شهادت است، نمی‌توانم از آن صرف‌نظر کنم. چنانکه بین آن پدر و پسر قرعه‌کشی شد و قرعه به نام سعد بیرون آمد. سعد در جنگ شرکت کرد و به شهادت رسید. از این مطلب به صراحت ثابت است که هدف غارت کاروان نبوده؛ بلکه جهاد مد نظر بود و مردم آرزومند حصول نعمت شهادت بودند.

۱- استیعاب، تذکرهٔ سعد بن خیثمه. در اصابه و طبقات این واقعه با اختلاف منقول است.

سبب اصلی وقوع غزوۀ بدر

یکی از خصوصیت‌های قومی و ملی اعراب این بود که هرگاه شخصی از افراد قبیله به طریقی به قتل می‌رسید، هنگامه و شورش شدیدی درمی‌گرفت و کشتار و خونریزی برپا می‌شد. سلسلۀ جنگ تا مدت‌ها تداوم پیدا می‌کرد، چه بسا افراد زیادی از دو طرف از بین می‌رفتند و جنگ همچنان به قوت خود باقی می‌ماند، از سویی دیگر اعراب مردمی باسواد و تحصیل‌کرده نبودند؛ با وجود این، نام مقتول بر کاغذ یادداشت می‌شد و به نسل‌های بعدی خاندان مقتول به‌طور ارث منتقل می‌گشت. به‌خاطر سپردن این نام به کودکان تلقین می‌شد تا پس از این‌که به سن جوانی رسیدند، انتقام خون آن را بگیرند، علت جنگ‌های ویرانگر و وحشتناک «**واحس**» **و** «**بسوس**» که تا چهل سال ادامه داشت و هزاران نفر به خاک و خون کشیده شدند، نیز همین امر بود. در زبان عربی به این نوع انتقام‌گیری «**ثأر**» می‌گویند و این کلمه، مهمترین و باافتخارترین شعار تاریخ ملی اعراب به حساب می‌آید.

همچنان‌که قبلاً نوشته شد، در سریه «عبدالله بن جحش»، «عمرو بن حضرمی» کشته شد، حضرمی مورد حمایت و هم‌پیمان عتبه بن ربیعه سردار بزرگ قریش بود، سرمنشأ و انگیزه غزوۀ بدر و سایر غزوه‌ها گرفتن انتقام خون حضرمی توسط قریش بود، عروه بن زبیر خواهرزادۀ حضرت عایشه این واقعه را با صراحت چنین بیان کرده است:

«وكان الذي هاج وقعة بدر وسائر الحروب التي كانت بين رسول الله ﷺ وبين مشركي قريش فيما قال عروة بن الزبير ما كان من قتل واقد بن عبدالله عمرو بن الحضرمي»[1].

«آنچه جنگ بدر و جنگ‌های دیگر را که میان آن‌حضرت ﷺ و مشرکان به وقوع پیوست، بوجود آورد. طبق نظر عروه بن زبیر، کشته‌شدن عمرو بن حضرمی به دست واقد بن عبدالله تمیمی بود».

یکی دیگر از اشتباهات تاریخی که در واقعه بدر نیز اشتباه به وجود آورده، این است که شایع شده است: اولین جنگی که با کفار انجام گرفته، جنگ بدر است. حال آنکه

۱- طبری /۱۲۸۴، عبدالله بن جحش که به فرماندهی وی این قتل واقع شده بود، خواهرزادۀ حضرت حمزه و پسر عمۀ آن‌حضرت ﷺ بود. قاتل «یعنی واقد بن عبدالله» تحت حمایت و هم‌پیمان خاندان حضرت عمر و تا آغاز خلافت حضرت عمر در قید حیات بود. طبقات ابن سعد، تذکره عبدالله بن جحش و واقد بن عبدالله.

قبل از غزوۀ بدر جنگ‌های دیگری نیز به‌وقوع پیوسته بود. نامه عروه ابن زبیر که به عبدالملک درباره غزوۀ بدر نوشته چنین آغاز می‌شود:

«إن أبا سفيان بن حرب أقبل من الشام في قريب من سبعين راكبا من قبائل قريش فذكروا لرسول اللهﷺ وأصحابه وقد كانت الحرب بينهم فقتلت قتلى وقتل ابن الحضر في أناس بنخلة وأسرت أسارى من قريش وكانت تلك الوقعة هاجت الحرب بين رسول اللهﷺ وبين قريش وأول ما أصاب به بعضهم بعضاً من الحرب وذلك قبل مخرج أبي سفيان وأصحابه إلى الشام». (طبری/۱۲۸۵). «ابوسفیان بن حرب تقریباً با هفتاد سوار که همه آن‌ها قریشی بودند، از شام می‌آمد؛ آن‌حضرتﷺ با صحابه در این باره مشورت کردند. و قبلاً میان دو طرف جنگ‌هایی رخ داده بود، و چند نفر از کفار از جمله: ابن حضرمی به قتل رسیده و تعدادی اسیرشده بودند. همین جریان باعث جنگ میان آن‌حضرتﷺ و قریش گردید و اولین حادثه‌ای بود که فریقین به یکدیگر ضرر و زیان رساندند، و این جنگ قبل از حرکت ابوسفیان از شام واقع شده بود».

در اینجا تصریح شده که پیش از این‌که ابوسفیان از شام حرکت کند، آن جنگ آغاز شده بود و غزوۀ بدر پس از بازگشت از شام روی داد.

بزرگترین وسیلۀ تحقیق کیفیت واقعی یک واقعه این است که اظهارات و گفته‌های طرفین درگیر در جنگ مورد بررسی قرار گیرند. این نوع اظهارات بسیار اندک به دست می‌آیند، ولی خوشبختانه در این واقعه اینگونه اظهارات در حد کافی وجود دارند. حضرت حکیم بن حزام برادرزادۀ حضرت خدیجه در غزوۀ بدر شرکت داشت و تا آن موقع مسلمان نشده بود؛ او به لحاظ سنی پنج سال از رسول اکرمﷺ بزرگ‌تر بود و اگرچه در دوران جاهلیت با آن‌حضرت بی‌نهایت محبت می‌کرد و بعد از بعثت نیز این محبت تداوم داشت، ولی تا فتح مکه ایمان نیاورد. وی از سران قریش بود، منصب «رفاده» (اطعام زیارت‌کنندگان) از مناصب بزرگ حرم در اختیار او قرار داشت. او مالک و سرپرست دارالندوه نیز بود.

حکیم بن حزام[۱] تا زمان حکومت مروان بن حکم در قید حیات بود. یک بار به ملاقات مروان رفت، مروان از وی تکریم و تعظیم به عمل آورد و از جایگاه خود بلند شد و در کنارش نشست و اظهار داشت: واقعه بدر را بیان کنید. وی شروع به بیان واقعه بدر کرد و گفت: هنگامی که سپاه ما در میدان بدر قرار گرفت من نزد عتبه رفتم و به او گفتم:

«یا أبا الولید! هل لك أن تذهب بشرف هذا الیوم ما بقیت، قال: أفعل ماذا؟ قلت: إنکم لا تطلبون من محمد إلا دم ابن الحضرمي وهو حلیفك فتحمل دیته فترجع بالناس»[۲]. «ای ابوالولید! آیا می‌خواهی که در تمام عمر خوش‌نام باشی؟ عتبه گفت: چگونه؟ من گفتم: شما قریشی‌ها غیر از خون‌بهای ابن حضرمی چیز دیگری از محمد طلبکار نیستید و ابن حضرمی در پناه تو بوده است، از این جهت خون‌بهای او را بپرداز تا همه مردم بازگردند».

عتبه این پیشنهاد را پسندید، ولی ابوجهل موافقت نکرد و برادر حضرمی، «عامر حضرمی» را طلبید و به او گفت: فرصت خوبی برای گرفتن انتقام است، بلند شو و به مردم اعلان کن. عامر طبق عرف عرب خود را عریان کرد و فریاد برآورد: واعمراه! واعمراه!.

در آغاز جنگ کسی که قبل از همه وارد میدان جنگ شد، همین عامر حضرمی بود. حکیم بن حزام و عامر حضرمی تا هنگام غزوۀ بدر کافر بودند. عتبه و ابوجهل که از سران بزرگ قریش بودند، تا دم مرگ بر کفر باقی و استوار ماندند. این گروه غزوۀ بدر را نبرد انتقام خون حضرمی می‌دانستند. گرچه کسانی که صدها سال بعد آمدند، علت وقوع غزوۀ بدر را نجات کاروان قریش دانسته و بیان کرده‌اند، ولی این نظرشان غیرمعتبر و غیرقابل توجه است.

توضیح یک نکته مهم

گرچه این امر به‌طور قطع ثابت گردید که علت غزوۀ بدر حمله به کاروان تجاری قریش نبود، با وجود این، توضیح این مطلب نیز ضروری به نظر می‌رسد که چرا تمام سیره‌نویسان نسبت به چنین واقعۀ صریح و آشکاری به‌طور دسته‌جمعی مرتکب خطا شده‌اند؟ و چرا در صحیح بخاری و غیره اینگونه تصریح شده که: غزوۀ بدر با حمله به

۱- اصابه، تذکره حکیم بن حزام.

۲- طبری /۱۳۱۳.

کاروان قریش آغاز شده است؟ حقیقت این است که براساس اصول و موازین جنگی در اکثر غزوه‌ها اعلام نمی‌شد که مقصد کجا است و چه هدفی در پیش است. در صحیح بخاری در بیان چگونگی غزوۀ تبوک این قول کعب بن مالک که یکی از اصحاب معروف است، نقل گردیده: «ولم یکن رسول الله ﷺ یرید غزوة إلا ورّی بغیرها» (یعنی هنگامی که رسول اکرم ﷺ قصد غزوه‌ای می‌کردند، محل دیگری را به‌طور توریه ذکر می‌کردند). «**توریه**» را شارحین بخاری چنین توضیح داده‌اند که آن‌حضرت در چنین مواقعی الفاظ مبهم و دو پهلو بر زبان می‌آوردند. گرچه به نظر بنده ثبوت این امر به عنوان قاعدۀ کلی صحیح نیست، ولی از بررسی و تحقیق وقایع معلوم می‌شود که در بعضی مواقع جریان طوری مبهم گذاشته می‌شد که مردم حدس و گمان‌های مختلفی می‌زدند. به همین علت در جنگ بدر برای «سعد بن خیثمه» از همان اول معلوم بود که هدف، حمله به کاروان نیست، بلکه مبارزه با سپاه کفر است.

برخلاف این، در صیحیح بخاری از همین کعب بن مالک منقول است که در بدر، هدف مسلمانان حمله به کاروان قریش بود. در مقدمۀ کتاب توضیح دادیم که بسا اوقات راوی (گرچه صحابی هم باشد) برداشت و استنباط خود را در قالب واقعه بیان می‌کند، در حالی که آن امر در حقیقت عین واقعه نیست؛ بلکه برداشت شخصی راوی است. یعنی او چنین فهمیده است. در بدر نیز همین جریان روی داده است و این جای تعجب نیست که صحابه حدس و گمان‌های مختلفی مطرح کرده و برداشت‌های مختلفی بیان داشتند که بعداً طبق ذوق عامه مردم شیوع پیدا کرد.

نتایج جنگ بدر

غزوۀ بدر بر روی مسایل مذهبی و ملی تأثیرهای مختلفی بر جای گذاشت و در واقع این اولین قدم رشد و ترقی اسلام بود. تمام سران و بزرگان قریش که مانند سدّی آهنین در مقابل رشد اسلام قرار داشتند، از بین رفته و نابود شدند. با کشته‌شدن عتبه و ابوجهل، تاج ریاست قریش بر سر ابوسفیان گذاشته شد و از آن زمان در حقیقت، حکومت اموی آغاز گردید، ولی قدرت و توان واقعی قریش از میان رفته بود. عبدالله بن ابی بن سلول تا آن موقع در مدینه علناً کافر بود، اما بعد از غزوۀ بدر ظاهراً اسلام آورد. گرچه تمام عمر به صورت منافق به‌سر برد و در همان حالت نیز وفات کرد. قبایل عرب

با مشاهدۀ این وقایع و پیروزی مسلمانان، گرچه تسلیم نشدند، ولی تکان خورده و مرعوب گشتند. همزمان با این تحولات مثبت، یک سری تحولات منفی نیز روی داد.

با یهودیان پیمان بسته شده بود که آن‌ها در هرحال، همیشه بی‌طرف خواهند ماند، ولی این فتح بزرگ آتش کینه را در سینه‌هایشان شعله‌ور ساخت و نتوانستند آن را تحمل کنند. چنانکه شرح این مطلب در بیان تفصیل وقایع یهود ذکر خواهد شد. قریش قبلاً فقط برای «حضرمی» ماتم و عزا می‌گرفتند، ولی بعد از غزوۀ بدر، تک تک خانه‌های قریش ماتم‌کده شد و برای گرفتن انتقام خون کشته‌شدگان بدر، کودکان مکه نیز بی‌تاب و بی‌قرار بودند. چنانکه غزوۀ «سویق» و غزوۀ «اُحُد» مظهر همین جوششِ گرفتن انتقام بودند.

❊❊❊❊

غزوۀ سویق

ابوسفیان به عنوان سردار بزرگ قریش انتخاب شد و اولین و بزرگترین وظیفه‌اش، گرفتن انتقام کشته‌شدگان بدر بود. او هنگام بازگشت مشرکان از بدر سوگند یاد کرده بود تا زمانی که انتقام مقتولین بدر را نگیرد، با همسرش آمیزش نکند و بر سرش روغن نمالد. چنانکه با دویست شتر سوار به‌سوی مدینه حرکت کرد. در مورد یهود اطمینان داشت که در مقابل مسلمانان از وی حمایت خواهند کرد. از این جهت نخست به نزد «حُیی بن أَخْطَب» رفت، ولی او در را برایش نگشود، با ناامیدی نزد «سلام بن مشکم» که سردار یهود بنی‌نضیر و مسئول امور تجارتی یهود نیز بود، رفت او از ابوسفیان با گرمی استقبال و پذیرایی کرد، و اسرار و موقعیت جغرافیایی مدینه را برایش توضیح داد. صبح روز بعد ابوسفیان به محل «عریض» که به فاصله سه مایلی مدینه قرار داشت، حمله کرد و یک نفر از انصار را به نام «سعد بن عمرو» به قتل رساند و تعدادی خانه و انبار علوفه را به آتش کشید. به نظر وی با این اقدام‌ها او به سوگندش وفا نمود. وقتی آن‌حضرت ﷺ مطلع شدند، او را تعقیب کردند. آذوقۀ ابوسفیان و همراهانش «سویق» بود. از شدت ترس، کیسه‌های سویق را در مسیر راه انداخت و خودش فرار کرد. مسلمانان آن را جمع‌آوری کردند و از این جهت این غزوه به «غزوۀ سویق»[1] معروف شد.

ازدواج حضرت فاطمۀ زهرا (ذی الحجه سال دوم)

حضرت فاطمه خردسال‌ترین دختر آن‌حضرت ﷺ به سن هیجده سالگی رسیده بود، خواستگاران یکی پس از دیگری به خواستگاری می‌آمدند. طبق روایت ابن سعد قبل از همه حضرت ابوبکر صدیق به خواستگاری آمد، ولی آن‌حضرت ﷺ فرمودند: هرچه دستور خدا باشد همان خواهد شد. سپس حضرت عمر فاروق خواستگاری کرد، آن‌حضرت به وی نیز همان جواب را دادند؛ اما ظاهراً این روایت صحیح به نظر نمی‌رسد. حافظ ابن حجر در اصابه در مورد خواستگاری از فاطمه اکثر روایات را بیان

۱- سویق به آرد نرمِ جو و یا گندم می‌گویند.

کرده، لیکن این روایت را ذکر نکرده است. به هرحال، حضرت علی ﷺ نیز در صف خواستگاران قرار گرفت. آن‌حضرت ﷺ این موضوع را با حضرت فاطمه در میان گذاشت. او بر اثر حجب و حیا سکوت کرد که این سکوت به منزله رضایت تلقی شد. آن‌حضرت ﷺ از علی سؤال کردند که برای پرداخت مهریه نزد تو چیزی هست؟ وی اظهار داشت: خیر! آن‌حضرت فرمودند: آن زره کجاست؟ (زرهی که در جنگ بدر به دست آورده بود). وی عرض کرد: موجود است. حضرت فرمودند: همان کافی است.

شاید خوانندگان فکر کنند که آن یک زره گران‌بهایی بوده است. در صورتی که اگر بدانند ارزش آن معادل حدود یکصد و بیست روپیه (با احتساب نرخ ۱۷۰ ریال برای هرروپیه هند در حال حاضر قیمت زره حضرت علی می‌شود ۲۰۴۰۰۰ ریال) تعجب خواهند کرد، نیز دارایی دیگر حضرت علی که هنگام ازدواج به فاطمه زهرا تقدیم کرد، عبارت بود از: یک عدد پوست و یک شال یمنی. تا آن موقع حضرت علی در خانهٔ پیامبر اکرم ﷺ زندگی می‌کرد، ولی پس از ازدواج نیاز به خانهٔ مستقلی پیش آمد. حضرت حارثه بن نعمان انصاری خانه‌های متعددی داشت که تعدادی از آن‌ها را به رسول اکرم ﷺ اهداء کرده بود. حضرت فاطمه به پیامبر اکرم ﷺ گفت: یکی از خانه‌های او گرفته شود. ولی آن‌حضرت ﷺ فرمودند: تا چه حدی؟ حالا شرم دارم که خانه‌ای دیگر از وی بخواهم. حارثه این مطلب را شنید و به محضر آن‌حضرت ﷺ حضور یافت و عرض کرد: ای رسول خدا! خانهٔ من مال شماست! سوگند به خدا! اگر خانهٔ من در اختیار و ملک شما باشد، خوشحال‌تر از اینم که در اختیار و ملک من باشد. خلاصه، یکی از خانه‌های خود را به آن‌حضرت تقدیم کرد و حضرت فاطمه در آن سکنی گزید. آنچه رسول گرامی اسلام ﷺ به عنوان جهیزیه به حضرت زهرا دادند عبارت بود از:

۱- یک تخت عربی که از چوب و لیف خرما تهیه شده بود؛ ۲- یک عدد تشک که داخل آن به جای پنبه لیف خرما قرار داشت؛ ۳- ظرف پوستی برای آب؛ ۴- مشکی از پوست؛ ۵- آسیاب دستی؛ ۶- دو کوزهٔ گلی؛

هنگامی که فاطمه وارد خانهٔ جدید شد، آن‌حضرت ﷺ نزد وی رفت، کنار در ایستاد و اجازه طلبید؛ آنگاه وارد خانه شد و یک ظرف آب خواست و هردو دست را داخل آب فرو برد و بر سینه و بازوهای حضرت علی آب پاشید، سپس حضرت فاطمه را طلبید، او

در حالی که سراسر وجودش را شرم فرا گرفته بود به آن‌حضرت نزدیک شد، آن‌حضرت بر وی نیز آب پاشید و فرمود: من تو را به ازدواج بهترین فرد خاندان خود درآورده‌ام[۱].

رویدادهای متفرق سال دوم هجری

طبق بیان مورخین، روزۀ ماه مبارک رمضان در همین سال فرض گردید. دستور صدقه فطر نیز در همین سال اجرا شد. نخست آن‌حضرت ﷺ خطبه‌ای خواندند و در آن فضایل صدقه فطر را بیان فرمودند، سپس به ادای آن دستور دادند. نماز عید فطر در همین سال با جماعت برگزار شد. قبل از آن نماز عید خوانده نمی‌شد. براساس ترتیب بیان غزوه‌ها که سیره‌نگاران ذکر کرده‌اند، غزوه بنی‌قینقاع جزو رویدادهای همین سال باید ذکر می‌شد، ولی برای رعایت تسلسل و پیوستگی وقایع، بعداً ذکر خواهد گردید.

****

۱- تمام این تفصیلات از طبقات ابن سعد و اصابه اخذ شده است.

﴿وَلَا تَهِنُواْ وَلَا تَحۡزَنُواْ وَأَنتُمُ ٱلۡأَعۡلَوۡنَ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ١٣٩﴾
[آل عمران: ١٣٩].

غزوۀ احد

غزوۀ اُحد

کشته‌شدن یک نفر از عرب‌ها برای افروختن آتش جنگ که تا سالیان دراز تداوم داشت، کافی بود. هریک از طرفین که شکست می‌خورد، غریزه و حس انتقام‌جویی برای شکست خورده، فریضه‌ای ابدی به حساب می‌آمد و هر زمانی می‌بایست آن فریضه ادا می‌شد. در غزوۀ بدر هفتاد نفر که اکثر آن‌ها از سران و بزرگان قریش بودند، به قتل رسیده بودند. بنابراین، حس انتقام‌جوییِ تمام اهل مکه غلیان می‌کرد، کاروان تجارت قریش که در دوران جنگ بدر از شام باز گشته و سود زیادی عایدش شده بود، سرمایۀ اصلی آن بین سهامداران تقسیم شد و سود آن به‌طور امانت باقی مانده بود. وقتی قریش از ماتم و عزای کشته‌شدگان بدر فارغ شدند، چند نفر از بزرگان قریش که عکرمه فرزند ابوجهل نیز با آنان بود، همراه کسانی که عزیزان و خویشاوندان خود را در جنگ بدر از دست داده بودند، نزد ابوسفیان رفته و اظهار داشتند: محمدﷺ قبیلۀ ما را نابود کرده، حالا وقت گرفتن انتقام است. لذا آن نفع و درآمدی که از مال تجارت تا به حال به دست آمده است، برای همین منظور خرج شود. این پیشنهادی بود که قبل از این‌که مطرح شود، به تصویب ابوسفیان رسیده بود؛ ولی قریش از نیرو و قدرت مسلمانان نیز آگاهی کامل داشتند. آن‌ها به خوبی می‌دانستند که با تجهیزات و سر و سامانی که برای جنگ بدر رفته بودند، حالا بیش از آن مورد نیاز است.

بزرگترین وسیله تحریک عرب و ایجاد احساسات و شور و شوق جنگی میان آنان شعر و سخنوری بود، در میان قبیله قریش دو شاعر به شعرگویی معروف بودند: یکی «عمرو جمحی» و دیگری «مسافع». عمرو جمحی در غزوۀ بدر اسیر شده بود، ولی رسول اکرمﷺ به‌خاطر صلۀ رحم او را آزاد کرد. طبق درخواست قریش او و مسافع از مکه خارج شده و در میان قبایل مختلف قریش رفته با شعرهای آتشین خود احساسات آنان را تحریک نموده و برای گرفتن انتقام کشته‌شدگان بدر بیش از پیش آماده کردند.

براساس رسوم اعرابِ جاهلیت، بزرگترین وسیلۀ پایمردی و مقاوت در میدان نبرد، وجود و همراهی زنان در جنگ است. در هرجنگی که زنان شرکت داشتند، عرب‌ها باشجاعت و از خودگذشتگی فوق العاده‌ای پیکار می‌کردند؛ زیرا می‌دانستند که در

صورت شکست و مغلوب‌شدن، زنان آن‌ها اسیر گشته و با آنان بد رفتاری می‌شود. بسیاری از زنان، آن‌هایی بودند که فرزندان خود را در جنگ بدر از دست داده بودند. از این جهت برای گرفتن انتقام بی‌تابی و بی‌قراری می‌کردند و بسیاری از آنان نذر کرده بودند که از خون قاتلان فرزندان خود بیاشامند.

خلاصه، هنگامی که سپاه کفر آماده شد، زنانی از خاندان‌های بزرگ قریش نیز با آنان همراه و آمادۀ حرکت شدند. اسامی بعضی از آن‌ها به شرح ذیل است:[1]

۱- هند دختر عتبه و مادر حضرت امیر معاویه رضی الله عنه؛

۲- ام حکیم همسر عکرمه فرزند ابوجهل؛

۳- فاطمة بنت ولید خواهر حضرت خالد بن ولید؛

۴- برزة دختر مسعود ثقفی سردار طائف؛

۵- ریطة همسر عمرو بن العاص؛

۶- خناس مادر مصعب بن عمیر؛

حضرت حمزه، عتبه پدر هند و عموی جبیر بن مطعم را در جنگ بدر به قتل رسانده بود. هند، وحشی را که غلام جبیر بود و در فن پرتاب نیزه مهارت خاصی داشت، مأمور به قتل حضرت حمزه کرد و به او وعده داد که در صورت موفقیتش در این مأموریت او را آزاد خواهد ساخت. حضرت عباس عموی گرامی رسول اکرم ﷺ گرچه مسلمان شده بود، ولی تا آن موقع در مکه زندگی می‌کرد، وی تمام جریان و تصمیم قریش را طی نامه‌ای به دست یک پیک سریع السیر برای آن‌حضرت ﷺ فرستاد و به پیک توصیه کرد که ظرف سه روز باید خود را به مدینه برساند. هنگامی که رسول گرامی اسلام ﷺ از این امر آگاه شد، دو مخبر را به نام‌های انس و مونس مأموریت داد تا از اوضاع و احوال قریش کسب اطلاع کنند. آنان پس از انجام مأموریت خود، به آن‌حضرت ﷺ اطلاع دادند که سپاه قریش نزدیک مدینه آمده و مرکب‌های خود را در کشت‌زارهای مدینه (در منطقه عریض) رها کرده‌اند. آن‌حضرت «حباب بن منذر» را فرستاد تا از تعداد افراد لشکر قریش خبری بیاورد، چنانکه وی پس از ارزیابی تعداد

۱- در طبری ۳/ ۳۸۵ و زرقانی ۴/ ۳۰ علاوه بر این شش زن، نامه سلافة بنت سعد و عمیرة بنت علقمه را نیز ذکر کرده‌اند. غیر از خناس و عمیره بقیه زنان بعداً مسلمان شدند، در بارۀ اسلام‌آوردن خناس و عمیره اطلاعاتی در دست نیست. «سلیمان ندوی»

تخمینی لشکر را برای آن‌حضرت گزارش داد؛ چون بیم آن وجود داشت که کفار به مدینه حمله کنند. از این جهت در جاهای مختلف افراد مسلح مستقر شدند و حضرت سعد بن عباده و سعد بن معاذ مسلح شده و تمام شب را برای حفاظت از آن‌حضرت ﷺ در اطراف مسجد النبی نگهبانی می‌دادند.

مشورت پیرامون شیوۀ دفاع از مدینه

صبح روز بعد آن‌حضرت ﷺ در بارۀ شیوۀ دفاع، با صحابه به مشورت پرداخت. اغلب مهاجرین و نیز بزرگان انصار پیشنهاد کردند که زنان به قلعه‌های اطراف مدینه برده شوند و مردان در داخل مدینه قرار گرفته و از شهر دفاع کنند. عبدالله بن ابی که تا آن موقع در هیچ مجلس مشورتی شرکت نداشت، نیز همین رأی را پیشنهاد داد[1]. ولی آن گروه از جوانان که موفق نشده بودند تا در جنگ بدر شرکت کنند، با این پیشنهاد مخالفت کردند و اصرار ورزیدند تا از مدینه بیرون رفته دشمن را مورد حمله قرار دهند. رسول اکرم ﷺ به خانه رفته لباس رزم پوشید و آماده حرکت شد. مسلمانان که آن‌حضرت را مسلح و در لباس نظامی مشاهده کردند، پشیمان شدند و فکر کردند که آن‌حضرت را با دل ناخواسته وادار به این امر نموده‌اند. از این جهت نادم شده و عرض کردند: ما پیرو نظر شما هستیم و از نظر خود اعلام انصراف می‌کنیم، آن‌حضرت فرمودند: برای پیامبر مناسب نیست که زره بپوشد و آن را از تن بیرون آورد بدون این‌که با دشمن نبرد کند؛ قریش روز چهارشنبه نزدیک مدینه رسیدند و در دامنۀ کوه احد مستقر شدند.

حرکت سپاه اسلام از مدینه

پیامبر اکرم ﷺ در روز جمعه، نماز جمعه را ادا کردند و با یک هزار صحابی از مدینه بیرون رفتند، عبدالله بن ابی که با سیصد نفر شرکت کرده بود، به دلیل این‌که پیشنهادش مورد قبول واقع نشد، از سپاه مسلمین جدا شد و به مدینه بازگشت. حالا تعداد هفتصد نفر که یکصد نفر از آن‌ها زره‌پوش بودند با آن‌حضرت باقی ماندند. آن‌حضرت در بیرون از مدینه سپاه اسلام را مورد ارزیابی قرار داد و افراد کم‌سن و سال را به مدینه بازگرداند که از آن جمله: حضرت «زید بن ثابت»، «براء بن عازب»،

۱- طبری ۳/ ۱۳۸۹.

«ابوسعید خدری»، «عبدالله بن عمرو» و «عرابه اوسی» نیز بودند؛ ولی عشق و شوق فداکاری و شهادت در حدی بود که وقتی به «رافع بن خدیج» گفته شد: سن تو پایین است لذا باید برگردی؛ او بر سر انگشتان پای خود ایستاد تا قدش بلند به نظر آید. بالاخره حیله‌اش کارساز و اجازۀ شرکت به وی داده شد. «سمره» که هم‌سن وی بود چنین استدلال کرد و اظهار داشت: من در کشتی «رافع» را مغلوب می‌کنم، لذا اگر به او اجازۀ شرکت داده می‌شود، به من نیز اجازه داده شود. آنگاه میان آن دو مسابقه کشتی برگزار شد و سمره بن رافع غلبه کرد و از این جهت به او نیز اجازۀ شرکت داده شد[1].

رسول اکرم ﷺ کوه احد را در جانب پشت سرسپاه اسلام قرار داده صف‌آرایی کردند. پرچمدار مسلمین «مصعب بن عمیر» تعیین شد و «زبیر بن العوام» فرمانده دستۀ سواره نظام مقرر گردید. حضرت حمزه به عنوان فرمانده آن دسته از سپاه اسلام که زره‌پوش نبود، تعیین شد. این احتمال وجود داشت که دشمن از پشت سر مسلمانان از جانب دره‌ای که در وسط کوه احد قرار داشت بر مسلمانان حمله کند. لذا آن‌حضرت دسته‌ای از تیراندازان را به فرماندهی عبدالله بن جبیر در آنجا مستقر و توصیه کردند که به هیچ وجه آنجا را ترک نکنند.

سپاه کفر صفوف خود را منظم کرد

قریش از جنگ بدر این تجربه را به دست آورده بودند که به لشکر خویش باید نظم و ترتیب بدهند. از این جهت، با نظم و تربیت خاصی صف‌آرایی کردند. فرمانده جانب راست لشکر، خالد بن ولید و فرمانده جانب چپ، عکرمه فرزند ابوجهل و فرمانده دستۀ سواره نظام، صفوان بن امیه که از سران معروف قریش بود، تعیین گردیدند. فرمانده دسته تیراندازان عبدالله ابن ابی‌ربیعه و طلحه به عنوان پرچمدار سپاه مقرر شدند. دویست اسب «ذخیره» وجود داشت که هنگام نیاز از آن‌ها استفاده شود.

۱- این روایت طبری است ولی از بعضی دیگر از روایات معلوم می‌شود که علت اجازه رسیدن به رافع این بود که در تیراندازی مهارت داشت و چون رسول اکرمﷺ مطلع شد، به وی اجازۀ شرکت داد. ابن هشام ذکر غزوۀ احد و زرقانی ۲/ ۲۹ و ابن کثیر ۴/ ۱۵.

آغاز نبرد

زنان قریش به جای زدن طبل جنگ با نواختن اشعار و سرود و زدن دف و دایره، احساسات جنگجویان را در گرفتن انتقام کشته‌شدگان بدر تحریک می‌کردند. هند همسر ابوسفیان پیشاپیش زنان حرکت می‌کرد و چهارده زن با وی همراه بودند و اشعار ذیل را می‌سرودند:

نحـــــن بنـــــات طـــــارق نمشـــــي عـــــلى الـــــنمارق

إن تقـــــــلبوا نعـــــــانق أو تـــــــــدبروا نفـــــــارق

یعنی ما دختران طارقیم که بر فرش‌های گران‌بها راه می‌رویم. اگر رو به دشمن کرده با آن‌ها بجنگید شما را در آغوش خواهیم گرفت و اگر پشت به دشمن کنید، از شما جدا خواهیم شد.

نبرد اینگونه آغاز شد که ابوعامر (که یکی از معتمدان مدینه بود و مدینه را ترک کرده به مکه آمده بود) با یکصد و پنجاه نفر قدم به میدان گذاشت. پیش از اسلام به لحاظ زهد و پارسایی‌ای که داشت، همه مردم از وی تجلیل و تکریم می‌کردند. او با این پندار به میدان آمد که چون انصار او را مشاهده کنند، آن‌حضرتﷺ را رها کرده به وی خواهند پیوست، پس از این‌که به میدان آمد، فریاد برآورد: «ای مردم! مرا می‌شناسید؟ من ابوعامر هستم». انصار در پاسخ گفتند: «آری، ای مرد خبیث؟ ما تو را می‌شناسیم، خداوند آرزوهایت را برنیاورد». آنگاه طلحه پرچمدار قریش، از صف خارج شد و اعلام کرد: ای مسلمانان! آیا از شما کسی هست که هرچه زودتر مرا به دوزخ برساند و یا توسط من به بهشت وارد شود؟[1]

حضرت علی مرتضی از صف خارج شد و اظهار داشت: «من حاضرم». آنگاه با شمشیر به طلحه حمله کرد و وی را نقش زمین ساخت. سپس عثمان برادر طلحه، در حالی که زنان پشت سر وی اشعار می‌سرودند، به میدان وارد شد و پرچم را به دست گرفت و این شعر را خواند و حمله نمود:

إن علـــــى أهـــــل اللـــــواء حقـــــاً إن تخصـــــب الصـــــعدة أو تنـــــدقا

۱- این طعنه‌ای بود که گویا شما چنین می‌پندارید.

یعنی وظیفهٔ پرچمدار است که نیزه را با خون رنگین کند و یا این‌که آن نیز شکسته شود.

حضرت حمزه برای مبارزه به میدان آمد و چنان شمشیری بر شانه‌اش زد که تا کمرش فرو رفت، همزمان از زبانش این جمله خارج شد: «من فرزند ساقی حجاج هستم» آنگاه جنگ آغاز گردید. حضرت حمزه، حضرت علی و حضرت ابودجانه به قلب سپاه کفر حمله‌ور شدند. ابودجانه از پهلوانان معروف عرب بود. رسول اکرم ﷺ به دست مبارک خود شمشیر گرفته فرمودند: «چه کسی حق این را دا می‌کند»؟ برای حصول این سعادت دست‌های زیادی بالا رفت، ولی این افتخار نصیب ابودجانه گشت. این تجلیل و افتخار غیر منتظره او را از بادهٔ شجاعت سرمست کرد. پارچه سرخ رنگی بر سر بست و با غرور و ابهت تمام از صف لشکریان خارج شد. رسول اکرمﷺ فرمودند: این روش خداپسندانه‌ای نیست، اما در این موقع مورد پسند خداوند متعال است. ابودجانه صف‌ها را شکافته کفار را یکی پس از دیگری به قتل رسانده و آنان را نقش بر زمین می‌ساخت و به پیش می‌رفت تا این‌که «هند» در مقابلش نمودار شد؛ شمشیر را بر فرق سرش قرار داد ولی بلادرنگ از سرش برداشت و فرمود: شمشیر رسول اکرمﷺ شایستهٔ این نیست که با خون یک زن آلوده شود.

شهادت حضرت حمزه سید الشهدا

حضرت حمزه با هردو دست شمشیر می‌زد و به پیش می‌شتافت، به طوری که مسیر نبرد وی انباشته از اجساد کفار شده بود. در همین اثناء «سباغ غبثانی» ظاهر شد. حضرت حمزه ندا کرد: ای فرزند ختانة النساء! کجا می‌روی؟ وحشی یک غلام حبشی بود و آقایش جبیر بن مطعم به او وعده داده بود که اگر حمزه را به قتل برساند، آزادش خواهد کرد. او در کمین حضرت حمزه نشسته بود. چون حمزه از کنارش گذشت، «زوبین» مخصوص خود را که از سلاح‌های مخصوص حبشی‌هاست، به‌سوی او پرتاب کرد، زوبین بر تهیگاه حضرت حمزه اصابت نمود. حضرت حمزه خواست به وحشی حمله کند، ولی از شدت زخم بر زمین افتاد و روحش به ملکوت اعلی پیوست[۱].

۱- صحیح بخاری، ۱ باب قتل الحمزة /۵۸۳.

پرچمداران قریش یکی پس از دیگری کشته می‌شدند، ولی هرگز نمی‌گذاشتند پرچم آنان بر زمین افتد؛ یکی کشته می‌شد، دیگری بلادرنگ آن را برمی‌افراشت. یکی از آن‌ها به نام «صواب» پرچم را به دست گرفت، یکی از مسلمانان بر وی حمله برد و با شمشیر هردو دست او را قطع نمود، او بر زمین افتاد ولی برایش گوارا نبود که پرچم غرورآفرین ملی خود را بر خاک مشاهده کند. از این جهت وقتی پرچم به زمین افتاد، او با سینه خودش را بر آن انداخت و در حالی که می‌گفت: من وظیفه‌ام را به جای آوردم، جان داد[۱]. پرچم تا مدتی بر زمین افتاده بود. سرانجام یکی از زنان شجاع به نام «عمرة بنت علقمة» شجاعانه به پیش رفت و آن را به دست گرفت و برافراشت. مردان قریش از هرسو گرد آن جمع شدند و با غرور مجدد آماده حمله شدند. ابوعامر از جانب کفار می‌جنگید، ولی فرزندش حنظله مسلمان شده بود. او از رسول اکرم ﷺ اجازه خواست تا برای مبارزه با پدرش به میدان جنگ برود، ولی رحمت عالمیان ﷺ این را گوارا نفرمودند که فرزند علیه پدر شمشیر کشد و بر او حمله کند. حضرت حنظله به‌سوی سپه‌سالار کفار، ابوسفیان حمله برد و نزدیک بود که او را به قتل برساند. ناگهان شداد بن الاسود بر وی حمله کرد و او را به شهادت رساند. با وجود این هنوز برتری از سپاه اسلام بود و کشته‌شدن پرچمداران قریش و حمله‌های برق آسای حضرت علی و حضرت ابودجانه پای ثبات ارتش کفار را لرزانده و روحیۀ آنان را سخت تضعیف کرده بود. زنانی که با خواندن و سرودن اشعار روحیه آنان را تقویت می‌کردند، با سراسیمگی عقب‌نشینی کردند و میدان نبرد خالی گردید؛ مسلمانان شروع به جمع‌آوری مال غنیمت کردند.

متأسفانه آن دسته از تیراندازان که به فرماندهی عبدالله بن جبیر بر دره‌ای از کوه احد از جانب پشت مقرر شده بودند، با مشاهدۀ این وضع، موضع‌شان را ترک گفته به منظور جمع‌آوری مال غنیمت به‌سوی مسلمانان حرکت کردند. حضرت عبدالله بن جبیر آنان را از این کار منع کرد و به ترک آن موضع رضایت نداد، ولی آنان به حرف وی توجهی نکردند و او را با چند نفر دیگر از سربازان اسلام تنها گذاشته و از بالای تپه پایین آمدند[۲].

۱- ابن هشام و طبری ۳/ ۱۴۰۱ «سلیمان ندوی».

۲- صحیح بخاری – غزوه احد.

وقتی خالد بن ولید مشاهده کرد که جایگاه تیراندازان خالی شده و آن‌ها از آنجا پایین آمده‌اند، فرصت را غنیمت دانست و از پشت کوه احد خود را به آنجا رساند. عبدالله بن جبیر و همراهان او مقاومت و جانبازی کردند، ولی همگی به شهادت رسیدند. خالد با دسته‌ای از سواران با بی‌رحمی تمام از پشت بر سپاهیان اسلام حمله کرد. مسلمانان مشغول جمع‌آوری مال غنیمت بودند که ناگهان با صدای چکاچک شمشیرها مواجه شدند. هردو سپاه درهم آمیختند و چنان سراسیمگی بر مسلمانان چیره شده بود که بر اثر عدم فرصت شناسایی توسط یکدیگر کشته می‌شدند. حضرت مصعب بن عمیر که پرچمدار سپاه اسلام و با آن‌حضرتﷺ به لحاظ قیافه بسیار شبیه بود، به دست «ابن‌قمئه» به شهادت رسید؛ و این خبر میان مردم شایع شد که رسول اکرمﷺ شهید شده است. مسلمانان با شنیدن این خبر بسیار مضطرب و آشفته شدند به طوری که مردان و شجاعان بزرگ هم در تزلزل قرار گرفتند و از شدت سراسیمگی صف‌های جلو بر صف‌های پشت سر خود حمله بردند؛ بگونه‌ای که نیروهای خودی از نیروهای دشمن تشخیص داده نمی‌شدند. «یمان» پدر حضرت حذیفه در همین گیر و دار مورد حمله مسلمانان قرار گرفت. حذیفه فریاد برآورد که این پدر من و از سپاه مسلمانان است، ولی مسئله غیر قابل کنترل بود و در نتیجه او به شهادت رسید و حضرت حذیفه در قالب ایثار اظهار داشت: «مسلمانان! خداوند شما را بیامرزد».

رسول اکرمﷺ متوجه شدند که فقط یازده نفر در کنار ایشان مانده‌اند از آن جمله: حضرت علی، حضرت ابوبکر، حضرت سعد بن ابی‌وقاص، حضرت زبیر بن العوام، حضرت ابودجانه و حضرت طلحه بودند. در صحیح بخاری مذکور است که با آن‌حضرتﷺ فقط حضرت طلحه و حضرت سعد باقی مانده بودند. در اثر این اضطراب و سراسیمگی کمر همت اغلب مسلمانان شکسته شده بود. فداکاری، جانبازان هم سودی نداشت. هریک در جای خود مبهوت شده و از رسول اکرمﷺ هیچگونه اطلاعی در دست نبود. حضرت علی ﷺ با رخنه در میان کفار و نبرد شجاعانه صفوف آنان را درهم می‌شکست ولی از آن‌حضرت اطلاعی نداشت. انس ابن نضر عموی حضرت انس بن مالک مشغول نبرد بود، چشمش به حضرت عمر افتاد که مأیوس گشته و اسلحه بر زمین گذاشته بود. نزدیک آمد و پرسید: اینجا چکار می‌کنی؟ چرا نمی‌جنگی؟ وی اظهار داشت: بعد از این‌که رسول اکرمﷺ شهید شده، جنگیدن چه مفهومی دارد؟ ابن نضر گفت: بعد از

ایشان زندگی هم برای ما مفهومی ندارد. آنگاه بر سپاه کفر حمله برد و شجاعانه پیکار کرد تا این‌که به شهادت رسید.

پس از پایان جنگ وقتی جسدش را پیدا کردند، بیش از هشتاد زخم تیر، شمشیر و نیزه بر بدنش وجود داشت، به گونه‌ای که بر اثر کثرت زخم‌ها شناسایی نمی‌شد. سرانجام خواهرش به وسیلۀ علائمی که بر انگشتانش بود، او را شناسایی کرد[۱].

فدائیان اسلام از یک سو جانانه مشغول نبرد بودند، از سوی دیگر نگاه‌های‌شان به تلاش و جستجوی رسول اکرم ﷺ معطوف بود. قبل از همه کعب بن مالک آن‌حضرت را مشاهده کرد، بر سر و صورت مبارک کلاه «خُود» قرار داشت ولی چشم‌های ایشان ظاهر بودند. حضرت کعب با صدای بلند فریاد برآورد: «ای مسلمانان! رسول اکرم ﷺ در اینجاست»، با این فریاد سربازان از جان گذشته و فداکار اسلام از هرسو هجوم آوردند. در این هنگام کفار هم به‌سوی آن‌حضرت حمله کردند، ولی مقاومت مسلمانان به ویژه ضد حمله‌های ذوالفقار حمله آن‌ها را دفع نمود.

یک بار کفار حملۀ شدیدی را آغاز کردند، رسول اکرم ﷺ فرمودند: چه کسی خود را فدای من می‌کند؟ «زیاد بن سکن» با پنج نفر از انصار به محضر آن‌حضرت ﷺ حاضر شد و تک تک آن‌ها به دفاع جانانه از ایشان پرداخته و به درجۀ رفیع شهادت نایل شدند[۲]. شرف و افتخار بزرگی که در آن روز نصیب «زیاد» گردید، این بود که آن‌حضرت فرمودند: او را نزدیک بیاورید، چنانکه او را نزد آن‌حضرت بردند و در حالی که آخرین رمق حیات باقی بود، صورت خویش را بر قدم‌های مبارک آن‌حضرت گذاشته و در همان حال جان به جان آفرین تسلیم نمود.

به چه ناز رفته باشد ز جهان نیازمندی که به وقت جان‌سپردن به سرش رسیده باشی

یکی از سربازان اسلام مشغول خوردن خرما بود به آن‌حضرت نزدیک شد و اظهار داشت: یا رسول الله! اگر من کشته شوم جایم کجا خواهد بود؟ آن‌حضرت ﷺ فرمودند: در بهشت. از این نوید و بشارت از خود بی‌خود شد و بر کفار حمله برد و به شهادت

۱- این روایت سیره‌نویسان است، ولی در صحیح بخاری نام حضرت عمر ذکر نشده است.

۲- صحیح بخاری، غزوۀ احد /۵۷۹ و صحیح مسلم ۲/ ۱۳۸ باب ثبوت الجنة للشهید «سلیمان ندوی» و در صحیح مسلم غزوه بدر مذکور است که هفت نفر انصاری بودند و همگی یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند.

رسید. عبدالله بن قمیّه که از قهرمانان معروف قریش بود، صف‌ها را شکافته خود را به آن‌حضرت ﷺ رساند و بر چهرۀ مبارک ایشان با شمشیر حمله کرد که بر اثر آن دو حلقه از کلاه‌خُود، بر چهرۀ مبارک فرو رفت. از هرسو صدای چکاچک شمشیر به گوش می‌رسید و تیر بسانِ باران می‌بارید. سربازان فداکار آن‌حضرت گِرداگرد ایشان حلقه زدند. «ابودجانه» خود را سپر ایشان قرار داد و هر تیری که به‌سوی آن‌حضرت پرتاب می‌شد، بر پشت وی اصابت می‌کرد. حضرت طلحه شمشیرها را با دست خود می‌گرفت، یک دست او قطع گردید. دشمنان با قساوت و بی‌رحمی تمام، به‌سوی آن حضور تیر پرتاب می‌کردند، ولی بر زبان مبارک این جمله جریان داشت: «رَبِّ اغْفِرْ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُون»[۱] (بار الها! قوم مرا بیامرز، زیرا که آن‌ها نمی‌دانند).

حضرت طلحه از تیراندازان معروف و ماهر بود و در آن روز آنقدر تیر به‌سوی دشمن پرتاب کرد که دو سه کمان از دست وی شکست و خود را در مقابل چهره مبارک آن‌حضرت ﷺ سپر قرار داده بود تا از اصابت تیر به ایشان جلوگیری کند. آن‌حضرت گاهی سر را بالا برده و سپاه کفر را ملاحظه می‌کرد، طلحه می‌گفت: ای رسول خدا! سر را بالا نیاورید تا تیری به شما اصابت نکند، این سینۀ من سپر شماست[۲].

حضرت سعد بن ابی‌وقاص نیز از تیراندازان معروف سپاه اسلام بود و در رکاب آن‌حضرت قرار داشت. رسول اکرم ﷺ ترکش خود را در مقابلش قرار داد و فرمود: «پدر و مادرم فدای تو! خوب تیراندازی کن»[۳]. در همین حال از زبان مبارک آن‌حضرت این جمله خارج شد: «آن قوم چگونه رستگار می‌شود که پیامبر خود را مجروح ساخته است؟» این جمله مورد پسند خداوند متعال قرار نگرفت و آیه ذیل نازل گردید:

﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ ٱلْأَمْرِ شَيْءٌ﴾. چنانکه در صحیح بخاری، غزوۀ اُحد این واقعه مذکور است.

رسول اکرم ﷺ همراه با یاران فداکار و مقاوم خود بر بالای کوه رفتند تا دشمن نتواند به آنجا راه یابد. وقتی ابوسفیان مشاهده کرد با گروهی از سپاه خود قصد آنجا را

۱- صحیح مسلم، غزوۀ احد ۲/ ۹۰.

۲- صحیح بخاری، غزوه احد /۵۸۱.

۳- صحیح بخاری، غزوۀ احد /۵۸۰.

نمود، ولی حضرت عمر و چند نفر دیگر از اصحاب با پرتاب سنگ مانع از رفتن آن‌ها شدند[۱]. هنگامی که خبر وفات آن‌حضرت به مدینه رسید، مخلصان و فدائیان نبوت با بی‌تابی و بی‌قراری تمام، به‌سوی کوه احد حرکت کردند. حضرت فاطمه زهرا آمد و دید که بر چهرۀ مبارک آن‌حضرت خون جاری است. حضرت علی با سپر آب آورد و حضرت زهرا خون‌های چهره آن‌حضرتﷺ را می‌شست، ولی خون منقطع نمی‌شد. قطعه‌ای از حصیر را سوزانده خاکستر آن را بر محل زخم قرار داد، آنگاه جریان خون باز ایستاد[۲].

ابوسفیان بر کوهی که روبروی مسلمانان قرار داشت بالا رفت و فریاد برآورد: آیا محمد در همین‌جا حضور دارد؟

آن‌حضرت فرمودند: کسی جواب ندهد. ابوسفیان نام حضرت ابوبکر و حضرت عمر را گرفته آن‌ها را صدد کرد، وقتی جوابی نشنید، فریاد برآورد:

«همگی کشته شده‌اند».

حضرت عمر تاب نیاورد و در پاسخ اعلام داشت: ای دشمن خدا! ما زنده هستیم.

ابوسفیان گفت:

«اُعلُ هبل»[۳] «ای هبل! سربلند باش!».

صحابه به دستور آن‌حضرتﷺ اظهار داشتند:

«الله أعلی وأجل» «خداوند از هرچیز برتر و بالاتر است».

ابوسفیان گفت:

«لنا العزی ولا عزی لکم» «ما عُزّی داریم و شما عُزّی ندارید»[۴].

صحابه در پاسخ گفتند:

«الله مولانا ولا مولی لکم» «خداوند مولا و آقای ما است و شما مولا و آقایی ندارید».

۱- طبری، ۱۴۱۰/ ۱۱.

۲- صحیح بخاری، ذکر غزوۀ احد ۲/ ۵۱۴.

۳- نام بتی است.

۴- نام بتی بود.

ابوسفیان گفت: امروز در مقابل روز بدر است، لشکریان ما گوش و بینی مردگان شما را قطع کرده‌اند، من چنین دستوری نداده‌ام، ولی وقتی از این عمل آگاه شدم، ناراحت و متأسف نشدم[۱].

رسول اکرم ﷺ زنان و کودکان را در مدینه به سرپرستی حضرت ثابت و حضرت «یمان» به قلعه‌ها و پناه‌گاه‌های اطراف مدینه انتقال داده بود. زمانی که خبر شکست مسلمانان به گوش آن‌ها رسید، آنان را رها کرده و خود را به احد رساندند. حضرت ثابت به دست مشرکان به شهادت رسید و حضرت یمان بر اثر عدم شناسایی توسط مسلمانان شهید شد. فرزندش حضرت حذیفه هرچند فریاد برآورد که این پدر من است، ولی وضعیت طوری بود که از کنترل خارج شده بود. در آخر حضرت حذیفه با تأسف اظهار داشت: «ای مسلمانان! خداوند این گناه شما را بیامرزد». رسول اکرمﷺ خواستند تا دیه او را از جانب مسلمانان ادا کنند، ولی حضرت حذیفه آن را عفو کرد. ابن هشام این واقعه را مفصلاً بیان کرده است. در صحیح بخاری نیز به‌طور مختصر بیان گردیده است.

قساوت در گرفتن انتقام

زنان قریش چنان در غیظ و خشم قرار داشتند که از پیکرهای پاک شهیدان نیز انتقام گرفتند. اعضاء، گوش و بینی آن‌ها را قطع می‌کردند. هند (مادر حضرت معاویه که تا آن موقع هنوز مسلمان نشده بود) گردنبندی از آن گل‌های مبارک و پَر پَر تهیه و در گردن خود آویزان کرده بود. شکم سردار رشید اسلام حضرت حمزه را پاره کرد و جگرش را بیرون آورد و هرچه سعی نمود که آن را بخورد نتوانست. در کتب تاریخ که از وی با لقب «جگرخوار» یاد شده به همین مناسبت است. هند در فتح مکه مسلمان شد. داستان چگونگی اسلام‌آوردن او بعداً ذکر خواهد شد.

در این غزوه اکثر زنان مسلمان شرکت کرده بودند. حضرت عایشه و ام سلیم مادر حضرت انس به مجروحان آب می‌دادند. در صحیح بخاری از انس منقول است که من حضرت عایشه و ام سلیم را دیدم که پاچه‌ها را بالا زده، مشک‌ها را پر از آب می‌کردند و می‌آوردند و به مجروحین آب می‌دادند. وقتی مشک‌ها خالی می‌شدند دوباره می‌رفتند

۱- تمام این تفصیلات در بخاری غزوۀ احد مذکور است.

آن‌ها را پر از آب کرده می‌آوردند. در روایت دیگری مذکور است که ام سلیط مادر حضرت ابوسعید خدری نیز همین خدمات را انجام می‌داد[۱].

در عین لحظه‌ای که کفار حمله کردند و با آن‌حضرت ﷺ فقط چند نفری باقی مانده بودند، ام عماره نزد آن‌حضرت رسید و شروع به دفاع از ایشان کرد، چون کفار به‌سوی آن‌حضرت هجوم می‌بردند او با شمشیر و تیر به دفاع می‌پرداخت. ابن قمیّه به‌سوی آن‌حضرت ﷺ حمله برد، ناگهان ام عماره به پیش رفت و با شمشیری که در دست داشت، او را از نزدیک‌شدن به آن‌حضرت باز داشت؛ وی شمشیری بر شانۀ ام عماره زد و او را مجروح ساخت؛ ام عماره نیز چند ضربه بر وی نواخت، ولی چون دو زره بر تن داشت، تأثیری نکرد[۲].

وقتی حضرت صفیه (خواهر حضرت حمزه) خبر شکست مسلمین را شنید، از مدینه به‌سوی احد حرکت کرد. رسول اکرم ﷺ به فرزند وی زبیر فرمود: مواظب باش جسد حمزه را نبیند. زبیر پیام آن‌حضرت را به مادرش ابلاغ کرد، او اظهار داشت: من از حال و وضع برادرم آگاه شده‌ام، ولی در راه الله این یک فداکاری بزرگی نیست. آن‌حضرت اجازه دادند تا پیکر پاک حمزه را نظاره کند. چون به آنجا رفت، دید که برادر در خون‌های خود غلتیده و اعضای بدنش قطعه قطعه شده‌اند، با خویشتن‌داری و سکوت «إنا لله وإنا إليه راجعون» و دعای مغفرت خواند[۳].

یکی از زنان انصار پدر، برادر و همسرش به شهادت رسیده بودند. خبر این حوادث تکان‌دهنده در مواقع مختلف به گوشش رسید، ولی او هربار فقط اظهار می‌داشت: رسول اکرم ﷺ در چه حالی قرار دارند؟ مردم در پاسخ گفتند: آن‌حضرت در خیر و عافیت هستند، هنگامی که به آن‌حضرت نزدیک شد و چهرۀ انور ایشان را زیارت کرد،

۱- صحیح بخاری /۵۸۲ ذکر ام سلیط.

۲- ابن هشام /۸۴. حضور قاطع و گسترده زنان در غزوۀ احد بیانگر این امر است که اسلام برای زنان اهمیت زیادی قایل شده به گونه‌ای که آنان می‌توانند در مسایل اجتماعی حتی در امر مهمی مانند جهاد شرکت کنند و وظایفی را که در شأن آنان و فراخور حال‌شان باشد به خوبی انجام دهند. البته شرکت و حضور زنان در مسایل اجتماعی با حفظ حدود و ضوابط شرعی و با توجه به عرف جامعه باید باشد. (مترجم)

۳- طبری /۱۴۲۱.

بی‌اختیار فریاد برآورد: «کل مصیبة بعدك جلل»[۱]. با وجود عافیت برای تو هر مصیبتی سهل و آسان است. من، پدر، برادر و همسرم همگی فدای تو شویم.

جنگ به پایان رسیده بود، هفتاد نفر از مسلمانان که اغلب آنان از انصار بودند، به فیض شهادت نایل آمدند. مسلمانان در چنان حال و وضعی قرار داشتند که لباس کافی برای کفن‌کردن شهیدان نداشتند. سر حضرت «مصعب بن عمیر» را می‌پوشاندند، پاهایش لخت می‌ماندند، و چون پاها را می‌پوشاندند، سرش لخت می‌ماند؛ سرانجام پاهایش را با گیاه «اذخر» پوشاندند و این منظره چنان رقت‌آور و مورد ترحم بود که بعد از مدت‌ها هرگاه مسلمانان به یاد آن می‌افتادند، اشک در چشم‌هایشان حلقه می‌زد. هردو نفر از شهیدان را بدون غسل در یک قبر به خاک سپردند، کسانی که قرآن را بیشتر حفظ داشتند، آنان را بر دیگران مقدم می‌کردند و در آن موقع موفق نشدند تا بر آن‌ها نماز جنازه بخوانند[۲].

بعد از هشت سال (حدود دو سال قبل از وفات)، آن‌حضرتﷺ از اینجا گذر کردند، بی‌اختیار بر ایشان رقّت قلب مستولی شد و سخنان پرسوزی ایراد فرمودند، به طوری که گویا دارند با آن‌ها خداحافظی می‌کنند. آنگاه خطبه‌ای ایراد کردند و در آن فرمودند: «ای مسلمانان! نسبت به شما این بیم را ندارم که دوباره به‌سوی شرک بازمی‌گردید. البته این بیم را دارم که در دام مادیات دنیا گرفتار شوید»[۳].

هنگامی که هردو سپاه موجود در میدان نبرد، از یکدیگر جدا شدند و مسلمانان جراحات سنگینی برداشته بودند، این خطر احساس شد که ابوسفیان با این تصور که مسلمانان شکست خورده و روحیه خود را از دست داده‌اند، دست به حمله مجدد بزنند.

۱- طبری /۱۴۲۵.

۲- این روایت صحیح بخاری است، ولی در بعضی دیگر از کتاب‌ها روایاتی ذکر نشده که از آن‌ها ثابت شود که رسول اکرمﷺ بر حضرت حمزه به‌طور خاص و بر دیگران نیز نماز جنازه خواندند. ده نفر ده نفر از شهیدان را یکجا نهاده برآن‌ها نماز جنازه می‌خواندند و بر حضرت حمزه هفتاد بار و در بعضی روایات هفت بار نماز جنازه خوانده شد. شرح معانی الآثار طحاوی، «شرح معاني الآثار طحاوي، باب الصلوة على الشهداء ونصب الراية زيلعي، باب أحاديث على شهيد ومغازي واقدي» /۳۰۰ «سلیمان ندوی».

۳- تمام این وقایع در صحیح بخاری در ابواب غزوۀ احد مذکور اند.

از این جهت رسول اکرمﷺ خطاب به مسلمانان فرمودند: چه کسانی آن‌ها را تعقیب می‌کنند؟ بلادرنگ یک دستۀ هفتادنفری برای تعقیب ابوسفیان اعلام آمادگی کرد که در آن میان حضرت ابوبکر صدیق و حضرت زبیر نیز حضور داشتند[۱].

ابوسفیان از احد حرکت کرد و به محل «روحاء» رسید. در آنجا فکر کرد که مسئله تمام نشده است و دوباره باید برآن‌ها حمله برد. آن‌حضرتﷺ از قبل این را پیش‌بینی کرده بودند. چنانکه روز بعد اعلام فرمودند: هیچ کس حق بازگشت به مدینه را ندارد. آنگاه به‌سوی «حمراء الاسد» که در فاصله هشت مایلی از مدینه قرار دارد حرکت کرد. قبیلۀ «خزاعه» تا آن موقع اسلام نیاورده بود، ولی مخفیانه از طرفداران مسلمانان بود. «معبد خزاعی» رییس آن قبیله که از شکست مسلمانان اطلاع یافته بود به محضر آن‌حضرتﷺ حضور یافت، سپس نزد ابوسفیان رفت، ابوسفیان تصمیم حمله مجدد را با وی در میان گذاشت. معبد گفت: من حالا از نزد محمد می‌آیم. ایشان با چنان ساز و برگی برای نبرد با شما حرکت کرده‌اند که جنگیدن با وی غیر ممکن است.

خلاصه ابوسفیان از تصمیم خود منصرف شد و به قصد مکه حرکت نمود[۲]. این واقعه را مورخان با اشتیاقی که در امر تکثیر غزوه‌ها دارند، یک غزوه جدیدی با عنوان «غزوۀ حمراء الاسد» قلمداد کرده‌اند.

آن‌حضرتﷺ به مدینه بازگشتند، سراسر مدینه ماتم و عزا بود. از هرجایی که آن‌حضرت گذر می‌کردند، صدای ماتم به گوش می‌رسید. ایشان متأسف شدند که عزیزان و خویشاوندان هریک از شهیدان احد برای آن‌ها ماتم و عزاداری می‌کنند ولی کسی نیست که برای حمزه عزاداری کند، بر اثر شدت عاطفه و احساسات، این جمله بی‌اختیار بر زبان جاری شد: «أما حمزة فلا بواكي له» «ولی برای حمزه گریه‌کننده‌ای نیست». وقتی انصار این را شنیدند اندوهگین شدند، همگی به خانه‌های خود رفتند و به زنان خود دستور دادند تا به خانه آن‌حضرت رفته برای حضرت حمزه عزاداری و نوحه‌خوانی کنند. رسول اکرمﷺ به خانه رفتند و دیدند که انبوه زیادی از زنان انصار در آنجا گرد آمده‌اند و برای حمزه عزاداری و نوحه‌خوانی می‌کنند. آن‌حضرت برای

۱- بخاری /۵۸۴ «سلیمان ندوی».

۲- طبری /۱۴۲۸.

آنان دعا کرد و از همدردی آن‌ها تشکر و تقدیر نمود و فرمود: نوحه‌خوانی برای مردگان جایز نیست. (عرب‌ها رسم بر این داشتند که زنان آنان بر مردگان با صدای بلند گریه و نوحه سر می‌دادند و لباس‌های خود را پاره می‌کردند و بر سر و صورت خود می‌زدند) این رسم بد از همان روز متوقف شد و آن‌حضرت را اعلام فرمودند: از امروز به بعد نوحه‌خوانی برای مردگان جایز نیست[۱]. و بعداً هم فرمودند که اینگونه ماتم و عزاداری کردن در شأن یک مسلمان نیست[۲].

در قرآن مجید در سورۀ آل عمران، غزوۀ احد به‌طور مفصل ذکر شده است.

رویدادهای سال سوم هجری

برخی دیگر از رویدادهای سال سوم هجری به شرح زیر است:

۱- در سال سوم هجری پانزدهم ماه مبارک رمضان، حضرت امام حسن ﷺ متولد شد.

۲- در همین سال رسول اکرمﷺ با حفصه دختر حضرت عمر که شوهرش را در غزوۀ بدر از دست داده بود، ازدواج کرد.

۳- حضرت عثمان ﷺ با ام کلثوم دختر آن‌حضرتﷺ پیمان زناشویی بست.

۴- قوانین ارث نیز در همین سال نازل شد، تا آن موقع برای ذوی الارحام سهم ارث حقیقی تعیین نشده بود. حقوق آن‌ها نیز به‌طور مفصل بیان گردید.

۵- نکاح مرد مسلمان با زن مشرکه تا آن موقع جایز بود و در همین سال حرمت آن نازل شد.

۱- ابن هشام، غزوه احد. مسند احمد ۲/ ۸۲.

۲- صحیح بخاری، کتاب الجنائز «سلیمان ندوی».

ادامهٔ سلسلهٔ غزوه‌ها و سریه‌ها

(سال چهارم هجری)

ادامهٔ سلسلهٔ غزوه‌ها و سریه‌ها [1]

تمام قبایل عرب جز یکی دو قبیله، دشمن اسلام بودند. علت دشمنی بیشتر این بود که هر قبیله‌ای بت‌پرستی را آیین و دین خود قرار داده بود و اسلام آیین بت‌پرستی را محو و نابود می‌کرد. قریش نیز بر تمام قبایل عرب نفوذ و سلطه داشت. در دوران حج تمام قبایل در مکه جمع می‌شدند و قریش آن‌ها را علیه اسلام تحریک می‌کرد. علت بزرگ دیگر این بود که منبع امرار معاش و درآمد تمام قبایل راه‌زنی و غارتگری بود. اسلام نه فقط قولاً بلکه عملاً نیز با آن به مخالفت پرداخت. از این جهت آن‌ها می‌دانستند که اگر اسلام غلبه پیدا کند، تمام این منابع نادرست درآمد آن‌ها مسدود خواهد شد.

پیروزی مسلمین در جنگ بدر تمام کافران را مرعوب کرده بود، به گونه‌ای که هریک از آنان از توطئه علیه مسلمانان و مخالفت با آنان بازآمده مشغول کار خود بودند. ولی شکست مسلمانان در جنگ احد اوضاع را دگرگون کرد و به کفار جرأت داد تا دوباره علیه اسلام قیام کنند. سلسلهٔ وسیعی از سرایا (جنگ‌های کوچکی) که در سیرهٔ نبوی به چشم می‌خورد، حلقه‌هایی از همین زنجیره هستند. گرچه عامهٔ مورخان بر حسب ذوق و سلیقهٔ خود از علل و اسباب این جنگ‌ها بحث نکرده‌اند، ولی ابن سعد در طبقات و بعضی دیگر از سیره‌نویسان اسباب و علل هر جنگ و سریه را ذکر کرده‌اند. یعنی قبیلهٔ خاصی حمله بر مدینه را کرده و رسول اکرم ﷺ به منظور دفاع سپاه اسلام را به آن سو گسیل داشته است.

سریه ابوسلمه

در اوایل محرم سال‌های چهارم هجری، سفیان بن خالد از قبیلهٔ لحیان (که در منطقه کوهستانی «فید» در محل «قطن» زندگی می‌کردند) خود را برای حمله به مدینه منوره آماده کرد. وقتی رسول اکرم ﷺ مطلع گردید، حضرت ابوسلمه را با یکصد

۱- در مورد فوق غزوه و سریه سیره‌نویسان نظریات مختلفی ابراز داشته‌اند. راجح‌ترین نظر این است به واقعه‌ای که رسول اکرم ﷺ در آن شرکت داشته «غزوه» و آن که شرکت نداشته و شخص دیگری را فرمانده آن تعیین کرد «سریه» گفته می‌شود.

و پنجاه نفر از مهاجرین و انصار به آن سو فرستاد. سفیان از این خبر آگاه گشت و از تصمیم خود منصرف شد[۱].

سریه ابن انیس

بار دیگر در همان ماه و سال سفیان بن خالد لحیانی قصد حمله به مدینه کرد. برای مبارزه با او رسول اکرم ﷺ عبدالله ابن انیس رضي الله عنه را فرستاد، وی با حیله‌های ظریفی موفق شد تا سفیان را به قتل برساند[۲].

فاجعه بئرمعونه

در سال چهارم هجری، ماه صفر، ابوبراء کلابی که رییس قبیله کلاب بود به محضر آن‌حضرت ﷺ حاضر شد و درخواست کرد تا مبلّغانی با وی برای تبلیغ و تعلیم قوم او فرستاده شوند. آن‌حضرت ﷺ فرمودند: من از جانب نجدی‌ها هراس دارم. ابوبراء گفت: «من ضامن آنان هستم». آن‌حضرت پذیرفتند و هفتاد نفر از انصار را با وی اعزام کردند. آنان بی‌نهایت افراد پارسا و درویش و بیشتر آنان از اصحاب صفّه بودند. روش معمول آن‌ها چنین بود که روز هیزم می‌آوردند و می‌فروختند و از بهای آن مقداری به اصحاب صفّه می‌دادند و مقداری برای خود می‌گذاشتند.

مبلغین اسلام به «بئرمعونه» رسیدند و در آنجا اقامت گزیده، نامهٔ آن‌حضرت ﷺ را به حرام بن ملحان دادند و او را نزد «عامر بن طفیل بن جعفر کلابی عامری» که از سران قبیله نجد بود، فرستادند. عامر که رییس قبیلهٔ خود بود، «حرام» را به قتل رساند و به تمام قبایل اطراف پیام فرستاد تا همگی گرد آیند. چنانکه «عُصیّه»، «رَعل» و «ذَکوان» با سپاه بزرگی گرد آمدند و به فرماندهی عامر حرکت کردند. صحابه کرام منتظر بازگشت حرام بودند، وقتی از بازگشت او خبری نشد، خود آن‌ها حرکت نمودند، در مسیر راه با سپاه عامر برخورد کردند. کفار آنان را محاصره کرده و همگی را به قتل

۱- ابن سعد ۲/ ۳۵ اصل عبارت چنین است: «أَنَّهُ بَلَغَ رَسُولَ الله ﷺ أن طليحة وسلمة ابني خويلد قد سارا فِي قومهما ومن أطاعهما يدعوانهم إلى حرب رَسُول الله ﷺ».

۲- طبقات ابن سعد /۳۶ عبارت آن چنین است: «وذلك أنه بلغ رسول الله ﷺ أن سفيان بن خالد الهذلی قد جمع الجموع لرسول الله ﷺ».

رساندند[۱]. فقط عمرو بن امیه[۲] را عامر آزاد کرد و اظهار داشت: چون مادرم به آزادی یک غلام نذر کرده است، از این جهت من تو را آزاد می‌کنم. آنگاه موهای سرش را تراشید و او را رها کرد. وقتی رسول اکرم ﷺ از این واقعه اطلاع یافت، به قدری ناراحت و اندوهگین شد که در تمام عمر آنقدر ناراحت نشده بود؛ یک ماه تمام علیه آن جنایتکاران و ظالمان دعای بد می‌کرد. حضرت عمرو بن امیه وقت بازگشت در مسیر راه دو نفر از بنی‌عامر را که رسول اکرم ﷺ آن‌ها را امان داده بود و او اطلاعی نداشت به قتل رساند. وقتی رسول اکرم ﷺ مطلع شدند، اظهار ناخشنودی کردند و خون‌بهای آنان را پرداخت نمودند[۳].

کشتار بی‌رحمانه‌ی مبلغین اسلام در «رجیع»

گروهی به عنوان نمایندگان قبایل معروف «عضل» و «قاره» به محضر رسول اکرم ﷺ شرفیاب شده و عرض کردند: «قبایل ما به اسلام گرایش پیدا کرده‌اند، لذا چند نفر مبلغ را با ما اعزام کنید تا احکام و عقاید اسلام را به ما بیاموزند». آن‌حضرت ﷺ ده نفر از مبلغین اسلام را انتخاب کرده با آن‌ها اعزام نمودند و حضرت عاصم بن ثابت ﷺ را به عنوان سرپرست این گروه تبلیغی تعیین نمودند. هنگامی که این گروه همراه با نمایندگان دو قبیلۀ مزبور به محل «رجیع» که یک آبگیر بود، رسیدند، نمایندگان قبایل نیات پلید خود را ظاهر کردند و از قبیلۀ بنو لحیان کمک گرفتند تا گروه مبلغین را دستگیر و به قتل رسانند. بنی لحیان با دویست نفر که یکصد نفر از آن‌ها تیرانداز بودند، آنان را تعقیب کردند؛ مسلمانان به پناهگاهی که برفراز تپه‌ای بود، پناه بردند و آمادۀ دفاع از خود شدند. تیراندازان به آن‌ها گفتند: پایین بیایید و خود را تسلیم کنید ما به شما امان خواهیم داد؛ حضرت عاصم اظهار داشت: من در پناه کافر و مشرک

۱- در میان این گروه از اصحاب، حضرت کعب بن زید نیز حضور داشت. کفار فکر کردند شاید او شهید شده ولی مجروح شده بود، و بعداً در غزوۀ خندق به شهادت رسید.
زرقانی ۲/ ۸۸ «سلیمان ندوی».

۲- عمرو بن امیه و منذر بن محمد عقبه انصاری پشت سر مسلمانان بودند، وقتی به محل حادثه رسیدند، حضرت منذر را شهید کردند. و عمرو بن امیه اسیر شد و بعداً آزاد گردید. زرقانی ۲/ ۸۹.

۳- البدایة والنهایة ۴/ زرقانی ۲/ ۹۳.

نمی‌آیم، آنگاه چنین فریاد برآورد: خداوندا! پیامبرت را از حال ما آگاه کن. سپس همراه با هفت نفر از یاران خود به نبرد با کفار پرداخت و سرانجام همهٔ آن‌ها به شهادت رسیدند.

قریش چند نفر را فرستادند تا قطعه گوشتی از بدن عاصم بریده برای آن‌ها بیاورند؛ اما قدرت الهی مانع از تحقیر و بی‌حرمتی یک شهید به دست کافران پلید شد و تعداد زیادی زنبور عسل را فرستاد تا از پیکر پاک آن شهید مظلوم نگهبانی و محافظت کنند؛ افراد قریش آمدند، ولی موفق به عمل شوم خود نشدند و ناکام برگشتند. سه نفر دیگر که یکی از آن‌ها حضرت «خبیب» و دیگری حضرت «زید بن دثنه» است به وعده و تعهد کفار اعتماد نموده و[۱] خود را تسلیم کفار کردند. کفار عهدشکنی نموده و آنان را با خود به مکه بردند و به قریش فروختند.

حضرت خبیب در جنگ احد «حارث بن عامر» را به قتل رسانده بود، فرزندان حارث او را خریدند تا به انتقام خون پدر، وی را به قتل رسانند[۲]. خبیب چند روزی در خانهٔ آنان بود، یک روز در حالی که چاقویی در دست داشت، با نوهٔ حارث بازی می‌کرد، مادر کودک وارد شد و دید که در دست خبیب چاقویی است[۳] و کودک نیز در جلویش قرار دارد. او با مشاهده این منظره، بیمناک و مبهوت شد.

حضرت خبیب اظهار داشت: «آیا چنین پنداشتی که من این را به قتل می‌رسانم؟ این اخلاق و روش ما نیست». خانوادهٔ حارث او را بیرون از محدودهٔ حرم بردند تا به قتل برسانند، وی درخواست کرد تا اجازه دهند که دو رکعت نماز بگزارد، قاتلان اجازه دادند و او دو رکعت نماز با کمال اختصار خواند و گفت: اگر گمان نمی‌کردید که من از مرگ، ترس و واهمه دارم، بیش از این نماز می‌گذاردم؛ آنگاه اشعار زیر را سرود و سپس توسط خونخواران مکه به دار کشیده شد:

۱- در کتاب المغازی بخاری نام نفر سوم ذکر نشده است. ابن اسحق نام او را عبدالله بن طارق نوشته است. از بعضی از روایات معلوم می‌شود که عبدالله در همان محل به شهادت رسید، ولی از بعضی روایات دیگر معلوم می‌شود که از آنجا جلوتر رفته در محل ظهران او را شهید کردند. زرقانی ۲/ ۷۸.

۲- ابوسروعه فرزند حارث که حضرت خبیب را شهید کرده بود، بعداً مسلمان شد و به شرف «صحابیت» مفتخر گردید. زرقانی ۲/ ۷۸.

۳- در صحیح بخاری مذکور است که اُستُره‌ای در دست داشت.

ومـا إن أبـالي حـين أقتـل مسلمـا عـلى أي شـق كـان لله مصـرعي
وذلـك في ذات الإلـه وإن يشـأ يبـارك عـلى أوصـال شـلو مـمزع

هنگامی که مسلمان بمیرم غصه‌ای ندارم که بر کدام پهلو کشته شوم. این مرگ رقت بار من فقط برای خدا است و اگر او بخواهد بر اعضای قطعه قطعه شدۀ من برکت نازل خواهد کرد.

از همان زمان رسم بر این است که چون بخواهند کسی را بکشند، مقتول پیش از مرگ دو رکعت نماز می‌خواند[۱]، و این امر مستحب تلقی می‌شود[۲].

نفر دوم حضرت زید بود که صفوان بن امیه به قصد کشتن، او را خریداری کرده بود و قرار شد اعدامش در اجتماع خاصی صورت گیرد. چنانکه برای این منظور سران بزرگ قریش جمع شدند و حضرت زید برای حضور به محضر حق آماده شد. هنگامی که قاتل دست به شمشیر برد، ابوسفیان که در آنجا بود، رو به زید کرد و گفت: راست بگو! آیا دوست نداری که به جایت محمد کشته می‌شد و تو نجات می‌یافتی؟ وی اظهار داشت: به خدا سوگند! من به این هم راضی نیستم که خاری در پای رسول اکرمﷺ فرو رود، گرچه به قیمت جانم تمام شود! آنگاه «نسطاس»، غلام صفوان او را گردن زد[۳].

سلسلۀ این جنگ‌ها به جنگ با یهود منتهی می‌شود و چون وقایع و سرگذشت‌های قوم یهود ارتباطهای گوناگونی با تاریخ اسلام دارد، از این جهت وقایع آن‌ها را به‌طور مستقل بیان می‌کنیم و برای این منظور باید اندکی به بررسی دوران گذشته بپردازیم.

****

۱- طبری و طبقات ابن سعد. اشعار و اکثر جزئیات واقعه از صحیح بخاری، غزوة الرجیع گرفته شده‌اند. نیز از صحیح بخاری "باب من یستأسر و من لم یستأسر وصلی رکعتین عند القتل".

۲- علت اصلی استحباب این نماز این است که وقتی رسول اکرمﷺ از این عمل خبیب آگاه شد، آن را پسندیدند. (شرح سیر کبیر سرخسی ۱/ ۱۵) این استحسان رسول اکرمﷺ به این نماز رتبه مستحب را بخشید (الروض الأنف ۲/ ۱۷۱) در اصطلاع محدثین به این «تقریر» رسول اللهﷺ گفته می‌شود، یعنی در محضر رسول اکرم و یا در غیاب ایشان عملی انجام گیرد و ایشان آن را رد نکنند، در این صورت مسنون و مستحب‌بودن آن عمل مفهوم می‌شود. «سلیمان ندوی»

۳- نسطاس بعداً اسلام آورد. زرقانی ۲/ ۸۴ «سلیمان ندوی».

وقایع پراکنده سال چهارم هجری

در ماه شعبان سال چهارم هجری، حضرت حسین ﷺ متولد شد و حضرت زینب بنت خزیمه از ازواج مطهرات که رسول اکرمﷺ در همان سال با وی ازدواج کرده بود، وفات کرد.

در همین سال، آن‌حضرتﷺ به زید بن ثابت دستور داد تا زبان عبرانی را فرا گیرد و فرمودند: من بر گفتار و کردار یهود اعتماد و اطمینانی ندارم. در کتب تاریخ مرقوم است که زید در مدت پانزده روز زبان عبرانی را فرا گرفت. پس معلوم می‌شود که در مدینه منوره مردم کم و بیش با زبان عبرانی آشنایی داشتند. در ماه شوال این سال، آن‌حضرتﷺ با ام سلیمه ازدواج کردند. در همین سال یهود علیه یک نفر از خودشان به محضر آن‌حضرت شکایت کردند و ایشان طبق تورات، حکم به رجم آن شخص صادر کردند. (تفصیل این وقایع در جلدهای بعدی ذکر خواهد شد).

از نظر بعضی از مورخان حرمت شراب نیز در همین سال نازل گردید، ولی در این باره روایات شدیداً باهم متناقض هستند؛ تحقیق و بررسی کامل تحت عنوان «احکام شرعی» ذکر خواهد شد.

❊❊❊❊

معاهده با یهود و جنگ با آنان

(سال دوم، سوم و چهارم هجری)

قبلاً بیان شد که یهود از مدت مدیدی بر مدینه حکومت می‌کردند. زمانی که انصار به مدینه آمدند، با آنان روابط دوستانه برقرار کردند، ولی رفته رفته رقیب آن‌ها شدند و اقتدار حاصل کردند.

جنگ «بعاث» قدرت قبیله‌ای انصار را درهم شکست و آنان دیگر نمی‌توانستند خود را رقیب و حریف یهود قلمداد کنند.

یهود سه قبیله بودند: «بنی قینقاع»، «بنی نضیر» و «بنی قریظه». این هرسه قبیله در اطراف مدینه زندگی می‌کردند و اغلب آن‌ها کشاورز، ثروتمند، بازرگان و صنعتگر بودند. بنی قینقاع پیشهٔ زرگری داشتند و به سبب شجاعت و دلاوری‌ای که بیش از دیگران داشتند، همیشه دارای تسلیحات و قدرت نظامی بودند. انصار همواره به آنان بدهکار بوده و زیر بار قرض آنان قرار داشتند. و آن‌ها با وجود قدرت سیاسی و مالی از اثر و نفوذ مذهبی و علمی نیز برخوردار بودند. انصار عموماً بت‌پرست و بی‌سواد بودند.

بنابراین، آن‌ها به یهود با دیدهٔ احترام و عظمت می‌نگریستند و آنان را بیش از خود دارای فرهنگ و تمدن می‌دانستند، به‌طوری که اگر برای فردی از انصار فرزندی زنده نمی‌ماند، نذر می‌کرد که در صورت زنده‌ماندن فرزند، او را به آیین یهود درخواهد آورد. چنانکه در مدینه افراد زیادی وجود داشتند که به تازگی به آیین یهود درآمده بودند[1].

با گذر زمان در جامعهٔ یهود اخلاق زشت بسیاری رواج یافته بود. یکی از ویژگی‌های زندگی آنان این بود که گسترش معاملات و داد و ستد آن‌ها همه جا را فرا گرفته و تمام مردم آن منقطه به آنان بدهکار بودند، و چون زمام امور مالی و اقتصادی اعراب مدینه فقط در دست آن‌ها بود و آنان صاحب ثروت‌های کلان بودند، از این جهت با نهایت بی‌رحمی و قساوت، سود و بهرهٔ زیادی بر عهدهٔ بدهکاران قرار می‌دادند و فرزندان و زنان مردم را در قبال وام‌های خود گرو می‌گرفتند.

۱- ابوداود ۲/ ۹ کتاب الجهاد، باب الأسیر.

کعب ابن اشرف نیز از دوستان انصار خود، همین درخواست را کرده بود و با روش‌های گوناگون بر مال و ثروت مردم تصرف می‌کرد[۱]، حرض و آزمندی آن‌ها به جایی رسیده بود که کودکان معصوم را در قبال بهای اندک زیورآلات، با زدن سنگ به قتل می‌رساندند[۲]. بر اثر کثرت مال و ثروت، زنا و فحاشی فراگیر شده بود و چون بیشتر، امیران و ثروتمندان مرتکب آن می‌شدند، سزا و کیفری برای آن‌ها در نظر گرفته نمی‌شد.

یک بار رسول اکرم ﷺ از یک یهودی پرسیدند: «آیا در شریعت شما کیفر زنا فقط زدن شلاق است»؟ وی گفت: خیر، بلکه رجم و سنگسار است، ولی چون اشراف ما مرتکب عمل زنا می‌شدند و هنگام دستگیری، مجازات نمی‌شدند. فقط طبقۀ پایین جامعه و عامه مردم مجازات می‌شدند. سرانجام مقرر گردید مجازات رجم به شلاق تبدیل شود تا اشراف و عامه مردم به‌طور یکنواخت مجازات شوند[۳].

هنگامی که اسلام به مدینه آمد، یهودیان درک کردند که حالا دیگر حکومت جابرانه و مستبدانه آن‌ها پا برجا نخواهد ماند و زمان افول آن فرا رسیده است و هرقدر که اسلام در مدینه گسترش و استقرار می‌یافت همان اندازه ابهت و شوکت مذهبی یهود که از مدت‌ها پیش آن را به دست آورده بودند، روز به زوال می‌نهاد.

گرایش به آیین یهودیت که میان مشرکین مدینه به وجود آمده و روز به روز گسترش می‌یافت، یک باره متوقف شد. و به میمنت فتوحات روزافزون اسلام، انصار دارای مال و ثروت شده و از زنجیر وام‌های کمرشکن یهود رهایی می‌یافتند.

راز اخلاق و عادات رذیله‌ای که دامنگیر جامعۀ یهود شده بود و رعب ثروت و پیشوای مذهبی بر آن سایه افکنده و در زیر پرده قرار داده شده بود، افشا می‌شد. گرچه رسول اکرم ﷺ با آنان پیمان بسته بود که به جان و مال آن‌ها تعرضی نخواهد شد و از آزادی مذهبی برخوردار خواهند بود، اما به عنوان منصب‌دار مقام نبوت، تذکر و موعظه بر اخلاق پست و رذیله آن‌ها از وظایف نبوت به حساب می‌آمد و قرآن مجید از عادات زشت و اخلاق پست آنان به وضوح پرده برداشت:

﴿سَمَّٰعُونَ لِلۡكَذِبِ أَكَّٰلُونَ لِلسُّحۡتِۚ﴾ [المائدة: ۴۲].

۱- صحیح بخاری، مسلم، ذکر قتل کعب اشرف.

۲- صحیح بخاری ۲/ کتاب الدیات باب إذا قتل بحجر أو بعصا.

۳- أسباب النزول واحدی /۱۴۵، صحیح مسلم /۴۹ ذکر رجم الیهود. «سلیمان ندوی»

﴿وَتَرَىٰ كَثِيرًا مِّنۡهُمۡ يُسَٰرِعُونَ فِي ٱلۡإِثۡمِ وَٱلۡعُدۡوَٰنِ﴾ [المائدة: ۶۲].

﴿وَأَخۡذِهِمُ ٱلرِّبَوٰاْ وَقَدۡ نُهُواْ عَنۡهُ وَأَكۡلِهِمۡ أَمۡوَٰلَ ٱلنَّاسِ بِٱلۡبَٰطِلِۚ﴾ [النساء: ۱۶۱].

«آنان شنونده دروغ و سودخوار هستند – و بسیاری از آنان را می‌بینی که به‌سوی گناه و تعدی از قوانین الهی با شتاب به پیش می‌روند – (و از عادات زشت آنان) گرفتن سود است، در حالی که از گرفتن آن منع شده بودند. و این‌که مال مردم را به ناحق می‌خورند».

این اسباب و علل یهود را نسبت به اسلام سخت خشمگین و ناخشنود کرد و آنان به شکل‌های مختلفی اذیت و آزار رسول اکرمﷺ و توطئه علیه اسلام را شروع نمودند، ولی آن‌حضرتﷺ موظف بودند تا هرنوع آزار آنان را تحمل کنند.

﴿وَلَتَسۡمَعُنَّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ وَمِنَ ٱلَّذِينَ أَشۡرَكُوٓاْ أَذٗى كَثِيرٗاۚ وَإِن تَصۡبِرُواْ وَتَتَّقُواْ فَإِنَّ ذَٰلِكَ مِنۡ عَزۡمِ ٱلۡأُمُورِ ١٨٦﴾ [آل عمران: ۱۸۶].

«و شما خواهید شنید از اهل کتاب پیش از خود و از مشرکان آزار زیادی و اگر صبر و تقوا را پیشهٔ خود سازید پس این از امور محکم و پخته است».

عادت یهودیان چنین بود که وقتی به آن‌حضرتﷺ سلام می‌کردند، به جای جملهٔ «**السلام علیکم**»، «**السّام علیک**» که به معنای «مرگ بر تو باد» است، می‌گفتند. یک بار حضرت عایشه آن را شنید و سخت خشمگین شد و بی‌اختیار گفت: «ای بدبخت‌ها! مرگ بر خودتان باد!» شما شنیدید که این‌ها چه گفتند؟ آن‌حضرتﷺ فرمودند: آری، ولی همین کافی است که من در جواب آن‌ها «علیک» گفتم[1].

پیامبر اکرمﷺ نه فقط از گذشت و بردباری استفاده می‌کردند، بلکه در بیشتر امور معاشرت، با یهودیان هماهنگ و برای آیین و مذهب آنان احترام قایل بودند. عرب‌ها عادت داشتند که موهای سرشان را «فرق» می‌کردند، ولی یهودیان چنین نمی‌کردند و آن‌ها را به حال خود می‌گذاشتند؛ آن‌حضرتﷺ نیز با یهودیان در این امر موافق بودند. در صحیح بخاری مذکور است:

۱- این واقعه در ابواب متعددی از صحیح بخاری مذکور است.

«وَكَانَ يُحِبُّ مُوَافَقَةَ أَهْلِ الكِتَابِ فِيمَا لَمْ يُؤْمَرْ فِيهِ بِشَيْءٍ»[۱].

و آن‌حضرت موافقت با یهود را در آنچه که نسبت به آن حکم خاصی نازل نمی‌شد، می‌پسندیدند.

زمانی که پیامبر اکرم ﷺ به مدینه آمدند، دیدند که یهودیان روز عاشورا را روزه می‌گیرند، لذا ایشان دستور دادند تا مسلمانان نیز آن روز را روزه گیرند[۲].

اگر جنازۀ یک نفر یهودی تشییع و از کنار آن‌حضرت عبور داده می‌شد، ایشان به عنوان ادای احترام نسبت به آن از جایش بلند می‌شدند[۳]. یک بار یک نفر یهودی فضایل حضرت موسی را به گونه‌ای بیان کرد که تصور می‌شد رتبه و مقام حضرت موسی از رسول اکرم ﷺ بالاتر است، فردی از انصار خشمگین شد و یک سیلی به او زد، شخص یهودی به محضر آن‌حضرت ﷺ شکایت کرد، آن‌حضرت ﷺ فرمودند: «مرا بر پیامبران دیگر طوری برتری ندهید که مستلزم نوعی اهانت به آن‌ها باشد». در روز قیامت تمام انسان‌ها بی‌هوش می‌شوند و من اولین کسی خواهم بود که به هوش می‌آیم، آنگاه می‌بینم که موسی علیه السلام پایۀ عرش را گرفته و ایستاده است[۴].

تمام احکام الهی که در قرآن مجید نازل می‌شدند، به مدارا و معاشرت با اهل کتاب تشویق می‌کردند:

﴿وَطَعَامُ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حِلّٞ لَّكُمۡ﴾ [المائدة: ۵].

«و طعام اهل کتاب برای شما حلال است».

و در بعضی جاها قدر و منزلت آنان بیان و گوشزد می‌شد:

﴿يَٰبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتِيَ ٱلَّتِيٓ أَنۡعَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ وَأَنِّي فَضَّلۡتُكُمۡ عَلَى ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٢٢﴾ [البقرة: ۱۲۲].

«ای بنی‌اسرائیل! نعمت مرا بر خود به یاد آورید و این‌که شما را بر جهانیان برتری دادم».

۱- صحیح بخاری ۲/ ۸۷۷ کتاب اللباس، باب الفرق.

۲- بخاری ۱/ ۵۶۲ اتیان الیهود النبی ﷺ حین قدم المدینه. «سلیمان ندوی»

۳- صحیح بخاری ۱/ ۱۷۵ کتاب الجنائز.

۴- بخاری ۲/ ۶۶۸ تفسیر سورۀ اعراف.

آنچه در موضوع تبلیغ اسلام در آن موقع بر آن‌ها عرضه می‌شد، فقط در این حد بود:

﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ كَلِمَةٖ سَوَآءِۭ بَيۡنَنَا وَبَيۡنَكُمۡ أَلَّا نَعۡبُدَ إِلَّا ٱللَّهَ وَلَا نُشۡرِكَ بِهِۦ شَيۡـٔٗا وَلَا يَتَّخِذَ بَعۡضُنَا بَعۡضًا أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِۚ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَقُولُواْ ٱشۡهَدُواْ بِأَنَّا مُسۡلِمُونَ ٦٤﴾ [آل عمران: ۶۴].

«بگو ای اهل کتاب! بیائید به‌سوی کلمه‌ای که ما و شما آن را قبول داریم و آن این‌که جز الله دیگر کس و یا چیزی را پرستش نکنیم و با او شرک نورزیم و هیچ کدام از ما خدا را رها نکنیم و پروردگاری دیگر برای خویش قرار ندهیم. پس اگر آنان اعراض کردند، پس بگوئید گواه باشید بر این‌که ما مسلمانیم».

هیچ‌یک از این موارد برخلاف معتقدات و تصورات آن‌ها نبود، ولی با وجود تمام این مهربانی‌ها و اظهار لطف و مدارا، عکس العمل و پاداش آنان این بود که به شیوه‌های مختلف شروع به توطئه علیه مسلمانان و براندازی و نابودی اسلام می‌کردند، و به منظور پایین‌آوردن ابهت اسلام و پایین‌آوردن عظمت و وقار آن به مشرکان می‌گفتند: مذهب شما از مسلمانان بهتر است.

﴿وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُواْ هَٰٓؤُلَآءِ أَهۡدَىٰ مِنَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [النساء: ۵۱].

همچنین برای بی‌اعتبارکردن دین اسلام و کم‌اهمیت جلوه‌دادن آن در افکار عمومی، مسلمان و سپس مرتد می‌شدند و از اسلام برمی‌گشتند تا مردم تصور کنند که اگر دین اسلام حق و راست بود، چرا این‌ها پس از قبول آن از آن خارج می‌شدند؟

﴿وَقَالَت طَّآئِفَةٞ مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ ءَامِنُواْ بِٱلَّذِيٓ أُنزِلَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَجۡهَ ٱلنَّهَارِ وَٱكۡفُرُوٓاْ ءَاخِرَهُۥ لَعَلَّهُمۡ يَرۡجِعُونَ ٧٢﴾ [آل عمران: ۷۲].

علاوه بر این موارد برای از بین‌بردن اسلام و تضعیف مسلمانان، دست به توطئه‌های دیگر نیز می‌زدند. آنان به خوبی می‌دانستند که یکی از نقاط قوت مسلمانان این است که اختلافات بین دو قبیلهٔ انصار «اوس» و «خزرج» که از مدت‌ها باهم می‌جنگیدند، به وسیلهٔ اسلام برطرف شده و وحدت و یگانگی اسلامی بین آنان برقرار گردید و چنانچه بتوان دوباره به آن اختلافات دیرینه دامن زد و جنگ و کشتار را میان آن‌ها راه انداخت، اسلام خود به خود از بین رفته و نابود می‌شود. تجدید

کینه‌ها و خاطرات تلخ کشتارهای گذشته در میان اعراب و تحریک احساسات قبیله‌ای آن‌ها امری بی‌نهایت سهل و ساده بود.

یک بار تعداد بسیاری از افراد دو قبیلهٔ مزبور در جلسه‌ای نشسته و مشغول صحبت با یکدیگر بودند. چند نفر یهودی به آنجا رفته و خاطرهٔ جنگ «بعاث» را به میان آوردند. (این همان جنگی بود که دو قبیلهٔ انصار، اوس و خزرج در آن باهم جنگیده بودند و تمام قدرت و توان آن‌ها درهم شکسته شده بود). یادآوری آن جنگ خاطرات تلخ گذشته را در اذهان آنان زنده و احساسات‌شان را تحریک کرد و یک باره آتش خاموش عداوت و کینه شعله‌ور شد و پس از طعن و تشنیع علیه یکدیگر شمشیر کشیدند. از حسن اتفاق رسول اکرمﷺ از جریان آگاه شدند و بی‌درنگ به آنجا رفته با پند و موعظه، آتش خشم و عداوت دو گروه را فرو نشاندند. آنگاه آیهٔ ذیل به‌عنوان هشدار به مسلمانان نازل شد:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن تُطِيعُواْ فَرِيقٗا مِّنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَـٰبَ يَرُدُّوكُم بَعۡدَ إِيمَـٰنِكُمۡ كَـٰفِرِينَ ١٠٠﴾ [آل عمران: ۱۰۰].

«ای مؤمنان! اگر شما از گروهی از اهل کتاب پیروی کنید آنان شما را بعد از ایمان به‌سوی کفر باز خواهند گرداند».

گروه منافقین نیز وجود داشتند که گرچه ظاهراً مسلمان شده بودند، ولی در حقیقت از دشمنان سرسخت اسلام به شمار می‌آمدند. رئیس این گروه «عبدالله بن ابی بن سلول» بود. یهودیان در پشت پرده به آن‌ها دست دوستی داده و با یکدیگر شروع به توطئه علیه‌السلام نمودند. اتفاقاً «عبدالله بن ابی» از قبل تحت الحمایه و هم‌پیمان «بنی نضیر» بود؛ قریش نیز پیش از غزوه بدر به عبدالله بن ابی، نامه نوشته بودند که مسلمانان را از مدینه اخراج کن، در غیر این صورت شما را نیز نابود خواهیم کرد، ولی وقتی برای این منظور موفق نشدند، (همچنانکه قبلاً ذکر شد)، پس از غزوهٔ بدر طی نامه‌ای به یهود چنین نوشتند:

«إِنَّكُمْ أَهْلُ الْحَلْقَةِ وَالْحُصُونِ وَإِنَّكُمْ تُقَاتِلُنَّ صَاحِبَنَا أَوْ لَنَفْعَلَنَّ كَذَا وَكَذَا وَلَا يَحُولُ بَيْنَنَا وَبَيْنَ خَدَمِ نِسَائِكُمْ شَيْءٌ». «شما دارای اسلحه و دژهای محکم هستید، از این جهت با

حریف ما محمد بجنگید وگرنه با شما چنین و چنان خواهیم نمود و هیچ چیزی ما را از دسترسی پیدا کردن به گوشواره‌های زنان شما منع نخواهد کرد»[۱].

ابوداود در بیان واقعه بنو نضیر این امر را ذکر کرده است، لذا فقط نام بنو نضیر را برده است و گرنه، نامۀ قریش به عنوان تمام یهود نوشته شده بود. بنابراین، محدث حاکم، واقعه بنو نضیر و بنو قینقاع را یکی دانسته است.

خلاصه وضعیت طوری بود که شب، هنگامی که آن‌حضرت ﷺ از خانه بیرون می‌شدند؛ خطر ترور ایشان توسط یهود وجود داشت. حضرت طلحه بن براء یکی از صحابه وقت وفات وصیت کرد که اگر من در شب وفات کنم، آن‌حضرت ﷺ را اطلاع ندهید، زیرا از جانب یهود خطر وجود دارد، مبادا به خاطر من آن‌حضرت با حادثه ناگواری مواجه شوند، چنانکه حافظ ابن حجر در اصابه به نقل از ابوداود و غیره تمام این واقعه را بیان نموده است[۲].

❊❊❊❊

۱- سنن ابی داود ذکر بنی نضیر، کتاب الخراج و الإمارة. «سلیمان ندوی»

۲- ر، ک اصابه، تذکره طلحه بن براء.

غزوۀ بنی قینقاع

(شوال سال دوم هجری)

پیروزی مسلمانان در غزوۀ بدر، یهود را بیش از پیش بیمناک و هراسان کرد. آنان به وضوح مشاهده کردند که اسلام روز به روز قوی‌تر می‌شود. از قبایل یهود، مردان قبیله بنی‌قینقاع بیش از همه شجاع‌تر و دلیرتر بودند[1]. از این جهت قبل از همه جرأت کردند تا به مسلمانان اعلام جنگ کنند و پیمانی را که با پیامبر اکرمﷺ بسته بودند نقض نمایند. ابن هشام و طبری از طریق ابن اسحق این روایت عاصم بن قتاده انصاری را نقل کرده‌اند که:

«إن بني قينقاع كانوا أول يهود نقضوا ما بينهم وبين رسول اللهﷺ وحاربوا فيما بين بدر وأحد». «بنی قینقاع اولین کسانی از یهود بودند که پیمانی را که با رسول خداﷺ بسته بودند، نقض کردند و در فاصلۀ زمانی بین بدر و احد با مسلمانان جنگیدند».

ابن سعد در بیان غزوۀ بنو قینقاع مرقوم داشته است:

«فَلَمَّا كَانَتْ وَقْعَةُ بَدْرٍ أَظْهَرُوا الْبَغْيَ وَالْحَسَدَ، وَنَبَذُوا الْعَهْدَ وَالْمِرَّةَ»[2]. «در واقعه بدر بدر یهودیان اظهار شورش و کینه کردند و پیمان را شکستند».

رخداد یک حادثۀ اتفاقی، مقدمه‌ای برای وقوع جنگ میان یهود و مسلمانان گردید: یکی از زنان انصار در حالی که نقاب بر چهره داشت به منظور خرید به مغازۀ یکی از یهودیان در بازار مدینه رفت، یهودیان نسبت به وی بی‌حرمتی کردند، یکی از مسلمانان با مشاهدۀ آن واقعه غیرتش به جوش آمد و آن یهودی را به قتل رساند، یهودیان متقابلاً آن مسلمان را به قتل رساندند. وقتی رسول اکرمﷺ از ماجرا آگاه شدند، نزد یهود رفتند و فرمودند: «از خدا بترسید! مبادا عذابی که بر اهل بدر نازل شد، بر شما نیز نازل شود».

۱- طبقات ابن سعد ۲/ ۱۹ «سلیمان ندوی».

۲- زرقانی ۱/ ۵۳۶.

آنان با جسارت تمام در پاسخ گفتند: ما قریش نیستیم، اگر با ما برخورد کنید، آنگاه مفهوم جنگ را به خوبی درک می‌کنید. چونکه اعلام جنگ و نقض عهد از جانب آن‌ها شده بود، به ناگزیر رسول اکرمﷺ جنگ را آغاز کردند. آنان در قلعه خود پناه گرفتند، آن‌حضرت تا پانزده روز آن را محاصره نمودند. سرانجام راضی شدند، هر تصمیمی که آن‌حضرت در بارۀ آن‌ها اتخاذ کنند، خواهند پذیرفت. عبدالله بن ابی هم‌پیمان آن‌ها بود، به رسول اکرمﷺ پیشنهاد کرد که آنان را از وطن تبعید کنید[۱]. آن‌حضرت آنان را به محل «اذرعات» شام تبعید کردند. تعدادشان هفتصد نفر بود، سیصد نفر از آن‌ها زره‌پوش بودند. این واقعه در سال دوم هجری ماه شوال روی داد.

کشتن کعب بن اشرف (ربیع الاول سال سوم هجری)

کعب بن اشرف از شاعران معروف یهود و فرزند اشرف و از قبیلۀ «طی» بود؛ پدرش در مدینه با بنونضیر هم‌پیمان شد و چنان اعتباری کسب کرد که با دختر «ابو رافع بن ابی‌الحقیق» پیشوای یهود و ملقب به «تاجر الحجاز»[۲] ازدواج کرد. کعب نتیجه همین ازدواج است. بنابر همین خویشاوندی دوجانبه، کعب با یهود و عرب رابطه خوبی داشت، و بر اثر پیشه شاعری از موقعیت اجتماعی مطلوبی برخوردار بود. وی با مال و ثروتی که در اختیار داشت، رفته رفته رهبریت تمام یهودیان عرب را بر عهده گرفت و برای علما و پیشوایان مذهبی یهود تنخواه مقرر کرد. وقتی رسول اکرمﷺ به مدینه تشریف آوردند، علمای یهود به منظور دریافت شهریه، نزد کعب بن اشرف آمدند. او از آن‌ها دربارۀ آن‌حضرتﷺ سؤالاتی کرد و پس از این‌که آن‌ها را در این باره هم‌نظر و هم‌عقیدۀ خویش دید، شهریه آن‌ها را به آنان پرداخت نمود[۳]. او از دشمنان سرسخت اسلام بود، زمانی که سران بزرگ قریش در جنگ بدر کشته شدند، وی بسیار اندوهگین شد و برای عرض تسلیت به مکه رفت و مرثیه‌های پرسوزی که در آن به

۱- از اظهارات سیره‌نویسان معلوم می‌شود که رسول اکرمﷺ قصد کشتن آن‌ها را داشتند، ولی بر اثر اصرار عبدالله بن ابی از این کار منصرف شدند. لیکن آنچه در سننن ابی‌داود در این باره مذکور است این امر را تکذیب می‌کند.

۲- صحیح بخاری، باب قتل الغائم المشرک.

۳- تاریخ الخمیس /۴۶۴.

گرفتن انتقام نیز تشویق شده بود، در وصف آن‌ها سرود، مردم را گرد می‌آورد و با سوز و گداز خاصی مرثیه‌سرایی، نوحه‌خوانی و گریه می‌کرد و اهل مجلس را نیز به گریه درمی‌آورد. ابن هشام اشعاری از وی نقل کرده است، گرچه اکثر این اشعار ساختگی اند، ولی آنچه به نظر می‌رسد که مربوط به آن دوران است، یکی دو شعر از آن را نقل می‌کنیم:

طحنت رحى بدر لمهلك أهله ولمثل بدر تستهل وتدمع

كم قد أصيب به من أبيض ماجد ذي بهجة تأوى إليه الضيع

آسیای جنگ بدر اهل بدر را نابود کرد و برای حادثه‌ای همچون بدر باید نوحه خواند و گریست، چه چهره‌های سفید و شریفی که پناهگاه نیازمندان بودند، در آنجا به قتل رسیدند!.

وقتی به مدینه بازگشت در مذمّت رسول خدا ﷺ اشعاری سرود و مردم را علیه ایشان تحریک کرد.

شعر و شاعری به قدری در جامعه عرب رواج داشت که امروز در کشورهای اروپایی سخنرانی‌های سیاستمداران بزرگ، نوشته‌ها و تحلیل‌های روزنامه‌های معروف رواج دارند[1]. یک شاعر به خوبی می‌توانست احساسات و عواطف تمام قبایل را علیه امری تحریک و غوغایی برپا کند. در روایتی مذکور است: کعب چهل نفر را با خود به مکه برد و در آنجا نزد ابوسفیان رفت و او را برای گرفتن انتقام کشته‌شدگان بدر برانگیخت؛ ابوسفیان همراه با آنان به حرم رفت و تمام آن‌ها با گرفتن غلاف خانۀ کعبه

۱- در ابوداود مذکور است: «وكان ابن الأشرف يهجو النبي ﷺ يحرض عليه كفار قريش» (ابوداود ج ۲ باب «كيف كان إخراج اليهود، كتاب الخراج والإمارة». در ابن سعد مذکور است: «كان رجلاً شاعراً يهجو النبي ﷺ وأصحابه ويحرض عليه» در تفسیر ابن جریر طبری ۵/ ۷۹ مذکور است: «أن كعب بن الأشرف انطلق إلى المشركين من كفار قريش فاستجاشهم على النبي ﷺ وأمرهم أن يغزوه». «سلیمان ندوی»

پیمان بسته و سوگند یاد کردند که انتقام بدر را خواهند گرفت[۱]. کعب بر این بسنده نکرد، بلکه تصمیم گرفت تا به‌طور مخفی پیامبر اکرمﷺ را به قتل برساند.

علامه یعقوبی در تاریخ خود در بیان واقعه بنونضیر مرقوم می‌دارد:

«کعب بن الأشرف اليهودي الذي أراد أن يمكر برسول الله ﷺ». «کعب بن اشرف یهودی که توطئه قتل آن‌حضرتﷺ را چیده بود».

این روایت با روایتی که حافظ ابن حجر در فتح الباری در باب[۲] ذکر کعب بن اشرف با سند عکرمه نقل کرده، تأیید می‌شود. در آنجا مذکور است: کعب رسول اکرمﷺ را به ضیافتی دعوت کرد و افرادی را مأمور ساخت تا هنگامی که آن‌حضرت وارد شوند، با تدبیر و حیلهٔ خاصی ایشان را به قتل رسانند. گرچه ابن حجر نوشته است که سند این روایت ضعیف است، ولی با قرائن و شواهد دیگر این ضعف مرتفع می‌شود.

هنگامی که خطر فتنه و فساد از جانب وی شدت گرفت، پیامبر اکرمﷺ با بعضی از صحابه از وی اظهار نارضایتی کردند. محمد بن مسلمه سرباز فداکار بارگاه رسالت، با کسب نظر رسول اکرمﷺ و مشورت با سران «اوس» تصمیم به قتل وی گرفت و سرانجام، در ربیع الاول سال سوم هجری این جرثومهٔ فساد از صفحهٔ گیتی نابود و به درک اسفل فرستاده شد[۳].

ارباب روایت نوشته‌اند که محمد بن مسلمه به محضر آن‌حضرتﷺ چنین عرض کرد: به ما اجازه دهید تا هرچه خواستیم بگوییم. «سیره‌نگاران مطلب این جمله را چنین بیان کرده‌اند که وی اجازه خواست تا به کعب دروغ گوید و آن‌حضرت اجازه دادند، زیرا که: «الحرب خدعة» «در جنگ فریب دادن جایز است». ولی در روایت بخاری فقط این جمله وجود دارد: «فأذن لي أن أقول» «به من اجازه بده تا چیزی بگویم». از این جمله اجازهٔ گفتن مطالب نادرست مفهوم نمی‌شود.

۱- تاریخ الخمیس /۵۱۷ غالباً این همان واقعه قبلی است که ابن خمیس با تفصیل بیشتری آن را بیان کرده است.

۲- فتح الباری ۷/ ۲۵۹ «سلیمان ندوی».

۳- ابن سعد، مغازی /۲۱.

به هرحال، از گفتگویی که بین محمد بن مسلمه و کعب بن اشرف انجام گرفت، اخلاق، عادات و اراده‌های قلبی یهود علی العموم و از کعب علی الخصوص به خوبی روشن و نمایان می‌شود، به این گفتگو توجه کنید:

حضرت محمد بن مسلمه: «ما با پناه دادن محمد تمام عرب را دشمن خود ساختیم، او پیوسته از ما درخواست صدقات و مالیات می‌کند؛ حالا می‌خواهیم از تو مقداری وام بگیریم».

کعب بن اشرف: «سرانجام، شما از دست محمد به ستوه درخواهید آمد، در بارۀ وام‌دادن، شما باید زنان خود را به عنوان گرو در نزد من بگذارید تا به شما وام بدهم»!

محمد بن مسلمه: «با این حسن و جمالی که تو داری ما بر زنان خود اعتمادی نداریم».

کعب بن اشرف: «پس فرزندان خود را گرو بگذارید».

محمد بن مسلمه: «این مایۀ بدنامی ما در میان تمام اعراب خواهد شد. البته ما حاضریم اسلحه‌های خود را گرو بگذاریم و شما هم می‌دانید که در این روزها چه نیازی به اسلحه هست»[۱].

در روایت صحیح بخاری داستان قتل کعب بن اشرف چنین بیان شده است که آن‌ها با محبت و ملایمت او را از خانه بیرون آوردند، سپس به بهانۀ بوییدن سر او، موهای سرش را گرفته او را به قتل رساندند[۲]. ولی در این روایت مذکور نیست که آن‌حضرتﷺ برای بیان چنین مطالبی اجازه داده بودند. در آن موقع نزد عرب‌ها کشتن کسی با چنین حیله‌ها و تدبیرهایی عیب به شمار نمی‌رفت. بعداً تحت عنوان مستقلی به‌طور مفصل بیان خواهد شد که چگونه رسول اکرمﷺ تدریجاً برای اصلاح اینگونه روش‌ها و رسوم عرب اقدام فرمود.

❊❊❊❊

۱- زرقانی ۲/ ۱۳، صحیح بخاری، ذکر قتل کعب بن اشرف. «سلیمان ندوی»

۲- صحیح بخاری، ذکر قتل کعب بن اشرف. «سلیمان ندوی»

غزوۀ بنی نضیر

(ربیع الاول سال چهارم هجری)

بنو نضیر با مسلمانان و قبیلۀ عامر هم‌پیمان بودند. رسول اکرم ﷺ برای کمک‌گرفتن از آنان در بارۀ خون‌بهای دو نفر از قبیلۀ عامر که توسط عمرو بن امیه به قتل رسیده بودند و طبق پیمان مبلغی از آن را یهود بنو نضیر باید پرداخت کنند، نزد آن‌ها رفت[1].

آنان قبول کردند، ولی نقشه‌ای کشیدند که شخصی بالای بام رود و از آنجا سنگ بزرگی بر پیامبر اکرم ﷺ پرتاب کند و بدین طریق او را به قتل برسانند. فردی از یهود به نام «عمرو بن حجاش»[2] برای این منظور بر پشت بام رفت، آن‌حضرت ﷺ از مکر و توطئه آنان آگاه و بی‌درنگ عازم مدینه شد. قبلاً بیان گردید قریش برای بنو نضیر پیام فرستاده بودند که محمد را به قتل رسانید و گرنه ما به مدینه آمده، شما را از بین خواهیم برد. بنو نضیر دشمن اسلام بودند، پیام قریش آنان را بیشتر تحریک و آماده کینه‌توزی با مسلمانان کرد، آن‌ها نزد رسول اکرم ﷺ پیام فرستادند که شما با سی نفر به اینجا بیایید، ما هم با بزرگان و دانشمندان خود حاضر می‌شویم و با شما به گفتگو می‌پردازیم، اگر دانشمندان ما تو را تأیید کنند و بر تو ایمان آورند، ما نیز امتناع نخواهیم کرد؛ چون آنان از قبل برای سرکشی و طغیان آماده بودند، رسول اکرم ﷺ در پاسخ پیام آنان، جوابی به این مضمون فرستادند: «تا مادامی که شما معاهده‌ای با ما

۱- مذاکره‌ای که رسول اکرم ﷺ با بنو نضیر در بارۀ دیۀ دو مرد عامری کرد، به دو صورت تشریح گردیده است: یک تشریح همانست که مصنف آن را اختیار کرده است. تشریح دوم این‌که خلاصۀ مذاکرات آن‌حضرت با بنو نضیر این بود که چگونه به قبیلۀ عامر دیه پرداخت شود؟ و رسم دیه نزد آن‌ها چطور است؟ روابط بنی عامر و بنو نضیر با یکدیگر خوب بود، لذا مذاکره با آن‌ها در این باره موجه به نظر می‌رسید. سیرۀ حلبیه ۲/ ۳۷۷ «سلیمان ندوی».

۲- این روایت در ابن هشام و غیره مذکور است، زرقانی از مغازی موسی عقبه که صحیح‌ترین مغازی است این عبارت را نقل کرده است: «وکانوا قد وصلوا إلى قريش في قتاله ﷺ فحضوهم على القتال ودلوهم على العورة» زرقانی ۲/ ۹۳.

ننویسید، بر شما اعتمادی نداریم». ولی آن‌ها از نوشتن عهدنامه سرباز زدند. آن‌حضرت نزد یهود بنو قریظه رفتند و درخواست تجدید پیمان با آن‌ها کردند، آنان پذیرفتند. گرچه این حجتی علیه بنو نضیر بود که برادران دینی آن‌ها یعنی بنو قریظه با مسلمانان تجدید پیمان کرده بودند و آن‌ها هم باید چنین می‌کردند، اما آنان راضی به بستن پیمان نشدند[۱].

سرانجام سران بنی نضیر به آن‌حضرت پیام فرستادند که شما با سه نفر بیایید و ما هم با سه نفر از علمای خود می‌آییم و چنانچه این علما بر مسلک شما ایمان آوردند، ما نیز ایمان خواهیم آورد. آن‌حضرت پذیرفتند، اما در مسیر راه از منبع موثقی اطلاع پیدا کردند که یهود مسلح شده و آماده‌اند تا به محض ورود پیامبرﷺ[۲]، ایشان را به قتل برسانند.

برای سرکشی و تمرد بنو نضیر علل مختلفی وجود داشت، یکی این بود که آن‌ها دارای دژهای مستحکم و ظاهراً غیر قابل تسخیری بودند. همچنین سردسته منافقین، عبدلله ابن ابی برای آنان پیام فرستاده بود که شما تسلیم نشوید، بنو قریظه از شما حمایت خواهند کرد و من هم با دو هزار جنگجو به کمک شما خواهم شتافت. قرآن مجید در این باره اعلام می‌دارد:

﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ نَافَقُواْ يَقُولُونَ لِإِخۡوَٰنِهِمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ لَئِنۡ أُخۡرِجۡتُمۡ لَنَخۡرُجَنَّ مَعَكُمۡ وَلَا نُطِيعُ فِيكُمۡ أَحَدًا أَبَدًا وَإِن قُوتِلۡتُمۡ لَنَنصُرَنَّكُمۡ﴾ [الحشر: ۱۱].

«آیا منافقان را نمی‌بینید که به برادران کافر خود از اهل کتاب گفتند: اگر شما بیرون کرده شوید ما نیز با شما بیرون خواهیم شد و ما درباره شما به سخنان کسی توجه نخواهیم کرد، و اگر با شما جنگی روی دهد ما حتماً از شما حمایت خواهیم کرد».

۱- تمام این تفصیلات در سنن ابی‌داود (خبر النضیر، کتاب الخراج و الإمارة) مذکور اند. جای تعجب است که سیره‌نگاران از این روایت ابوداود کاملاً ناآگاه‌اند!

۲- فتح الباری ۷/ ۲۵۵ ذکر غزوه بنی نضیر به نقل از «ابن مردویه» با سند صحیح. از صحیح بخاری نیز معلوم می‌شود که بنی نضیر با رسول اکرمﷺ چینن قصد مکاری و حیله‌گری داشتند. «ترجمة الباب بخاري، باب حديث بني النضير ومخرج رسول الله ﷺ إليهم في دية وما أرادوا من الغدر برسول الله ﷺ».

تمام تصورات و پیش‌بینی‌های بنو نضیر اشتباه از آب درآمد. بنو قریظه از آنان حمایت نکردند و منافقین نیز نتوانستند به‌طور آشکارا در مقابل اسلام قرار بگیرند.

سرانجام آن‌حضرت ﷺ آنان را تا مدت پانزده روز محاصره نموده و تعدادی از درختان اطراف قلعۀ آن‌ها را قطع کرد. سهیلی در «روض الانف» مرقوم داشته که تمام درختان نخل قطع نشدند، بلکه فقط «لینه» که یکی از درختان مخصوص خرما است و غذای متداول عرب‌ها نیست قطع گردید؛ در قرآن مجید نیز ذکر شده است که: ﴿مَا قَطَعۡتُم مِّن لِّينَةٍ أَوۡ تَرَكۡتُمُوهَا قَآئِمَةً عَلَىٰٓ أُصُولِهَا فَبِإِذۡنِ ٱللَّهِ وَلِيُخۡزِيَ ٱلۡفَٰسِقِينَ ۝٥﴾ [الحشر: ۵].

ممکن است از انبوه درختان به عنوان سنگر استفاده می‌شده است، از این جهت قطع گردیدند تا یهودیان بنی نضیر در محاصرۀ کامل قرار گیرند و چیزی بین آنان و سپاهیان اسلام نباشد. سرانجام، بنو نضیر بر تبعید از وطن خود راضی شدند مشروط بر این‌که از اموال و دارایی‌های خود (جز سلاح) هرچه بتوانند با خود ببرند، چنانکه همگی خانه‌های خود را ترک کرده از آنجا کوچ کردند. بعضی از سران و بزرگان آن‌ها مانند: «سلام بن ابی‌الحقیق»، «کنانة بن الربیع»، «حُیی بن أَخْطَب» عازم خیبر شدند و در آنجا به قدری مورد استقبال و تکریم اهل خیبر قرار گرفتند که در صف بزرگان و سران خیبر جای گرفتند و به‌عنوان رؤسای خیبر شناخته شدند[1]. این امر بعداً مقدمه‌ای برای غزوۀ خیبر گردید. بنو نضیر ترک وطن کردند و با برپایی جشن ساختگی و تصنعی خاصی به‌سوی شام روانه شام شدند، آنان در حالی که سوار بر شتر بودند غریو شادی سر می‌دادند و زنان آن‌ها طبل می‌زدند و سرود می‌خواندند. همسر «عروة بن اسود عنسی»، شاعر معروف عرب را یهودیان خریداری کرده بودند و او نیز با آنان همراه بود. طبق بیان اهل مدینه، آنان تا آن موقع هرگز چنان منظرۀ عجیبی را ندیده بودند.

هدف این ملت زبون این بود که به مسلمانان تفهیم کنند که از ترک مدینه چندان ملول و آزرده نیستند. مجموعه سلاح‌هایی که طبق قرارداد از خود بر جای گذاشتند، عبارت بود از: پنجاه زره، پنجاه عدد کلاه خُود، و سیصد و چهل قبضه شمشیر. هنگام حرکت آن‌ها این اختلاف نیز رخ داد که آن گروه از فرزندان انصار که آیین یهودیت را

۱- طبری /۱۴۵۲ «سلیمان ندوی».

پذیرفته بودند، بنو نضیر قصد داشتند به لحاظ یگانگی دینی آنان را با خود ببرند، ولی انصار مانع از این شدند، چنانکه این آیه قرآن مجید نازل گردید: ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ﴾ [البقرة: ۲۵۶]. ابوداود در کتاب الجهاد، تحت عنوان «باب فی الأسیر یکره علی الإسلام» این واقعه را از طریق روایت حضرت عبدالله بن عباس نقل کرده است.

❊❊❊❊

غزوۀ مریسیع
داستان إفک و غزوۀ احزاب

(سال پنجم هجری)

توطئه و قیام دسته‌جمعی قریش و یهود علیه مسلمانان، از مکه تا مدینه را فرا گرفته بود و تمام قبایل خود را برای حمله به مدینه آماده می‌کردند. قبل از همه قبایل «انمار» و «ثعلبه» این تصمیم را گرفتند.

پیامبر اکرمﷺ از جریان دسیسه‌چینی آنان باخبر و در دهم ماه محرم سال پنجم هجری با چهارصد نفر از اصحاب از مدینه خارج شدند و تا محل «ذات الرقاع» رفتند، ولی آنان که قبلاً مرعوب فداکاری‌ها و جانبازی‌های مسلمانان شده بودند، با شنیدن خبر ورود مسلمانان به آن منطقه پا به فرار گذاشته به کوه‌های اطراف پناه بردند[1]. در ماه ربیع الاول سال پنجم هجری این خبر به مدینه رسید که در «دومة الجندل» سپاه بزرگی از کفار گرد آمده و قصد حمله به مدینه را دارند، آن‌حضرتﷺ با یک هزار نفر از مجاهدان اسلام برای مقابله با آنان از مدینه حرکت کردند، سپاه کفر با شنیدن این خبر پا به فرار گذاشت.

❊❊❊❊

۱- طبقات ابن سعد /۴۳ غزوه ذات الرقاع، از صحیح بخاری معلوم می‌شود که غزوه ذات الرقاع بعد از خندق واقع شده، نماز خوف نیز برای اولین بار در همین غزوه خوانده شد.

غزوۀ مریسیع یا بنی مصطلق

(شعبان سال پنجم هجری)[1]

«خزاعة» یکی از قبایل تحت حمایت و هم‌پیمان قریش بود. قریش که خود را از نسل حضرت ابراهیم می‌دانستند، به این فکر افتادند که باید در تمام امور از دیگران ممتاز باشند، از این جهت تصمیم گرفتند تا در موسم حج به میدان عرفات که خارج از محدودۀ حرم است، حاضر نشوند و به جای آن در «مزدلفه» که داخل حرم است بمانند؛ نیز امتیازات دیگری از این قبیل برای خود قایل شدند و بنابراین، خصوصیت‌ها لقب خود را «**احمس**» گذاشتند، آن‌ها خوان کرم را بیش از این گستردند و به قبایل دیگر که این محدودیت‌ها را می‌پذیرفتند، نیز این لقب را اعطا نموده، با آن‌ها وصلت می‌کردند. این وصلت و افتخار نصیب قبیلۀ خزاعه نیز گردید[2].

یکی از تیره‌های خزاعه، بنوالمصطلق بود، آنان در محل «مریسیع» که به فاصلۀ نه مایل (حدود پانزده کیلومتر) از مدینه منوره قرار داشت زندگی می‌کردند. رئیس این خاندان «حارث بن ابی ضرار» بود، او با تحریک قریش و یا با تصمیم خود برای حمله به مدینه آماده شد. وقتی رسول اکرم ﷺ آگاه شدند، برای تحقیقات بیشتر حضرت «زید بن خصیب» را به آن محل فرسادند. او پس از انجام مأموریت، خبر آماده‌شدن بنی المصطلق به مدینه را تأیید کرد.

آن‌حضرت ﷺ فرمان آماده‌باش سپاه اسلام را صادر نمودند و در دوم ماه شعبان از مدینه به قصد «مریسیع» حرکت کردند. حارث و افراد او که از آمدن آن‌حضرت آگاه

۱- ابن اسحق که طبری و ابن هشام نیز از وی تبیعت کرده‌اند، این غزوه را در سال ششم هجری ذکر کرده است و طبق روایت موسی بن عقبه در سال پنجم واقع شده. امام بخاری نیز در صحیح بخاری این اختلاف را ذکر کرده است، ولی به‌طور اشتباهی به جای سال پنجم به‌سوی ابن عقبه سال چهارم را نسبت داده است. علامه ابن حجر در فتح الباری ۷/ ۳۳۶ به نقل از بیهقی، حاکم، موسی بن عقبه و ابومعشر سال پنجم را ترجیح داده است. ابن سعد نیز سال پنجم نوشته است. برای توضیح بیشتر ر. ک: به فتح الباری. «سلیمان ندوی»

۲- این وقایع را ابن هشام به‌طور مفصل بیان کرده است.

شدند، منطقه را ترک کرده پا به فرار گذاشتند، ولی اهل «مریسیع» صف‌آرایی کردند و پس از زد و خورد کوتاهی ده نفر از آن‌ها به قتل رسید و باقی‌مانده حدود ششصد نفر اسیر شدند. مسلمانان دو هزار شتر و حدود پنج هزار گوسفند را به غنیمت گرفتند؛ این روایت از ابن سعد است. در صحیح بخاری[۱] و صحیح مسلم[۲] مذکور است که آن‌حضرت ﷺ در حالی بر بنی المصطلق حمله کردند که آن‌ها بی‌خبر و مشغول آب‌دادن حیوانات خود بودند.

ابن سعد[۳] نیز روایتی را که در صحیح بخاری و مسلم مندرج است نقل کرده است؛ ولی نوشته است که روایات سیرت بر روایات صحیحین قابل برتری نیست، اما واقعیت این است که این روایت طبق اصول حدیث قابل حجت نمی‌باشد، زیرا که سلسله روایت به «نافع» منتهی می‌شود و «نافع» نه اینکه در آن جنگ شرکت نداشته، بلکه رسول اکرم ﷺ را نیز زیارت نکرده است، از این جهت این روایت طبق اصطلاح محدثین منقطع است.

این جنگ یک جنگ معمولی بود، ولی با پیش‌آمدن وقایع خاصی از شدت اثرگذاری عمومی بیشتری در جامعه آن روز برخوردار بود. یکی از ویژگی‌های این جنگ این است که بسیاری از منافقین بر اثر مال‌پرستی و چشمداشت به مال غنیمت، در آن شرکت کرده بودند.

دامن زدن رییس منافقین به آتش اختلاف

منافقین که سرشت و باطن خبیثی داشتند، همواره در صدد فتنه‌انگیزی و ایجاد اختلاف بودند. یک روز میان یک نفر از انصار و یک نفر از مهاجرین بر سر برداشتن آب از یک چشمه، جدالی روی داد. انصاری طبق مرام قدیمی عرب‌ها فریاد زد: «یا للأنصار» «ای انصار! کمک کنید». و مهاجر فریاد زد: «یا معاشر المهاجرین» «ای مهاجران! کمک کنید». با شنیدن این دو فریاد، دو گروه از انصار و مهاجرین بر ضد

۱- باب العتق.

۲- صحیح مسلم کتاب الجهاد والسیر.

۳- طبقات ابن سعد جلد مغازی /۴۵، ۴۶.

یکدیگر شمشیر کشیدند و نزدیک بود جنگ و کشتار ناخواسته‌ای آغاز گردد، ولی بعضی از مسلمانان مانع از آن شدند.

عبدالله بن ابی که رئیس منافقین بود، فرصت را غنیمت دانست و خطاب به انصار گفت: شما خودتان این مصیبت را برای خود آوردید، شما مهاجرین را پناه دادید و حالا آن‌ها اسباب زحمت برای شما شده‌اند؛ هنوز وقت باقی است دست از حمایت آنان بردارید تا مدینه را ترک کنند. پیامبر اکرم ﷺ از جریان آگاه شدند، حضرت عمر خشمگین شد و به آن‌حضرت عرض کرد: به یک نفر اجازه دهید تا گردن این منافق را بزند. آن‌حضرت فرمودند: آیا این مناسب است که مردم بگویند: محمد ﷺ یاران خود را به قتل می‌رساند؟[1]

جای شگفتی است که از یک طرف می‌بینیم عبدالله ابن ابی با این شدت، منافق و دشمن سرسخت اسلام و مسلمین است و از طرف دیگر فرزند او عبدالله یکی از جانبازان و فداکاران اسلام به شمار می‌آید!.

هنگامی که سول اکرم ﷺ از گفته‌های عبدالله بن ابی آگاه و از آن ناخشنود شد، این خبر شایع گردید که آن‌حضرت قصد کشتن او را دارند؛ با شنیدن این خبر فرزندش عبدالله به محضر آن‌حضرت حضور یافت و عرض کرد: همه می‌دانند که من تا چه حد خدمتگذار پدرم هستم؛ ولی اگر چنین دستوری هست، پس بفرمایید تا خودم آن را اجرا کنم، من همین حالا سرش را از تنش جدا کرده به محضر حضرت عالی خواهم آورد، من از این بیمناکم که شما به کسی دیگر فرمان قتل پدرم را بدهید، آنگاه من تحت تأثیر عواطف پدری و حمیّت عربی قرار گرفته قاتل را به قتل برسانم و عاقبت خود را با ریختن خون مسلمانی تباه کنم. آن‌حضرت ﷺ به وی اطمینان دادند که چنین تصمیمی ندارمم و با او مدارا خواهم کرد[2]، این وعدۀ مدارا با وی چنان به انجام رسید که وقتی عبدالله بن ابی وفات کرد، آن‌حضرت ﷺ پیراهن مبارک خود را برای کفن او عنایت کردند و بر وی نماز جنازه گزاردند.

۱- صحیح بخاری، /۷۲۸.

۲- این وقایع را سعد و طبری به‌طور مفصل نوشته‌اند و در ابواب مختلف صحیح بخاری نیز مذکورند.

حضرت عمر ﷺ خواستند تا مانع از اقامهٔ نماز جنازه بر آن منافق شوند، ولی چه کسی می‌توانست از الطاف و عنایات بیکران رحمت عالمیان، جلوگیری کند!؟

داستان ازدواج آن‌حضرت با جویریه

از جمله کسانی که در جنگ با قبیله بنی‌مصطلق یا غزوه مریسیع به اسارت گرفته شده بودند، جویریه دختر «حارث بن ابی‌ضرار» سردار بنی‌مصطلق نیز بود. طبق روایت ابن اسحق که در بعضی از کتب حدیث نیز مذکور است: تمام اسیران جنگی به عنوان غلام و کنیز میان مسلمانان تقسیم شدند. حضرت جویریه که به ثابت بن قیس تعلق گرفته بود، از وی درخواست «مکاتبت» کرد، یعنی اینکه مرا در مقابل گرفتن مال آزاد کن. ثابت پذیرفت، ولی نزد جویریه مالی وجود نداشت که به او بپردازد، از این جهت قصد کرد تا از طریق جمع‌آوری کمک از مردم آن مبلغ را ادا کند؛ نزد آن‌حضرت ﷺ آمد، حضرت عایشه نیز در آن موقع حضور داشت.

ابن اسحق به نقل از حضرت عایشه، نظر و برداشت شخصی او را چنین روایت کرده است: جویریه بی‌نهایت خوش برخورد و جذاب بود، وقتی من او را در حال رفتن به محضر آن‌حضرت مشاهده کردم، یقین نمودم همچنانکه آن‌حضرت از حسن و جمال من متأثر شده بود، از حسن و جمال او نیز متأثر خواهد شد. خلاصه، او به محضر آن‌حضرت رفت و مشکلش را مطرح کرد. آن‌حضرت فرمودند: «اگر از این برخورد بهتری با تو شود قبول می‌کنی»؟ وی هدف آن‌حضرت را جویا شد. آن‌حضرت فرمودند: «من از جانب تو مبلغی را که به ثابت باید بپردازی ادا کرده آنگاه با تو ازدواج می‌کنم؟» حضرت جویریه این پیشنهاد را با طیب خاطر پذیرفت. آن‌حضرت مبلغ معین را به ثابت پرداخت نمود و سپس با جویریه ازدواج کرد.

این روایت را حافظ ابن حجر در اصابه نقل نموده و نوشته است که سند آن صحیح است. ابن سعد نیز آن را روایت کرده است. ابن سعد در طبقات هم روایت کرده که پدر جویریه فدیه آزادی وی را به آن‌حضرت تقدیم نمود و پس از آزادی، آن‌حضرت از وی خواستگاری و سپس با وی ازدواج کردند.

تأثیر پربرکت این ازدواج

وقتی آن‌حضرت با جویریه ازدواج کردند، تمام اسرای جنگی که میان مسلمانان تقسیم شده بودند، به میمنت و احترام این ازدواج یک باره آزاد شدند و مسلمانان اظهار داشتند: مناسب نیست افراد خاندانی که آن‌حضرت با آنان وصلت کرده است غلام و کنیز شوند[۱].

داستان افک

واقعه افک که در آن منافقین به حضرت عایشه ﵂ تهمت زدند، در اثنای جنگ بنی‌مصطلق و هنگام بازگشت از آن پیش آمده بود. در کتب احادیث و سیره این داستان به‌طور مفصل بیان شده است، ولی واقعه‌ای که نسبت به آن، در قرآن مجید صریحاً چنین هشدار داده شده: وقتی مردم این خبر را شنیدند، چرا نگفتند: «این یک بهتان است» نیازی به تفصیل چندانی ندارد، البته از این داستان می‌توان فهمید که یک خبر دروغ و خلاف واقع چگونه شایع شده و بر سر زبان‌ها قرار می‌گیرد[۲].

این خبر را در اصل منافقان شایع کرده بودند، ولی بعضی از مسلمانان ساده‌لوح فریب منافقان را خورده و با آنان هم‌نوا شدند که بعداً حد تهمت در مورد آن‌ها اجرا شد، چنانکه در صحیح مسلم و غیره مذکور است. مورخین مسیحی عصر حاضر هم مانند منافقین صدر اسلام، این داستان را با آب و تاب فوق العاده‌ای ذکر کرده‌اند از آن‌ها انتظار دیگری وجود ندارد؛ زیرا آنان در هر فرصتی به بهانه‌های مختلف، با

۱- سنن ابی داود، کتاب العتق، باب فی بیع المکاتب إذا فسخت المکاتبة. «سلیمان ندوی»

۲- در باره داستان افک و تهمت‌زدن منافقان و جمعی از مسلمانان ساده‌لوح به ام المؤمنین حضرت عایشه ﵂ و اعلام برائت وی از جانب پروردگار در هجده آیه از سوره نور، میان مورخان، سیره‌نویسان و مفسران اتفاق نظر وجود دارد و امت اسلامی با تواتر این امر را نقل نموده است، ولی بعضی از نویسندگان مغرض و متعصب حاضر نیستند این واقعیت را بپذیرند و در مصداق آیات و این‌که آن زن عفیفه که برائت او در قرآن کریم نازل شده است، چه کسی بوده؟ تردید دارند، چنانکه در فروغ ابدیت جلد دوم ص – ۱۷۸ مذکور است که آن زمان ماریه قبطیه و یا زنی دیگر غیر از حضرت عایشه بوده است. ولی با توجه به آشکاربودن مسأله و اجماع مورخان، مفسران و سیره‌نگاران در این خصوص، این نظریه مردود است و نیازی به بحث و استدلال ندارد. (مترجم)

قلم‌های زهرآگین خود علیه اسلام و مقدسات آن قلم‌فرسایی کرده‌اند. تمام این جنگ‌ها مقدمه‌ای بود برای آن جنگی که دو ملت عرب و یهود بر علیه مسلمانان به راه انداختند و به جنگ «احزاب» معروف است.

❊❊❊❊

غزوۀ احزاب
یا
جنگ متفقین

(ذی القعده سال پنجم هجری)

توطئه‌ای بزرگ، علیه اسلام

عده‌ای از افراد قبیله بنو نضیر که به خیبر رفته بودند[1] توطئه همه‌جانبه و بزرگی را علیه مسلمانان آغاز کردند. «سلام بن ابی الحقیق»، «حُیی بن أَخْطب»، «کنانة بن ربیع» و چند نفر دیگر از سران بنو نضیر به مکه معظمه رفتند و به قریش گفتند: اگر شما با ما در جنگ علیه مسلمانان همراهی کنید، اسلام را نابود خواهیم کرد. قریش که از قبل برای چنین امری آمادگی داشتند، با جدیت بیشتری آماده شدند.

سران یهود سپس برای جلب نظر نزد «قبیله غطفان» رفته به آن‌ها پیشنهاد کردند که در صورت کمک و مساعدت بر ضد مسلمانان برای همیشه نصف محصول مدینه را به آن‌ها خواهند داد، (این قبیله نیز از پیش برعلیه مسلمانان چنگ و دندان تیز می‌کردند، در غزوۀ «معونه»، عامر رئیس قبیله غطفان مسلمانان را تهدید به حمله کرده بود؛ از این جهت این‌ها نیز اعلام آمادگی کردند). «بنو اسد» هم‌سوگند و هم‌پیمان غطفان بودند، غطفان به آن‌ها نامه‌ای نوشتند که شما نیز با جنگجویان خود برای نبرد با مسلمانان حاضر شوید. قبیله بنوسلیم خویشاوندی و رابطه نزدیکی با قریش داشتند. روی این اساس، آن‌ها نیز آماده مقابله با مسلمانان شدند. قبیله بنوسعد هم‌پیمان یهود بودند. یهودیان آن‌ها را نیز آماده کردند. خلاصه سپاه بزرگی از تمام قبایل عرب تشکیل و برای حمله به مسلمانان سیل آسا عازم مدینه شد. در فتح الباری

۱- در طبری مذکور است: «فإن الذي جر غزوة رسول الله الخندق فيما قيل ما كان من إجلاء رسول الله بني النضير عن ديارهم» (ج ۳/ ۱۴۶۳).

کتاب مغازی موسی بن عقبه معتبرترین کتب مغازی است. حافظ ابن حجر در فتح الباری ۷/ ۳۰۱ در ذکر غزوه احزاب این عبارت آن را بیان کرده: «خرج حيي بن أخطب بعد قتل بني النضير إلى مكة يحرض قرشياً على حرب رسول الله ﷺ وخرج كنانة بن الربيع بن أبي الحقيق يسعى في بني غطفان ويحضهم على قتال رسول الله ﷺ على أن لهم نصف تمر خيبر فأجابه عينية بن حصن بن حذيفة بن بدر الفزاري إلى ذالك وكتبوا إلى حلفائهم من بني أسد فأقبل إليهم طلحة بن خويلد بمن أطاعه الخ».

تصریح شده که تعداد آنان ده هزار نفر بود[۱]. این سپاه به سه گردان مستقل تقسیم شده بود[۲].

گردان غطفان تحت فرماندهی «عینیة بن حصن فزاری» از سرداران معروف عرب و[۳] گردان بنو اسد تحت فرماندهی «طلیحه» قرار داشت و ابوسفیان فرمانده کل قوای مهاجم بود. هنگامی که رسول گرامی ﷺ از این توطئه قریش و یهود آگاه شدند، با اصحاب خود در مورد چگونگی دفاع از مدینه به مشورت پرداختند.

حضرت سلمان فارسی ایرانی الاصل بود و از فنون جنگی و دفاعی آگاهی داشت، پیشنهاد کرد که بیرون‌رفتن در میدان صاف و جنگیدن، صلاح نیست، بلکه سپاه اسلام در یک‌جا گرد آید و در قسمت آسیب‌پذیر که احتمال حملهٔ دشمن می‌رود، خندق کنده شود تا دشمن نتواند از آن عبور کند و سربازان اسلام در پشت خندق قرار گرفته از پیشروی دشمن با تیراندازی و پرتاب سنگ جلوگیری کنند.

«خندق» معرب «کنده» فارسی است، یعنی کنده شده است. کاف به خا و ها به قاف تبدیل گردید، همچنان که «بیدق» از پیاده گرفته شده است. این پیشنهاد مورد پسند همگان واقع شد و اسباب و ابزار کندن خندق مهیا گردید. در سه قسمت مدینه نخلستان‌ها و ساختمان‌ها قرار داشتند که پناهگاه خوبی بودند، فقط در قسمتی که راه به جانب شام داشت، فضای بیرون شهر باز بود.

رسول اکرم ﷺ با سه هزار نفر از مجاهدین در هشتم ماه ذی القعده سال پنجم هجری از مدینه خارج و در محل ورودی دروازه شام برای حفر خندق آماده شدند، نقشه حفر خندق را خود آن‌حضرت پیاده کردند و به هرده نفر حدود پنج متر از خندق محول شد، ژرفای خندق حدود دو و نیم متر تعیین شد. ظرف بیست روز با تلاش مداوم سه هزار مجاهد فداکار، کار حفر خندق به پایان رسید. همچنانکه هنگام بنای

۱- طبقات ابن سعد ۲/ ۴۷، فتح الباری ۷/ ۳۰۱.

۲- این تفصیل تمام فرماندهان نیست، بلکه مؤلف فقط فرماندهان قبایل معروف را ذکر کرده است، مورخان دیگر نام فرماندهان سایر قبایل را نیز ذکر کرده‌اند؛ یعنی فرمانده بنو سلیم، سفیان بن عبد شمس و فرماندهٔ قبیله اشجع، مسعود بن رخیله و فرمانده بنو مره، حارث بن عوف بودند. حارث و طلیحه بعداً مسلمان شدند. زرقانی ۲/ ۱۲۱ طبقات ابن سعد ۲/ ۴۷ «سلیمان ندوی».

۳- طبقات ابن سعد ۲/ ۴۷ «سلیمان ندوی».

مسجد نبوی رسول اکرمﷺ در صف کارگران قرار داشت، در روزهای حفر خندق نیز آن‌حضرت دوشادوش سربازان اسلام مشغول کندن خندق بودند. سرما سخت بود؛ از مدت سه روز مجاهدین غذایی نخورده بودند. انصار و مهاجرین خاک‌های خندق را بر پشت حمل کرده بیرون می‌ریختند و از فرط محبت با صدای هماهنگ این شعر را می‌خواندند:

نحن الذین بایعوا محمداً علی الجهاد ما بقینا أبداً

«ما کسانی هستیم که تا جان در بدن داریم، با محمد بر جهاد برای همیشه بیعت نموده‌ایم».

رسول اکرمﷺ نیز خاک بیرون می‌ریختند و در حالی که بر شکم مبارک گرد و غبار نشسته، این سرود را می‌خواندند:

وَالله لَوْلاَ الله مَا اهْتَدَيْنَا وَلاَ تَصَدَّقْنَا وَلاَ صَلَّيْنَا

فَأَنْزِلَنْ سَكِينَةً عَلَيْنَا وَثَبِّتِ الأَقْدَامَ إِنْ لاَقَيْنَا

إِنَّ الأُلَى قَدْ بَغَوْا عَلَيْنَا إِذَا أَرَادُوا فِتْنَةً أَبَيْنَا

هنگامی که لفظ «ابینا» را می‌خواندند، آوزشان را بلندتر می‌کردند و آن را بار بار بر زبان می‌آوردند.

همچنین برای انصار و مهاجرین با این جملات دعا می‌کردند:

اللَّهُمَّ لاَ خَيْرَ إِلَّا خَيْرُ الآخِرَهْ فَبَارِكْ فِي الأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرَهْ

در طی حفر خندق با تخته سنگ‌های بزرگی مواجه می‌شدند، در این مواقع به پیامبر اکرمﷺ مراجعه می‌کردند. اتفاقاً یک روز با تخته سنگ بزرگی مواجه شدند که هرچند ضربه زدند، نتوانستند آن را خرد کنند. رسول اکرمﷺ در حالی که سه روز غذا نخورده و بر شکم مبارک‌شان سنگ بسته بودند، آمدند و با زدن ضربه سختی آن را درهم شکستند[1]. کار خندق به پایان رسید و مسلمانان در دامنۀ کوه «سلع» که بر خندق مشرف بود، صف‌آرایی کردند. زنان و کودکان به قلعه‌های شهر برده شدند و چون از جانب «بنوقریظه» احتمال و اندیشۀ حمله وجود داشت، حضرت سلمة بن

۱- صحیح بخاری، غزوه احزاب.

اسلم با دویست نفر برای نگهبانی و حفاظت در آن سو تعیین شدند تا آنان نتوانند حمله کنند. یهود بنوقریظه تا آن موقع هنوز به صف متفقین نپیوسته بودند، ولی بنونضیر آن‌ها را برای این امر آماده کردند.

حُیی بن أَخْطَب (پدر حضرت صفیه) که سردار بنونضیر بود شخصاً نزد کعب بن اسد، سردار بنوقریظه رفت؛ کعب از ملاقات با وی خودداری کرد. حیی اظهار داشت: من سیل عظیم سپاه عرب را گرد آورده‌ام. قریش و تمام عرب مانند سیل خروشانی به حرکت درآمده و هریک از آن‌ها تشنه خون محمد است. از این جهت، این فرصت طلایی را نباید از دست داد و هرچه زودتر باید اسلام را نابود ساخت. کعب هنوز آمادۀ پیوستن به آنان نشده بود، او اظهار داشت: من همواره محمد را راستگو یافته‌ام. پیمان‌شکنی با وی برخلاف مروت و جوانمردی است؛ ولی جادوی «حیی» کارگر واقع شد و سرانجام، کعب برای پیمان‌شکنی و پیوستن به سپاه متفقین آماده گردید.

وقتی رسول اکرمﷺ از جریان عهدشکنی کعب بن اسد آگاه شد، به منظور اتمام حجت و تحقیقات بیشتر، حضرت سعد بن معاذ و سعد بن عباده دو سردار رشید اسلام را نزد آن‌ها فرستادند و فرمودند: در صورتی که بنوقریظه حقیقتاً نقض عهد کرده بود، هنگام بازگشت از آنجا این مطلب را به صورت رمز و به‌طور مبهم بیان کنید تا روحیه مجاهدان اسلام از این خبر ناگوار ضعیف نشود. آنان نزد بنوقریظه رفتند و نظر آن‌ها را به‌سوی معاهده‌ای که میان آنان و مسلمانان منعقد شده بود، معطوف داشتند و عواقب نقض آن را یادآور شدند. اما آن لجوجان و دروغگویان گفتند: ما محمد را نمی‌شناسیم و از چنین معاهده‌ای اطلاعی نداریم!.

به هرحال، با پیوستن بنوقریظه به سپاه متفقین، تعداد و توانایی متفقین بیشتر و این سپاه مجهز به سه قسمت تقسیم شد، و از سه جانب با چنان جنب و جوشی به مدینه حمله آوردند که گویا تمام مدینه به جنبش و لرزه درآمده است، قرآن مجید آن معرکۀ وحشتناک را چنین به تصویر کشیده است:

﴿إِذۡ جَآءُوكُم مِّن فَوۡقِكُمۡ وَمِنۡ أَسۡفَلَ مِنكُمۡ وَإِذۡ زَاغَتِ ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَبَلَغَتِ ٱلۡقُلُوبُ ٱلۡحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِٱللَّهِ ٱلظُّنُونَا۠ ۝١٠ هُنَالِكَ ٱبۡتُلِيَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَزُلۡزِلُواْ زِلۡزَالٗا شَدِيدٗا ۝١١﴾ [الأحزاب: ۱۰-۱۱].

«هنگامی که دشمن از جانب بالا و از جانب پایین آمد و هنگامی که چشم‌ها خیره شدند و دل‌ها به حنجره‌ها رسیدند و شما نسبت به یاری خداوند گمان‌های مشکوکی داشتید. در آنجا مسلمانان در ابتلا و آزمایش سختی قرار گرفتند و سخت تکان خوردند».

گروهی از منافقین نیز در میان ارتش اسلام حضور داشتند که در ظاهر با مسلمانان بودند، لیکن موسم سرما، کمبود آذوقه، گرسنگی‌های پیاپی، بی‌خوابی و قرارگرفتن در مقابل هجوم یک سپاه بزرگ، همه این‌ها عواملی بودند که اسرار آن‌ها را فاش کرد. آن‌ها با بهانه‌های مختلف به محضر رسول اکرم ﷺ حضور یافته و کسب اجازه می‌کردند و می‌گفتند: در خانه‌های ما کسی نیست، ما باید از خانه‌های خود خبری بگیریم و... و... لذا به ما اجازه رفتن بدهید.

﴿يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوۡرَةٞ وَمَا هِيَ بِعَوۡرَةٍۖ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارٗا ١٣﴾ [الأحزاب: ۱۳].

«آنان می‌گویند: در خانه‌های ما کسی نیست در حالی که خانه‌هایشان خالی و بی‌سرپرست نیست؛ آنان قصدی جز فرار از معرکه ندارند».

اما قرآن مجید اخلاص و شهامت سربازان اسلام را چنین بیان نموده است:

﴿وَلَمَّا رَءَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلۡأَحۡزَابَ قَالُواْ هَٰذَا مَا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَصَدَقَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥۚ وَمَا زَادَهُمۡ إِلَّآ إِيمَٰنٗا وَتَسۡلِيمٗا ٢٢﴾ [الأحزاب: ۲۲].

«و هنگامی که مؤمنان سپاه قبایل مختلف را دیدند، گفتند: این است آنچه خدا و رسولش با ما وعده کرده‌اند و این امر ایمان و اطاعت آنان را تقویت نمود».

محاصره شهر مدینه تقریباً یک ماه با چنان شدتی ادامه داشت که گاهی تا سه روز رسول اکرم ﷺ و دلیرمردان اسلام گرسنه می‌ماندند. یک روز یاران مخلص بی‌تاب گشته شکم‌های خود را به آن‌حضرت در حالی که سنگ بر آن‌ها بسته بودند، نشان دادند. رسول اکرم نیز شکم مبارک خود را به آنان نشان داد، در حالیکه به جای یک سنگ دو سنگ بر آن بسته بود[1].

محاصره به قدری شدید و پرخطر بود که یک بار آن‌حضرت ﷺ خطاب به مسلمانان فرمودند: آیا کسی هست که از دشمن خبری بیاورد؟ سه بار تکرار کردند، ولی جز

۱- شمائل ترمذی، عرب‌ها عادت داشتند که در گرسنگی شدید بر شکم خود سنگ می‌بستند که بر اثر آن کمر خم نمی‌گردید و مقاومت پیدا می‌شد.

صدای حضرت زبیر صدایی دیگر به گوش نرسید. در آن موقع رسول اکرمﷺ به حضرت زبیر لقب حواری دادند. محاصره‌کنندگان از یک سو خندق را محاصره کرده بودند و از سوی دیگر قصد حمله به مدینه را داشتند، زیرا که اهل بیت آن‌حضرت و اهل و عیال اصحاب کرام در داخل قلعه‌ها پناه گرفته بودند. محاصره‌کنندگان نمی‌توانستند از خندق عبور کنند؛ از این جهت از آن سوی خندق تیراندازی نموده و سنگ پرتاب می‌کردند.

رسول اکرمﷺ در جاهای مختلفی از خندق، دسته‌های متعددی تعیین فرموده بودند تا به حملات کفار پاسخ دهند و یک دسته تحت فرماندهی خود ایشان قرار داشت. زمانی که آن‌حضرت مشاهده کردند حلقهٔ محاصره تنگ‌تر می‌شود و این امر شاید باعث تضعیف روحیه انصار گردد، خواستند تا با قبیلهٔ بنو غطفان صلح کنند، مشروط بر این که همه‌ساله یک سوم از محصول مدینه را به آنان بدهند. لذا سعد بن عباده و سعد بن معاذ را که از سران انصار بودند، احضار کردند تا در این رابطه با آنان مشورت کنند. هردو عرض کردند: اگر این امر دستور خدا است ما حرفی نداریم، ولی اگر یک نظر شخصی است، به عرض می‌رسانیم که در دوران کفر و جاهلیت کسی جرأت نکرده از ما درخواست باج کند و حالا که به اسلام مفتخر شده و از عزت و عظمت آن برخوردار گردیده‌ایم، چگونه به دشمنان اسلام باج بدهیم؟!.

وقتی آن‌حضرت مقاومت و ارادهٔ آهنین آنان را احساس کردند، اطمینان حاصل نمودند. حضرت سعد عهدنامه را گرفت، مطالب آن را محو کرد و اظهار داشت: هر کاری که از دست آن‌ها برمی‌آید، انجام دهند[1].

سپاه کفر سرو سامان جدیدی به خود داد و هرروز به نوبت تحت فرماندهی یکی از فرماندهان معروف، مانند: ابوسفیان، خالد بن ولید، عمرو بن العاص، ضرار بن الخطاب و جبیره حملهٔ عمومی آنان انجام می‌گرفت، ولی نمی‌توانستند از خندق عبور کنند و چون عرض خندق کم بود، از آن طرف سنگ پرتاب و تیراندازی می‌کردند؛ پس از اینکه از این حملات نتیجه‌ای نگرفتند، تصمیم گرفتند تا به‌طور دستجمعی حمله کنند. تمام سپاه در یک‌جا گرد آمدند، فرماندهان و سران قبایل پیشاپیش آن‌ها قرار گرفتند، در یک ناحیه عرض خندق کم بود، لذا آنجا را برای آغاز نقطه حمله انتخاب کردند.

۱- طبری ۳/ ۴۷۴.

نبرد دو قهرمان اسلام و کفر

عمرو بن عبدود، ضرار، جبیره و نوفل که از قهرمانان مشهور عرب بودند، اسبان خود را تاخته و از همان جایی که عرض خندق کم بود، به طرف لشکریان اسلام پریدند. قهرمان‌ترین آنان «عمرو بن عبدود» بود که از نظر چالاکی و قدرت جنگی با یک هزار سوار برابری و همسوئی می‌کرد، او در جنگ بدر زخمی شده و سوگند یاد کرده بود که تا وقتی از مسلمانان انتقام نگیرد، بر موهای خود روغن سر نمالد. در این وقت سن او نود سال بود. با وجود این قبل از همه او به میدان قدم گذاشت و بر حسب عرف عرب، مبارز طلبید و اعلام نمود: کسی هست که با من مبارزه کند؟ حضرت علی ﷺ بلند شد و در پاسخ اظهار داشت: من با تو مبارزه می‌کنم، ولی پیامبر اسلام ﷺ جلوگیری کرده و فرمودند: این عمرو بن عبدود است! آنگاه حضرت علی نشست و دیگر صدایی در پاسخ وی بلند نشد. عمرو بن عبدود دوباره اعلام کرد و همان یک پاسخ بود که به گوش رسید. بار سوم که عمرو اعلام کرد و حضرت علی او را پاسخ داد، پیامبر اکرم فرمودند: این عمرو است! حضرت علی عرض کرد: آری، من او را می‌شناسم.

خلاصه آن‌حضرت ﷺ به علی ﷺ اجازه دادند و با دست مبارک خود به او شمشیر داده عمامه‌ای مخصوص بر سرش بسته او را به میدان فرستادند. عمرو مقولۀ معروفی داشت که گفته بود:

«هرکس از من در دنیا سه چیز را طلب کند، حتماً به یکی از آن‌ها جواب مثبت خواهم داد».

حضرت علی از وی پرسید: آیا این مقوله واقعاً از تو است؟

او گفت: آری! آنگاه حضرت علی گفت: من از تو می‌خواهم که مسلمان شوی.

عمرو: این امکان‌پذیر نیست.

حضرت علی: جنگ را رها کن و برگرد.

عمرو: من نمی‌توانم طعنۀ زنان قریش را بشنوم.

حضرت علی: برای مبارزه با من آماده باش!.

عمرو: خندید و گفت: در زیر آسمان و روی زمین امید و انتظار این را نداشتم که کسی چنین پیشنهادی بر من عرضه کند.

حضرت علی پیاده و عمرو سوار بود. عمرو غیرتش تحریک شد و در شأن خود ندید که او سوار و حریفش پیاده باشد. از اسب فرود آمد و نخست بر پاهای اسب شمشیر زد، به طوری که پاهایش قطع شدند؛ آنگاه از حضرت علی پرسید:

شما که هستید؟ ایشان خود را معرفی کردند.

عمرو گفت: من قصد جنگیدن با تو را ندارم.

حضرت علی اظهار داشت: ولی من قصد جنگیدن با تو را دارم.

عمرو در حالی که بی‌نهایت خشمگین بود، شمشیر را از غلاف بیرون کشید و به حضرت علی حمله کرد. حضرت علی با سپر حملۀ او را دفع نمود، ولی شمشیر در سپر فرو رفت و پیشانی مبارک را مجروح ساخت. گرچه ضربه کاری نبود، اما این نشان برای همیشه بر پیشانی‌اش می‌درخشید.

در کتاب قاموس نوشته است که به حضرت علی ذو القرنین نیز می‌گفتند، زیرا که بر پیشانی‌اش دو اثر زخم وجود داشت: یکی اثر زخم عمرو بن عبدود و دیگری اثر زخم شمشیر ابن ملجم. پس از حملۀ عمرو حضرت علی حمله کرد به طوری که شمشیر شانۀ عمرو را قطع نمود و در آن فرو رفت. همزمان با این ضربه حضرت علی با صدای بلند تکبیر گفت و اعلام فتح کرد. پس از عمرو، ضرار و جبیره حمله کردند، ولی چون با ذوالفقار علی مواجه شدند، عقب‌نشینی نمودند. حضرت عمر ضرار را تعقیب کرد، ضرار خواست تا با زوبین بر وی حمله کند، ولی خودداری نمود و گفت: عمر! آن احسان را به یاد آور! نوفل در حال فرار داخل خندق سقوط کرد. صحابه شروع به تیراندازی به‌سوی وی کردند. او اعلام نمود: ای مسلمانان! من مرگ با شرف می‌خواهم، (یعنی یکی از شما بیاید و با من نبرد کند – مترجم) حضرت علی درخواست او را پذیرفت و وارد خندق شد و به درکش واصل کرد[1].

روز بسیار سختی در پیش روی مسلمین بود، جنگ در تمام روز ادامه داشت، کفار از هرسو تیرباران و سنگ‌باران می‌کردند و برای یک لحظه هم این حملات متوقف

۱- گرچه این حالات به‌طور اجمالی در تمام کتب مذکور اند، ولی مشروح آن از ابن سعد و تاریخ خمیس اخذ گردیده است.

نمی‌شد. این همان روزی است که در احادیث وارد شده که چهار نماز پیاپی از رسول اکرمﷺ و مسلمانان در آن روز قضا شد[۱].

تیراندازی و پرتاب سنگ چنان شدید بود که امکان جابجایی نیرو ناممکن بود. قلعه‌ای که زنان و کودکان در آن پناه گرفته بودند، نزدیک محله بنوقریظه بود، وقتی یهودیان دیدند که تمام جمعیت مسلمانان با آن‌حضرتﷺ همراه است، به قلعه حمله کردند؛ یکی از یهودیان تا درب قلعه رفت و در صدد یافتن راه ورود به قلعه شد. در این موقع حضرت صفیه (عمه رسول اکرم) او را دید. حضرت حسان شاعر معروف برای حفاظت از آن‌ها تعیین شده بود. حضرت صفیه به وی گفت: برو و این یهودی را به قتل برسان و گرنه او به دشمنان اطلاع خواهد داد[۲]. حضرت حسان دچار عارضه‌ای شده بود که آن عارضه چنان در وی بیم و هراس ایجاد کرده بود که از گرفتن نام جنگ به خود می‌لرزید. بنابراین، اظهار عذر کرد و گفت: اگر من اهل این کار بودم جایم اینجا نبود. صفیه چوب را از خیمه برداشت و بر فرق سر آن یهودی فرو کوفت و او را به قتل رساند. سپس نزد حسان رفت و گفت: حالا برو لباس‌ها و اسلحه‌اش را بیار. حسان گفت: نیازی به این نیست رهایش کن! صفیه اظهار داشت: پس برو سرش را از تنش جدا کن و از بالای دیوار قلعه بیرون بینداز تا یهودیان مرعوب شوند. ولی این شهامت را نیز حضرت صفیه انجام داد، سرش را جدا کرد و از قلعه بیرون انداخت. یهود فکر کردند شاید داخل دژ افراد مسلحی گمارده شده‌اند، از این جهت جرأت نکردند حمله کنند.

هراندازه محاصره به طول می‌انجامید، به همان اندازه همت سپاه متفقین کاهش می‌یافت و روحیۀ آنان ضعیف می‌شد، زیرا تهیه آذوقه و علوفه برای یک سپاه ده هزار نفری و چهارپایان آن‌ها کار آسانی نبود. ناگهان امداد غیبی به سراغ مسلمانان آمد و با وجود سرمای شدید، هوا طوفانی شد و باد سختی وزیدن گرفت، به طوری که خیمه‌ها از جا کنده و دیگ‌ها از روی آتش واژگون شدند. سراسیمگی و آشفتگی فوق العاده‌ای دامنگر لشکریان دشمن شد. به همین جهت، قرآن مجید از این باد سخت به عنوان یک لشکر الهی تعبیر نموده است:

۱- محدثین در این امر شدیداً اختلاف نظر دارند که چهار نماز قضا شد یا یک نماز و چهار نماز در یک روز قضا شد یا در چند روز در زرقانی به‌طور مفصل مذکور است.

۲- زرقانی به نقل از طبرانی، بزار و ابویعلی با سند حسن جلد ۲ ص – ۱۲۹ و ابن هشام.

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَةَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ جَآءَتۡكُمۡ جُنُودٞ فَأَرۡسَلۡنَا عَلَيۡهِمۡ رِيحٗا وَجُنُودٗا لَّمۡ تَرَوۡهَاۚ﴾ [الأحزاب: ۹].

«ای مؤمنان! نعمت الله را بر خویش به یاد آورید، هنگامی که لشکریان نزد شما آمدند پس بر آنان طوفان فرستادیم و سپاهیانی که شما آن‌ها را نمی‌دیدید، فرستادیم».

نعیم بن مسعود اشجعی، یکی از سران قبیله غطفان نزد قریش و یهود دارای احترام خاصی بود. او مخفیانه اسلام آورده بود، کفار از آن آگاه نبودند. وی نزد قریش و یهود رفت و به‌طور جداگانه با آن‌ها مذاکره کرد، به گونه‌ای که هریک از دو طرف نسبت به طرف دیگر بدبین شدند. طبق روایت ابن اسحق، نعیم با هردو گروه از در ایجاد تفرقه، صحبت‌هایی مطرح کرد که بر اثر آن میان آنان اختلاف به وجود آمد و نسبت به یکدیگر بدبین شدند. مطرح‌کردن چنین سخنانی بر حسب این تعلیم رسول اکرمﷺ بود که: «الحرب خدعة» «جنگ فریب است». ولی ابن اسحق سند این روایت را نقل نکرده است و اگر نقل هم می‌کرد، وی در چنان مرتبه‌ای نیست که صرفاً به استناد وی چنین روایتی پذیرفته شود.

علاوه بر این موارد و جریان‌هایی نیز وجود داشت که بدون این‌که نعیم سخنان کذب و خلافی مطرح کند، و عامل تفرقه و اختلافات میان آنان باشد، دوگانگی و تفرقه بین آن‌ها ایجاد شده بود، در روایت ابن اسحق این هم مذکور است که نعیم به یهود چنین گفت: قریش پس از چند روز از اینجا می‌روند و شما در کنار مسلمان‌ها باید زندگی کنید و در میان آنان باشید. لذا سزاوار نیست که بر علیه مسلمانان با سپاه متفقین هم‌پیمان شوید و چاره‌ای جز این ندارید، پس برای این‌که قریش تا آخرین لحظات از شما پشتیبانی کنند، مناسب است به آنان بگویید تا چند نفر از بزرگان خود را به عنوان گروگان و تضمین عمل خود به شما تحویل دهند تا در روز سختی، بدون این‌که کار جنگ را یکسره کنند شما را تنها رها نکرده و مدینه را ترک ننمایند، زیرا در این صورت، آنان برای رهایی گروگان‌های خود مجبور خواهند بود تا آخرین رمق حیات با مسلمانان بجنگند.

این هم بدیهی است که یهود بنوقریظه نخست برای نقض پیمان حاضر نبودند و می‌گفتند: ما چگونه پیمان خود را با محمد نقض کنیم؟ لیکن سرانجام، حُیی بن أَخْطَب رضایت آن‌ها را جلب کرد مشروط بر این‌که هرگاه قریش به مکه بازگردند، او خیبر را ترک کرده نزد آن‌ها خواهد آمد. قبول تضمین مذکور برای قریش امکان‌پذیر

نبود، از این جهت هنگامی که آن را انکار کردند، بروز اختلاف و تفرقه میان طرفین امری لازمی بود. و برای این هدف نیازی نبود که یک صحابه رسول الله سخنان کذب و خلاف واقع را مطرح سازد[۱].

به هرحال، شدت سرما، به‌طول انجامیدن محاصره، هوای طوفانی، قلت آذوقه و جداشدن یهود از قریش، تمام این‌ها عواملی بودند که در ناکامی و متفرق‌شدن سپاه کفر مؤثر واقع شدند. ابوسفیان اعلام داشت: آذوقه به پایان رسیده است، باد و طوفان هم به شدت می‌ورزد، یهود از ما جدا شده‌اند، لذا با این وضعیت، ادامۀ محاصره نتیجه‌ای ندارد. آنگاه فرمان داد تا طبل کوچ زده شود و از آنجا کوچ کنند.

قبیله غطفان نیز کوچ کرد. بنوقریظه به قلعه‌های خود بازگشتند و افق مدینه پس از این‌که مدت بیست تا بیست و دو روز غبارآلود بود، صاف گشت.

﴿وَرَدَّ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِغَيۡظِهِمۡ لَمۡ يَنَالُواْ خَيۡرٗاۚ وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱلۡقِتَالَۚ﴾ [الأحزاب: ۲۵].

«خداوند کافران را با خشم و بغض آنان برگرداند به گونه‌ای که خیر و نفعی نیافتند و فرصت جنگ با مسلمانان را بدست نیاوردند».

در این معرکه ارتش اسلام ضررهای جانی اندکی متحمل گردید، ولی انصار با از دست‌دادن بازوی توانمند خویش، حضرت سعد بن معاذ، ظاهراً ضایعۀ بزرگی را متحمل شدند. حضرت سعد بن معاذ سردار بزرگ قبیلۀ اوس در این غزوه زخمی شد و

۱- این نظر مؤلف با روایت مغازی موسی بن عقبه تایید می‌شود که آن را مصنف ابن ابی شیبه به‌طور مختصر و ابن کثیر به‌طور مفصل نقل نموده‌اند. طبق این روایت ثابت می‌شود که بنوقریظه در این جنگ شرکت کرده بودند، مشروط بر این‌که قریش تعدادی از اشراف و معتمدین خویش را نزد آنان گرو قرار دهد. ولی آنان به این شرط خود عمل نکردند و روی این اساس همواره نسبت به قریش بدبین و غیر مطمئن بودند و به‌طور مخفیانه به رسول اکرم ﷺ پیام صلح فرستادند، مشروط بر این‌که آن‌حضرت بنونضیر را که از خیبر تبعید کرده بودند، اجازه دهند تا به مدینه بیایند. نعیم بن مسعود ثقفی که در همان موقع به قصد مسلمان‌شدن آمده بود، پیامبر اکرم ﷺ این راز و پیام مخفی بنوقریظه را با او در میان گذاشت. او نزد قریش رفت و این راز را افشا نمود که بر اثر آن قریش از بنوقریظه آزرده‌خاطر شد و رابطه آن‌ها با بنوقریظه تیره و قطع گردید. ر. ک: مصنف ابن ابی شیبه، کتاب المغازی، باب غزوۀ خندق. و: البدایة والنهایة ج، ۴ «سلیمان ندوی».

نهایتاً جان به جان آفرین تسلیم کرد. داستان مجروح‌شدن وی بسیار جالب و غم‌آور است. حضرت عایشه رضی الله عنها روایت می‌کند: در همان قلعه‌ای که من پناهنده بودم مادر سعد بن معاذ نیز در آنجا بود، من از قلعه بیرون آمدم و قدم می‌زدم، ناگهان از پشت صدای پایی شنیدم، دیدم که سعد در حالی که نیزه به دست گرفته با جوش و با سرعت به پیش می‌رود و این شعر را می‌خواند:

لَبِّثْ قَلِيلًا يَشْهَدْ الْهَيْجَا جَمَلْ لَا بَأْسَ بِالْمَوْتِ إِذَا حَانَ الْأَجَلْ[1]

اندکی توقف کن تا شخصی دیگر فرا رسید، هنگامی که مرگ فرا رسد از آن هراسی نیست.

چون مادر سعد این را شنید، فریاد برآورد: فرزندم! با سرعت برو! زیرا تأخیر کرده‌ای. زرهی که سعید بر تن داشت به قدری کوچک بود که هردو دست او از آن بیرون بودند. حضرت عایشه به مادر سعد گفت: کاش زره سعد بزرگتر می‌بود! اتفاقاً «ابن العرقه» کمین کرده تیری بر دستش زد که بر اثر آن رگ بازویش قطع گردید. رسول اکرمﷺ پس از پایان جنگ، خیمه‌ای برایش در صحن مسجد نبوی زد و او را در آنجا بستری کرد و از وی عیادت نمود[2]. در این جنگ زنی به نام «رفیده» نیز شرکت داشت او با خود داروهایی آورد و زخمی‌ها را پانسمان و درمان می‌کرد. این خیمه مربوط به او بود و وی مسئول پرستاری و درمان حضرت سعد تعیین شده بود. رسول اکرمﷺ با دست مبارک خود محل زخم را داغ دادند، ولی زخم متورم شد. دوباره داغ دادند بازهم مفید واقع نشد[3]. و پس از نابودی بنوقریظه بر اثر همان زخم دارفانی را وداع گفت.

۱- ابن هشام، طبری و خمیس.

۲- این اظهارات تاریخ خمیس است. حافظ ابن حجر در اصابه (ذکر رفیده) به نقل از ادب المفرد امام بخاری مرقوم داشته که رفیده زنی بود که مجروحان را مداوا می‌کرد. حضرت سعد نزد او بستری شد تا تحت درمان قرار گیرد. ابن سعد در ذکر رفیده نوشته که خیمهٔ او نزدیک مسجد نبوی بود و در آن مجروحان و بیماران را مداوا می‌کرد. در صحیح بخاری نیز از رفیده و خیمهٔ او که محل درمان و جراحی بود، ذکری به میان آمده است.

۳- مسلم، باب التداوی.

نابودی آخرین لانۀ فساد در مدینه

قبلاً بیان گردید که رسول اکرمﷺ در بدو ورود به مدینه با یهود پیمان بسته بود که طبق آن امنیت جان و مال یهود و آزادی در مسایل مذهبی تضمین شده بود، ولی هنگامی که قریش برای آنان نامه نوشتند و آن‌ها را علیه مسلمانان تحریک کردند، آنان برای سرکشی و طغیان علیه مسلمانان آماده شدند. آن‌حضرتﷺ خواستند تا با آنان تجدید پیمان کنند، ولی بنو نضیر قبول نکردند و نهایتاً از مدینه اخراج شدند. بنوقریظه مجدداً با آن‌حضرت پیمان بستند و به آن‌ها امان داده شد[1]. در صحیح مسلم این وقایع به‌طور مختصر با این الفاظ بیان شده‌اند:

«عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ يَهُودَ بَنِي النَّضِيرِ وَقُرَيْظَةَ حَارَبُوا رَسُولَ اللهِﷺ فَأَجْلَى رَسُولُ اللهِﷺ بَنِي النَّضِيرِ وَأَقَرَّ قُرَيْظَةَ وَمَنَّ عَلَيْهِمْ»[2]. «از عبدالله بن عمر روایت است که یهود بنی‌نضیر و بنی‌قریظه با آن‌حضرتﷺ جنگیدند، آنگاه آن‌حضرتﷺ بنونضیر را مجبور به ترک دیار کرد و بنوقریظه را در محل‌شان اجازۀ سکونت داد و بر آنان احسان نمود».

هنگامی که بنونضیر مجبور به ترک دیار شدند، سران بزرگ آن‌ها حُیی بن أَخْطَب، ابورافع و سلام بن ابی الحقیق به خیبر رفته در آنجا سکنی گزیدند و جزو سران خیبر قرار گرفتند. جنگ احزاب نتیجۀ فعالیت‌های بنونضیر بر ضد مسلمانان بود، آن‌ها نزد تمام قبایل عرب رفته، با چرب‌زبانی و مکر و فریب آن قبایل را بر علیه مسلمانان تحریک کرده، همراه با قریش به مدینه حمله کردند، تا آن موقع بنوقریظه بر پیمان خود استوار بودند، ولی حُیی بن أَخْطَب آن‌ها را نیز فریب داد و سبب شد تا پیمان خود با مسلمانان را نقض کنند و با آن‌ها وعده کرد در صورتی که قریش دست از حمله بردارند و به مکه بروند، او خیبر را رها کرده نزد آنان‌ها خواهد آمد. چنانکه بعداً او به

۱- واقدی به نقل از حیی بن اخطب این پیمان بنوقریظه را حیله‌ای از جانب آن‌ها ذکر کرده است تا در موقع مناسب با کفار همراه شده بر مسلمانان حمله کنند. مغازی واقدی /۳۶۲ کلکته. «سلیمان ندوی»

۲- سرویلیامم میور این روایت سیره‌نویسان را که بنوقریظه عملاً در جنگ احزاب شرکت کرده بودند نمی‌پذیرد. استدلال روی این است که اگر چنین چیزی بود، در قرآن مجید حتماً ذکر می‌شد ولی قرآن صریحاً می‌گوید: «وأنزل الذین ظاهروهم من أهل الکتاب» مظاهره در اینجا به معنای امداد و یاری است.

این وعدهٔ خود جامهٔ عمل پوشاند. بنوقریظه در جنگ متفقین علناً شرکت کردند و پس از این‌که شکست خوردند، بزرگترین دشمن اسلام[۱] حُیی بن أَخْطَب را با خود آوردند[۲]. حالا کار به جایی رسیده بود که آخرین تصمیم در بارهٔ آنان باید گرفته می‌شد.

هنگامی که رسول اکرم ﷺ از جنگ احزاب فارغ گشته و به مدینه وارد شدند، فرمان دادند تا مجاهدین اسلحه بر زمین نگذارند و به‌سوی بنوقریظه حرکت کنند.

اگر بنوقریظه از در صلح و آشتی وارد می‌شدند، پس از تصفیه‌های لازم به آنان امان داده می‌شد، ولی آنان از قبل، تصمیم به پیکار گرفته بودند. حضرت علی ﷺ با دسته‌ای پیش از حرکت سپاه اسلام به‌سوی دژ آن‌ها حرکت کرد. هنگامی که به آنجا رسید، آنان علناً به پیامبر اکرم ﷺ «نعوذ بالله» فحش و ناسزا می‌گفتند[۳].

خلاصه مسلمانان آنان را محاصره کردند و این محاصره تا یک ماه به طول انجامید، سرانجام بنوقریظه پیشنهاد دادند هر تصمیمی که سعد بن معاذ در بارهٔ ما بگیرد، آن را خواهیم پذیرفت. حضرت سعد بن معاذ و قبیله او «اوس» هم‌سوگند و هم‌پیمان بنوقریظه بودند. عرب‌ها این نوع پیمان را از روابط خویشاوندی بیشتر اهمیت می‌دادند، رسول اکرم ﷺ پیشنهاد آنان را پذیرفت. تا وقتی که در قرآن مجید به امری فرمان خاصی نازل نمی‌شد، رسول اکرم ﷺ از احکام تورات پیروی می‌کردند، چنانکه در بیشتر مسایل مانند قبلهٔ نماز، رجم، قصاص و... تا زمانی که دستور خاصی نازل نشده بود، بر احکام تورات عمل می‌نمودند.

۱- طبری ۳/ ۱۴۸۷.

۲- ابن هشام، ۲/ ۱۴۶.

۳- در طبری ج ۳/ ۱۴۸۵ مذکور است: «حتی إذا دنی من الحصون سمع منها مقالة قبیحة لرسول الله ﷺ منهم».

داوری حضرت سعد در بارۀ یهود بنی قریظه

سعد در باره آنان پیشنهاد داد تا مردان جنگندۀ آن‌ها اعدام شوند و زنان و فرزندان‌شان اسیر و اموال و کالاهایشان به عنوان غنیمت گرفته شوند. این تصمیم مطابق با فرمان تورات بود[1]. در تورات، سفر تثنیه، فصل ۲۰ آیه ۱۰ مذکور است:

«هنگامی که به قصد حمله آهنگ شهری کردی، نخست آنان را به صلح دعوت کن و اگر آن‌ها صلح را پذیرفته، دروازه‌های شهر را برای تو بازکردند. تمام کسانی که در آنجا هستند، غلام تو خواهند بود و اگر از در صلح وارد نشدند آنان را محاصره کن و هنگامی که پروردگارت تو را بر آن‌ها پیروز گردانید، تمام مردان جنگندۀ آن‌ها را اعدام کن و زنان، کودکان، حیوانات و سایر اموال و دارایی‌های آنان برای تو غنیمت خواهند بود».

در احادیث مذکور است: وقتی سعد این رأی را در مورد آنان صادر کرد، رسول اکرمﷺ فرمودند: این رأی تو مطابق با داوری آسمانی است. این اشاره به‌سوی همین حکم تورات بود. وقتی این داوری به یهودیان اعلام شد، از کلامی که بر زبان آن‌ها جاری گشت نیز ثابت می‌شود که آنان این امر را مطابق با فرمان الهی می‌دانستند. زمانی که حیی بن اخطب که عامل اصلی تمام این فسادها و آتش افروز این جنگ بود، به محل اعدام آورده شد، چشمش به رسول خدا افتاد و چنین گفت:

«أَمَا وَاللهِ مَا لُـمْـتُ نَفْسِي فِي عَدَاوَتِكَ، وَلَكِنَّهُ مَنْ يَخْذُلُ اللهُ يُخْذَلْ». «سوگند به خدا! من از کینه‌توزی با تو پشیمان نیستم، ولی خداوند هرکس را خوار سازد، خوار می‌گردد».

سپس رو به مردم کرد و گفت:

۱- صحیح مسلم ۷/ ۷۷، باب جواز قتال من نقض العهد، وجواز إنزال أهل الحصن علی حکم حاکم عدل أهل للحکم. «سلیمان ندوی».

نیز در بخاری، باب مرجع النبی ﷺ من أحزاب، این واقعه به‌طور مفصل مذکور است. مستر مارگولیوث می‌گوید: چونکه سعد بن معاذ در این جنگ به دست یکی از افراد بنوقریظه زخمی شده بود که نهایتاً منجر به مرگ وی گشت. از این جهت، او چنین داوری غیر منصفانه‌ای در باره آن‌ها کرد، ولی او بی‌اطلاع است که تیرانداز مزبور، ابن العرقه قریشی بود نه قریظی. در صحیح بخاری و صحیح مسلم به وضوح این مطلب مذکور است.

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ لَا بَأْسَ بِأَمْرِ الله، كِتَابٌ وَقَدَرٌ وَمَلْحَمَةٌ كَتَبَهَا اللهُ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ»[۱].
«از فرمان خدا نگران مباشید، این یک فرمان الهی می‌باشد، و این ذلت و خواری از جانب خداوند بر بنی‌اسرائیل قطعی بوده است».

در بارۀ حیی بن اخطب این مطلب را نیز باید به خاطر آورد که وقتی از مدینه تبعید شد و به خیبر رفت، با رسول اکرمﷺ این معاهده را امضاء کرده بود که بر ضد پیامبر خداﷺ کسی را نصرت و یاری نکند[۲]، او خدا را بر این پیمان شاهد و ضامن قرار داده بود، ولی عملکرد وی در غزوۀ احزاب، پایبندی او را به این معاهده به خوبی آشکار می‌سازد!.

در مورد این مجازات بنوقریظه، مخالفان اسلام اعتراض‌های شدیدی مطرح کرده و اظهار داشته‌اند که این یک رفتار بی‌رحمانه و ظالمانه‌ای بوده که بر آنان اعمال شده است، ولی در این خصوص نکات ذیل قابل بررسی و تحقیق هستند:

۱- وقتی رسول اکرمﷺ به مدینه آمدند، با آنان پیمان دوستی منعقد کردند که براساس آن جان و مال آن‌ها در امان قرار گرفت و از آزادی مذهبی نیز برخوردار شدند.

۲- بنوقریظه از نظر مقام و موقعیت در درجه پایین‌تر از بنونضیر قرار داشتند، یعنی اگر فردی از بنونضیر به دست فردی از بنوقریظه به قتل می‌رسید، بازماندگان قریظی مقتول، استحقاق دریافت نصف خون‌بها را داشتند. برخلاف این، بنوقریظه باید خون‌بهای کامل را به بنونضیر پرداخت می‌کردند. رسول اکرمﷺ بر بنوقریظه احسان کرده رتبه و مقام آنان را با مقام بنونضیر مساوی اعلام نمودند[۳].

۳- پیامبر اکرمﷺ هنگامی که بنونضیر را تبعید کردند، با بنوقریظه تجدید پیمان نمودند.

۴- با وجود این موارد، بنوقریظه نقض عهد کرده و در جنگ احزاب شرکت جستند.

۱- این هردو روایت در ابن هشام موجود اند. در طبری نیز تقریباً همین الفاظ مذکور اند.

۲- بلاذری /۲۲ این روایت در مصنف ابن ابی شیبۀ، کتاب المغازی، باب بنی قریظۀ نیز مذکور است. «سلیمان ندوی».

۳- ابوداود ۲/ کتاب الدیات، باب النفس بالنفس. «سلیمان ندوی»

۵- قصد حمله به ازواج مطهرات را کردند که در قلعه پناه گزیده بودند.
۶- حُیی بن أَخْطَب را که به جرم شرارت تبعید شده و تمام اعراب را تحریک کرده باعث حمله به مدینه شده بود، با خود آوردند و این امر مقدمه‌ای برای شعله‌ورشدن آتش جنگ گردید. با وجود همه این جنایات، با بنوقریظه، غیر از این برخورد، چگونه می‌بایست رفتار می‌شد؟

این هم باید ملحوظ گردد که عرب‌ها هم‌پیمان خود را مانند برادران حقیقی خود می‌دانستند، بنوقریظه هم‌پیمان انصار بودند و بر همین اساس، افراد قبیلۀ اوس بی‌نهایت و با پافشاری و اصرار در بارۀ آن‌ها سفارش کردند. حضرت سعد بن معاذ سردار اوس و در واقع، مسئول اصلی معاهده بین بنی‌قریظه و مسلمانان بود. وی در کشمکش سختی قرار داشت، مسأله مرگ و زندگی هم‌پیمان او مطرح بود. موضوع مهمی که در حمایت از آن، تمام خاندان اوس پافشاری می‌کردند، ولی سعد بن معاذ جز این داوری چه تصمیمی می‌توانست برای آنان اتخاذ کند؟

سیره‌نویسان تعداد کشته‌شدگان بنوقریظه را بیش از ششصد نفر ذکر کرده‌اند، ولی در صحاح تعداد آنان چهارصد نفر ذکر شده است، در میان آنان فقط یک زن بود که به جرم قتل اعدام گردید، او از بالای دژ، سنگی بر سر یکی از مسلمانان (خلاد) پرتاب کرده او را به قتل رسانده بود[۱]. شهامت و شجاعتی که آن زن هنگام حضور به محل اعدام از خود نشان داد، شرح آن در سنن ابی‌داود چنین ذکر گردیده است[۲].

برای او معلوم شده بود که نامش در فهرست اعدام شوندگان درج گردیده است. اسامی افراد به‌طور مرتب اعلام می‌شد و آنان یکی بعد از دیگری به محل اعدام حاضر و اعدام می‌شدند. او همۀ این صحنه‌ها را مشاهده می‌کرد و با خونسردی تمام مشغول گفتگو با حضرت عایشه بود و در حین گفتگو به‌طور مداوم می‌خندید؛ ناگهان جلاد نام او را اعلام کرد؛ او با خونسردی از جایش بلند شد و ایستاد. حضرت عایشه از وی پرسید: کجا می‌روی؟ او اظهار داشت: من مرتکب جرمی شده‌ام، می‌روم تا به کیفر آن برسم! آهسته آهسته به محل اعدام آمد و گردن را در زیر شمشیر قرار داد. حضرت عایشه رضی الله عنها این داستان را با نهایت حیرت و بهت بیان می‌کرد.

۱- ابن هشام، غزوۀ بنی قریظه.
۲- ابوداود، کتاب الجهاد، باب قتل النساء.

واقعه دروغین «ریحانه»

بسیاری از سیره‌نویسان مرقوم داشته‌اند که رسول اکرمﷺ نسبت به یکی از زنان یهود قریظه به نام «ریحانه» که اسیر شده بود دستور دادند او را جدا کنند و پس از چند روز او را در حرمسرای خود درآوردند. چنانکه آن دسته از مورخان که مرقوم داشته‌اند رسول اکرمﷺ از کنیزان نیز استفاده می‌کردند، نام دو کنیز را ذکر کرده‌اند: یکی ریحانه و دیگری ماریهٔ قبطیه.

مورخان مسیحی این واقعه را صحیح قرار داده به صورت بسیار ناگوار و نامطلوبی آن را ارایه نموده‌اند.

یکی از مورخان کینه‌توز با الفاظ رکیک و طعن‌آمیزی مرقوم داشته: «بانی اسلام منظرهٔ به خون غلتیدن هفتصد نفر را تماشا کرد، آنگاه به خانه آمد و برای تفریح و شادی خاطر خود...»

ولی حقیقت این است که این داستان کذب محض است، تمام روایاتی که دال بر ورود ریحانه به حرمسرای آن‌حضرت هستند، از واقدی و ابن اسحق اخذ شده‌اند. ولی واقدی تصریح کرده است که قبل از این واقعه آن‌حضرتﷺ با وی ازدواج کرده بود. روایتی که ابن سعد از واقدی نقل کرده است در آن خود ریحانه چنین می‌گوید: «فاعتقني وتزّوج بي» «پس آن‌حضرت مرا آزاد ساخت و با من ازدواج کرد». حافظ ابن حجر در اصابه روایتی را از تاریخ مدینه نوشتهٔ محمد بن الحسن، با این الفاظ نقل کرده است.

«وكانت ريحانة القرضية زوج النبيﷺ تسكنه». «و ریحانه قرظیه همسر آن‌حضرت بود که در این خانه زندگی می‌کرد».

کتاب طبقات الصحابه اثر حافظ ابن منده مأخذ و مرجع تمام محدثین، در آن چنین نقل شده:

«واستسرى ريحانة من بني قريظة ثم اعتقها فلحقت بأهلها واحتجبت وهي عند أهلها»[1]. «ریحانه اسیر شد و سپس آزاد گردید. آنگاه او به خانوادهٔ خود بازگشت و در همانجا پرده‌نشین شد».

۱- االإصابة في أحوال الصحابة، ذكر ريحانه ۴/ ۳۰۹.

ابن حجر پس از نقل این عبارت مرقوم می‌دارد: «وهذه فائدة جليلة أغفلها ابن الأثير». از عبارت حافظ بن منده به صراحت معلوم می‌شود که رسول اکرمﷺ او را آزاد کرده و او به خانوادۀ خود بازگشت و مانند زنان آزاده محجّبه شد. از نظر ما آنچه محقق و ثابت است همین است، و اگر پذیرفته شود که او به حرمسرای نبوی وارد شده، بازهم قطعاً جزو منکوحات بوده نه جزو کنیزان[1].

ازدواج آن‌حضرتﷺ با زینب

در همین سال رسول اکرمﷺ با حضرت زینب ازدواج کردند. ازدواج یک مسأله معمولی و عادی است و محل بحث آن تحت عنوان: «ازواج مطهرات» است. ولی در این واقعه مسایلی وجود دارد که آن را معاندین اسلام، یک امر بزرگ و قابل بحث و بررسی ویژه‌ای قرار داده‌اند. مورخان مسیحی این جریان را با آب و تاب فوق العاده‌ای مرقوم داشته و به منظور انتقاد از آن‌حضرت و کسرشأن ایشان «نعوذ بالله» بزرگترین دستاویز برای خود قرار داده‌اند. ما این جریان را به‌طور مفصل بیان می‌کنیم تا در پرتو آن به خوبی روشن شود که آنچه دشمنان اسلام از آن سوء استفاده کرده و شخصیت مقدس رسول اکرمﷺ را زیر سؤال برده‌اند، منبع و مأخذ اصلی آن‌ها چه بوده است؟

رسول اکرمﷺ زید را که غلام آزادشدۀ وی بود، پسر خواندۀ خود قرار داده بود. هنگامی که به سن بلوغ رسید، آن‌حضرت خواستند تا زینب دختر عمۀ خویش را به

۱- در باره حضرت ریحانه سه نوع روایت در کتب سیره مذکور است: یکی این‌که آن‌حضرت او را آزاد کرد و او به خانوادۀ خود بازگشت و خانه‌نشین شد. این روایت ابن منده است، ولی روایتی دیگر این را تأیید نمی‌کند.

روایت دوم این‌که آن‌حضرت خواستند او را آزاد و سپس با وی ازدواج کنند، اما وی ماندن خود را به صورت کنیز در محضر ایشان ترجیح داد و به صورت کنیز باقی ماند. این روایت ابن اسحاق است.

سوم این‌که آن‌حضرت او را مختار کرد و او اسلام آورد، آنگاه رسول اکرمﷺ وی را آزاد و سپس به حبالۀ عقد درآورد. این روایت واقدی است، ابن سعد این روایت را به طرق مختلف از واقدی روایت کرده و واقدی این را اثبت گفته است. ر، ک، به کتاب البدایه ابن کثیر ۵/ ۳۰۵.

ا مام زهری روایت ازدواج را تأیید کرده است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به الإصابة، ذکر ریحانه.

عقد نکاح او درآورند، (مادر زینب، امیمه دختر عبدالمطلب بود) ولی چون زید از غلامان آزاد شده بود، زینب برای ازدواج با وی اظهار آمادگی نمی‌کرد.

«وكان رسول اللهﷺ أراد أن يزوجها زيد بن حارثة مولاه فكرهت ذلك»[1]. «و رسول اکرمﷺ خواست تا او را به نکاح زید بن حارثه غلام خود درآورد، پس او این امر را نپسندید».

لیکن سرانجام، به این خواست رسول اکرمﷺ اعلام رضایت نمود و ازدواج به وقوع پیوست. تقریباً تا یک سال در نکاح حضرت زید بود و در این مدت میان آنان رنجش خاطر وجود داشت تا این‌که زید به محضر رسول اکرمﷺ حاضر شد و از دست وی گلایه و شکایت کرد و خواست تا او را طلاق دهد.

«جاء زيد بن حارثة فقال: يا رسول الله! إن زينب اشتد علي لسانها وأنا أريد أن أطلقها»[2]. «زید به محضر آن‌حضرتﷺ حضور یافت و عرض کرد: ای رسول خدا! زینب با من با خشونت رفتار می‌کند و من قصد طلاق او را دارم».

ولی آن‌حضرتﷺ همواره او را تفهیم می‌کرد و از طلاق بازمی‌داشت. در قرآن مجید مذکور است:

﴿وَإِذۡ تَقُولُ لِلَّذِيٓ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَأَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِ أَمۡسِكۡ عَلَيۡكَ زَوۡجَكَ وَٱتَّقِ ٱللَّهَ﴾ [الأحزاب: ۳۷].

«هنگامی که تو به کسی که خداوند بر او انعام کرده و تو نیز بر او انعام کرده بودی می‌گفتی: همسرت را نگهدار و از خدا بترس».

اما سرانجام، هنگامی که با یکدیگر سازگار نشدند، حضرت زید او را طلاق داد. زینب همچون خواهر آن‌حضرتﷺ به شمار می‌آمد، چرا که نزد ایشان تربیت شده و بر همین اساس ازدواج با زید را پذیرفته بود؛ امری که به نظر وی مخالف با شأن اجتماعی او بود. ولی منظور رسول اکرمﷺ از این امر برقراری مساوات اسلامی در جامعه بود تا ثابت شود در دین اسلام فرقی بیان غلام و آزاد وجود ندارد. به همین جهت، وقتی

۱- فتح الباری، تفسیر سورۀ احزاب به نقل از ابن ابی حاتم.

۲- فتح الباری، تفسیر سورۀ احزاب به نقل از عبدالرزاق از معمر از قتاده.

زینب مطلّقه شد، برای دلجویی و تسلی خاطر وی، رسول خدا ﷺ خواستند تا با او ازدواج کنند، ولی چون طبق عرف عرب، پسرخوانده، فرزند حقیقی به شمار می‌آمد. لذا به لحاظ افکار عمومی، این امر غیرمناسب به نظر می‌رسید و روی این اساس، آن‌حضرت تأمل و تأنّی می‌کردند تا این‌که این آیه نازل گردید:

﴿وَتُخۡفِي فِي نَفۡسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبۡدِيهِ وَتَخۡشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخۡشَىٰهُۖ﴾ [الأحزاب: ۳۷].

«و تو در دلت پنهان داشتی آنچه را خداوند آشکار ساخت و تو از مردم بیم داشتی و خداوند شایسته‌تر است که از او بیم داشته باشی».

خلاصه آن‌حضرت با زینب ازدواج کرد و با این ازدواج یکی از رسم‌های دوران جاهلیت که پسرخوانده مانند پسر حقیقی است، از بین رفت. بدگویان و منافقان شروع به طعن و تشنیع کردند، ولی در اجرای فرامین حق، نشانه و آماج طعنه‌ها قرار گرفتن سهل و لازم است. این بود تصویر واقعی و ساده داستان.

اما آنچه معاندان اسلام در این رابطه ذکر کرده‌اند، سراسر دروغ و افترا است. باید بپذیریم که آنان برای آراستن مطالب خود، متأسفانه رنگ مورد نیاز را از خود مسلمانان عاریت گرفته‌اند! در تاریخ طبری مذکور است که یک بار آن‌حضرت ﷺ برای ملاقات با زید به خانۀ وی رفت، زید در خانه نبود، زینب مشغول پوشیدن لباس بود، آن‌حضرت او را مشاهده کرد و در حالی که این جمله بر زبانش جاری بود، از خانه بیرون آمد:

«سبحان الله العظیم سبحان الله مصرّف القلوب»[1]. «پاک و منزه است الله بزرگ! پاک و منزه است آن خدایی که گردانندۀ دل‌ها است».

چون زید از این خبر آگاه شد، به محضر رسول اکرم ﷺ حضور یافت و عرض کرد، چنانچه زینب مورد پسند شما واقع شده، من او را طلاق خواهم داد؟ بنده این روایت بیهوده و جعلی را با دل ناخواسته نقل نمودم (نقل کفر، کفر نباشد) همین روایت است که دستاویز و مستند مورخان مسیحی قرار گرفته، ولی برای آن بیچارگان معلوم نیست که به لحاظ اصول علم حدیث، این روایت در چه پایه و مقامی قرار دارد. مورخ تاریخ طبری این روایت را از واقدی که یکی از دروغگویان معروف است، نقل کرده

۱- تاریخ طبری، آغاز سال پنجم هجری.

است. شخصی که هدفش از بیان اینگونه روایات به دست‌آوردن مدارک و دستاویز برای تعیّش و بی‌بندوباری عباسی‌ها بود. علاوه بر طبری، کسانی دیگر نیز اینگونه روایات بی‌هوده و ساختگی را نقل کرده‌اند، ولی محدثین آن‌ها را قابل توجه و اعتنا ندانسته و از نقل آن‌ها صرف‌نظر نموده‌اند.

با وجود این‌که حافظ ابن حجر این روایت را شدیداً رد کرده است، ولی در فتح الباری (در تفسیر سوره احزاب) جایی که از این واقعه بحث کرده می‌نویسد:

«وردت آثار أخری أخرجها ابن أبي حاتم والطبري ونقلها کثیر من المفسرین لا ینبغی التشاغل بها».«روایات دیگر بسیاری موجود اند که آن‌ها را ابن حاتم و طبری روایت کرده و اکثر مفسران آن‌ها را نقل نموده‌اند و در این روایات نباید ذهن خود را مشغول کرد».

حافظ ابن کثیر از محدثان معروف در تفسیر خود مرقوم می‌دارد:

«ذکر ابن أبي حاتم وابن جریر ههنا آثاراً عن بعض السلف أحببنا أن نضرب عنها صفحا لعدم صحتها فلا نوردها وقد روی الإمام أحمد ههنا أیضاً من روایة حماد بن زید عن ثابت عن أنسﷺ فیه غرابة ترکنا سیاقه أیضاً». «ابن ابی‌حاتم و ابن جریر از بعضی گذشتگان روایاتی نقل کرده‌اند که ما از ذکر آن‌ها صرف‌نظر می‌کنیم، به دلیل این‌که غلط و دروغ اند. امام احمد ﷺ نیز در بارۀ این واقعه از انس روایتی نقل کرده که غریب است و ما ذکر آن را نیز ترک کردیم».

حقیقت این است که منافقان در آن زمان اثر و نفوذ زیادی داشتند. تهمتی که به حضرت عایشه زده شد، مربوط به همین سال است. منافقان این خبر را چنان شایع کردند که بر زبان تک تک کودکان نیز جریان داشت تا حدی که تعدادی از مسلمانان نیز در مسأله آلوده شدند و طبق قانون شریعت به آنان حد قذف زده شد. همین روایات‌اند که در بعضی از کتاب‌ها بر جای مانده‌اند. لیکن محدثانی که معیار تحقیق آنان بلند است و داوران مجاز عدالت روایت‌اند، مانند: امام بخاری، امام مسلم و غیره، این روایت را اصلاً ذکر نکرده‌اند.

❊❊❊❊

رویدادهای پراکندهٔ سال پنجم هجری

از وقایع مهم مذهبی این سال، نزول احکام متعدد اصلاحی در بارهٔ زنان است. تا آن موقع زنان مسلمان، مانند زنان دوران جاهلیت رفت و آمد داشتند و همان نوع لباس و زیورآلات می‌پوشیدند.

در همین سال دستور نازل شد که زنان هنگامی که از خانه بیرون روند، چادر بزرگ نقابدار بپوشند تا صورت‌شان نیز پوشیده شود و روسری بر سینه‌ها بیندازند، از پشت پرده سخن گویند و هنگام سخن‌گفتن با ظرافت و تصنع سخن نگویند، بلکه با درشتی سخن گویند.

ازواج مطهرات حق ندارند در جلو بیگانگان ظاهر شوند.

با زن پسر خوانده در زمان جاهلیت ازدواج نادرست بود، در همین سال این رسم جاهلی از میان رفت.

کیفر زنا یکصد ضربه شلاق تعیین شد.

در زمان جاهلیت تهمت‌زدن به زنان عفیفه و پاکدامن یک امر معمول و متعارف بود و هیچ وسیله‌ای نزد آن ضعیفان برای دفاع از حرمت خود وجود نداشت. در همین سال حد قذف نازل گشت که بر مبنای آن اتهام بدون شهادت شرعی جرم قرار داده شد و در صورت عدم وجود شاهد، روش لعان مشروع گشت. یعنی زن و شوهر، هردو برای صداقت و راستگویی خود و کذب و دروغگویی طرف مقابل سوگند یاد کنند و سپس میان آنان تفریق شود[1].

در میان اعراب نوعی طلاق رواج داشت که به آن «ظهار» می‌گفتند، در همین سال این نوع طلاق غیر مؤثر قرار داده شد و برای آن کفاره تعیین گردید.

مشروعیت تیمم در همین سال نازل گردید.

طبق روایت صحیح، حکم نماز خوف نیز در همین سال نازل شد که تفصیل آن در محل مناسب ذکر خواهد گردید.

۱- بخاری ۲/ ۷۰۷ و سیرت گازرونی خطی، ابوداود ۲/ ۲۱۲ فتح الباری ۲/ ۱۰۶. تمام این احکام در سوره نور همراه با داستان افک در سال پنجم هجری نازل شدند.

صلح حدیبیه و بیعت رضوان
مقدمهٔ فتح عظیم

(ذی القعده سال ششم هجری)

بیعت رضوان، مقدمهٔ فتحی عظیم

به فاصلهٔ یک منزل از مکهٔ معظمه چاهی وجود دارد که به آن «حدیبیه» می‌گویند و دهکدهٔ آن محل نیز به همین نام معروف است و چون پیمان صلح در آن محل نوشته شده بود، از این جهت به آن واقعه «صلح حدیبیه» می‌گویند.

این واقعه در تاریخ اسلام بسیار مهم و مقدمه‌ای برای تمام موفقیت‌های آینده شد. بر همین اساس، با وجود این‌که ظاهراً فقط یک پیمان صلح بود و علی الظاهر صلح تحمیلی به نظر می‌رسید، خداوند متعال در قرآن مجید به آن لقب «فتح» داده است. کعبه مرکز اصلی اسلام بود و بنیانگذار آن‌حضرت ابراهیم ﷺ است و لقب اسلام را نیز او تعیین نموده است. ﴿هُوَ سَمَّىٰكُمُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ﴾ [الحج: ۷۸].

شریعت رسول اکرم ﷺ شریعت جدیدی نبود، بلکه همان شریعت ابراهیمی بود. ﴿مِّلَّةَ أَبِيكُمۡ إِبۡرَٰهِيمَۚ﴾ [الحج: ۷۸]. گرچه با گذر زمان، نسل‌های بعدیِ ابراهیم ﷺ بت‌پرست شده بودند، ولی کعبه که یادگار ابراهیم بود، جایگاه خاصی میان عرب داشت و قبلهٔ آنان به شمار می‌آمد. تمام عرب آن را میراث مشترک پدری خود تصور می‌کردند، نه فقط کسانی که از خاندان حضرت ابراهیم بودند، بلکه آن‌هایی که قحطانی بودند و سلسلهٔ نسب آنان از این خاندان جدا بود، نیز چنین تصور می‌کردند. قبایل عرب در تمام سال باهم جنگ و ستیز داشتند و همین غارتگری‌ها منبع امرار معاش آنان بود. با وجود این در چهار ماه از سال که به نام «اشهر حرم» (ماه‌های حرام) خوانده می‌شدند، تمام جنگ‌ها متوقف می‌گردید.

قبایل عرب از اطراف و اکناف سفر کرده به خانه کعبه می‌آمدند و آداب و رسوم عبادی خود را به‌جای می‌آوردند. قبایلی که دشمن خون آشام یکدیگر بودند، در این زمان گرد هم جمع می‌شدند، به‌طوری که گویا برادران یکدیگرند. مسلمانان با زور از مکه اخراج شده بودند، ولی این تصور از دل آنان بیرون نشده بود که خانه کعبه نیز حداقل همان حقی را بر آنان دارد که بر سایر قبایل دارد. علاوه بر این، مسلمانان با مکه ارتباط گوناگونی داشتند و مکه وطن محبوب و قدیمی آنان بود.

یاد و خاطرۀ مکه همواره در دل‌های آنان جای داشت. حضرت بلال ﷺ در مکه بی‌نهایت مورد اذیت و آزار قرار گرفته بود، با وجود این وقتی به یاد مکه می‌افتاد، فریاد برمی‌آورد و می‌گریست و این اشعار را می‌خواند[۱].

ألا ليت شعری هل أبيتن ليلة بواد وحولی إذخر وجليل

وهل أردن يوماً مياه مجنة وهل يبدون لی شامة وطفيل

«آه! آیا آن روز فرا می‌رسد که بر کنار چشمه‌های مجنه فرود آیم و شامه و طفیل در معرض دیدگانم قرار گیرند»؟

بیشتر مهاجرین برای حفظ جان خود مکه را ترک نموده زنان و فرزندان را همانجا رها کرده بودند؛ نیز حج یکی از ارکان بزرگ فرایض چهارگانه اسلام است.

خلاصه بنا به دلایل مختلف، رسول اکرم ﷺ قصد مکه را کردند و برای این‌که به قریش تفهیم کنند که قصد جنگ و حمله به آنان را ندارند، احرام عمره بستند و شتران هدایا را با خود همراه بردند[۲]، و دستور دادند هیچ کس با اسلحه مسلح نشود. البته شمشیر را که از وسایل ضروری سفر اعراب است با خود بردارد مشروط بر این‌که در نیام باشد.

عموم مهاجرین و بیشتر انصار از قبل برای چنین سفر مقدسی آماده بودند، از این جهت هزار و چهارصد نفر در این سفر در رکاب رسول اکرم ﷺ به محل «ذو الحليفة» رسیدند و اولین مراسم قربانی را به‌جای آوردند، یعنی بر گردن شتران به‌طور نشانی قلاده بستند.

یکی از افراد قبیلۀ خزاعه که قریش از اسلام آوردن وی اطلاعی نداشتند، قبلاً به‌طور احتیاط نزد آنان فرستاده شد تا اوضاع و احوال قریش را بررسی کند، هنگامی که کاروان پیامبر ﷺ نزدیک منطقه عسفان رسید، او برگشت و خبر داد: قریش تمام قبایل را گردآورده و اعلام داشته است که محمد ﷺ به هیچ وجه نمی‌تواند به مکه بیاید.

۱- این اشعار در صحیح بخاری نیز مذکوراند (باب مقدم النبی ﷺ وأصحابه المدينة). «سلیمان ندوی».

۲- وساق معه الهدی وأحرم بالعمرة لباس الناس من حزبه. (ابن هشام)

خلاصه قریش با شور و توان فوق العاده‌ای آمادۀ مبارزه گردید، نزد قبایل اطراف پیام فرستاد؛ همۀ آنان با جمعیت عظیمی حاضر شدند؛ در محل «بلدح» بیرون از مکه سپاه عظیمی گرد آمد، خالد بن ولید که تا آن موقع مسلمان نشده بود، با دویست سوار که عکرمه فرزند ابوجهل نیز جزو آن‌ها بود، به عنوان مقدمة الجیش به محل «غمیم» که بین «رابغ» و «جحفه» واقع است وارد شد. آن‌حضرت ﷺ فرمودند: قریش خالد را به عنوان طلایه‌دار فرستاده و او به محل «غمیم» رسیده است، لذا شما از سمت راست حرکت کنید. وقتی سپاه اسلام به «غمیم» نزدیک شد، خالد گرد و غباری را که از حرکت سپاه اسلام برمی‌خاست، مشاهده کرد. با سرعت نزد قریش رفت و آن‌ها را از ورود سپاه اسلام به «غمیم» آگاه ساخت.

رسول اکرم ﷺ به پیش رفتند و در محل «حدیبیه» خیمه زدند. در آنجا آب اندک بود، یک حلقه چاهی وجود داشت که در اولین مرحله آبش تمام شد. ولی بر اثر معجزۀ رسول اکرم ﷺ آنقدر آب در آن جریان پیدا کرد که همۀ مردم سیراب شدند. قبیلۀ خزاعه تا آن موقع اسلام نیاورده بود، ولی هم‌پیمان و رازدار اسلام بود. به همین جهت، آن‌حضرت را از هر اقدام و توطئه‌ای که قریش می‌خواستند علیه مسلمانان اجرا کنند، آگاه می‌کردند. رئیس بزرگ این قبیله «بدیل بن ورقاء» بود (بعداً در فتح مکه مسلمان شد). هنگامی که از تشریف‌آوری رسول اکرم ﷺ مطلع گردید، با چند نفر به محضر آن‌حضرت ﷺ حضور یافت و عرض کرد:

«سیل عظیمی از سپاه کفار به‌طرف شما به حرکت درآمده و آن‌ها شما را برای زیارت خانۀ کعبه نخواهند گذاشت».

آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«بروید به قریش بگویید ما به قصد عمره آمده‌ایم؛ برای جنگ نیامده‌ایم، جنگ قریش را به ستوه درآورده و آنان را سخت ضرر رسانده است. برایشان مصلحت این است که تا مدت معینی معاهدۀ صلح بین ما و آنان برقرار شود و کار مرا به عرب واگذارند، اگر بر این پیشنهاد راضی نشوند، سوگند به آن خدایی که جانم در اختیار اوست! چنان با آنان بجنگم که سرم از تنم جدا شود و آنچه خدا بخواهد داوری کند».

بدیل نزد قریش رفت و اظهار داشت:

من حامل پیامی از جانب محمد برای شما هستم. اگر اجازه می‌دهید آن را ابلاغ می‌کنم. چند نفر شرور با پرخاشگری گفتند: نیازی به شنیدن پیام محمد نداریم. ولی افراد سنجیده و متین اجازه دادند، «بدیل» شرایط آن‌حضرت را بیان نمود.

عروة بن مسعود ثقفی اظهار داشت: ای جماعت قریش! آیا من به منزلهٔ پدر و شما به منزلهٔ فرزند برایم نیستید؟ آن‌ها گفتند: آری!.

عروه گفت: آیا بر من اعتماد کامل دارید؟ همهٔ آنان گفتند: آری!.

عروه گفت: پس به من اجازه دهید تا خودم بروم با محمد مذاکره کنم، زیرا وی شرایط معقولی مطرح کرده است.

عروه به محضر آن‌حضرتﷺ حضور یافت و پیام قریش را ابلاغ کرد و سپس اظهار داشت: ای محمد! اگر فرضاً شما قریش را از بین ببرید آیا جز این مقوله که شخصی قوم و قبیله‌اش را به دست خود نابود ساخته است، دیگر مقوله و مثالی وجود دارد؟ علاوه بر این، من بیم دارم این افرادی که گرد تو جمع شده‌اند، در صورت بروز جنگ تو را تنها رها کنند و پراکنده شوند.

حضرت ابوبکر که در این موقع پشت سر پیامبر ایستاده بود، از این سخن و گمان بد عروه، ناراحت شد و به وی ناسزا گفت و فرمود: اشتباه می‌کنی! ما هرگز دست از حمایت او برنخواهیم داشت.

عروه از پیامبر اکرمﷺ پرسید: این کیست؟ آن‌حضرتﷺ فرمود: ابوبکر است.

عروه گفت: من پاسخ کلام خشن او را می‌گفتم، ولی مدیون یک احسان وی هستم که بر ذمه‌ام باقی است و تا به حال نتوانسته‌ام آن را جبران کنم.

عروه با آن‌حضرتﷺ بدون تعارف و به‌طور صریح سخن می‌گفت و همچنان‌که عرف و رسم عرب است هنگام سخن‌گفتن بر محاسن مبارک آن‌حضرت دست می‌گذاشت. مغیره بن شعبه که در کنار آن‌حضرت مسلح ایستاده بود، این جسارت عروه به ساحت پیامبر را نتوانست تحمل کند و خطاب به وی گفت: دستت را دور کن و گرنه آن را قطع خواهم کرد. عروه مغیره را شناخت و گفت: ای حیله‌گر! من تا دیروز از تو دفاع و حمایت می‌کردم. (مغیره چند نفر را به قتل رسانده بود و عروه خون‌بهای آنان را پرداخته بود).

وقتی عروه عشق و علاقهٔ فوق العادهٔ اصحاب را به آن‌حضرت مشاهده کرد، سخت متأثر شد و به محفل قریش رفت و اظهار داشت: من به دربار شاهان بزرگ، مانند:

قیصر، کسری و نجاشی حضور یافته‌ام. این ارادت و از جان‌گذشتگی را در هیچ‌یک از یاران و اقوام آن‌ها ندیده‌ام. دربار آن‌ها از وجود چنین منظره‌هایی خالی بود. چون محمد سخن می‌گوید، بر تمام اهل مجلس سکوت و خاموشی حکم‌فرما می‌شود. احدی نمی‌تواند به خوبی به‌سویش نگاه کند، من خودم مشاهده کردم که وقتی وضو می‌گرفت، یاران او نمی‌گذاشتند قطره‌های آب وضو بر زمین ریزد، بلکه برای تبرک آن را میان خود تقسیم می‌کردند. اگر آب دهان می‌انداخت، ارادتمندان وی قبل از این‌که آب دهانش بر زمین بیفتد آن را با دست خود گرفته بر چهره‌های خود می‌مالیدند[1].

سرانجام، رسول اکرمﷺ خراش بن امیه را نزد قریش فرستاد تا با آنان مذاکره کند، ولی قریش شتر وی را که مرکب خاص آن‌حضرت بود پی کرده و خواستند خراش را نیز به قتل برسانند. اما سایر قبایل مانع از این اقدام شدند و او جان سالم به در برد. آنگاه قریش عده‌ای را فرستادند تا بر مسلمانان حمله کنند، ولی مسلمانان آنان را به اسارت گرفتند. گرچه عمل قریشیان فوق العاده شرارت‌آمیز بود، لکن دایرۀ عفو رحمتِ عالمیان بسیار وسیع و گسترده بود، از این جهت همۀ آن‌ها را رها کرده مورد عفو قرار دادند. در قرآن مجید به همین واقعه اشاره شده است:

﴿وَهُوَ ٱلَّذِى كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُم بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنۢ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ﴾ [الفتح: ۲۴].

«اوست آن که بازداشت دست کافران را از شما و دست شما را از آنان در میان مکه بعد از این‌که شما را بر آنان پیروز ساخت».

بیعت رضوان

با این همه پیامبر گرامی می‌خواست مشکل از طریق مذاکره و به‌طور صلح‌آمیز حل شود؛ لذا برای این هدف حضرت عمر را انتخاب کرد تا نزد قریش رود و با آنان مذاکره کند، ولی وی از پذیرفتن این مأموریت پوزش طلبید و اظهار داشت: قریش دشمن سرسخت من هستند و کسی از فامیل من در مکه وجود ندارد تا از من حمایت کند.

۱- بخاری، کتاب الشروط باب الشروط في الجهاد والمصالحة مع أهل الحرب وكتابة الشروط. «سلیمان ندوی».

رسول اکرم عثمان بن عفان را برای این کار مأمور کرد. او در پناه و حمایت یکی از افراد فامیلش به نام «ابان بن سعید» وارد مکه شد و پیام آن‌حضرتﷺ را به قریش ابلاغ کرد. قریش او را تحت نظر قرار داده از بازگشت وی جلوگیری کردند. آنگاه خبر و شایعه قتل حضرت عثمان انتشار یافت. وقتی این خبر به پیامبر اکرمﷺ رسید، ایشان اعلام داشتند: «گرفتن انتقام خون عثمان بر ما فرض است». سپس در زیر سایه درختی نشستند و تمام اصحاب چه مرد و چه زن برای تجدید پیمان و فداکاری تا سرحد جان دادن با جوش و خروش تمام با ایشان بیعت کردند.

این رویداد یکی از وقایع مهم تایخ اسلام است و این بیعت در صفحات تاریخ با نام «بیعت رضوان» ثبت گردیده و قرآن کریم در این باره چنین اعلام نموده است:

﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ [الفتح: ۱۸].

«همانا خداوند از مؤمنان راضی شده است، هنگامی که در زیر درخت با تو بیعت می‌کردند پس دانست آنچه در دل‌هایشان وجود داشت، پس سکینۀ رحمت را بر آنان فرو فرستاد و فتح نزدیکی را به آنان پاداش داد».

بعداً معلوم شد که خبر شهادت حضرت عثمان رضی الله عنه صحیح نبوده است.

اعزام نماینده‌ای دیگر توسط قریش

قریش سهیل بن عمرو را به عنوان نماینده نزد آن‌حضرت فرستادند؛ او یک فرد باتجربه، فصیح و بلیغ بود، به‌طوری که قریش به وی لقب «خطیب قریش» داده بودند[1]. قریش به او گفته بودند، صلح فقط در صورتی ممکن خواهد بود که محمد این بار بدون ورود به مکه از همانجا برگردد.

سهیل به محضر آن‌حضرت حضور یافت و تا دیر دربارۀ شرایط صلح با یکدیگر گفتگو و مذاکره کردند. بالاخره با چند شرط توافق حاصل شد و رسول اکرمﷺ به حضرت علی فرمان دادند تا صلح‌نامه را بنویسند.

۱- زرقانی ۲/ ۲۲۳ «سلیمان ندوی».

حضرت علی در ابتدای پیمان «بسم الله الرحمن الرحیم» را نوشت. عرب از قدیم عادت داشتند که در آغاز نامه‌ها «بسمك اللهم» می‌نوشتند. سهیل با این عنوان آشنا نبود و اظهار داشت: به جای این همان جمله نوشته شود. آن‌حضرت ﷺ پذیرفتند. سپس به علی دستور دادند که بنویسد: «هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله» «یعنی این پیمانی است که محمد پیامبر خدا با سهیل نمایندۀ قریش بسته است». سهیل گفت: اگر ما رسالت و نبوت تو را می‌پذیرفتیم با تو از در جنگ و جدال وارد نمی‌شدیم، لذا ما تو را به رسمیت نمی‌شناسیم. فقط نام خود و پدرت را بنویس. آن‌حضرت فرمودند: «گرچه شما مرا تکذیب می‌کنید ولی سوگند به خدا! من پیامبر خدا هستم». آنگاه به حضرت علی دستور دادند که فقط نام مرا بنویس و لقب رسول الله را پاک کن.

اطاعت و فرمانبری حضرت علی از رسول اکرم ﷺ یک امر واضح و روشن است، اما در اینجا با کمال ادب عرض کرد: مرا یارای چنین جسارتی نیست که رسالت و نبوت تو را از کنار نامت پاک و محو کنم. آن‌حضرت فرمودند: «پس انگشت مرا روی آن بگذار تا خودم آن را پاک کنم». چنانکه حضرت علی انگشت مبارک ایشان را بر آن گذاشت و آن‌حضرت با دست خود آن را پاک کرد[1]. (پیامبر گرامی خواندن و نوشتن را نمی‌دانستند و به همین جهت، به ایشان «امّی» می‌گویند) و به جای آن «ابن عبدالله» نوشتند. لیکن حقیقت این است که وقتی آدمی روزمره با امر خواندن و نوشتن سر و کار پیدا می‌کند، با وجود این‌که درس نخوانده است، با حروف نام خود آشنا می‌شود. از این جهت، امی بودن آن‌حضرت با نوشتن این کلمه هیچ منافاتی ندارد. بدون تردید امی بودن یکی از افتخارات پیامبر اکرم ﷺ است و در قرآن کریم این وصف به عنوان شرف و افتخار برای ایشان بیان شده است:

﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ﴾ [الأعراف: ۱۵۷].

سرانجام با توافق طرفین میان پیامبر و قریش پیمانی بسته شد که شرایط و مواد آن به شرح ذیل می‌باشد:

۱- در این روایت صحیح بخاری نام حضرت علی و گفتگوی وی با آن‌حضرت مذکور نیست، ولی در کتاب المغازی، باب عمرة القضاء این روایت صریحاً مذکور است. در صحیح مسلم نیز این واقعه ذکر شده است.

۱- مسلمانان در این سال از همین‌جا برگردند؛
۲- سال بعد برای ادای عمره بیایند و فقط سه روز در مکه بمانند و بازگردند؛
۳- اسلحه با خود نیاروند جز شمشیر که آن هم در نیام باشد؛
۴- مسلمانانی که در مکه مقیم هستند نباید به مدینه بروند و اگر کسی از مسلمانان بخواهد در مکه زندگی کند، مانع او نشوند؛
۵- اگر فردی از کفار یا مسلمانان به مدینه رود، باید او را برگردانند، ولی چنانچه مسلمانانی به مکه بیایند، بازگردانده نمی‌شوند[1]؛
۶- قبایل عرب آزادند، با هریک از طرفین که بخواهند پیمان منعقد کنند.

این شرایط در ظاهر شدیداً بر علیه مسلمانان بودند. زمانی که معاهده نوشته می‌شد، ابوجندل فرزند سهیل که از مدت‌ها به جرم مسلمان‌شدن در مکه زندانی بود، در حالی که زنجیر به پای داشت وارد شد؛ او از زندان فرار کرده بود. به محض این که سهیل او را مشاهده کرد، رو به آن‌حضرت کرد و گفت: این اولین موردی است که محتوای پیمان به مرحله اجرا درآید و طبق پیمان باید ابوجندل را به ما تحویل دهی. رسول اکرمﷺ فرمودند: «هنوز متن پیمان کاملاً روی کاغذ نیامده و به امضای طرفین نرسیده است». سهیل گفت: پس با این وضع ما چنین صلحی را نخواهیم پذیرفت. آن‌حضرت فرمودند: «پس او را همین‌جا رها کن تا نزد ما باشد». سهیل نپذیرفت. آن‌حضرت چند بار اصرار کرد، ولی سهیل لجاجت فوق العاده‌ای از خود نشان داد و حاضر به قبول آن نشد.

سرانجام، به ناچار آن‌حضرت قبول کردند که ابوجندل با پدر خود به مکه بازگردد. کفار به ابوجندل چنان شکنجه و آزار داده بودند که علایم شکنجه بر بدنش نمودار بود. وی زخم‌های بدنش را به تمام مسلمانان نشان داد و خطاب به آنان گفت: ای برادران مسلمان! آیا می‌خواهید با همین وضع مرا مشاهده کنید؟ من مسلمان شده‌ام، آیا مرا دوباره به دست کفار می‌سپارید؟ تمام مسلمانان احساساتی و برآشفته شدند. حضرت عمر تاب نیاورد، به محضر آن‌حضرت حضور یافت و اظهار داشت: یا رسو الله! آیا شما پیامبر بر حق نیستی؟ ایشان فرمودند: «آری! هستم». عمر عرض کرد: آیا ما بر حق نیستیم؟ ایشان فرمودند: «آری، هستیم». عمر گفت: پس چگونه در دین این ذلت

۱- تمام این شرایط علاوه بر کتب سیره در صحیح مسلم، بحث صلح حدیبیه مذکور اند.

را تحمل کنیم؟ آن‌حضرت فرمودند: «من پیامبر خدا هستم و نمی‌توانم از فرمان الهی سرپیچی کنم، خداوند مرا یاری خواهد کرد». عمر اظهار داشت: شما فرموده بودید که ما خانه کعبه را طواف خواهیم کرد؟ ایشان فرمودند: «البته این را نگفته بودم که در همین سال طواف می‌کنیم». عمر بلند شد و نزد ابوبکر رفت و همین سخنانش را تکرار کرد. ابوبکر گفت: او پیامبر خدا است آنچه انجام می‌دهند به فرمان الهی انجام می‌دهند[1].

حضرت عمر نسبت به این عرایض خود که در حالت فوق العاده و احساسی اظهار داشته بود، همواره احساس کدورت و اضطراب می‌کرد و برای جبران و کفاره آن نمازهای زیادی خواند، روزه‌ها گرفت، صدقات داد و غلامانی آزاد نمود.

این موارد در صحیح بخاری مجملاً ذکر شده‌اند، لیکن ابن اسحق با تفصیل آن‌ها را ذکر کرده است. این صحنه یک آزمایش و امتحان سختی برای صحابه کرام بود. از یک سو (ظاهراً) به اسلام اهانت می‌شود، ابوجندل در قید زنجیرها قرار دارد و از یک هزار و چهارصد صحابه درخواست یاری و نصرت می‌کند. دل‌های مسلمانان از شدت غیظ و خشم جوشان و خروشان اند و چنانچه رسول اکرم ﷺ اشاره‌ای بکنند، شمشیرها برای حل و فصل قاطع مسئله آماده‌اند. از سوی دیگر معاهده به امضای طرفین رسیده است و باید بر عهد و پیمان عمل شود. در این لحظه حساس، پیامبر گرامی اسلام رو به ابوجندل کرد و گفت:

«یا أبا جندل! اصبر واحتسب فإن الله جاعل لك ولمن معك من المستضعفين فرجاً ومخرجا إنا عقدنا بيننا وبين القوم صلحاً وإنا لا نغدر بهم». (ابن هشام) «ای ابوجندل! صبر و شکیبایی را اختیار کن، خداوند برای تو و سایر مظلومان چاره و فرجی به وجود می‌آورد؛ حالا صلح انجام گرفته و ما نمی‌توانیم با آن‌ها نقض عهد کنیم».

خلاصه ابوجندل در حالی که در قید زنجیر بود، به ناچار با پدرش باز گشت.

رسول اکرم ﷺ فرمان دادند تا مردم قربانی‌های خود را در همانجا ذبح کنند، ولی آنان چنان شکسته‌خاطر و مضطرب بودند که احدی جرأت نکرد این عمل را انجام دهد. همچنانکه در صحیح بخاری مذکور است که آن‌حضرت ﷺ تا سه بار این مطلب را تکرار کردند، بازهم کسی بلند نشد و اقدام به ذبح قربانی نکرد. آن‌حضرت به خیمه

۱- صحیح بخاری، کتاب الشروط. «سلیمان ندوی»

تشریف بردند و این مسأله را با ام المؤمنین ام سلمه در میان گذاشتند. وی اظهار داشت: شما با کسی صحبت نکنید، بلکه نخست خودتان اقدام به ذبح قربانی کنید و برای خروج از احرام موهای سر را بتراشید. آن‌حضرت چنین کردند. وقتی مردم یقین نمودند که در این تصمیم هیچگونه تغییری پدید نمی‌آید، همگی قربانی‌های خود را ذبح کرده از احرام خارج شدند. پس از انعقاد صلح تا مدت سه روز در حدیبیه ماندند، سپس از آنجا حرکت کردند. در طی راه سوره فتح نازل گردید:

﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ۝١﴾ [الفتح: ۱].

و آنچه را مسلمانان شکست تلقی می‌کردند، خداوند فتح و پیروزی اعلام نمود. آن‌حضرتﷺ عمر را احضار کرد و گفت: «این آیه نازل شده است». وی با تعجب پرسید: آیا حقیقتاً این یک فتح و پیروزی است؟ ایشان فرمودند «آری»! در صحیح مسلم مذکور است که حضرت عمر ﷺ مطمئن گردید و تسکین خاطر برایش حاصل شد[۱].

نتایج بعدی از این راز سربسته پرده برداشتند. مسلمانان و کفار تا آن موقع با یکدیگر تماس و برخوردی نداشتند، حالا رفت و آمد میان آن‌ها شروع شد؛ بر اثر روابط فامیلی و تجاری کفار به مدینه می‌آمدند، ماه‌ها در آنجا می‌ماندند و با مسلمانان اختلاط و همنشینی داشتند. روی هر مسأله‌ای هنگام گفتگو از مسایل اسلامی بحث می‌شد. هریک از مسلمانان نیز مظهر کاملی از اخلاص، حسن عمل، نیکوکاری و پاکیزگی اخلاقی بود. مسلمانانی که به مکه می‌رفتند، تصویر زنده‌ای از همین فضایل بودند. این موارد باعث شد که قلوب کفار خود به خود به‌سوی اسلام گرایش پیدا کنند.

طبق نظر مورخان از زمان انعقاد پیمان صلح تا فتح مکه مردم بیش از حد به اسلام پیوستند. به‌طوری که در هیچ زمانی با چنان سرعت و شتابی، مردم جذب اسلام نشده بودند.

حضرت خالد فاتح شام، حضرت عمرو بن العاص فاتح مصر نیز در همان دوران مشرف به اسلام شدند. یکی از شرایط صلح حدیبیه این بود: هر مسلمانی که از مکه

۱- وقایع صلح حدیبیه در صحیح بخاری کتاب الشروط به‌طور مفصل ذکر شده است، ولی در باب غزوات مذکور نیست. از این جهت سیره‌نگاران از آن غافل شدند. در باب غزوات به‌صورت متفرقه ذکر شده‌اند، ما از آن‌ها نیز استفاده کرده‌ایم، بقیه جزئیات از صحیح مسلم و ابن هشام اخذ شده‌اند.

برود، باید دوباره به مکه برگردانده شود. این شرط فقط شامل مردها بود، زن‌ها را شامل نمی‌شد. در مورد زنان این آیه نازل گردید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا جَآءَكُمُ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ مُهَٰجِرَٰتٖ فَٱمۡتَحِنُوهُنَّۖ ٱللَّهُ أَعۡلَمُ بِإِيمَٰنِهِنَّۖ فَإِنۡ عَلِمۡتُمُوهُنَّ مُؤۡمِنَٰتٖ فَلَا تَرۡجِعُوهُنَّ إِلَى ٱلۡكُفَّارِۖ لَا هُنَّ حِلّٞ لَّهُمۡ وَلَا هُمۡ يَحِلُّونَ لَهُنَّۖ وَءَاتُوهُم مَّآ أَنفَقُواْۚ وَلَا جُنَاحَ عَلَيۡكُمۡ أَن تَنكِحُوهُنَّ إِذَآ ءَاتَيۡتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّۚ وَلَا تُمۡسِكُواْ بِعِصَمِ ٱلۡكَوَافِرِ﴾ [الممتحنة: ۱۰].

«ای مؤمنان! وقتی زنان مؤمن به قصد هجرت نزد شما آیند آنان را مورد امتحان قرار دهید، خداوند خوب ایمان آنان را می‌داند، پس اگر شما آنان را مؤمن تشخیص دادید پس به‌سوی کفار باز نگردانید. نه آنان برای کافران حلال اند و نه کافران برای آنان، و آنچه کفار بر آنان خرج کرده‌اند به آنان بدهید و گناهی بر شما نیست که آنان را نکاح کنید، وقتی مهر آنان را ادا کردید و زنان کافر را در نکاح خویش قرار ندهید».

مسلمانانی که ناگزیر بودند در مکه بمانند بر اثر شکنجه و آزار از مکه فرار کرده به مدینه آمدند. قبل از همه حضرت عتبه بن اسید (ابو بصیر) فرار کرد و به مدینه آمد. قریش نزد آن‌حضرتﷺ دو نفر را اعزام داشتند که ابو بصیر را به ما برگردانید. پیامبر گرامی به ابوبصیر گفت: به مکه باز گرد! وی اظهار داشت: آیا شما مرا نزد کفار می‌فرستید تا مرا بر کفر اجبار کنند؟ آن‌حضرت فرمودند: «خداوند تو را از دست آنان رهایی می‌دهد». عتبه ناگزیر با آن دو نفر بازگشت. هنگامی که به محل «ذو الحلیفه» رسیدند، یکی از آن دو نفر را به قتل رسانید، نفر دوم خود را به مدینه رساند و نزد آن‌حضرت شکایت کرد. ابوبصیر نیز به محضر آن‌حضرت حضور یافت و اظهار داشت: شما طبق معاهده مرا برگرداندید، حالا دیگر مسئولیتی ندارید. آنگاه به محل «عیص» که نزدیک به محل «ذومروة» در ساحل دریا بود رفت و در آنجا اقامت گزید.

وقتی مسلمانان مظلوم و ستمدیده مکه مطلع شدند که پناهگاهی برای آنان وجود دارد، به‌طور مخفیانه از مکه فرار کرده به ابوبصیر ملحق می‌شدند. پس از چند روز جمعیت قابل توجهی در آنجا گرد آمد. آن‌ها به قدری نیرومند و قوی شدند که بر کاروان تجارتی قریش که از آن حول و حوش به مقصد شام گذر می‌کرد، حمله و آن را غارت می‌کردند و از این طریق امرار معاش می‌نمودند.

قریش به ناچار به آن‌حضرتﷺ نامه نوشتند که ما از این شرط قرار داد بازمی‌آییم و هرکس از مسلمانان می‌خواهد به مدینه برود، اشکالی ندارد، ما با او کاری نداریم. آن‌حضرت به مسلمانان آواره‌ای که در کنار ساحل گرد آمده بودند، نامه نوشتند و دستور دادند تا به مدینه بیایند. چنانکه ابوجندل و یاران وی به مدینه آمدند و کاروان قریش از حمله و تعرض آنان نجات یافت[1].

ام کلثوم دختر رئیس مکه «عقبة بن ابی معیط» که مسلمان شده بود، به مدینه آمد. عماره و ولید دو برادر وی نیز با وی آمدند و از آن‌حضرتﷺ درخواست کردند تا او را برگرداند، آن‌حضرت درخواست آن‌ها را نپذیرفتند. آن دسته از مسلمان‌ها که زنان‌شان در مکه بودند و اسلام نیاورده بودند، آن‌ها را طلاق دادند.

❊❊❊❊

۱- تمام این تفصیلات را تاریخ خمیس به نقل از اکتفاء کلاعی بیان نموده است.

﴿ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِۖ﴾
[النحل: ١٢٥].

دعوت سران بزرگ جهان به اسلام

(اواخر سال ششم یا آغاز سال هفتم)

دعوت سران بزرگ جهان به اسلام

پیمان حدیبیه فکر پیامبر اکرمﷺ را از جانب کفار قریش آسوده ساخت. آن‌حضرت تصمیم گرفتند تا با توجه به فرصت پیش آمده، دعوت اسلام به گوش تمام جهانیان رسانده شود؛ برای این منظور یک روز تمام اصحاب را به حضور طلبید و مسأله دعوت زمامداران جهان را به اسلام مانند سایر مسایل مهم برای مشورت با آنان در میان گذاشت. آنگاه خطبه‌ای به شرح زیر ایراد فرمود:

«ای مردم! خداوند مرا برای تمام جهانیان، پیامبر رحمت مبعوث کرده است؛ مواظب باشید مانند شاگردان عیسی با من مخالفت نکنید. برخیزید و از جانب من پیام دعوت اسلام را به گوش جهانیان برسانید».

سپس برای قیصر روم، کسری، شاه ایران، عزیز مصر و دیگر زمامداران عرب نامه‌هایی نوشت و آنان را به آیین توحید دعوت داد. شش نفر از افراد زبده و خبره را برای ابلاغ دعوتنامه‌ها به شرح ذیل انتخاب فرمودند[1]:

دحیه کلبی	برای ابلاغ پیام به قیصر روم
عبدالله بن حذافه سهمی	برای ابلاغ پیام به خسرو پرویز شاه ایران
حاطب بن ابی بلتعه	برای ابلاغ پیام به عزیز مصر
عمرو بن امیه	برای ابلاغ پیام به نجاشی شاه حبشه
سلیط بن عمرو بن عبد شمس	برای ابلاغ پیام به سران یمامه
شجاع بن وهب اسدی	برای ابلاغ پیام به حارث غسانی رییس سرزمین غسانی‌ها.

چند سال قبل، ایرانیان بر حکومت شام حمله‌ور شده رومیان را شکست داده بودند که تذکره این امر در سوره روم بیان شده است. هرقل شاه روم برای گرفتن انتقام با ساز و برگ تمام لشکری بزرگ آماده کرد و بر ایرانیان حمله نمود و آنان را شکست بزرگی داد. او برای شکرانه این امر از «حمص» به بیت المقدس با چنان ابهت و

۱- طبری ۳/ ۱۵۵۹، ابن هشام، باب خروج رسول الله ﷺ إلی الملوك. «سلیمان ندوی»

شوکتی آمده بود که تمام مسیر حرکت او با فرش مفروش و بر فرش‌ها گل پاشیده شده بود[۱].

خاندان «غسان» از اعراب در سرزمین شام تحت سلطهٔ حکومت قیصر قرار داشت و پایتخت آن در بصری نزدیک دمشق بود که امروز به نام «حوران» معروف است. در آن موقع رئیس این خاندان «حارث غسانی» بود. دحیهٔ کلبی نامهٔ آن‌حضرت ﷺ را به وی تسلیم کرد، او نامه را نزد قیصر به بیت المقدس فرستاد. وقتی نامه به دست قیصر رسید، فرمان داد: سراسر سرزمین شام مورد بررسی قرار گیرد و چنانچه کسی را از خویشاوندان و یا از کسانی که از وضع محمد آگاهی دارند، یافتید، نزد من بیاورید تا در بارهٔ محمد اطلاعاتی به دست آورم.

اتفاقاً ابوسفیان همراه با تجار قریش در آن روزها در «غزه» بسر می‌برد. مأموران قیصر او را با همراهان وی نزد قیصر احضار کردند. قیصر مجلس با شکوهی ترتیب داد که در آن جمعی از بزرگان، راهبان و کشیش‌ها حضور داشتند.

قیصر رو به عرب‌ها نمود و پرسید:

کدام یک از شما با این شخص که ادعای نبوت دارد، نسبت خویشاوندی دارد؟

ابوسفیان اظهار داشت: من خویشاوند ایشان هستم.

آنگاه قیصر به شرح ذیل سؤالاتی مطرح کرد:

قیصر: نسب و خاندان محمد چگونه است؟

ابوسفیان: از خانوادهٔ شریف و اصیلی است.

قیصر: آیا کسی دیگر در این خاندان هم ادعای نبوت کرده است؟

ابوسفیان: نه، هرگز!.

قیصر: آیا در این خانواده پادشاهی هم وجود داشته است؟

ابوسفیان: خیر.

قیصر: کسانی که به آیین وی گرویده‌اند از افراد عادی هستند یا از اشراف و طبقه بالا؟

ابوسفیان: از افراد عادی و ضعیف هستند.

قیصر: پیروان او روز به روز افزایش می‌یابند و یا کاهش می‌یابند؟

۱- داستان کامل هرقل از فتح الباری ۱/ ۳۱ گرفته شده، اصل داستان در صحیح بخاری، «باب کیف کان بدء الوحی، وکتاب الجهاد، باب دعاء النبی ﷺ إلی الإسلام والنبوة» به‌طور مجمل ذکر شده است.

ابوسفیان: افزایش می‌یابند.

قیصر: هیچگاه از وی دروغ شنیده‌اید؟

ابوسفیان: خیر.

قیصر: هیچگاه خلاف وعده و نقض عهد کرده است؟

ابوسفیان: تا به حال خیر، ولی جدیداً میان ما و او پیمان صلحی منعقد شده و نتیجه‌اش در آینده معلوم می‌شود که بر پیمان خود استوار می‌ماند یا خیر.

قیصر: آیا شما هیچگاه با وی جنگیده‌اید؟

ابوسفیان: آری.

قیصر: جنگ به نفع چه کسی بوده است؟

ابوسفیان: گاهی به نفع ما و گاهی به نفع وی بوده است.

قیصر: او چه چیزهایی می‌آموزد؟

ابوسفیان: می‌گوید: یک خدا را پرستش کنید، برای خدا شریک و همتا قرار ندهید، نماز بخوانید، عفت و پاکدامنی را اختیار کنید، راستگو باشید و صلۀ رحمی را پیشه کنید.

پس از این گفتگو، قیصر توسط مترجم به ابوسفیان گفت:

شما نسب محمد را عالی و خوب توصیف کردید، پیامبران همواره از خانواده‌های شریف و نجیب برمی‌خیزند، شما گفتید هیچکس در خاندان وی ادعای نبوت نکرده است. اگر چنین بود من فکر می‌کردم شاید این امر انگیزۀ موروثی دارد.

شما گفتید: در این خاندان کسی به عنوان پادشاه نبوده است اگر چنین بود، فکر می‌کردم حال و هوس پادشاهی او را وادار به چنین ادعایی کرده است. شما قبول دارید که او هیچگاه دروغ نگفته است. کسی که با آدمیان دروغ نمی‌گوید، چگونه دروغی را به خدا نسبت می‌دهد؟!.

شما می‌گویید: پیروان و هواداران او از افراد ضعیف و طبقه پایین هستند. نخستین پیروان و هواداران پیامبران همواره افراد ضعیف و عادی بوده‌اند.

شما پذیرفتید که آیین او پیوسته رو به رشد و ترقی است، مذهب حق پیوسته در حال رشد و ترقی خواهد بود. شما قبول دارید که او هیچگاه از فریب و حیله کار نگرفته است. پیامبران هرگز فریبکار و حیله‌باز نبوده‌اند.

شما می‌گویید: او به‌سوی نماز، تقوا، عفت و پاکدامنی دعوت می‌دهد. اگر این گفتار راست است به همین زودی‌ها قدرت و شوکت او این سرزمین روم را نیز فرا خواهد گرفت.

من اطلاع داشتم که به زودی پیامبری مبعوث می‌شود. من در مقابل او خاضع هستم و در صورت امکان حاضرم به عنوان ادای احترام پاهای او را بشویم پس از این گفتگو، فرمان داد تا نامه آن‌حضرت قرائت شود.

متن نامه مبارک بدین شرح بود:[۱]

«بِسْمِ الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنْ مُحَمَّدٍ عَبْدِ الله وَرَسُولِهِ إِلَى هِرَقْلَ عَظِيمِ الرُّومِ: سَلاَمٌ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الهُدَى، أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي أَدْعُوكَ بِدِعَايَةِ الإِسْلاَمِ، أَسْلِمْ تَسْلَمْ، يُؤْتِكَ الله أَجْرَكَ مَرَّتَيْنِ، فَإِنْ تَوَلَّيْتَ فَإِنَّ عَلَيْكَ إِثْمَ الأَرِيسِيِّينَ" وَ ﴿قُلْ يَـٰٓأَهْلَ ٱلْكِتَـٰبِ تَعَالَوْاْ إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَآءٍۭ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا ٱللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِۦ شَيْـًٔا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ ٱللَّهِ ۚ فَإِن تَوَلَّوْاْ فَقُولُواْ ٱشْهَدُواْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴿٦٤﴾﴾ [آل عمران: ۶۴]».

«نامه‌ای از محمد بنده و رسول خدا به «هرقل» رهبر بزرگ روم. درود بر پیروان هدایت! من تو را به آیین اسلام دعوت می‌کنم، اسلام بیاور تا در امان باشی. خداوند به تو دو پاداش می‌دهد (پاداش ایمان خودت و پاداش ایمان کسانی که زیر دست تو هستند) اگر از آیین اسلام روی برگردانی گناه زیر دستانت بر تو است. ای اهل کتاب! ما شما را به یک اصل مشترک دعوت می‌کنیم: غیر خدا را نپرستیم، کسی را با او همتا و شریک قرار ندهیم، بعضی از ما بعضی دیگر را به خدایی و الهوهیت نپذیرد، هرگاه آنان از آیین حق سرپیچی کردند، بگو: گواه باشید که ما مسلمانیم».

علما و درباریان موجود در دربار قیصر، از گفتگوی قیصر با ابوسفیان سخت مضطرب شده بودند، پس از این‌که نامه قرائت شد، بیشتر ناراحت شدند. چون این وضع را قیصر مشاهده نمود، عرب‌ها را از دربار خود مرخص کرد. گرچه نور اسلام در قلب قیصر وارد شده بود، اما مشاهده وضع درباریان و محبت تاج و تخت و مقام، آن نور را خاموش کرد[۲].

۱- این گفتگو به‌طور کامل در ابواب متعدد صحیح بخاری مذکور است. در اول کتاب و در باب الجهاد.

۲- در مسند احمد بن حنبل ۴/ ۷۴ مذکور است: قیصر نمایندهٔ خود را با نامه‌ای همراه با دحیه کلبی به محضر رسول اکرم ﷺ فرستاد و به او فرمان داد تا سؤالاتی از آن‌حضرت بکند، سرانجام

سفیر اسلام در دربار ایران

یکی از زمامدارانی که رسول خداﷺ برایش نامه نوشتند و او را به دین مبین اسلام دعوت دادند، خسرو پرویز شاه ایران بود.

آن‌حضرتﷺ یکی از افسران ارشد خویش یعنی عبدالله بن حذافه را مأمور کرد تا نامۀ ایشان را به خسرو پرویز شاه ایران برساند. متن نامه بشرح ذیل بود:

«بِسْمِ الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ الله إِلَى كِسْرَى عَظِيمِ فَارِسَ، سَلَامٌ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَآمَنَ بِالله وَرَسُولِهِ وَشَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا الله وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَن مُحَمَّد عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَأَدْعُوكَ بِدُعَاءِ الله، فَإِنِّي أَنَا رَسُولُ الله إِلَى النَّاسِ كَافَّةً لِأُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ. فَإِنْ تُسْلِمْ تَسْلَمْ وَإِنْ أَبَيْتَ فَإِنَّ إِثْمَ الْمَجُوسِ عَلَيْكَ». «به نام خداوند بخشاینده و مهربان. از محمد پیامبر خدا به کسری رهبر بزرگ ایران. درود و سلام بر آن کس که از حق و حقیقت پیروزی کند و به الله و رسول او ایمان آورد و گواهی دهد که جز او معبودی نیست و شریک و همتایی ندارد و معتقد باشد که محمد بنده و پیامبر خدا است! من به دستور خدا تو را به‌سوی او دعوت می‌دهم، او مرا برای هدایت همۀ مردم فرستاده است تا آنان را از خشم او بترسانم. اسلام بیاور تا در امان باشی، و چنانچه از ایمان و اسلام روی برتافتی، گناه ملت مجوس بر گردن توست».

خسرو پرویز از شاهان باعظمت و باشکوه ایران بود و در دربار او شوکت و شکوه خاصی وجود داشت. رسم عجم بر این بود: نامه‌هایی که به سلاطین و حکّام

بدون این‌که اسلام بیاورد، محضر آن‌حضرت را ترک کرده به سرزمین روم بازگشت؛ ولی این حدیث صحیح نیست، زیرا در آن مذکور است که آن‌حضرتﷺ برای قرائت نامه قیصر حضرت معاویه را به حضور طلبیدند و او نامه را برای ایشان قرائت نمود در حالی که حضرت معاویه تا آن موقع مشرف به اسلام نشده بود.

(به نظر گردآورنده (سید سلیمان) بر حسب تحقیق ابن حجر در فتح الباری ۸/ ۹۷ و زرقانی ۳/ ۸۸، ۸۹ این واقعه مربوط به بعد از این جریان است و همچنانکه در خود این حدیث تصریح گردیده این واقعه زمان غزوۀ تبوک است؛ غزوۀ تبوک بعد از فتح مکه در ماه رجب سال نهم هجری روی داده است و حضرت معاویه یکی دو سال قبل از آن در حدیبیه یا در فتح مکه مسلمان شده بود، البته شرکت ایشان در غزوۀ تبوک در هیچ جایی ذکر نشده است، این روایت با همین سند در کتاب الأموال ابوعبیده قاسم بن سلام /۲۵۵ نیز مذکور است.

می‌نوشتند، در سر لوحهٔ آن نام سلطان و حاکم را می‌نوشتند، نامهٔ آن‌حضرت ﷺ نخست با نام خدا آغاز شده و سپس طبق رسم عرب‌ها نام فرستندهٔ نامه، یعنی رسول اکرم ﷺ مکتوب بود. هنگامی که نامه باز شد و توسط مترجم قرائت گردید، خسرو این امر را اهانتی به خود تلقی کرد و سخت برآشفت و اظهار داشت: «این مرد که غلام من است به من چنین نامه‌ای می‌نویسد»، آنگاه نامهٔ مبارک را پاره نمود. ولی پس از چند روط طعم تلخ این عمل احمقانهٔ خود را چشید و رشتهٔ سلطنت وسیع وی درهم گسیخت و به دست پسرش، «شیرویه» به قتل رسید. شاعر شیرین‌سخن پارسی‌گوی «حکیم نظامی گنجوی» این داستان را به‌طور مفصل و با شور و شوق اسلامی به نظم درآورده است که ما در اینجا قسمتی از اشعارش را ذکر می‌کنیم:

در آن دوران که گیتی رام او بود — زمشرق تا به مغرب نام او بود
رسول ما به حجت‌های قاهر — نبوت در جهان می‌کرد ظاهر
گهی با سنگ خارا راز می‌گفت — گهی ریگش حکایت باز می‌گفت
خلایق را زدعوت جام در داد — به هر کشور صلای عام در داد
بفرمود از عطا عطری سرشتند — به نام هریکی سطری نوشتند
چو از نام نجاشی باز پرداخت — زبهر نام خسرو نامه‌ای ساخت
چو قاصد عرضه کرد آن نامهٔ نو — بجوشید از غضب اندام خسرو
زتیزی گشت هر مویش سنانی — زگرمی هر رگش آتش‌فشانی
سوادی دید روشن هیبت‌انگیز — نوشته‌ای از محمد سوی پرویز
چو عنوان گاه عالم تاب را دید — تو گفتی سگ گزیده آب را دید
غرور بادشاهی بردش از راه — که گستاخی که یازد؟ با چو من شاه
که را زهره که با این احترامم — نویسد نام خود بالای نامم
رخ از گرمی چو آتش گاه خود کرد — بخود اندیشهٔ بد کرد و بد کرد
درید آن نامهٔ گردن شکن را — نه نامه بلکه نام خویشتن را
فرستاده چو دید آن خشمناکی — به رجعت پای خود را کرد خاکی
از آن آتش که آن دود تهی داشت — چراغ آگهان را آگهی داشت
ز گرمی آن چراغ گردن افراز — دعا را داد چو پروانه پرواز

عجم را زان دعـا کسـری در افتـاد کـــلاه از تـــارک کســـری در افتـــاد
زهــی شاهنشــهی کــز بــیم و امیــد قلـــم رانـــده برافریـــدون و جمشـــید

تفصیل این اجمال چنین است: پس از این‌که نامۀ مبارک آن‌حضرت به دربار خسرو رسید، وی به حاکم یمن «باذان» فرمانی نوشت که افرادی را به سرزمین حجاز فرست تا این مدعی جدید نبوت را دستگیر کرده به محضر من بیاورند. «باذان» دو نفر را به مدینه منوره گسیل داشت که نام یکی از آنان «بابویه» و نام دیگری «خرخسره» بود، آن‌ها به بارگاه رسالت حضور یافته عرض کردند: کسری شاه ایران شما را احضار کرده است، اگر فرمان ایشان را بجا نیاورید تو را با مملکت تو نابود خواهد کرد.

رسول اکرمﷺ فرمودند: «شما برگردید و بگویید: حکومت اسلام تا پایتخت کسری توسعه پیدا خواهد کرد، آن‌ها پس از ابلاغ پیام به یمن بازگشتند و در آنجا مطلع شدند که شیرویه فرزند خسرو پرویز، خسرو پرویز را به قتل رسانده است[۱].

نامه‌ای که آن‌حضرت به نجاشی زمامدار حبشه نوشته بود، در پاسخ به آن نجاشی چنین نوشت: «من گواهی می‌دهم که شما پیامبر بر حق هستید». حضرت جعفر طیار که به حبشه هجرت کرده بود، در آنجا بود. نجاشی بر دست او بیعت اسلام کرد. ابن اسحاق روایت کرده است که نجاشی فرزند خود را با شصت نفر نماینده از طرف خود برای عرض سلام به بارگاه رسالت اعزام داشت؛ ولی کشتی در دربار غرق شد و همگی آنان غرق گردیدند[۲].

عموم سیره‌نویسان نوشته‌اند: نجاشی در سال نهم هجری وفات کرد، رسول اکرمﷺ در مدینه بودند، وقتی از وفات وی آگاه شدند، نماز جنازۀ غایبانه بر وی خواندند؛ اما این روایت صحیح نیست. در صحیح مسلم تصریح شده است: آن نجاشی که آن‌حضرت بر ایشان نماز جنازه غایبانه خواندند، غیر از این نجاشی بود.

(ولی ابن قیم روایت سیره‌نویسان را تأیید کرده و این قطعه از روایت مسلم را وهم وی دانسته است)[۳].

۱- طبری ۳/ ۱۵۷۳.
۲- طبری ۳/ ۱۵۶۹.
۳- زاد المعاد.

ام حبیبه خواهر حضرت امیر معاویه نیز در میان هجرت‌کنندگان به حبشه بود، همسرش در حبشه وفات کرد. پیامبر گرامی ﷺ به نجاشی نامه‌ای نوشت و در آن به نجاشی فرمود: از طرف من از ام حبیبه خواستگاری کن. نجاشی خالد ابن سعید بن‌العاص را برای این امر مأمور ساخت. وی پیام آن‌حضرت را به ام حبیبه رساند که مورد استقبال ام حبیبه قرار گرفت. آنگاه از سوی رسول اکرم ﷺ ایجاب و قبول انجام گرفت. نجاشی از جانب خود مبلغ چهارصد اشرفی مهریه او را ادا کرد. پس از عقد و نکاح ام حبیبه را با کشتی به مدینه منوره فرستاد. رسول اکرم ﷺ در آن روزها در خیبر تشریف داشتند و همواره حال و احوال نجاشی را از ام حبیبه می‌پرسیدند[۱].

پاسخ عزیز مصر به نامهٔ آن‌حضرت ﷺ

مقوقس عزیز مصر به نامهٔ آن‌حضرت ﷺ چنین پاسخ نوشت:

«لِمُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللهِ مِنَ الـمُقَوْقِسِ عَظِيمِ الْقِبْطِ، سَلامٌ، أَمَّا بَعْدُ: فَقَدْ قَرَأْتُ كِتَابَكَ، وَفَهِمْتُ مَا ذَكَرْتَ فِيهِ، وَمَا تَدْعُو إِلَيْهِ، وَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ نَبِيًّا بَقِيَ، وَكُنْتُ أَظُنُّ أَنَّهُ يَخْرُجُ بِالشَّامِ، وَقَدْ أَكْرَمْتُ رَسُولَكَ، وَبَعَثْتُ إِلَيْكَ بِجَارِيَتَيْنِ لَهُمَا مَكَانٌ فِي الْقِبْطِ عَظِيمٌ، وَبِكِسْوَةٍ، وَأَهْدَيْتُ لَكَ بَغْلَةً لِتَرْكَبَهَا، وَالسَّلامُ عَلَيْكَ». «نامه‌ایست به محمد بن عبدالله از مقوقس بزرگ قبط، سلام بر تو! من نامه تو را خواندم و از هدف تو آگاه شده و حقیقت دعوت تو را دریافتم. من می‌دانستم که پیامبری ظهور خواهد کرد، ولی تصور می‌کردم که از منطقهٔ شام برانگیخته خواهد شد. من مقدم سفیر تو را گرامی داشتم و با وی دو دختر که در میان قبطی‌ها از مقام و منزلت خاصی برخوردارند و لباس و یک استر برایت به عنوان هدیه فرستادم»[۲].

با وجود این عزیز مصر مشرف به اسلام نشد. یکی از آن دو دخترهایی که برای آن‌حضرت ﷺ فرستاده بود، «ماریه قبطیه» بود که جزو ازواج مطهرات آن‌حضرت قرار گرفت. دومی «سیرین» بود که به حضرت حسان داده شد. نام استر «دُلدُل» بود که

۱- طبری ۳/ ۱۵۷۰.

۲- جاریه را به دختر ترجمه کردیم، در عربی جاریه به دختر و کنیز هردو گفته می‌شود. سیره‌نویسان ماریه قبطیه را کنیز می‌دانند، ولی از الفاظ مقوقس معلوم می‌شود که او کنیز نبوده است.

در اکثر کتب حدیث نام آن ذکر گردیده و در جنگ «حنین» مرکب آن‌حضرت بود. طبق روایت طبری ماریه و سیرین باهم خواهر بودند و با دعوت حاطب بن ابی بلتعه که سفیر آن‌حضرت و مأمور ابلاغ نامه به مقوقس بود، قبل از شرفیابی به محضر آن‌حضرتﷺ مشرف به اسلام شده بودند.

لازم به یادآوری است که این دو دختر کنیز نبودند و رسول اکرمﷺ با ماریه ازدواج کردند، نه این‌که به عنوان کنیز در اختیار ایشان قرار گرفته بود.

نامه‌هایی که آن‌حضرت ﷺ به سران عرب نوشته بود، جواب‌های مختلفی به آن‌حضرت داده بودند.

«هوذه بن علی» فرماندار یمامه در پاسخ چنین نوشت:

«آنچه شما مرقوم فرموده‌اید و به آن دعوت داده‌اید، بسیار خوب و عالی است و در صورتی که من نیز در آن حکومت سهمی داشته باشم، حاضرم از شما اتباع و پیروی کنم».

ولی اسلام برای اشباع غرایز حکومتی و مملکت‌داری نیامده است. از این جهت آن‌حضرت فرمودند: «چنین چیزی ممکن نیست و من هرگز این پیشنهاد را قبول نخواهم کرد». حارث غسانی که فرماندار شامات و تحت سلطهٔ رومیان بود، بر اعراب آن منطقه حکومت می‌کرد، وقتی نامه آن‌حضرت به وی رسید، سخت برآشفت و به سپاه خود دستور آماده‌باش داد. مسلمانان پیوسته در انتظار حملهٔ وی بودند. سرانجام، در همین راستا جنگ موته، تبوک و غیره روی داد[1].

رویدادهای پراکنده سال ششم هجری

اسلام آوردن خالد بن ولید و عمرو بن العاص

خداوند متعال صلح حدیبیه را فتح اعلام فرموده است، ولی فتح دل‌ها، نه فتح اجسام، برای گسترش اسلام نیاز به امنیت و آرامش بود که در پرتو صلح حدیبیه حاصل گردید، این صلح را حتی دشمنان اسلام فتحی بزرگ می‌دانستند. در تمام کارزارها و جنگ‌هایی که تا آن موقع میان قریش و مسلمانان روی داده بود، خالد بن ولید در صف قریش ممتاز و یکه‌تاز میدان نبرد بود.

۱- شرح و تفصیل نامه‌هایی که بر سایر سران و حکام نوشته بودند در جلد دوم ذکر خواهد شد.

فرماندهی دسته پیشقراول در دوران جاهلیت به او سپرده شده بود. در جنگ «اُحد» بر اثر رشادت و حماسهٔ او نیروهای سراسیمه‌شدهٔ قریش، روحیه تازه‌ای به دست آوردند. در صلح حدیبیه نیزی نیروهای پیشتاز قریش تحت فرماندهی وی قرار داشت. ولی سرانجام، این فرمانده حماسه‌ساز نیز اسیر کمند تابناک اسلام گشت و این بار در ردیف سرداران بزرگ اسلام قرار گرفت. پس از صلح حدیبیه حضرت خالد از مکه خارج شد و عازم مدینه گشت. در میان راه با عمرو بن العاص ملاقات کرد. عمرو پرسید: به کجا می‌روی؟ وی اظهار داشت: قصد دارم مسلمان شوم، آخر تا کی در این وضع بسر بریم؟ عمرو بن العاص گفت: من نیز همین قصد را دارم. چنانکه هردوی آن‌ها به بارگاه رسالت باریاب و مشرف به اسلام شدند[۱].

از آن پس، آن گوهر شهامت که در مقابل اسلام قرار داشت، به تسخیر اسلام آمد و در راه اعتلا و سربلندی آن درخشید. در فتح مکه هنگامی که حضرت خالد به عنوان یک افسر ارشد، پیشاپیش دسته‌ای از مسلمانان از مقابل پیامبر گرامی اسلام ﷺ رژه می‌رفت، آن‌حضرت پرسیدند: این کیست؟ اصحاب عرض کردند: خالد است، آن‌حضرت فرمودند: «شمشیر خدا است»[۲].

در غزوهٔ موته، وقتی پس از شهادت حضرت جعفر، زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه، پرچم اسلام را به دست گرفت، سپاه اسلام از شکست و خطر رهایی یافت. در دوران خلافت راشده، حضرت خالد مملکت شام و حضرت عمرو بن عاص مملکت مصر را فتح نمودند. «رضي الله عنهما وأرضاهما عنه».

****

۱- اصابه ۱/ ۴۱۳.

۲- جامع ترمذی، باب المناقب.

فتح خیبر

(اوایل سال هفتم یا اواخر سال ششم هجری)

درهم شکسته شدن شوکت یهود

«خیبر» غالباً عبرانی و به معنای قلعه است و به فاصله هشت منزل از مدینه منوره قرار دارد. جهانگرد و مورخ معروف اروپایی، «داونی» در سال ۱۸۷۷ میلادی چندین ماه در آنجا اقامت داشت، وی فاصله خیبر را تا مدینهٔ منوره دویست مایل (حدود سیصد و شصت کیلومتر) ذکر کرده است[۱].

خیبر در کنار جلگه‌ای قرار دارد که بسیار حاصل‌خیز است. در آنجا یهودیان قلعه‌های محکمی ساخته بودند که آثار بعضی از آن‌ها تا به حال باقی است. خیبر بزرگترین مرکز قدرت یهود در سرزمین عرب بود. هنگامی که سران یهود بنونضیر، از مدینه تبعید و اخراج شدند، به خیبر رفتند و در آنجا سکونت گزیدند؛ تمام اعراب را علیه مسلمانان برانگیخته و شوراندند که اولین نتیجهٔ آن، وحدت احزاب بود که به صورت جنگ احزاب خودنمایی کرد. «حُیَی بن اخطب» یکی از سران بزرگ یهود بود که در جنگ بنوقریظه به قتل رسید و پس از وی ابورافع، سلام بن ابی الحقیق جانشین وی تعیین گردید. او مرد بسیار ثروتمند و با نفوذی بود. قبیلهٔ غطفان (با نفوذترینِ قبایل عرب) نزدیک خیبر زندگی می‌کردند و حلیف و هم‌پیمان یهود خیبر بودند[۲].

در سال ششم هجری، «سلام» نزد قبیله غطفان و قبایل اطراف آن رفت و آنان را برای مقابله با اسلام، تحریک و آماده نمود تا این که سپاهی بزرگ گرد آورد و قصد کرد به مدینه منوره حمله کند. در ماه رمضان سال ششم هجری، «عبدالله بن عتیک» در قلعه خیبر به دست یکی از انصار در حالی که خوابیده بود به قتل رسید. یهود بعد از سلام، «اسیر بن رزام» را رئیس و بزرگ خود قرار دادند، او تمام قبایل عرب را گرد آورد و در جمع آن‌ها سخنرانی نمود و اظهار داشت: سران شما قبل از من رویه‌های غلطی را در مقابله با محمد اختیار کرده بودند، روش و تدبیر صحیح این است که مستقیماً بر مرکز حکومت محمد حمله شود و من همین روش را در پیش می‌گیرم[۳].

۱- مارگولیوث /۳۵۶.

۲- ابن خلدون / ۲ ذکر قبایل عرب.

۳- زرقانی علی المواهب ۲ / ۱۹۷.

او برای این منظور نزد غطفان و سایر قبایل رفت و سپاهی بزرگ گرد آورد. وقتی خبر این شایعه به آن‌حضرتﷺ رسید، بر صحت آن اعتماد نکرد، بلکه عبدالله بن رواحه را به خیبر فرستاد تا در مورد این موضوع درست تحقیق کند. چنانکه او با چند نفر به خیبر رفت و مخفیانه با «اسیر» ملاقات کرد و از تصمیم و برنامه‌هایش آگاه شد.

سپس به محضر رسول اکرمﷺ حضور یافت و او را از جریان آگاه نمود. آن‌حضرت، عبدالله بن رواحه را با سی نفر به خیبر فرستاد، آن‌ها نزد «اسیر» رفته به او گفتند: پیامبر ما را فرستاده است تا در صورتی که شما به محضرش حاضر شوید، ریاست خیبر را به شما بسپارد. او نیز با سی نفر از خیبر به قصد مدینه حرکت کرد، و بنابر احتیاط، هردو نفر، همرکاب یکدیگر بودند، به طوری که در کنار هر نفر مسلمان، یک نفر یهودی را قرار داد و با این وضع از خیبر حرکت نمود؛ وقتی به محل «قرقره» رسیدند، «اسیر» مشکوک شد و خواست تا شمشیر عبدالله بن انیس را برباید. او گفت: ای دشمن خدا! قصد پیمان‌شکنی داری[1]؟.

آنگاه به «اسیر» نزدیک شد و با شمشیر بر وی حمله کرد به طوری که رانش قطع گردید. اسیر از اسب بر زمین افتاد و در همین حال عبدالله را نیز مجروح ساخت. سپس حملۀ همگانی شروع شد و مسلمانان بر یهودیان حمله‌ور شدند و آنان را به قتل رساندند بگونه‌ای که از یهود جز یک نفر کسی دیگر زنده باقی نماند. این واقعه مربوط به آخر سال ششم و یا ماه محرم سال هفتم هجری است.

بعد از رویداد این واقعه، خیبر بزرگترین و خطرناک‌ترین دشمن اسلام به حساب می‌آمد. یهود خیبر به مکه رفتند و با همکاری و معاونت قریش، میان تمام قبایل عرب قیام و حرکت همه‌جانبه‌ای علیه اسلام به راه انداختند که در شکل غزوۀ احزاب ظهور کرد و مرکز اسلام، مدینه منوره را متزلزل نمود.

این حرکت گرچه به شکست یهود خیبر منجر نشد، ولی ایادی و عواملی که باعث آن شده بودند، هنوز وجود داشتند و خطر توطئه مجدد آن‌ها از میان نرفته بود. بیشتر کسانی که در گردآوری و وحدت احزاب، علیه مسلمانان نقش داشتند، از خاندان ابن

۱- این روایت از ابن سعد منقول است. در بسیاری از کتاب‌ها مرقوم است که خود عبدالله بن انیس به این عمل اقدام کرد و اسیر بن رزام را به قتل رساند، اما صحیح آنست که ابن سعد نقل کرده است و همان امر می‌تواند عامل این معرکه بوده باشد.

ابی الحقیق از قبیله بنی نظیر بودند که از مدینه اخراج شده و قلعه معروف خیبر، «قموص» را تصاحب کرده بودند.

«سلام بن ابی الحقیق» که تذکرهٔ او بیان شد، رئیس قبیله بنی نضیر بود، پس از این که او کشته شد، برادرزاده‌اش «کنانة بن ربیع بن ابی الحقیق» ریاست قبیله را به عهده گرفت. یهود خیبر از یک سو از غطفانی‌ها برای مقابله با مسلمانان و نابودی آن‌ها کمک می‌گرفتند و از سوی دیگر، منافقین مدینه نیز از اوضاع و حرکات مسلمانان آن‌ها را مطلع کرده اخبار نظامی را به آنان می‌رساندند و برای حمله به مسلمانان آنان را تشویق و تشجیع می‌کردند.

پیامبر اکرم ﷺ خواستند با قبیله بنی نضیر پیمانی منعقد کنند. بر همین اساس، عبدالله بن رواحه را به خیبر فرستاده بودند، ولی از یک طرف خود یهود، کینه‌توز و بدگمان بودند و از طرف دیگر، منافقین آنان را تحریک می‌کردند، در همان زمان عبدالله ابن ابی رئیس المنافقین به یهود خیبر پیام فرستاد که محمد قصد دارد بر شما حمله کند، ولی شما بیم و هراسی نداشته باشید؛ آنان هیچگونه نیرو و توانی ندارند، جمعیت‌شان اندک است و ابزار جنگی هم در اختیار ندارند.

یهود با شنیدن این پیام، «کنانه» و «هوده بن قیس» را نزد غطفان فرستادند و به آن‌ها پیشنهاد کردند که چنانچه شما با ما متحد شوید تا به مدینه حمله کنیم، هر سال نصف محصول مدینه را به شما خواهیم داد. (طبق یک روایت) غطفان این پیشنهاد را پذیرفتند[1]. یکی از قبایل توانمند و قوی غطفان، «بنوفزاره» بود، وقتی مطلع شدند که یهود خیبر قصد حمله به آن‌حضرت ﷺ را دارند، به خیبر آمدند و اظهار داشتند: ما نیز همراه با شما علیه وی خواهیم جنگید.

۱- تاریخ خمیس ۲ / ۴۳ عموم روایات بیانگر این‌اند که غطفان از ترس مسلمان‌ها این پیشنهاد را نپذیرفتند، اما بدیهی است که به صورت غیر جانبدار و بی‌طرف هم باقی نماندند.

وقتی رسول اکرمﷺ از این امر باخبر شدند، به «بنوفزاره» نامه نوشتند که شما از یاری و کمک اهل خیبر خودداری کنید، خیبر فتح خواهد شد و شما در آن سهیم خواهید بود، ولی «بنوفزاره» آن را نپذیرفتند[1].

۱- این واقعه در معجم البلدان به نقل از مغازی موسی بن عقبه با این الفاظ نقل شده است: «روی موسی بن عقبة عن ابن شهاب قال: کان بنو فزارة ممن قدم علی أهل خیبر لیعینوهم فراسلهم رسول‌اللهﷺ، أن لا یعینوهم وسألهم أن یخرجوا عنهم» معجم البلدان ۳ / ۱۵۲.

غزوه ذی قرد

(محرم سال هفتم هجری)

مقدمه شرکت غطفان در جنگ این بود که چند نفر از آن قبیله به فرماندهی عبدالرحمن بن عیینه بر «ذی قرد» که چراگاه شتران رسول اکرمﷺ در حوالی مدینه بود، حمله کردند و بیست نفر شتر را غارت کرده، فرزند حضرت ابوذر غفاری را که شتربان بود به قتل رسانده و همسرش را اسیر کردند. مسلمانان آنان را تعقیب نمودند، ولی آن‌ها وارد درّه شدند و در آنجا در پناه «عیینه بن حصن» سپهسالار قبایل غطفان قرار گرفتند. «سلمه بن اکوع» یکی از سربازان فداکار و تیرانداز اسلام، قبل از همه از این خبر آگاه شد، فریاد و اصباحاه! برآورد و آن‌ها را تعقیب کرد، آنان مشغول آب‌دادن شتران بودند، سلمه شروع به تیراندازی نمود، همهٔ آنان فرار و شتران را رها کردند.

سلمه به بارگاه نبوت حاضر شد و عرض کرد: من دشمنان را فرصت آب خوردن نداده‌ام، اگر یکصد نفر به من تحویل دهید تمام آنان را اسیر کرده خواهم آورد. آن‌حضرت فرمودند:[1] «ملکت فاسجع» (هرگاه فرصت یافتی عفو کن!) سه روز بعد از این واقعه، جنگ خیبر روی داد[2].

۱- این واقعه در صحیح بخاری و صحیح مسلم نیز منقول است، ولی تفصیل بیشتر آن در ابن سعد و ابن اسحاق مذکور است.

۲- تمام سیره‌نگاران وقوع این واقعه را یک سال قبل از غزوه خیبر بیان کرده‌اند. ولی طبری به نقل از سلمه بن اکوع و امام بخاری تصریح کرده‌اند که این واقعه مربوط به سه روز قبل از جنگ خیبر است. حافظ ابن حجر مرقوم می‌دارد: «فَعَلَى هَذَا مَا فِي الصَّحِيحِ مِنَ التَّارِيخِ لِغَزْوَةِ ذِي قَرَدٍ أَصَحُّ مِمَّا ذَكَرَهُ أَهْلُ السِّيَرِ» «یعنی آنچه صحیح بخاری در باره غزوه ذی قرد نوشته است از آنچه سیره‌نگاران نوشته‌اند، صحیح‌تر است» حافظ ابن حجر هردو روایت را اینگونه تطبیق داده است که «عیینه بن حصن» بر «ذوقرد» دو بار حمله نموده است. آنچه اغلب سیره‌نگاران ذکر کرده‌اند مربوط به بار اول است. و این مقرون به صواب است. (فتح الباری ۷ / ۳۵۲) باب غزوهٔ ذی قرد) و چون عموم سیره‌نگاران به دنبال علل غزوه خیبر، بلکه علل تمام غزوه‌ها نیستند، لذا آنان به

در پایان بحث غزوه‌ها این مسأله مفصلاً ذکر خواهد شد که بسیاری از مردم (منافقان) جهاد را بر حسب عرف و مرام قدیم عرب، وسیلهٔ معاش و به دست‌آوردن مال و منال می‌دانستند و این پندار غلط تا شروع این غزوه وجود داشت. این اولین غزوه‌ای بود که در آن این تصور از بین برده شد و آن‌حضرتﷺ با صراحت اعلام فرمودند: «فقط کسانی می‌توانند در این جنگ شرکت کنند که قصدشان جهاد و اعلای کلمة الله باشد».

خلاصه، آن‌حضرت به منظور دفاع از حمله یهود و غطفان در ماه محرم سال هفتم هجری از مدینه خارج شدند و حضرت «سباع بن عرفطه» را نماینده و جانشین خود در مدینه قرار دادند. از ازواج مطهرات، ام سلمه را با خود بردند. تعداد سپاه اسلام یک هزار و ششصد نفر بود که دویست نفر از آن‌ها سوار و باقیمانده پیاده بودند، تا آن موقع حمل عَلَم در جنگ‌ها رواج نداشت، بلکه پرچم‌های کوچکی حمل می‌کردند، این اولین باری بود که سه پرچم تهیه شد. دو پرچم به «حباب بن منذر» و «سعد بن عباده» داده شد و پرچم نبوی که در آن از چادر حضرت عایشه نیز استفاده شده بود به حضرت علی سپرده شد. هنگامی که سپاه اسلام حرکت نمود، عامر بن اکوع که از شاعران معروف بود شروع به خواندن این سرود کرد:

اللهم لولا أنت ما اهتدينا ولا تصدقنا ولا صلينا

فاغفر فداء لك ما اتقينا والقين سكينة علينا

إنا إذا صيح بنا أتينا وثبت الأقدام إن لاقينا

وبالصياح عولوا علينا

«به خدا سوگند! اگر عنایات و الطاف الهی نبود، ما هدایت نمی‌شدیم. نه صدقه می‌دادیم و نه نماز می‌خواندیم. بار الها! ما فدای تو گردیم! اوامری که به جای نیاورده‌ایم، ما را مورد مغفرت قرار بده و پایداری نصیب‌مان فرما. ما ملتی هستیم که هرگاه برای جنگ و پیکار خوانده شویم، حاضر خواهیم شد و ما را در این راه ثابت‌قدم گردان! مردم با فریاد از ما کمک و یاری خواسته‌اند».

اسباب و علل غزوه‌ها و ترتیب آن‌ها کاری ندارند. ولی از بررسی و تحقیق بیشتر معلوم می‌شود که تمام این وقایع حلقه‌های یک زنجیر هستند. (سلیمان ندوی)

این اشعار در صحیح مسلم و صحیح بخاری ذکر شده‌اند، در مسند احمد بن حنبل نیز چند شعر به همین مضمون مذکور است، دو مصراع اول با اندک تفاوتی در صحیح مسلم و در مبحث خیبر مذکور اند.

إن الـــذين قـــد بغـــوا علينـــا إذا أرادوا فتنـــــــــة أبينـــــــــا

ونحن عن فضلك ما استغنينا

«ما ملتی هستیم که هرگاه قومی بخواهد بر ما جور و جفا کند، و فتنه‌ای برپا سازد، زیر بار آنان نمی‌رویم. ای خدا! ما از الطاف و عنایات تو بی‌نیاز نیستیم».

سپاهیان اسلام در مسیر راه به میدانی رسیدند، صحابه با صدای بلند تکبیر گفتند. چون سلسلهٔ تعلیم و تربیت و رعایت نکات دقیق شرعی همواره تداوم داشت. آن‌حضرت فرمودند: آهسته تکبیر گویید، زیرا شما یک آدم کر و یا کسی را که از شما دور است نمی‌خوانید، کسی را که شما صدا می‌کنید با شما همراه است[1].

در این غزوه تعدادی از زنان با میل خود شرکت کرده بودند، وقتی رسول اکرم ﷺ مطلع شدند، آن‌ها را خواندند و با لهجهٔ تند فرمودند: شما همراه با چه کسی و با اجازهٔ چه شخصی آمده‌اید؟ آنان عرض کردند: ما برای این آمده‌ایم که از طریق اجرت نخ ریسی به مجاهدین کمک کنیم. همچنین برای مداوای مجروحان، وسایل و دارو همراه خود داریم. علاوه بر این، تیر حمل می‌کنیم و به مجاهدین می‌رسانیم. پس از فتح خیبر، وقتی آن‌حضرت ﷺ مال غنیمت را تقسیم کردند، سهمیه آنان را نیز پرداختند، ولی این سهم چه بود؟ طلا و نقره و جواهرات نبود، مال و اسباب نبود، درهم و دینار نبود، فقط خرما بود که میان تمام مجاهدین تقسیم شده بود و زنان نیز از آن سهمی برده بودند.

این واقعه در ابوداود، باب فی المرأة والعبد یخدمان من العتیمة مذکور است.

از تمام کتب حدیث و سیره معلوم می‌شود که در اکثر غزوه‌ها زنان نیز شرکت داشتند که به مداوای مجروحان، آب رساندن به تشنگان می‌پرداختند. قبلاً ذکر شد که در غزوه احد حضرت عایشه رضی الله عنها نیز مشک را پر از آب می‌کرد و به مجروحان آب می‌داد.

۱- صحیح بخاری، غزوة خیبر.

ولی این امر که زنان در میدان نبرد تیرها را از میدان گردآوری کرده و به مجاهدین می‌رساندند، فقط در «ابوداود» با سند صحیح و متصل ذکر شده و این کمترین چیزی بود که از زنان عرب متوقع بود.

پیشاپیش معلوم شده بود که غطفان به کمک و یاری اهل خیبر می‌آیند، لذا آن‌حضرتﷺ در محل «رجیع» که میان غطفان و خیبر بود اردو زدند و اسباب، خیمه و خرگاه و زنان را در آنجا گذاشتند[۱]. سپاه اسلام به‌سوی خیبر حرکت کرد. وقتی غطفانی‌ها آگاه شدند که سپاه اسلام به‌سوی خیبر در حرکت است، مسلح شده و برای مبارزه خارج شدند. پس از این‌که مقداری به‌سوی خیبر رفته بودند، احساس کردند که خانه‌هایشان در خطر است، از این جهت برگشتند[۲]. خیبر شش قلعه محکم داشت: «سالم»، «قموص»، «نطاه»، «قصارة»، «شق» و «مربط».

طبق بیان تاریخ یعقوبی، بیست هزار مرد جنگجو در آنجا مستقر بودند. از تمام آن‌ها محکمتر، قلعه «قموص»، بود. «مرحب» پهلوان معروف عرب که قدرت شمشیرزنی وی برابر با هزار سوار تخمین زده می‌شد، رئیس همین قبیله بود[۳].

خاندان ابن ابی الحقیق که از مدینه اخراج شده بودند در خیبر اقامت گزیدند و جزو سران خیبر قرار گرفتند. وقتی سپاه اسلام به محل «صهباء» (محلی در نزدیکی خیبر) رسید، وقت نماز عصر فرا رسیده بود، پیامبر اکرمﷺ نماز عصر را در همانجا خواندند، سپس شام خوردند. شام عبارت از مقداری آرد جو بود که در آب خیس کرده بودند. شبانگاه سپاه اسلام به حوالی خیبر رسید، آبادی خیبر مشاهده شد، آن‌حضرت فرمان توقف دادند، آنگاه این دعا را خواندند:

«اللهم إِنَّا نَسْأَلُكَ خَيْرَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَخَيْرَ أَهْلِهَا وَخَيْرَ مَا فِيهَا، وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَشَرِّ أَهْلِهَا وَشَرِّ مَا فِيهَا» (ابن هشام) «بار الها! ما از تو خیر این آبادی و خیر اهل آن و خیر

۱- این تفصیل در معجم البلدان ۴ / ۲۹۹ تحت عنوان رجیع مذکور است.

۲- طبری ۲ / ۱۵۷۵ اصل عبارت چنین است: «فَبَلَغَنِي أَنَّ غَطَفَانَ لَمَّا سَمِعَتْ بِمَنْزِلِ رسول اللهﷺ خَيْبَرَ، جَمَعُوا لَهُ، ثُمَّ خَرَجُوا لِيُظَاهِرُوا يَهُودَ عَلَيْهِ، حَتَّى إِذَا سَارُوا الخ...».

۳- تاریخ یعقوبی ۲ / ۵۲.

آنچه در آن است را می‌خواهیم، و از شر آن و شر اهل آن و شر آنچه در آن هست، به تو پناه می‌آوریم».

ابن هشام نوشته است: عادت آن‌حضرت چنین بود که هرگاه وارد شهر و آبادی می‌شدند، نخست این دعا را می‌خواندند. روش و ضابطهٔ آن‌حضرت این بود که هیچگاه شبانه بر محلی حمله نمی‌کردند، از این جهت شب را در همانجا سپری نمودند و بامدادان وارد خیبر شدند. یهودیان، زنان را در یک قلعهٔ مستحکم گرد آورده و مواد غذایی را در قلعهٔ «ناعم» ذخیره کرده مردان جنگی در قلعه‌های «نطاة» و «قموص» تجمع کرده بودند. «سلام بن مشکم» بیمار بود، با وجود این، به قلعه «نطاة» آمد و به جنگ‌آوران پیوست.

هدف آن‌حضرت ﷺ جنگیدن نبود، ولی چون یهود با ساز و برگ فوق العاده‌ای برای جنگیدن آماده شدند، پیامبر اکرم ﷺ صحابه را به جهاد تشویق کردند و خطبه‌ای ایراد فرمودند. در تاریخ خمیس مرقوم است:

«ولـما تیقن النبي ﷺ أن الیهود یتحارب وعظ أصحابه ونصحهم وحرّضهم علی الجهاد». «هنگامی که پیامبر به یقین دانستند که یهود آماده جنگ شده‌اند، صحابه را موعظه کرده و به جهاد تشویق نمودند».

سپاه اسلام، نخست به قلعهٔ «ناعم» حمله‌ور شد. «محمود بن مسلمه» با رشادت فوق العاده‌ای حمله کرد و تا دیر با آنان جنگید، ولی بر اثر شدت گرما به منظور رفع خستگی اندکی در سایهٔ دیوار قلعه نشست. «کنانه بن ربیع» از بالای قلعه سنگ بزرگ آسیای دستی را بر سرش پرتاب کرد که بر اثر آن به شهادت رسید[1]. ولی قلعه به زودی فتح گردید، پس از فتح قلعهٔ «ناعم» سایر قلعه‌ها با سهولت و آسانی فتح شدند.

البته قلعه «قموص» مقر فرماندهی «مرحب» بود. رسول اکرم ﷺ حضرت ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما را برای فتح آن اعزام نمود، ولی آنان موفق به فتح آن نشدند. طبری روایت کرده است که وقتی اهل خیبر برای مبارزه از قلعه خارج شدند، حضرت عمر تاب مقاومت نیاورد و به محضر آن‌حضرت حضور یافت و از عدم ثبات و مقاومت همراهان لب به شکایت گشود. اما همراهان، خود وی را به این امر متهم کردند.

۱- این مطلب در دو جا در ابن هشام ذکر شده. این تفصیل از تاریخ خمیس گرفته شده است.

طبری این روایت را با سندی نقل کرده که یکی از راویان سلسلۀ آن «عوف» است. بسیاری از علما روایات او را مورد اعتماد قرار داده‌اند، ولی هنگامی که محدث «بندار» از وی روایت می‌کرد، نسبت به او اظهار داشت: او رافضی و شیطان است، گرچه جمله بسیار سنگینی است، ولی در رافضی‌بودن وی شکی نیست و این امر هم به نظر ما دلیل بی‌اعتباری روایت نمی‌شود. اما بدیهی است واقعه‌ای که در آن بیان فرار و عدم ثبات حضرت عمر ذکر شود، و راوی آن رافضی هم باشد، چنین روایتی چه رتبه و مقامی خواهد داشت؟ علاوه بر این، یکی از راویان این واقعه عبدالله بن بریده است که از پدر خود روایت می‌کند. لیکن محدثین در این امر تردید دارند که روایات او که از پدرش منقول اند، صحیح اند یا خیر؟

البته اینقدر صحیح است که برای فتح قلعۀ «قموص» نخست، بزرگان صحابه اعزام شده بودند، ولی نیل افتخار این فتح برای آنان مقدر نبود، بلکه مشیت الهی چنان قرار گرفته بود که این فتح به دست کس دیگری انجام شود. هنگامی که فتح خیبر به طول انجامید، یک شب پیامبر گرامی فرمودند: فردا پرچم جهاد را به دست کسی خواهم سپرد که خداوند بر دست وی فتح نصیب خواهد کرد. او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند[1]. این جمله افتخارآمیز آرزو و امیدهای زیادی در میان مسلمانان ایجاد کرد و این شب با امیدها و آرزوهای زیادی سپری شد. اصحاب کرام تمام شب را با شادی توأم با دلهره و اضطراب سپری کردند و همه منتظر این بودند که این نشان و مدال بزرگ افتخار، نصیب چه کسی می‌شود.

حضرت عمر ﷺ بر اثر تواضع، قناعت و نظر والایی که داشت، هیچگاه تصور سیادت و فرماندهی در قلبش خطور نکرد، اما همچنانکه در صحیح مسلم «**باب فضایل علی**» مذکور است، خودش اعتراف می‌کند که در آن شب، ضبط و تحمل این امور از دستم رفت و آرزو کردم که فردا این فضیلت بزرگ نصیب من گردد و پرچمدار اسلام و فاتح خیبر من باشم.

بامدادان صدای آشنای پیامبر به گوش رسید که فرمودند: علی کجاست؟ این سخن بسیار غیر منتظره بود، زیرا علی با بیماری درد چشم دچار بود و همه می‌دانستند که وی از جنگیدن معذور است. در هرحال، حضرت علی حاضر شد. پیامبر اکرم ﷺ لعاب

۱- این واقعه در صحیح بخاری مذکور است.

دهان مبارک خود را در چشمش کشید و در حقش دعا نمود، آنگاه پرچم را به او سپرد. علی عرض کرد: آیا با یهود بجنگم و آن‌ها را مسلمان کنم؟ آن‌حضرت فرمودند: «اسلام را با ملایمت بر آنان عرضه کن! اگر یک نفر از آن‌ها هم با دعوت تو به اسلام مشرف شود، از شتران سرخ‌رنگ برایت بهتر خواهد بود»[۱].

اما یهود تصمیم خود را گرفته بودند و برای مسلمان‌شدن و یا انعقاد پیمان صلح و آشتی حاضر نشدند، وقتی سپاه اسلام به قلعه نزدیک شد، «مرحب» در حالی که طبق رسم قهرمانان عرب این رجز را می‌خواند، از قلعه بیرون آمد:

قـــد علمـــت خيـــبر أني مرحـــب شـــاكي الســـلاح بطـــل مجـــرب

«در و دیوار خیبر گواهی می‌دهد که من مرحب، قهرمانی کارآزموده و مجهز با سلاح جنگی هستم».

«مرحب» غرق در سلاح بود. زره یمانی بر تن داشت و کلاهی که از سنگ تراشیده شده بود و به عنوان «کلاه خود» از آن استفاده می‌شد، بر سر نهاده بود. در این موقع، حضرت علی در پاسخ به رجز وی، این رجز را سرود:

أنـــا الـــذي ســـمتني أمـــي حيـــدره كليـــث غابـــات كريـــه المنظـــرة

«من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر «شیر» نام نهاده. مرد دلاور و شیر مهیب بیشه‌ها هستم».

رجزهای دو قهرمان پایان یافت و دو قهرمان کفر و اسلام رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. چکاچک شمشیرها و نیزه‌ها آغاز شد و صدای عجیب و مهیبی محیط نبرد را فرا گرفت. ناگهان شمشیر برندهٔ قهرمان اسلام بر فرق مرحب فرود آمد و کلاه خُود او را شکافت و سر را تا دندان دو نیم ساخت. این ضربت چنان سنگین و سخت بود که صدای آن به گوش سپاه اسلام رسید[۲].

به خاک و خون غلتیدن مرحب، قهرمان بزرگ یهود، یک حادثهٔ بزرگ و اعجاب برانگیزی بود. از این جهت، نقل آن با شایعات و سخنان اغراق‌آمیزی همراه بوده است. در «معالم التنزیل» مذکور است: وقتی حضرت علی با شمشیر به مرحب حمله نمود،

۱- این واقعه به‌طور مفصل در صحیح بخاری مذکور است.

۲- طبری، این اشعار و واقعات به‌طور مختصر در صحیح مسلم غزوهٔ خیبر مذکور اند.

او خواست با سپر خود حمله را دفع کند، ولی ذوالفقار بر فرق سرش فرود آمد و خُود و سرش را شکافته تا دندان‌ها آن را دو نیم کرد، چون مرحب به قتل رسید، یهود بر حضرت علی یورش آوردند، اتفاقاً سپر از دست علی بر زمین افتاد، ایشان بلادرنگ دروازۀ قعله را که تمام آن از سنگ ساخته شده بود، از جا برکند و به عنوان سپر از آن استفاده کرد. بعد از این جریان، ابورافع با هفت نفر خواست دروازه خیبر را از جایش بردارد، اما نتوانست آن را از جایش تکان دهد. این روایات را ابن اسحاق و حاکم روایت کرده‌اند، ولی افسانه و مجعول اند، واقعیت ندارند.

علامه سخاوی در مقاصد حسنه می‌گوید: «كُلُّهَا وَاهِيَةٌ» (تمام این روایات پوچ و دور از واقعیت اند). علامه ذهبی در میزان الاعتدال در بیان حال علی بن فروخ این روایات را نقل نموده و می‌نویسد: این روایات منکر است. ابن هشام از طرقی که این روایات را نقل کرده، در یکی از آن روایات نام یکی از راویان را ترک کرده است و در روایاتی دیگر با وجود این نقص مشترک، بریده بن سفیان وجود دارد که او را امام بخاری، ابوداود و دارقطنی معتبر نمی‌دانند[1].

طبق روایت ابن اسحق و موسی بن عقبه و واقدی، مرحب را محمد بن مسلمه به قتل رسانده بود. در مسند احمد ابن حنبل و نووی شرح مسلم نیز چنین روایتی مذکور است. ولی در صحیح مسلم و حاکم (۲ / ۳۹) حضرت علی قاتل مرحب و فاتح خیبر معرفی شده و همین اصح الروایات است.

خلاصه، قلعه «قموص» بعد از بیست روز محاصره فتح گردید. در این غزوه نود و سه نفر از یهود که معروف‌ترین آن‌ها مرحب، حارث، اسیر، یاسر و عامر بودند، کشته شدند و پانزده نفر از مسلمانان که اسامی آن‌ها را ابن سعد مفصلاً ذکر کرده است، به شهادت رسیدند. بعد از فتح، زمین‌های خیبر را مسلمانان به تصرف خود درآوردند، ولی یهود درخواست کردند که زمین‌ها را در اختیار ما بگذارید، ما نصف محصولات را به شما می‌دهیم، درخواست آن‌ها مورد قبول واقع شد. هنگام جمع‌آوری محصولات آن‌حضرتﷺ عبدالله بن رواحه را می‌فرستادند، او محصولات را به دو قسمت تقسیم

۱- میزان الاعتدال، ترجمۀ بریدة بن سفیان.

می‌کرد و به یهود می‌گفت: یکی از این دو قسمت را بردارید. یهود از این عدالت متحیر شده می‌گفتند: «زمین و آسمان با همین عدالت استوارند»[۱].

زمین‌های خیبر میان مسلمانانی که در آن غزوه شرکت داشتند، تقسیم شدند و یک پنجم آن‌ها به رسول اکرم ﷺ تعلق گرفت. طبق عوم روایات، علاوه بر خمسی که از مال غنیمت به آن‌حضرت ﷺ تعلق می‌گرفت، سهمی دیگر به نام «صفی» نیز به‌طور اختصاصی برای ایشان در نظر گرفته می‌شد. روی همین اساس، حضرت صفیه (همسر کنانه بن ربیع) را انتخاب نموده آزاد و سپس با وی ازدواج کردند.

تحقیقی پیرامون واقعه‌ی حضرت صفیه

نسبت به حضرت صفیه در بعضی از کتب حدیث آمده است: صفیه کنیزی بود که پیامبر اکرم ﷺ او را به دحیه کلبی داده بود. سپس تذکرۀ حسن و زیبایی او در محضر رسول اکرم ﷺ به میان آمد. آن‌حضرت او را به منظور نکاح از دحیه برای خود طلبیدند و در عوض به وی هفت کنیز دادند. معاندین و مخالفین، این روایت را آب و تاب بسیار داده و آن را در پیرایۀ بدی بیان داشته‌اند. وقتی این مطلب در اصل روایت موجود است، بدیهی است که معاندین آن را در شک و رنگ خاصی جلوه می‌دهند. در حقیقت این واقعه از انس منقول است، ولی از خود انس روایات مختلفی که باهم تفاوت دارند نقل گردیده است.

روایتی که در بخاری در بحث غزوۀ خیبر ذکر شده آن تصریح شده است که وقتی قلعۀ خیبر فتح گردید، مردم جمال و حسن «صفیه» را برای آن‌حضرت بیان کردند و ایشان او را برای نکاح و همسری برای خود برگزیدند. الفاظ روایت چنین است:

«فَلَمَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ الحِصْنَ، ذُكِرَ لَهُ جَمَالُ صَفِيَّةَ بِنْتِ حُيَيِّ بْنِ أَخْطَبَ، وَقَدْ قُتِلَ زَوْجُهَا وَكَانَتْ عَرُوسًا، فَاصْطَفَاهَا النَّبِيُّ ﷺ لِنَفْسِهِ».

«هنگامی که خداوند قلعه را به دست مسلمانان فتح کرد، مسلمانان حسن و جمال صفیه را برای آن‌حضرت بیان کردند. (شوهر صفیه در جنگ کشته شده بود) آن‌حضرت ﷺ او را برای همسری خود برگزیدند».

۱- فتوح البلدان بلاذری / ۲۷ ذکر فتح خیبر، طبری / ۱۵۸۹. اصل روایت در ابوداود، باب المساقات موجود است.

ولی در بخاری، کتاب الصلوة **(باب ما یذکر ما فی الفخذ)** و صحیح مسلم **(باب فضل عتق الأمة)**[۱] این روایت انس اینگونه منقول است که پس از جنگ، اسیران گرد آورده شدند. دحیهٔ کلبی از آن‌حضرتﷺ درخواست یک کنیز کرد. آن‌حضرت به وی اختیار دادند تا هر کنیزی که می‌خواهد از میان اسیران انتخاب کند، او صفیه را انتخاب نمود، ولی مردم اعتراض کردند. شخصی نزد پیامبر گرامی آمد و شکایت کرد که:

«يَا نَبِيَّ اللَّهِ، أَعْطَيْتَ دِحْيَةَ صَفِيَّةَ بِنْتَ حُيَيٍّ، سَيِّدَةَ قُرَيْظَةَ وَالنَّضِيرِ، لاَ تَصْلُحُ إِلَّا لَكَ». «ای پیامبر خدا! شما به دحیه صفیه را دادید، حال آنکه وی بانوی قریظه و بنی نظیر است و او فقط شایسته شما است».

آنگاه آن‌حضرت صفیه را آزاد کرد و با وی ازدواج نمود. در ابوداود و هردو روایت از انس نقل شده‌اند[۲]. در شرح ابوداود قول محدث «مازری» نقل گردیده که رسول اکرمﷺ صفیه را از دحیه گرفت و با وی ازدواج کرد، زیرا:

«لما فیه من انتهاکها مع مرتبتها وکونها بنت سیدهم». «چون رتبه و منزلت وی عالی بود و دختر رئیس یهود بود. از این جهت، ماندن او نزد دیگری در خور شأن وی نبود».

حافظ ابن حجر نیز در فتح الباری اینچنین بحث نموده است:

بدیهی است که پس از تار و مارشدن خانوادهٔ صفیه، او یا به صورت کنیز در دست کسی قرار می‌گرفت و یا با کسی ازدواج می‌کرد. در هر صورت او دختر رئیس خیبر و همسرش نیز رئیس قبیله بنونضیر بود. پدر و همسرش هردو به قتل رسیده بودند. در چنین حالی برای طیب و تسلّی خاطر و رعایت موقعیت اجتماعی و رفع غم و اندوهش، جز این دیگر چاره‌ای نبود که آن‌حضرتﷺ او را به عقد و نکاح خود درآورد. این امکان نیز وجود داشت که او به صورت کنیز آن‌حضرت ﷺ باقی بماند. ولی آن‌حضرت ﷺ به لحاظ عظمت و احترام خانوادهٔ او، وی را آزاد و سپس با او ازدواج کردند.

۱- صحیح مسلم ۱ / ۵۴۶ باب فضل عتق أمة ثم التزوج بها.

۲- ابوداود، بَابُ مَا جَاءَ فِي سَهْمِ الصَّفِي.

در مسند احمد ابن حنبل مذکور است: آن‌حضرت ﷺ به او اختیار دادند که پس از آزادی نزد خانوادهٔ خود برود و یا در نکاح آن‌حضرت قرار گیرد، او راه دوم را قبول کرد، یعنی این که در عقد و نکاح آن‌حضرت قرار گیرد[1]. علاوه بر حسن خلق، ترحم و تسلّی خاطر، این اقدام به لحاظ جنبهٔ سیاسی و مذهبی نیز یک امر مهم و بجایی بود، زیرا که باعث جذب و رغبت اعراب به‌سوی اسلام می‌شد و همهٔ آن‌ها درک می‌کردند که اسلام با وارثان دشمنان خود، چگونه رفتار و سلوک خوب و قابل تحسینی دارد. در غزوة بنی المصطلق با «جویریه» نیز اینگونه رفتار شد که اثرات مطلوبی بر جای گذاشت. پس از فتح خیبر، پیامبر اکرم ﷺ چند روزی در آنجا ماندند و سپس به مدینه برگشتند.

گرچه به یهود امان کامل داده شد و با آنان به خوبی رفتار می‌شد، ولی طرز عمل آنان پیوسته باغیانه و شرارت‌انگیز بود. مقدمه این امر، نخست این بود که روزی زینب همسر «سلام بن مشکم»، رسول اکرم و چند نفر از یاران او را دعوت کرد. آن‌حضرت دعوتش را پذیرفتند. زینب در غذای پیامبر ﷺ زهر قرار داده بود. رسول اکرم یک لقمه خوردند و از خوردن بیش از آن خودداری کردند، ولی «بشر بن برار» به خوردن غذا ادامه داد و سرانجام بر اثر آن، وفات نمود. رسول اکرم زینب را احضار و از وی تحقیقاتی به عمل آورد، او به جرمش اعتراف کرد. یهود اظهار داشتند: ما به این خاطر غذا را مسموم نمودیم که اگر شما پیامبر بر حق هستید، زهر بر شما تأثیر نخواهد کرد و اگر پیامبر نیستید ما از شر شما رهایی خواهیم یافت.

آن‌حضرت هیچگاه برای امور شخصی خود از کسی انتقام نمی‌گرفتند. بنابراین، هیچ تعرضی به زینب نکردند، ولی پس از دو سه روز که حضرت «بشر» بر اثر زهر وفات کرد، زینب به‌طور قصاص به قتل رسید. یک بار «عبدالله بن سهیل» و «محیصه» در دوران قحطسالی به خیبر رفتند، یهود عبدالله را با فریب به قتل رساندند و جسدش را در جوی نهری افکندند. «محیصه» به محضر رسول اکرم ﷺ حضور یافت و ماجرا را بیان کرد. آن‌حضرت فرمودند: تو سوگند یاد می‌کنی که یهود او را به قتل رسانده‌اند؟ او اظهار داشت: آنان پنجاه نفر را به قتل می‌رسانند و سوگند یاد

۱- مسند ابن حنبل ۳ / ۱۳۸.

می‌کنند. آنگاه رسول اکرم خون‌بهای او را از بیت المال پرداخت کرد و به یهود تعرضی ننمود. یهود در دوران خلافت حضرت عمر فاروق ﷺ عبدالله بن عمر را از بالای خانه در حالی که خوابیده بود، پایین انداختند به طوری که دست و پایش شکستند. یهود همواره شرارت و فساد برپا می‌کردند، تا اینرکه حضرت عمر به ناچار آن‌ها را به سرزمین شام تبعید نمود[۱].

در بیان وقایع خیبر، سیره‌نویسان مرتکب خطای بزرگی شده و روایت بسیار غلطی را نقل کرده‌اند که در بیشتر کتب نقل شده و شهرت یافته است. واقعه از این قرار است که پیامبر اکرمﷺ به یهود امان دادند، مشروط بر این‌که هیچ چیزی را مخفی نکنند. ولی وقتی «کنانه بن ربیع» از نشان‌دادن یک خزانه خودداری کرد، آن‌حضرت به زبیر دستور دادند تا از وی تحقیق به عمل آورد و محل اختفای گنج را پیدا کند. سرانجام، کنانه به دستور آن‌حضرت به محمد بن مسلمه سپرده شد تا در عوض برادرش محمود، او را به قتل برساند. بعد از قتل او، تمام یهودیان غلام و کنیز قرار داده شدند[۲].

فقط این قسمت از روایت صحیح است که کنانه کشته شد، ولی علت کشتن وی، خودداری از بیان محل گنج نیست، بلکه علت آن این است که وی یکی از افسران رشید اسلام، محمود بن مسلمه را به قتل رسانده بود. در طبری تصریح شده که:

«ثُمَّ دَفَعَهُ رَسُولُ اللَّهِ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ، فَضَرَبَ عُنُقَهُ بِأَخِيهِ مَحْمُودِ بْنِ مَسْلَمَةَ»[۳].

«پس رسول اکرمﷺ او را به محمد بن مسلمه سپرد و او در عوض برادرش محمود، وی را به قتل رساند».

روایت مربوط به کشتن کنانه به علت نشان ندادن گنج را طبری و ابن هشام از ابن اسحاق نقل کرده‌اند، ولی ابن اسحاق نام راویان مافوق خود را ذکر نکرده است. محدثین در کتب رجال تصیح کرده‌اند که ابن اسحاق وقایع مغازی را از یهود نقل می‌کرد و این روایت نیز از همان دسته است و به همین دلیل، نام راویان مافوق را ذکر ننموده است. بعضی از راویان مغرض نوشته‌اند که او به خاطر این که محل گنج را

۱- فتوح البلدان بلاذری / ۲۸، صحیح بخاری ۱ / ۳۷۷.

۲- فتوح البلدان بلاذری / ۲۴.

۳- طبری / ۱۵۸۲.

نشان نداد شکنجه شد و به قتل رسید؛ در حالی که شکنجه و آزار یک شخص به صرف این که به محل قرارداشتن گنج اعتراف نکند، دور از شأن رسول اکرم ﷺ و خلاف مروّت و اخلاق حسنۀ ایشان است! شخصیتی که کسی را که به او زهر داده است، مورد آزار قرار نمی‌دهد، چگونه برای حصول درهم و دینار، فرمان شکنجه یک یهودی را برای گرفتن اعتراف از او، صادر می‌کند؟!

اصل جریان در این حد بود که به «کنانه بن ابی الحقیق» امان داده شده بود مشروط بر این که شرارت و نقض عهد نکند[۱]. بلکه در یک روایت مذکور است که وی پذیرفته بود که اگر مرتکب شرارت و فریب شود، مستحق قتل خواهد بود[۲]. کنانه نقض عهد و شرارت کرد و پیمانی که بسته بود نقض شد. او محمود بن مسلمه را به قتل رساند و حالا به عنوان قصاص می‌بایست کشته می‌شد، همچنانکه در سطرهای گذشته به نقل از طبری ذکر گردید.

حالا توجه کنیم که مغرضین و ناآگاهان چه وقایعی بر این روایت افزوده‌اند:

۱- «کنانه» متهم به پنهان‌کردن محل گنج بود و قاتل محمود بن مسلمه و مستحق قتل بود، در صورتی که ابن سعد از بکر بن عبدالرحمن روایتی که به‌طور متصل نقل کرده در آن مذکور است: همراه با کنانه برادرش نیز به قتل رسید: «فضرب أعناقهما وسبيء أهليهما»[۳] (آن‌حضرت هردو را به قتل رسانده خانوادۀ آن‌ها را اسیر کردند).

۲- ابن سعد در روایتی دیگر که از «عفان بن مسلم» نقل کرده، از این هم فراتر رفته اظهار می‌دارد: علاوه بر آن دو برادر، تمام یهود اسیر شده و غلام و کنیز قرار گرفتند:

«فلما وجد المال الذي غيبوه في مسك الجمل سبيء نساءهم»[۴].

«هنگامی که آن گنج یافته شد و آن را در پوست شتر مخفی کرده بودند، زنان آن‌ها اسیر شده کنیز قرار گرفتند».

۱- ابوداود، باب حکم ارض خیبر.

۲- طبقات ابن سعد، غزوه خیبر / ۸۱.

۳- طبقات ابن سعد، غزوه خیبر / ۸۱.

۴- طبقات ابن سعد / ۸۰.

ولی وقتی این روایات با اصول و معیارهای محدثین سنجیده شوند حقیقت روشن می‌شود.

در این باره در صحیح بخاری تصریح شده که برادر «کنانه» کشته نشد، بلکه تا زمان خلافت عمر فاروق ﷺ در قید حیات بود:

«فَلَمَّا أَجْمَعَ عُمَرُ عَلَى ذَلِكَ أَتَاهُ أَحَدُ بَنِي أَبِي الحُقَيْقِ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ، أَتُخْرِجُنَا وَقَدْ أَقَرَّنَا مُحَمَّدٌﷺ، وَعَامَلَنَا عَلَى الأَمْوَالِ»[1].

«آنگاه چون عمر قصد اخراج یهود از سرزمین حجاز را کرد، یکی از فرزندان ابوالحقیق نزد وی آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! شما ما را اخراج می‌کنید، حال آن که ما را محمدﷺ اجازه اقامت داده و جزیه بر ما تعیین کرده بودند».

حافظ ابن حجر در فتح الباری تصریح کرده است که این شخص همان برادر «کنانه ابن ابی الحقیق» بود. حافظ ابن قیم در زاد المعاد چنین اظهار نظر کرده است:

«وَلَمْ يَقْتُلْ رَسُولُ اللَّهِﷺ بَعْدَ الصُّلْحِ إِلَّا ابْنَيْ أَبِي الْحُقَيْقِ».

«آن‌حضرتﷺ بعد از صلح علاوه بر دو فرزند ابن ابی الحقیق دیگر کسی را به قتل نرساند».

ولی چنانچه عبارت فوق از کتاب صحیح بخاری، به رؤیت ایشان می‌رسید، احتمالاً چنین اظهار نظر نمی‌کرد. در ابوداود جایی که از «ارض خیبر» بحث شده است، فقط کشته‌شدن «ابن ابی الحقیق» را نوشته است. این نکته نیز قابل به یادآوری است که در ابوداود مرقوم است: رسول اکرمﷺ از «سعیه» (عموی حُیی بن أَخْطَب) پرسیده بود: آن گنج را چه کردی؟ وی گفت: صرف جنگ‌ها شد. با وجود این، آن‌حضرتﷺ فقط به کشتن کنانه دستور داد. این امر دلیل بر این است که کنانه بر جرم قتل محمود بن مسلمه قصاص شد و گرنه چنانچه جرم عدم اعتراف به محل اختفای گنج، قتل او بود، افراد دیگری نیز در این جرم ملوّث بودند. اولین اشتباهی که مورخان مرتکب شدند این است که علت قتل «کنانه» را اختفای محل گنج قرار دادند و چون در این جرم کسانی دیگر نیز شرکت داشتند، خود به خود این امر عمومیت پیدا کرد که تمام افراد خاندان کنانه به قتل رسیدند.

۱- صحیح بخاری ۱ / ۳۷۷.

تذکر: اینقدر مسلّم است که واقعه خیبر در ماه محرم رخ داد، یعنی زمانی که پیامبر اکرم ﷺ از مدینه حرکت کردند، اواخر ماه محرم بود. در محرم جنگ و جدال از نظر شرعی ممنوع است. لذا محدثین و فقها برای این امر توجیهات متعددی ذکر کرده‌اند. بسیاری از فقها می‌گویند: در بدو اسلام، جنگیدن در این ماه‌ها حرام بود، ولی بعداً این حکم منسوخ شد.

علامه ابن قیم نوشته است: برای نخستین بار حکم ممنوعیت جنگ در این آیه نازل شد:

﴿قُلۡ قِتَالٞ فِيهِ كَبِيرٞۚ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: ۲۱۷].

سپس در سورۀ مائده این آیه نازل گردید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحِلُّواْ شَعَٰٓئِرَ ٱللَّهِ وَلَا ٱلشَّهۡرَ ٱلۡحَرَامَ﴾ [المائدة: ۲].

این آیه هشت سال بعد از آیۀ اول نازل شد، در طی این مدت حکم حرمت باقی بود. آنگاه می‌گوید:

«وَلَيْسَ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَلَا سُنَّةِ رَسُولِهِ نَاسِخٌ لِحُكْمِهِمَا».

«در کتاب الله و سنت رسول الله ناسخی برای این حکم وجود ندارد».

اما کسانی که قایل به جواز هستند، استدلال آنان این است که فتح حرم، محاصره طائف و بیعت رضوان، همۀ این‌ها در ماه‌های حرام به وقوع پیوسته‌اند، لذا چنانکه در ماه‌های حرام جنگیدن مشروع نبود، آن‌حضرت ﷺ بر چه مبنایی آنان را جایز قرار می‌داد؟

حافظ ابن القیم در پاسخ این شبهه اظهار می‌دارد: آغاز جنگ در ماه محرم جایز نیست، اما اگر هدف، دفاع در مقابل دشمن باشد، به اتفاق جایز است و تمام این وقایع جنبۀ دفاعی داشتند و آن‌حضرت ﷺ برای آغاز جنگ پیش‌دستی نکرده بودند، بلکه دفاع کرده بودند. بیعت رضوان به دنبال شایعه قتل حضرت عثمان (سفیر و نماینده آن‌حضرت) انجام گرفته بود. محاصرۀ طایف، جنگ مستقلی نبود، بلکه دنبالۀ جنگ حنین بود که در آن، خود کفار از هرسو گرد آمده حمله کردند و فتح مکه نتیجۀ شکست «حدیبیه» بود که آغازگران کفار قریش بودند[۱].

۱- زاد المعاد، ذکر غزوۀ خیبر.

ابن قیم در این موارد پاسخ مستند و معقول داده است، اما در بحث غزوۀ خیبر این گره را نگشوده است و بحث به صورت ناقص باقی مانده است. علامه ابن تیمیه استاد ابن قیم، نیز در اینجا مرتکب اشتباهی شده است، وی در کتاب «**الجواب الصحیح لمن بدل دین المسیح**» مرقوم داشته: تمام جنگ‌های آن‌حضرت حالت دفاعی داشتند، فقط جنگ‌های بدر و خیبر از این قاعده مستثنی هستند. لکن اگر ایشان بیشتر توجه و تدبر می‌کردند، ثابت می‌شد که بدر و خیبر نیز حالت دفاعی داشتند. چگونگی وقوع غزوه بدر قبلاً بیان شد و از ترتیب وقایع گذشته خیبر و توجه به آن، به خوبی معلوم می‌شود که یهود و غطفان برای حمله به مدینه آمادگی‌های لازم را کرده بودند.

تقسیم زمین‌های خیبر

زمین‌های خیبر به دو قسمت مساوی تقسیم شدند، نصف آن به بیت المال و تأمین هزینه‌های حکومت اسلامی و نصف دیگر به مجاهدان اختصاص یافت. مجاهدینی که در آن غزوه شرکت داشتند تعداد آنان یک هزار و چهارصد نفر بود که دویست نفر از آنان سواره بودند. سهم سواران دو برابر سهم پیاده‌ها است. از این جهت، نصف زمین‌ها به یک هزار و هشتصد سهم برابر تقسیم شدند و به هر مجاهد یک سهم داده شد. به رسول اکرمﷺ نیز مانند سایر مجاهدین یک سهم اعطا گردید «ولرسول اللهﷺ مثل سهم واحدهم»[1].

حالات سیاسی و احکام فقهی

بعد از فتح خیبر، دور جدیدی از تحولات سیاسی اسلام آغاز شد. دشمنان واقعی اسلام دو گروه بودند: مشرکین و یهود، آن‌ها گرچه به لحاظ مذهب با یکدیگر اختلاف داشتند، ولی از نظر سیاسی به خصوص از جهت مخالفت با مسلمانان با همدیگر متحد بودند. یهود مدینه عموماً هم‌پیمان انصار و یهود خیبر و غطفان بودند. برای مقابله با آن‌حضرتﷺ مشرکان مکه و مدینه و منافقین همگی متحد شده بودند. پس از فتح خیبر توان و اقتدار یهود به‌طور کلی از بین رفت و یکی از بازوهای مشرکین قطع شد.

۱- فتوح البلدان بلاذری، غزوه خیبر، در ابوداود حکم ارض خیبر مذکور است که «النَّبِيُّﷺ مَعَهُمْ لَهُ سَهْمٌ، كَسَهْمِ أَحَدِهِمْ». «سلیمان ندوی»

تا آن موقع، اسلام از چهار سو در محاصره قرار گرفته بود. بنابراین، به جز عقاید و عبادات ضروری شریعت، موقعیت بیان و نزول دیگر احکام شریعت وجود نداشت. احکام شریعت (همچنانکه حضرت عایشه ﵂ اظهار داشته) طبق اقتضای زمان و حالات اجتماعی به تدریج نازل شده‌اند، تفصیل آن‌ها بعداً ذکر خواهد گردید. فتح خیبر باعث از بین‌رفتن توطئه‌ها و فتنه‌انگیزی‌های یهود شد و از سوی دیگر صلح حدیبیه باعث حصول اطمینان خاطر از جانب مشرکان گشت.

روی این اساس، مسلمانان برای نزول احکام جدید شریعت، آمادگی پیدا کرده بودند. سیره‌نگاران نوشته‌اند که هنگام فتح خیبر احکام متعدد فقهی جدید نازل شدند[1] و آن‌حضرت ﷺ آن‌ها را تبلیغ و اعلام فرمودند. تفصیل آن‌ها به شرح ذیل است:

۱- خوردن گوشت پرندگانی که با چنگال خود شکار می‌کنند حرام شد؛

۲- خوردن گوشت و شیر حیوانات درنده حرام گردید؛

۳- خوردن گوشت و شیر الاغ و قاطر حرام شد؛

۴- تا آن موقع معمول بود که آمیزش با کنیزان پس از تملک آنان فوراً جایز بود، در فتح خیبر استبراء لازم شد، یعنی چنانچه حامله باشند تا وضع حمل و در غیر این صورت تا مدت یک ماه آمیزش جایز نیست؛

۵- معامله طلا و نقره به‌طور غیر مساوی حرام گردید؛

۶- در بعضی روایات مذکور است که «متعه» نیز در همین غزوه حرام شد؛

وادی القری و فدک

بین «تیماء» و «خیبر» درّه‌ای قرار دارد که در آنجا آبادی‌های بسیاری هست و به آن «وادی القری» می‌گویند. در دوران باستان، اقوام «عاد» و «ثمود» در همانجا زندگی می‌کرده‌اند. «یاقوت حموی» در «معجم البلدان» مرقوم داشته که آثار «عاد» و «ثمود» هنوز در آنجا باقی است. پیش از اسلام، یهودیان در آنجا اقامت گزیده و از نظر

۱- در اینجا از نزول وحی متلو، یعنی قرآن مراد نیست.

زراعت و کشاورزی آن منطقه را رونق خاصی داده بودند و آن محیط به عنوان مرکز یهود تلقی می‌شد[۱].

پس از فتح خیبر، آن‌حضرت ﷺ به‌سوی وادی القری عزیمت کردند، ولی هدف جنگیدن نبود. یهود از قبل آمادۀ جنگ بودند و فوراً شروع به تیراندازی کردند. «مدعم» غلام رسول اکرمﷺ که مشغول پایین‌آوردن پالان مرکب آن‌حضرت بود مورد اصابت تیری قرار گرفت و به شهادت رسید. عموم مورخان آمادگی یهود را برای جنگ ذکر نکرده‌اند، ولی امام بیهقی تصریح کرده است که:

«وَقَدِ اسْتَقْبَلَتْنَا يَهُودُ بِالرَّمْيِ وَلَمْ نَكُنْ عَلَى تَعْبِيَةٍ»[۲].

«یهود به مبارزۀ ما برخاستند و شروع به تیراندازی کردند در حالی که ما آماده جنگ نبودیم».

به هرحال، جنگ درگرفت و یهودیان پس از اندک زد و خوردی تسلیم شدند و بر حسب قرارداد خیبر با مسلمانان پیمان صلح بسته شد.

ادای عمره

طبق قراردادی که در صلح حدیبیه میان مسلمانان و مشرکان مکه منعقد شده بود، مسلمانان یک سال بعد از آن قرارداد می‌توانستند برای ادای عمره به مکه بیایند و پس از سه روز اقامت و انجام عمره، مکه را ترک کنند. بنابراین، رسول اکرمﷺ به قصد عمره اعلام آمادگی نموده و فرمودند: «تمام کسانی که در قضیه صلح حدیبیه شرکت داشتند برای ادای عمره آمادۀ حرکت شوند».

بدین ترتیب تمام کسانی که در قید حیات بودند، برای ادای عمره شرکت داشتند. یکی از بندهای قرارداد این بود که به هنگام ورود به مکه، مسلمانان با خود اسلحه نیاورند. از این جهت، اسلحه‌ها را در محل «بطن باحج» که هشت مایل از مکه فاصله داشت، گذاشتند و دویست نفر سوار برای حفاظت از آن‌ها تعیین شدند. پیامبر گرامی

۱- معجم البلدان ۷ / ۷۳ «سلیمان ندوی».

۲- زرقانی بر موطا به نقل از بیهقی، باب الجهاد / ۲۱۳.

اسلام ﷺ لبیک‌گویان به‌سوی حرم حرکت کردند. عبدالله بن رواحه، در حالی که زمام شتر پیامبر را در دست داشت، این سرود را می‌خواند:[۱]

خلــوا بنــي الكفــار عــن ســبيله اليـــوم نضـــربكم عـــلى تنزيلـــه

ضربــاً يزيــل الهــام عــن مقيلــه ويـــذهل الخليـــل عـــن خليلـــه

«ای کافران! از سر راه دور شوید، اگر امروز از ورود به مکه جلوگیری کنید، ما با شمشیر حمله خواهیم کرد، حمله‌ای که سر از تن جدا می‌کند، و دوست را از فکر و خیال دوست فراموش سازد».

جمعیت بزرگ صحابه در رکاب آن‌حضرت بودند و آرزوی دیرینهٔ آن‌ها در انجام یکی از فرایض بزرگ مذهبی، در حال برآورده‌شدن بود. اهل مکه می‌پنداشتند که آب و هوای مدینه با مسلمانان ناسازگار شده و آنان را ضیف کرده است. بنابراین، آن‌حضرت دستور دادند تا مسلمانان در سه شوط اول طواف، «رمل» کنند، یعنی مانند پهلوانان حرکت نموده و شانه‌های خود را تکان دهند. چنانکه این سنت تا امروز استمرار دارد. قریش مکه گرچه با دل ناخواسته به مسلمانان اجازه ادای عمره را دادند، ولی چشم‌هایشان تحمل مشاهدهٔ آن منظر زیبا را نداشت. لذا بزرگان قریش شهر را تخلیه کرده به کوه‌های اطراف رفتند و پس از سه روز نزد حضرت علی ﷺ آمده اظهار داشتند: به محمد ﷺ بگو که شرط کامل شده و بر آن عمل گردیده است، لذا مکه را ترک کنید.

علی پیام آنان را به آن‌حضرت ابلاغ کرد و ایشان در همان لحظه مکه را ترک کردند. هنگام حرکت از مکه، دختر خردسال حمزه ﷺ به نام «امامه» در حالی که «عمو! عمو!» می‌گفت به‌سوی آن‌حضرت شتافت، حضرت علی ﷺ او را در آغوش گرفت، ولی حضرت جعفر و زید بن حارثه مدعی وی شدند. جعفر گفت: این دختر عموی من است. زید گفت: حمزه برادر دینی من بوده است. از این جهت، این دختر برادرزادهٔ من است. حضرت علی اظهار داشت: همشیرهٔ من است و لذا سرپرست او من

۱- این واقعه و این اشهار در شمایل ترمذی منقول اند.

هستم. پیامبر اکرمﷺ همهٔ آنان را به لحاظ ادعا در یک رتبه قرار داد و او را به «اسماء که خاله‌اش بود تحویل داد و فرمود: «خاله به منزلهٔ مادر است»[۱].

❊❊❊❊

۱- رسول اکرمﷺ برادر رضاعی حضرت حمزه بودند، از این جهت، امامه ایشان را عمو! عمو! صدا می‌کرد و یا طبق عرف عرب چنین می‌گفت. قسمت اعظم این داستان از صحیح بخاری اخذ شده و قسمتی از آن از زرقانی به نقل از کتب حدیث اقتباس گردیده است.

غزوۀ موته

(جمادی الأولی سال هشتم هجری)

غزوۀ موته

«موته» دهکده‌ای در شام، نزدیک «بلقاء» است. شمشیرهای شرقی که میان اعراب شهرت ویژه‌ای دارند، در همین دهکده ساخته می‌شدند[۱]. کثیر شاعر معروف می‌گوید:

«صوارم یجلوها بموتة صیقل» (شمشیرهایی که در موته صیقل و جلا داده می‌شوند).

پیامبر اکرمﷺ به نام «شاه بصری» یا «قیصر روم» نامه‌ای نوشتند و به دست حارث بن عمیر ارسال داشتند. زمانی که سفیر آن‌حضرت به مرز شام رسید، «شرحبیل بن عمرو» که از جانب قیصر فرماندار مرزهای شام و از اعراب مسیحی بود، از ورود سفیر پیامبر به آن سرزمین آگاه شد، او را دستگیر کرد و به قتل رساند. این اقدام ناجوانمردانۀ شرحبیل که برخلاف عرف، آداب و اصول بشری و جهانی بود، رسول اکرمﷺ را سخت خشمگین کرد.

آن‌حضرتﷺ به منظور گرفتن انتقام از وی یک سپاه سه هزار نفری تشکیل داد و به‌سوی شام اعزام کرد. فرمانده سپاه، حضرت زید بن حارثه غلام آزادشدۀ آن‌حضرت تعیین گردید و آن‌حضرت فرمودند: در صورتی که زید شهید شد، فرمانده سپاه، جعفر طیار و اگر او نیز به شهادت رسید، عبدالله بن رواحه فرمانده خواهد بود[۲]. زید غلام آزادشدۀ آن‌حضرت و جعفر طیار برادر حضرت علی و از نزدیکان آن‌حضرت و عبدالله بن رواحه از شرفای انصار و شاعری معروف بود. بنابراین، مسلمانان تعجب نمودند که چگونه با وجود این حضرات، زید بن حارثه به فرماندهی منصوب می‌شود! چنانکه این امر بر سر زبان‌های آنان قرار گرفت و بگو مگو در این باره آغاز شد[۳]. ولی مساوات و اخوت اسلامی چنین ایثار و تسلیمی را تقاضا می‌کرد. یک بار آن‌حضرتﷺ در سپاهی

۱- معجم البلدان ۸ / ۱۹۰.

۲- صحیح بخاری، غزوۀ مؤته.

۳- فتح الباری ۷ / ۳۹۰.

که تمام مهاجرین و انصار شرکت داشتند، اسامه فرزند زید را فرمانده سپاه مقرّر فرمودند. در آن موقع نیز همین سخنان در افواه مردم قرار گرفتند. آن‌حضرت ﷺ خطبه‌ای ایراد فرمودند و اظهار داشتند: «شما بر فرماندهی پدر وی نیز اعتراض داشتید، حال آنکه او یقیناً شایسته فرماندهی بود».

چنانکه در صحیح بخاری تحت عنوان: «بعث النب يﷺ أسامة بن زيد في مرضه الذي توفي فيه» **(باب المغازی)** این واقعه مفصلاً مذکور است. گرچه این سپاه به منظور گرفتن انتقام اعزام شد، ولی چون محور اصلی تمام غزوات، دعوت اسلام و تبلیغ آن بود، فرمان دادند که نخست آنان را به اسلام دعوت دهید[۱]، اگر اسلام را پذیرفتند نیازی به جنگ نیست. نیز فرمودند:

«به منظور تجلیل از شهید بزرگوار، حارث بن عمیر به همان محلی که وی شهید شده است بروید».

سپس تا محل «ثنية الوداع» سپاه اسلام را مشایعت نموده و برای صحابه دعای سلامتی و موفقیت کردند. هنگامی که سپاه اسلام از مدینه حرکت کرد، جاسوسان به «شرحبیل» اطلاع دادند. او برای مقابله با مسلمانان سپاهی متشکل از حدود یکصد هزار نفر گرد آورد.

از سوی دیگر، هرقل قیصر روم سپاه بزرگی از قبایل عرب تشکیل داد و در محل «تاب» از توابع «بلقاء» خیمه زد. وقتی حضرت زید از این جریان آگاه شد، خواست تا به آن‌حضرت ﷺ گزارش کند، ولی حضرت عبدالله بن رواحه اظهار داشت: هدف اصلی ما فتح نیست، بلکه شهادت است که هر وقت ممکن است حاصل شود[۲].

خلاصه، سپاه اندک مسلمانان به پیش رفت و بر سپاه یکصد هزار نفری امپراطور روم حمله برد، حضرت زید بر اثر اصابت زوبین به شهادت رسید، پس از وی حضرت جعفر پرچم را به دست گرفت. از اسب پیاده شد و نخست دست و پاهای آن را قطع کرد، سپس چنان شجاعانه و قهرمانانه جنگید که سرانجام، بر اثر کثرت ضربات شمشیرها بر زمین افتاد.

۱- طبقات ابن سعد جزء مغازی / ۹۳.

۲- ابن هشام، غزوه موته.

حضرت عبدالله بن عمر اظهار می‌دارد: من جسد او را در حالی که نود زخم شمشیر و نیزه بر وی اصابت کرده بود، دیدم و تمام آن زخم‌ها بر جلوی قسمت بدنش قرار داشتند، هیچ زخمی بر پشتش وجود نداشت[۱]. پس از شهادت حضرت جعفر، عبدالله بن رواحه پرچم را به دست گرفت و او نیز پس از انجام وظیفه به شهادت رسید.

آنگاه سپاه اسلام حضرت خالد را به فرماندهی انتخاب کردند. ایشان با شجاعت و دلاوری تمام جنگید. در صحیح بخاری مذکور است که در آن روز هشت شمشیر از دستش شکست، ولی در مقابل ارتش یکصد هزار نفری که با تمام اسلحه‌های روز مسلح و با فنون جنگی آشنایی کامل داشت، یک سپاه سه هزار نفری چگونه می‌توانست بجنگند و مقاومت کند!.

بزرگترین موفقیت و فتح برای این سپاه این بود که با حیله و تدبیر خود را از نابودی در مقابل یک دشمن نیرومند نجات دهد. هنگامی که این سپاه (به ظاهر) شکت خورده، نزدیک مدینه رسید و اهل مدینه برای استقبال آنان بیرون رفتند. مردم به جای خوش‌آمدگویی و اظهار همدردی با آن‌ها، بر چهره‌هایشان خاک می‌ریختند و می‌گفتند: ای فراریان! شما از راه خدا فرار کرده‌اید[۲]!.

۱- صحیح بخاری.

۲- مؤلف در اینجا بر روایت ابن اسحاق اعتماد کرده این سپاه را شکست‌خورده تلقی نموده است و همهٔ آنان را عنوان فراری داده است. لکن با توجه به این که در صحیح بخاری غزوهٔ موته مذکور است که رسول اکرم از طریق وحی فرمودند: شمشیر خدا یعنی خالد سیف الله، پرچم مسلمانان را به دست گرفت و خداوند مسلمانان را بر دشمنان آن‌ها پیروز کرد. (فتح الله علیهم) سیره‌نگاران، مورخان و شارحین حدیث در شرح این فتح و غلبه، نظریات متفاوتی اظهار داشته‌اند: یک گروه معتقد است که مسلمانان کاملاً پیروز شدند، گروه دیگری معتقد است که فتح و پیروزی مسلمانان این است که با وجود قلّت تعداد آن‌ها و کثرت تعداد کفار، مسلمانان توانستند خود را از نابودی نجات داده و عقب‌نشینی کنند. گروه سوم معتقد است که مسلمانان در مقابل دستهٔ خاصی از کفار پیروز شدند و مال و غنیمت نیز به دست آوردند. نظریه چهارم این است که به فرماندهی خالد بن ولید، مجاهدان اسلام توانستند از حملات سپاه بزرگ کفر جلوگیری و به سلامت غقب‌نشینی کند. خطاب مسلمانان مدینه که شما فراری هستید و تسلّی آن‌حضرتﷺ که شما فراری نیستید، بلکه تجدید قوا کرده دوباره حمله‌کننده هستید، متوجه تمام سپاه نمی‌شود، بلکه دستهٔ خاصی از سپاه بود که قبل از دیگران به مدینه آمده بودند. برای

پیامبر گرامی اسلامﷺ از این حادثه سخت متأثر شدند، با حضرت جعفر محبت شدید داشتند، از شهادت وی بسیار ناراحت و مضطرب شدند، به مسجد رفتند و در آنجا غمگین و پریشان نشستند. در همان حال شخصی آمد و عرض کرد: خانواده جعفر گریه و ماتم می‌کنند. آن‌حضرت کسی را فرستادند و آن‌ها را از گریه منع کردند. آن شخص رفت و بازگشت و اظهار داشت: آن‌ها را منع کردم، ولی بازنمی‌آیند. آن‌حضرت دوباره او را فرستادند. وی رفت و برگشت و گفت: به حرف ما گوش نمی‌کنند. آن‌حضرت فرمودند: «دهان‌هایشان را پر از خاک کن». این واقعه از حضرت عایشه در صحیح بخاری منقول است. علاوه بر این، نقل شده که عایشه به آن شخص گفت: به خدا سوگند! اگر تو اینچنین عمل نکنی آن‌حضرت آزرده‌خاطر خواهند شد.

****

تفصیل بیشتر به کتاب‌های «فتح الباری»، «روض الأنف»، «البدایه» و «ابن کثیر» مراجعه شود. (سلیمان ندوی)

﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١﴾ [الفتح: ١].

فتح مکه

(رمضان سال هشتم هجری / ژانویه ۶۳۰ میلادی)

فتح مکه

بزرگترین وظیفه جانشین ابراهیم بت‌شکن علیه الصلوة والسلام، احیای توحید خالص و پاک‌کردن حرم کعبه از آلودگی‌های شرک و بت‌پرستی بود، ولی حملات پیاپی قریش و مخالفت تمام اعراب به مدت بیست و یک سال، این وظیفهٔ مقدس را به تعویق انداخت. در پرتو صلح حدیبیه چند روزی امنیت و آرامش حاکم شد و شیفتگان حرم موفق شدند تا یک بار خانهٔ کعبه این یادگار ابراهیمی را در حالت غیر مطلوبی زیارت کنند، اما قریش این پیمان را هم رعایت نکردند و از طرفی کاسهٔ صبر، بردباری و گذشت مسلمانان هم لبریز شده وقت آن فرا رسیده بود که آفتاب حق، پرده‌های شرک و باطل را چاک کرده محیط تاریک مکه را با نور توحید نورافشانی کند.

براساس پیمان حدیبیه، قبیله «خزاعه» هم‌سوگند و هم‌پیمان مسلمانان و قبیله «بنوبکر» که حریف و مقابل خزاعه بودند با قریش هم‌پیمان شدند. میان این دو قبیله از مدت‌ها قبل جنگ و جدال وجود داشت که با ظهور اسلام، آتش بس اعلام کرده و همّ و غمّشان را متوجه اسلام کرده بودند. صلح حدیبیه تا حدی موجب امنیت و آرامش شده بود، از این جهت بنوبکر تصمیم به انتقام از خزاعه گرفتند و ناگهان بر خزاعه حمله کردند و سران قریش نیز علناً از آنان حمایت نمودند. عکرمه بن ابی جهل، صفوان بن امیه، سهیل ابن عمرو و غیره شب‌ها در حالی که چهره‌هایشان را پوشانده بودند با بنوبکر همراه و علیه خزاعه وارد جنگ شدند[1]. خزاعه ناچار شده به حرم پناه آوردند، بنوبکر به احترام حرم از جنگ و تعقیب خودداری کردند، ولی رئیس آن‌ها نوفل اظهار داشت: چنین فرصتی هرگز برای شما حاصل نخواهد شد. چنانکه به حرم هجوم آورده و تعداد زیادی از آنان را به قتل رساندند. پیامبر اکرمﷺ در مسجد نبوی تشریف داشتند که ناگهان این صدا را شنیدند:

اللهُمّ إنّي نَاشِدٌ مُحَمّدًا ... حِلْفَ أَبِينَا وَأَبِيك الْأَتْلَدَا

فَانْصُرْ رَسُولَ اللهِ نَصْرًا أَعْتَدَا وَادْعُ عِبَادَ اللهِ يَأْتُوا مَدَدَا

۱- طبری / ۱۶۲۰ در ابن سعد، جزء مغازی / ۹۹ اسامی دیگری نیز وجود دارد. (سلیمان ندوی)

«بار الها! من پیمانی را به یاد می‌آوردم که میان ما و خاندان او در زمان قدیم منعقد شده است. ای پیامبر خدا! ما را یاری کن و بندگان خدا را برای کمک بخواه تا همگی حاضر شوند».

پس از لحظاتی معلوم شد که چهل نفر شترسوار از خزاعه به سرپرستی عمرو بن سالم به قصد استمداد و یاری‌طلبیدن از مسلمانان به مدینه آمده‌اند. وقتی رسول اکرمﷺ از ماجرا اطلاع یافتند، سخت ناراحت شدند و نزد قریش قاصد فرستادند و فرمودند: یکی از این سه شرط را باید بپذیرید:

۱- خونب‌های کشته‌شدگان خزاعه را بپردازید؛

۲- از حمایت بنوبکر دست‌بردار شوید؛

۳- نقض معاهدهٔ حدیبیه را اعلام کنید؛

«قرطبة بن عمر» از جانب قریش اظهار داشت: فقط شرط سوم مورد قبول است[۱]. وقتی قاصد از مکه حرکت کرد، قریش بر اظهار چنین امری پشیمان شدند، آنان ابوسفیان را به عنوان نماینده خود به مدینه فرستادند تا پیمان حدیبیه را تجدید کند، ابوسفیان به مدینه آمد و از محضر رسول اکرمﷺ درخواست تجدید آن پیمان را کرد؛ ولی آن‌حضرت به وی پاسخی ندادند، نزد ابوبکر و عمر رفت و به آنان متوسّل شد، آنان نیز جوابی به او ندادند. سرانجام، مأیوس گشت و به خانهٔ دخت گرامی آن‌حضرت، فاطمه زهراء رفت. حضرت حسن کودک پنج ساله‌ای بود، ابوسفیان به جانب او اشاره کرد و خطاب به فاطمه اظهار داشت: «اگر این کودک چنین بگوید که من میان این دو گروه صلح و آشتی برقرار کردم، از امروز به عنوان سردار عرب معرفی می‌گردد».

فاطمة الزهراء اظهار داشت: این کودک خردسالی است و نمی‌تواند در اینگونه معاملات دخالت و نقشی داشته باشد. بالاخره ابوسفیان به حضرت علی متوسل شد و از او یاری جست. حضرت علی به او پیشنهاد داد که فقط یک راه وجود دارد و آن این است که به مسجد نبوی بروی و اعلام کنی: من پیمان حدیبیه را تجدید کردم. چنانکه او به مسجد رفت و اعلام نمود[۲]. سپس ابوسفیان به مکه بازگشت و جریان را برای

۱- زرقانی ۲ / ۳۳۶ این واقعه را از ابن عایذ نقل نموده است. جای تعجب است که سایر مؤرخان و سیره‌نویسان چنین واقعهٔ مهمی را ترک کرده‌اند.

۲- زرقانی علی المواهب ۲ / ۳۳۷.

مردم که بیان کرد. آنان گفتند: این نه صلحی است که ما مطمئن شویم و نه جنگی است که برای آن آماده باشیم.

رسول اکرم ﷺ برای حرکت به□سوی مکه آمادگی کردند، نزد قبایل هم‌پیمان و متحد پیام فرستادند که آماده شوند و هرچه زودتر خود را به مدینه برسانند و در این باره سعی کردند که اهل مکه از این برنامه و تصمیم آگاه نشوند. حضرت «حاطب بن ابی بلتعه» یکی از اصحاب گرانقدر است، وی به‌طور مخفیانه به قریش مکه نامه‌ای نوشت و آنان را از تصمیم رسول اکرم ﷺ آگاه ساخت. آن‌حضرت از این عمل حاطب مطلع شدند. حضرت علی، حضرت زبیر، حضرت مقداد و حضرت ابومرثد غنوی را مأموریت دادند تا بروند و آن نامه را در بین راه از قاصد بگیرند و بیاورند[1]، چنانکه آن نامه به محضر رسول اکرم ﷺ تقدیم شد. مسلمانان از این عمل حاطب که راز آن‌ها را برای کفار افشا کرده بود در حیرت قرار گرفتند.

حضرت عمر ﷺ ناراحت شد و عرض کرد: ای رسول خدا! اگر فرمان دهید سرش را از تنش جدا می‌کنم. لکن رسول خدا خم به ابرو هم نیاوردند و به عمر فرمودند: ای عمر! مگر تو را معلوم نیست که خداوند به اهل بدر فرموده است: «شما هر عملی انجام دهید، مورد مؤاخذه قرار نمی‌گیرید».

خویشاوندان و خانوادهٔ حاطب تا آن موقع در مکه بودند و هیچ حامی و طرفداری نداشتند، به همین لحاظ او می‌خواست تا با این عمل خود، به گونه‌ای بر قریش منّت بگذارد تا آنان در عوض این احسان، خانواده و خویشاوندان او را اذیّت و آزار نرسانند. وقتی رسول اکرم ﷺ از وی توضیح خواستند، او همین عذر را بیان کرد و آن‌حضرت عذر وی را پذیرفتند. خلاصه، در دهم رمضان سال هشتم هجری موکب نبوی با نهایت عظمت و ابهت به□سوی مکه حرکت کرد. ده هزار تن از سربازان فداکار اسلام در رکاب آن‌حضرت قرار داشتند.

در مسیر راه، سایر قبایل عرب نیز به سپاه اسلام می‌پیوستند. چون به «مرّالظهران» که به فاصلهٔ چند کیلومتری از مکه قرار داشت، رسیدند؛ در آنجا خیمه زدند و آن‌حضرت به عنوان یک تاکتیک جنگی به سپاه اسلام دستور دادند تا هریک از آنان در آن صحرا آتش

۱- زرقانی علی المواهب ۲ / ۳۳۹.

افروزند تا از این طریق، رعب و وحشت در دل‌های کفار قریش ایجاد شود. چنانکه سپاه اسلام چنین کردند و تمام منطقه «مرّالظهران» را شعله‌های آتش فرا گرفت. خبر ورود سپاه اسلام به گوش کفار رسیده بود، ولی برای تحقیقات بیشتر، «حکیم بن حزام» (برادرزادۀ حضرت خدیجه) «ابوسفیان» و «بدیل ورقاء» را فرستادند، دسته‌ای که در کنار خیمه آن‌حضرت پاسداری می‌کردند ابوسفیان را مشاهده کردند[۱].

حضرت عمر از فرط جذبه انتقام با شتاب به بارگاه رسالت حاضر شد و عرض کرد: وقت آن فرا رسیده که کفر ریشه‌کن شود و سردمدار بزرگ آن نقش بر زمین گردد، ولی حضرت عباس درخواست امان کرد. حضرت عمر دوباره اصرار ورزید، عباس اظهار داشت: عمر! اگر این شخص از قبیله تو بود، اینقدر سخت‌دل نمی‌شدی. حضرت عمر گفت: این گفته از شما بعید است! روزی که مشرف به اسلام شدی، آنقدر مسرور و خوشحال شدم که اگر پدرم «خطاب» مسلمان می‌شد، آنقدر خوشحال و شادمان نمی‌شدم[۲].

عملکرد گذشتۀ ابوسفیان برای همه آشکار بود و هر عملی از اعمال او دستاویز محکمی برای کشتن وی به شمار می‌آمد، دشمنی دیرینه با اسلام، حملات مکرّر بر مدینه، تحریک قبایل عرب علیه مسلمانان و توطئه قتل آن‌حضرتﷺ هریک از این‌ها برای کشتنش کافی بود.

ولی بالاتر از این‌ها عفو نبوی و رأفت اسلامی قرار داشت که در گوش ابوسفیان طنین افکند که «جای بیم و هراس نیست». در صحیح بخاری مذکور است: به محض این□که ابوسفیان دستگیر شد، مشرف به اسلام گشت. ولی در طبری و غیره تفصیل این اجمال و گفتگوی ابوسفیان با آن‌حضرتﷺ به شرح زیر است:

پیامبر اکرمﷺ خطاب به ابوسفیان اظهار داشت: آیا وقت آن فرا نرسیده که به یگانگی و وحدانیت خداوند متعال اعتراف کنی؟

ابوسفیان: اگر جز الله معبودی دیگر وجود می‌داشت، امروز به کمک ما می‌شتافت.

پیامبر اسلام: آیا در نوبت من شک و شبهه‌ای وجود دارد؟

ابوسفیان: من در رسالت شما فعلاً در فکر و اندیشه هستم.

۱- اصل واقعه به‌طور مفصل در صحیح بخاری موجود است، ولی برای تفصیل بیشتر و اطلاع از جزییات از فتح الباری نیز استفاده شده است. بعضی از وقایع از طبری اخذ شده‌اند.

۲- طبری ۳ / ۱۶۳۲.

به هرحال، پس از تشویق عباس، ابوسفیان به وحدانیت خداوند متعال و رسالت رسول اکرم ﷺ ایمان کامل آورد و در سلک مسلمانان درآمد، و در جنگ‌های بعدی دوشادوش مسلمانان علیه دشمنان می‌جنگید؛ چنانکه در غزوۀ طائف یکی از چشمانش مجروح شد و در غزوۀ یرموک آن را نیز از دست داد.

سرانجام، رسول اکرم ﷺ به حضرت عباس دستور داد تا او را در دره‌ای که در مسیر عبور لشکر اسلام قرار دارد، ببرد تا هنگام عبور ارتش اسلام از آنجا، عظمت، شکوه، قدرت و توان نظامی آن را مشاهده و درک کند.

ورود پیروزمندانه‌ی ارتش اسلام به شهر مکه

ارتش اسلام مانند دریایی خروشان متلاطم شده بود، دسته‌های مختلف قبایل عرب در زیر پرچم مخصوص خود به حرکت درآمدند. قبل از همه، پرچم قبیلۀ «غفار» به نظر رسید، سپس قبایل «جهینه»، «هذیم» و «سلیم» در حالی که سراپا مسلّح بودند تکبیر گویان نمودار شدند. ابوسفیان از مشاهده این وضع، سراسیمه و بهت‌زده شده بود. در نهایت، قبیلۀ انصار با چنان شکوه و جلالی ظاهر گردید که چشم آدمی خیره می‌شد. ابوسفیان متحیر گشته پرسید: این کدام قبیله است؟ حضرت عباس گفت: قبیله انصار است. ناگهان فرمانده آن قبیله، حضرت سعد بن عباده در حالی که پرچم به دست گرفته بود از مقابل ابوسفیان گذر کرد و فریاد برآورد: «اليَوْمَ يَوْمُ الـمَلْحَمَةِ، اليَوْمَ تُسْتَحَلُّ الكَعْبَةُ»[1] «امروز روز جنگ و خونریزی است، امروز کعبه حلال گردیده است».

پس از عبور واحدهای نظامی قبایل مختلف، سرانجام، موکب نبوی که در آن، بخشی از سپاه بزرگ و مجهز اسلام با انواع ساز و برگ جنگی تجهیز گردیده بود، نمایان شد؛ پرچمدار آن‌حضرت ﷺ زبیر بن العوام بود. چون نگاه ابوسفیان بر جمال مبارک آن‌حضرت ﷺ افتاد، فریاد برآورد: ای رسول خدا! آیا شنیدید که سعد بن عباده چه گفت؟ آن‌حضرت ﷺ فرمودند: سعد بن عباده اشتباه کرد. امروز روز عظمت خانه کعبه است. آنگاه پرچم را به فرزند سعد سپرد. وقتی وارد مکه شدند، دستور دادند

۱- این روایت صحیح بخاری است.

پرچم نبوی در محل «حجون» نصب گردد. به خالد دستور دادند با جمعی از سربازان اسلام از جانب بالایی مکه وارد شوند[۱].

اعلام عفو عمومی

سپس از جانب بارگاه رسالت اعلام گردید: هرکس اسلحه بر زمین بگذارد و تسلیم شود، مورد عفو قرار می‌گیرد. هرکس به خانهٔ ابوسفیان پناهنده و یا وارد خانهٔ خود شود و در را از داخل ببندد (به عنوان بی‌طرفی) مورد عفو قرار می‌گیرد و هرکس وارد خانهٔ خدا شود عفو شامل حال او نیز خواهد شد. با وجود این، دسته‌ای از قریش به قصد مقاومت و جلوگیری از ورود ارتش اسلام قیام کردند و بر سپاه خالد تیراندازی نمودند، چنانکه سه نفر از سربازان اسلام به نام‌های «کرز بن جابر فهری»، «جیش بن اشعر» و «سلمه بن المیلا» شهید شدند[۲].

حضرت خالد به ناچار بر آنان حمله کرد، آن‌ها با برجای‌گذاشتن سیزده جسد پا به فرار گذاشتند. پیامبر اکرمﷺ چون درخشش شمشیرها را مشاهده کرده بود، از خالد توضیح خواست؛ ولی وقتی معلوم شد که آغاز حمله از جانب کفار بوده، آن‌حضرت فرمودند: «تقدیر الهی چنین بوده است».

مردم از ایشان پرسیدند: در کجا رحل اقامت می‌افکنید؟ آیا در محل قدیمی خود و یا در جایی دیگر؟ از نظر شرعی، مسلمان از کافر ارث نمی‌برد. هنگامی که ابوطالب عموی آن‌حضرت وفات کرده بود، فرزندش، عقیل در آن موقع مسلمان نشده بود. لذا او وارث ابوطالب بود و منازل مسکونی را به ابوسفیان فروخته بود. بنابراین، آن‌حضرت فرمودند: عقیل خانه‌ای باقی نگذاشته که در آن اقامت کنیم. لذا در محل «خیف» جایی که کفار قریش علیه ما و به حمایت از کفر با یکدیگر پیمان بستند مقیم می‌شویم[۳].

۱- مولف در اینجا روایت عروه را ذکر کرده که گرچه در صحیح بخاری مذکور است، ولی مرسل است. طبق روایات صحیح و مرفوع بخاری، خالد از جانب پایینی مکه وارد شد و آن‌حضرت از جانب بالایی آن.

۲- ذکر شهادت این‌ها در صحیح بخاری مذکور است.

۳- در صحیح بخاری بحث فتح مکه روایتی که از اسامه بن زید وارد شده در آن مذکور است: رسول اکرمﷺ این مقوله را در فتح مکه گفتند، ولی در آن از محل خیف ذکری نشده است. ولی در

در آغوش خانهٔ کعبه، پایگاه توحید و یادگار ابراهیم بت‌شکن، سیصد و شصت بت جای گرفته بود. پیامبر اکرم ﷺ با چوب مخصوصی که در دست داشت، ضربه‌های محکمی بر پیکر آن‌ها می‌زد و آن‌ها را بر زمین انداخته، این آیه را تلاوت می‌کرد:

«جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ... جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ... إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»[1].

در داخل خانهٔ کعبه بت‌های زیادی قرار داشت، آن‌حضرت ﷺ قبل از این که وارد خانهٔ کعبه شود دستور دادند تا آن‌ها را از خانهٔ کعبه خارج کنند[2]. نیز داخل خانهٔ کعبه تمثال‌های زیادی به تصویر کشیده شده بود، حضرت عمر فاروق ﷺ پا در خانهٔ کعبه گذاشت و همهٔ آن‌ها را محو و نابود کرد. پس از این که خانهٔ کعبه از لوث بت‌ها پاک گردید، آن‌حضرت از عثمان بن طحله که کلیددار خانه کعبه بود، کلید را گرفت و دروازه را باز کرد و با بلال و طلحه وارد خانهٔ کعبه شد و در آنجا نماز گزارد. در یک روایت صحیح بخاری مذکور است که ایشان داخل کعبه فقط تکبیرهایی گفتند، نماز نخواندند.

خطبهٔ فتح

این اولین مجمع و دربار عام فاتح بزرگ و پیامبر اسلام بود. آن‌حضرت ﷺ به عنوان جانشین الله و به منظور استقرار وظیفهٔ خلافت الهی، خطبه‌ای ایراد فرمودند که ظاهراً مخاطب آن اهل مکه بودند. ولی، در واقع تمام جهانیان تا قیامت مخاطب آن هستند:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ، لَا شَرِيكَ لَهُ، صَدَقَ وَعْدَهُ، وَنَصَرَ عَبْدَهُ، وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ، أَلَا كُلُّ مَأْثُرَةٍ أَوْ دَمٍ أَوْ مَالٍ، فَهُوَ تَحْتَ قَدَمَيَّ هَاتَيْنِ إِلَّا سِدَانَةَ الْبَيْتِ وَسِقَايَةَ الْحَاجِّ... يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ نَخْوَةَ الْجَاهِلِيَّةِ، وَتَعَظُّمَهَا بِالْآبَاءِ، النَّاسُ مِنْ آدَمَ

روایت ابوهریره تصریح شده که در حجة الوداع این را گفتند و در این روایت محل «خیف» مذکور است. ابن حجر چنین توجیه و تطبیق نموده که ممکن است در هردو موقع چنین فرموده باشند. فتح الباری ۸ / ۱۳ و ۲ / ۳۶۰.

۱- ابن سعد، فتح مکه. در صحیح بخاری تحت عنوان فتح مکه این الفاظ ذکر شده‌اند: «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ، وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ».

۲- صحیح بخاری، فتح مکه.

وَآدَمُ مِنْ تُرَابٍ». «جز الله دیگر معبودی نیست، برایش شریک و همتایی وجود ندارد، او آن ذاتی است که به وعدهٔ خود عمل نمود و بندهٔ خود را امداد کرد و دشمنان را به تنهایی سرکوب نمود. ای مردم! آگاه باشید و بدانید که تمام مفاخر، خون□بهاهای قدیم و ادعاهای کهن در زیر قدم‌هایم مدفون اند. البته تولیت حرم کعبه و سقایت حجّاج از آن مستثنی هستند. ای قوم قریش! خداوند متعال در پرتو اسلام تمام افتخارات دوران جاهلیت و مباهات به نسب‌ها را از میان شما برداشت، همهٔ شما از آدم به وجود آمده‌اید و آدم از خاک آفریده شده است».

سپس این آیه قرآن مجید را تلاوت کرد:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَـٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَـٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٞ ١٣﴾ [الحجرات: ۱۳].

«إن الله ورسوله حرّما بيع الخمر»[1].

«ای مردم! همانا ما شما را از یک مرد و یک زن آفریده‌ایم و شما را به تیره‌ها و قبایل مختلف تقسیم کردیم تا یکدیگر را به خوبی بشناسید. همانا گرامی‌ترین شما نزد پروردگار پرهیزگارترین شماست. همانا خداوند دانا و آگاه است».

«همانا خداوند و پیامبرش خرید و فروش شراب را حرام نموده‌اند».

چون اساس و بنیاد تمام عقاید و اعمال و پیام اصلی دعوت اسلام، توحید است. از این جهت خطبه را با بیان توحید آغاز نمودند.

۱- ابن هشام و صحیح بخاری با اختصار.

فرازهایی از خطبه رسول اکرمﷺ

۱- محو مفاخر، انتقام و کینه‌های دیرینه

اعراب رسم بر این داشتند که چنانچه شخصی به قتل می‌رسید، گرفتن انتقام خون او از وظایف قبیله و خاندان به حساب می‌آمد. یعنی اگر قاتل در آن موقع به دست نمی‌آمد، در دفاتر مخصوص خاندان، نام مقتول و قاتل درج می‌گردید و پس از گذشت ده‌ها سال، نیز از گرفتن انتقام صرف‌نظر نمی‌شد. اگر قاتل می‌مرد، از قبیله و خانوادهٔ او انتقام گرفته می‌شد و بدین‌صورت، درخواست خون‌بها نیز پشت در پشت منتقل می‌شد. گرفتن انتقام خون مقتول، در نزد عرب‌ها از بزرگترین افتخارات به حساب می‌آمد. همچنین موارد بسیاری از دوران جاهلیت وجود داشت که جزو مفاخر قومی و ملّی به حساب می‌آمدند و چون اسلام برای محو و نابودی امور نادرست آمده بود. بنابراین، آن‌حضرتﷺ در رابطه با گرفتن انتقام و سایر مفاخر غلط و نادرست فرمودند: همهٔ این‌ها در زیر قدم‌هایم محو شده و بی‌پایگی و بی‌اساسی آن‌ها را اعلام می‌دارم.

۲- طرد افتخار به نسب و اعلام مساوات اسلامی

در آن عصر، امتیاز طبقاتی شدیدی میان اعراب و خاندان‌های سایر اقوام و ملل وجود داشت. همچنانکه هندوها جامعهٔ خود را به چهار طبقه تقسیم نموده و به «شودر» رتبه و مقامی در پایهٔ حیوانات داده بودند.

بزرگترین منت و احسان اسلام بر جهانیان این است که اصول مساوات و برابری را برقرار نمود و ملاک برتری و مباهات را در پرتو تقوا و عمل صالح اعلام کرد. یعنی عرب و عجم، غنی و فقیر، سیاه و سفید همه برابرند. روی همین اساس، آن‌حضرتﷺ آیهٔ قرآن مجید را تلاوت و سپس چنین فرمودند:

«شما همگی فرزندان آدم هستید و آدم از خاک آفریده شده است».

نمونه‌ای از عفو و رأفت اسلامی

پس از خطبه، آن‌حضرت نگاهی به حضّار افکندند، گردن‌کشان قریش را مشاهده کردند که در جمع حضور دارند.

در آن میان کسانی بودند که در راه محو و نابودی اسلام پیشاپیش همه قرار داشتند. افرادی بودند که زبان‌شان پیوسته با طعن و تشنیع و ناسزاگویی به آن‌حضرتﷺ آلوده بود.

آن‌هایی نیز حضور داشتند که شمشیرها و نیزه‌هایشان علیه آن‌حضرت به‌کار رفته بود.

خار افکنانی نیز بودند که در مسیر راه آن‌حضرت خار جفا و ستیز می‌افکندند. خونخوارانی به چشم می‌خوردند که رفع عطش خویش را فقط در ریختن خون آن‌حضرتﷺ احساس می‌کردند.

مهاجمانی وجود داشتند که دیوارهای مدینه را با یورش و حملات خویش به لرزه درآورده بودند.

سنگدلانی نیز حضور داشتند که مسلمانان ضعیف و مظلوم را روزگاری بر ریگ‌های داغ و تفتیدهٔ مکه خوابانده سینه‌ها و بدن‌هایشان را با آتش داغ می‌دادند.

مشاهدهٔ چنین چهره‌هایی و یادآوری خاطرات خون‌بار و جگرخراش آنان کافی بود تا همهٔ آن‌ها از دم تیغ گذرانده شوند، اما شخصیتی که وجودش سراسر رحمت برای عالمیان است، بار دیگر به‌سوی آنان نظر افکند و با لهجهٔ هیبتناکی از آنان پرسید: آیا می‌دانید سرنوشت شما چه خواهد شد؟ و با شما چگونه رفتار خواهم کرد؟

آن‌ها گرچه ستمگر، قسی القلب و شقی بودند، ولی روحیه‌شناس نیز بودند و مزاج و روحیه آن‌حضرت را به خوبی درک کرده بودند. از این جهت، در پاسخ اظهار داشتند:

«أَخٌ كَرِيمٌ، وَابْنُ أَخٍ كَرِيمٍ». «شما برادر گرامی و فرزند یک برادر گرامی هستید».

ناگهان از بارگاه رسالت این اعلامیه صادر شد:

«لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ، اذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطُّلَقَاءُ». «امروز بر شما نکوهشی نیست، همه شما آزادید (و مورد عفو قرار گرفتید)».

کفار مکه خانه‌های تمام مهاجرین را تصاحب کرده بودند و حالا زمان آن فرا رسیده بود که حقوق و اموال مهاجران به آنان بازگردانده شود، ولی رحمت عالمیان به مهاجرین دستور دادند که از اموال و ملک خویش در مکه صرف نظر کنند و دست‌بردار شوند. وقت نماز فرا رسید، حضرت بلال بر پشت بام کعبه رفت و اذان گفت. آتش غیرت سرکشانی که تازه رام شده بودند شعله‌ور شد. عتاب بن اسید گفت: خداوند پدرم را گرامی داشت که قبل از اینکه این صدا به گوشش برسد، او را از این جهان کوچ

داد[۱]. یکی دیگر از سرداران اظهار داشت: حالا دیگر زنده‌ماندن نفعی ندارد[۲]. آن‌حضرت ﷺ بر کوه صفا در محل مرتفعی نشستند، کسانی که مسلمان می‌شدند می‌آمدند و بر دست مبارک ایشان بیعت می‌کردند؛ پس از این که مردان بیعت نمودند، زنان آمدند. روش بیعت زنان اینگونه بود که از آن‌ها بر اسلام و محاسن اخلاق بیعت گرفته می‌شد و بر آن اعتراف می‌کردند. آنگاه رسول اکرم ﷺ دست مبارک خود را در کاسه‌ای پر از آب فرو می‌برد و بیرون می‌آورد، سپس زنان در همان کاسه دست‌های خود را فرو می‌بردند و بدین صورت بیعت انجام می‌گرفت[۳].

در میان زنان، هند نیز حضور داشت. هند دختر رییس عرب، «عتبه» و مادر حضرت امیر معاویه و همسر ابوسفیان بود. حضرت حمزه بر اثر تحریک وی به شهادت رسیده بود و سپس سینه‌اش را چاک کرده جگرش را بیرون آورده آن را جویده بود. او در حالی که نقاب بر چهره داشت (زنان عموماً نقاب می‌پوشیدند، ولی در این وقت هدفش این بود که کسی او را نشناسد) هنگام بیعت با نهایت جرأت و جسارت به شرح ذیل با آن‌حضرت سخن گفت:

پیامبر اکرم ﷺ: احدی را با خدا شریک مگردان.

هند: این اعتراف را شما از مردان نگرفتید، ولی به هرحال، ما آن را قبول داریم.

پیامبر اکرم ﷺ: از سرقت دوری و اجتناب کنی.

هند: من از مال شوهرم (ابوسفیان) مبالغ اندکی مصرف می‌کنم، معلوم نیست که این جایز است یا خیر؟

پیامبر اکرم ﷺ: فرزندان خود را به قتل نرسانی.

هند: «ربیناهم صغاراً وقتلتهم کباراً فأنت وهم أعلم». «ما فرزندان خود را تربیت و بزرگ کردیم تا این که در جنگ بدر شما آنان را به قتل رساندید حالا شما و آن‌ها بدانید».

ده نفر از سران بزرگ عرب که جزو نخبگان قریش بودند، یکی از آنان صفوان بن امیه بود که به شهر جده فرار کرده بود، عمیر بن وهب به محضر رسول اکرم ﷺ حضور

۱- ابن هشام، حضرت عتاب بعداً مسلمان شد. «سلیمان ندوی»

۲- اصابهٔ تذکرهٔ عتاب بن اسید ۲ / ۴۵۱.

۳- طبری ۳ / ۴۳.

یافت و عرض کرد: رییس عرب مکه جلای وطن شده و مکه را ترک کرده است. آن‌حضرت ﷺ به عنوان علامت تأمین، عمامهٔ خویش را برایش فرستاد. عمیر به جده رفت و او را بازگرداند، تا زمان جنگ «حنین» اسلام نیاورد، بعداً مسلمان شد[۱]. عبدالله بن زبعری شاعر معروف عرب که در آغاز علیه آن‌حضرت ﷺ اشعار می‌سرود و بر قرآن مجید انتقاد می‌کرد به سرزمین نجران فرار کرد؛ ولی بعداً بازگشت و مسلمان شد[۲]. عکرمه فرزند ابوجهل به یمن رفت ولی همسر او أم حکیم از آن‌حضرت ﷺ برایش امان گرفت و به یمن رفت و او را به مکه آورد.

افرادی که ریختن خون‌شان مباح اعلام شد[۳]

سیره‌نویسان می‌گویند: گرچه پیامبر اکرم ﷺ به اهل مکه امان داده بود، ولی نسبت به ده نفر از آنان اعلام کرده بود: «هرکجا دستگیر شوند به قتل برسند». بعضی از آنان مانند: «عبدالله بن اخطل» و «مقیس بن صبابه» قاتل بودند و به‌طور قصاص کشته شدند. ولی بعضی دیگر کسانی بودند که در مکه مکرمه آن‌حضرت را آزار رسانده بودند

۱- طبری ۲ / ۱۶۴۵ و اصابه، ذکر صفوان بن امیه.

۲- ابن هشام.

۳- حافظ مغلطایی اسامی پانزده نفر را از منابع مختلف گرد آورده است که از نظر خود محدثین غیر قابل اعتماد اند. عموم سیره‌نگاران نام ده نفر را ذکر کرده‌اند. ابن اسحاق نام هشت نفر را آورده است. در روایت ابوداود و دارقطنی اسامی شش نفر ذکر گردیده. بخاری فقط جریان ابن اخطل را ذکر کرده است. از این روایت معلوم می‌شود که هرقدر دایره تحقیق و بررسی وسعت پیدا کند تعداد افراد به همان اندازه تقلیل می‌یابد. طبق روایات، ده نفری که حکم اعدام برای آن‌ها صادر شده بود، مجرمان بزرگی بوده‌اند. با وجود این، هفت نفر صادقانه اسلام آوردند و مورد عفو قرار گرفتند. فقط سه مرد و یک زن به قتل رسیدند. «عبدالله بن اخطل»، «مقیس بن صبابه»، «حویرث بن نقیر» و «قریبه» کنیزک ابن اخطل. ابن اخطل و ابن صبابه هردو قاتل بودند. ابن اخطل پس از اینکه اسلام آورده بود، یک نوکر مسلمان خود را به قتل رسانده و مرتد شده بود. مقیس بن صبابه برادر او به دست یکی از انصار به‌طور اشتباهی کشته شده بود. رسول اکرم ﷺ خون‌بهای او را پرداخت کرده بود. مقیس که منافق بود آن انصاری را به قتل رساند و حویرث نسبت به دو دختر آن‌حضرت ﷺ هنگامی که هجرت کرده بودند اهانت کرده آن‌ها را از بالای شترها خواسته بود بیندازد، حضرت علی او را به قتل رساند. قریبه یکی از نوازندگان مکه بود که در هجوو مذمت آن‌حضرت اشعار می‌سرود. (زرقانی و ابن هشام، ذکر فتح مکه)

و یا در مذّمت ایشان اشعاری سروده بودند. یکی از آنان زنی بود که به جرم اهانت به آن‌حضرت ﷺ کشته شد؛ اما از نظر محدثین این مطلب صحیح نیست، زیرا این جرم شامل حال تمام اهل مکه بود و کفار قریش جز چند نفر همه به آن‌حضرت ﷺ آزار و اذیت رسانده بودند. با وجود این، نسبت به آن‌ها این نوید داده شد: که «أنتم الطلقاء». و کسانی که به قتل رسیدند مجرمانی بودند که جرم آن‌ها تقریباً سبک بود.

همچنین این روایت حضرت عایشه صدیقه در صحاح سته موجود است که آن‌حضرت ﷺ برای خودش از هیچ‌کس انتقام نگرفتند. در خیبر، یکی از زنان یهود، آن‌حضرت ﷺ را مسموم کرد. مسلمانان از آن‌حضرت اجازه خواستند تا او را به قتل برسانند، اما ایشان اجازه ندادند. وقتی یک زن یهودی در خیبر با وجود آن جنایت بزرگ، نجات یافته و مورد عفو قرار می‌گیرد، مجرمان مکه که جرم‌شان هم در این حد نبود، چگونه در حرم الهی مورد عفو نبوی قرار نمی‌گیرند؟! قطع نظر از لحاظ درایت، به لحاظ روایت نیز این واقعه غیر معتبر است. در صحیح بخاری فقط قتل ابن اخطل مذکور است[۱]. و این هم مسلّم است که او به عنوان قصاص به قتل رسید. کشته‌شدن «مقیس» هم به‌طور قصاص بود. نسبت به بقیه افراد که گفته می‌شود آن‌ها به جرم این که زمانی آن‌حضرت را اذیت و آزار رسانده بودند، کشته شدند. این روایات فقط به ابن اسحاق منتهی می‌شوند، یعنی از نظر اصول حدیث منقطع‌اند و روایات منقطع اعتباری ندارند. رتبه و مقام خود ابن اسحاق نیز در مقدمه کتاب بیان گردید.

معتبرترین روایات در این باره روایتی است[۲] که در سنن ابوداود ذکر شده است: پیامبر اکرم ﷺ در روز فتح مکه نسبت به چهار نفر فرمودند: به آنان امان داده نمی‌شود هرکجا یافته شدند، کشته شوند. ولی ابوداود پس از نقل این حدیث مرقوم می‌دارد: سند صحیح این روایت تا به حال برایم میسر نشده است[۳].

۱- بخاری، فتح مکه.

۲- ابوداود، باب قتل الاسیر.

۳- ابوداود در باب قتل الاسیر سه روایت به همین معنا ذکر کرده است. اولین روایت آن روایتی است که مؤلف در آخر بحث آن را ذکر نموده است. این روایت از احمد بن المفصل، اسباط بن نصر اسدی کبیر، مصعب بن سعد و سعد بن ابی وقاص نقل شده. در آن قتل چهار مرد و دو زن مذکور است که یکی از آن‌ها ابن ابی سرح است. او را حضرت عثمان بدون اجازهٔ آن‌حضرت به

پس از آن، روایت ابن اخطل را نقل کرده است. روایتی که در آغاز ذکر شد، یکی از راویان آن «احمد بن المفضل» است که آن را ازدی، منکر الحدیث گفته است و یکی از راویان آن «اسباط بن نصر» می‌باشد که نسبت به او نسایی می‌گوید: قوی نیست. گرچه برای غیر معتبربودن یک روایت این مقدار جرح و نقد کافی نیست، ولی به لحاظ اهمیت واقعه برای غیر معتبربودن آن و مشکوک‌بودن روایت همین مقدار هم کافی است.

شکی در این نیست که بعضی از سران قریش که از مخالفان پیشقراول اسلام بودند با شنیدن خبر ورود آن‌حضرتﷺ به مکه از آنجا فرار کردند و طبق نظر ابن اسحاق علت فرار آن‌ها این بود که فرمان قتل آنان صادر شده بود.

محضر ایشان آورده و پس از لحظاتی او را امان داد و او اسلام آورد. در مورد احمد بن المفضل، اسباط بن نصر اسدی کبیر، علمای رجال نقد و جرح کرده‌اند مخصوصاً نسبت به اسباط بن نصر بسیار جرح و نقد نموده‌اند. این روایت را با همین وضع، نسائی در باب قتل المرتدین و حاکم در المستدرک، کتاب المغازی نقل کرده‌اند. این هرسه راوی شیعه‌اند و حاکم به این امر هم اشاره نموده است. روایت دوم ابوداود از عمرو ابن عثمان بن عبدالرحمن بن سعید مخزومی است که او از جد خود و او از پدر خود روایت کرده است که رسول اکرمﷺ نسبت به چهار مرد و دو زن فرمودند: به آن‌ها امان داده نخواهد شد. آن دو زن که هردوی آن‌ها نوازنده بودند، یکی مسلمان شد و دیگری به قتل رسید.

نسبت به این روایت، ابوداود اظهار می‌دارد: سند آن را از شیخ خودم، ابوالعلاء به خوبی نفهمیدم. همین روایت با همین سند در اواخر کتاب الحج دارقطنی آمده است در آن در پایان سند چنین مذکور است: عمرو بن عثمان از پدر خود و او از جد خود این روایت را شنیده است و ابوداود در همین قسمت سند شک دارد.

در روایت سوم ابوداود فقط کشتن ابن اخطل که از روایت بخاری نیز ثابت است، ذکر شده است. بیهقی از حکم بن عبدالملک، قتاده و حضرت انس بن مالک روایتی نقل کرده که در آن حکم اعدام سه مرد و یک زن مذکور است. مردان عبارتند از: ابن اخطل، مقیس بن صبابه و عبدالله بن سعد بن ابی سرح و نام زن ام ساره است. یکی از انصار به کشتن عبدالله بن سعد نذر کرده بود، ولی در اثر امآن‌حضرت عثمان از قتل نجات یافت و ام ساره همان زنی است که نامه‌رسان نامه‌ای بود که در آن از حمله مسلمانان به شهر مکه به کفار قریش اطلاع داده شده بود. در این روایت حکم بن عبدالملک غیر معتبر است و در مورد این روایت او عقیلی نوشته است که هیچ تاییدی برای این روایتش وجود ندارد. (تهذیب التهذیب ابن حجر) - «سید سلیمان ندوی»

ابن اسحاق در میان فراریانی که حکم اعدام آنان صادر شده بود، عکرمه فرزند ابوجهل را نیز ذکر کرده است. ولی در موطأ امام مالک که نسبت به آن، امام شافعی فرموده اند: در زیر آسمان علاوه بر قرآن هیچ کتابی صحیح‌تر از موطأ امام مالک نیست، این واقعه به شرح ذیل منقول است:

«ام حکیم دختر حارث بن حکیم و همسر عکرمه بن ابوجهل بود؛ او در روز فتح مکه مسلمان شد، ولی همسرش عکرمه از آنجا فرار کرد و به یمن رفت. ام حکیم به یمن رفت و او را به اسلام دعوت داد و او اسلام آورد و به مکه بازگشت. وقتی رسول اکرم ﷺ او را مشاهده نمود، از فرط خوشحالی بلند شد و با چنان شتابی به‌سویش شتافت که بر بدن مبارک رداء نبود، آنگاه با وی بیعت کرد». (موطأ، کتاب النکاح)

این مطلب هم قابل توجه است کسانی که به آن‌ها امان داده می‌شد، مجبور به اسلام‌آوردن نمی‌شدند. تمام مورخین و سیره‌نگاران تصریح کرده‌اند که در جنگ حنین که بعد از فتح مکه پیش آمد، در سپاه اسلام تعداد زیادی از کفار مکه شرکت داشتند که تا آن موقع به اسلام نگرویده بودند و علّت شکست مسلمانان همین بود که در حمله اول، پایه‌های قدرت و توان کفاری که در سپاه اسلام بودند، متزلزل گردید و بعد از به وجودآمدن جوّ اضطراب و سراسیمگی، قدم‌های مسلمانان نیز متزلزل شد.

خزاین حرم

هدایا و نذورات حرم که از مدت مدیدی در حرم گرد آمده بود، محفوظ نگه داشته شد ولی مجسمه‌ها و تصویرها از میان برده شدند. در آن میان، مجسمه‌های حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما الصلوة والسلام و تصویر حضرت عیسی علیه‌السلام نیز وجود داشت[۱] که بیانگر این بود که زمانی آیین مسیحیت در آنجا غالب بوده است.

تصویرهای رنگی که بر دیوار خانه کعبه نقش بسته بودند، با وجود محو آن‌ها، آثارشان کاملاً محو نشد و تا زمانی که حضرت عبدالله بن زبیر خانه کعبه را تعمیر کرد، آن آثار باقی بودند[۲]. اقامت آن‌حضرت ﷺ در مکه مکرمه به مدت پانزده روز بود،

۱- فتح الباری، فتح مکه.

۲- فتح الباری، ذکر فتح مکه «در اخبار مکه ارزقی این وقایع به‌طور مفصل ذکر شده‌اند».

هنگامی که از آنجا کوچ نمودند، معاذ بن جبل را به عنوان معلّم در مکه منصوب کردند تا به مردم احکام و مسایل اسلام را تعلیم دهد.

شکستن بت‌ها و پاکسازی خانه کعبه

هدف اصلی فتح مکه، نشر دعوت توحید و اعلای کلمة الله بود. در کعبه صدها بت از آن جمله «هُبل» که به آن خدای خدایان می‌گفتند، نیز وجود داشت. این بت به شکل انسان و از یاقوت احمر ساخته شده بود. نخستین کسی که آن را به خانه کعبه آورده بود، «خزیمة بن مدرکة» نوه مضر و نتیجه عدنان بود.

در مقابل هُبل، هفت تیر قرعه وجود داشت که بر آن‌ها «لا» و «نعم» نوشته شده بود، زمانی که یکی از قریش می‌خواست عملی انجام دهد، نزد آن رفته و با آن تیرها قرعه می‌انداخت، هرچه پاسخ قرعه بود، بر آن عمل می‌کرد[۱].

در جنگ احد ابوسفیان با ذکر و اعلام نام همین بت اظهار افتخار و فتح کرده بود. این بت داخل خانه کعبه قرار داشت. هنگامی که رسول اکرمﷺ وارد خانهٔ کعبه شد، همراه با سایر بت‌ها آن را نیز نابود کرد و از میان برد. در اطراف مکه نیز بت‌های متعددی وجود داشت که مراسم خاصی برای آن‌ها بجا آورده می‌شد. بزرگترین آن‌ها «لات»، «منات» و «عُزّی» بودند. عزّی معبود قریش و لات معبود اهل طائف بود. عزّی به فاصله یک منزل از مکه در محل «نخله» نصب شده بود و بنوشیبان متولّی آن بودند.

عرب‌ها عقیده داشتند که خدا در فصل زمستان نزد «لات» و در فصل تابستان نزد «عزّی» بسر می‌برد. تمام مراسمی را که برای خانهٔ کعبه بجا می‌آوردند، برای «عزی» نیز بجا می‌آوردند. در اطراف آن، طواف و نزد آن قربانی می‌کردند[۲].

«منات» در محل «مشلّل» نزدیک «قدید» به فاصلهٔ هفت مایل از مدینه منوّره قرار داشت. منات یک سنگ ناتراشیده بود. ازد، غسّان، اوس و خزرج برای آن، مراسم حج بجا می‌آوردند. این بلندترین بت از بت‌های به جای‌مانده از عمرو بن لحی بود. اوس و

۱- معجم البلدان، ذکر هبل به نقل از هشام بن محمد کلبی.

۲- زرقانی ۲ / ۴۰۰.

خزرج وقتی مراسم حج بجا می‌آوردند، رسم خروج از احرام به وسیلهٔ تراشیدن سر را نزد آن بجا می‌آوردند[۱].

بت قبیلهٔ هذیل «سواع» بود که در اطراف «ینبع» در محل «رهاط» قرار داشت. این بت از سنگ بود و متولی آن بنولحیان بودند. این‌ها همان طلسم‌های بت‌پرستی بودند که تمام عرب گرفتار بلای آن گردیده بود و در این روزها جبین این خدایان مصنوعی به خاک مذّلت کشیده و با خاک یکسان شدند.

****

۱- معجم البلدان، ذکر منات.

﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ﴾ [التوبة: ٢٥].

غزوۀ حنين، أوطاس و طايف

(شوال سال هشتم هجری)

غزوۀ حنین، اوطاس و طایف

(شوال سال ۸ هجری)

«حنین» نام یک وادی است، میان مکه و طائف و نزدیک بازار «ذوالمجاز» (به فاصله سه مایل از عرفه) قرار دارد[۱]. نام دیگر آن «اوطاس» است[۲]. «هوازن» یکی از قبایل بزرگ عرب و دارای تیره‌های بسیاری بود؛ گرچه دایرۀ فتوحات اسلامی روز به روز گسترش می‌یافت، ولی عرب‌ها منتظر این بودند که ببینند سرنوشت مکه، قبلۀ آنان چه خواهد شد. آن‌ها فکر می‌کردند چنانچه محمد بر قریش غلبه حاصل کند و مکه را فتح نماید، پیامبر راستگو و برحق است. هنگامی که مکه فتح گردید، تمام قبایل با طیب خاطر گروه گروه به اسلام مشرف می‌شدند[۳]. ولی «هوازن» و «ثقیف» در این قضیه عکس العمل منفی نشان دادند. آن‌ها قبایل جنگجو بودند و با فنون و تاکتیک‌های جنگی آشنایی کامل داشتند. هرچند که اسلام روز به روز پیشرفت می‌کرد، حسادت و کینۀ آنان افزون می‌شد[۴]، زیرا شاهد از بین‌رفتن سیادت و موقعیت خود بودند. بنابراین، بعد از فتح مکه، سران «هوازن» و «ثقیف» چنین پیش‌بینی کردند که به زودی مورد حمله و تهاجم مسلمانان قرار خواهند گرفت. از این جهت، با یکدیگر به شور و تبادل نظر پرداختند و سرانجام، تصمیم گرفتند به مسلمانان که تا آن موقع هنوز در مکه بودند حمله کنند. طبق این پیمان و تصمیم، با شور و ابهت تمام، به‌سوی مکه حرکت کردند؛ آن‌ها در این حمله به قدری جدّی بودند که زنان و فرزندان خود را نیز با خود آوردند تا به منظور حفاظت از آنان با رشادت و

۱- ابن سعد مرقوم داشته که حنین به فاصلۀ سه روز سفر از مکه قرار دارد.

۲- این نظر قاضی عیاض است، ولی ابن حجر مرقوم داشته که طبق تصریح ابن اسحاق این نام دیگری غیر از حنین و از سرزمین‌های هوازن است. فتح الباری و زرقانی، ذکر غزوۀ هوازن و اوطاس.

۳- صحیح بخاری، ذکر فتح مکه بعد از باب مقام النبی بمکة.

۴- مارگولیوث می‌نویسد: از توسعه و استحکام حکومت اسلامی، قبایل بدوی که ریگ‌های صحرا برای آنان بسیار عزیز بود، بی‌نهایت بیمناک بودند.

مردانگی بیشتر بجنگند و هوس فرار و عقب‌نشینی در سر نداشته باشند. گرچه در این معرکه تمام تیره‌های قبایل «ثقیف» و «هوازن» شرکت کردند، ولی دو تیرۀ «کعب» و «کلاب» از شرکت خودداری نمودند. مالک بن عوف که از سران بزرگ هوازن بود به عنوان فرمانده سپاه تعیین شد[۱].

«درید بن الصمة» که شاعر معروف عرب و رییس قبیله «جُشُم» بود، به عنوان مشاور انتخاب گردید. «درید» در شعر و شجاعت و فنون جنگی مهارت تام داشت، به‌طوری که کارنامۀ وی در تاریخ عرب بسیار روشن و درخشان است. ولی سنّش بیش از یکصد سال و بسیار پیر و فرتوت شده بود. اما چون هنوز از موقعیت خوبی در میان اعراب برخوردار و به لحاظ رأی و تدبیر مورد اعتماد همگان بود، خود «مالک بن عوف» به وی پیشنهاد کرد تا در جنگ شرکت کند. چنانکه او را به میدان جنگ آوردند. او پرسید: این کدام محل است؟ در پاسخ گفته شد: محل «اوطاس» است. وی گفت: آری، این محل برای جنگ بسیار مناسب است، زمین آن نه خیلی سفت است و نه خیلی نرم که پاها در آن فرو روند.

سپس پرسید: این صدای گریه کودکان از کجا است؟ در پاسخ گفته شد: کودکان و زنان نیز به میدان نبرد آورده شده‌اند تا احدی فرار و عقب‌نشینی نکند، وی که فردی باتجربه و جنگ‌آزموده بود گفت: هنگامی که قدم‌ها متزلزل شوند، هیچ چیزی آن‌ها را ثابت و استوار نگه نمی‌دارد. در میدان جنگ فقط شمشیر ثمربخش و نافع است و چنانچه شکست و هزیمت نصیب ما گردد، اسارت زنان موجب ذلّت و خواری بیشتری برای ما خواهد بود. سپس پرسید: آیا تیره‌های «کعب» و «کلاب» هم شرکت دارند؟ در پاسخ گفته شد: خیر! آنگاه با تأسف اظهار داشت: اگر امروز روز شرف و عزت بود هرگز «کلاب» و «کعب» غایب نمی‌بودند. «درید» پیشنهاد کرد که سپاه آن‌ها از میدان جنگ عقب‌نشینی کرده در محل محفوظ و مناسب‌تری گرد آیند و از همانجا اعلان جنگ شود؛ ولی «مالک بن عوف» که جوان سی ساله‌ای بود و در بحبوبۀ غرور جوانی

۱- وی پس از غزوۀ طایف مسلمان شد و در دوران خلافت حضرت عمر در جنگ قادسیه شرکت داشت.

قرار داشت، این نظر را نپسندید و اظهار داشت: تو پیر و فرتوت شده عقل و معلومات نظامی خود را از دست داده‌ای. از این جهت، نظر تو قابل قبول نیست[۱].

وقتی رسول اکرم ﷺ در مکه مکرمه از این ماجرا آگاه شدند، برای تحقیق کامل «عبدالله بن ابی جدرد» را فرستادند؛ او به «حنین» آمد و تا چند روز در میان سپاه کفر بود و پس از این که از تمام حالات و اسرار و موقعیت نظامی آنان آگاهی کامل پیدا کرد، به محضر رسول اکرم ﷺ حضور یافت و گزارش کاملی از مأموریت خویش ارائه داد، آن‌حضرت ﷺ به ناچار آمادۀ مقابله شدند. برای تهیه تجهیزات و آذوقۀ ارتش اسلام، نیاز به گرفتن وام پیش آمد. از عبدالله بن ربیعه که شخص بسیار ثروتمندی بود مبلغ سی هزار درهم وام گرفتند[۲]. تعداد یکصد زره از صفوان بن امیه که از سران بزرگ مکه بود و در میهمان‌نوازی شهرت خاصی داشت و تا آن موقع مسلمان نشده بود، عاریت گرفتند[۳].

در ماه شوال سال هشتم هجری، مطابق با ۶۳۰ میلادی، ارتش اسلام که تعداد آن دوازده هزار نفر بود، با تجهیزات و سر و سامان فوق العاده‌ای به‌سوی حنین حرکت کرد. بعضی از اصحاب که از عظمت و نیروی ارتش اسلام تحت تأثیر قرار گرفته بودند، از زبان آنان بدون اختیار این جمله خارج شد: «امروز چه کسی بر ما غلبه می‌کند؟» ولی این جمله مورد پسند بارگاه الهی واقع نشد. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَيَوۡمَ حُنَيۡنٍ إِذۡ أَعۡجَبَتۡكُمۡ كَثۡرَتُكُمۡ فَلَمۡ تُغۡنِ عَنكُمۡ شَيۡـٔٗا وَضَاقَتۡ عَلَيۡكُمُ ٱلۡأَرۡضُ بِمَا رَحُبَتۡ ثُمَّ وَلَّيۡتُم مُّدۡبِرِينَ ٢٥ ثُمَّ أَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَنزَلَ جُنُودٗا لَّمۡ تَرَوۡهَا وَعَذَّبَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْۚ وَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٢٦﴾ [التوبة: ۲۵-۲۶].

«و روز حنین را به یاد آورید، هنگامی که کثرت تعداد شما را در شگفت قرار داد، ولی آن

۱- تمام تفصیلات در طبری ۳ / ۱۶۵۵ تا ۱۶۵۷ مذکور اند.

۲- مسند احمد بن حنبل ۴ / ۳۶ در اصابه از امام بخاری نیز این روایت نقل شد، ولی در آنجا مبلغ ده هزار درهم مذکور است.

۳- در مؤطا آمده است: وقتی از وی اسلحه خواسته شد، او گفت: با اجبار می‌خواهید یا با رضایت؟ آن‌حضرت فرمودند: با رضایت. در ابوداود، باب الضمانة نیز شبیه این روایت مذکور است.

کثرت به شما نفعی نرساند و زمین با وجود وسعت خویش بر شما تنگ آمد؛ سپس فرار کردید، آنگاه خداوند تسلی خویش را بر پیامبر و مؤمنان نازل فرمود و سپاهیانی فرستاد که شما آنان را مشاهده نکردید و کافران را عذاب داد و این است کیفر کافران».

جنگ میان ارتش اسلام و سپاه کفر آغاز شد، مسلمانان تاب تحمل تیراندازی‌ها و حملات دشمن را نیاوردند و پا به فرار گذاشتند. رسول اکرمﷺ پیرامون خود نظر افکندند، دیدند احدی از یاران خاص هم وجود ندارد[1]. ابوقتاده می‌گوید:

۱- ولی در دیگر روایات پا برجا بودن چند صحابه پیرامون آن‌حضرت مذکور است. تطبیق میان دو روایت چنین است که هردو امر در صحنه‌های مختلفی روی داده‌اند و راوی مشاهدات خود را ذکر کرده است. تفصیل این مطلب بعداً ذکر خواهد. (وعدهٔ مصنف در بارهٔ تفصیل عملی نشده است، از این جهت نیاز به تفصیل هست، چنانکه در این مورد چند امر قابل توضیح‌اند:)

۱) مؤلف در وهلهٔ اول شکست مسلمانان را پذیرفته است، این نظر «ابن اسحاق» و سایر سیره‌نویسان است، ولی براساس حدیث صحیح در همان وهلهٔ اول فتح و پیروزی از آن مسلمانان شد. مسلمانان مشغول گردآوری غنایم جنگی شدند، در همین موقع دشمن فرصت را غنیمت دانسته شروع به تیراندازی کرد که بر اثر آن، در صف‌های مسلمانان انتشار و پراکندگی به وجود آمد. در صحیح بخاری از طریق «براء» چنین روایت شده: «وَإِنَّا لَـمَّا حَمَلْنَا عَلَيْهِمِ انْكَشَفُوا، فَأَكسينا عَلَى الْغَنَائِمِ، فَاسْتَقْبَلْنَا بِالسِّهَامِ» (بخاری غزوهٔ حنین).

«وقتی ما حمله کردیم آنان شکست خورده عقب‌نشینی کردند و چون ما مشغول غنایم جنگی شدیم آن‌ها شروع به تیراندازی بر ما کردند».

۲) یکی از اسباب شکست ظاهری این بود که بعضی از افرادی که هنوز ایمان در قلب‌شان جای نگرفته بود، از مکه با ارتش اسلام همراه شده بودند. هدف از شرکت آن‌ها در جنگ فقط این بود که مسلمانان را در بحبوبهٔ جنگ فریب دهند. چنانکه در صحیح مسلم مذکور است: «ام سلیم» که در آن جنگ شرکت داشت، به رسول اکرمﷺ گفت: «اقْتُلْ مَنْ بَعْدَنَا مِنَ الطُّلَقَاءِ انْهَزَمُوا بِكَ» (مسلم، غزوة النساء مع الرّجال) این طلقاء را بکشید، زیرا آن‌ها باعث شکست شما شدند.

امام نووی در شرح این می‌نویسد: «لَـمْ يَحْصُلِ الْفِرَارُ مِنْ جَمِيعِهِمْ وَإِنَّمَا فَتَحَهُ عَلَيْهِمْ مَنْ فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ مِنْ مُسْلِمَةِ أَهْلِ مَكَّةَ الْمُؤَلَّفَةِ وَمُشْرِكِيهَا الَّذِينَ لَـمْ يَكُونُوا أَسْلَمُوا وَإِنَّمَـا كَانَتْ هَزِيمَتُهُمْ فَجْأَةً لِانْصِبَابِهِمْ عَلَيْهِمْ دَفْعَةً وَاحِدَةً وَرَشْقِهِمْ بِالسِّهَامِ وَلِاخْتِلَاطِ أَهْلِ مَكَّةَ مَعَهُمْ مِمَّنْ لَمْ يَسْتَقِرَّ الْإِيمَانُ فِي قَلْبِهِ وَمِمَّنْ يَتَرَبَّصُ بِالْمُسْلِمِينَ الدَّوَائِرَ وَفِيهِمْ نِسَاءٌ وَصِبْيَانٌ خَرَجُوا لِلْغَنِيمَةِ».

«یعنی همۀ مسلمان‌ها فرار نکرده بودند، بلکه منافقانی که در میان مؤلفة القلوب مکه بودند و آن دسته از مشرکان مکه که در جنگ شرکت داشتند و هنوز مسلمان نشده بودند، پا به فرار گذاشتند و این شکست ناگهانی از این جهت متوجه مسلمانان شد که دشمن به‌طور ناگهانی شروع به تیراندازی کرد و در میان ارتش اسلام کسانی هم از اهل مکه بودند که ایمان در دل‌های آنان رسوخ نکرده بود و منتظر ورود مصایب بر مسلمان‌ها بودند.

طبری از زبان «طلقاء» جملاتی نقل کرده که شاهد زنده‌ای بر این موضوع است و از آن به خوبی پرده برمی‌دارد؛ یعنی اهل مکه در این جنگ با مسلمانان همدل نبودند. طبری ۳ / ۶۶۰.

ابن جریر طبری که از مفسران متقدمین است می‌گوید: « أَنَّ الطُّلَقَاءَ انْجَفَلُوا يَوْمَئِذٍ بِالنَّاسِ، وَجَلَوْا عَنْ نَبِيِّ الله ﷺ» «ابن جریر طبری ۱۰ / ۶۲».

ابوحیان اندلسی یکی دیگر از مفسران قرون وسطا می‌گوید: «يقال: إن الطلقاء من أهل مكة فروا وقصدوا إلقاء الهزيمة في المسلمين» بحر المحیط ۵ / ۲۴ (گفته می‌شود که «طلقاء» مکه فرار کرده بودند و هدف آن‌ها این بود که مسلمان‌ها مغلوب شوند). علامه «آلوسی» در «روح المعانی» در تفسیر سورۀ توبه می‌نویسد: «وكان أول من انهزم الطلقاء مكرا منهم وكان ذلك سببا لوقوع الخلل وهزيمة غيرهم،» ۱۰ / ۶۶ (نخست «طلقاء» با دسیسه‌هایی که در دل داشتند، پا به فرار گذاشته و عقب‌نشینی کردند که بر اثر آن انتشار و سراسیمگی در میان صف‌های مسلمانان به وجود آمد).

۳) در زمانی که مسلمانان عقب‌نشینی کرده بودند، گروهی از آنان در کنار آن‌حضرت ﷺ استوار و پابرجا مانده بودند. در این رابطۀ منشأ اشتباه مؤلف، این روایت بخاری شده است که از «انس» چنین منقول است: «فَأَدْبَرُوا عَنْهُ حَتَّى بَقِيَ وَحْدَهُ» (مردم عقب‌نشینی کردند به طوری که آن‌حضرت تنها مانده بودند).

مؤلف همین روایت را مد نظر قرار داده و به شرح فوق اظهار نظر کرده است. ولی بدیهی است مطلب روایت این است در آن محلی که پیامبر اکرم ﷺ بودند، کسی دیگر نبود. چنانکه در همین روایت، «انس» می‌گوید: هنگامی که رسول اکرم ﷺ انصار را ندا کردند، آنان در پاسخ چنین گفتند: «لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ الله، أَبْشِرْ نَحْنُ مَعَكَ» (ما حاضریم ای رسول خدا! شما شادمان باشید، ما در کنار شما هستیم). در همین باب روایتی از «انس» قبل از این روایت مذکور است که در آن از انصار چنین نقل شده: «لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللهِّ وَسَعْدَيْكَ نَحْنُ بَيْنَ يَدَيْكَ» «حافظ ابن حجر» در این باره چنین اظهار نظر فرموده است: «وَيَجْمَعُ بَيْنَ قَوْلِهِ حَتَّى بَقِيَ وَحْدَهُ وَبَيْنَ الْأَخْبَارِ الدَّالَّةِ عَلَى أَنَّهُ

بَقِيَ مَعَهُ جَمَاعَةٌ بِأَنَّ الْـمُرَادَ بَقِيَ وَحْدَهُ مُتَقَدِّمًا عَلَى الْعَدُوِّ وَالَّذِينَ ثَبَتُوا مَعَهُ كَانُوا وَرَاءَهُ» فتح الباری ۸ / ۲۴.

(میان این قول که آن‌حضرت تنها ماندند و این وقایع که بیانگر این‌اند که با آن‌حضرت گروهی از صحابه همراه بودند، چنین تطبیق داده می‌شود که آن‌حضرت در جلو دشمن از همه مقدم و آنانی که با ایشان همراه بودند، پشت سر ایشان قرار داشتند).

ثانیاً در صحیح بخاری از «براء» روایت است که «ابوسفیان بن حارث» در آن موقع نزد رسول اکرمﷺ حضور داشتند و لجام مرکب ایشان به دست وی بود (صحیح بخاری، غزوۀ حنین).

در صحیح مسلم از حضرت «عباس نقل شده که می‌گوید: من و ابوسفیان بن حارث از آن‌حضرت جدا نشدیم. «فَلَزِمْتُ أَنَا وَأَبُو سُفْيَانَ بْنُ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْـمُطَّلِبِ رَسُولَ اللهِﷺ فَلَمْ نُفَارِقْهُ» (مسلم غزوۀ حنین). علاوه بر این روایات صحیحین، روایات ذیل نیز مورد توجه قرار گیرند:

۱) ابن ابی شیبه» روایت مرسلی از «حکم بن عتیبه» نقل کرده که با آن‌حضرت چهار نفر باقی مانده بودند. (فتح الباری ۸ / ۲۳)

۲) ترمذی از «ابن عمر» روایت کرده است که در آن روز با رسول اکرمﷺ یکصد نفر باقی نمانده بودند. (ترمذی، ابواب الجهاد، باب ما جاء فی الثبات عند القتال)

۳) در مسند احمد ۱ / ۴۵۳ و مستدرک حاکم از عبدالله بن مسعود روایت است که در آن روز با رسول اکرمﷺ فقط هشتاد نفر باقی مانده بودند. (فتح الباری ۸ / ۱)

۴) بیهقی از «حارثه بن نعمان» روایت کرده است که یکصد نفر باقی مانده بودند. (زرقانی ۳ / ۲۲)

«ابونعیم» در دلایل النبوة نیز یکصد نفر ذکر کرده و گفته است: بیش از سی نفر مهاجر و باقی انصار بودند. (فتح الباری ۸ / ۲۳)

۵) «ابن اسحاق» روایت می‌کند که در آن موقع با رسول اکرمﷺ از مهاجرین انصار و اهل بیت افراد ذیل همراه بودند. ابوبکر، عمر، علی، عباس بن عبدالمطلب، ابوسفیان بن حارث، جعفر بن ابی سفیان بن حارث، فضل بن عباس، ربیعه، ایمن بن زید، و ایمن بن أم ایمن.

خلاصه و ماحصل مطالب یاد شده است که مراد از جمله «بقی وحده» در کلام حضرت انس مفهوم و معنای ظاهری آن نیست. حافظ ابن حجر آن را چنین توجیه کرده است که هدف از این بیان، قلت تعداد آن‌هایی است که تا آخر مقاومت کردند و در کنار آن‌حضرت ثابت و پابرجا ماندند. و گرنه واقعیت این نیست که ذکر شده. برای روایت دوم که در آن تعداد مقاومت‌کنندگان به‌طور متفاوت ذکر شده، توجیهات مختلفی بیان شده است (ر، ک: زرقانی ۳ / ۴۲) ولی از مجموع روایات چنین معلوم می‌شود که مسلمانان در حول و حوش و نزدیک آن‌حضرت پراکنده شده بودند و بعداً دسته دسته و گروه گروه خود را به ایشان رساندند، تا اینکه

هنگامی که مردم پا به فرار گذاشتند، فردی از کفار را مشاهده کردم که یکی از مسلمانان را بر زمین خوابانده و روی سینه‌اش نشسته است، من از پشت سر چنان به شانه‌اش شمشیری زدم که زره وی را قطع کرد و در بدنش فرو رفت. او رو به من نمود و چنان مرا فشرد که نزدیک بود جان از تنم بیرون آید، ولی ضربۀ کاری من بر وی اثر کرد و بر زمین افتاد. در همین اثنا حضرت عمر ﷺ را دیدم پرسیدم: مسلمانان در چه حالی هستند؟ وی گفت: قضای الهی چنین بوده است[۱].

شکست مسلمانان علت‌های مختلفی داشت:

- در مقدمة الجیش (قسمت جلو سپاه) که فرماندۀ آن خالد بود، بیشتر جوانان مکه که تازه‌مسلمان بودند، قرار داشتند. آن‌ها بر اثر غرور جوانی، اسلحه با خود به میدان نیاورده بودند[۲].
- در سپاه اسلام دو هزار «طلقاء»، یعنی آن‌هایی که هنوز اسلام نیاورده بودند، وجود داشتند.
- افراد قبیله «هوازن» در فن تیراندازی میان تمام اعراب یکه‌تاز بودند، به طوری که هیچ تیری از آنان در میدان جنگ به خطا نمی‌رفت.
- سپاه کفر قبل از مسلمانان به میدان نبرد آمده بودند و محل‌های مناسب و سوق الجیشی را تصرف کرده، دسته‌های مختلفی از تیراندازان را در داخل درّه‌ها، پشت تپه‌ها و صخره‌ها و مکان‌های مرتفع مستقر ساخته بودند.
- ارتش اسلام بامدادان در حالی که هنوز هوا کاملاً روشن نشده بود، حمله کرد. میدان جنگ در سراشیبی قرار داشت، به طوری که سربازان اسلام به خوبی نمی‌توانستند تعادل جسمی خود را حفظ و کنترل نمایند. در همین حال، ناگهان از مقابل، سپاه کفر حمله‌آور شد و تیراندازها از اطراف و کمین‌گاه‌ها

جمع کثیر و قابل توجهی نزد ایشان گرد آمد. به همین دلیل در روایات مختلف، تعداد آنان متفاوت ذکر شده است. «سید سلیمان ندوی»

۱- صحیح بخاری، غزوه حنین ۱ / ۶۱۸.

۲- بخاری، باب الجهاد و باب من صف أصحابه عند الهزیمة ونزل عن دابة. «سلیمان ندوی»

بیرون پریدند و شروع به تیراندازی کردند و مسلمانان را در زیر رگبار تیرها قرار دادند.

- مقدمة الجیش با سراسیمگی و وحشت‌زدگی عقب‌نشینی کرد، پس از آن، بی‌نظمی و سراسیمگی تمام ارتش اسلام را فرا گرفت و سازماندهی آن به هم ریخت. چنانکه در صحیح بخاری مذکور است: «فَأَدْبَرُوا عَنْهُ حَتَّى بَقِيَ وَحْدَهُ» (همه مردم عقب‌نشینی کردند و آن‌حضرت تنها ماندند).

رگبار تیرها میدان جنگ را درهم پیچیده بود، سپاه دوازده هزارنفری اسلام پراکنده و سراسیمه شده بود. اما شخصیت بی‌نظیر پیامبر اکرمﷺ مانند کوهی استوار در میدان جنگ پابرجا بود. آن‌حضرت رو به سمت راست کردند و فریاد برآوردند: «يَا مَعْشَرَ الأَنْصَارِ»! بلادرنگ سربازان جان برکف انصار در پاسخ عرض کردند: ای رسول خدا! ما حاضریم. سپس رو به سمت چپ کرده ندا دادند: از آن طرف نیز همین پاسخ دریافت شد. آن‌حضرت از مرکب خود فرود آمدند و با صدایی رسا که با عظمت و ابهت همراه بود، فرمودند: من بنده خدا و رسول او هستم. در روایتی دیگر از صحیح بخاری مذکور است که فرمودند:

«أَنَا النَّبِيُّ لاَ كَذِبْ، أَنَا ابْنُ عَبْدِ المُطَّلِبْ». «من پیامبر راستین هستم، من فرزند عبدالمطلب هستم».

آنگاه به عباس که صدایی بلند و رسا داشت، فرمان داد تا مهاجرین و انصار را صدا کند؛ او با صدایی بلند اعلام داشت:

«يَا مَعْشَرَ الأَنْصَارِ! يَا أَصْحَابُ الشَّجَرَةِ». «ای انصار! ای بیعت‌کنندگان در زیر درخت در حدیبیه».

با شنیدن این فریاد، تمام سربازان اسلام به‌سوی آن‌حضرت هجوم آوردند.

آن‌هایی که بر اسب سوار بودند و اسب‌هایشان در اثر شدت جنگ رم کرده بودند، و با سهولت برنمی‌گشتند. زره‌های خود را انداخته و از اسب‌ها پایین آمده، حمله‌ای برق‌آسا نمودند، به طوری که صحنهٔ جنگ در آن واحد عوض شد و سپاه کفر پا به فرار گذاشت و آن‌هایی که در میدان از خود مقاومت نشان دادند، دستگیر شدند. بنومالک، «تیره‌ای از ثقیف» از خود مقاومت سرسختانه نشان دادند، هفتاد نفر از آن‌ها کشته

شد و هنگامی که پرچمدار آنان، «عثمان بن عبدالله» به قتل رسید، مقاومت آنان درهم شکست. سپاه شکست‌خوردۀ کفر منتشر و پراکنده شد. تعدادی در محل «اوطاس» و تعدادی به «طائف» که فرمانده سپاه، عوف بن مالک نیز با آنان همراه بود پناه بردند.

اوطاس

«درید بن الصمة» با جمعیت بزرگی به «اوطاس» آمد. رسول اکرمﷺ گروهی را به فرماندهی «ابوعامر اشعری» برای مقابله با وی گسیل داشت. «ابوعامر» به دست فرزند «درید» به قتل رسید، «درید» پرچم اسلام را نیز از «ابوعامر» گرفت[۱]. وقتی «ابوموسی اشعری» این وضع را مشاهده کرد، حمله نمود و دشمن را به قتل رسانده و پرچم را به دست خود گرفت. «درید» بر کجاوه‌ای سوار بر شتر بود، «ربیعة بن رفیع» بر وی حمله کرد، ولی نجات یافت. «درید» گفت: مادرت تو را اسلحۀ خوبی نداده است. سپس گفت: از کجاوۀ من شمشیری بیرون کن و هرگاه نزد مادرت رفتی به او بگو: «درید» را به قتل رسانده‌ام. «ربیعه» نزد مادرش رفت و او را از قتل «درید» آگاه ساخت؛ مادرش گفت: سوگند به خدا! درید سه نفر از مادران تو را آزاد کرده است[۲].

تعداد اسیران جنگی متجاوز از هزاران نفر بود، در میان آنان حضرت «شیما» خواهر رضاعی رسول اکرمﷺ نیز وجود داشت. هنگامی که اسیر شد اظهار داشت: من خواهر رضاعی پیامبر شما هستم. مسلمانان برای تأیید مطلب، او را نزد پیامبر اکرمﷺ بردند. او نشان گازگرفتنی را که آن‌حضرت در زمان کودکی گرفته بود، به آن‌حضرت نشان داد؛ از فرط محبت اشک در چشم‌های مبارک آن‌حضرت حلقه زد. ردای مبارک خود را برایش گسترانید و سخنان محبت‌آمیزی بیان داشت. تعدادی شتر و گوسفند به وی داد و فرمود: اگر می‌خواهی نزد ما بمان و اگر می‌خواهی نزد خانواده‌ات برگردی، تو را به خانواده‌ات می‌رسانیم[۳]. او رفتن به خانواده را ترجیح داد، چنانکه آن‌حضرت او را با نهایت اکرام و احترام نزد خانواده‌اش فرستادند.

۱- مسند ابن ابی حنبل ۴ / ۳۹۹.

۲- طبری ۳ / ۱۶۶۶.

۳- طبقات ابن سعد، اصابه و طبری.

محاصرۀطائف

باقیماندۀ سپاه شکست‌خوردۀ حنین به طائف پناهنده و آمادۀ نبرد شدند. طائف قلعۀ بسیار محکمی بود و چون در اطراف آن حصاری کشیده شده بود. به همین جهت، به آن «طائف» می‌گفتند. قبیلۀ ثقیف که بسیار شجاع و جنگجو و در تمام عرب ممتاز بود، در آنجا زندگی می‌کرد. این قبیله از لحاظ موقعیت با قریش هم‌پلّه بود. عروه بن مسعود، رییس «طائف»، «داماد ابوسفیان» بود. کفار مکه می‌گفتند: چرا قرآن بر سران مکه و یا «طائف» نازل نشده است؟ مردم آنجا به فنون و تاکتیک‌های نظامی و جنگی آگاهی کامل داشتند. طبری و ابن اسحاق روایت کرده‌اند که عروه بن مسعود و غیلان بن سلمه به «جرش» (محلی در یمن) رفته و روش ساخت، اسلحه‌های ضد قلعه را مانند «ارّابه»، «ضبّور» و «منجنیق» در آنجا آموخته بودند[۱].

در «طائف» دژ محکمی وجود داشت. اهالی طائف و شکست‌خوردگان «حنین» آن را مرمت و بازسازی نموده، آذوقۀ یک سال را در آنجا ذخیره کردند. در چهار طرف آن منجنیق نصب کرده و در مواضع متعدد تیراندازان ماهر را تعین نمودند[۲].

پیامبر اکرمﷺ در بارۀ غنایم و اسیران جنگی «حنین» دستور دادند تا در محل «جعرانه» نگهداری شوند و خود آن‌حضرت عازم طائف شدند. خالد را به عنوان مقدمة الجیش (پیشتاز سپاه) فرستادند. طائف به محاصرۀ مجاهدین اسلام درآمد. این اولین بار در اسلام بود که مسلمانان از ادوات جنگی سنگین، مانند «ارّابه» و «منجنیق» استفاده کردند. دشمن با ریختن پاره آهن‌های گداخته بر ارّابه‌ها و تیرباران شدید مسلمانان را وادار به عقب‌نشینی کرد. محاصره تا مدّت بیست روز ادامه داشت، ولی فتح قلعه میسّر نشد. رسول اکرمﷺ نوفل بن معاویه را احضار کرد و پرسید: نظر شما در این باره چیست؟ وی گفت: روباه وارد آشیانه شده اگر تقلا و تکاپو کنیم از آشیانه بیرون و دستگیر می‌شود، ولی اگر رها شود باکی نیست، چون هدف اصلی دفاع بود. آن‌حضرتﷺ فرمان دادند تا دست از محاصره بردارند. صحابه عرض کردند: علیه آن‌ها

۱- طبری ۳ / ۱۶۶۹.

۲- ابن سعد، مغازی / ۱۱۵.

دعا کنید، آن‌حضرت چنین دعا کردند: «اللهُمّ اهْدِ ثَقِيفًا وَائْتِ بِهِمْ»[۱] (پروردگارا! «ثقیف» را هدایت کن و به آن‌ها توفیق بده تا نزد من بیایند).

تقسیم غنایم جنگی

پس از ترک محاصره، آن‌حضرت به محل «جعرانه» رفتند؛ غنیمت‌های بسیاری در آنجا گرد آورده شده بود. شش هزار نفر اسیر جنگی، بیست هزار شتر، بیش از چهل هزار گوسفند و چهار هزار اوقیه نقره، این‌ها غنایمی بودند که از کفار به دست آمده بودند[۲].

دربارۀ اسرای جنگی منتظر ماندند تا عزیزان و خویشاوندان آن‌ها بیایند و با آنان مذاکره کنند، ولی چندین روز گذشت و خبری نشد. اموال غنیمت به پنج قسمت تقسیم شدند، چهار قسمت حسب القاعده میان ارتش اسلام تقسیم گردید و یک پنجم آن برای بیت المال و مساکین اختصاص داده شد.

بیشتر سران مکه که تازه اسلام آورده بودند، هنوز در عقیدۀ خویش دچار تردید و مذبذب بودند. قرآن مجید به آن‌ها «مؤلفة القلوب» گفته است. در قرآن مجید جایی که مصارف زکات ذکر شده‌اند، مؤلفة القلوب نیز جزو آن‌ها قرار داده شده‌اند. پیامبر اکرمﷺ با جود و سخای فوق العاده‌ای جوایز هنگفتی به شرح زیر به آنان اهداء فرمودند:

ابوسفیان و فرزندان	۳۰۰ شتر و ۱۲۰ اوقیه نقره
حکیم بن حزام	۲۰۰ شتر
نضر بن حارث بن کلده ثقفی	۱۰۰ شتر
صفوان بن امیه	۱۰۰ شتر
قیس بن عدی	۱۰۰ شتر
سهیل بن عمرو	۱۰۰ شتر
حویطب بن عبدالعزی	۱۰۰ شتر

علاوه بر این‌ها به سه نفر از سران تازه مسلمان غیر مکه نیز جوایزی دادند:

اقرع بن حابس تمیمی	۱۰۰ شتر
عینیة بن حصن فزاری	۱۰۰ شتر

۱- ابن سعد، مغازی / ۱۱۵.

۲- طبقات ابن سعد، جزء مغازی ۱۱۰.

مالک بن عوف نصری ۱۰۰ شتر

نیز به تعدادی دیگر به هریک پنجاه شتر اهداء فرمودند. بر اساس تقسیم عمومی به هریک از مجاهدین اسلام چهار شتر و چهل گوسفند رسید، ولی چون به سواران سه برابر داده شد. از این جهت، به هر سوار دوازده شتر و یکصد و بیست گوسفند تعلق گرفت[۱].

کسانی که مورد بذل و بخشش آن‌حضرت قرار گرفتند، عموماً اهل مکه و بیشتر تازه مسلمان بودند. این بذل و بخشش بر انصار گران آمد و آنان آزرده‌خاطر گشتند. بعضی‌ها اظهار داشتند: رسول اکرمﷺ به قریش جوایز هنگفتی دادند و ما را از آن محروم ساختند، در حالی که هنوز از شمشیرهای ما قطره‌های خون می‌چکد[۲]. برخی اظهار داشتند: در مشکلات و مصایب ما پیشتازیم و مال غنیمت به دیگران می‌رسد[۳]! هنگامی که رسول اکرمﷺ این شایعات و گلایه‌ها را شنیدند، انصار را احضار نمودند و دستور دادند خیمه‌ای نصب شود تا انصار در آن خیمه جمع شوند. آن‌حضرت وارد جمع آن‌ها شدند و آنان را چنین خطاب کردند: آیا شما چنین چیزی گفته‌اید؟ آن‌ها گفتند: ای رسول خدا! دانایان قوم ما چنین مطلبی را نگفته‌اند، تعدادی نوجوان احساساتی این کلمات را بر زبان آورده‌اند[۴].

در صحیح بخاری، باب مناقب الأنصار از «انس» روایت است که وقتی آن‌حضرتﷺ انصار را به حضور طلبیدند و از آنان در این باره توضیح خواستند، چون آن‌ها دروغ نمی‌گفتند، از این جهت عرض کردند: آنچه شما شنیده‌اید صحیح است. آن‌حضرت خطبه‌ای بلیغ و رسا ایراد فرمودند و خطاب به انصار گفتند:

«شما گمراه بودید، خداوند به وسیلهٔ من شما را هدایت کرد. شما با یکدیگر اختلاف داشتید و دشمن همدیگر بودید، خداوند به واسطهٔ من میان شما وحدت و مهربانی ایجاد نمود. شما مفلس و فقیر بودید، خداوند به وسیلهٔ من شما را غنی و بی‌نیاز کرد».

۱- طبقات ابن سعد جزء مغازی / ۱۱۰ و زرقانی علی المواهب ۳ / ۴۳.

۲- صحیح بخاری، غزوه طایف.

۳- صحیح بخاری / ۶۲۱.

۴- صحیح بخاری / ۶۲۰، غزوه طایف.

انصار پس از شنیدن هر جمله آن‌حضرت ﷺ می‌گفتند: ما بیش از هرچیز ممنون منّت و احسان خدا و رسول او هستیم[۱]. آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

شما هم می‌توانید حقوقی که بر گردن من دارید بیان کنید و چنین بگویید: ای رسول خدا! روزی که قریش تو را تکذیب کردند، ما تو را تصدیق کردیم. تو را یاری نکردند، ما تو را یاری کردیم. تو را بی‌پناه ساختند، ما تو را پناه دادیم. شما تهی‌دست بودید، ما تو را کمک کردیم. آنگاه فرمودند: وقتی شما چنین پاسخ دهید، من می‌گویم: شما راست می‌گویید، ولی ای انصار! «آیا شما راضی نیستید که دیگران شتر و گوسفند ببرند و شما پیامبر را همراه خود ببرید».

عواطف و احساسات انصار چنان تحریک شد که همگی شروع به گریه کردند و اعلام داشتند: ما را فقط رسول خدا ﷺ کافی است. بیشتر آن‌ها به قدری گریه کردند که محاسن‌شان از اشک خیس گردید.

نهایتاً آن‌حضرت به آنان تفهیم کردند، اهل مکه تازه مسلمان شده‌اند و من آنچه به آن‌ها داده‌ام به عنوان استحقاق نبوده، بلکه برای تألیف قلوب و جذب آنان به‌سوی اسلام بوده است[۲].

اسرای جنگی حنین تا آن موقع هنوز در محل «جعرانه» بودند که یک هیئت بلند پایه به محضر آن‌حضرت رسیدند و درخواست کردند اسرای جنگی رها شوند. این هیئت از همان قبیله‌ای بود که مادر رضاعی آن‌حضرت، «حلیمۀ سعدیه» از آن بود. رییس قبیله «زهیر بن صرد»، خطاب به آن‌حضرت ﷺ چنین اظهار داشت: زنانی که در سایبان‌ها محبوس اند، بعضی از آنان عمه‌ها و بعضی خاله‌های شما هستند. سوگند به خدا! چنانچه هرکدام از سلاطین و حکام عرب از خاندان ما شیر خورده بود، توقعات زیادی از آن‌ها داشتیم و از شما بیش از این توقع و انتظار داریم. آن‌حضرت فرمودند: هرچه سهم خاندان بنی‌عبدالمطلب است، مال شما است، ولی راه حل و تدبیر آزادی سایر اسیران این است که بعد از نماز هنگامی که همۀ مردم یکجا جمع می‌شوند، همین درخواست را نزد آنان مطرح کنید.

۱- صحیح بخاری / ۶۲۰ فتح الباری ۸ / ۴۱.

۲- صحیح بخاری / ۶۲۰ فتح الباری ۸ / ۴۱.

بعد از نماز ظهر آن‌ها این درخواست را نزد مسلمانان مطرح کردند. آن‌حضرت فرمودند: من فقط اختیار خاندان خودم را دارم، ولی به تمام مسلمانان سفارش می‌کنم که با شما همکاری کنند. مهاجرین و انصار نیز گفتند: ما هم از سهم خود صرف نظر می‌کنیم. بدین طریق تمام شش هزار اسیر آزاد و تحویل آنان گردیدند[۱].

وقایع متفرقه

در همین سال، آن‌حضرت ﷺ از ماریه صاحب فرزندی به نام ابراهیم شدند، آن‌حضرت او را بسیار دوست داشتند. هفده و یا هجده ماه در قید حیات بود، سپس وفات کرد. در روز وفات وی کسوف شد. عرب بر این باور بودند که بر اثر مرگ انسان‌های بزرگ، کسوف روی می‌دهد. مردم فکر کردند بر اثر وفات ابراهیم کسوف شده است. آن‌حضرتﷺ مردم را گرد آوردند و خطبه‌ای بدین مضمون ایراد کردند:

«خورشید و ماه از آثار قدرت الهی هستند، برای مرگ کسی بر آن‌ها کسوف و خسوف عارض نمی‌شود». سپس نماز کسوف را با جماعت برگزار کردند[۲]. زینب دختر گرامی رسول اکرمﷺ نیز در همین سال وفات یافت.

****

۱- طبری ۳ / ۱۶۷۶.

۲- بخاری، باب کسوف.

واقعهٔ ایلاء و تخییر

(سال نهم هجری)

واقعۀ ایلاء و تخییر

پیامبر اکرم ﷺ زندگی ساده و زاهدانه‌ای داشتند و از تجملات و قید و بندهای دنیوی دور و آزاد بودند. گاهی تا دو ماه در خانۀ ایشان آتش روشن نمی‌شد، چندین روز در گرسنگی سپری می‌شد. در تمام عمر دو بار پیاپی از غذا سیر نشدند. گرچه ازواج مطهرات بر اثر همنشینی و همدمی با آن‌حضرت امتیازاتی به دست آورده و با سایر زنان تفاوت داشتند، ولی طبع بشری آنان از بین نرفته بود و به آنچه زنان از قبیل: داشتن زندگی خوب و مرفّه علاقه دارند، علاقمند بودند. مخصوصاً زمانی که فتوحات اسلامی روز به روز گسترش می‌یافت و غنایم آنقدر به‌سوی مدینه سرازیر بود که اندکی از آن برای رفاه حال آنان کافی بود. این مسایل باعث شد تا کاسۀ صبر و قناعت آنان لبریز گردد[1].

در میان ازواج مطهرات زنانی از خانواده‌های بزرگی وجود داشتند، مانند: ام حبیبه دختر سردار بزرگ قریش، جویریه دختر سردار بنی المصطلق، صفیه دختر سردار بزرگ خیبر، عایشه دختر ابوبکر صدیق و حفصه دختر عمر فاروق ﷺ بر اثر اقتضای طبع بشری، میان آنان رقابت و حس برتری جویی نسبت به سایر هووها نیز وجود داشت؛ و هریک از آنان با رسول اکرم ﷺ محبت شدیدی داشتند.

یک بار آن‌حضرت ﷺ تا چند روز بیش از حد معمول نزد زینب ماند، علت این بود که برای زینب از جایی مقداری عسل فرستاده شده بود و او هرروز از آن به پیامبر می‌داد. آن‌حضرت عسل را بسیار دوست می‌داشت. روزی عایشه احساس کرد که آن‌حضرت بیش از حد در خانۀ زینب مانده است. این مطلب را با حفصه در میان

۱- بعضی از محدثین اظهار داشته‌اند: این واقعه مربوط به ذوالحجه سال پنجم هجری است. علت این اشتباه این است که در بعضی از روایات مذکور است که این واقعه قبل از نزول حجاب روی داده است، ولی از روایت بعدی حضرت عمر معلوم می‌شود هنگامی که از خبر مهم این حادثه، اضطراب و سراسیمگی را میان مسلمانان احساس کرد، فکر کرد شاید غسانی‌ها حمله کرده‌اند. حلمۀ غسانی‌ها در این سال ممکن الوقوع بود. حافظ ابن حجر و محدث دمیاطی با دلایل اثبات کرده‌اند که این واقعه مربوط به اوایل سال نهم هجری است. (ر، ک فتح الباری ۹ / ۲۵۰)

گذاشت، او اظهار داشت: «چارۀ کار این است که هرگاه رسول اکرمﷺ نزد من یا نزد تو بیایند به ایشان بگوییم: از دهان مبارک شما بوی «مغافیر» را احساس می‌کنیم»[۱] آنان طبق نقشه عمل کردند و رسول اکرمﷺ سوگند یاد کردند که هرگز عسل میل نکنند، در آن موقع این آیۀ قرآن مجید نازل گردید:[۲]

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَ ۖ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَٰجِكَ﴾ [التحريم: ۱].

«ای پیامبر! چرا چیزی را که الله بر تو حلال کرده است به خاطر خشنودی همسرانت (بر خود) حرام می‌کنی؟!»

علامه عینی در شرح صحیح بخاری مرقوم می‌دارد:

«كَيفَ جَازَ لعَائِشَة وَحَفْصَة الْكَذِب والمواطأة الَّتِي فِيهَا إِيذَاء رَسُول اللهﷺ؟ قلت: كَانَت عَائِشَة صَغِيرَة مَعَ أَنَّهَا وَقعت مِنْهُمَا من غير قصد الْإِيذَاء، بل على مَا هُوَ من جبلة النِّسَاء فِي الْغيرَة على الضرائر وَنَحْوهَا». «اگر این شبهه پیش آید که برای عایشه و حفصه چگونه جایز بود که علیه آن‌حضرتﷺ توطئه کنند؟ در پاسخ باید گفت: اولاً عایشه کم سن و سال بود، ثانیاً هدف آن‌ها اذیت‌کردن رسول اکرمﷺ نبود، بلکه حیله‌ای در مقابل هوو بود، چنانکه بسیاری از زنان این نوع حیله‌ها را در مقابل هووهای خود به‌کار می‌برند».

بنابراین، اگر این جواب قانع‌کننده نباشد، اولاً این واقعه مربوط به واقعه ایلاء است که در سال نهم هجری روی داده است. در آن موقع عایشه هفده سال داشت، ثانیاً گرچه عایشه کم سن بود ولی سایر ازواج مطهرات که در این واقعه نقشی داشتند، بزرگ‌سال بودند. سن حفصه زیاد بود، زیرا در وقت ازدواج آن‌حضرتﷺ با وی سی و پنج سال داشت. به نظر ما احساس بوی «مغافیر» دروغ نبود، از تمامی روایات چنین

۱- مغافیر نوعی گُل است که زنبور عسل از آن تغذیه و تولید عسل می‌کند.

۲- صحیح بخاری، تفسیر سورۀ تحریم این واقعه در بخاری کتاب الطلاق با تفصیل بیشتری مرقوم گردیده و در آنجا این هم مذکور است که در این جریان بعضی دیگر از ازواج مطهرات هم نقش داشتند و نخستین کسی که این مطلب را اظهار داشت، سوده بود.

برمی‌آید که آن‌حضرتﷺ بوی بد معمولی را تحمل نمی‌کردند[۱]. اگر گل‌های مغافیر، بوی نامطلوبی داشته باشند جای شگفتی نیست[۲].

البته این نقشهٔ ازواج مطهرات ظاهراً سؤال برانگیز به نظر می‌رسد، ولی این را هم باید دانست که ازواج مطهرات معصوم نبوده‌اند و برای حصول منافع خود می‌توانسته‌اند از طرق مشروع اقدام کنند. در همان دوران این واقعه هم روی داد که رسول اکرمﷺ رازی را با حفصه در میان گذاشت و تأکید کرد که آن را به کسی نگوید. ولی حفصه آن را با عایشه در میان گذاشت که به دنبال آن، این آیه نازل گردید:

﴿وَإِذۡ أَسَرَّ ٱلنَّبِيُّ إِلَىٰ بَعۡضِ أَزۡوَٰجِهِۦ حَدِيثٗا فَلَمَّا نَبَّأَتۡ بِهِۦ وَأَظۡهَرَهُ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ عَرَّفَ بَعۡضَهُۥ وَأَعۡرَضَ عَنۢ بَعۡضٖۖ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِۦ قَالَتۡ مَنۡ أَنۢبَأَكَ هَٰذَاۖ قَالَ نَبَّأَنِيَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡخَبِيرُ ٣﴾ [التحریم: ۳].

شکرآب، فزونی گشت. حضرت عایشه و حفصه با یکدیگر به مشورت پرداختند و آن‌حضرت را تحت فشار قرار دادند. به طوری که در شأن آن‌ها این آیات نازل شد:

﴿إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَاۖ وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ ٤﴾ [التحریم: ۴].

حضرت عایشه و حفصه در موارد خاصی با یکدیگر تبانی کرده بودند، ولی در بارهٔ نفقه، تمام ازواج مطهرات باهم اتفاق نظر داشتند. این مطلب آنقدر بر آن‌حضرت گران آمد که تصمیم گرفت تا مدت یک ماه از آنان جدا شود، اتفاقاً در همین روزها آن‌حضرت از اسب افتادند و ساق پای مبارک زخمی شد و در طبقه بالای خانه سکونت اختیار کردند[۳]. اصحاب کرام از قراین حدس زدند که شاید آن‌حضرت ازواج مطهرات را

۱- مسند احمد ۶ / ۲۴۹.

۲- عمدة القاری ۹ / ۲۲۶.

۳- برای بیان طبقه بالای خانه بیشتر در احادیث لفظ «مشربه» وارد شده که بیشتر مشربهٔ ام ابراهیم (ماریه) به این نام معروف است. به همین جهت بعضی‌ها فکر کرده‌اند که این همان بالاخانه بود. اما این قطعاً غلط است. مشربهٔ ام ابراهیم در خارج از مدینه بود. از روایت حضرت عمر که در تمام کتب صحاح مذکور است و مؤلف بعداً آن را نیز ذکر خواهد کرد چنین معلوم می‌شود که این محلی بود متصل با مسجد نبوی و خانه حفصه؛ زیرا عمر گاهی به مسجد و گاهی

طلاق داده‌اند. ادامهٔ جریان را ما از زبان حضرت عمر فاروق ﷺ نقل می‌کنیم. ایشان با علاقه و به‌طور مفصل آن را بیان نمودند، نخست مقدماتی بیان کردند که برای فهم اصل موضوع کمک می‌کند[1].

حضرت عمر می‌گوید: «من با یکی از برادران انصار، «اوس بن خولی» یا «عتبان بن مالک» همسایه بودم، معمول ما چنین بود که یک روز در میان، به محضر رسول اکرمﷺ حضور می‌یافتیم. قریش معمولاً بر زنان خود مسلط بودند، ولی هنگامی که ما به مدینه آمدیم، در اینجا زنان انصار بر آن‌ها غالب و مسلط بودند. از مشاهدهٔ آنان زنان ما نیز جسور و جری شدند. یک روز با همسرم به تندی برخورد کردم، او در عوض با من هم به شدّت برخورد کرد. من گفتم: شما با من اینگونه برخورد می‌کنید؟ او اظهار داشت: مگر شما از رسول اکرمﷺ بهتر هستید که همواره همسران وی با ایشان با خشونت برخورد می‌کنند. آنگاه من عصبانی شدم و به خانه حفصه رفتم، (حفصه دختر حضرت عمر و همسر رسول اکرمﷺ است) و از او پرسیدم: آیا تو آن‌حضرتﷺ را اذیت می‌کنی؟ او به خطایش اعتراف کرد. من گفتم: مگر نمی‌دانی که ناراضی‌نمودن رسول اکرمﷺ باعث ناراضی‌شدن خداوند متعال خواهد شد. سوگند به خدا! آن‌حضرت رعایت حال مرا می‌کنند و گرنه تو را طلاق می‌دادند.

سپس نزد ام سلمه رفتم و از او نیز توضیح خواستم. او اظهار داشت: عمر! تو در هر مسئله‌ای دخالت می‌کنی، حتی در مسایل خانوادگی رسول اکرمﷺ شروع به دخالت کرده‌ای! من خاموش شدم و از آنجا برگشتم. پاسی از شب گذشته بود که همسایهٔ انصاری از بیرون آمد و دروازه را سخت زد. من با بیم و هراس بلند شدم و دروازه را باز کردم و پرسیدم: چه خبر است؟ وی گفت: مگر نمی‌دانی چه حادثهٔ مهمی روی داده

به آنجا رفت و آمد می‌کرد. در ابوداود تصریح شده که این مشربه «بالاخانة» حجره عایشه بود که متصل با مسجد نبوی و برابر با حجره‌های سایر ازواج مطهرات قرار داشت (ابوداود، باب الامام یصلی من قعود).

۱- این واقعه در ابواب متعدد صحیح بخاری، مانند: کتاب النکاح، طلاق، علم، با تفاوت عبارت منقول است، در صحیح مسلم، باب النکاح نیز از چند طریق روایت شده. میان این روایات تفاوت‌های جزئی وجود دارد، ما در حد ممکن تمام روایات را جمع کرده‌ایم.

است؟! پرسیدم: غسانی‌ها بر مدینه حمله کرده‌اند؟[1] او گفت: از این هم مهمتر، پیامبر اکرمﷺ ازواج مطهرات را طلاق داده است.

بامدادان به مدینه آمدم، نماز صبح را پشت سر رسول اللهﷺ خواندم، ایشان پس از ادای صبح نماز به طبقه بالای خانه خویش تشریف بردند. من به خانۀ حفصه آمدم، دیدم که نشسته است و گریه می‌کند، به او گفتم: قبلاً به شما تذکر داده بودم. آنگاه از آنجا بلند شدم، به مسجد نبوی آمدم، دیدم که صحابه کنار منبر نشسته‌اند و دارند گریه می‌کنند. اندکی آنجا نشستم، آرام نگرفتم، به بالاخانه رفتم و به «رباح» خادم آن‌حضرت گفتم: به ایشان اطلاع بدهید و برایم اجازه بگیرید. ولی آن‌حضرت جوابی ندادند؛ از آنجا بلند شدم، دوباره به مسجد نبوی آمدم، پس از لحظاتی دوباره بلند شدم و به بالاخانه رفتم و به دربان گفتم: برایم از آن‌حضرت اجازه بگیرید. وقتی جوابی نرسید، با صدای بلند ندا دادم: رباح! برایم کسب اجازه کنید. شاید رسول اکرمﷺ می‌پندارند من قصد سفارش برای حفصه را دارم. سوگند به خدا! چنانچه ایشان فرمان دهند سر حفصه را از تنش جدا خواهم کرد؛ آنگاه آن‌حضرت اجازه دادند.

وارد اطاق شدم، دیدم که ایشان بر تختی دراز کشیده‌اند و اثر حصیر روی تخت بر بدن مبارک نقش بسته است. به این سو و آن سو نگاه کردم، در گوشه‌ای مقداری به اندازه یک مشت جو وجود داشت و در گوشه‌ای دیگر پوست خشکیده جانوری آویزان بود. اشک از چشمانم سرازیر گشت. آن‌حضرتﷺ علت گریستن را جویا شدند. گفتم: ای رسول خدا! قیصر و کسری غرق در رفاه و نعمت هستند و شما پیامبر برحق خدا چنین حالی دارید. ایشان فرمودند: آیا بر این خشنود نیستی که قیصر و کسری دنیا را از آن خود سازند و ما آخرت را؟ عرض کردم: ای رسول خدا! آیا شما همسرانت را طلاق داده‌ای؟ ایشان فرمودند: خیر، من با صدای بلند تکبیر گفتم. سپس اظهار داشتم: تمام صحابه در مسجد مغموم و پریشان نشسته‌اند، اگر اجازه می‌فرمایید به آنان اطلاع می‌دهم که خبر طلاق ازواج مطهرات صحت ندارد. مدت «ایلاء» (یعنی یک ماه) سپری شده بود. از این جهت، آن‌حضرت از بالاخانه پایین آمدند و اجازه

۱- غسانی‌ها قبیله‌ای از عرب بودند که در سرزمین شام زیر سلطۀ رومیان زندگی می‌کردند، آنان با تحریک رومی‌ها قصد حمله به مدینه را کردند.

باریابی به محضر ایشان به مسلمانان داده شد[1]. سپس این آیۀ تخییر نازل شد:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدۡنَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيۡنَ أُمَتِّعۡكُنَّ وَأُسَرِّحۡكُنَّ سَرَاحٗا جَمِيلٗا ۝٢٨ وَإِن كُنتُنَّ تُرِدۡنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَ فَإِنَّ ٱللَّهَ أَعَدَّ لِلۡمُحۡسِنَٰتِ مِنكُنَّ أَجۡرًا عَظِيمٗا ۝٢٩﴾ [الأحزاب: ۲۸-۲۹].

طبق این آیه به آن‌حضرت دستور داده شد تا به ازواج مطهرات ابلاغ کنند که یکی از دو چیز، دنیا و آخرت را انتخاب کنید، اگر می‌خواهید تا حق و حساب شما را بپردازم و با اکرام و احترام شما را مرخص کنم و اگر خواهان الله و رسول او و زندگانی جاودانه هستید، پس خداوند برای نیکوکاران اجر و پاداش بزرگی مهیا کرده است. یک ماه تمام شده بود، آن‌حضرت از بالاخانه فرود آمدند و چون پیشتاز در این ماجرا عایشه بود، نخست به خانۀ وی رفته او را از این حکم آگاه کردند. وی اظهار داشت: من همه چیز را رها کرده فقط خدا و رسول او را می‌خواهم؛ سایر ازواج مطهرات نیز همین پاسخ را دادند.

توضیح لازم

وقایع ایلاء، تخییر و تبانی عایشه و حفصه به گونه‌ای بیان شده‌اند که گویا وقایع زمان‌های مختلفی هستند و برای افراد ظاهر بین این شبهه پیش می‌آید که رسول اکرمﷺ از ازواج مطهرات همیشه آزردگی خاطر داشتند. در حالی که در واقع، این هرسه مورد همزمان روی داده‌اند. در صحیح بخاری، «**کتاب النکاح**، باب موعظة الرجل

۱- پیامبر اکرمﷺ بالاتفاق بیست و نه روز در بالاخانه بودند، گفتگوی حضرت عمر یا در روز اول بوده و یا در روز آخر. تمام طرق این روایت، قسمت اول آن‌ها این را اثبات می‌کند که این گفتگو مربوط به روز اول است و از قسمت آخر آن‌ها معلوم می‌شود که این واقعه روز بیست و نهم است. مؤلف مرحوم به لحاظ قسمت آخر آن‌ها، این واقعه را مربوط به آخرین روز قرار داده است. بنابراین، لازم می‌آید که در طول مدت بیست و هشت روز، حضرت عمر و تمام صحابه از واقعه ایلاء اطلاعی نداشتند، در حالی که این امر غیر ممکن به نظر می‌رسد. بر این اساس، محدثین چنین توجیه کرده‌اند که قسمت اکثر این گفتگو متعلق به روز اول است، ولی واقعه نزول آن‌حضرت مربوط به روز آخر است، راوی قسمت میانی را ترک کرده است. در این روایت بخاری که در کتاب النکاح، باب موعظة الرجل ابنته لحال زوجها و در کتاب اللباس، باب ما کان یتجوز رسول اللهﷺ من اللباس مذکور است. این مطلب صریحاً موجود است. بنابراین، آن جمله را باید چنین خواند: «هنگامی که مدت ایلاء یعنی یک ماه تمام سپری شد».

ابنته» از ابن عباس صریحاً نقل شده که کناره‌گیری آن‌حضرت از ازواج مطهرات بر اثر توطئهٔ آن‌ها، سبب نزول آیهٔ تخییر و افشای راز، مربوط به یک زمان هستند.

حافظ ابن حجر در بیان اسباب متعدد کناره‌گیری آن‌حضرت مرقوم می‌دارد:

«وهذا هو اللائق بمكارم أخلاقهﷺ وسعة صدره وكثرة صفحه وإن ذلك لم يقع منه حتى تكرر موجبه منهن» (فتح الباری ۹ / ۲۵۴). «با مکارم اخلاق و گشاده‌دلی و کثرت عفو آن‌حضرت همین مناسب است، و آن‌حضرت تا زمانی که از آن‌ها کراراً اینگونه حرکات را مشاهده نکرده بودند، اقدام به چنین عملی نمی‌کردند».

قصد سوء استفادهٔ منافقان

آیاتی که در بارهٔ مسألهٔ فوق نازل شدند از آن‌ها معلوم می‌شود توطئه بزرگی بوده است که می‌توانسته نتایج خطرناکی در بر داشته باشد. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ ٤﴾ [التحریم: ۴].

در این ایه تصریح شده که اگر توطئه آن دو نفر تداوم داشته باشد، خدا، جبرئیل، مسلمانان صالح و فرشتگان به کمک آن‌حضرت خواهند شتافت. در پرتو روایات، علت توطئه فقط این به نظر می‌رسد که آن‌ها می‌خواستند از این طریق در مخارج و نفقهٔ خویش وضعیت بهتری داشته باشند و چنانچه روایت ماریه قبطیه را بپذیریم، خواست دیگر آن‌ها این بود که جدا از یکدیگر و به‌طور مستقل زندگی کنند. ولی این موارد، مسایل مهمی نبودند و اتفاق نظر و تبانی عایشه و حفصه چنان خطری را دربر نداشت که برای مقابله با آن فرشتگان از ملاء اعلی بشتابند. بنابراین، بعضی‌ها اظهار نظر کرده‌اند که مسئله چیزی دیگر بود و آن این که در مدینه منوره جمع کثیری از منافقان که تعداد آن‌ها حدود چهارصد خانوار ذکر شده زندگی می‌کردند. این افراد شرور همیشه در این انتظار بودند تا به طریقی در میان خانوادهٔ آن‌حضرت و یاران خاص ایشان ایجاد تفرقه کنند و نظام خانوادگی آن‌حضرت را متلاشی سازند.

ابن حجر در اصابه، در باره «ام جلدح» می‌نویسد: «وكانت تحرش بين أزواج النبيﷺ» «ام جلدح همیشه میان ازواج مطهرات ایجاد اختلاف و تشتت می‌کرد»، زیرا در داستان افک، روزنه‌های موفقیت را تا حدی مشاهده کرده بود. حضرت حسان در

جریان افک شرکت داشت، رسول اکرمﷺ پانزده روز از عایشه آزرده‌خاطر بود. «حمنه» نیز که همشیره زینب بود در توطئه افک شریک بود و این داستان را هرکجا شایع می‌کرد. حضرت ابوبکر ﷺ کمک‌های مالی و اعانهٔ خود را نسبت به «مسطح» یکی از خویشاوندان نزدیک خود بر اثر شرکت او در جریان افک قطع کرده بود، و چنانچه برائت حضرت عایشه از طریق وحی اعلام نمی‌شد، فتنه‌ای بزرگ برپا می‌شد.

از مجموع این جریانات به نظر می‌رسد وقتی منافقان از ضیق حال و زندگی سخت ازواج مطهرات آگاه شدند، خواستند تا به این مسأله بیشتر دامن زنند و آتش را شعله‌ورتر کنند و چون پیشاپیش این ماجرا حضرت عایشه و حفصه بودند؛ منافقان تصور می‌کردند به گونه‌ای پای حضرت ابوبکر و حضرت عمر به این جریان کشیده خواهد شد و آنان نیز از دختران خود جانبداری خواهند کرد.

اما منافقان نمی‌دانستند که حضرت ابوبکر و عمر، عایشه و حفصه را فدای خاک پای آن‌حضرت می‌کنند. چنانکه وقتی به عمر فاروق اجازه ورود به محضر آن‌حضرت نرسید، وی با صدای بلند اظهار داشت: چنانچه فرمان دهید سر حفصه را از تنش جدا خواهم کرد.

بنابراین، روی خطاب در آیه، متوجه منافقان است، یعنی اگر عایشه و حفصه به اتفاق نظر و تبانی خود علیه آن‌حضرت ادامه دهند و منافقان نیز از این قضیه سوء استفاده کنند، خداوند آماده یاری رساندن به پیامبر خویش است و با خداوند، جبرئیل، سایر فرشتگان، بلکه تمام عالم نیز همراه خواهند بود.

روایات دروغین

در بیان این وقایع، راویان دروغگو آنقدر دروغ‌پردازی و حیله‌بازی کرده‌اند که مورخان و سیره‌نگاران بزرگ نیز، آن‌ها را در تألیفات خود بیان نموده‌اند. از این جهت با قدری تفصیل در این باره سخن خواهیم گفت.

اینقدر مسلّم و در قرآن مجید نیز مذکور است که رسول اکرمﷺ برای خشنودی خاطر ازواج مطهرات چیزی را بر خود حرام کردند. اختلاف نظر در این است که آن، چه چیزی بود؟ در بسیاری از روایات مذکور است «ماریه قبطیه» کنیزی بود که عزیز مصر به عنوان هدیه به محضر آن‌حضرتﷺ ارسال کرده بود. این روایت به‌طور مفصل

و از طرق مختلف بیان گردیده و در آن مذکور است رازی را که رسول اکرم با حفصه در میان گذاشته بود و حفصه آن را فاش کرد، راز همین ماریه قبطیه بود.

این روایات گرچه کلاً ساختگی و غیر قابل بیان هستند، ولی چون بیشتر مؤرخان اروپایی، انتقادی که بر معیار اخلاق آن‌حضرت کرده‌اند، گل سر سبد آن‌ها همین داستان است، به ناچار از آن بحث خواهیم کرد. در بیان این واقعه، گرچه در روایات، اختلاف‌هایی وجود دارد، ولی بر این امر، همه اتفاق نظر دارند که «ماریه قبطیه» از کنیزهای موطوءة آن‌حضرت بود و ایشان بر اثر نارضایتی حفصه از این امر، آن را بر خود حرام کرده بود. حافظ ابن حجر در فتح الباری در تفسیر سورۀ تحریم مرقوم می‌دارد:

«وَوَقَعَ عِنْدَ سَعِيدِ بْنِ مَنْصُورٍ بِإِسْنَادٍ صَحِيحٍ إِلَى مَسْرُوقٍ قَالَ حَلَفَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِحَفْصَةَ لَا يَقْرَبُ أَمَتَهُ» (فتح الباری ۸ / ۵۰۳).«سعید بن منصور با سند صحیح که به مسروق منتهی می‌شود چنین روایت کرده که آن‌حضرت ﷺ نزد حفصه سوگند یاد کرد که با کنیز خود مجامعت نمی‌کند».

سپس از مسند هیثم بن کلیب و طبرانی روایات متعددی نقل کرده که یکی از آن‌ها این روایت است:

«وَلِلطَّبَرَانِيِّ من طَرِيق الضَّحَّاك عَن ابن عَبَّاسٍ قَالَ دَخَلَتْ حَفْصَةُ بَيْتَهَا فَوَجَدَهُ يَطَأُ مَارِيَةَ فَعَاتَبَتْهُ» (فتح الباری ۸ / ۵۰۳). «طبرانی از طریق ضحاک از ابن عباس روایت کرده که حفصه وارد خانه‌اش شد، دید که آن‌حضرت مشغول مقاربت با ماریه است، حفصه ناراحت شد و آن‌حضرت را مورد عتاب قرار داد».

ابن سعد و واقدی این روایت را در پیرایه‌ای بدتر از این نقل کرده‌اند، ولی ما آن‌ها را طرد می‌کنیم.

اما حقیقت این است که تمام این روایات، افترا و بهتان محض هستند؛ علامه عینی در شرح صحیح بخاری ۵ / ۵۴۸، باب النکاح مرقوم می‌دارد:

«وَالصَّحِيح فِي سَبَب نزُول الْآيَة أَنه فِي قصَّة الْعَسَل لَا فِي قصَّة مَارِيَة الْمَرْوِيّ فِي غير (الصَّحِيحَيْنِ) وَقَالَ النَّوَوِيّ: وَلم تأت قصَّة مَارِيَة من طَرِيق صَحِيح..». «روایت صحیح در شأن نزول آیه این است که در واقعه عسل، نازل شده و در باب داستان ماریه که در غیر صحیحین مذکور است نازل نشده است. علامه نووی می‌گوید: داستان ماریه از

هیچ طریق صحیحی روایت نشده است».

این روایت در تفسیر ابن جریر، طبرانی، مسند هیثم با طرق مختلف روایت شده است؛ در این کتاب‌ها معمولاً روایات غلط زیادی منقول است، و تا زمانی که صحت آن‌ها به طریق درست تأیید نشود، قابل اعتماد و التفات نیستند. حافظ ابن حجر یک طریق روایت را توثیق کرده، یعنی آن روایتی که آخرین راوی آن «مسروق» است[۱]. ولی اولاً در این روایت، نام ماریه قبطیه مذکور نیست، فقط اینقدر ذکر شده که آن‌حضرت نزد حفصه سوگند یاد کرد که با کنیز خود مجامعت نکند و آن را بر خود حرام ساخت. علاوه بر این، «مسروق» از تابعین است، آن‌حضرت را ندیده است، لذا این روایت طبق اصول حدیث منقطع است، یعنی سلسلۀ سند آن به صحابی نمی‌رسد. حافظ ابن کثیر یکی دیگر از طرق این روایت را در تفسیر خود تصحیح کرده است. ولی یکی از راویان این طریق، عبدالملک رقاشی است که دارقطنی نسبت به وی چنین اظهار می‌کند:

«کثیر الخطأ في الأسانید والمتون یحدث عن حفظه» (در سندها و متن‌های احادیث مرتکب خطای بسیار می‌شد). شایان ذکر است روایت ماریه در صحاح سته مذکور نیست[۲]. ناگفته نماند شأن نزول سورۀ تحریم که در صحیح بخاری و صحیح مسلم مذکور می‌باشد، به طریق صحیح ثابت است. امام نووی از ائمه بزرگ محدثین صریحاً اظهار داشته که در مورد ماریه، هیچ روایت صحیحی موجود نیست. حافظ ابن حجر و ابن کثیر طرقی را که صحیح گفته‌اند، یکی از آن‌ها منقطع و دیگری راوی آن کثیر الخطاء است. لذا با توجه به این موارد، چگونه می‌توان گفت: این روایت قابل استناد است؟ این بحث براساس اصول روایت بود، اگر از طریق درایت مورد بررسی قرار گیرد، نیازی به تحقیق و کاوش بیشتر نیست. داستان رکیک و غیر معقولی که در این روایات بیان شده است، مخصوصاً مواردی که در طبری و غیره مذکور اند، از نسبت دادن آن‌ها به‌سوی یک فرد معمولی، آدم شرمنده می‌شود. چه رسد به جایی که آن‌ها را به ذات اقدس رسول اکرمﷺ که مظهر قداست و عفّت بود، نسبت دهیم!.

❊❊❊❊

۱- فتح الباری، تفسیر سورۀ تحریم.

۲- فتح الباری، تفسیر سورۀ تحریم.

غزوۀ تبوک

(رجب سال نهم هجری)

غزوۀ تبوک

«تبوک»، محل معروفی است بین مدینه و دمشق که به فاصلۀ چهارده منزل از مدینه قرار دارد. پس از جنگ «موته»، حکومت روم تصمیم گرفته بود به سرزمین اعراب حمله کند و قبیلۀ غسّان که در مرزهای شام در زیر سلطۀ امپراتور روم حکومت می‌کرد، و مذهب مسیحی داشت، از جانب قیصر روم برای انجام این مأموریت مهم انتخاب شد.

در مدینۀ منوره اغلب، این اخبار شایع می‌شدند. در واقعۀ «ایلای» رسول اکرم ﷺ هنگامی که عتبان بن مالک به حضرت عمر رضی الله عنه خبر حادثۀ مهمی را اعلام کرد، وی اظهار داشت: چه حادثه‌ای روی داده است؟ آیا غسّانی‌ها حمله کرده‌اند؟[1]. نبطی‌های شام در مدینه برای فروش روغن زیتون می‌آمدند، آنان خبر دادند که رومیان در شام، لشکر بزرگی گرد آورده[2] و تدارکات یک سال آن را تهیه کرده‌اند و در این لشکر، قبایل «لخم»، «جذام» و «غسّان» از قبایل اعراب نیز شرکت دارند و مقدمة الجیش تا «بلقاء» آمده است.

در «مواهب لدنیه» به نقل از طبرانی روایت شده است که مسیحیان عرب به هرقل نامه نوشتند که محمد وفات کرده و عرب‌ها بر اثر قحط‌سالی از شدّت گرسنگی دارند، می‌میرند. بنابراین، هرقل لشکری مرکب از چهل هزار نفر اعزام داشت. به هرحال، این اخبار در میان اعراب شایع شد و قراین و شواهد حمله به قدری قوی بود که احتمال نادرست‌بودن خبر، اصلاً وجود نداشت. روی همین جهات، رسول اکرم ﷺ به سپاه اسلام فرمان آماده‌باش داد. از سوء اتفاق، قحط‌سالی شدید و فصل برداشت محصول، ظاهراً دو مانع بزرگ از خروج مردم از خانه‌هایشان به نظر می‌رسیدند[3]. منافقان که

۱- بخاری، ذکر واقعه ایلاء.

۲- مواهب لدنیة با زرقانی ۳ / ۷۲.

۳- مارگولیوث می‌گوید: چونکه در غزوه حنین، انصار از مال غنیمت محروم شده بودند، لذا برای جنگ تمایلی نداشتند و می‌گفتند: وقتی فواید جنگ عاید دیگران می‌شود، ما برای چه بجنگیم؟ ولی این سوء ظن اوست و شاهد زنده مطلب، خود قرآن کریم است.

در ظاهر خود را مسلمان می‌گفتند، راز آن‌ها فاش شد، آنان از شرکت در جنگ عذرها آوردند و دیگران را نیز از آن منع کردند و گفتند: ﴿لَا تَنفِرُواْ فِي ٱلۡحَرِّۗ﴾ [التوبة: ۸۱].

«سویلم» یک نفر یهودی بود، منافقان در خانۀ او گرد آمده و مردم را از شرکت در جنگ بازمی‌داشتند و چون خطر حملۀ رومیان بر تمام سرزمین عرب وجود داشت. از این جهت، پیامبر گرامی اسلام ﷺ از تمام قبایل عرب درخواست افراد جنگجو و کمک‌های مالی کردند[۱]. از میان اصحاب، حضرت عثمان ﷺ کمک شایان توجهی به سپاه اسلام کرد، دویست نفر شتر و دویست اوقیه نقره به محضر آن‌حضرت تقدیم نمود[۲]. بیشتر صحابه مبالغ هنگفتی کمک کردند. با این وجود، بسیاری از مسلمانان از جهت این که سواری و توشۀ سفر نداشتند، نتوانستند شرکت کنند؛ آن‌ها به محضر رسول اکرمﷺ حاضر شدند و به قدری گریه کردند که آن‌حضرت را بر آنان ترحّم آمد، امّا اسباب سفر آنان مهیا نشد و در شأن آن‌ها این آیۀ سورۀ توبه نازل گردید:

﴿وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ إِذَا مَآ أَتَوۡكَ لِتَحۡمِلَهُمۡ قُلۡتَ لَآ أَجِدُ مَآ أَحۡمِلُكُمۡ عَلَيۡهِ تَوَلَّواْ وَّأَعۡيُنُهُمۡ تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمۡعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُواْ مَا يُنفِقُونَ ٩٢﴾ [التوبة: ۹۲].

«و حرجی نیست بر آنان که نزد تو آمدند تا مرکب و سواری به آنان داده شود و تو گفتی مرکب و سواری نیست که شما را بر آن سوار کنم. آنگاه آنان برگشتند در حالی که بر اثر نبودن اسباب سفر چشمان‌شان از اشک جاری بود».

عادت آن‌حضرتﷺ همیشه چنین بود که هرگاه از مدینه خارج می‌شدند، یکی از اصحاب را جانشین خود تعیین می‌کردند. این بار، «محمد بن مسلمه» را جانشین خود تعیین نمودند و چون در این غزوه، ازواج مطهرات همراه نبودند، به منظور حفاظت و سرپرستی آنان در مدینه حضرت علی را مقرر فرمودند، ولی او گلایه کرد که شما مرا با زنان و کودکان رها می‌کنید؟ آن‌حضرت فرمودند: آیا تو بر این خشنود نیستی که نسبت تو با من مانند نسبت هارون با موسی باشد[۳].

۱- ابن هشام.

۲- ابن سعد، جزء المغازی / ۱۱۹.

۳- صحیح بخاری، غزوۀ تبوک.

خلاصه، آن‌حضرت با سی هزار نفر که ده هزار اسب‌سوار بودند، از مدینه حرکت کردند[۱]. در مسیر راه به سرزمین قوم ثمود رسیدند، جایی که قرآن مجید در بارۀ آنان می‌فرماید: در اعماق کوه‌ها برای خودشان کاخ‌ها ساخته بودند و چون در آن محل عذاب الهی بر قوم ثمود نازل شده بود. آن‌حضرت فرمان دادند احدی حق ندارد در آنجا فرود آید و نه از آب آنجا بنوشد و نه در کاری دیگر از آب آن استفاده کند.

وقتی به تبوک رسیدند، معلوم شد که خبر حملۀ رومی‌ها صحت نداشته و توطئه به شکلی دیگر بوده است؛ غسانی‌ها سران عرب را تحریک می‌کردند. در صحیح بخاری (ذکر غزوۀ تبوک) مذکور است که رئیس قبیلۀ غسّان نامه‌ای برای کعب بن مالک فرستاده که در آن مرقوم بود: ما شنیده‌ایم محمد ﷺ قدر و منزلت شما را به جای نیاورده و شما را مورد بی‌مهری قرار داده است، لذا شما نزد من بیایید، من به نحو احسن از شما پذیرایی خواهم کرد و مورد اکرام و الطاف ویژۀ ما قرار خواهید گرفت.

کعب گرچه مورد تنبیه رسول اکرم ﷺ قرار گرفته بود، ولی آن نامه را در تنور انداخت. آن‌حضرت در تبوک، بیست روز باقی ماندند. سردار «ایله» به نام «یوحنا» به محضر آن‌حضرت حضور یافت و پرداخت جزیه را اعلام داشت[۲]، یک استر سفید رنگ نیز به آن‌حضرت اهدا نمود، آن‌حضرت در عوض به وی ردای مبارک خود را عنایت کرد[۳]. مسیحیان «جربا» و «اذرع» نیز حضور یافتند و به پرداخت جزیه اعلام آمادگی کردند.

یکی از سرداران عرب به نام «اکیدر» در «دومة الجندل» که به فاصلۀ پنج منزل از دمشق قرار داشت، تحت سلطۀ قیصر روم زندگی می‌کرد. آن‌حضرت ﷺ خالد بن ولید را با چهارصد و بیست نفر برای مقابله با وی فرستاد. خالد او را دستگیر و سپس آزاد کرد، مشروط بر این که خودش به بارگاه آن‌حضرت حضور یافته شرایط صلح را پیشنهاد کند. چنانکه وی با برادر خود به مدینه آمد و آن‌حضرت به وی امان دادند.

هنگامی که آن‌حضرت ﷺ از تبوک مراجعت کرده نزدیک مدینه رسیدند، اهل مدینه با شور و شوق تمام به استقبال ایشان شتافتند و با گرمی از ایشان استقبال کردند، حتی زنان خانه‌نشین نیز از خانه‌ها بیرون آمدند و دختران این سرود را می‌خواندند:

۱- طبقات ابن سعد، جزء مغازی / ۱۱۹.

۲- این محل نزدیک به خلیج عقبه است.

۳- زرقانی به نقل از ابن ابی شیبه ۳ / ۸۶.

طلع البدر علينا من ثنيات الوداع وجب الشكر علينا ما دعا لله داع[1]

سجد ضرار

منافقین همیشه در صدد این بودند که چگونه در میان مسلمین ایجاد تفرقه و شکاف کنند. مدتی در این فکر بودند که در اطراف مسجد قبا مسجدی دیگر با این حیله بنا کنند، کسانی که بر اثر ضعف یا عذری دیگر نمی‌توانند به مسجد النبی بروند، در آن مسجد بیایند و نماز بخوانند. ابوعامر انصاری که آیین مسیحیت را پذیرفته بود، به منافقین گفت: شما اسباب و ابزار ساخت مسجد را تهیه کنید، من نزد قیصر روم می‌روم و از آنجا سپاه بزرگی می‌آورم و مسلمانان را در این سرزمین تار و مار می‌کنم[2].

هنگامی که پیامبر اسلام ﷺ خواستند به‌سوی تبوک حرکت کنند، منافقین به محضر ایشان حضور یافته اظهار داشتند: ما برای بیماران و معذوران مسجدی بنا کرده‌ایم، شما بروید با خواندن نماز آن را افتتاح کنید. آن‌حضرت فرمودند: فعلاً عازم امر مهمی هستم، وقتی از تبوک برگشتند، به مالک و معن بن عدی دستور دادند تا بروند و آن مسجد را به آتش بکشند. در بارهٔ همین مسجد این آیات نازل شدند:

﴿وَٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ مَسۡجِدٗا ضِرَارٗا وَكُفۡرٗا وَتَفۡرِيقَۢا بَيۡنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَإِرۡصَادٗا لِّمَنۡ حَارَبَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ مِن قَبۡلُۚ وَلَيَحۡلِفُنَّ إِنۡ أَرَدۡنَآ إِلَّا ٱلۡحُسۡنَىٰۖ وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ ١٠٧ لَا تَقُمۡ فِيهِ أَبَدٗاۚ لَّمَسۡجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقۡوَىٰ مِنۡ أَوَّلِ يَوۡمٍ أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِۚ فِيهِ رِجَالٞ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُواْۚ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلۡمُطَّهِّرِينَ ١٠٨﴾ [التوبة: ۱۰۷-۱۰۸].

«و آنانی که مسجدی به منظور ایجاد تفرقه و کفر در میان مسلمانان بنا کردند و تا سنگری باشد برای کسانی که از قبل با پیامبر و الله می‌جنگند و آنان سوگند یاد می‌کنند که قصد ما خیر بوده است و خداوند گواهی می‌دهد که آنان دروغ می‌گویند. هرگز در آن مسجد نَه‌ایست، البته مسجدی که از اول بر پایه تقوا بنا نهاده شده است، شایسته این است که در آن به عبادت قیام کنی، در آن مسجد مردانی هستند که پاکیزگی را دوست دارند و خداوند پاگیزگان را دوست دارد».

۱- زرقانی ۳ / ۹۲.

۲- زرقانی ۳ / ۹۱.

حج اسلام و اعلان برائت از مشرکان

مکه در سال هشتم هجری فتح شد و چون تا آن موقع هنوز به‌طور کامل امنیت برقرار نشده بود، لذا در آن سال با اهتمام خودِ مشرکان، مراسم حج برگزار شد. مسلمانان تحت امارت عتاب بن اسید که حاکم مکه تعیین شده بود، فریضۀ حج را به‌جای آوردند.

برای اولین بار، در سال نهم هجری خانۀ کعبه از آلودگی‌ها و تاریکی‌های شرک و کفر پاک شده و مرکز عبادت ابراهیمی قرار گرفته بود. آن‌حضرت پس از بازگشت از تبوک در ماه ذی القعده یا ذی الحجه سال نهم هجری، یک کاروان سیصد نفری را از مدینه برای انجام مناسک حج اعزام داشت و حضرت ابوبکر صدیق ﷺ را به عنوان امیر و سرپرست حجاج، حضرت علی مرتضی ﷺ را به عنوان نمایندۀ خویش در اعلان برائت، حضرت سعد بن ابی وقاص، حضرت جابر، حضرت ابوهریره و غیره را به عنوان معلمین مناسک و احکام حج مقرر فرمودند[۱].

بیست شتر برای قربانی از جانب آن‌حضرت همراه بود. قرآن مجید این حج را حج اکبر نامیده است[۲]، زیرا اولین باری بود که فریضۀ حج طبق سنّت اصلی ابراهیمی به جای آورده می‌شد. هدف از این حج این بود که پایان عهد جاهلیت و آغاز عصر اسلام به صورت آشکار اعلام شود، مناسک و اعمال حج آموزش داده، عادات و رسوم جاهلیت نابود شوند. حضرت ابوبکر ﷺ مناسک حج را به مردم می‌آموخت، در روز عید خطبه‌ای ایراد کرد و در آن، احکام و مسایل حج را تشریح نمود.

سپس حضرت علی بلند شد و چهارده آیه از سورۀ برائت را قرائت کرد و اعلام نمود:

«از این پس مشرکان نمی‌توانند وارد خانۀ کعبه شوند و احدی نمی‌تواند برهنه حج کند و تمام پیمان‌هایی که میان مسلمانان و مشرکان بسته شده‌اند به علت نقض آن‌ها از سوی مشرکان، تا چهار ماه معتبر و پس از چهار ماه نقض شده اعلام می‌شوند».

۱- بخاری، کتاب المناسک، باب لا یطوف عریان و باب حج أبي بکر بالناس و تفسیر سورة البراءة.

۲- در سورۀ توبه، یوم الحج الأکبر مذکور است، گرچه بعضی‌ها، مانند مؤلف، حج آن سال را حج اکبر گفته‌اند، ولی اغلب بر این نظریه‌اند که حج اکبر فقط به حج آن سال اختصاص نیافته، بلکه هر حج در مقابل عمره، حج اکبر و عمره، حج اصغر است. روح المعانی ۱۰ / ۴۲.

حضرت ابوهریره و برخی دیگر با چنان صدای بلندی این مطالب را اعلام کردند که دچار گرفتگی گلو شدند[۱]. آیات ابتدایی سوره برائت[۲] که این احکام در آن‌ها اعلام شده عبارتند از:

﴿بَرَآءَةٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦٓ إِلَى ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّم... تا إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَّقِينَ ۝٤... و تا يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّمَا ٱلۡمُشۡرِكُونَ نَجَسٞ فَلَا يَقۡرَبُواْ ٱلۡمَسۡجِدَ ٱلۡحَرَامَ بَعۡدَ عَامِهِمۡ هَٰذَاۚ...﴾.

طبری از طریق سدی روایت نموده است که پس از این اعلام، اغلب کفار به‌سوی اسلام شتافتند و مسلمان شدند[۳].

رویدادهای پراکنده

پس از نه سال، فضای امنیت و آسایش بر محیط مکه حاکم گردید و فرصت‌های خوبی برای جمع‌آوری اموال و صدقات مردم جهت تقویت بنیه مالی و اقتصادی حکومت اسلامی پیش آمده بود. به همین جهت، حکم زکات در سال نهم هجری نازل گردید و برای جمع‌آوری اموال زکات نمایندگانی به‌سوی قبایل مختلف اعزام شدند[۴].

بعضی از اقوام و ملت‌های غیر مسلمان نیز در پناه حکومت اسلامی می‌آمدند که این آیه در بارۀ گرفتن مالیات از آنان نازل گردید: ﴿حَتَّىٰ يُعۡطُواْ ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَٰغِرُونَ ۝٢٩﴾ [التوبة: ۲۹]. حرمت ربا نیز در همین سال نازل شد و یک سال بعد از آن

۱- مسند ابن حنبل ۲ / ۲۹۹ تفصیلات بیشتر در زرقانی ۳ / ۱۰۲ و غیره مذکور است.

۲- در این آیات اعلام شده که معاهده حدیبیه که نزدیک مسجد الحرام منعقد شده منقوض است، لیکن این معاهده در واقع قبل از فتح مکه نقض شده و پس از آن هیچ معاهده‌ای با کفار بسته نشده بود. مؤلف بر همین اساس در یکی از مکتوبات خویش اظهار نظر کرده که این آیات در سال هشتم هجری هنگام فتح مکه نازل شدند و شاید به همین جهت این وقایع را ترک کرد؛ ولی به نظر بنده ممکن است در بارۀ معاهده، این آیات در سال هشتم هجری نازل شده‌اند، اما اعلام عمومی آن‌ها با سایر احکام همچنانکه در صحاح سته با روایات مستند ثابت است، در سال نهم هجری در موسم حج انجام گرفته است. (سید سلیمان ندوی)

۳- طبری ۴ / ۱۷۲۱.

۴- طبری ۴ / ۱۷۲۲.

در سال دهم هجری در حجة الوداع، آن‌حضرتﷺ حرمت آن را اعلام کردند. در همین سال نجاشی شاه حبشه که مهاجران حبشه در پناه و حمایت وی به سر می‌بردند، وفات کرد. پیامبر اکرمﷺ اعلام فرمود: ای مسلمانان! امروز «اصحمه» برادر صالح شما دارفانی را وداع گفت، برایش دعای مغفرت بکنید. سپس بر وی نماز جنازۀ غایبانه خواندند.

بررسی و تحلیل پیرامون غزوات، اسباب و انواع آن

بررسی مجدّد تحلیلی غزوات

این قسمت از کتاب سیره، منحصر به رویدادهای سادۀ زندگی پیامبر گرامی اسلام ﷺ است. تحقیقات، بررسی‌ها و رفع شکوک در جلدهای دیگر انجام خواهد گرفت. بنابراین، مناسب این بود که مباحث متعلق به غزوه‌ها در همان جلدها بیان شود، ولی در کتب سیره به لحاظ کثرت و اهمیت مباحث، وقایعی که بیشتر مورد بحث قرار می‌گیرند، غزوات هستند. اگر فقط به کتب سیره توجه شود، معلوم می‌شود که بیشترین بخش زندگی رسول اکرم ﷺ را غزوات تشکیل می‌دهند. چنانکه کتاب‌هایی که در زمان قدیم در باب سیرت نگاشته شده‌اند به نام «مغازی» معروف اند، نه به نام سیره، مانند: مغازی ابن عقبه، مغازی ابن اسحاق و مغازی واقدی و این طرز نوشتار تا به امروز رواج دارد، لذا چنانچه این روش تغییر پیدا کند، کسانی که کتاب‌های قدیمی سیرت را مطالعه کرده‌اند، اگر کتب جدید را مطالعه نمایند، تصور می‌کنند که به جای سیره، موضوعی دیگر را دارند مطالعه می‌کنند. بر این اساس، ما ناچار شدیم بحث غزوات را قدری به‌طور مفصل بیان کنیم و شکوک و ایراداتی را که در طی مطالعه بحث غزوات، ممکن است برای آدمی پیش آیند، نیز رفع نماییم تا برای خواننده اضطراب و تردیدی باقی نماند.

غیر مسلمانان در فهم مقاصد و اسباب غزوه‌ها سخت دچار اشتباه شده‌اند، به طوری که بعضی از ساده‌لوحان مسلمان نیز در آن دام گرفتار شده‌اند و این امر شگفت‌آور نیست، زیرا اسباب و عواملی وجود داشته است که بر این نوع اشتباهات، حتی دشمنان را می‌توان معذور داشت.

اعراب، جنگ و غارتگری

اولین و مهمترین امر در این بحث این است که معلوم و آشکار گردد که ملت عرب با جنگ و غارتگری چه نسبتی دارد؟ هر ملتی دارای خصوصیات ویژه‌ای است که اخلاق و عادات، رسوم و معاملات، اوصاف و محاسن، معایب و نقاط ضعف، و خلاصه تمام زندگی اجتماعی و ملی آن، از همانجا سرچشمه می‌گیرد. بنابراین، مهمترین شاخصۀ اجتماعی در میان اعراب، «جنگ و غارتگری» بود و انگیزۀ آن را چنین بیان

می‌کنند که سرزمین عرب سرزمین بایر و ویرانی بود، در آنجا هیچ نوع محصولی به دست نمی‌آمد، مردم بی‌سواد و نادان بودند، تمام کالای زندگی آنان منحصر در گوسفند و شتر بود که از شیر و گوشت آن‌ها می‌خوردند و از پشم و موی آن‌ها لباس تهیه می‌کردند، ولی این کالای گران‌بها نیز نصیب هرکس نشده بود و یا عامۀ مردم در حد بسیار پایینی از آن برخوردار بودند.

از این جهت، جنگ و غارتگری و تعدّی و تجاوز به حقوق دیگران را آغاز کردند و بزرگترین وسیلۀ امرار معاش، بلکه یگانه وسیلۀ آن، چپاول و غارت قرار گرفت. ابوعلی قالی در کتاب «الامالی» می‌نویسد:

«وذلك أنهم كانوا يكرهون أن تتوالى عليهم ثلاثة أشهر لا تمكنهم الإغارة فيها لأن معاشهم كان من الإغارة»[1]. «برای این که آن‌ها نمی‌پسندیدند که بر آن‌ها سه ماه پیاپی بگذرد و در این سه ماه دست به چپاول و غارتگری نزنند، زیرا تنها وسیلۀ معاش آنان همین بود».

چون بیشتر در غارتگری، گوسفند به دست می‌آمد و گوسفند را به عربی «غنم» می‌گویند. از این جهت، مالی را که از این طریق حاصل می‌شد «غنیمت» نام نهادند[2]. سپس این عنوان به قدری توسعه یافت که وقتی تاج و تخت قیصر و کسری به دست مسلمانان افتاد، بر آن نیز عنوان «غنیمت» گذاشته شد، و رفته رفته این عنوان محبوب‌ترین، روشن‌ترین و افتخارانگیزترین لفظ تاریخ ادبیات عرب قرار گرفت. امروز نیز هنگامی که یک فرد عرب با یکی از عزیزان و دوستان خود در وقت سفر خداحافظی می‌کند چنین می‌گوید: «سالماً غانماً» یعنی با سلامتی و با غنیمت برگردی. در زبان ما (زبان اردو) نیز به عزیزترین چیز «غنیمت» می‌گویند. مثلاً: می‌گویند تشریف‌آوری شما «غنیمت» بزرگی است و این از همان عنوان عربی اخذ گردیده است.

جنگ و غارتگری برای رفع نیازهای زندگی، میان تمام اعراب عام شده بود و تمام قبایل یکدیگر را مورد غارت و حمله قرار می‌دادند و اموال یکدیگر را به تاراج می‌بردند.

۱- كتاب الأمالي ۱ / ۶.

۲- این نظر شخصی مؤلف است و از کتب لغت تأیید این مطلب به دست نیامد.

فقط در موسم حج به پاس احترام ماه‌های حج و بر حسب عقیدهٔ مذهبی، چهار ماه را استثنا کرده و به آن‌ها «اشهر حرم» (ماه‌های حرام) می‌گفتند که در آن چهار ماه، از جنگ و غارتگری اجتناب می‌کردند. اجتناب از چپاول و غارتگری در سه ماه پیاپی باعث معطل‌شدن زندگی آنان می‌شد. از این جهت، رسم «**نسیء**» را ایجاد کردند، یعنی این ماه‌ها را بر حسب ضرورت با ماه‌های دیگر جا به جا می‌کردند. حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری در تفسیر سورهٔ توبه مرقوم می‌دارد:

«کانوا یجعلون المحرم صفراً ویجعلون صفرا المحرم، لئلا یتوالی علیهم ثلاثة أشهر لا یتعاطون فیها القتال... الخ» (فتح الباری ۸ / ۲۴۳).

«آن‌ها محرم را به جای صفر و صفر را به جای محرم قرار می‌دادند تا سه ماه پیاپی از جنگ محروم نمانند».

عقیدهٔ «ثأر» و انگیزهٔ انتقام‌جویی

علّت اصلی بروز جنگ‌ها همین انگیزهٔ چپاول و غارتگری بود، ولی وقتی سلسلهٔ جنگ‌ها آغاز می‌شد، علت‌های دیگری نیز برای آن به وجود می‌آمد. یکی از آن علت‌های مهم و قابل توجه، قانون «ثأر» و گرفتن انتقام بود، یعنی وقتی فردی از یک قبیله به قتل می‌رسید، قبیلهٔ مقتول، گرفتن انتقام آن را از قاتل و یا قبیلهٔ او وظیفه اصلی و مهم خود می‌دانست و گرچه سالیان دراز سپری می‌شد و نام و نشان قاتل، بلکه نام و نشان خاندان او نیز از بین می‌رفت ولی تا وقتی که یکی از افراد قبیلهٔ قاتل به‌طور انتقام به قتل نمی‌رسید، این وظیفهٔ مهم قومی ادا نمی‌شد. این را در اصطلاح «ثأر» می‌گویند و نتیجهٔ آن این بود که برای گرفتن انتقام خون یک نفر، ده‌ها سال، جنگ‌ها و کشمکش‌های مداومی وجود داشت. این امر را رسول اکرمﷺ در حجة الوداع باطل اعلام کرد و نخست، خون مقتولین قبیلهٔ خود را عفو نمود. این رسم هنوزهم در میان اعراب بادیه‌نشین وجود دارد و از افتخارات بزرگ ملی آنان به حساب می‌آید.

در مورد گرفتن انتقام، عقاید و باورهای عجیب و غریبی در میان مردم به وجود آمده بود، مثلاً آنان معتقد بودند که وقتی شخصی به قتل می‌رسد، روحش به شکل پرنده‌ای درمی‌آید و تا زمانی که انتقامش گرفته نشده در محل قتل وی شور و غوغا

برپا می‌کند و همواره اعلام می‌دارد: «مرا آب بنوشانید! من تشنه‌ام» این پرندهٔ فرضی به نام «صدی» و یا «هامه» شهرت داشت. ابوداود می‌گوید:

سلط الموت والمنون عليهم فلهم في صدى المقابر هام

(مرگ بر آنان مستولی شد و در صُدای مقبره‌های آن‌ها هام قرار دارد).

ذوالاصبع العدوانی می‌گوید:

يا عمرو أن لا تدع شتمي ومنقصتي أضربك حيث تقول الهامة اسقوني

«ای عمرو، اگر مرا دشنام و فحش دهی و مرا تحقیر کنی، چنان تو را مورد ضرب قرار دهم که «هامه» پیوسته اعلام دارد: مرا آب بنوشانید».

یک باور این بود که قبر هر مقتولی که انتقامش گرفته نشود، همواره تاریک خواهد بود. خواهر عمرو بن معدیکرب از زبان مقتول چنین می‌گوید:

واترك في قبر بصعدة مظلم فمشو بآذان النعام المصلّم

«اگر خون بها بخواهی من در قبر تاریک خواهم ماند و اگر خون بها بگیرید پس گوش شترمرغ را بگیرید و با خود ببرید».

نوحه‌خوانی بر مقتول را نیز منافی با غیرت و حمیت می‌دانستند:

ولا تراهم وإن جلت مصيبتهم مع البكاة على من مات يبكونا

«گرچه کشته‌شدن یک مصیبت بزرگی است، ولی آن‌ها نباید بر مقتول خود گریه کنند».

عمرو بن کلثوم می‌گوید:

معاذ الإله أن ينوح نساؤنا على هالك أو أن نضج من القتل

«خدا نکند که زنان ما بر مقتول نوحه کنند و یا این‌که ما از کشته‌شدن بیم و هراسی داشته باشیم».

زمانی بر مقتول نوحه می‌کردند که انتقامش گرفته می‌باشد:

من كان مسروراً بمقتل مالك فليأت نسوتنا بوجه نهار

«هرآن که بر کشته‌شدن مالک شادی می‌کرد پس در روز بیاید و زنان ما را ببیند که چگونه بر وی نوحه‌سرایی می‌کنند».

ليجـــد النســـاء حـــواسرا يندينـــه يلطمـــــن أوجهـــــن بالأســـــحار

«او خواهد دید که زنان ما سر برهنه نوحه می‌کنند و بامدادان بر سر و صورت خود می‌زنند».

باور دیگر در میان اعراب این بود که هرکس مجروح شود و بمیرد، روح او از محل زخم و یا از طریق بینی‌اش خارج می‌شود و این را بی‌نهایت عیب می‌دانستند. روی همین جهت، به مرگی که بر اثر بیماری عارض می‌شد، «حتف انف» می‌گفتند؛ یعنی مرگ بینی و آن را فوق العاده معیوب می‌دانستند:

ومـــا مـــات منـــا ســـيد حتـــف أنفـــه ولا طـــل منـــا حيـــث كـــان قتيـــل

«هیچ سرداری از ما با چنین مرگی نمرده و نیز، خون مقتولی از ما به هدر نرفته است».

رفته رفته جنگ، محور اصلی تمام مفاخر و اخلاق و عادات قومی عرب قرار گرفت و همین امر تا مدتی مانع از گرایش قبایل عرب به اسلام گردید. وقتی حضرت عمرو بن مالک به محضر رسول اکرمﷺ حاضر شد و اسلام را پذیرفت و سپس به‌سوی قبیلۀ خود بازگشت و شروع به دعوت اسلام نمود، به قبیله‌اش گفت: ما از بنوعقیل خون یک نفر را طلبکاریم، انتقام آن را بگیرید، آنگاه مشرّف به اسلام شوید. چنانکه همان وقت بر بنوعقیل که اسلام آورده بودند، حمله کردند و خود عمرو بن مالک نیز همراه بود و به دست وی (گرچه بعداً بسیار اظهار ندامت می‌کرد)، یک نفر مسلمان به قتل رسید[۱].

مال غنیمت

همچنانکه قبلاً ذکر کردیم، اساس جنگ‌ها در میان قبایل اعراب بر اثر نیاز به تأمین معاش آغاز می‌شد. از این جهت، نزد اعراب هیچ چیزی محبوب‌تر از مال غنیمت وجود نداشت. پاکیزه‌ترین و مطلوب‌ترین چیز از اسباب معاش همین را می‌دانستند؛ این تصور آنقدر در دل‌ها و رگ و پی آن‌ها سرایت کرده بود که بعد از اسلام تا مدتی در

۱- الإصابة في أحوال الصحابة، ذكر عمرو بن مالک ۳ / ۱۳.

میان آنان باقی بود و همچنانکه شارع اسلام، سایر ممنوعات شرعی را تدریجاً حرام و ممنوع ساخت، در مورد غنیمت و غارتگری نیز از روش تدریجی استفاده کرد.

هنگامی که شارع اسلام خواست حرمت شراب را اعلام دارد، نخست این آیه نازل شد:

﴿يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلْخَمْرِ وَٱلْمَيْسِرِ ۖ قُلْ فِيهِمَآ إِثْمٌ كَبِيرٌ﴾ [البقرة: ۲۱۹].

«از تو در بارۀ شراب و قمار سؤال می‌کنند، بگو در آن دو گناه بزرگی است».

آنگاه حضرت عمر اظهار داشت:

«اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا فِي الْخَمْرِ بَيَانًا شَافِيًا».

«پروردگارا! حکم صریح و قطعی شراب را به ما اعلام کن».

سپس این آیه نازل گردید:

﴿لَا تَقْرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنتُمْ سُكَٰرَىٰ﴾ [النساء: ۴۳].

«هنگامی که نشه هستید نماز نخوانید».

چنانکه وقت نماز فرا رسید و به دستور آن‌حضرتﷺ شخصی اعلام کرد: هرکس بر اثر نوشیدن شراب نشه است در نماز شرکت نکند[1]، در نهایت این آیه نازل شد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّمَا ٱلْخَمْرُ وَٱلْمَيْسِرُ وَٱلْأَنصَابُ وَٱلْأَزْلَٰمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ ٱلشَّيْطَٰنِ فَٱجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ۝٩٠ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱلشَّيْطَٰنُ أَن يُوقِعَ بَيْنَكُمُ ٱلْعَدَٰوَةَ وَٱلْبَغْضَآءَ فِى ٱلْخَمْرِ وَٱلْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَن ذِكْرِ ٱللَّهِ وَعَنِ ٱلصَّلَوٰةِ ۖ فَهَلْ أَنتُم مُّنتَهُونَ ۝٩١﴾ [المائدة: ۹۰-۹۱].

با وجود این، پیامبر اکرمﷺ در مورد حرمت شراب آنقدر تأکید و تصریح کردند که به دستور ایشان ظرف‌هایی که در آن‌ها شراب بود و یا در آن‌ها شراب می‌نوشیدند نیز شکسته شدند. مردم پیشنهاد نمودند که شراب‌ها را سرکه درست کنند، ولی آن‌حضرت منع فرمودند. با توجه به این موارد، در زمان حضرت عمر ﷺ افرادی شراب می‌نوشیدند و چون از آن‌ها در این باره توضیح خواسته شد، آن‌ها با حسن نیت اظهار داشتند که شراب برای افراد نیک و صالح حرام نشده است. در خود قرآن کریم بعد از بیان حرمت شراب چنین تصریح شده است:

۱- مسند امام احمد بن حنبل ۱ / ۵۳ و ابوداود کتاب الأشربة، باب تحریم الخمر.

﴿لَيۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ جُنَاحٞ فِيمَا طَعِمُوٓاْ﴾ [المائدة: ۹۳].

در این موقع بسیاری از صحابه در محضر عمر فاروق حضور داشتند، آن‌حضرت رو به عبدالله بن عباس کرد و پرسید: هدف از این آیه چیست؟ وی گفت: منظور از این آیه، مسلمانانی هستند که قبل از بیان حرمت شراب، شراب نوشیده‌اند و مرده‌اند. حضرت عمر این مطلب را تأیید کرد و حد شرعی را بر آنان اجرا نمود، چنانکه این واقعه به‌طور مفصل در تاریخ طبری مذکور است.

منظور این است که وقتی مردم از مدت‌ها بر یک امر عادت می‌کنند و آن امر در زندگی آنان رسوخ پیدا می‌کند، آثار و نتایج مخفی آن تا مدت‌ها باقی می‌ماند. غنیمت و غارتگری هم اینچنین بوده است. در جنگ بدر، پیش از این که مردم مال غنیمت را یکجا گرد آورند، هریک به‌طور جداگانه مشغول جمع‌آوری آن شد که پس از آن این آیه نازل گردید:

﴿لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٦٨﴾ [الأنفال: ۶۸].

چنانکه در سنن ترمذی در تفسیر سورۀ انفال این واقعه صریحاً مذکور است.

پیامبر اکرم ﷺ اعلان فرموده بودند که هرکس کافری را به قتل رساند، مال و کالای او متعلق به قاتل خواهد بود. بنابراین، هریک ادعای مالی را کرد؛ آن‌هایی که جنگ نکرده بودند، بلکه محافظ عَلَم و پرچم بودند، نیز مدعی بودند که در آن مال‌ها سهیم اند، چنانکه این آیه نازل گردید:[۱]

﴿يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلۡأَنفَالِۖ قُلِ ٱلۡأَنفَالُ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ﴾ [الأنفال: ۱].

منظور آیه این است که خود مجاهدین نمی‌توانند مدعی مال غنیمت شوند، تقسیم آن در اختیار رسول اکرم ﷺ است، هر طوری که بخواهند تقسیم می‌کنند. از آن پس، این رسم که هرکس خودسرانه هرچه بخواهد برای خود به غنیمت بگیرد، از میان رفت. ولی علاوه بر میدان جنگ، رسم چپاول و غارتگری تا مدت‌ها میان اعراب وجود داشت.

در سنن ابی‌داود، از یک انصاری روایت است که با رسول اکرم ﷺ در یک سفر همراه بودیم، سخت دچار گرسنگی شدیم، اتفاقاً گوسفندانی دیدیم، آن‌ها را غارت کردیم و ذبح کرده دیگ‌ها را بر آتش گذاشتیم. آن‌حضرت ﷺ از این عمل آگاه شدند،

۱- سنن ابوداود، باب النفل.

تشریف آوردند و با کمانی که در دست داشتند، تمام دیگ‌ها را واژگون کردند و فرمودند: «مالی که از طریق غارت و چپاول به دست آمده مانند حیوان مردهٔ حرام است».

جنگ خیبر در سال هفتم هجری روی داده است، در آن موقع عده‌ای از مسلمانان پس از این که به یهود امان داده شده بود، دام‌ها و میوه‌های آن‌ها را غارت کردند، آن‌حضرتﷺ بسیار خشمگین شدند و تمام اصحاب را به حضور طلبیده فرمودند:

«إِنَّ اللَّهَ ﷻ لَمْ يُحِلَّ لَكُمْ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتَ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا بِإِذْنٍ، وَلَا ضَرْبَ نِسَائِهِمْ، وَلَا أَكْلَ ثِمَارِهِمْ، إِذَا أَعْطَوْكُمُ الَّذِي عَلَيْهِمْ» (سنن ابی‌داود، باب تعشير الذمة إذا اختلفوا في التجارة). «خداوند بر شما حرام کرده این‌که به خانه‌های اهل کتاب وارد شوید، مگر با اجازهٔ آن و این را که زنان آنان را مورد ضرب قرار دهید و این را که میوه‌های آنان را بخورید تا مادامی که آن‌ها آنچه را که بر عهدهٔ آنان گذاشته شده بپردازند».

رسول اکرمﷺ می‌خواستند از محبت و علاقهٔ مردم نسبت به مال غنیمت بکاهند، ولی تا مدتی این علاقه از بین نرفت. در غزوهٔ احد علّت شکست مسلمین این بود که آن‌حضرت به دستهٔ تیراندازان تأکید کرده بود که به هیچ وجه محل خود را ترک نکنند؛ اما وقتی مسلمانان در وهلهٔ اول پیروز و مردم مشغول جمع‌آوری اموال غنیمت شدند، تیراندازان هم به همین منظور محل خود را ترک نمودند، دشمن فرصت را غنیمت دانسته از پشت بر آن‌ها حمله کرد. علت اصلی شکست در غزوهٔ حنین نیز این بود که قبل از وقت، آن‌ها مشغول جمع‌آوری اموال غنیمت شدند.

غنیمت به قدری مورد علاقهٔ اعراب بود که بعضی‌ها نسبت به مسلمان‌شدن افرادی، از این جهت اندوهگین شدند که بر اثر اسلام‌آوردن آنان از مال غنیمت محروم ماندند.

در سنن ابی‌داود مذکور است که یکی از اصحاب در «سریه‌ای» خواست تا بر دشمن حمله کند. اهل محله گریه‌کنان نزد وی آمدند، او به آن‌ها پیشنهاد کرد که اسلام بیاورید تا جان و مال شما محفوظ بماند. آن‌ها اعلام داشتند: «لا إله إلا الله محمد رسول الله»، آنگاه به آنان امان داده شد. وقتی آن صحابی نزد رفقای خود بازگشت، آن‌ها به وی گفتند: «أحرمتنا الغنيمة» (تو ما را با این کارت از غنیمت محروم ساختی)[1]، هنگامی که آن‌ها به محضر رسول اکرمﷺ حضور یافتند، آن‌حضرت بر آن

۱- ابوداود، باب ما يقول إذا أصبح، كتاب الأدب.

صحابی آفرین گفت و فرمود: در مقابل اسلام‌آوردن هر فرد از آن‌ها ثواب‌های زیادی به تو خواهد رسید.

عجیب‌تر این است که تا مدتی مردم فکر می‌کردند به دست‌آوردن غنیمت کار ثواب و باعث اجر است!.

در سنن ابی‌داود روایت شده که یکی از اصحاب از رسول اکرمﷺ پرسید: ای رسول خدا! آیا شخصی به جهاد می‌رود و قصد او این است که مقداری مال غنیمت به دست آورد، اجر دارد؟ ایشان فرمودند: به وی اجر و ثوابی نمی‌رسد. او نزد گروهی از مسلمانان آمد و این مطلب را برای آنان بیان کرد. آنان از این مطلب در شگفت ماندند و اظهار داشتند: شاید تو مطلب سخن آن‌حضرت را نفهمیده‌ای، دوباره نزد آن‌حضرت برو و از ایشان سؤال کن. او دوباره رفت و سؤال کرد، آن‌حضرت همین جواب را دادند. آن‌ها برای بار سوم او را نزد آن‌حضرت فرستادند. او بار سوّم نزد آن‌حضرت رفت و سؤال کرد، همان جواب به وی رسید که به چنین شخصی ثواب نخواهد رسید[۱]. وقایع بسیاری از این قبیل در کتب مذکور است.

اعمال و رفتار وحشیانه در جنگ

تداوم و شدت جنگ‌ها میان اعراب دوران جاهلیت، اعمال و رسم‌های فوق العاده وحشیانه‌ای به وجود آورده بود. بعضی از آن اعمال به شرح ذیل اند:

۱- وقتی اسیران جنگی را به قتل می‌رساندند، کودکان و زنان را نیز می‌کشتند، بلکه گاهی در آتش می‌سوزاندند[۲]!.

۲- در حالت خواب و یا غفلتِ دشمن، بر دشمن حمله نموده قتل و غارتگری را آغاز می‌کردند، این روش خیلی رواج داشت. بسیاری از قهرمانان عرب، شهرت‌شان از امتیازات آنان در همین امر بود و به آنان «فاتک» یا «فتّاک» می‌گفتند. «تأبطّ شراً»، «سلیک» و «ابن السلکه» از همین افراد بودند.

۳- افراد را زنده زنده در آتش می‌افکندند. برادر عمرو بن هند (یکی از شاهان عرب) را وقتی «بنوتمیم» کشتند، وی نذر کرد که یکصد نفر را در عوض

۱- ابوداود، کتاب الجهاد، باب من یغزو و یلتمس الدنیا.

۲- مجمع الأمثال / ۳۴۲.

برادرش به قتل برساند. چنانکه بر بنوتمیم حمله کرد، آن‌ها فرار کردند، فقط پیرزنی به نام حمراء باقی ماند، او را دستگیر نمود و در آتش سوزاند. اتفاقاً سواری به نام «عمّار» از راه رسید، عمرو از او پرسید: چرا آمده‌ای؟ وی گفت: از چند روز است که گرسنه به سر می‌برم، چون دود آتش را مشاهده کردم فکر کردم شاید غذایی میسر شود، عمرو دستور داد تا او را نیز در آتش افکندند. جریر در شعر خود به همین واقعه اشاره کرده است:

وأخـزاكم عمـرو كمـا قـد خـزيتهم وأدرك عمـــــاراً شـــــقي الـــــبراجم

۴- کودکان را آماج و نشانه قرار داده به‌سوی آن‌ها تیراندازی می‌کردند. در جنگ‌های «واحس» و «غبراء» قبیلهٔ قیس، کودکان خود را نزد بنوذبیان به‌طور امانت گذاشته بودند. حذیفه که رئیس بنوذبیان بود، آن کودکان را در درّه‌ای برد و آنان را هدف تیراندازی قرار داد. اتفاقاً در آن روز هیچ‌یک از آن‌ها نمرد، روز دوم دوباره آنان را برد و نشانه قرار داد. سایر مردم این منظرهٔ وحشتناک و دلخراش را تماشا می‌کردند[۱].

۵- یکی از روش‌های قتل این بود که اعضای بدن فرد را می‌بریدند (مثله می‌کردند) و در همان حال او را رها می‌کردند تا این‌که جان می‌داد. در جنگ غطفان و عامر «حکم بن الطفیل» از ترس همین امر به خودکشی اقدام کرد. چنانکه در عقد الفرید مفصلاً مذکور است.

گروهی از قبیله «عرینه» به محضر رسول اکرمﷺ حضور یافته، ظاهراً اسلام را پذیرفتند، ولی وقتی از آنجا برگشتند، غلام آن‌حضرت را گرفته دست و پاهایش را بریدند و در چشم‌ها و زبانش خار قرار دادند تا این که در همین وضع جان به جان آفرین تسلیم کرد[۲].

۶- پس از مرگ نیز، جوشش انتقام در شکل‌های مختلف نفرت‌آور ظاهر می‌شد؛ دست و پاها و سایر اعضای مردگان را مثله می‌کردند. هند در جنگ «احد»،

۱- مجمع الأمثال / ۴۷۷.

۲- این واقعه در تمام کتب حدیث مذکور است. ولی این تفصیل از طبقات ابن سعد ۲ / ۶۷ اخذ شده. در صحیح مسلم فقط کورکردن چشم‌ها مذکور است.

طبق همین رسم، اعضای بدن حضرت حمزه و دیگر شهدای «احد» را برید و از آن‌ها گردن‌بندی ساخت و در گلویش آویزان کرد.

۷- بسا اوقات نذر می‌کردند که چنانچه بر دشمن ظفر یابند در کاسۀ سر او شراب بنوشند. دو فرزند «سلافه» در جنگ احد به دست عاصم کشته شده بودند. بنابراین، «سلافه» نذر کرده بود که در کاسۀ سر عاصم شراب بنوشد[1]. این هم معمول بود که جگر مقتول را بیرون کرده می‌خوردند. هند در جنگ احد چنین کرده بود. داستان آن قبلاً ذکر شد.

۸- شکم زنان حامله را پاره می‌کردند و بر این امر فخر می‌ورزیدند. عامر بن طفیل قهرمان معروف عرب و رئیس قبیلۀ هوازن می‌گوید:

بقرنا الحبالي من شنوءة بعد ما خبطن بفيف الرمح نهداه خثعما

****

۱- طبقات ابن سعد ۲ / ۳۹ سریه مرثد بن ابی مرثد. «سلیمان ندوی»

تحلیلی پیرامون اسباب غزوات نبوی و انواع آن[1]

پس از تشریح مطالب گذشته، حالا این مسئله را تحقیق و بررسی می‌کنیم که اسباب غزوات نبوی چه بود و شارع اسلام ﷺ در روش‌های قدیمی چه اصلاحاتی به وجود آوردند؟ مورخان برای عنوان «غزوه» آنقدر بسط و گسترش قایل شدند که اگر چند نفری به قصد برقراری امنیت به جایی اعزام شده‌اند، آن را نیز غزوه شمرده‌اند. علاوه بر غزوه، عنوان دیگری به نام «سریه» هم وجود دارد. میان «غزوه» و «سریه» این فرق را قایل شده‌اند که در غزوه، حد اقل تعداد افراد باید معین باشد و در سریه چنین تعیینی لازم نیست. اگر فردی به منظور نظارت بر جنگ و غیره به جایی اعزام شده به آن هم «سریه» گفته می‌شود.

بعضی‌ها در توضیح غزوه این امر را هم شرط قرار داده‌اند که در آن باید خود رسول اکرم ﷺ شرکت داشته باشند. حقیقت این است آن وقایع و اموری را که مورخان به آن «سریه» می‌گویند بر چند قسم است:

۱- دستگاه اطلاعاتی، یعنی کسب خبر از نقل و انتقالات دشمن و اوضاع و احوال آن؛

۲- پس از اطلاع از حملهٔ دشمن، حرکت به منظور دفاع؛

۳- ایجاد مزاحمت برای کاروان‌های تجارتی قریش تا آن‌ها مجبور شوند به مسلمانان اجازهٔ حج و عمره بدهند؛

۴- اعزام دسته‌هایی از سپاه اسلام به منظور برقراری امنیت؛

۵- گروهی از مسلمانان برای دعوت و تبلیغ اسلام اعزام می‌شدند و برای حفاظت از آن‌ها تعدادی از مجاهدین آن‌ها را همراهی می‌کردند. در این صورت به آنان تأکید و توصیه می‌شد که متوسل به شمشیر و اسلحه نشوند؛

غزوه فقط دو صورت داشت:

۱- دشمنان بر دارالإسلام حمله کردند و با آن‌ها مقابله شد؛

۱- باید توجه داشت که این بحث بیشتر جنبهٔ تاریخی دارد. بحث روی حقیقت اصلی جهاد، در دیگر جلدهای کتاب خواهد آمد.

۲- این خبر رسید که دشمنان قصد حمله را دارند، مسلمانان برای دفاع از مدینه خارج شدند؛

در زمان رسول اکرم ﷺ جنگ‌ها و یا وقایعی که روی دادند از این قبیل بودند؛ وقتی پیامبر بزرگ اسلام ﷺ از مکه هجرت کردند، قریش تصمیم گرفت تا کار اسلام را یکسره کند، زیرا آن‌ها می‌دانستند که اگر نهضت اسلامی پا برجا بماند، از یک سو مذهب آن‌ها شدیداً ضربه خواهد خورد و از سویی دیگر نفوذ و برتری‌ای که در میان اعراب داشتند، آن را از دست خواهند داد.

بنابراین، از یک طرف خودشان را برای حمله به مدینه آماده ساختند و از طرف دیگر، سایر قبایل عرب را بر علیه مسلمانان تحریک کردند و به آن‌ها تلقین نمودند که چنانچه این گروه موفق و پیروز شود. آزادی، حیثیت و وجود شما محو و نابود خواهد شد.

هنگامی که در بیعت عقبه، انصار بر دست آن‌حضرت ﷺ بیعت می‌کردند، یکی از انصار گفت: برادرانم! آیا شما می‌دانید بر چه چیزی دارید بیعت می‌کنید؟ این بیعت شما اعلام جنگ به تمام عرب و عجم است! قبلاً به نقل از مسند دارمی و غیره بیان کردیم که وقتی رسول اکرم ﷺ به مدینه تشریف آوردند، تمام اعراب خود را برای حمله به مدینه آماده کردند. وضعیت چنان بود که مهاجرین و انصار در شب مسلّح می‌شدند و می‌خوابیدند. این هم قبلاً بیان شد، (به نقل از ابوداود فی خبر النضیر) که قریش برای عبدالله بن ابی پیام فرستادند که «محمد را از آنجا بیرون کن و گرنه خود ما به مدینه آمده تو را با محمد نابود خواهیم کرد».

گروه‌های اطلاعاتی

بنابر علل و اسباب مذکور، لازم بود برای حفاظت اسلام و مرکز حکومت آن از شر و توطئه‌های دشمنان، تدبیرهای لازم اتخاذ گردد. اولین مسئله در این سلسله از اقدامات تأمینی، این بود که تشکیلات جاسوسی و اطلاعاتی در سطح وسیعی برنامه‌ریزی شود. چنانکه در وهلهٔ آول، آن‌حضرت ﷺ به این امر خطیر توجه فرمودند. در مواقع مختلف گروه‌ها و دسته‌هایی را به نقاط مختلف اعزام می‌کردند، این دسته‌ها صرفاً به منظور کسب اطلاعات و تحقیق و بررسی از اوضاع دشمن اعزام می‌شدند، ولی به قصد حفاظت از خودشان مسلّح و به صورت منظم به‌سوی مقصد روانه می‌شدند.

همین وقایع را بسیاری از مورخان به «سرایا» تعبیر کرده‌اند و از نظر آن‌ها اهداف این گروه‌ها غارت و چپاول کاروان و یا حمله بر دشمن در حال غفلت و به‌طور ناگهانی بوده است. یکی از دلایل بزرگی که بیانگر این مطلب است که هدف این دسته‌ها جنگ و ستیز نبوده است، این است که اغلب آن‌ها در قالب ده دوازده نفری اعزام می‌شدند. بدیهی است که چنین تعدادی هرگز برای جنگ و ستیز مأموریتی نداشته‌اند. مثلاً در سال دوم هجرت، آن‌حضرت ﷺ عبدالله بن جحش را با دوازده نفر به‌سوی مکه فرستادند[1] و نامه‌ای لاک و مهرشده به آنان دادند و فرمودند: پس از این که مسافت دو روز را پیمودید، آن را باز کنید و بخوانید؛ پس از دو روز نامه را باز کردند، در آن چنین مرقوم بود:

«فَسِرْ حَتَّى تَنْزِلَ نَخْلَةَ بَيْنَ مَكَّةَ وَالطَّائِفِ، فَتَرْصُدَ بِهَا قُرَيْشًا، وَتَعْلَمَ لَنَا مِنْ أَخْبَارِهِمْ»[2]. «به راهت ادامه بده تا این‌که به محله نخله که میان مکه و طائف است برسی، آنگاه مراقب احوال و اوضاع قریش باش و در این جهت کسب اطلاع کن».

تشکیلات دفاعی

نتیجه این امر این بود که هرگاه قریش قصد حمله به مدینه را می‌کرد، بلادرنگ خبر به مدینه می‌رسید و مسلمانان سبقت جسته، سپاهی از مجاهدین را برای دفاع تشکیل داده برای مقابله بیرون می‌رفتند. اغلب «سریه‌ها» اینگونه بودند و چونکه «سرایا» را به‌طور کامل ذکر نکردیم، لذا به‌طور مثال چند سریه را ذکر می‌کنیم و از تصریحات سیره‌نویسان قدیمی ثابت خواهیم کرد که آن‌ها به منظور دفاع اعزام شده‌اند.

سریه غطفان

«وَذَلِكَ أَنَّهُ بَلَغَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَنَّ جَمْعًا مِنْ بَنِي ثَعْلَبَةَ وَمُحَارِبٍ بِذِي أَمَرٍّ قَدْ تَجْمَعُوا يُرِيدُونَ أَنْ يُصِيبُوا مِنْ أَطْرَافِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ جَمَعَهُمْ رَجُلٌ مِنْهُمْ يُقَالُ لَهُ دُعْثُورُ بْنُ الْحَارِثِ

۱- سریه ابن جحش.

۲- طبری / ۱۲۷۴.

الخ...»[۱].«سبب این سریه این بود که به آن‌حضرت ﷺ خبر رسید که قبیلۀ بنوثعلبه و محارب، سپاهی به قصد حمله بر آن‌حضرت ﷺ گرد آورده‌اند. سازمان‌دهندۀ این سپاه مردی به نام دعثور بن حارث بود».

سریه ابوسلمه (سال دوم هجری)

«وَذَلِكَ أَنَّهُ بَلَغَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنَّ طُلَيْحَةَ وَسَلَمَةَ ابْنَيْ خُوَيْلِدٍ قَدْ سَارَا فِي قَوْمِهِمَا وَمَنْ أَطَاعَهُمَا يَدْعُوَانِهِمْ إِلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الخ...»[۲]. «سبب این سریه این بود که آن‌حضرت ﷺ مطلع شد که طلیحۀ و سلمه، پسران خویلد طرفداران و قوم خود را برای جنگیدن با آن‌حضرت ﷺ آماده کردند».

سریه عبدالله بن انیس به منظور قتل سفیان بن خالد (سال سوم هجری)

«وَذَلِكَ أَنَّهُ بَلَغَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَنَّ سُفْيَانَ بْنَ خَالِدٍ الْهُذَلِيَّ ثُمَّ اللِّحْيَانِيَّ وَكَانَ يَنْزِلُ عُرَنَةَ وَمَا وَالَاهَا فِي نَاسٍ مِنْ قَوْمِهِ وَغَيْرِهِمْ قَدْ جَمَعَ الْجُمُوعَ لِرَسُولِ ﷺ». «ابن انیس برای این فرستاده شده بود که به آن‌حضرت ﷺ خبر رسیده بود که سفیان بن خالد قبیلۀ خود را و مردم اطراف را نیز برای جنگیدن با ایشان گرد می‌آورد».

غزوه ذات الرقاع

«فأخبر أصحاب رسول الله ﷺ أن أنمار وثعلبة قد جمعوا لهم الجموع فمضوا». «و به آن‌حضرت ﷺ اطلاع رسید که قبایل انمار، ثعلبه و غیره برای مقابله با مسلمانان سپاهی گرد آورده‌اند».

غزوۀ دومة الجندل

«قَالُوا: بَلَغَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَنَّ بِدُومَةَ الْجَنْدَلِ جَمْعًا كَثِيرًا وَأَنَّهُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يَدْنُوا مِنَ الْمَدِينَةِ»[۳].«راویان می‌گویند: پیامبر اسلام ﷺ آگاه شد که جمع کثیری در دومة

۱- طبقات / ۲۳.

۲- ابن سعد / ۳۵.

۳- ابن سعد / ۴۴.

الجندل گرد آمده‌اند و می‌خواهند بر مدینه حمله کنند».

غزوۀ مریسیع (سال پنجم هجری)

«إن بني المصطلق من خزاعة وهم من خلفاء بني مدلج وكان رأسهم وسيدهم الحارث بن أبي ضرار فسار في قومه ومن قدر عليه من العرب فدعاهم إلى حرب رسول اللهﷺ فاجابوه»[1].«قبیلۀ بنومصطلق شاخه‌ای از خاندان خزاعه و هم‌سوگند «بنو مدلج» است. رییس آنان حارث بن ابی ضرار بود، او قوم خود و کسانی را که در اختیار او بودند گرد آورد و به مقابله با پیامبر اکرمﷺ دعوت داد و آنان قبول کردند».

سریه علی ابن ابیطالب به سوی فدک (سال ششم هجری)

«بَلَغَ رَسُولَ اللَّهِﷺ أَنَّ لَهُمُ جَمْعًا يُرِيدُونَ أَنْ يُمِدُّوا يَهُودَ خَيْبَرَ». «رسول اکرمﷺ مطلع شدند که بنوسعد در فدک برای کمک به یهود خیبر افواج خود را جمع‌آوری می‌کنند».

سریۀ بشیر بن سعد (شوال سال هفتم هجری)

«بَلَغَ رَسُولَ اللَّهِﷺ أَنَّ جَمْعًا مِنْ غَطَفَانَ بِالْجَنَابِ قَدْ وَاعَدَهُمْ عُيَيْنَةُ بْنُ حِصْنٍ لِيَكُونَ مَعَهُمْ لِيَزْحَفُوا إِلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ».«به پیامبر گرامیﷺ خبر رسید که گروهی از غطفان در محل «جناب» گرد آمده‌اند و عینیة بن حصن با آنان وعده کرده است که به اتفاق یکدیگر بر آن‌حضرتﷺ حمله کنند».

سریۀ عمرو بن العاص (ذات سلاسل، سال هشتم هجری)[2]

«بَلَغَ رَسُولَ اللَّهِﷺ أَنَّ جَمْعًا مِنْ قُضَاعَةَ قَدْ تَجَمَّعُوا يُرِيدُونَ أَنْ يَدْنُوا إِلَى أَطْرَافِ رَسُولِ اللَّهِﷺ». «آن‌حضرتﷺ مطلع شدند که گروهی از قضاعه جمع شده‌اند و قصد دارند تا به‌سوی پیامبر اکرمﷺ حرکت کنند».

۱- ابن سعد / ۴۵.

۲- این محل به فاصلۀ هشت منزل از مدینه قرار دارد.

ایجاد مزاحمت برای کاروان قریش

قبلاً به نقل از صحیح بخاری بیان کردیم که قبل از درگیری میان قریش و مسلمانان، ابوجهل به حضرت معاذ انصاری گفته بود: چنانچه شما محمد را از مدینه اخراج نکنید، به شما اجازه نمی‌دهیم که خانه کعبه را طواف کنید. وی در پاسخ گفت: اگر شما ما را از طواف خانه کعبه بازدارید، ما برای کاروان‌های تجاری شما که به قصد شام حرکت می‌کنند، مزاحمت ایجاد خواهیم کرد، (این کاروان‌ها از مسیر مدینه عبور می‌کردند). کعبه مرکز خاص و مورد توجه مسلمانان بود، زیرا آن‌ها پیرو دین ابراهیم بودند؛ آن ابراهیمی که خانه کعبه را بازسازی و احیاء کرده بود. با وجود این، قریش مسلمانان را از انجام مراسم حج و عمره بازمی‌داشتند و چاره‌ای جز این نبود که برای کاروان تجاری آن‌ها ایجاد مزاحمت کنند تا قریش را بر عدم مزاحمت از ادای حج و عمره وادارند.

سرایایی قبل از حدیبیه

بیشتر سیره‌نویسان در بیان علت سرایا می‌نویسند: «یتعرض لعیر قریش» (یعنی دسته‌های مجاهدین به قصد این اعزام می‌شدند و یا خود آن‌حضرت برای این تشریف می‌بردند که برای کاروان قریش مزاحمت ایجاد کنند). تمام این برنامه‌ها برای همین بود. ولی چون قریشی‌ها برای تجارت به‌صورت مسلح می‌رفتند، گاهی با مسلمانان برخورد پیش می‌آمد و چون مغلوب می‌شدند و پا به فرار می‌گذاشتند، مال التجارۀ آنان به دست مسلمانان می‌افتاد. سیره‌نگاران به‌طور اشتباهی این وقایع را بگونه‌ای می‌نویسند که بیانگر این است که قصد مسلمانان غارت و چپاول کاروان قریش بوده است.

همین برخوردها و ایجاد مزاحمت‌ها بود که سرانجام، قریش را وادار کرد تا در محل حدیبیه با مسلمانان از در صلح وارد شوند که در پرتو آن، با شرایط خاصی به مسلمانان اجازه داده شد تا مراسم حج را به جای آورند. ایجاد مزاحمت برای کاروان قریش به قدری قریش را تحت فشار قرار می‌داد که وقتی ابوذر غفاری در مکه مکرمه اسلام خود را علنی و آشکار کرد، قریش به اتهام مسلمان‌شدن او را مورد ضرب و شتم قرار دادند. آنگاه حضرت عباس به آنان گفت: قبیلۀ غفار بر سر راه تجارتی کاروان شما قرار دارد، آنان از این اقدام شما برافروخته شده و کاروان شما را مورد تاخت و تاز قرار می‌دهند.

این تدبیر حضرت عباس مؤثر واقع شد و آن‌ها از ادامۀ ضرب و ایجاد مزاحمت خود

برای ابوذر غفاری بازآمدند. پس از صلح حدیبیه، طبق پیشنهاد و خواست قریش، یکی از مواد صلح‌نامه این بود که پیامبر اکرمﷺ نه نفر مسلمانی را که از مکه فرار کرده‌اند به آن‌ها برمی‌گردانند. آن‌ها از مکه گریخته در مسیر راه شام موضع گرفتند و راه تجارتی قریش را ناامن ساختند. سرانجام، قریش اجازه دادند که هرکس از مسلمانان بخواهد می‌تواند از مکه به مدینه برود. سپس در سال بعد به مسلمانان اجازه دادند تا حج و عمره را به‌جای آورند. پس از آن هیچ‌گاه مسلمانان برای کاروان قریش مزاحمت ایجاد نکردند، بلکه همواره محافظانی برای حفاظت از آن اعزام می‌کردند[۱].

برقراری نظم و امنیت اجتماعی

قبلاً ذکر شد که جامعۀ عرب به‌طور کلی فاقد امنیت بود، تمام قبایل با یکدیگر درگیر بودند، حتی در ماه‌های حرام بهانه‌سازی می‌کردند و نام‌های ماه‌ها را تغییر داده به جنگ و جدال می‌پرداختند. راه‌های تجاری کاملاً ناامن بودند، غارت کاروان‌ها یک امر عادی شده بود. همچنانکه متأسفانه امروز نیز بدویها کاروان‌ها را غارت می‌کنند.

خداوند رسول اکرمﷺ را مبعوث کردند تا نه فقط با پند و اندرز، بلکه به وسیله قوۀ قهریه نیز نه تنها در تمامی سرزمین اعراب، بلکه در تمام جهان، نظم و امنیت را برقرار کنند؛ زیرا هیچ چیزی نزد خداوند از عمل خونریزی و قتل مبغوض‌تر نیست:

﴿مِنۡ أَجۡلِ ذَٰلِكَ كَتَبۡنَا عَلَىٰ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ أَنَّهُۥ مَن قَتَلَ نَفۡسَۢا بِغَيۡرِ نَفۡسٍ أَوۡ فَسَادٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ ٱلنَّاسَ جَمِيعٗا﴾ [المائدة: ۳۲].

«برای همین بر بنی‌اسرائیل مقرر کردیم که هرکس یک انسانی را به ناحق بکشد گویا تمام جهانیان را به قتل رسانده است».

﴿وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلۡأَرۡضِ لِيُفۡسِدَ فِيهَا وَيُهۡلِكَ ٱلۡحَرۡثَ وَٱلنَّسۡلَۚ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلۡفَسَادَ ٢٠٥﴾ [البقرة: ۲۰۵].

«و هرگاه برمی‌گردد می‌کوشد تا در زمین فساد برپا کند و زراعت و نسل آدمی را از بین ببرد و خداوند مفسدان را دوست ندارد».

۱- فتح الباری ۸ / ۱۲.

﴿إِنَّمَا جَزَٰٓؤُاْ ٱلَّذِينَ يُحَارِبُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَسۡعَوۡنَ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُوٓاْ أَوۡ يُصَلَّبُوٓاْ أَوۡ تُقَطَّعَ أَيۡدِيهِمۡ وَأَرۡجُلُهُم مِّنۡ خِلَٰفٍ أَوۡ يُنفَوۡاْ مِنَ ٱلۡأَرۡضِ﴾ [المائدة: ۳۳].

«همانا کیفر آنانی که با الله و رسولش می‌جنگند و در زمین فساد برپا می‌کنند این است که به قتل برسند و یا به دار آویخته شوند و یا یک دست و یک پای آنان قطع شود و یا تبعید شوند».

در احادیث مذکور است: وقتی حضرت «عدی» (فرزند حاتم طائی) مشرّف به اسلام شد، رسول اکرمﷺ به او فرمودند: خداوند امر این دین را چنان کامل می‌کند که شتر سواری از صنعا تا حضرموت سفر می‌کند و در این سفر جز از خدا و یا از گرگ که گوسفندانش را بخورد از کسی دیگر بیم و هراس نخواهد داشت[۱]، این عبارت ابوداود است. در صحیح بخاری مذکور است: خداوند این امر را چنان کامل خواهد کرد که زنی از حیره حرکت می‌کند و به خانه کعبه آمده آن را زیارت می‌کند و جز خدا از کسی دیگر بیم و ترسی نخواهد داشت[۲]. حضرت «عدی» می‌گوید: من با چشم‌هایم مشاهده کردم که زنی از حیره سفر کرده به حرم آمد و از کسی ترس و هراسی نداشت. بسیاری از وقایع هستند که سیره‌نگاران آن‌ها را جزو «سرایا» می‌دانند، در صورتی که آن‌ها صرفاً به منظور آزادی تجارت و برقراری نظم و امنیت عمومی بوده‌اند. دو سه نمونه از آن‌ها را ذیلاً ذکر می‌کنیم:

سریه زید بن حارثه

در سال ششم هجری زید با مال التجاره‌ای به سرزمین شام سفر کرد، هنگام بازگشت وقتی به محل «وادی قری» نزدیک شد، افراد قبیلهٔ «بنوفزاره» بر وی حمله کردند و تمام اموال و کالاهای کاروان را غارت نمودند. رسول اکرمﷺ برای تنبیه آن‌ها دسته‌ای از مجاهدین را اعزام نمودند تا آنان را تنبیه و مجازات کند[۳]. در همین سال پیش از این واقعه، «دحیهٔ کلبی» که نامهٔ آن‌حضرتﷺ را به قیصر ابلاغ کرد، از شام

۱- باب ما لقي النبیﷺ وأصحابه من المشركين بمكة. «سید سلیمان ندوی»

۲- صحیح بخاری، باب علامات النبوة.

۳- ابن سعد، غزوات / ۶۵.

بازگشته بود، وقتی به محل «حمسی» رسید، «هنید» با چند نفر بر او یورش آورده تمام مال و متاعش را به غارت برد، فقط لباس‌هایی که پوشیده بود، برایش باقی ماند. رسول اکرمﷺ به منظور تنبیه و مجازات او زید را فرستاد[۱].

در سال چهارم هجری پیامبر گرامیﷺ مطلع شدند که دسته‌ای از راهزنان در محل «دومة الجندل» که از مدینهٔ منوره به سمت شام به فاصلهٔ پانزده منزل قرار دارد، جمع شده و برای کاروان‌های تجارتی ایجاد مزاحمت می‌کنند، آن‌حضرت برای سرکوب و دفع آنان در رأس گروهی از مجاهدین تشریف بردند، وقتی به آنجا رسیدند، دیدند که آن‌ها متفرق شده‌اند. آن‌حضرتﷺ در آنجا چند روز اقامت گزیدند و دسته‌هایی را به اطراف و اکناف اعزام می‌کردند[۲].

برنامهٔ حمایت و حفاظت، مختص تجّار و کاروان‌های تجارتی مسلمانان نبود، بلکه بعد از صلح حدیبیه از کاروان‌های تجارتی کفار قریش نیز به وسیلهٔ مسلمانان حفاظت به عمل می‌آمد.

سریه خبط یا سیف البحر

در سال هشتم هجری، کاروان تجارتی قریش از شام برگشته و از جانب قبیلهٔ «جهینه» مورد تهدید بود. آن‌حضرتﷺ سپاهی به فرماندهی ابوعبیده بن جراح که حضرت عمر نیز جزو آن‌ها بود، به محلی که از مدینه به مسافت ۵ روز قرار داشت، اعزام نمود. آذوقهٔ خوراکی آن‌ها تمام شد و با مکیدن یک دانه خرما تمام روز را سپری کردند[۳].

در صحیح مسلم این واقعه به‌طور مفصل ذکر شده است[۴]، ولی برای این سریه، راویان متعدد، اهداف مختلفی بیان داشته‌اند. راوی اصلی «جابر» است که شخصاً در این سریه شریک بوده است. در یکی از روایات مذکور است که این سریه به منظور

۱- ابن سعد، غزوات / ۶۳.

۲- ابن سعد، غزوات / ۴۴.

۳- ابن سعد، جزء مغازی، سریة خبط.

۴- صحیح مسلم، باب اصابة مینة البحر، صحیح بخاری، باب غزوة سیف البحر.

جنگیدن با قبیلۀ جهینه بوده است. در کتب مغازی نیز اینچنین مذکور است. عبارات روایات دیگر چنین اند:

۱- **نتلقی** (برای رسیدن به کاروان قریش رفته بودیم)؛

۲- **نرصد عیر قریش** (منتظر کاروان قریش بودیم)؛

عموماً هدف از عبارت فوق این است که برای غارت کاروان قریش اعزام شده بودند، ولی این برداشت صریحاً اشتباه است، زیرا که این سریه در دوران صلح حدیبیه بوده است. بنابراین، مفهوم صریح این الفاظ چنین است که برای حفاظت از کاروان قریش و هشدار به قبیلۀ جهینه اعزام شده بودند. حافظ ابن حجر نیز همین نظر را اختیار کرده است[۱].

غزوۀ غابه

اعراب چنان در راهزنی و غارتگری جسور و بی‌باک بودند که با وجود تنبیه و مجازات‌های مکرر و شدید از این عمل خود بازنمی‌آمدند. حتی به «غابه» که چراگاه مدینه بود حمله کردند. در سال چهارم هجری در محل زندگی قبیلۀ فزاره قحط‌سالی روی داد، «عیینة بن حصن» رییس آن قبیله بود. رسول اکرم ﷺ از طریق اکرام و بشردوستی به وی اجازه داد که در محدودۀ حکومت اسلامی از مرتع آن استفاده کند، ولی در سال ششم هجری، عینیه بر منطقه «غابه» که از چراگاه‌ها و مراتع مدینه بود، حمله برد و بیست شتر از شتران آن‌حضرت را غارت نمود. فرزند «ابوذر» را که محافظ مرتع بود، به قتل رساند. سیره‌نگاران این واقعه را به غزوۀ «غابه» تعبیر می‌کنند.

بزرگترین علّت دشمنی و کینه‌توزی اعراب با مسلمانان و جنگ‌هایی که تا بعد از فتح مکه روی داد، این بود که مهمترین منبع امرار معاش و درآمد آن‌ها همین راهزنی، دزدی و کشتار و تاراج بود. اسلام می‌خواست این‌ها را از بین ببرد. لذا اعراب، اسلام را بدترین دشمن و مانع رسیدن به اهداف خود می‌دانستند.

علّت تهاجم و حملات ناگهانی

قبایل عرب دو نوع بودند: یک نوع کسانی بودند که در محل ثابتی سکونت داشتند. نوع دیگر کسانی بودند که خیمه‌نشین و بیابانگرد بودند، محل ثابتی نداشتند، هرکجا

۱- فتح الباری ۸ / ۶۱، ۶۲.

چشمه و سبزه‌زاری می‌دیدند، در آنجا رحل اقامت می‌افکندند، چون آب و گیاه تمام می‌شد و یا تقلیل می‌یافت، به جایی دیگر کوچ می‌کردند. این قبایل را به زبان عربی «**اصحاب الوبر**» یعنی چادرنشین می‌گویند. اغلب، همین قبایل راهزنی و اموال مردم را غارت می‌کردند، تعقیب و مجازات این‌ها بسیار دشوار بود. چون دسته‌هایی از سپاه اسلام برای سرکوبی و تنبیه آنان اعزام می‌شدند، آن‌ها به کوه‌ها فرار می‌کردند و از دسترس مجاهدین اسلام دور می‌شدند، لذا مجاهدین اسلام به ناچار، به‌طور ناگهانی بر آنان یورش می‌بردند، تا موفق به فرار نشوند. در بیان اکثر سریه‌ها، سیره‌نگاران مرقوم داشته‌اند که پیامبر اکرمﷺ در شب‌ها لشکریانی می‌فرستاد که به‌طور ناگهانی حمله و قبایل را غارت می‌کردند. این نوع وقایع در تمام کتب سیره به کثرت مذکور است و از بیان همین وقایع، نویسندگان اروپایی چنین پنداشته‌اند که اسلام غارتگری، چپاول و تهاجم علیه دشمن را جایز قرار داده است.

روی همین اساس، مارگولیوث استدلال کرده است که چون در آن روزها نزد مسلمانان آذوقه و وسایل امرار معاش وجود نداشت. از این جهت پیامبر اسلام راه حمله و تهاجم بر قبایل و غارت اموال آن‌ها را در پیش گرفت. ولی با تحقیق و تفحص بیشتر معلوم می‌شود که حملات ناگهانی فقط بر قبایلی صورت می‌گرفت که نسبت به آن‌ها این احتمال وجود داشت که اگر از حمله مطلع شوند فرار می‌کنند و به مناطق کوهستانی می‌روند. چنانکه در مواردی که از حملۀ مسلمانان آگاه شدند، فرار کردند و به کوهستان‌ها رفتند. از اینگونه وقایع که دشمنان در بسیاری موارد به محض اطلاع از حملۀ مسلمانان فرار کردند و به کوهستان‌ها رفتند، چند واقعه را به‌طور نمونه ذکر می‌کنیم که در بعضی از آن‌ها خود پیامبر اکرمﷺ شرکت داشتند و در بعضی دیگر دسته‌هایی از مجاهدین اسلام را اعزام نمودند.

غزوۀ بنوسلیم (سال سوم هجری، ابن سعد / ۲۴)

«وأخذ السير فوجدهم قد تفرقوا في مياههم فرجع». «آن‌حضرت آنان را تعقیب کرد و آنان به‌سوی چشمه‌های خویش رفتند و آن‌حضرت برگشتند».

غزوۀ ذات الرقاع (سال چهارم هجری)

«وهربت الأعراب إلى رؤوس الجبال». «اعراب به قله‌های کوه‌ها فرار کردند و پناهنده شدند».

سریۀ عکاشه (سال ششم هجری)

«وجه رسول الله ﷺ عكاشة بن محصن إلى الغمر في أربعين رجلاً فخرج سريعاً يغذ السير فهربوا»[1]. «پیامبر اکرم ﷺ عکاشه بن محصن را با چهل نفر فرستاد، او با سرعت به‌سوی آن‌ها رفت، ولی آن‌ها فرار کردند».

سریۀ علی بن ابی‌طالب الی بنی‌سعد (سال ششم هجری)

«فبعث إليهم علي بن أبي طالب في مائة رجل فساد الليل وكمن النهار حتى انتهى إلى الهمج فاغاروا عليهم فأخذوا خمس مائة بعير والفي شاة وهربت بنو سعد با الظعن». «آن‌حضرت ﷺ حضرت علی را با یکصد نفر فرستاد، او شب‌ها به حرکتش ادامه می‌داد و روزها توقف می‌کرد و کمین می‌گرفت تا این که به محل «همج» رسید، آنگاه بر کفار راهزن حمله کرد و پانصد شتر و دو هزار گوسفند به غنیمت گرفت و بنوسعد با زنان خود فرار کردند».

غزوۀ بنو لحیان (سال ششم هجری)

«فسمعت بهم بنو لحيان فهربوا رؤوس الجبال». «بنو لحیان از حمله آن‌ها آگاه شدند و به کوهستان‌ها پناه بردند».

سریۀ عمر بن خطاب به سوی «تُربه» (سال هفتم هجری)

«فكان يسير الليل ويكمن النهار فأتى الخبر هوازن فهربوا وجاء عمر بن الخطاب لهم فلم يلق منهم أحداً». «او شب‌ها می‌رفت و روزها توقف می‌کرد و از دشمن خود را پنهان نگه می‌داشت. هوازن از این امر مطلع شدند پا به فرار گذاشتند، حضرت عمر به محلّۀ آنان آمد و هیچ‌کس را نیافت».

۱- ابن سعد / ۶۱.

سریهٔ کعب بن عمیر (ربیع الأول سال هشتم هجری)

سرگذشت این «سریه» اینگونه است که رسول اکرمﷺ پانزده نفر از مسلمانان را به‌سوی سرزمین شام اعزام نمود؛ آنان به محل «ذات اطلاح» رسیدند و با جمع کثیری از کفار مواجه شدند، آنان را به اسلام دعوت دادند، اما آن‌ها از پذیرفتن اسلام خودداری نموده و شروع به تیراندازی کردند. مسلمانان ناچار شدند از خود دفاع کنند و سرانجام به درجهٔ رفیع شهادت نایل گشتند. فقط یک نفر از آن میان باقی ماند و آمد رسول اکرمﷺ را از ماجرا آگاه کرد. آن‌حضرت خواستند از آن‌ها انتقام بگیرند، ولی آن‌ها آن محل را ترک کرده به جای نامعلومی رفتند. در ابن سعد چنین مذکور است:

«وهم بالبعث إليهم فبلغه أنهم قد ساروا إلى موضع آخر». «خواستند تا سپاهی به‌سوی آن‌ها گسیل دارند، اما اطلاع یافتند که آن‌ها از آنجا به جای نامعلومی کوچ کرده‌اند».

دعوت و تبلیغ اسلام

علاوه بر این موارد، هدف دیگر از اعزام سرایا، دعوت و تبلیغ اسلام بود، اما بر اثر ناامنی مبلغان اسلام نمی‌توانستند با اطمینان خاطر وظیفهٔ دعوت و تبلیغ را انجام دهند و همواره با اصطکاک و برخوردهایی مواجه می‌شدند و زندگی آنان همواره در خطر و مورد تهدید دشمنان اسلام بود.

سریهٔ بئرمعونه

در ماه صفر سال سوم هجری یک گروه هفتادنفری متشکل از داعیان و مبلغان اسلام با پیشنهاد و دعوت رییس قبیلهٔ کلاب برای دعوت و تبلیغ اسلام اعزام شدند، ولی نزدیک بئرمعونه به دست ناجوانمردان قبایل «رعل» و «ذکوان» همگی آنان شربت شهادت نوشیدند؛ فقط یک نفر از میان آن‌ها جان سالم به در برد و خود را به مدینه رساند و آن‌حضرتﷺ را مطلع ساخت.

سریهٔ مرثد

در همان دوران یعنی در صفر سال سوم هجری، قبیله «عضل» و «قاره» درخواست کردند برای آن‌ها مبلغین و داعیانی فرستاده شوند تا احکام اسلام را به آنان بیاموزند.

رسول اکرم ﷺ عاصم، خبیب، مرثد ابن ابی مرثد و جمعی دیگر از مبلغان را برای این هدف اعزام داشت. چون به محل «رجیع» رسیدند، «بنو لحیان» بر آن‌ها حمله و همه آنان را شهید کردند؛ فقط یک نفر زنده باقی ماند. در سال ششم هجری به منظور مجازات و تنبیه «بنو لحیان» سپاهی از مسلمانان اعزام گردید، ولی در عملیات خود موفق نشدند، زیرا بنو لحیان به محض این‌که از حرکت مجاهدین اسلام اطلاع یافتند، فرار کردند و متواری شدند.

سریهٔ ابن ابی العوجاء

در سال هفتم هجری، پیامبر اکرم ﷺ دسته‌ای متشکل از پنجاه نفر از مبلغان اسلام را به منظور دعوت و تبلیغ به‌سوی قبیلهٔ «بنوسلیم» اعزام کرد. سرپرست این دسته ابن ابی‌العوجاء بود. آنان بنوسلیم را به اسلام دعوت دادند، ولی بنوسلیم از پذیرش دعوت آنان امتناع ورزیدند و به‌سوی آن‌ها تیراندازی کردند. مجاهدین اسلام شجاعانه جنگیدند، ولی بر اثر قلت تعداد، سرانجام جز سرپرست آن‌ها (ابن ابی العوجاء) دیگران همگی به درجهٔ رفیع شهادت نایل شدند. رحمت خدا بر آنان باد!

سریهٔ کعب بن عمیر

در ماه ربیع الأول سال هشتم هجری، پیامبر اسلام ﷺ یک گروه پانزده نفره را به سرپرستی کعب بن عمیر غفاری، به منظور دعوت و تبلیغ اسلام به محل «ذات اطلاح» فرستاد. این محل در مرزهای شام نزدیک «وادی القری» واقع است. آنان مشغول دعوت و تبلیغ شدند، اما پاسخ اهالی آن سرزمین همان شمشیر و نیزه بود و سرانجام، همهٔ آنان شهید شدند، فقط یک نفر باقی ماند که به مدینه آمد و ماجرا را به اطلاع آن‌حضرت رساند.

روی این اساس، سریه‌هایی که برای دعوت و تبلیغ اسلام فرستاده می‌شدند، به منظور حفظ جان آن‌ها افراد مسلحی نیز آنان را همراهی می‌کردند، ولی به آنان تفهیم می‌شد که هدف فقط دعوت به اسلام است، جنگ و درگیری منظور نیست، لذا از آن باید اجتناب کرد. چنانکه بعد از فتح مکه، آن‌حضرت ﷺ خالد بن ولید را با سی نفر به‌سوی «بنوجزیمه» فرستاد و صریحاً فرمود: هدف دعوت اسلام است، جنگ مقصود نیست. ابن سعد در این باره می‌نویسد:

«بعثه إلى بني جزيمة داعيا إلى الإسلام ولم يبعثه مقاتلا»[۱]. «آن‌حضرتﷺ خالد را به‌سوی بنوجزیمه فقط به منظور دعوت اسلام فرستاد».

علامه طبری در این باره مرقوم می‌دارد:

«قَدْ كَانَ رَسُولُ اللهﷺ بَعَثَ فِيمَا حَوْلَ مَكَّةَ السَّرَايَا تَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَلَمْ يَأْمُرْهُمْ بِقِتَالٍ». «پیامبر اسلامﷺ سریه‌هایی به اطراف مکه برای دعوت و تبلیغ اسلام فرستاد و به آنان دستور جنگ را نداد».

با وجود این، خالد بن ولید از درِ جنگ و ستیز وارد شد. وقتی رسو اکرمﷺ از این عمل خالد آگاه شد، از جایشان بلند شدند رو به قبله ایستادند و فرمودند: «بار الها! از آنچه خالد مرتکب آن شده است اعلام برائت می‌کنم» سه بار این جمله را تکرار کردند. سپس حضرت علی را فرستادند تا خون‌بهای کشته‌شدگان را بپردازد. حضرت علی رفت و خون‌بهای تک تک آنان را حتی بهای سگ‌هایی را که کشته شده بودند، نیز پرداخت کرد و مبالغی اضافه بر خون بها نیز به آنان داد[۲]. این وقایع با تفاوت الفاظ در کتب حدیث مذکور اند.

همچنین در سال دهم هجری، وقتی رسول اکرمﷺ حضرت علی را با سیصد سوار از مجاهدین اسلام به‌سوی یمن فرستاد، چنین تأکید و توصیه فرمودند:

«فإذا نزلت بساحتهم فلا تقاتلهم حتى يقاتلوك»[۳]. «هرگاه به سرزمین آن‌ها وارد شدی، آغاز به جنگ نکن، مگر این‌که آن‌ها بر شما حمله کنند».

در این سلسله وقایع، آن دسته از سریه‌هایی که بعد از فتح مکه به اطراف و اکناف برای از بین‌بردن بت‌ها اعزام می‌شدند هم داخل اند. تفصیل مطلب چنین است: هر قبیله‌ای در سرزمین عرب بت مخصوص به خود را داشت که آن را می‌پرستید. پس از فتح مکه عموم قبایل به اسلام روی می‌آوردند، ولی عظمت و ابهت بت‌ها از دل‌های بعضی از قبایل هنوز از میان نرفته بود. گرچه حالا آن‌ها را شایستهٔ پرستش نمی‌دانستند، ولی ابهت و هیبتی که از مدت‌ها قبل از جانب بت‌ها، در قلب‌شان جای

۱- ابن سعد / ۱۰۶.

۲- تاریخ طبری ۳ / ۱۶۵۱.

۳- ابن سعد، مغازی / ۱۲۲.

گرفته بود و مرعوب آن‌ها بودند، مانع از این بود که خودشان شخصاً برای محو و نابودی آن‌ها قدمی بردارند.

نادانان و جاهلان این قبیل اقوام نیز معتقد بودند که چنانکه ذرّه‌ای از آن سنگ‌های مقدس از جای خود جا به جا شود، آسمان بر زمین می‌افتد. زمین منفجر می‌شود و طوفانی از بلاها و مصایب به راه می‌افتد. اهل طائف هنگام بیعت، این شرط را پیش کشیدند که بتخانۀ آن‌ها تا یک سال در جای خود باقی بماند، وقتی رسول اکرم ﷺ این شرط را نپذیرفتند، آن‌ها اظهار داشتند: پس در این صورت با دست‌های خودمان آن‌ها را نخواهیم شکست. بعضی دیگر از قبایل تازه مسلمانان نیز در امر شکستن بت‌ها دچار تردید بودند. بنابراین، تعدادی از افراد دارای عقیدۀ صحیح و ایمان راسخ به آن حول و حوش اعزام می‌شدند تا بتخانه‌ها را درهم شکنند. چنانکه خالد بن ولید با گروهی به‌سوی بتخانه «عُزّی»، عمرو بن العاص به‌سوی بتخانۀ «سواع»، سعد بن زید اشهلی به‌سوی بتخانۀ «منات»، ابوسفیان و مغیرة بن شعبه به‌سوی بتخانۀ «لات»، جریر به‌سوی بتخانۀ «ذی الخلصه»، طفیل بن عمرو دوسی به‌سوی بتخانۀ «ذی الکفین» و علی ابن ابی‌طالب به‌سوی بتخانۀ «فلس» برای شکستن بت‌ها و انهدام بتخانه‌ها اعزام شدند[۱].

اصلاحات جنگی

جنگ یکی از بدترین مناظر اعمال انسانی است. جنگ‌های عرب مناظری از وحشیگری، قساوت، سفّاکی و درندگی بود. ولی با طلوع آفتاب نبوت، همین امر از تمام معایب و نواقص پاک گشت و به عنوان یک وظیفۀ مقدس انسانی قرار گرفت. در مملکتی که از هزاران سال، ظلم و غارتگری به‌طور جدی و پشت در پشت جریان دارد، در بدو امر یک حکومت مقتدر و مهذّب نیز ناگزیر است که بر اصول و طرز عمل باورهای قدیم عمل کند که در اصطلاح طب به آن، «علاج بالمثل» می‌گویند. در آغاز اسلام وقایعی از این قبیل به چشم می‌خورند که در زمان جاهلیت رواج داشتند. مثلاً در دوران جاهلیت رسم بر این بود که در حال غفلت و بی‌خبری بر دشمن حمله می‌کردند و آن‌ها را به قتل می‌رساندند و یا اسیر می‌کردند. اسلام این رسم را از بین

۱- صحیح بخاری، غزوة ذی الخلصه. بیشتر وقایع این باب از ابن سعد، جزء مغازی اخذ شده‌اند.

برد. اما اگر از همان آغاز بر این روش عمل می‌شد، نتیجه این می‌شد که دشمن همیشه به‌طور ناگهانی بر مسلمانان حمله‌آور شود، آنان را به قتل برساند و مسلمانان نتوانند به‌طور مناسبی از خود دفاع کنند. با گذشت زمان، هرقدر اسلام اقتدار و شکوه بیشتری حاصل می‌کرد، به همان مقدار رسم‌های دوران جاهلیت محو و نابود می‌شدند، تا اینکه سرانجام، همه آن‌ها از میان رفتند. روش جنگ پیش از اسلام و برخوردهای وحشیانه‌ای که وجود داشت، قبلاً با تفصیل آن‌ها را بیان کردیم. با توجه به آن وقایع، به خوبی معلوم می‌شود که اسلام چه اصلاحاتی دربارۀ زندگی مسالمت‌آمیز اعراب انجام داده است. اسلام اعلام داشت: هرگز سالخوردگان، کودکان، نوکران و زنان کشته نشوند. پیامبر گرامی اسلامﷺ هنگامی که سپاهی را به جایی اعزام می‌کرد، یکی از دستورات و احکامی که به فرمانده آن می‌داد این بود که این امر را رعایت کند[۱]. چنانکه در ابوداود به صراحت مذکور است:

«وَلَا تَقْتُلُوا شَيْخًا فَانِيًا وَلَا طِفْلًا وَلَا صَغِيرًا وَلَا امْرَأَةً»[۲]. «مواظب باشید! هیچ سالخورده، کودک و فرد کم‌سن و سال و زنی را به قتل نرسانید».

در غزوه‌ها نیز، اگر نگاه‌شان به جسد زنی می‌افتاد، سخت ناراحت می‌شدند و از کشتن آن‌ها منع می‌کردند. در صحیح مسلم احادیث متعددی در این باره نقل شده است؛ قبل از اسلام، عادت بر این بود افرادی که اسیر می‌شدند، آن‌ها را محکم می‌بستند و هدف آماج تیرها قرار می‌دادند و یا با شمشیر به قتل می‌رساندند. به عربی به این روش «صبر» می‌گفتند. رسول اکرمﷺ شدیداً از این روش منع کردند. یک بار عبدالرحمن فرزند حضرت خالد، در یکی از جنگ‌ها چند نفر را سیر کرد و به همین روش به قتل رساند. وقتی ابوایوب انصاری از این خبر مطلع شد، اظهار داشت: من از رسول اکرمﷺ شنیدم که از این عمل منع می‌کردند؛ به خدا سوگند! من از بین‌بردن مرغی را با این وضع جایز نمی‌دانم. عبدالرحمن در همان موقع به عنوان کفاره گناه، چهار غلام آزاد کرد[۳].

۱- صحیح مسلم کتاب الجهاد.

۲- ابوداود، کتاب الجهاد، باب فی دعاء المشرکین.

۳- ابوداود ۲ / ۱۰ باب قتل الأسیر بالنبل.

در جنگ‌ها مردم پایبند عهد و پیمان نبودند. در جنگ معونه و غیره کفار با مسلمانان نقض عهد نمودند. نخست با آنان پیمان بستند و عهد نمودند که متعرض آنان نخواهند شد، ولی با همین حیله آن‌ها را به خانه‌های خود برده به قتل می‌رساندند. در قرآن مجید به‌سوی همین وقایع اشاره شده:

﴿لَا يَرۡقُبُونَ فِي مُؤۡمِنٍ إِلّٗا وَلَا ذِمَّةٗۚ... إِنَّهُمۡ لَآ أَيۡمَٰنَ لَهُمۡ﴾ [التوبة: ۱۰-۱۲].

«در بارهٔ هیچ مؤمنی پایبند عهد و پیمان نیستند... و سوگند را هم رعایت نمی‌کنند».

رسول اکرم ﷺ بسیار تأکید فرمودند که هر عهد و پیمانی که بسته می‌شود، در هر صورت بر انجام آن باید پایبند بود. در قرآن مجید در مواضع متعدد بر این امر تأکید شده و احکام صریحی بیان گردیده است. نمونه‌های حیرت‌آوری از پایبندی به عهد در دوران نبوت و در عصر خلفای راشدین، در اوراق تاریخ ثبت گردیده است. وقتی رسول اکرم ﷺ هجرت کرده به مدینه آمدند، بسیاری از صحابه بر اثر عذرهایی که داشتند، در مکه مکرمه ماندند. از آن جمله: حذیفه بن یمان و پدرش بودند. در جنگ بدر، حذیفه و پدرش از جایی می‌آمدند، کافران آنان را دستگیر کردند و به آن‌ها گفتند: شما قصد دارید به مدینه بروید و از آنجا برای جنگیدن با ما رو در رو شوید؟ آن‌ها گفتند: هدف ما فقط رفتن به مدینه است، در جنگ شرکت نخواهیم کرد. کفار از آن‌ها عهد و پیمان گرفتند که در جنگ شرکت نکنند. آنان به محل بدر به محضر رسول اکرم ﷺ حضور یافتند و چون دیدند که آن‌حضرت مشغول جنگ با کفار است، خواستند تا از این سعادت نیز بهره‌ای بگیرند؛ ولی آن‌حضرت ﷺ به آنان اجازه شرکت در جنگ را ندادند و فرمودند: شما با آنان عهد و پیمان بسته‌اید، لذا نمی‌توانید علیه آن‌ها بجنگید.

قریش ابورافع را به عنوان نماینده و پیک، نزد آن‌حضرت فرستاد. هنگامی که او به بارگاه نبوت مشرف گردید، تحت تأثیر قرار گرفت، مسلمان شد و اظهار داشت: حالا دیگر من به‌سوی کفار بازنخواهم گشت. آن‌حضرت فرمودند: شما پیک و قاصد هستید و نگهداری قاصد برخلاف عهد و پیمان است. لذا فعلاً بروید، و دوباره برگردید[1].

در صلح حدیبیه، وقتی ابوجندل در حالی که زنجیر اسارت بر پای داشت، نزد مسلمانان آمد و آثار شکنجه‌های قریش را به مسلمانان نشان داد؛ آن‌حضرت فرمودند:

۱- ابوداود ۲ / باب فی الإمام یستجن به فی العهود.

آری! ولی با قریش پیمان بسته‌ایم که هرکس از مسلمانان از مکه فرار کند و نزد ما آید، ما او را دوباره نزد قریش باید بفرستیم. ابوجندل رو به سپاه اسلام کرد و مسئله را با آنان در میان گذاشت. مجاهدین اسلام سخت متأثر شدند و نزدیک بود کنترل خود را از دست بدهند. حضرت عمر بی‌تاب و بی‌قرار شد. حضرت ابوبکر مکرراً به محضر آن‌حضرت رفت و آمد داشت. با وجود این اوضاع و احوال، بهای پایبندی به عهد و پیمان بیش از این ارزش داشت و سرانجام، ابوجندل با همان وضع بازگردانده شد.

پیش از اسلام، کشتن قاصد ممنوع نبود. قبل از صلح حدیبیه رسول اکرمﷺ نزد قریش قاصدی فرستاد، قریش شترش را به قتل رساندند و نزدیک بود که خودش را نیز به قتل رسانند، ولی مردم آن محل مانع شدند. رسول اکرمﷺ دستور دادند که قاصد به هیچ وجه کشته نشود. هنگامی که مسیلمه به بارگاه آن‌حضرت قاصدی فرستاد و او در محضر ایشان جسارت کرد و گفتارهایش غیر مؤدبانه بود، آن‌حضرت فرمودند: «کشتن قاصد برخلاف عرب و رسم است و گرنه تو کشته می‌شدی».

مورخان پس از نقل این واقعه می‌نویسند: از آن روز به بعد این یک ضابطه و رسمی شد که قاصد را نباید کشت. عرب با اسیر جنگی خیلی بدرفتاری می‌کردند و تمام ملت‌ها نیز گرفتار این عمل غیر انسانی بودند. در جنگ‌های صلیبی وقتی حکومت‌های اروپایی مسلمانان را اسیر کردند، مانند حیوانات از آن‌ها کار می‌کشیدند. علامه ابن جبیر در آن دوران وقتی از محل «سیسیل» گذر کرد و این حال مسلمانان اسیرشده را مشاهده نمود، بسیار مضطرب شد. چنانکه مرقوم می‌دارد:

«ومن الفجائع التي يعاينها من حل بلادهم أسرى المسلمين يرمضون في القيود ويصرفون في الخدمة الشاقة والأسيرات المسلمات كذلك في أسواقهن خلاخل الحديد فتنفطر لهم الأفئدة»[1]. «و از جملهٔ فجایع دردناک که در آن شهرها مشاهده می‌شوند این است که اسیران مسلمان در زنجیرها بسته شده به نظر می‌آیند و مجبور به انجام اعمال شاقه می‌شوند. همچنین زنان مسلمان در حالی که پایبندهای آهنین در پاهایشان قرار گرفته کارهای سختی را انجام می‌دهند که از مشاهدهٔ حال آنان قلب آدمی می‌ترکد!».

۱- رحلة ابن جبير / ۳۰۷.

پیامبر گرامی اسلامﷺ نسبت به اسیران جنگی تأکید فرمودند که به هیچ وجه با آنان بدرفتاری نشود. وقتی اسیران «بدر» را به صحابه تحویل دادند، توصیه کردند که از نظر غذایی تحت فشار قرار نگیرند. چنانکه صحابه خودشان با خوردن خرما و غیره، بسنده می‌کردند و به آنان غذا می‌دادند. در غزوه «حنین» شش هزار نفر اسیر شده بودند، همگی آن‌ها آزاد شدند و تعداد شش هزار دست لباس مصری نیز به آنان اهدا گردید. چنانکه علامه ابن سعد، این واقعه را تصریح کرده است؛ هنگامی که دختر حاتم طائی اسیر شد، آن‌حضرتﷺ با نهایت اعزاز و اکرام او را در گوشۀ مسجد نگهداری کردند و فرمودند: اگر شخصی از محله و یا قبیلۀ شما بیاید، تو را با او نزد خاندانت خواهم فرستاد. چنانکه پس از چند روز رخت سفرش را مهیا کرد و با یک نفر به یمن فرستاد. در قرآن مجید در جایی که خداوند متعال اوصاف بندگان خاص خود را بیان داشته چنین می‌فرماید:

﴿وَيُطۡعِمُونَ ٱلطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ مِسۡكِينٗا وَيَتِيمٗا وَأَسِيرًا ٨﴾ [الإنسان: ۸].

«و به خاطر محبت پروردگار به مساکین، یتیمان و اسیران طعام می‌دهند».

در میان قبایل رسم بر این بود که وقتی بر قبیله و یا محله‌ای حمله می‌شد، تمام راه‌های ورودی و خروجی بسته می‌شدند که در اثر آن، رفت و آمد به خانه‌ها مشکل می‌شد، وسایل و کالاها به غارت برده می‌شدند. این روش از مدت‌ها پیش تداوم داشت. در یکی از جنگ‌ها طبق همین عرف قدیم عمل گردید، آن‌حضرتﷺ فرمان دادند تا اعلام شود: هرکس اینگونه رفتار کند، جهادش مقبول نخواهد بود. در ابوداود از معاذ بن انس روایت است:

«غَزَوْتُ مَعَ نَبِيِّ اللَّهِﷺ غَزْوَةَ كَذَا وَكَذَا، فَضَيَّقَ النَّاسُ الْمَنَازِلَ وَقَطَعُوا الطَّرِيقَ، فَبَعَثَ نَبِيُّ اللَّهِﷺ مُنَادِيًا يُنَادِي فِي النَّاسِ أَنَّ مَنْ ضَيَّقَ مَنْزِلًا وَقَطَعَ طَرِيقًا فَلَا جِهَادَ لَهُ»[1]. «من در یکی از غزوه‌ها با رسول اکرمﷺ همراه بودم، مردم راه عبور و مرور به خانه‌ها را بستند و غارتگری را شروع کردند، آن‌حضرتﷺ شخصی را فرستادند تا اعلام کند: هرکس سد معبر کند و یا اموال مردم را به غارت برد، جهادش پذیرفته نخواهد شد».

۱- ابوداود، کتاب الجهاد ۱ / ۳۵۴.

در سنن ابوداود مذکور است: وقتی رسول اکرمﷺ این فرمان را صادر کردند که مردم متفرق نشوند و سد معبر نکنند، چنان در یک جا گرد آمدند که اگر یک خیمه نصب می‌شد، همگی در آن جای می‌گرفتند[۱].

مشکل‌ترین مسئله این بود که مردم با مال غنیمت محبت و علاقهٔ زیادی داشتند به طوری که بزرگترین سبب و انگیزهٔ جنگ‌ها به دست‌آوردن مال غنیمت بود؛ اصلاح این امر مدت‌ها به طول انجامید. در عصر جاهلیت غنمیت محبوب‌ترین چیز بود، تعجب اینجا است که پس از اسلام نیز تا مدتی مردم آن را کار ثوابی می‌دانستند! در ابوداود روایت شده که شخصی از رسول اکرمﷺ پرسید:

«يُرِيدُ الْجِهَادَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَهُوَ يَبْتَغِي عَرَضًا مِنْ عَرَضِ الدُّنْيَا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: لَا أَجْرَ لَهُ. فَأَعْظَمَ ذَلِكَ النَّاسُ، وَقَالُوا لِلرَّجُلِ: عُدْ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَلَعَلَّكَ لَمْ تُفَهِّمْهُ»[۲]. «حکم شخصی که می‌خواهد در راه خدا جهاد کند، ولی فواید دنیوی نیز مد نظرش هست، چیست؟ آن‌حضرتﷺ فرمودند: ثوابی به او نمی‌رسد. این امر برای مردم باعث تعجب شد، به آن شخص گفتند: دوباره برو از آن‌حضرتﷺ بپرس، شاید تو مفهوم کلام آن‌حضرت را نفهمیده‌ای».

او را چند بار نزد آن‌حضرت ﷺ می‌فرستادند و سؤال می‌کردند، ولی یقین نمی‌کردند که آن‌حضرتﷺ چنین فرموده باشند. وقتی در آخر ایشان فرمودند: «لَا أَجْرَ لَهُ» یعنی ثوابی برایش نیست، آنگاه یقین کردند.

یک بار پیامبر گرامیﷺ چند نفر از صحابه را برای مقابله با قبیله‌ای فرستاد، یکی از آن‌ها جلوتر رفت. افراد قبیله در حالی که گریه و زاری می‌کردند از خانه‌هایشان بیرون آمدند، او گفت: لا إله إلا الله بگویید تا در امان باشید. آن‌ها اسلام را پذیرفتند و از حمله محفوظ ماندند. سایر رفیقان، آن صحابه را سرزنش کردند که تو ما را از مال غنیمت محروم نمودی. در ابوداود قول صحابی با این الفاظ نقل شده است:

«فلامني أصحابي وقالوا أحرمتنا الغنيمة» (ابوداود كتاب الأدب، باب ما يقول إذا أصبح). «مرا همراهانم سرزنش کردند و گفتند: تو ما را از غنیمت محروم نمودی»،

۱- ابوداود: کتاب الجهاد.

۲- ابوداود ۱ / ۳۴۲، باب فيمن يغزو ويلتمس الدنيا.

وقتی آن‌ها نزد آن‌حضرت آمدند و از وی شکایت کردند، آن‌حضرت او را مورد تحسین و آفرین قرار داد و فرمود: تو را در مقابل رهایی هریک از آنان اینقدر ثواب خواهد رسید».

در قرآن مجید نسبت به غنیمت، کلمۀ «متاع دنیوی» به‌کار رفته است، و مشغولیت در آن امری نکوهیده بیان شده است و طالبان آن، ملامت و سرزنش شده‌اند. در جنگ «احد» وقتی گروهی از مسلمین مبارزه با کفار را رها کرده، مشغول جمع‌آوری مال غنیمت شدند و این امر باعث شکست مسلمین گردید، این آیه نازل شد:

﴿مِنكُم مَّن يُرِيدُ ٱلدُّنۡيَا وَمِنكُم مَّن يُرِيدُ ٱلۡأٓخِرَةَۚ﴾ [آل عمران: ۱۵۲].

«بعضی از شما قصد دنیا و بعضی دیگر قصد آخرت دارید».

در جنگ «بدر» وقتی قبل از اجازۀ آن‌حضرت ﷺ شروع به گردآوری مال غنیمت کردند و یا به قول بعضی از مفسران به قصد گرفتن فدیه اسیر گرفتند، این آیه نازل شد:

﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنۡيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلۡأٓخِرَةَ﴾ [الأنفال: ۶۷].

«شما کالای دنیوی را قصد دارید و خداوند آخرت را قصد دارد».

با وجود این همه تصریحات و تأکیدات، علت شکست در غزوۀ حنین در سال هشتم هجری این بود که مسلمانان مشغول جمع‌آوری اموال غنیمت شدند. در صحیح بخاری در مورد شرح غزوۀ «حنین» چنین منقول است:

«فَأَقْبَلَ المُسْلِمُونَ عَلَى الغَنَائِمِ، وَاسْتَقْبَلُونَا بِالسِّهَامِ».«مسلمانان برای جمع‌آوری مال غنیمت یورش بردند و کفار با تیراندازی‌هایشان ما را مورد تهاجم قرار دادند».

روی همین اساس، رسول اکرم ﷺ با صراحت تمام در مواقع مختلف به این امر متذکر می‌شدند. شخصی از آن‌حضرت ﷺ پرسید: یکی برای غنیمت و یکی برای اظهار شجاعت و دیگری برای نام و ریا جهاد می‌کند، جهاد کدام یک از این‌ها قبول می‌شود؟ آن‌حضرت فرمودند:

«مَنْ قَاتَلَ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ العُلْيَا»[1]. «هرکس برای این بجنگد که دین الهی برتری پیدا کند».

بالاخره رسول اکرم ﷺ تفهیم کردند که جهاد با هر نیتی انجام گیرد، مدارش بر همان خواهد بود. لیکن اگر مجاهد مال غنیمت قبول کند، دو سوم از اجرش کم

۱- بخاری، کتاب الجهاد، باب من قاتل لتکون کلمة الله هی العلیا و صحیح مسلم، کتاب الإمارة.

می‌شود؛ ثواب کامل زمانی می‌رسد که از مال غنیمت اصلاً چیزی برندارد. در صحیح مسلم از رسول اکرمﷺ روایت شده:

«ما من غازية تغزوا في سبيل الله فيصيبون الغنيمة إلا تعجلوا ثلثي أجرهم من الآخرة ويبقى لهم الثلث وإن لم يصيبوا غنيمة تم لهم أجرهم»[۱]. «آن مجاهدی که در راه خدا بجنگد و مال غنیمت به دست آورد، دو سوم از ثواب آخرت را در همین دنیا حاصل کرده و یک سوم را در آخرت حاصل خواهد کرد؛ البته اگر غنیمتی به دست نیاورد، در آخرت اجر کامل به وی خواهد رسید».

نتیجهٔ این تعلیمات این شد، مال غنیمت که محبوب‌ترین پاداش جنگیدن آنان بود، محبت آن از دل‌ها خارج گردید و مقصود جهاد، فقط اعلای کلمة الله باقی ماند. واقعه ذیل بیانگر خوبی برای این امر است:

هنگامی که رسول اکرمﷺ برای جنگ تبوک حرکت کرد، نزد واثلة بن اسقع، وسایل سفر موجود نبود. او در مدینه اعلام کرد: آیا کسی هست که مرکبی در اختیارم بگذارد و هرچقدر سال مال غنیمت به دست آید، در آن شریک باشد؟ یکی از انصار مرکب و آذوقهٔ سفر را بر عهده گرفت. در این غزوه چندین شتر سهم واثله شد، او به هنگام بازگشت همه شترها را نزد آن انصاری برد و اظهار داشت: این همان شترانی هستند که نسبت به آن‌ها اعلام کرده بودم، نصف آن‌ها متعلق به شما باشد، من قصد دیگری از این امر داشتم. (یعنی هدف من شرکت در شتران نبود، بلکه شرکت در جنگ برای به دست‌آوردن ثواب جهاد بود)[۲].

چپاول و غارت اموال دشمن در دوران جنگ نیز رواج عام داشت، مخصوصاً وقتی آذوقه تمام می‌شد، در هر صورت برخی از مردم این عمل را از روی اجبار جایز می‌دانستند. رسول اکرمﷺ سخت از این عمل منع و از همان ابتدا آن را جلوگیری کردند. در ابوداود، از یکی از انصار روایت است که یک بار ما به جنگی رفتیم و در مضیقهٔ شدید تدارکاتی و معیشتی قرار گرفتیم. اتفاقاً گله‌ای از گوسفندان به نظر رسید، بر آن‌ها یورش برده و آن‌ها را غارت کردیم. وقتی آن‌حضرتﷺ مطلع شدند،

۱- صحیح مسلم، کتاب الإمارة، باب بیان ثواب من غزا فغنم. ابوداود باب فی السریة.

۲- ابوداود ۲ / کتاب الجهاد، باب الرجل یکری دابته علی النصف اوالسهم.

تشریف آوردند، دیدند که گوشت‌ها در حال پخته‌شدن هستند و دیگ‌ها غُلغُل می‌کنند. در دست مبارک کمانی بود، به وسیلۀ آن تمام دیگ‌ها را واژگون کردند و گوشت‌ها با خاک آلوده شدند. آنگاه فرمودند: «مالی که از طریق غارت به دست آمده باشد مانند مردار است»[1].

تبدیل جنگ به عبادت

جنگ و جهاد که ظاهراً یک عمل ظالمانه پنداشته می‌شد، اسلام آن را چنان عمل پاک و مقدسی قرار داد که بهترین عبادات قرار گرفت. هدف جهاد این اعلام شد که مظلومان از چنگال ظالمان رهایی یابند و ستمکاران و جبّاران بر مستضعفان و زیردستان، دست تعدی و تجاوز دراز نکنند:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُۗ﴾ [الحج: ۳۹-۴۰].

«دستور جهاد داده شد آنان را که کفار با ایشان جنگ می‌کنند و هرآئینه خدا بر نصرت‌دادن ایشان تواناست، و آنان را که از سرزمین‌شان اخراج شدند به غیر حق، لکن به سبب آن که می‌گفتند: پروردگار ما خداست».

جهاد مشروع شد تا ریشۀ ظلم و فساد را برکند و امنیت و آرامش را در جامعه حاکم گرداند، تا مردم در سایۀ آن اطمینان و سکونی داشته باشند.

﴿وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ﴾ [الأنفال: ۳۹].

«و بجنگید با کفار تا آنکه نباشد فتنه و غلبۀ کفر».

کسانی که بر خدا و کیفر آخرت ایمان نداشتند و از این جهت، هرنوع ظلم و بی‌عدالتی را جایز می‌دانستند، و فرقی بین جایز و ناجایز قایل نمی‌شدند، به وسیلۀ جهاد باید سرکوب می‌شدند و مظلومان از چنگال آن‌ها رهایی می‌یافتند.

﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ﴾ [التوبة: ۲۹].

هدف از فتوحات و تصرفات ارضی در جهاد، این امر نبود که فاتحان مال و ثروت و حکومت را نصب العین خود قرار دهند و در کسب آن با جان و دل بکوشند؛ بلکه هدف

۱- ابوداود، کتاب الجهاد، جلد دوم.

این بود که مردم را به‌سوی عبادت، ریاضت و یاری‌رساندن به فقرا و مظلومان دعوت کنند، و امر به معروف و نهی از منکر نمایند:

﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۗ﴾ [الحج: ۴۱].

«آنان را که اگر تمکین کنیم ایشان را در زمین برپا دارند نماز را و بدهند زکات را و امر به معروف و نهی از منکر کنند».

در میان قبایل اعراب قبل از اسلام مرسوم بود که مال و ثروتی که در جنگ‌ها به دست می‌آمد مختص فاتح بود که آن‌ها را در مصارف شخصی خود مصرف می‌کرد و امیران و افسران دربار نیز بر حسب مراتب از آن مستفید می‌شدند، ولی اسلام مصرف این مال را چنین اعلام می‌دارد:

﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ﴾ [الأنفال: ۴۱].

«و بدانید که آنچه غنیمت یافتید از کافران از هر جنس، پس پنجم حصّه‌اش از آن خدا و پیامبر و خویشاوندان و یتیمان و درویشان و مسافران است».

جهاد نه فقط به لحاظ حقیقت، بلکه از نظر صورت و ظاهر قضیه نیز عبادت قرار داده شد. به مجاهدین توصیه و تأکید می‌شد که در بحبوحهٔ جنگ نیز از یاد خدا غافل نباشند:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا لَقِيتُمۡ فِئَةٗ فَٱثۡبُتُواْ وَٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ كَثِيرٗا لَّعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ٤٥﴾ [الأنفال: ۴۵].

«ای مؤمنان! چون رو به رو شوید با گروهی پس ثابت باشید و یاد کنید خدا را بسیار، باشد که شما رستگار شوید»!.

همچنانکه در نماز تکبیر و تسبیح گفته می‌شود؛ دستور داده شد تا در جهاد نیز تکبیر و تسبیح بگویند. حضرت جابر بن عبدالله می‌گوید: هنگامی که بر تپه‌ای بالا می‌رفتیم، الله اکبر می‌گفتیم و چون از آن پایین می‌آمدیم سبحان الله می‌گفتیم. در صحیح بخاری روایت است که رسول اکرمﷺ در جهاد وقتی از مکان مرتفعی گذر می‌کرد، سه بار الله اکبر می‌گفت. یک بار ایشان به جهادی می‌رفتند، صحابه با صدای

بلند تکبیر و لا إله إلا الله می‌گفتند. آن‌حضرت ﷺ فرمودند: اینقدر با صدای بلند لازم نیست تکبیر بگویید، زیرا آن کسی را که صدا می‌کنید، کر نیست[۱]. همچنین یک بار حضرت عمر در نماز با صدای بلند قرائت می‌خواند، آن‌حضرت او را منع فرمود.

تذکر:

در ابوداود از عبدالله بن عمر روایت است که در جهاد معمول بود هرگاه از جاهای بلند گذر می‌کردند، تکبیر می‌گفتند و هرگاه از جاهای بلندی فرود می‌آمدند، تسبیح می‌خواندند. نماز نیز بر همین اصل بنیان نهاده شد، یعنی هنگام بلندکردن سر الله اکبر و هنگام رفتن به سجده سبحان الله می‌گویند.

بیان مفهوم این روایت قابل اندیشه و تأمل است. نماز براساس اصول جهاد ترتیب داده نشده، بلکه در جهاد روش نماز ملحوظ گردیده است؛ زیرا بدیهی است که نماز از ابتدای اسلام وجود داشته و جهاد پس از هجرت مشروع گردیده است. به هرحال، از این روایت اینقدر ثابت است که میان نماز و جهاد چنان مشابهتی وجود داشت که یکی را اصل و اساس و دیگری را تابع و فرع آن می‌دانستند.

خلاصه، همان جنگی که مجموعه‌ای از ظلم و ستم، جهالت و وحشیگری بود، تعالیم ربانی و عالیهٔ اسلام آن را به اعلای کلمة الله، برقراری امنیت، دفع مفاسد، یاری‌رساندن به مظلومان و تسبیح و تهلیل تبدیل نمود.

تفاوت میان فاتح و پیامبر

گرچه در میدان نبرد و جهاد در دست آن‌حضرت ﷺ قبضهٔ شمشیر و نیزه و بر جسم اطهرش «خُود»، «مغفر» و «زره» قرار داشت، ولی در چنین لحظاتی نیز، تفاوتی که باید میان یک پیامبر و یک فرمانده نظامی مشهود باشد، کاملاً محسوس بود.

در بحبوبهٔ جنگ، زمانی که معرکهٔ کارزار داغ بود، تیرها مانند باران می‌بارید، تمام میدان با خون رنگین گشته، دست‌ها و پاها قطع گردیده و به هرسو پراکنده می‌شدند. همچنانکه برگ‌ها در فصل پاییز پراکنده و ریخته می‌شوند، سپاه دشمن به طرز سیل‌آسایی به پیش می‌تازد، در چنین حالی، دست دعا و تضرع آن‌حضرت ﷺ به‌سوی

۱- کتاب الجهاد، باب التکبیر عند الحرب.

آسمان بلند است. رزم‌آوران در حال رزم و نبرد با یکدیگر اند، ولی سر مبارک آن‌حضرت در سجدۀ نیاز قرار دارد.

در غزوه بدر در بحبوحۀ شدت جنگ، حضرت علی ﷺ سه بار نزد آن‌حضرت به قصد کسب خبر و احوال‌پرسی آمد، اما هربار مشاهده کرد که جبین مقدس بر خاک قرار گرفته و مشغول راز و نیاز با پروردگار است. جنگ‌آوران، مانند رگبار باران تیراندازی می‌کنند، ولی جنگ به نفع هیچ‌یک از فریقین خاتمه پیدا نمی‌کند. پیامبر فاتح، یک مشت خاک از زمین برمی‌دارد و به‌سوی دشمن می‌افشاند، ناگهان سپاه کفر سراسیمه گشته، متلاشی می‌گردد و جنگ به نفع اسلام خاتمه می‌یابد.

در غزوۀ حنین، دشمن به‌طور ناگهانی چنان حملۀ برق آسایی را شروع کرد که سپاه دوازده هزار نفری اسلام تاب مقاومت نیاورد. از جانب دشمن ده هزار تیرانداز ماهر تیراندازی می‌کنند و به پیش می‌آیند، لیکن آفتاب نبوت، مانند کوهی بر جای خود استوار و با صدایی هیبتناک اعلام می‌دارد: «أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبْ» (من پیامبر راستین هستم)، در عین لحظاتی که سربازان اسلام مشغول نبرد اند و از هرسو چکاچک شمشیرها به گوش می‌رسد، دست‌ها و پاهای قطع‌شده بر زمین می‌افتند، از هرسو منظرۀ مرگ مشاهده می‌شود، اتفاقاً وقت نماز فرا می‌رسد، ناگهان صف‌های جهاد تبدیل به صف‌های نماز می‌شوند. سپه‌سالار، امام جماعت می‌شود. مجاهدان اسلام در صف‌های نماز به جای سرود جهاد، الله اکبر سر می‌دهند. جوش و خروش، تهوّر و جانبازی، هشم و هیبت، تبدیل به عجز و نیاز، تضرع و زاری، خشوع و خضوع به درگاه پروردگار بی‌نیاز می‌شود. دو رکعت نماز را ادا می‌کنند و این گروه برای مقابله با دشمن می‌روند. آن گروه دیگر می‌آید و نمازش را به پایان می‌رساند!.

همۀ این تحولات و نقل و انتقال‌ها در میان سربازان روی می‌دهد. فرمانده اسلام و پیامبر الهی از اول تا آخر در محراب عبادت خویش مستقر و مشغول انجام فریضه الهی است. تعلیم و ارشاد، تلقین و هدایت، تهذیب و تزکیه در هرحال جریان دارد.

در بحبوحۀ فتح، وقتی مجاهدین در سرمستی فتح و پیروزی غرق شده‌اند و مال‌های غنیمت خود را به فروش می‌رسانند و هریک منافع قابل توجهی به دست می‌آورند، یکی از صحابه با مسرّت تمام به محضر آن‌حضرت حضور می‌یابد و از فرط مسرّت اظهار می‌دارد: ای رسول خدا! امروز به قدری از مال غنیمت استفاده بردم که

هیچ‌گاه چنین منفعتی عایدم نشده است؛ سیصد اوقیه کامل نفع برده‌ام! آن‌حضرت ﷺ فرمودند: آیا چیزی بگویم که بیش از این سود و نفع داشته باشد؟ او با اشتیاق فراوان اظهار داشت: آری؟ آن‌حضرت فرمودند: دو رکعت نماز نفل بعد از فرض![1].

❊❊❊❊

۱- ابوداود، باب التجارة في الغزوة.

﴿رَبَّنَا تَقَبَّلۡ مِنَّآۖ إِنَّكَ أَنتَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾

ترجمۀ جلد اول در روز پنجشنبه ۲۴ ربیع الأول ۱۴۱۶، ساعت دوازده و بیست دقیقه در بند ویژۀ روحانیت زندان وکیل آباد مشهد به پایان رسید.

فلله الحمد والمنة

ابوالحسین عبدالمجید مرادزهی خاشی